تاریخ یلدرم سلطان انار الله برهانه

ده جزو

آیاصوفیه

٢٠٤٢

قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان الغازي محمود خان وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع ونظر واعتبر وتذكر أجزل الله تعالى ثوابه وأوفر حرره الفقير أحمد شيخ زاده المفتش بأوقاف الحرمين الشريفين غفر لهما

بسم الله الرحمن الرحیم — لوحهٔ نوری است ز لوح قدم
بسمله عنوان کتاب خداست — مصحف لمعهٔ صبح هدی است
هرچه نه بسم الله از و مطلع است — گرچه بود نیخهٔ مهر اقطع است
تاج وران تاج سر از وی کنند — نامه سیاهان رقمش طی کنند
تاج کلام ارچه که از حمد له است — درج آن تاج ولی بسمله است
آیهٔ رحمت که بود در کلام — بسمله شد منتخب آن تمام
چار کلم بسمله را داده زین — الله از آن چار چو انسان عین
نقطه و حرفش همه چون خط و خال — یافت از آن چهرهٔ معنی جمال
نقطه شده مردمک چشم جان — گشته سویدای دل ارباب عیان
باش بود نخل نو نوبهار — گوی شکفته چو گل از شاخسار
ثمرهٔ آن نخل همان نقطه است — میوهٔ شیرین دل آن نقطه است
نخل بپا باش ز باغ بهشت — برگ آن منبع حور سرشت
رخنهٔ سینش است بر اندام نخل — صورتی از سم و بر او نام نخل
اصل حل اسم از رقم میم او — حرز محب آمد و دفع عدوست
شد الف اسم ز اعیان نهان — میل مکحل شده در چشم جان
چار کلم بسمله و اسم ذات — چار حروفست در و عالیات
شد الف از صبح سعادت دلیل — لمعهٔ نوری است که شد مستطیل
از شب قدرست رقم لام او — نور تجلی نکرار شام او
لام دگر گشته چو شام برات — زین دو ظلام است عیان نور ذات
روزنهٔ عالم قدسش چو هاست — روزنهٔ مهر به ششش سهاست
گرچه که رحمان علم خاص اوست — رحمت او عام محب و عدوست
ور چه رحیم است بخلق جهان — خاص برحم اند ولی مؤمنان
یمنت اسم و صفات خدای — چونکه شد از بسمله ام رهنمای
حمد خدا وند بجای آورم — تا رهد از ابتری این دفترم
هم ز سپاس حق و حمد رسول — جا کند این نامه بصدر قبول
چون بکنم شکر شو فوق حق — گر نیمه اصحاب ببردم سبق
هشت بهشت از سخن انگیختم — شیر فصاحت بشکر ریختم
هشت شهنشاه محامد شعار — گشته مدیح سخنم را مدار
گشته به هشت بهشت نغم — ذکر یکی شاه مجاهد هم
وعدهٔ جنت چو غزا پیشه راست — صورت و معنی بهم اینجاست راست
کرده ام احیا نفس چون مسیح — ذکر سلاطین گذشته صریح
زنده شدن جمله از این نامه ام — آب حیات است درین خامه ام
شاه زمان را چو نویسم سپاس — فیض معانی رسدم بی قیاس
مبدا دین پروری و فتح روم — بود چو عثمان و لایت رسوم

قیصری ار کفر بدن کرده بعل — ملک گشا دست بسیف عقول
رفته بعنوان غزا از ابتدا — هفت خلف کرده باو اقتدا
شد فلک ذات بروج او مگر — از عقبش هفت سپهر دگر
روز فزون گشته در آن خاندان — عرصهٔ اسلام و شهی هر زمان
دولت این قوم بدین سروری است — خود نه جبین سروری سرسری است
صفحهٔ تاریخ فروع و اصول — یافته یاد دفتر رابع وصول
قیصر چارم چو بشاهی نشست — کوکبهٔ کفر بهم در شکست
کفر چو ظلمت شد و او آفتاب — رجم شیاطین شده زو چون شهاب

**کنیهٔ او شمس جهان بایزید — یلدرمش گشته علم زان دید**

بود چو خورشید بکارم سپهر — تیغ فشان عدو و عین مهر
لمعهٔ تیغش چو شهاب مبین — ظلمت اشراک ستردار زمین
از اثر خوف وز خونریز جنگ — بود بنی اصفر از و زرد رنگ
از دم تیغش شده سرخ و طری — زردی رخسار بنی اصفری
توسن غرمش شده برق جهان — لمع حسامش چو بلا ناگهان
بود جهانگیرتر از آفتاب — تیغ جهادش شده مالک رقاب
عرصهٔ اسلام فزود بی سع — فیض فشان گشته در و همچو میغ
ساحهٔ میدان جهادش فرح — تنگ دل از وی همه قوم مسیح
جزیه دهش اکثر روس و هم فرنگ — داده خراج سر خود بی درنگ
بازپسی ملک در ایران زمین — از عدو استاد بشمشیر کین
چونکه تیموران شه صاحب قران — کرد مسخر همه ملک جهان
مملکت مشرق و توران زمین — کرد با ایران همه زیر نگین
خواست که ملک عرب و روم هم — تابع فرمان کند از بیش و کم
یلدرم آن شاه غیور جری — عار نمودش ره سروری
گر بنمودرا و عار و مذلت برد — باز زبردستی او غم خورد
شاه عجم احمد سلطان اویس — کرد فرار از تیمور از ره کیس
برد پناهی بدر قیصری — داد بشه قیصرش از سروری
تا که تیمور داد بقیصر پیام — گفت زمن باد بقیصر سلام
دشمن من شاه عجم بود و بس — غیر مطیعم بجهان نیست کس
او شه غازی است منش معتقد — در ره اسلام من او را مدد
او بخلاف رخچه رای آورد — با عدوم لطف بجای آورد
زود فرستد آن عدو خیره را — راه مده پیش خود آن تیره را
نیست بملک تو مرا هیچ کار — خشم منیگیر و بکارم مدار
طالع و بخت چو جهانگیر گشت — بیش سپاهم چه بود کوه و دشت
قاصد تیمور چو بسلطان رسید — برق صفت قهر نهادش جهید
گفت بپاسخ که بدو ای رسول — باز مگو این سخن نا قبول
من نیم آن خصم که ترسم ز جنگ — هم کرام نیست ز ناموس و ننگ
هیچ جوانمرد بمهمان خویش — غدر روا داشت ز کم یا ز بیش
گرچه تویی تمور یعنی حدید — یلدرمم هست و حدیدم حدید
گر تو شوی عازم جنگ آوری — سکر بکم زنتو در لشکری
فتنهٔ برانگیخت چو چرخ دنی — کرد مهیا سبب بودنی
گشت مقابل دو شه کامکار — لشکرسان مرد و برون ارشمار
گشت دو دریا بهم آمیخته — موج بلا کوه و دشت انگیخته

موج زد و کسی قیصر شکست | تیمور از آن بحر بلنگر بر بست | توسن سلطان سکندر خصال | خورده سکندر بمیان جدال
شاه فتاده چو شهان مهین | یلدرم اسا ز سما بر زمین | خصم جدا دید جو از بارکش | یافت ظفر در دم افتادنش
دید یکی مفلس از آن رزمگاه | در گرانمایه فتاده براه | گوهر یکتا و در شاهوار | یافت غنیمت چو در آن کارزار
قدر گهر بود ز قدر بس خویش | برد روان تحفه بر شاه خویش | چون بنموز آن گوهر شاهانه را | وز رخ او نور سعادت بتافت
کرد بقیمت کانی که سروری است | بلکه در تاج سر قیصری است | گشت ظفر همدم اقبال او | لشکر قیصر همه پامال او
چونکه سپهر بس بمعونت نواخت | دست تسلط چو علم بر فراخت | از ستم لشکری آن ظلوم | زیر و زبر گشت همه ملک روم
گرچه نگون شد علم قیصری | ماند با خلاف شه آن سروری | باز بتوفیق خدای کریم | ملک باین قوم شده مستقیم
نسل بنسل همه شاهان دین | جمله شده خاص بفضل مبین | اینت اقبال همین خاندان | هست عیان از رخ شاه زمان
خسرو اسلام بخلق حمید | شاه سلاطین جهان بایزید | نوبت شاهی چو بسلطان فتاد | دولت و دین گشت بدورش زیاد
رایت دین را بفلک بر فراخت | اهل جهان را بعدالت نواخت | حافظ دین گشت درین روزگار | کز ستم و کفر جهان گشته زار
سایهٔ او باد بشاهی مدید | باد فزون دولت و عمرش مزید
آمین | آمین

قال الله تعالی وکلامه الصدق وقوله الحق

كذلك نقص عليك من انباء ما قد سبق

## کتیبهٔ چهارم

از کتاب هشت بهشت، و چهارمین ابواب تواریخ و اخبار سلاطین و قیاصرهٔ عدالت سرشت، در ذکر
ان قیصر چارم از آل عثمان، و حامی اهل ایمان و ماحی کفر و اوثان، اعنی سلطان مجاهدان یلدرم بایزید خان کامیاب
و در سپهر خلافت عدیل برق مانی در سمای رافت نظر افتاب، انار الله تعالی مصابیح مرقده و رمسه، و صار کل نو
فی ریاض الغفران خرامن امسه، و این کتاب مشتمل است بر دو مقدمه و داستان

**مقدمهٔ اولی** در بیان عنوان استخلاف یلدرم خان از جانب پادشاه سعید، و والد غازی و شهیدش
سلطان ملک نژاد، ملک المجاهدین سلطان غازی مراد، و ذکر تفویض ولایت عهد بان خلف خلافت آیین
و وصیت او در دم پسین و نفس آخرین فرزند سعادتمند را بعدل و داد، و قیام بر دوام بر سنت جهاد، قال الله تعالی
المال والبنون زينة الحيوة الدنيا والباقيات الصالحات خير عند ربك ثوابا وخير املا



بخشنده حال سعادتمندی و فرخنده مال خردمندی که در زمان امتداد حیات دنیا لازم الانقضا و در
اوان باری بخت سعادت اقتضا بر حسب مؤدای این آیت وحی آسمانی و بمقتضای توفیق ربانی
و تایید زمانی او را تمام اقسام تمتع و بختیاری و جمع جهات تمتع و برخورداری در اوقات زندگانی
میسر شود و در کار دین و دنیا اسباب کامرانی مقرر گردد چنانچه اولاً نهال امال را در عاجل و مآل از منابع
منافع جاه و جلال سیراب داشته باشد و ذخایر عقبی را ببذل نوال و بتصدق و انفاق اموال خزاین مثوبات
اخروی را درین حال انباشته باشد که حدیث صحیح آن شفیق ناصح که نعم المال الصالح للرجل الصالح
از فیروزی چنان و اسباب و اختیار و از نخستین این مقوله مرتبت استطاعت و اقتدار اشعار و اخبار نسبت
نظم مال را گر بهر دین باشی حمول، نعم مال صالح گفته رسول وثانیاً آنکه سرابستان خاندان اقبال
از غرس سروستانی همه خوش قد و بالا اعتدال یعنی بانتاج اولاد نیک سرشت و جمیع خصال
و بتعقیب اعقابی با شوکت و جلال گلشن شاهی و اقبال را سراسر سبز و پر نضارت ساخته باشد و نزهت
و پر طراوت طرح انداخته باشد و از اشجار آن سرابستان بوانع ثمرات که رشک جنان است خصوصا
بقاء دولت خاندان اقبال را سراسر سبز و پر نضارت ساخته در مقام استثمار آرد و بتعاقب تقلب زمان
و بتلاحق ادوار دهاران استدامت ذکر جمیل و خزانهٔ فضل بنیل انتظار دارد شعر
صن النفس واحمل على ما يزينها، تعش سالما والقول فيك جميل ثالثاً الله همسه صورت انفصام و انقضاء
ایام حیات جسمانی و انصرام و انجرام سررشتهٔ روزگار کامرانی را از عروض قواطع اسمانی و لحوق
افات حوادث اسمانی نصب العین بصیرت خود دارد و بهرچه از بوارع نتایج و حیوة دنیا است
و یا از عداد اسباب ارزو نفس و هوی مثل کثرت اموال و تعداد اخلاف و بس و چون سزاوار بهای جاه
ملک و دین را بهمه وجه مغلوب قهرمان کل شيء هالك الا وجهه شمارد و مطلقا بقا و دوام ان مطالب را
پیش دیدهٔ اعتبار محال شمارد لاجرم غایت توجه و اهتمام و نهایت اجتهاد و سعی مالا کلام را باکتساب
سعادت باقی ابدی و ارتکاب اقتناء باقیات صالحات از دولتهای سرمدی مصروف باید داشت
و نظر همت بر تحصیل و تکمیل مثوبات و ذکر جمیل باید گماشت نظم

بدنیایی که عقبی خری بجز شاه من که حضرت جوری و این قسم ثالث بحسب اشخاص انسانی و بقدر بلندی همت
در کسب مطالب و امانی متفاوت المراتب است و تحصیل این نوع بختیاری دو جهانی با وجود علو مناصب
جاه سلطانی بغایت ملایم و مناسب است چراکه منافع و مضار پادشاهان روزگار بعموم بنی نوع انسانی
شایع و شامل است و آثار ملکات و نتایج اعمال و صفات ایشان بمرور لیل و نهار پاینده و غیر زایل
منزل خود ببین که کدام است راه و آمدن و رفتن ازین بزمگاه و لهذا بر متتبعان آثار سلف و مستفسران
اخبار اهل عز و شرف پوشیده نیست که جامعیت هر سه قسم مذکور از سعادات که سکان هیاکل کسب و مقام
و معامله خاران برحسب وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنفُسِكُم مِّنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِندَ اللَّهِ ایام حیات است آن سلطان مجاهد دین
و والد و پیشوای سلاطین عدالت آیین سلطان عدالت نهاد غازی مراد احیاه الله و حیاه فی ریاض الخلد الی
ابد الاباد وَاللَّهُ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ در مدت ایام سلطانی و در مدت تحصیل مراضی رحمانی که سی و دو سال علی الاتصال بود
همگی اقسام مذکوره را بر وجه کمال استحصال و استکمال نمود **نظم** کلید گنجهای آسمانی
بدست آورده از راه امانی ** چنانچه در تحصیل قسم نخستین که کسب ملک و مال و توسیع دایرهٔ سلطنت و جلال بود
همواره اموال غنایم کفار و هر ساله وجوه جزیه و خراج امصار خراج گذار را که ببیاری بر ارزاق و مواجب
عساکر نصرت شعار فاضل بود برحسب مقال حکمت مآل خَيْرُ الْأَمْوَالِ مَا اكْتَسَبْتَهُ مِنَ الْحَلَالِ وَصَرَفْتَهُ
فِي النَّوَالِ لایزال بر سد ثغور دین و بر مصالح اهل اسلام و نفقات عامهٔ مسلمین مصروف میداشت و خزاین
مومنان و مخازن قلوب موحدان را از نقود خالص اخلاص مهر و محبت خود می انباشت و ادخار
جواهر گرانمایهٔ ذکر جمیل را در گنجینهٔ السنه و افواه و احراز دفینهٔ ثواب جزیل را بانفاق اموال در مراضی اله جهت
روز آخر خزانهٔ بی کرانه و گنجهای خسروانه می پنداشت **بیت** هِيَ الْكُنُوزُ الَّذِي تَنْمُو ذَخَائِرُهَا
وَلَا يُخَافُ عَلَيْهَا حَادِثُ الْغِيَرِ ** و اما در قسم ثانی از منطوق وحی ربانی که دعای اجابت اقتضای
رَبِّ هَبْ لِي مِن لَّدُنكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ در شان او بمقام اجابت مقرون شده بود و ساعد سعادتش
با عقد اولاد سلطنت نهاد مقارن دولت روزافزون گشته بنوعی که درین محال بر اموال و در آن
وقت حلول اجال که سطوت تجلی جلال الاهی طور پر نور وجودش متزلزل و متصدع شد و بقطع علایق دنیوی



هر چه از جملهٔ عوائق و موانع توجه مقامات معنوی بودی بالکلیه مرتفع و مرتد گشت فی الحال بعد از غروب
آفتاب روح بهشتی فتوح آن پادشاه شهید و در عقب صعود مرغ قدسی ورود آن سلطان مجاهد صاحب تایید
بحمد الله تعالی که لمعه ماسا کرار قرص منیر خورشید اعنی مظهر حق محمد سلطان یلدرم بایزید جهت فروغ بخشی اعیان
جهانیان باقی و پاینده مانع بود و در شام ظلام مفارقت و حرمان آن سلطان مجاهد از شجرهٔ مبارکهٔ وادی
ایمن خلافت قبسی رخشان تر از قرص ماه بسوز بخشی دیدهٔ عالمیان درخشان و تابنده مینمود **بیت**
مددی گر بچراغی نکند آتش طور ° چارهٔ تیره شب وادی ایمن چکنم ° و اما در قسم ثالث که اکمل اصناف سعادات
و اجل اقسام خیرات است اعنی ابقاء آثار صدقات و مبرات و اقدام بصوالح اعمال و باقیات صالحات
آن خسرو مسلمان دل خداشناس و آن پادشاه دین پرور رعیت پاس را همیشه نظر همت در مدت سلطنت
مقصور بر هیچ لذتی در دار دنیا بغیر تحصیل رضای حق و ذکر جمیل نبود و ادخار هیچ ذخیره را جهت ملاحظهٔ روز
پسین و اقتنای گنج و خزانه جهت مصالح ملک و دین بجز تکمیل مثوبات اخروی و اجر جزیل نمیفرمود تا حدی که
روزی در عین استقامت اسباب سلطنت بعضی از ارکان و اعیان حضرت با سلطان بتقریب
هرگونه حکایت از آثار سلاطین عالی رتبت و باخبار احادیث صحیح الروایه از اخبار شاهان با شوکت
بموقف عرض برسانیدند که همیشه معهود بوده که شاهان جهانبانان در مبادی بنیان قصر و ایوان جهت مصلحت
وضع دیوان و در ترفیع اساس کریاس عالی ارکان کوشیده اند و سقف مساکن بر زینت و طرحها نهاده
بر نزهت و در ترتیب نشیمنهای بهشت آسای و کاشانهای پرحشمت و بها مایهٔ قدر سلطنت خود را بر رواق طاق گردون
و سکاه ایوان کیوان برکشیده اند اکنون اگر سقف مرفوع این خاندان و بیت معمور این دودمان هم با مال
این حشمت و اساس و بعلو بارگاه و کریاس در السنه و افواه دشمن و دوست در نزدیک و دور مذکور
و مشهور گردد یقین که مناسب آیین خسروی و شاهی و ملایم قانون عظمت جاهی پادشاهی مینماید **للمولفه**
نشستی چو بر تخت شاهان بهش ** همان نقش بر خوان تو در عهد خویش ** لیکن آن سلطان دل آگاه و آن
مظهر دل آگه بعد از اصغاء این مقوله حکایات و پس از انهاء امثال انها و روایات در استثناء عمارات
خیر و احسان می کوشید و مضمون مَا عِندَكُمْ يَنفَدُ وَمَا عِندَ اللَّهِ بَاقٍ را بجان و دل می ستود

وکنجور خزاین پادشاهی خود را از اطراف اهل الله پر شده بود و جواهر و نقود مخازن سلطنت را از دعاء صالح فقیران تصور میفرمود و از القاء حکایات تطاول بنیان و اعلاء ارکان طاق و ایوان رفعت دیوار مساجد و مدارس اهل ایمان و سموح سمک منار اقامت و اذان بکوس جان میشنود و در برابر بلند آوازهٔ بنیاد و نزهت و کساد ارم ذات العماد ارتفاع بنای انفاق و احسان و بسط خوان نوال و امتنان را بزبان استحسان میستود و بطریقه نقل و حکایات مضمون این روایت حکمت غایت را برا اهل فطانت و درایت بلسان حال بابن سیاق بهدایت سرایت القامی فرمود **لمؤلفه** شنیدم روزی از سر کهنسال که بود آواکه از هر گونه احوال

بکفا از سکفم زاهل ادراک ... نشیمنها کنند از جوم این خاک ... شهان را خانه کر عالی فتادست ... زمان آب روان و انهادست

بنای قصر تن کر خاک داست ... خراب آن بدن آخر بد آن است ... تعجب دارم از مرد خردمند ... که دارد حب مال و مهر فرزند

کند آباد ملک این سرا را ... نسازد منزل دار البقا را ... چگونه نیره جای مرد عاقل ... بسازد قصر و عشرتگاه و منزل

عمارتها کند کانجا نشیند ... نوکوی بجر آن منزل نبیند ... اساس این سرا اصلا آبی است ... عمارت کردنش نقش بر آبست

براه سیل دیوار گل اندود ... شود بر خاک یکسان فرصتی زود ... اگر معمور ماندی این کهن دیر ... بنودی در جهان یک بقعه بی خیر

عمارت کن چو خورشید جهانتاب ... درون خلوت دلهای بی تاب ... چو آبادان کنی یک دل شکسته ... به از ایوان و قصر و کله بسته

عمارت کن دل ویران و بی‌کس ... درون قصر دل از روی تمکین ... نشیمن کن تو در دلهای آگاه ... نشین فارغ تو از ایوان درگاه

چو دل شد خانهٔ خاص خدایی ... دران خانه درا چون روشنایی ... اگر روزی قبول دل بیابی ... بیابی کنج گوهر در خرابی

شود ویران سرای این جهانی ... نشیمن ساز ملک جاودانی ... بساز از بهر منزل افتخارا ... که باشد جلوه گاه انجا خدا را

چون از شواهد اخبار مذکوره و بینات آثار مشهوره که از خصایص ملکات آن سلطان ملک صفات است چنان مبین و مبرهن شد که آن خسرو مجاهد آن را در عین تمکن بر سریر عدالت مصیر پادشاهی و در حین تعین بر مسند سعادت مسیر پادشاهی حدان تعلق بمموهات عالم صورت و بعد ستعبد و داعی بعالم صورت بنوده ملک از مراتب خسروی و مکاسب دنیوی غیر اکتساب حسن عاقبت و ذکر جمیل و بجز انتساب قول و فعل برضای ملک جلیل دیگر آرزوی در آیینهٔ دل صافی او تجلی نمی‌نمود **بیت** بگیتی نماند بجز نام نیک .. هر آنکس که خواهد سرانجام نیک .. و این معنی نزد محققان

حقایق شعار محقق و مسلم علی الاطلاق است که رغبت سعادتمندان خردمند بامثال آن رغایب و میل دل هوشمند بمثل آن مطالب از جملهٔ لب روحانی و فضایل نفسانی معدودست و ازین جمله تمناهای خردمندانه از اخبار و روایات انبیا و از اسلوب سلوک اولیا و اصفیا معهودست چنانچه در مناجات حضرت ابراهیم علیه التحیه و التسلیم دعای قرین **واجعل لي لسان صدق في الآخرين** منقول و مسئول حضرت سلیمان علیه السلام که **رب هب لي ملكا لا ينبغي لاحد من بعدي انك انت الوهاب** کفته مستجاب و مقبول افتاده و در اذکار ماثورهٔ مصطفوی صلوات الله الرحمن علیه ازین قبیل دعوات که بسیار مذکور کتب احادیث و اخبارست

~~بسیار مذکور کتب احادیث و اخبارست~~

چرا که میل خاطر بکسب نامی و ذکر خیر در نشاهٔ حیات دنیا هر چند مماثلت بدیگر مشتهیات نفس دارد و عقل فضولی این مقوله آرزوها را از مقاصد دنیا می‌انگارد اما اشارت صحیح در حدیث صحیح **انما الاعمال بالنيات و انما لكل امرء ما نوى** مشعر و مبنی ازین معنی است که هر چه قولا و فعلا از مقدمات سعادت معنوی است و از مقدمات تحصیل مطالب اخروی است از هر نوع کام و آرزو که بنفس قدسی انتساب است و از هر گونه مشتهیات طبع که مردم خداشناس بقانون شرع و حکمت ارتکاب نمایند بیقین که مشروع و معقول و مقبول است بلکه ازین جمله آرزوهای طبیعت از سلف صالحین و اتقیاء و اصفیاء موحدین منقول است و قیاس این طایفه شریفه بجماعت طبیعت پرستان نشاید نمود بلکه طاعات و عبادات رسمی نفس پروران در جنب اعمال این زمره از قبیل افعال عبث خواهد بود **افمن اتبع رضوان الله كمن باء بغضب من الله** **نظم** بتو نرسم بگند شاهد روحانی روی کالتماس تو بجز لذت جسمانی نیست و شاهد عدل بر این مدعی مجاری احوال محمدت اقتضای آن آتش روم‌بان زران صف شهدا و آن سلطان مجاهدان غزاست که در روز زندگانی او لا شاید بروایی بتمام مطالب و امانی فایز شد و در عین فور بدولت صوری سلطانی بتقویت دین مسلمانی را سعادت دوجهانی جایز گشت و در حالت توفیق استیلا و استعلا و در حین کامیابی اولیا و احباء او بدفع حیات مستعار خود را بزندگانی جاوید بشهادت استبدال نمود و مسند خلافت دنیوی را بعد از تکمیل ملک مال و اولاد نجیب و رجال بسلطنت معنوی

در ما ل حال استکمال فرمود ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم
يرزقون فرحين بما اتاهم الله من فضله نظم سايهٔ يزدان بود مرد خدا ⁂ مردهٔ اين عالم و زندهٔ خدا
و دليل دلبدر و برهان مستنير بر استدامت دولت دارين و استدامت ملک و سروري منزلين آن
سلطان غازي شهيد انکه بعد از کشيدن شربت هلاک از دهان خون فشان زخم و جراحت و در حالت
چشيدن شهد شهادت بر بستر تسليم و استراحت که کار گفت شنود مهمات عالم صورت بنفس پسين
و دم آخرين کشيده بود و در کارسازي سفر آخرت و در تقديم وصيت امر خلافت که هنگام وداع
همدمان و مصاحبان قواي جسماني و مشاعر جسماني رسيده بود و دم بدم متقاضي رحيل ابن صداي پر نواکي سرود
بيت کان سراي بقا سراي تو ست ⁂ وين فضاي فنا چه جاي تو ست ⁂ بر سنت خلفاء راشدين
و بر سيرت جانشينان حضرت جانشينان حضرت سيد المرسلين صلوات الله عليه و عليهم اجمعين جهت وصيت ولايت
عهد خلافت و تعيين مسند خلافت و وديعه ملک و رعيت بان خلف خلافت انتساب و فرزند سعادت
مآب خود ذات الحق بصفت نصفت و عدالت باران مرحمت بود زاينده از سحاب فضل و امتنان و در ديدهٔ
دوست و دشمن رخشانده بهجت آثارش ماي برق يماني بود اما تابنده از آسمان سطوت و قهرمان
و هميشه انوار دولت و بختياري در ديدهٔ اميدواري بدري رحس مسل و درخشان مينمود و رسوم مملکت
داري و رعيت پروري بر طبق اسم آسمان شايس نموداري مردانگي و خردمندي و دها بيش رخشان بود
نظم منصب سلطنتش هست بصد مرتبه بيش ⁂ زانچه در خاطر ارباب يقين آمده است ⁂
لاجرم در ان حالت چون سلطان غازي در سردگاه و معرکهٔ قتال اگرچه موفق بقتل اعداء دين شده بود
اما از جسم زمانه با جراحت خنجري مبارزانه در صف شهداء من المومنين رجال صدقوا ما عاهدوا
الله عليه و منهم من قضى نحبه در آمد و آواز هاتف عالم غيب صلاي خوشش اداء
سارعوا الى مغفرة من ربكم و جنة عرضها السموات و الارض هر لحظه بسوراخ صماخ آن زخم
هلاک مي رسيد و شاهباز روح عيسي مسيرش از ثقل لنگر کثيف تن هر زمان نفور نموده بميل طبعي خود را بجانب
عالم علوي ميکشد و مرکب خود ن بدن عنصري او را که در کتاب قال ازرد و خود جدال کو فناي کي تمام



بديد آمده بود و در آرامگاه بادشاهانه في مقعد صدق عند مليك مقتدر داعيهٔ رقود و ميل
آسايشي بر بستر راحت و غنودني در منام رحمت بر دوام فرمود و على الفور از فراز تخت بادشاهاني سليماني
بر روي زمين دعت و استراحت افتاد و از سر سر زين پاي بر مقر تمکين نهاد بيت
همه زيرکان گرد بالين او ⁂ نشسته بکار يک آئين او ⁂ چنين گفت چون مدت الپسر ⁂ نشايد شدن مرگ را چاره گر
بقا اين خلف را به نيروي بخت ⁂ ما و ما دسر سري تاج و تخت ⁂ همه زيرکان را زگرد ده بگفت ⁂ که سلطان غازي بدينسان جواب گفت
يعني در ان هنگام که جميع ارکان دولت در صفت قتال زير ظلال رايت اقبال سلطاني حاضر بودند بالاي
بسلطان سايهٔ مهرباني بجاي سايه بان برافراختند و نام و اشارت سلطان خلف نشان سلطان بايزيد
يلدرم را بدلي از مرهم بجراحت او از زخم بحران مملوده بر ملک مستي مقام سلطان روح ساختند و سلطان
سعيد شهيد در حسن اداء کلمهٔ شهادت و ادراک فضل مغفرت و سعادت مضمون اين دعاء ماثور و ماحصل
اين کلمهٔ طيبهٔ مشهور در حالت وداع گوش ارامي اذان و اسماع فرمود که و انا اشهد بما شهد الله به و استودع
الله هذه الشهادة ليوم حاجتي و هذه الشهادة لي عند الله وديعة حتى تؤديها يوم القيمه و بعد از ابداع امحس معارف
و بحران جگرسوز و ابداع وديعهٔ الابي بآن فرزند دلبند سعادت اندوز و همگي با زمانده کار انصاح بر انتفاع فرزند معهود
و بعد از سفارش بتقويت دين مسلماني و اقامت رايت جهاد در ميدان خلافت در ميدان باني وصيت
بعدل و دين پروري و اتباع قوانين شريعت در مسند سروري بود نظم ايزد کو داد جواني ملک ⁂
ملک ترا داد تو داني و ملک ⁂ ون در آخر کار اقدام اقدام را در مکالمه و کفار حالت بر مشاق والتفت
الساق بالساق الى ربك يومئذ المساق دست داد و رسول رب الارباب را در جواب خطاب ارجعي
الى ربك بجز رضا و تسليم وديعهٔ روح بمالک و متقاضي آجال اصلا مجال استمهال نيفتاد بيت
بگردن همه سع اجل را بدر زود ⁂ سبک سري که ز شمشير مرگ بر حذر است ⁂ و چون نعام بر بد هر کام و رسول
واجب الاطاعة اذا جاء اجلهم لا يستاخرون ساعة با دار رسيد و پاي قامت را بتمام از ملک
بي بقاء اين دار دنيا بيرون کشيد لسان حال ان سلطان شهيد جهت تسلي آن سوگواران محزون و جبر کسر
خاطر سکسکان مغبون باين اخبار مخبر صادق و باميد واري ابن وعدهٔ مواهي المومنون لا يموتون بل ينقلون

من دارالی دار بشارت میرسانید و در عالم غیب بر مسند رفیع شهادت با دراک حیات ابدی و وفور سعادت
ملک مغفرت سرمدی لوس دل عزیزان را طبق باشوق و چنین حسن که **یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی وجعلنی**
**من المکرمین** بعالم قدس متشوق و متحنن میکرداند **نظم** مجلس انس بر آرای که رضوان بهشت
دید بر سریع کوش صلایی دارد **القصه** چون آن طایر قدسی آشیان اعنی روح مقدس آن سلطان
مجاهدان ممعان ملایک اولی اجنحه در جولان و پرواز آمد و بعون ناسدکرد کار مجید و بحکم وصیت والد
سعید سلطان یلدرم بایزید بر مسند خلافت و جانشینی بدر تقرر و تمکن و تمهید یافت هنوز در عرصهٔ
جنک کاه کفار در آورد کاه انکار و خذلان قوم اشرار اکر لشکریان مبارزان و فرزندان و ارکان
سلطان بسبب غنایم شتابیع و بقتل و نهب مسرکان پراکنده کشته بودند و بعضی همراه شاهزاده یعقوب
چلبی از عقب مهر فرمان کافران در و دافکنی سعی بلیغ مینمودند و از حدوث آن حادثهٔ غریب و از آن مصیبت
فاجعهٔ عجیب بعد از چنان فتحی قریب بکلی خالی الذهن و غافل بودند و رای صلاح بین ارکان دولت و خواص
و مقربان حضرت که سر بالین سلطان بودند برین معنی قرار یافت که چون مرتبهٔ سلطنت و پادشاهی ظلی و تمثالی
از ربوبیت الاهی و همواره ظل بادنی ظل تمثال مے باشد و جمع لوازم ظهور سایهٔ صورت با افتاب معنی
مشابع و مشاکل می شاید هر آینه از احتمال طریان مفاسد در حال با مآل بمقتضای **لو کان فیهما آلهة**
**لفسدتا** مالک سریر خلافت یکتای بی همتا اولی است و همیشه وجود ارباب متفرقه در عرصهٔ ملک و دین
مستدعی مفسدهای کلی است لا جرم بحکم ضرورت جاه جهانبانی و بر حسب وصیت سلطانی در همکیس خلافت
یلدرم خانی کوشیدند و میان این دو برادر که مستحق منصب سلطانی بودند چنان مصلحت دیدند که حالیا جهت
نظام اسلام و ظهور حقیقت مضمون بودای **والفتنة اشد من القتل** در دفع مواد فس سعی کردن و بر طبق حال
حال برو مودای **ادفع بالتی هی احسن** در دفع مخالف دولت اجتهاد و اهتمام بجای آوردن بر ذمت همکی لازم است
و بناء علیه علی الغفلة نی سبق اخبار از کیفیت آن حال پر اهوال یعقوب چلبی را از اوردکاه قتال بدرکاه قهرمان
و جلال آوردند و موکب ترکیب سد بدن او را فی الفور از شاهسوار روح تفریق نمودند و از تختهٔ نعش تخته
تحتی جهت تمکن او بر ملک شهادت ترتیب فرمودند و بداعیهٔ لوا عالم ملک و سهادت تخت روان با بوت او را



ممعان والد سعید شهید روانه خواهد بودند و اران محل جنک کاه مانده مغفورش شهر برساحل بور
و مقر مقر بلور خانهٔ خود آوردند **کل شیء هالک الا وجهه له الحکم والیه ترجعون**
طواه الردی عنا فاضحی مزاره بعیدا علی قرب قریبا علی بعد **مقدمهٔ دو**
در بیان تواریخ و اخبار بعض سلاطین ایرانی و تورانی علی سبیل الاجمال و ذکر نموداری از مجاری حالات
بعض ملوک عجم که موقوف علیه است در تحقیق مقاصد این کتاب بلاغت منوال چون از مودای مقال
حکمت مآل لکل زمان دولة و رجال چنان مستفاد میکردد که دارای دار دنیای بی بقا هر چند روزی کروهی را
مسلم کردد و بعد از چند کاه روزکاری بی بنیاد باستیصال بارکاه سابق و اساس آن کرباس برحسب
**وتلک الایام نداولها بین الناس** آن قوم مقدم را مقهور قهرمان عدم سازد و کروهی دیکر بنوازش
و کرم خود معزز و مکرم داشته رایت سعادت ایشان را میان اشخاص نبی آدم بر آسمان تایید بر افرازد **شعر**
الدهر یخدع بالمنی ویغص ان ٭ هنا ویهدم ما بنی ببوار ٭ واذا رجوت المستحیل فانما ٭ تبنی الرجاء علی شفیر هار
و نظیر این تقریر و نمونهٔ غرایب مشیت و تقدیر آنکه چون مدتی مدید باقتضاء اسباب و علل حوادث زمانی
که منتج و متفرع بر ارادت ربانی است و در عاقبت مآل مستتبع ظهور حکمتهای نهانی چنان اقتضا نمود که بعد از انقضاء
ایام کشورکشایی و جهانبانی سلاطین جنکیز خانی در جمیع ممالک ایرانی تورانی لواء استیلاء آن طایفهٔ سلطنت شعار
بفلک اطلس بر افراشتند و از اقصای خطای و ملک چین تا حدود مغرب زمین بحکم مشیت الاهی کار جهانداری را
با یادی اقتدار آن قوم موکول داشتند تا آنکه در تاریخ **شهور سنه احدی وسعین وسبعمایه** که پادشاه سعید سلطان ابو سعید
خدابنده که پادشاهی مستقل بر مسند ایلخانی بود از سریر سلطانی بجوار رحمت ربانی رحلت نمود و بعد از و
در ایران زمین از آن کسی که قابل تاج سروری و جهانداری باشد باقی نماند و مسانید ایالت و دارایی
هلاکو خانیان بحکام و امرا و ملوک طوایف باز ماند و در ممالک ماوراء النهر و ترکستان بلکه تمام توران
و مغلستان هم در ابناء احفاد جنکیز خانی بلند سامی در جهانداری صاحب اقتدار و ایلخانی که مطلق العنان و الاختیار
باشد بر مسند موروثی خود تمکن و استقلال نداشت و هر کدام در میان اهل و الوس با ایلخانی منسوب بود دیکری را
مغلوب خود می پنداشت و رسم و عادت تقدم و استحقاق سوای که در قانون جنکیز خانی مورث شده متینی و متروک

و از ضعف دولت ان رسوم عادات پادشاهانه غیر مسلوک گشته بود تا آنکه در تاریخ سنه ثلاث و ثلثین و سبعمایه
از فرزندان جغتای خان قزان سلطان بر ممالک ماوراء النهر استیلا یافت و بحسب فطرت چون بر ظلم و
ستمکاری مجبول بود از سرشت آبا و اجداد خود روی تافت تا آنکه همگی رعایا و لشکری را بهر گونه ستم و بیداد از خود
متنفر ساخت و غریو تظلم و تعدی را در میان سپاه و رعیت انداخت و او را یکی از امراء عظام بود قزغن نام که جبلت
او برعایت قوانین شریعت و معطور بود و در میان جمیع خلایق بشرع پروری و عدل گستری مذکور و مشهور اتفاقا
اتفاقا از هجوم مظلومان و ستم دیدگان و هجوم کثیر از قبایل و عساکر عشایر و اقوام ترکستان از قزان سلطان
خان روی گردان شدند و بمتابعت و فرمان برداری قزغن بیک گردن انقیاد نهادند و در اندیشه رفع و دفع
ستم قزان سلطان افتادند و بعد از جنگهای عظیم و مصافهای بزرگ بر قزان سلطان غالب و فیروز جنگ
شدند و آن پادشاه ستمگر را از میان برداشتند و تمام اقوام زمام اختیار مملکت قزان خان بدست امیر قزغن باز گذاشتند
و او نیز جهت رعایت رسوم ایلخانی یکی از فرزندان جوذای خان ولد صلب چنگز خان قلی اغلان بن دوه خان را
بپادشاهی و خانی برداشت و ضابط شرع و سایس عدل و داد را بر سر رعیت و لشکری برگماشت و مملکت
وایل و الوس الجواب در سایه حکومت او آسوده حال و فارغ البال شدند **نظم**
عدل میکرد و داوری فرمود ٭ خلق از و راضی و خدا خشنود ٭ فاما بعد از چندگاه چون قزغن بیک بجوار رحمت الهی پیوست
دیگر باره نظام ملک و دین برهم شکست و فتنهای عظیم در ممالک ماوراء النهر و ترکستان قایم شد و شورش
فتن عام دران ممالک متوارد و متوالی از جهت تعدد حکام ظالم گشت و بنا آنکه پادشاهی مستقل نبود امراء عظام
صاحب اقوام و اتباع بودند بر ممالک تورانی استیلا یافتند و هر لحظه جمعی بارزوی سروری بخرابی و قهر ممالک
می شتافتند و دران ولا دران ممالک شهر کش با توابع به پدر پادشاه صاحب قران امیر تیمور گورکان امیر طوغای
خان بود و اگرچه آثار او ساط امرا و صنادید بود اما دولت قاهر تیموری چون گوهر شب چراغ از صدف
وجود والا صفاتش تابان و درخشان مینمود **لمؤلفه** چو نور اختر دولت درو بود ٭ فروغ اخترش زان برج بنمود ٭
تا آنکه بعد از رحلت پدر خلف بختیارش امیر تیمور را منزلت او بمیراث رسید و در ضبط و نسق رعیت و لشکری که در تحت
ایالت او بودند هر صاحب نظری آثار انوار اقبال و جهانداری از حسن مساعی عیان میدید و دران وقت نیز امیر قزغن



امیر حسین که اعاظم حکام آن ایام معدود بود با امیر تیمور مصاحبت و دوستی مینمود و او نیز طریقه ملازمت و متابعت او جهت
حمایت و رعایت جاه و ملک خود اختیار فرمود و الحق از آثار اتباع و اتفاق امیر تیمور در عقد نکاح در آورد
ملکی و جایی ایشان در آن مملکت تمشیت پذیر شد **مصرع** آری باتفاق جهان می توان گرفت و امیر حسین
همشیره خود را با امیر تیمور در عقد نکاح در آورد و امیر تیمور میان حکام توران بحسن تدبیر و حدت شمشیر شهرت تام کرد
چون لایزال میان امرا و حکام توران زمین در آن ایام دوام مخاصمه و کین فتنه و آشوب بود و اکثر آن جماعت
بواسطه مظاهرت و مصاهرت امیر تیمور را از امیر حسین مغلوب و منکوب می نمودند اما قوم جته بر ماوراء النهر غلبه کرده
بودند و بر سمرقند هم بطریقه استیلا و محاصره لشکر آورده بودند در تاریخ سنه خمس و ستین و سبعمایه امیر حسین
باستظهار امیر تیمور سمرقند را از دست تسلط قوم جته باز گرفت و جهت تمشیت ملک و سروری کابل
شاه خان از فرزندان جغتای خان که در لباس درویشی پنهان بود بر مسند خانی بپادشاهی بسامی و قرار پذیرفت
و درین وقت از مساعدت عنایت الهی و از لطایف الطاف نامتناهی که باعث ظهور تیموری بود یوما فیوما
رتبت حکومت و سپهداری و شجاعت او می افزود متصاعد گشت و بنابرین مفسدان و حاسدان میان امیر حسین
و امیر تیمور فتنه انداختند و هر دو جانب را با یکدیگر بدگمان ساختند و ازین جهت مکرر میان جنگهای و در اکثر محاصمات
جانب امیر تیمور راجح و فایق می بود و هر روز بروز دولت تیموری از افق توفیق بشیر شارق می نمود
و درین منازعات امیر تیمور رسم دستور عادل خان را از نسل چنگز خان بمیان آورد بر مسند خانی نشاند و از سر استقلال
تمام بدفع امیر حسین که در بلخ بود توجه نمود و امیر حسین را قوت مقاومت و جنگ روبرو نبود بحصار بلخ متحصن گشت
و باندک وقت حصار را مسخر نمود امیر حسین را از میان برداشت و از جانب ممالک ایران زمین شهر بلخ و چندین
کشور دیگر در تحت حکومت خود مقرر داشت چون کار امیر تیمور بعد ازین گونه فتوحات از مرتبه امارت و نیابت بدرجه
شهریاری و جهانگیری مترقی و روزافزون گشت و پادشاهی و خانی اولاد چنگز خانی که بر حسب اراده و اختیار
امرا و صنادید مسمی بود از رتبت اعتبار درگذشت هر آینه جمعی از ملوک و حکام ماوراء النهر و قبایل الوس جغتای
مقتضای صلاح وقت رای بر پادشاهی و استقلال امیر تیمور قرار دادند و در تتمیم این مصلحت مقدمات منتج
مطلوب آغاز نهادند و بعد از توافق کلمه و کلام صنادید امراء ایام و اجتماع تمام ملوک و حکام چون بر تمتیع اتفاق شد

واانچه منوی خاطر ومحطو رهمت وهمت امیرتیمور بود متفق علیه انفس وآفاق کشت امیرتیمور را در تاریخ عاشر رمضان احدی وسبعین وسبعمایه دربلخ من حیث الاستقلال ساد سامی برداشتند وهمکنان از روی صدق واخلاص نظرهمت را بر جهانداری وجهان کشایی او کماشتند وفیمابین تاریخ سنه احدی وسبعین تا ظهور شهور سنه اثنین وثمانین وسبعمایه مسخر واستقرار ممالک توران زمین وبعض کشور خراسان قیام نمود وچون تمامی آن جوانب را بتایید بخت مساعد وبکمه معاون وتقلیل معاند بکشود آهنک تسخیر سایر ممالک ایران زمین نهاد وبرهنمونی توفیق ربانی باندیشه جهانکیری افتاد **بیت** کجا کام زد خنک بد رام او ٭ زمین یافت سرسبزی از کام او ٭ ودران تاریخ ملوک غور خصوصا ملک غیاث الدین در معظم ممالک خراسان خصوصا شهر هراة استقلال تمام داشت وخود را در حین مقاوقت ومخاصمت امیرتیموری مواجهه وبمدافعه او قادر می پنداشت تا انکه امیرتیمور بالسکر کران ازجانب توران عازم استیصال ملک غیاث الدین وسخر هراة کشت ودرحین انعقاد معرکه کارزار ودرهنکام اقدام بخصومت مواجهه وروزکار چون ملک غیاث الدین دانست که او را قدرت جنک روبرو روی بنموده بالضرورة بمحکمی حصار وباروی هراة اعتماد نموده دردون حصار متحصن شد وارباب کیاست را با وجود دولت قاهره امیرتیموری مغلوبیت آن متیقن کشت ازانکه چون دیوار دولتی از بیخ وبنیاد درروی با نهدام داشته باشد وارادت ازلیه سیل العزم فابنیان برقلع بنیان آن کماشته استحکام برج وباروی خاک وکل را در صدمات طوفان بلا چه اعتبار تواند بود وقصر منیع سعادتی را که مشیت الهیه بقمع ارکان آن تعلق نیرفته باشد سطح سقف وحیطان ازانکاه کل اندودن از تندباد سخط وقهر ایزدی استقرار نشاید افزود **نظم**

فَاِنْ لَمْ يُعِنْكَ اللّٰهُ فِيمَا تُرِيدُهُ ٭ فَلَيْسَ لِمَخْلُوقٍ اِلَيْهِ سَبِيلُ ٭ وَاِنْ هُوَ لَمْ يَنْصُرْكَ لَمْ تَلْقَ نَاصِرًا ٭ وَاِنْ عَزَّ اَنْصَارٌ وَجَلَّ قَبِيلُ

وچون دغدغه کشورکشایی درنهاد فواد امیرتیموری افتاده بود بهیچ وجه بی مانع خارجی در هیچ مسکن آرام وسکون نمی نمود وبعد از فتح هراة در شهور سنه اربع وثمانین وسبعمایه بار ارا عت مخالفت وجرات بعضی امرا وحکام خراسان وعراق ارباب اموه عبور نموده روی بتسخیر تمام ایران زمین اورد ودرین نوبت تا ممالک مازندران عرصه ملک را از شوایب خلاف وشقاق مصفی کرد وباز جهت مصالح ملک بسمرقند عودت فرمود ودر شهور سنه ست وثمانین وسبعمایه دیکرباره از سمرقند لشکری بی حد وقیاس باکثرت



اسباب حشمت واساس ترتیب داد وروی با تمام فتح ایران زمین نهاد چون بولایت ری رسید خبر سلطان احمد سلطان اویس را بالسکری بسیار درحدود سلطانیه رسید وسلطان احمد چون توجه امیرتیمور را بخصوص او بتواتر استماع نمود فی الفور از خوف وهراس واز سطوت وباس تیموری روی معاودت با آذربایجان وبغداد از حاج وارتداع نمود ودران عزیمت تیموری اکثر بلاد عراق تا بسرحد سلطانیه در تحت تصرف درآمد ودر شهور سنه ثمانه وثمانین وسبعمایه بتحریک داعی دولت قاهره وبتحریض هادی اقبال وسعادت ظاهره با یراق سه ساله سفر عازم آذربایجان وبغداد شد وبدفع واستیصال احمد که اعظم سلاطین عجم بود تصمیم عزیمت ظفر اسعاد کرد وشب وروز در اندیشه موزبان مقصد عالی بود واین نشید پرسرود از زمین وزمان می شنود **بیت** عراق را چو کرفتی بتیغ عالم کیر ٭ بیا که نوبت بغداد ووقت تبریز است ٭ چون رایت نصرت آیت تیموری بسرحد مملکت رسیدند وحرحال حال خصمی مسلط را سلطان احمد وسپاه آن شنیدند از دار الملک تبریز بجانب بغداد براه نخجوان وبار بکر نهادند واز هیبت لشکر تیموری که بیشتر بایلغار رسیده بودند بهیچ منزل نمی استادند مع ذلک بعضی امرا تیموری بطلیعه از عقب او رسیدند وجنک کنان تا حدود دیار بکر نهادند سلطان احمد ولشکریان او هزیمت کرده همی رمیدند **نظم**

کشه زاندیشه تیغ تو بداندیشان را ٭ نطفه از صلب کریزان وجنین از ارحام ٭ درین نوبت امیرتیمور بدار الملک آذربایجان وتخت تبریز را مسخر کرد ٭ واز انجا تجاوز نموده اکثر ممالک آذربایجان وکردستان وکرجستان تا حدود آن آدحلاط در حیطه تسخیر واطاعت درآورد وباز از انجوانب جهت تفتیح وتفتیح عراق عجم وفارس معاودت نمود وتمامی بلاد معتبر عراق وفارس را تا به شیراز مخیم سرادقات اجلال واستیلا خود فرمود ودران وقت ممالک فارس وکرمان وخوزستان در تصرف آل مظفر بود وسلطان زین العابدین ولد شاه شجاع بعد از پدر در شیراز بپادشاهی موروثی مطاع اقربا دیکر بود چون شاه شجاع در حین مرض موت وحالت احتضار ملتوبی در کمال بلاغت خود در سلک انشا درآورده بوده وبطریق وصیت والتماس فرزند خود را با امیرتیمور سفارش کرده وامیرتیمور در جواب هم بقبول وصیت نموده درین ولا امیرتیمور بعراق رسید سلطان زین العابدین را بحضور خود طلب نمود وبمقتضای انواع ملاطفت ومرحمت اظهار فرمود زین العابدین از غرور جوانی وقلت تجربه وکاردانی برسول وپیغام امیرتیمور خندان

التفات نمود و امیر تیمور نیز از روی غضب برنجید و عصیان او بشیراز نهضت فرمود چون مقابله و مخاصمه او فی الحال از حوصله
زین العابدین بود طریقه فرار اختیار کرد و دران فرار بدست عم خود شاه منصور گرفتار شد اگرچه مملکت شیراز تمام
مسخر امیر تیمور شد فاما از جانب ماوراء النهر و سمرقند منهیان اخبار چنان خبر رسانیدند که توقمش خان دیگر آهنگ
فتنه و فساد نهاده و رایت عداوت را در ممالک ماوراء النهر طرف برگشاده بالضروره ممالک فارس را به آل
مظفر دیگر مسلم داشت و بجانب سمرقند دیگر عودت نمود و بجنگ توقمیش خان با لشکر گران بجانب دشت ازبک
نهضت فرمود و دیگر باره برخصم چنان معتبر با سپاه و پر لشکر منصور و مظفر شد و توقمش خان بعد از محاربه
و قتال بسیار منهزم گشته او صلاح خود در ابر فرار مقرر کرد و درهمین فرصت امیر تیمور خضر خواجه اغلان را که خان
مغلستان و الوس جته بود ویران ساخته نهب و غارت عظیم نمود و با خضر خواجه اغلان در سنه احدی
و تسعین و سبعمائه مقابله و مقاتله کرده توفیق نصرت و ظفر یافت و باز در غایت مسرت و سادمانی
و از بهجت با دراک امانی بدار السلطنه سمرقند شتافت و بعد از استیفاء حظوظ عشرت و بکامکاری
و استقراء مصالح کشورگشایی و جهانداری دیگر داعیه اتمام تتمه ممالک ایران زمین پیدا کرد و جهت اندیشه توجه
و یورش پنج ساله سپاه و لشکر بر حشر گرد آورد و درین نوبت توجه تمامی عراق و فارس را از آل مظفر انتزاع نمود
و آن قبیله را که مدتها دران ممالک مستقل شده بودند از ملک حیات و زندگانی معزول ساخت و غیره
ممالک را از تمام ذکور و اناث آن طایفه پرداخت و فرزندان و نواب و خدام خود را برگماشت و با آهنگ
تسخیر بغداد و دفع سلطان اویس عنان عزیمت معطوف داشت چون سپاه تیموری بنواحی بغداد رسید
سلطان احمد در خود قوت مقاومت و یارای اقامت در شهر بند بغداد ندید سلطان احمد و دمشق گریخت و احمال
و اثقال و نفایس اموال را براه گریزان می ریخت و در شهور سنه ست و تسعین و سبعمائه امیر تیمور از عقب
سلطان احمد و اندیشه مهم او بجانب دیار بکر توجه کرد و دران وقت سلطان برقوق ملقب بملک الظاهر
پادشاه مصر و شام بود امیر تیمور بشهرها که نزدیک سرحد شام و جوار شهر حلب است نزول نمود و از جمله حکام
آن جوانب که بطوع و رغبت خود گردن اطاعت بقلاده متابعت تیموری درآوردند قرا عثمان بیک بایندری بود
و از جمله آن ملوک قدیم سلطان عیسی ملک ماردین بود که تسلیم قلعه ماردین نمرد نمود و بقید و حبس تیموری سالی مبتلا نمود

و درین نهضت شهرهای معتبر و قلاع عظیم دیار بکر و حکام آن کشور را جبراً و قهراً و طوعاً او کرهاً در تحت حکومت تصرف
خود درآورد و ایلچی صاحب اعتبار و کتابتی مشتمل بر تبشیر و انذار که موجب رد و اخراج سلطان احمد نزد سلطان مصر
روانه کرد و اما چون مقصود کلی درین نهضت استقرار و استمرار ممالک آذربایجان و عراق عرب و بغداد بود
و درین اوقات قرا یوسف ترکمان در آذربایجان خروج کرده دعوی می نمود و درین فرصت مخالفت
سلاطین در اطراف ترکمانان قراقوینلو را داعیه حکومت آذربایجان شده بود و قلاع و بلاد معتبر را بدست
تصرف درآورده بودند و تخت تبریز را جهت خود معمور کرده اما چون امیر تیمور توجه بطرف آذربایجان
و عزیمت دفع تعرض ترکمانان نمود قرا یوسف را تاب توقف و معارضه نبود بسرحد ممالک روم در بناه اسلام
و قیصر جار یمین التجا آورد قیصر درین باب انسان را پناه کرده انواع رعایت کرد اما چون در نستان ایشان
در قراباغ از آن مشتات و قشلامیشی نموده بود و باز خروج و طغیان توقمیش خان در دشت حاجی ترخان
می شنود در شهور سنه سبع و تسعین و سبعمائه از آذربایجان بجمعیت لشکر بی پایان بعزم محاربه توقمیش خان
فرمان بود و از راه دربند شروان و بطریق باب الابواب روی عزیمت بجانب دشت حاجی ترخان نهاد
اما توقمش خان این نوبت سیصد هزار مرد سپاه بجهت روز کارزار مرتب داشته بود و توفیق فتح و نصرت را
بکثرت لشکر منوط پنداشته اما از سر اشارت والله یؤید بنصره من یشاء و امل بوده و بر کثیر لشکر
خود اعتماد تمام نموده بود **نظم** سعادت ز بخشایش داور است نه در جنگ و بازوی روز آور است
الحاصل چون این پادشاه با شوکت و اقتدار را در دشت او ربیک مقابله دست داد و از طرفین از تیغ های
کین از نیام انتقام آخته مقابله بسیار اتفاق افتاد دیگر باره رخسار دلگشای فتح و ظفر درین میان غبار فتنه
و آشوب در آیینه تیغ تیموری برقع استتار برگشاد و روی دولت توقمیش خان بجانب ادبار معطوف گشته
فرار کار بر هزیمت و فرار نهاد و امیر تیمور از عقب او بایلغار روانه شد و لشکریان او هر روز بلا زمانه
گرفتار آفات زمانه گشت تا آنکه با معدود قلیل در اقصای شمال بمان جنگلستانی غیر مسکون اما از تراکم
اشجار ناهموار و از تزاحم لشکر از جرامیان خارستان اندوه و انکسار متواری و پنهان شد زیرا که شروع
بدان جنگل بغیر غول بیابان محال می نمود و طریق جست و جوی آدمی بداد دران مقر سباع و بهایم وحشی امری بی محال
بود

لاجرم امیر تیمور لشکریان منصور خواد را بتمامی دشت اوزبک جهت انتهاب و تاراج فرستاد و تا ممالک چرکس
و ارس وکفار البرزکوه رخصت اغتنام غنایم داد و خود بحاجی ترخان و سرای که چندین سال مستقر سلطنت و خانی
چنگیزیان بوده توجه نمود و اسباب سلطنت و اثاث خانان دشت و حاجی ترخان که تختگاه چندین
خانان بوده باموال و اساس حکومت اعیان و ارکان ایشان تماما بتاراج داد و غنیمت بی حد و قیاس
درین یغماگری بدست شاه و سپاه افتاد و سرای را که نشیمن خانان بوده باحراق و تخریب با خاک راه هموار
کردند و هرچه قابل نقل و حمل بود بغارت بیرون آوردند و بعد از خرابی و ویرانی تمام دران کشور خانان ولد ارس خان
قونزیا وغلان را که مدتها ملازم امیر تیموری بود بجای توقتمش خان بر مسند خانی منصوب و زمام دارایی الوس
جوجی خانی را بدست مشار الیه تفویض فرمود و درین اثنا اشتغال آذربایجان و عودت قرا یوسف از جانب شام
بسرحد آذربایجان با سپاه بسیار از ترکمانان بمسامع تیموری رسانیدند با بصرعة علی الفور باندیشه و تدارک
ان فتنه و فساد افتاد و تخت هلاکو خانی را که تبریز است با هرچه با و متعلق با میرزا امیرانشاه بخود داد و از حد و دبند شروان
تا بغداد عرضا و از همدان و در کربین تا بسرحد ایشان طولا با تمام سپاه و لشکری با میرزا امیرانشاه مسلم داشت و جهت
دفع مفاسد آن حدود داور اسلطنت آن مملکت برگماشت و پسر اورا با بعضی امراء عظام روانه ساخت و خود نیز
متوجه دربند شروان و آذربایجان شد راه همگی کفار و متمردان کوه البرز بتاخت و این مراجعت و معاودت بممالک
آذربایجان در شهور سنه ثمان و تسعین و سبعمایه اتفاق افتاد و بتعجیل از راه سلطانیه بعراق در آمد و بعضی
فرزندان و امرا را بحدود فارس تا هرموز فرستاد و خود بعد از فتح قصبات فارس روی بسمرقند نهاد **بیت**
به کشوری که کند ترک تاز زیر کار خطش کره کشت بار چون نباید منعم بی منت و یاوری محسنی صنعت کار
جهانگشایی امیر تیمور بجایی رسید و استیلا دست تصرف او در اکثر بلاد و امصار عالم بجایی انجامید که در اوایل
سنه تسع و تسعین و سبعمایه بعد از تسخیر جمیع بلاد ایران زمین و نصب فرزندان و امرا و نواب امین بهترین وجهی
از روی استقلال و تمکین حسن بجانب دار السلطنه خود اعنی سمرقند معاودت نمود و دیگر در ایران و توران
او را دشمنی که محل خوف تواند بود و از حدود روم و شام تا حدود هند و سند بتصرف گماشتگان خود معمور داشت
و در هر سرحدی و کشور معتبری یکی از اولاد سلطنت گذاشت از جمله فرزندان پیر محمد جهانگیر که گرامی ترین اخلاف بود



و از کمال عنایت محبت و تعلق خاطر بکرات ولایت عهد خود را باو وصیت نمود و در زمان حیات تمامی ممالک
غزنین و قندهار و کابل و مندرو بقلان تا حدود هند با آن فرزند ارزانی داشته بود و امیرزاده مشار الیه
همت نظر بتسخیر مملکت هند گماشته درین اوقات که والدین در سمرقند بود لشکری بی عدد از ممالک خاصه
خود مرتب نمود و بر ولایت ملتان رفته شهر و حصار آنجا را محاصره کرد و اکثر مملکت ملتان را بضرب دست
بتصرف خود در آورد و صاحب ملتان را که صاحب حل و عقد سلاطین دهلی بود و برادرش ملوخان در کارخانه
سلطان محمود دهلی دهلی بود سلطنت و اختیار و در درجه اعتبار پادشاه نشان روزگار بالشکر منصور خود
بعد از امتداد حصار مقهور گردانید لاجرم عداوت و مبغضت را با سلطان محمود و ملوخان بمرتبه اشد رسانید
چون این خبر بسمع امیر تیمور رسید و میل خاطرش بسمع هند کشید فاما دران ولا بالشکری بزرگ بداعیه غزا و جهاد
کفار خطا و چین بهم آورده بود و بعزیمت کشورگشایی آهنگ جنگ پادشاه خطا کرده بعد از مشاورت
و تفکر در مصالح دولت در آن اوقات مقرر شد که آن عزیمت را بتوجه هندستان تبدیل فرمایند و در اتمام داعیه
پیر محمد جهانگیر بسمرقند هرچه زودتر تحویل کنند و در شهور سنه ثمانمائة متوجه ممالک هندستان گشت و از راه
کتور سیاه پوشان که کفار حربی بودند بعزم جهاد راه بر عازم ملتان شد و در آن نواحی میرزاده پیر محمد جهانگیر
مستظهر بالطاف و اعطاف پدری بخدمت درگاه سرافراز گشت و در داور هم محرم از آب سند عبور
نمودند و روی توجه بتخت دهلی نهادند هر روزه مملکت وسیع از بلاد هند را تسخیر می‌فرمودند تا آنکه در برد یکی
تخت دهلی سلطان محمود پادشاه دهلی و ملوخان لشکری عظیم بعدد مور و ملخ با برگستوان و فیلهای محمودی بهم آراسته
بجبه و جوشن برآهن سپاه هندوسان ترتیب دادند و آرزوی عزت و ناموس پادشاهی در دفع این نایبه الاهی
با سپاهی سایر سپاهی باندیشه مقابله و مقابله امیر تیموری افتادند **بیت لمؤلفه**
سپاهی مور روش بیرون ز تعداد ٭ سپاهی سپاهش زادمی زاد ٭ فراوان کوه سیار از سواران
بجوشن فیل محمودی هزاران بعد از تقابل طرفین و تقابل صفین لشکر پر سپاهی هند در برابر سپاهی نصرت
مقام تیموری چون سپاهی شب از محاذات آفتاب روی بر تافتند و فیلان محمودی که مدار جنگ و کارزار

هندکیان است از سطوت و ضرب تیغ دلیران عجم وانهزام یافتند و سلطان محمود و ملوخان نیز از حیله خود را بدرون
شهر دهلی رسانیدند و لشکر مظفر امیر تیموری شهر دهلی را حصار حصار حدید حدید خود کردانید بعد از چند روز غلبهٔ
لشکر تیموری بر غربت و شهری متبیّن شد و از امتداد در بندان و حصار هلاک اهل جهان شهری معمر از قحط و نار
متیقّن گشت سلطان محمود و ملوخان از درون حصار نیز از حیله و تزویر و بهر گونه اندیشه و تدبیر خود را از ورطهٔ مهلک
بیرون انداختند چون لشکر تیموری از فرار ایشان شد از عقب ایشان ببسیاری از مراحل تاختند فامّا چون از کیفیت راه و رسم
مملکت خود خبیر بودند سلطان محمود و خواص او خود را بتمامی رسانیدند و بعد از اندک روزی سپاه غالب تیموری
شهر را مسخر کردانیدند چون شهر دهلی عبارت از هفت شهر عظیم است بهمدیگر متصل پیوسته و هر کدام در زمان قاهرهٔ
عدل و دادگری پادشاهان سابق باصناف زینتهای و بیراسته یکی را از آن شهرها دهلی کهنه گویند و یکی را دهلی
نو و یکی را فیروزآباد و یکی سیری و یکی جهانپناه و همگی این شهرهای معموره چندین سال آگنده بود از مال و منال
و منال و هر یکی از انواع نقود و امتعه و اجناس نفایس ممتلی و مالامال و درین استیلا از سم ستور ترکان نعمائی
پایمال گشت و بنهب و غارت تمام مردم آن شهرها را حال از ثروت و غنا بشقوت و عنا استبدال یافت و از صامت
طلا و سیم و مکلّلات جواهر در یتیم هر بی بضاعتی صاحب تاج و کمر خسروانه شده بود و بعد از استیفاء حظوظ عساکر
مظفر مآب از غنیمت غارت و انتهاب امیر تیمور توجه ببسیار بلاد هندوستان نمود و در تاریخ ربیع الاول
سنه احدی و ثمانمائه از شهر دهلی کوچ و نقل کرد و بعزیمت ادراک دولت جهاد در روی عزیمت یافت بلاد کفار
نهاد و بسیاری از ممالک معتبر را از دست کفار انتزاع کرده ممالک و سپاه اهل روی مسلمانان را آباد فرمود چنانچه
چنانچه بعد از مصاف سلطان محمود از سلاطین کفار و رای هندوان و رای ملوک و حکام متابع ایشان در یک روز
با سه لشکر کافر مصاف کردند و هزیمت تمام و انکسار بآن قوم گمراه فرار آوردند و در حین معاودت و در عین مراجعت
بصورت دار الملک سمرقند بهشت مانند مملکتهای چند در هند از اهل کفر و ایمان در حیطهٔ تسخیر آورد بیت
چو صبح روشنی در ماه شاهی ، جهان بستد سفیدی و سیاهی ، و در شهور سنه اثنین و ثمانمائه بعد از سفر خود
بمستقر خلافت خود قرار کرد و چهار ماه در آنجا مقیم بود و روزگاری بدعشرت و استراحت میگذرانید و لشکریان را
جهت تدارک سفر سفر بر خطیر هند رخصت معاشرت و شادکامی بخشید که ناگاه از مخبران وقایع و حادثات



و منهیان اخبار امصار و ولایات جنان خبر رسید که بمقتضای تقدیرات ربانی و بر سبیل معتاد و نهج معتاد از
حوادث زمانی میرزا میرانشاه که در دار السلطنه تبریز بپادشاهی منسوب بود و از جانب پدر بمحافظت آن حدود
منصوب بعزم شکار بجانب خوی و سلماس رفته بود و از جانب بدر شکار توسن کهنان بور دش را از عقب
فوج شکاری می تاخت و کمند صید افکن نظرش را صطیاد فوج صحرایی انداخته و از سر غرور سلطنت و جوانی و از کمال
چابک سواری در میدان کامرانی میخواست که آن شکاری را که نزدیک رسیده بکمند دست و بازوی طویل الباع
خود بدام آورد درین حالت که از خانهٔ زین چشم شده اسب شاهزاده رمیده و از بالای اسب و زین بر روی
زمین افتاده و ارسده آن سقطه نحوده و مرفوع الطبع برجای خود سر نهاده بعد از ساعتی ممتد و زمانی بسیار اندک
اثر حیاتی در هیکل و بدن نازپرورش بدید ارکشته و بواسطه قوای دماغی و سقوط و اختلال تمام یافته و تدارک
آن خلل بمعالجه اطبا و تدابیر حکما پذیرفته و لایزال از آن فرصت مزاج دماغ از وجه کاث دماغ بظهور می رسید
و بالکل از کار و بار ملک و پادشاهی دست کشیده روز و شب بشرب بر دوام و بمداومت کاس مدام
و تداول و تناول ساغر و جام اوقات خود را میگذرانید و درین اثنا قرا یوسف قراقوینلو که در آذربایجان بطمع
پادشاهی متسخر بلاد در ایام فترت سلطان احمدی و غلبهٔ تیموری شروع کرده بود دیگر بار از سرحد آذربایجان بامیدواری
فترت حال میرزا میرانشاه بنیاد خروج بر ملک کرده چه اکه قرا یوسف در حبس و زندان سلطان مصر با سلطان احمد
مملکت آذربایجان و عراقین را ایشان را که معاهده نمود که اگر حق سبحانه و تعالی ایشان را از آن ابتلا خلاصی ارزانی و بارگشت
و سلطنت موروثی خود را سلطان احمد بدست ارد آذربایجان بقرا یوسف مسلّم داند و در دفع خصوم رسوم تعاون
و مظاهرت سلطان بسلطان رسانید و در آرزوی ملک باهمدیگر هرگونه تصرف اند و بمقتضای فتت فلک که
لازمهٔ گرفتاران است بایکدیگر برین عهد معتمد قرار داشته چون از قید و زندان سلطان مصر خلاصی یافته اند و هر یک
بملک معهود خود شتافته قرا یوسف بسرحد آذربایجان روی آورد و سلطان احمد ببغداد رجوع کرده
اتفاقاً امیر تیمور درین فرصت بطرف هندستان دور افتاده بود میرزا میرانشاه از اختلال عقل و دولت
بتدارک آن رخنهای ملک اندیشهٔ صوابی نمینمود و قرا یوسف را با ترکمانان قراقوینلو داعیهٔ شهر تبریز
در سویداء دماغ یافته و رعایا و لشکریان میرزا میرانشاه را از ناهنجاری اعمال و احوال او نا امیدی

تمام بوده بالضروره حقیقت حال را بامیر تیمور عرضه داشت نموده اند وجهت تدارک وتلافی آن مفسده عظیمه
توجه رایات تیموری را التماس فرموده اند امیر تیمور از سفر هندستان عود نموده بود وهنوز زیادتر از چهار ماه
از جهار خاطر از تفرقه لشکر کشی وارتکاب اسفار پر اخطار رنیا سوده بود که این اخبار مشوش بمسامع او رسید
واز استماع این فتنهای کوناکون دیکر هیچ کونه خاطرش نیارامید وبضرورت از سمرقند بالشکر عظیم متوجه آذربایجان
شد وبجبر واصلاح حرکات ناپسند میرزا میرانشاه از ماوراء النهر باشهر سبز عنان کشید وبعد از ضبط ونسق
ملک آذربایجان بعزم قهر واستیصال ترکمانان قراقوینلو وقراقوینلو از جانب کرجستان توجه بدفع مخالفان کرد
وچون دواعی همتش ونهایت امنیتش بر مرتبه جهانگیری اسکندری مصور شده بود وباعتماد قوت طالع وفیروزی
تخت در هر توجهی مبتهج ومسرور کشته لاجرم بتسخیر ممالک مصر وشام وروم عازم شد ودر بدایت این عزیمت
جهانکشایی از غزا کرجستان افتتاح لازم کشت وبدستور معهود از جهاد کفار کرج غنیمت فراوان بدست لشکریان
تیموری افتاد وبعضی ملوک وممالک کرجی را الحق تدبیر وصورت شمشیر کوشمالهای عظیم بقتل ونهب واسترداد
اما چون مقصود اصلی انتقام عدا وتهاونی آرزو مبنهای سلطان مصر بود واز حدوث حوادث کوناکون زمان
ومشغولی او بخصومت توقتمش خان وتوجه ممالک هندستان او را توجه ملاحظه سلطان مصر نشد ودیکر
بمشیت تمام در ممالک عراقین وآذربایجان بدفع سلطان احمد وقرا یوسف منوط می نمود وابادانی ونمشیت
ومضبوط شدن مملکت وسرحدها برفع ایشان مشروط بود وایشان هر دو در این وقت نهضت امیر تیموری
دست توسل والتجا را متشبث بدامن مروت ومرحمت قیصر زمان وسلطان اهل ایمان یلدرم خان کرده بودند
چون امیر تیمور پندارک حال ان دشمنان خود توجه عظیم داشت وسلطان یلدرم را از قوت دولت وعظمت
هراسان می پنداشت اما اولا بطریقه تدبیر وابلاغ تهدیدات از پیغام بدر بایلدرم خان خطاب نمود که
مکر اعدا او را نزد او فرستند ومادۀ ملک منقطع کردد ولهذا حین ارسال رسول وکتابت بجانب قیصر اسلام
ودر کتابت مراسله خود کاهی بطریقه امر وکاهی بملایمت برادرانه سعام داده بود که مبادرت در سپردن سلطان احمد
وقرا یوسف یا اخراج از ظل حمایت خود لازم داند ودوستی ومحبت را درمیانه مبدل بمواخذه بکرداند که هیچ کس از
مخالفت این دولت قاهره طرفی نبسته وکردن کشان برغبت ورهبت قلاده ومطاوعت این آستان

حاکمانه



برقبه رقیت بسته اند **بیت** وَدَلَتْ لَنَا شَرَفُ الْبِلَادِ وَعَزُّهَا ❊ وَدَلَتْ لَنَا شُوسُ الْمُلُوكِ وَصِيدُهَا
واز سر استغنا واقتدار اولا از سرحد ممالک قیصری بعزم تسخیر شام نهضت فرمود واز راه سواس وملاطیه محکوم
یلدرم خان بود عبور نمود وجهت تخویف وتشدید در قبول امر آن هر دو مملکت قیصری را بزور دست تسخیر فرمود
وچون بسرحد شام وعتاب رسید رسولی بسلطان مصر که در ان وقت سلطان فرج ولد سلطان برقوق
بود روانه ساخت وبانواع تهدیدات او را مقام اضطراب انداخت که از پدرت بر وقوف نسبت با خدام
این خاندان روزافزون بسیار بی ادبیها وحرکات ناپسندیده صدور یافته بود وسابقا ایلچی ما را که
از علما دین واهل الله بود بخلاف داب سلاطین کفر واسلام با جمیع توابع بی وجهی امر بقتل فرمود اکرچه اکنون
مجازاة اعمال ونیز در حضرت حق سبحانه وتعالی بروز جزا موعود بود واز و هنوز کناهی صادر نشده که بمواخذه
ان اعمال مبادرت باید نمود لاجرم اولا بمقتضای حدیث صحیح الدِّينُ النَّصِيحَةُ جهت خیر عاجل و
صلاح آجل او بعضی نصایح بتقدیم میرسید واو بطریق صلح دلالت کرده میشود که چون بعد از فوت پدرش
بر وفق طریق حجاج بیت الله الحرام انسداد یافته واو را قدرت ضبط امور دین واستقلالی هنوز در اصلاح
حال اسلام ومسلمین نبوده ورایات منصوره درین نوبت بعزیمت سد ثغور دین ودفع باغیان جوانب نهضت نموده
داعیه آنست که جهت ترفیه حال محرمان شریفین راه حج از شر واشرار مامون کردد وبلاد اسلام بلکه جمهور انام
در ظل امن وامان بود از عروض آفات ظلم ظلمت سمات مصون شود لایق دولت آنست که برخلاف سنیه
پدرش با نواب کامیاب طریقه انقیاد وفرمان برداری مسلوک دارد ودر سکه وخطبه القاب همایون را
جهت تیمن یاد آرد وچون سایر ملوک عرب وعجم خود را در عداد مطیعان این سلطنت قاهره شمارد
وبعد از ارسال رسول بسلطان مصر وتبلیغ آیت عذاب وکتاب پرخطاب قلعه عنتاب را تسخیر کرد واز آنجا
متوجه قلعه وشهر حلب کشته قلعه انجا را در حیطه محاصره در آورد وهمچنین بقوت وبازوی دولت وسطوت هیبت
وصولت خود قلعه حلب را باندک روزی مسخر ساخت واز انجا بحمص وحمی وبعلبک توجه کرده همکی ایلچی
بپرداخت اما رسول امیر تیموری چون بسلطان مصر رسید ووظیفه ابلاغ کتاب وخطاب بادا رسانید سلطان
فرج تجدید واحیاء سنت پدرش نموده همکی ایلچی وتوابع را مقید داشت وبالشکر عظیم بالتماس ودرخواه اهل دمشق

بمعارضهٔ لشکر تیموری و حمایت مملکت از شرور چنان عدو مسلط جری مسارعت نمود چون مواد عداوت و معاندت

امتداد و اشتداد گرفت و نوایر غضب و برطهار غرت و ناموس سلطنت امیر تیموری اشتعال پذیرفت

با وجود قدوم مصر سلطان مصر بشهر دمشق امیر تیمور هم بعزم مقابله متوجه انجا شد و شهر را با سلطانش محصور

ساخت و هر روز جنک سلطانی بر شهری و لشکری می انداخت و بکرات و مرات جنکهای عظیم فیما بین آن

دو خصم خونخوار تیغ آتش بار اتفاق افتاد و جهت ظهور عجز و جدال سلطان مصر از خوف انکسار در ان

انحصار باز بجانب مصر بنیاد فرار نهاد **بیت** خود در جنک فیروزیش دیده بود ، فیروز جنکیش بر شنیده بود

و چون سلطان مصر علی الغفله با جمعی معدود در راه گریزش کرد چندانکه مقدور بود از عقب و جمعی از لشکر تیموری

مسابقت نموده با وجود شدت راه مصر می رسید با آنکه الاغان ایشان ضعف پذیرفتند اما چون ظفر بر خصم

منصور نبود لشکر بضرورت معاودت نمود اما باندک روزی امیر تیمور شهر و قلعهٔ دمشق را فتح نمود و ابواب

مغلق مطلوبش را دست تایید بر روی دولتش بکشود و برسنت معهود خود ستم بسیار با اهل دمشق مسلوک داشته

و چون سایر ممالک عالم که در مقام مخالفت بودند علم قهر و استیصال در ان کشور را آتش ظلم و دست انداز برافراشته

میکفت که **نظم** من آنم که چون برکشم تیغ تیز ، بر آرم ز روی زمین رستخیز کباب از جگرهای شیران کنم

صبوحی بخون دلیران کنم ، و درین اثنا که امیر تیمور بکار دمشق و معارضهٔ سلطان مصر مشغول بود سلطان یلدرم

نیز در محاذات و انواع سواس و ملاطفه که بدست کماسه سلطان یلدرم خان بود لشکر کشیده در سرحد مملکت تیموری

ارزنجان را از طهرتن نیک که منسوب و منصوب امیر تیمور بود بمصاهره و مشاجره مسخر کرد و اهل و عیال طهرتن

و اعیان دولتش را بشهر دولت بروسا آورد و طهرتن را که مقید داشت بدرخواه سلطان احمد بغدادی ازقید

کذاشت بدرخواه سلطان احمد بغدادی را بخدمت سلطان فرستاد بار بحکومت آنجا کماشت چون طهرتن از ترتیب

کردهای امیر تیموری و اهل عیال او را سلطان یلدرم بکروی از مقام خود اجلا نمود ماجرای احوال را با امیر تیمور را

بعد از فتح دمشق و بلاد شام فوت و فرو کذاشت بکذاشت چون امیر تیمور را بعد از فتح دمشق و بلاد شام مصالح

ملکی بعد از معاودت او بتثبیت بغداد و آذربایجان مینمود جهت تدارک مهمات آن ممالک عودت فرمود و زمستان

آن سال را در قراباغ از ان قشلاق اختیار کرد و از انجا رسول بکتابتی بهزار تهدید و تشدید کرده بجانب قیصر اسلام

١٧

باعتابی که معهود که جبابنت و مشتمل بر دلالت سلطان غازی بطریق صدق محبت و راه صواب اما در نهایت کلام

و ختام پیغام اصل مقصود را بهر کونه تاکید و تمهید مقرون بهزار تهدید و تشدید کرده بجانب قیصر اسلام

ارسال داشت و بوعید توجه در بهاران توجه و انذار را بخامهٔ غضب بر صفحهٔ عطب بنکاشت

و چون رسول تیموری برین مسلک بخدمت سلطان رسید آتش غیرت سلطانی که احد و اشد از برق یمانی بود

مشتعل بود و رسول را بر وفق خطاب صواب **جَوَابُ الْفَاسِدِ بِالْأَفْسَدِ** سعام داد و براق جنک

و عناد را مشتعل ساخت و بعد ازین مراسلهٔ آشوب و فتنه و مخالفت میان این دو پادشاه

عالی جاه مؤکد شد و از طرفین اندیشه لوازم مخاصمت و معادات ممهد کشت و سلطان اسلام از روی

ستیزه و استبدال رسول امیر تیموری برین نسق و اسلوب جواب داد و باز فرستاد که **نظم**

فَبَلَّغَ أَعَادِينَا أَنَّنَا أَمِنَّا وَسِرْنَا عَنِ الْفَزَعِ بَنَيْنَا الْخِيَامَ عَلَى شَاهِقٍ تَوَعَّرَ جَانِبُهُ فَامْتَنَعَ

و تتمه حکایت مقابله و کارزار این دو خسرو عالی مقدار در حل ابار و اخبار این کتاب بتقریب ذکر

مقابله و کارزار این دو پادشاه جهاندار مبین خواهد شد و در سلک سایر وقایع یلدرم خان بترتیب

وقایع مشروح و معین خواهد آمد و من الله التوفیق و الاعانه اکنون شروع مقاصد کلیه از تواریخ سلطان

اسلام نموده شد و افتتاح بذکر جلوس همایون و ارداف ان مطلب بفتوحات او در دیار بکر و اسلام

بالتمام کرده آمد

## داستان اول

در بیان جلوس همایون سلطان اسلام یلدرم خان برا و رنگ خلافت و تمکین و کیفیت وضع قواعد و قوانین سپهداری و رعیت پروری برسنت آبا و اجداد علیین مکین و خلفا و سلاطین پیشین و کفتار در ذکر ملکات ملکانه او در ایام خلافت و قیصری و محل فتوحات بلاد کفر و اسلام که از ملحقات او بود بملک پدری

از روی که مسرعالم غیب نوید لطف و کرم **إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفَى آدَمَ** بمسامع مجامع کروبیان ملاء اعلی رسانید

و ملهم اخبار بلاریب بشارت اشارت بر لطیفهٔ **إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً** باذان اذعان معتکفان

صوامع نشین در نه طبقات آسمان شنوانید همیشه بر قواعد مستمره و ارث مسند بدری بمحض قابلیت فطریه

پسری میان عموم بنی نوع السلطنت و مرصود است و حراست مسند رفیع سروری بسیرت فرزانگی و دلاوری

از اخلاف خلفاء سابق مقرر و معهود است و اول دلیل و بیانی و اکمل حجت و برهانی بر بقاء ملک و دولت

هرخاندانی واستدامت بحاری حشمت دوجهانی این معنی توانذ بود که اراعقاب سعادت انتساب قوم سلف
همیشه پسندیده حلقی بررو مجد وشرف مستولی ومشرف شود وارتیاح کروه سابقه حاشیتی مناسبت ولایق
درزمان لاحق بنوسته متخلف کردد **بیت** نرفت ازجهان پادشاهی بدرد که چون خود خلف را سرافراز کرد
چنانچه درایام ظهور سلطانی کل میان عرصهٔ کشور کلزار ودرمقام استشمام همه مستنشقام ازهوای روح فزای بهار
اکرچنانچه نسیم انسی ازطیب طیب شکوفه نیر ویا نکهت عالم قدسی ازطلخه کردان غنچه ومجمره کردان نسیم شبکیر
منقطع ومنقبض کردد البته نفحات موج شیرین وخوش بوی دیکر ازهمان شاخسار پر انوار در بهجت افزائی چمن آرایی
برقرار ماند وعطرعطر سبب سخن کوبی را ازان برم باغ وبهار در قام معانی بیادکاری نشاند **لمؤلفه**
خرم آن کلبن که چون پژمرده شد نسرین او غنچهٔ خندان دیکر شد بجایش مشکبو واین دوام واستمرار
سعادت بحسب استقراء رسوم عنت وعادت ازخانوادهٔ سلطنتی انتظار توان داشت وازین کونه
انتظام شاهی میراث وانتظام سررشته برامتداد عالی جاهی وپرا ثاثی ازارومه کریمه منرقب ودیدهٔ استبصار
توقع توان داشت که برمثال دولت واقبال خاندان آل عثمان جنت مکان مرسلفی ازیشان قبل ازین خلفی
وهرخلفی بعد ازخلفی درابقاء قانون معدلت ونصفت وبارقاء رحمت ورافت همیشه ملاحظهٔ حسن عاقبت را
درنشأت دینی ودنیوی نصب العین دیدهٔ فکرت نموده باشند وبضاعت امتداد عمر ودولت صوری
ومعنوی را ملحوظ انظار بصیرت خود فرموده باشند چرا که قاعدهٔ کلیه **وَأَمَّا مَا يَنفَعُ النَّاسَ**
**فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ** باتفاق ملل وباتحاق ارای ارباب علم وعمل محقق ومصدق است **نظم**
نکوکار را عمر نشریف ومال نیفزود بدخواه را کوشمال بخلاف قوی نی عاقبت ومال که ازغایت تیرۀ دلی وجهالات
وازغلبهٔ طغیان نفس وغفلات درحین استیلا واستقلال ارتبتی جاه وجلال آیین سلطنت وکامرانی را
بشیوهٔ جور وعصیان بمیان آرند وشیمه کریمهٔ عدالت ودین پروری را **كَأَن لَّمْ يَكُن شَيْئًا مَّذْكُورًا** ازارقام
سترده صحیفه نسیان انکارند وذکر جمیل اسلاف ملایک اوصاف ویاد خیر اصول ملک انصاف را با وجود
نام نیک درآخر کار به ننگ عار اراعداء وشاة اشرار استبدال نمایند وعرق عربق اصالت وجهانداری واصل
اصول کشورکشایی وسپهداری را بقطاع ستمکری وبیداد درتعرض انسداد وانفصال اورند وبه تیشهٔ فتنه وفساد

برخورداری عمر وکامرانی خود را ازبیخ وبنیاد برکنده دارند چنانچه ذکر حال این طایفه بی سرانجامی در صحیفهٔ کلام
ملک علام بدین عنوان بلاغت **فَخَلَفَ مِن بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ**
**فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا** بابلغ وجهی مودی کشته ودرسلاسل انساب سلاطین ظالم نهاد بواسطه
بابرخورداری اخلاف واولاد دراکثر ممالک بفساد ملک ودین بمرتبهٔ عیان ویقین رسیده ومصدقهٔ
مقال وحی انتقال **قَالَ وَمِن ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ** شده **نظم**
سریرعز وراز کرامت تهی جرامش بود تاج شاهنشهی **القصه** مقصود از توطیهٔ این مقدمات
وتقدیم این کونه کلمات حقیقت سمات انکه درشهور **سنه احدی وتسعین وسبعمایه** اتصال انسال
خلافت آل عثمان ازان انتظام کرفت واسباب ارتباط انساب جاه واجلال این خاندان امامت نشان
چنان التیام پذیرفت که بعد از ارتحال پادشاه مرابطان درمیدان جهاد وخداوندکار اهل اسلام
بطهارت نجاد سلطان غازی مراد بحبل المتین دولت ابدپیوند چنان فرزندی سعادتمندی بعروة الوثقی
کمند دست بازوی روزمند آن خلف ارجمند اعنی خسرو کشورکشا یند سلطان یلدرم بایزید مسلسل ومضبوط
وبحکم وصیت واستخلاف پدری وباقتضاء فیروزی طالع واکره کوهری مرتبهٔ شاهی را جلال بوجود باجود
خود استکمال نمود **بیت** صبر بسیار کشد چرخ مدور مهر سپهر تا ازین ها درکیتی چو تو فرزند آید
وبموجبی که پیش ازین سبق ذکر یافت چون برتو ظلال جبروت وظلال سبحانی مستدعی توحد وانفراد
ان سپهر سلطانی کشت وباتفاق صنادید وحکام عالیمقام تحت قصر عمی اسلام نامرداں چراغ اسلام
ازمحل ملحمه واورد کاه غزا وجهاد کالبد نورانی والد جنت معادش را بجوار رحمت ایزدی بمزار کاه معهودش
دردار السلطنه بروسا بهمسایکی آبا واجداد فرستاد وبسنت نبوی جهت ماتم شهدا آصف غزا دراندیشهٔ
عزای پرنوحه وغوغا جهت ان مزبر معرکهٔ وغا افتاد وبعد از انقضاء شش روز تعزیه وسوکواری ابواب
مغفرت حضرت باری را بمفاتیح دعوات وتصدقات برروی نورانی والد شهید خود برکشاد وبی توقف
جهت مصالح ملک ودین وجه توجه طغرا آیین بصوب مستقر سریر سروری ومقر تخت سروری قیصری روی اورد
وباتفاق ومشاورت عقلا وکاردانان جلوس سریر معدلت قیصر را درتخت ممالک روم ایلی اعنی دارالسلطنه

دار السلطنه ادرنه اختیار کرد و جهت مراقبت سد ثغور اسلام از مفاسد و مکاید مسرکان اعدا دوله و دین وضع مجلس اجلاس دران کسوز ار الاسلام انداخت و اوزبیک شاهی بدستیاری تایید الهی دران تختگاه موروثی بر فلک اعلا برافراخت **بیت** بفرخ ترزمان شاه جوانبخت ٭ بدار الملک خود شد بر سر تخت ٭ و در تاریخ رابع رمضان المبارک سنه احدی وتسعین وسبعمایه تمامی اعیان انصار و اعوان حضرت و جمیع ارکان ایوان سلطنت در پای تخت سلطانی صف صف سان خدمت ایستادند و باطمینان مصالح ملک و مناظم ملل همگی از فرقه مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ دست بر دست نهادند بعبودیت و خدمتکاری و بملازمت و جانسپاری از سر قدم کرده **بیت** تَصَادَمَ تيجانُ الملوكِ ببابهِ تَكَسَّرُ في يَوْمِ الجُلُوسِ ازْدِحَامُهَا

و جهت قدوم فرخنده رسوم مش هدایا و صلات مهیا ساختند و صلات مهیا ساختند و فضای شهر و صحرا آ باهس کوناکون مردین داشته اعلام و رایت معاشرت بگردون برافراختند و در روزی فیروز تر از صبح اقبال مقبلان که مطالع افق بقران نجوم سعود قرین میمنود و در ساعتی فرخنده تر از زمان وصل دوستان که طالع وقتش میمن سعی اصداف ستاره دان ان درج برین بود او لا الوان بلند ایوان از للّه هشتم آسمان باساسی آن انجمن ابتهاج و سرور منصوب شد و بدیع حراست از چشم زخم ایام آفت وار نخواست زمان پر مایه بر اعقد مجلس انس ظهور بدید بابی منسوب گشت **بیت** سدح جسم زحل همخوابهٔ راس ٭ ذنب مریخ را میکرد پر کاس ٭ و برجیس که صاحب مسند شرایع و نوامیس است جهت تاسیس قوانین معدلت در آن مجمع سعادتمند ان انیس گشته و در اندیشه مصالح دین و دولت باهم دمان ان محفل صدیق شفیق و جلیس شد **بیت** و بهرام پر صولت و احتشام درجا و وسی ان محشر از دحام باقدام خدمت قیام و اقدام داشت و از منطقه جوزا از کمر بسمری مرصع بجواهر بهمان بسته و گرز زرین خورشید را بر سر دست گرفته خود را در زمرهٔ خدام می پنداشت و بترتیب صفوف مبارزان و سامسی ان روز عرض و دیوان بآیین کیوان مکان در حین ترتیب کتایب مجاهدان ان جمعیت اهل ایمان فروغ بخشی دیده دوستان و کوری چشم دشمنان می بنمود **بیت**
و خورشید جهان تات در بسط ما بدع صبح احسان یوقف
چاسکاه سلطانی و در زمان نشر خوان بهجت و اداره کاس نشاط و کامرانی ظروف و اوانی زرین و کوس الامال

ازباده

١٦

ازباده رنگین برکف دست افاضت شعار گرفته بود و مدام جام دلافروزی بمجلسیان آن بزم فیروزی پیمود و علی التوالی رحیق مختوم می از سرچشمهٔ عَيْنًا فِيهَا تُسَمَّى سَلْسَبِيلًا بهمدمان آن حرم می رسانید و از گرم مهری ساغر بزرگکاری در غایت امتلا مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا زَنْجَبِيلًا بمحرمان آن مجلس خاص و ندمان آن مجمع خاص می بخشانید **بیت** لَسْتَ تَدْرِي مِنْ رِقَّةٍ وَصَفَاءٍ ٭ هِيَ فِي الْكَأْسِ أَمِ الْكَأْسُ فِيهَا ٭ و ناهید عشرت انگیز در ترتیب اغانی عوانی و در آهنگ ساز نشاط آمیز کاهی سرود بربط و رود و مسرت و رود میان صحبت معاشران شور و شوری می انداخت و کاهی بر شتهای اوتار انوار و ترهای زیر و بم بر کاسهٔ عود افتاب مرتب می ساخت و هم از رشتهٔ موی مشکین تاب تا رطرهٔ پرچم بر فرق چنگ پرخم این سپهر دوار مشاطه وار می پرداخت و نوای معاشرت در شبستان آن جمعیت می نواخت **بیت**
گردون هزار دیده بنیک نغمه اش بداد ٭ از خرمی ز لذت چنگ و سماع او ٭ و عطارد حکیم طبع پر فطانت در آن محفل تدبیرهای با متانت و برای و فکرت بارزانت از رقم حساب سیاه کامیاب از ارباب احساب والنساب کامیاب افتاب میکشید و در انشاء مناشیر و بشارت نامها آن جلوس همایون شیر وافشاء طوامیر فتح نامهای آن مظهر مهر منیر بدست و زبان بیان میکوشید

و ماه بدر مستنیر در دروغ بدو پر فلک مستدیر ماهچه اعلام آن افتاب جهانگیر و سرطوق آن سهاب سپهر تنویر را بمصقل جمیع ملال و بخدع یمان آن سهیل اقبال جلا داده بود و بمند گردون را بزین مطلای ماه نو مزین ساخته طبل بازی از قرص ماه چهارده شبه در آن مجلس بار بر بارگی آن شهسوار کامکار نهاده **بیت** لمولفه هر بوز ارکاب بارگی کرد ٭ بتخت سلطنت تشریف آورد ٭ **القصه** در چنین جشنی عظیم و دران انجمن پر تنعم و رشک نعیم آن سلطان خلافت مکان در مقابله آن نعمت سلطنت که اشرف مواهب و نعم سبحانی است و افضل مراتب الصوری میان افراد انسانی بزبان ثنا و سپاس کردگار را حامد و ذاکر شد و بخاطر مجموع و قلب حاضر خود باین کلمات سدگرگشت **نظم**
برانم که ازین جای پر تنگنای ٭ بخشودی تو زنم دست و پای ٭ حفاظت جهان باد در کار من ٭

که خشنود کردی ز کردگار من و بعقیدهٔ خالص از شوایب رعونت و ریا در تحصیل رضای خدا در راه دین
دین هدی همیشه از برکات توجه بواطن اهل الله و از میامن همت رجال الله درگاه و بیگاه مستمد گشتی
وجود را بسیرت خلفاء راشدین در مراعات حال کافهٔ عباد الله متخلق و مستعد داشتی چون که در مشکوة سریر
ممالک تنویر بر مثال شمع منیر مجلس افروزی عرصهٔ جهان و در شام آخر هجران والد جنت مکان خود لامع
و تابان شده و بر منوال ارال روح انسانی در کالبد او رنگ شاهی و سریر سلطانی بر نسبت حلول
سریانی با رهمات مقاربت صورت بر اجسام هیولانی بر فراز تخت سلیمانی بر اعیان دین و ران اسرار نهانی
جلوه کر نمایان گشت **نظم** هم از تاج او شد فلک سربلند • سریرش گشت از آن سبز فیروزمند
ز شکر وی انعام افزون بدی • ولی نعمتی بیش از آن چون بدی • ولیکن همیشه جهت سپاس نعمت برم ندشاهی
و سپاس باید و بتوفیق الاهی در جلوه گاه انوار مرحمت و احسان و در پیشگاه ایوان حشمت جهت مراعات کافهٔ
نوع انسان هر کدام از وضیع و شریف مملکت و بومی و غریب سپاهی و رعیت را بحسب تفاوت مراتب
بحظوظ هر گونه مطالب خصوصا مناصب مناسب مخصوص و ملحوظ می داشت و در دلداری ارکان دولت
پدری و اعیان خدام و مهربانی بندپروری جانسپاران و مقربان سابق الخدمه را بمقتضای کلام قدیم
**وَلِكُلٍّ دَرَجَاتٌ مِمَّا عَمِلُوا وَلِيُوَفِّيَهُمْ أُجُورَهُمْ** از اصناف الطاف بی بهره و نامحظوظ نمی گذاشت
**نظم** تَوَاصَلَتْ عَنْ فُؤَادِهِمْ هِمَمٌ • مِلْءَ فُؤَادِ الزَّمَانِ أَدْنَاهَا • و در حین وضع قوانین
و آیین پادشاهی و در تلبس و تردی بسیر تهای پسندیده خسروی و شاهی و در تمهید قواعد شرایع و نوامیس
الهی اساس مبانی سنن و آثار حضرت رسالت پناهی صلوات الرحمن و سلامه علیه بغیر الانفصال و التناهی
میان محکومان خود از رعایا و سپاهی مقرر و معین می نمود و در نصب اهل اهل منصب و نواهی رتب ارباب مراتب
جهت مراعات اهلیت و استحقاق بر حسب اشارت **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَى أَهْلِهَا**
قاعدهٔ مستمری منقش می نمود و در روش سپهداری و جهانگیری و بشیوهٔ جلالت در نظم مصالح محاربات
بمضمار مردانگی و دلیری مسلک قوم الولد الحر یتبع اباه الغر را همیشه مرعی میداشت و جهت کفایت مناظم
دین و ادا، فریضهٔ جهاد کفار و استیفاء مونت و ما یحتاج عساکر مجاهدان نصرت شعار باعداد اسباب



می بدانه و اسعاد اهبت شوکت و هیبت خسروانه توجه و اجتهاد عظیم میفرمود و در همان زمستان که از عزا،
والد سعیدش مراجعت نمود جمیع سپاه را بمهیا داشتن یراق جهانگشایی و رزم آزمایی تشدید و تاکید
فرمود و همیشه بر طبق این انشاد ان معنی را تایید مینمود که **نظم لمؤلفه**
منم آن برق دشمن سوز عالم • که سوزم خرمن دشمن بیکدم
بود عزمم چو برق ابر شبگیر • که سیل خون ببارم روز تشویر
بیاسایم دمی چون چرخ دوار • سپاهم چون ستاره هست سیار
بیارایم چو خورشید جهانگیر • ز دست من نیفتد تیغ و شمشیر
چو تابد لمعهٔ تیغم زند برق • بملک عنبر آرم غارت از شرق
را بر دست من برق جهان تیغ • بروز شاهیم مهر جهان تیغ
ز برق را ایم خورشید تابان • شهاب آسمان یک لمعه ان
ز تیغم جسته برقی فروزه • نموده مرگ با کفر سیه روز
منم ان ابر بهار و تیغ من برق • سپاهم همچو دریا دشمنش غرق
چو در صف جهادی تیغ رانم • بتیغ آن مبغ خون کافرانم
بباید جا کرم از جزم غافل • بخون ریز عدو چون زهر قاتل
ز گرد موکبم هر کو عقب ماند • بخاک تیره اش خواهم فرو ماند
سپاه نصرتم باید مهیا • رسد شمشیر شان بر ابر و دریا
منم اسکندر رومی در این دور • براندازم ز گیتی ظلمت جور
خردمندان ز بون من بتدبیر • به نیروی شجاعت مملکت گیر
در ارم زیر و فرمان نجومم • مطیع شرع سازم هفت کشور
سریر سلطنت دارم هم اسباب • عنایت یابدم از رب ارباب
والحق دیده وران روزگار و هوشمندان اولی الایدی
والابصار چون استشعار نمودند که این سلطان جوانبخت کامکار و این پادشاه همبر سرت مجاهد شعار
در تمام نعوت و ملکات خسروی و باتصاف کمالات و مزایای ری و معنوی در نصاب کمال است
و در صفاء منظر و حسن مبطر و در قهر و سخط بر کافران ستمکر مظهر جمال و جلال ایزد متعال او لا شجاعت
و دلاوری او بحدی که با وجود ملوک کفار در آن روزگار و موافقت و اتفاق کلمهٔ آن جماعت فجار
در تعاون و مظاهرت یکدیگر در اضرار و آزار اهل ملت مختار در اکثر توجهات جهاد او بجانب ونک
و انکروس و افلاق و در پیشبر نهضتهای او بمقابله و محاربه سلاطین آفاق و هر داستان معرکه و رزمگاه او
کارنامه ایست ناسخ داستان رستم و افراسیاب و هر مقام النحام و آوردگاه مواطی اقدام خیل و سپاه او
نشانه ایست جهت عبرت ابصار خسروان کامیاب و عبرت انظار اولی الالباب **بیت**
شکوه سلطنتش هر کرا مصور شد • اگر چه دیو بود سجده اش عیان شد • در حالت خشم انگیزی حوادث زمان

آتش

باستیصال اهل کفر و عدوان شهاب ثاقبی بود اما لهب پر عطبش در میان جان دشمنان و نیازک سنان
جان ستانش از جو آسمان بلای ناگهان بود بر اهل بغی و عدوان و در جبین ثوران مادهٔ غضبش اما نس آتش قهر
پر تعبش قهرمانی بود غضبان اما بر اصحاب گناه و عصیان و بر نائرهٔ سراق دشمن احراقش انیشی بود ملتهب اما بر اعدا
اهل ایمان و در امر تقویت دین مطهر و بترتیب مردم دانشور آیت رحمتی بود از آیات الاهی اما منضمن مضمون
بشارت آیین نصر من الله وفتح قریب وبشر المؤمنین و در اعلام اعلام اسلام و اعظام علما اعلام لوا همتش
و توجه عالی مرتبتش رایتی بود از رایت انی آتیکم بسلطان مبین بیت
بود خرشید روشنایی بخش پادشا بلکه پادشاهی بخش و با وجود این مقاصد توفیقات حضرت باری
و مساعدت مساعد اقبال و بختیاری اعداد سپاه دین پناهش برون از حساب حساب عطارد آیین بود
و افزون از ضوابط عقود الوف و ماتین مسنود و ظهور خلافت طهورتش سلاطین صاحب
استقلال و تمکین مقوی بمقویات وامددناکم باموال وبنین و با کمال توانایی بازوی کامکار سنت
و روزمندی ساعد معاضدتش باسباب جهانداری عرق عریق پادشاهی و کشورکشایی و اصل اصیل شجرهٔ
خاندان سرفرازی و با غصان نشو انماء اولاد سعادت نژاد سرسبز و شاداب بود و از ازهار سعادت ثمار
حدیقهٔ مطاهر حشمت و اقتدار برومند و سیراب اعنی جهات ست مملکت داری او بشش خلف سعادتمند
محفوظ و مضبوط بود و سررشتهٔ صحت بدن ملک و زندگانی بهر یک از آن ستهٔ ضروریه منوط و مربوط میبود
و اسامی آن نجوم سعود از آسمان عنایت سبحانی و بلبسان ملهمان عالم روحانی برین ترتیب بود ارطغرل امیر سلیمان
و سلطان محمد و موسی چلبی و عیسی چلبی و مصطفی چلبی و از ین جمله ارطغرل در زمان سلطنت سلطان محمد بجوار رحمت
الاهی و اصل شد و پنج شاهزادهٔ دیگر را بتقریب و ترتیب در محل مناسب مذکور داشته میشود که مآل حال و انجام کار
هر کدام بکجا رسید و عاقبت مآل عافیت و زندگانی هر یک بچه گونه انجامید والعاقبة للمتقین ولا عدوان الا علی الظالمین

## داستان دوم

در بیان آغاز شروع سلطان اسلام یلدرم خان بکشورکشایی و ممالک ستانی و بنیاد طلوع
خورشید فتح و نصرت او نصرت سع شوکت و بسالتش از مشرق تایید ربانی و گفتار در الحاق مملکه آیدین ایلی
و منتشا ایلی و صاروخان بمملکهٔ پدری و استقرار حکومت نواب کامکار و در آن ممالک بآیین معدلت و داوری



بیت لمؤلفه در غرهٔ شاه صبح دولت پیداست ٭ خورشید رخش منور از نور خداست
پیدا شد از آن صبح دولت سیداست ٭ شمع نو نمونهٔ ز انوار خداست ٭ نزد ارباب بصیرت روشن و بر اصحاب
و بر اصحاب حکمت مبرهن است که مهر آفتاب دولتی که از افق عنایت تؤتي الملك من تشاء بالیدن
گیرد و هر سمه رایی که در بدایت بلمعان تاییدات تعز من تشاء بدست ناصیان لوا شرلعیت غزا سما اهل
جهاد و غزا درخشیدن پذیرد بهیچ گونه از ممالغت تیره بختان خصوم از عطیهٔ عنایت موسوم و سعادت معلوم
خود معلوم نماند که یهدی الله لنوره من یشاء و در هیچ صورتی حالت سیاه بختی حساد و خصمان ظلوم
در آیینهٔ دل روشن مقبولان حضرت قیوم منتقش و مرسوم نگردد که بصر من یشاء بلکه هر لحظه هادی اقبال و ساعه
فساعه مرشد لطف ربانی با لقاء ندای یا عبدي اطعني اجعلك مثلي آن مقبول لطف ازلی و منظور سعادت لم
یزلی را بر شاهراه طلب و اعزام بجستن مرام آورد و سحر رقم تقدیر در صحیفهٔ دل الهام پذیر ایقاع ارقام شوق و عزم
نماید ادراک معالی امور باجتهاد و اهتمام نماید القصة از نظار این بیان بلاغت عنوان آنکه در این اوقات
فرخنده ساعات که حضرت سلطان اسلام چون بعد از قبول ودیعهٔ پروردگاری که مسند خلافت و جهانداری است
در فصل زمستان بدار السلطنه ادرنه روزگار خجسته ساعات خود را بدعت عیش رفاهیت و کامیابی گذرانید
و صیت معدلت و آوازهٔ سطوت خود بگوش دوست و دشمن رسانید در اوایل فصل خرم بهار
و در ایام ظهور خجستگی گل در عرصهٔ گلزار که خرشید جهانگیر برج شرف خرامیدن گرفته از عدالت فراح زمانه
آثار اعتدال ربیعی بر سطح غبرا تجدید پذیرفته بود و باقتضاء حرکت طبیعی اجسام و بمیل نیرات طبیعی اجرام آیینهٔ آفتاب
دولت سلطانی هم آهنگ صعود بر اوج آسمان تابیدن گرفته و مع ذلک چون سلطان جوانبخت در عرصهٔ گلزار
بچشم بصیرت و دیده فکرت معاینه میدید که از تقاضای دور زمان و سفلت حالات دور الحال اکنون از زمستان
بر حمول و انزوا در دماغ باد صبا سودای فتح کشورکشاهی ممالک گلستانی افتاده و بتحریک و اغراء نسیم شمال اقبال
در سر اندیشه و خیال غنچه نسیم طمع سروری با ماهوران چمن و داعیهٔ خرامش با جوانان رعنا سرو سمن بنیاد تحرک
و جنبش نهاده نظم ار نسیمی گشت گل از غنچه پیدا چون مسیح ٭ با در حان در حکایت شد بلبل چون کلیم و در
رخساره رنگین گل صد برگ که سلطان او رنگ نشین بوستان است از تسخیر کشور باغ و گلستان افتاده کم بلدان

اما رکساد خاطر و نشاء فرح و نشاط بواطن و ضمایر و ابتهاج ظواهر و سرایر روی باظهار آورده و از لمعات آفتاب
دولت و اقبال روز افزون بهار قوای نامیه که در حجرات نهال آمال باقتضاء وقت متواری و ناپدیدار بود از حجاب
کمون و استتار در صحیفهٔ اوراق حدایق و گلزار آغاز پرورد اسکار رسیدن کرده **بیت**

ز بند خویش آمد برون بگلی گل ٭ از آن گشاده دل و ماه روی خندان است ٭ لاجرم بر زبان حضرت سلطان کلمهٔ بلاغت نشان
نحن الزمان بمجلای زمان در معرض بیان آمد و در انجمن سلطنت و کامرانی و در صحن قدرت و جهانبانی سرو خرامان
دولتش را میل سربلندی و سرفرازی پیدا گشت و داعیهٔ خرامیدن در سر ابستان مملکت نو نهضت توسیع ریاض شاهی موید همیشه
و هر زمان بر وضع شکوفهٔ جوانبخت که تخت نشین کشور باغ است و بر سریر حشمت و کامران گل باغ که فرمان ده
ملک فراغ و عشرت صحن راغ است گوش بر سروش خود بنوای بلبل وحی بلفظ **واحفظ جناحك واسعد من المومنين**
باهنگ استماع نهاده بود و سایهٔ التفات و اشفاق بر فرق سایه نشینان گلشن خلافت خود می گستراید
و از نکهت دهان پرخنده غنچهای خرمی و شادی و از طیب شمایم عطرسای نسیم سحری که در انگیز عنبر سابق
و نادی است همواره مجمره گردان صبا و شمال از گلبن سلطنت و جلال بوی فتح و نصرت و عرف ظفر کامیابی
و فرصت بمشام خدام آستان جنت مقام و بدماغ بندگان آستان گلستان نشانش میرسانید **نظم**

از غنچه سکان و زباد دم شمشیر ٭ بشکفت گل فتح و نسیم ظفر آمد ٭ اعنی در اختیار نهضت و حرکت
از مقر سریر خلافت اولا بمشاورت و صلاح ارکان دولت اهتمام نمود و همای بلند پرواز همتش بلند
توجه و عزم بتسخیر ممالک و باختیار مسلکی معین از مسالک بسط جناح نجاح فرمود و بمشورت صواب نمای
اعیان امرا و نواب رای متین تمام اصحاب بر عزیمت فتح آلاشهر از تتمهٔ دیار کفار و بقیهٔ ملک فجار انادولی
و اهتمام تمام بتسخیر ممالک ایدین ایلی و صارو خان و منتشا ایلی بر سایر ولایات تقدیم یافت چرا که مدتهای
از حکام قدیم آن ولایت با سلاطین جنت مکان و آبا و اجداد رضوان آشیان سلطان انواع نفاق و مخالفت
ظاهر شده بود و از اسباب تعرضات ایشان بممالک محروسهٔ آل عثمان بکرات فتنهای بزرگ متلاحق متواتر گشته و
مقرر است که عرصهٔ ملک را از ضرر دشمن همسایه و از شر اشرار کم فرصت و فرومایه مصفی و مامون داشتن
و تدارک مفسدان جوار را در عرصهٔ اهمال نگذاشتن مناسب حال ارباب مکنت و جلال است و لایق دولت



ملکها عواقب و مآل آمال **بیت** وَمَنْ تَرَكَ الْعَوَاقِبَ مُهْمَلاتٍ ٭ فَأَيْسَرُ سَعْيِهِ أَبَدًا تَبَارُ
هر آینه حکم سلطان اسلام نافذ شد که جمیع امرا و لشکریان روم ایلی چون از غلبه و استیلاء کفار آن اقطار
بکلی محفوظ شده اند و از برکات و میامن فتح مبین سلطان سعید غازی مراد حالیا مدتهای تعرض مشرکان
ان حدود آسوده دل و مصون گشته اند بی توقف یراق و مصالح گذار و معبر گلی بولی را جهت عبور سلطان
و خواص خدام و ارکان مهیا دارند و احکام و مناشیر بحکام و سپاه انادولی باشد که بتکمیل اسباب و مصالح
سفر کرده توجه تمام با تمام ضروریات سفر و کارزار کمارند و سلطان با خاصگیان و مقربان از دار السلطنه
ادرنه متوجه دار الملک برسا شد و عظما امرا ممالک روم ایلی را با تیمورتاش بیک تعیین فرمود که پیر
علیحده با بعضی امرا و صنادید و انجیان روم ایلی متوجه غزا و جهاد گردند و بر ودی رود و متعاقب سلطان با انادولی
روند و در برسا برایات منصوره ملحق شوند اولا تیمورتاش را بر سر مملکت لاس فرستاد و بنهب و غارت
و تدبیر و تسخیر آن ولایت فرمان داد و امر فرمود که تمامی معادن نقره که در آن جانب باشد مثل معدن قراطاو
از دست کفار انتزاع کرده بقبضهٔ در آورد و از امراء عظام روم ایلی فیروز بیک را در سرحد ممالک انکروس
در شهر و ولایت ویدین مقرر داشت و جهت سبی و غارت و تاراج سرحد کفار را و راجعی مجاهدان سالار سپاهی
گماشت و حکومت و ایالت اسکوب و توابع را با میر معظم پاشا یکیت لا از مشاهیر غزاة و کماه بوده است
تفویض فرمود و او را هم با بعضی امرا و سپاه بتوجه غزاء ان حدود اشارت فرمود و همچنین اورنوس بیک
غازی را که از دیرگاه حاکم سیروز و آن سرحدها بود با سپاه دیگر بغزا و جهاد کفار سرحد خود مامور نمود
لاجرم هر یک ازین مبارزان معارک جهانگشایی و مجاهدان ملاحم رزم آزمایی از سر غیرت و حمیت
مسلمانی و جهت اطاعت امر یزدانی و فرمان سلطانی بذل استطاعت و اقتدار در راه دین
کردند و روی توجه و جههٔ عزیمت بتسخیر ممالک آوردند اولا تیمورتاش بیک در ولایت لاس شروع
نموده وَغَنِهٔ وَدَهْنِهٔ بزرگ و کوچک آن کفرهٔ حربی را مطیع و منقاد سلطان اسلام ساخت و معادن
نقره را تمام از غل و غش آن سیه دلان و دست خیانت و حمایت مشرکان بپرداخت و همچنین فیروز بیک
از سرحد مملکت خود که بمقابلهٔ ممالک افلاق است و از ساحل آب طونه بآن طرف با لشکر بسیار از غازیان عبور نمود

و مجاهده و پیکار بسیار با آن اعداء دین و عصاة مشرکین فرمود و غازیان سپاه اسلام را غنیمتهای حدّی
و اندازه بدست افتاد و جهت خاصهٔ سلطان از خمس غنایم اموال بی حد و قیاس از نقود و اجناس
و اسارای غلمان و جواری حورای الجناس از غازیان عسکر مظفّر سناد و پاشا یکت هم از سرحدّ اسکوب
عازم مجاهده مرغوب با کفار مغضوب و مشرکان منکوب شد و امیر مشار الیه با تمامی لشکریان مغتنم نعم غنایم
بی حد و عد و مالک ممالک غلمان و جواری همگی رشیق القد و صبیح الخد گشتند و خمس یک آن غنیمتها را بدستور
معهود بدرگاه اسلام پناه سلطان اهدا و اتحاف نمود و همچنین اورنوس بیک غازی که سیروز بود
از جانب سیروز متوجه غزا شد و ولایت وُدنه و جتروز را فتح کرد و مغانم بسیار از هر گونه اجناس بتاراج
گرفته اصل مملکت را از تصرف ملوک جبابره بدست آورد و از اطراف و جوانب سلطان اسلام را توفیق
غلبه و استیلا چون جلوه عروس مقصود روی نمود و هر یک ازین فتوحات متوالی گویا مبشر فتح و نصرت
متعاقب بود **نظم** کرده عروس بخت بتو جلوه ها و چرخ ٭ هر ساعتش بروی تو صد جهان زیاد
چون امرا و لشکریان روم ایلی درین ولا فیروز و جنگ با اعداء دین و دولت و موفق بفتوحات و فایز بمغتنمات
و تاییدات معنی و صورت شده بودند سلطان تمام آن سپاه نصرت فرجام را بملازمت بارگاه اسلام پناه
طلب فرمود و برحسب امر همایون هر کدام از امرا و صنادید روم ایلی عازم خدمت درگاه سلطانی شده
در بروسا ملاقات نمود بعد از وصول مجاهدان دین و امراء صاحب حشمت و تمکین وجوه خمس غنایم را با
ضمایم برکات و تنسوقات بهدیه مجلس عالی آوردند و ازین مداخل بسیاری از اموال صامت و ناطق
و از نفایس بضایع و طیبات اموال را بخازنان و ضابطان جهات سلطانی واصل شد **نظم**
وَسَلامَةٌ مَوْصُولَةٌ بِعَوائِدٍ وَمَواهِبٌ مَشْفُوعَةٌ بِفَوائِدٍ ٭ هر آینه سلطان نیز جهت نعمتهای موالی
و آلاء بی انتهاء سبحانی و سپاس دادی مراحم و مکارم متوالی ربانی آن وجوه اخماس غنایم را بر طبق نص کلام
وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ و بر طبق سنت رسول علیه الصلوة
والسلام مقسوم داشت و چنانچه حضرت رسالت پناه فاضل معاش خود را از خمس در وجه تصدقات بر فقرا
و مساکین و بعضی را در وجه مصالح غزا و کراع مجاهدان و غازیان در خزانه محفوظ داشت و از عنایت اهتمام



بصرف صدقات و انفاق محتاجان و اصلاح دین بطریقهٔ اشفاق و انعام بر فقرا اهل ایمان اندیشه عجزه
و مساکین را مقدّم داشت و بیشتر از توجه سفر و غزا و عزم جهانگشایی و قبل از شروع در جهاد فی سبیل الله
و تسویف در کار خدایی بنا بران طرح بناهای خیرات جهت مصالح عامهٔ مسلمین و تقویت ضعیفان اهل دین
در شهر بروسا ابدا و انشا فرمود چنانچه اولا دار الشفای به بیت تسلی خاطر ضعفا و ذوی مرضی از شهریان و غربا
طرح انداخت و ثانیا مدرسهٔ عالی بنا جهت سکنی طلبه علوم و تکثیر جمعیت و سواد صحبت علما و فضلا بر سمک سما بر افراخت
و ثالثا جهت خلوص اعتقاد و صفای نیت و وداد نسبت با حضرت مرشد آفاق شیخ ابو اسحاق کازرونی
قدس الله سره خاص برای انفاق و اطعام درویشان و منتسبان آن حضرت زاویهٔ در غایت روح
و صفا اساس نهاد و انشا فرمود و از وجوه حلال غنیمت برحسب امر و اشارت وَأَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ
برین ابواب المبرات و مجامع خیرات و مبرات جهت قربت صرف بدرگاه حق جلّ و علا صرف و فداء
راه خدا بلا واسطه روی ریا فرمود بعد از قرار و تعیین آن مهمات دین پناهی و اساس خسروانه و با لشکری
چون مواکب کواکب بی کرانه از شهر بروسا بداعیهٔ فتح ملک اعداء دین و دولت که در اطراف ایشان ولی مانده بود
بعزیمتی همایون و بنهضتی مبارک و میمون توجه فرمود و به نیّت تسخیر دیار مخالفان بمخالفت عون و توفیق
خدای عزّ و جل بخلفاء راشدین و ایمهٔ دین تشبه نمود و چون آن سه مملکت کفار بیکدیگر متصل و پیوسته بود
و کلید بفتح جمله آن سه کشور بحل عقده سررشتهٔ موافقت و معاونت ملوک آن ولایت بر بسته بود
سلطان اسلام با حضرت عزت عز اسمه عهد نمود و تصمیم اعتقاد نذر فرمود که چون ولایت کفره الاحصار را از دست
مشرکان بدکیش بدم شمشیر جهاد خویش انتزاع نماید بر مصالح ابواب البری که در آن اوقات انشا فرموده
فرماید و اگر بکلید فتوح اسلام مراقی مراضی و رقبات آن مرتدان کفار را مال غنا در العنوه با صلاح بگشاید
جمیع املاک و استخلاص عمارات و المزارع فی و غنیمت آنجا را بوقف حبس و حبس ابدی بر آن بقاع خیر وقف نماید
و بهمین نیت صالح و باین داعیه پر منافع و مصالح سلطان بر وفق ظهور خورشید جهانگیر بعد از عزیمت سیر و سفر
بتدریج و حسن تدبیر اطراف مشرقی آن ممالک که مبداء شروع سپاه سلطانی بود هر چند روز حصار قلعه
و شهری و هر چند مدتی از خطه و دکیوم آن ولایت حصه و بهری را بقبضه تصرف خدام ممالک خرام در می آورد

و در میانه فاصله با جنبی نمیگذاشت و در سر حد و اطراف آن قلاع و لایات جهت استظلال ان رعایا و رعات

رایات مرحمت و عدالت بر می افراشت **نظم** بهر دیار که آب حسام زد دستش • مرو نشاید غبار حوادث و فتنش

گر آفتاب نه بر سمت طاعتش رود • برون کند نجوم میان انجمنش • و چون آن ممالک ملاحق بمقتضای اشارت کلام قدیم

و باخبار مورخان خبر علیم در ازمنه مبالغه بملک سبا معروف بوده و بکثرت مداخل و سعت از آفاق مشهور بوده

سپاه منصور سلطان سلیمان مکان مثل سیل العرم بیکبار رسهول و انجادان دیار را با زمین هموار می ساختند و نام

و نشان مخالف را از عرصهٔ آن مملکت بالکل می پرداختند با یمیامن این توجه فتح آیین ملک سبا را سلیمان اسا

بر بزکیس در آورد و تخت بلقیس که در تصرف اعدا و اضداد الخوانب بود بر باد فنا داد و پایهای ان تخت را بر بنیاد

عدل و داد و بر ارکان محبت فی الله و وداد بنا نهاد و در اندک وقتی تمامی ملوک و حکام آن هر سه ولایت را

بعضی را از پای نوا امانی و مقاومت در انداخته بدست آورد و در میانه فاصله با جنبی نمیگذاشت و در سر حد و اطراف

و خلاصی از ورطهٔ هلاکت بجان امان داده بو تمامی بقاع و قلاع ان کشور را بداخل سایر ممالک محروسه گردانید و چیان

ان ولایت را از مزاحمت اسرار و مداخلت تصرف اغیار مصفی ساخت و اماکن بهشتی مساکن الجوانب را از شکول

مخالفان و رکون دشمنان بپرداخت که شکل و سیمای اعدای آینه خیال بطریقه تمثال و اشباح عالم مثال هم اسکار بود

و کوش اندیشه آوازه کوس عداوت بدخواهان را در ان کشورها از باد صبا هم نمیشنود **بیت**

تیغ گر بنشست مغناطیس جانها بس حرا • می رود جان اعادی سوی او بی اختیار • تاب او با کاه اگر بر کوه آتش زند

سر بسر اجزاء آن گردد همچون شرار اولاً چون حصار الاشهر را محصور عسکر منصور مجاهدان کردند و تکور حاکم

انجا را در درون قلعه در دربند در آوردند چند روزی در حصار را بسنگ بر آوردند و جنگ و جدال آغاز شروع

کردند سلطان اسلام از روی قهرمان غضب بی امان امر فرمود که ان قلعهٔ کفار را بنیغا مسخر گردانید و بهر وجه

توانید از در و دیوار حصار در آمده از تیغ و شمشیر روی بر بگردانید چون آوازهٔ یغما بگوش الاشهر رسید

و غضب و خشمناکی سلطان را بتواتر شنید ببیاد تضرع و زاری و آغاز تسعو و امان بشرط عفو کردن بحراج گرانبها

و کلید حصار و مقالید دارایی مملکت را بدست تصرف نواب سلطان باز داد چون انعقاد و صلح بر مجرد

امان از قتل و تسلیم ملک و جلاء اوطان شده بود مملکت را بعد از تسخیر جهت وفا بعهد الآهی بر مصالح عمارت

تکور



خیر شاهی وقف فرمود و چون الاشهر را در حیطهٔ تسخیر در آوردند و عساکر نصرت براق مملکت آیدک

کردند و آیدن اغلی حاکم انجا دانست که چون سلطان خود متوجه مملکت و استیصال و حکومت بود

بود بیش از آنکه او را در حصار در آورند و مخاصمت را فیما بین از مرتبهٔ صلح و صلاح بیرون برند همنور سلطان

در نواحی الاشهر بود که ایدین اوغلی بشرف ملازمت مبادرت نمود و ولایت خود را باختیار تسلیم خدام

پادشاه مکرمت شعار کرد و التجا و تولا بر حمت و اشفاق سلطان اسلام نمود که **بیت**

چو آستان سر عزتش از درت جدا نکنم • اگر بتیغ سرم را ز تن مکن جدا • اگر بسایه لطف تو بر سرم افتد

مرا سپهر بسوزد در آفتاب عنا • سلطان هم از روی لطف و کرم ولایت از میر را بر ایدن اوغلی مقرر و مسلم

داشت و سایر بلاد ایدین ایلی را بممالک محروسه ملحق ساخته مردم خود در هر کشوری گماشت و هر قدر املاک

و اوقاف که از آبا و اجداد با و مخصوص بود بدستور سابق بتصرف و کلا و گماشتگان ایدین اوغلی را

باز گذاشت و فرزند بزرگتر از طغرل را در جمع ولایت ایدین ایلی بسلطنت و ایالت منصوب ساخته

و لواء دولت و رایت سعادت فرزند ارجمند خود را در ان جوانب بسپهر بلند بر افراخت و از اندیشهٔ

ایدین ایلی چون فراغتی تام دست داد و روی توجه بفتح صارو خان و توابع نهاد و تسخیر انجا نیز بیمن دولت قاهر

و از بیم قهرمان ظاهر سلطان بطریق انقیاد و نصایح میسر گشت و بعد از مملکه را با قراسی ایلی ضم کرده بفرزند

دیگر خود امیر سلیمان مقرر داشت و بعد از استخلاص سارو خان ایلی بالتحصیل ولایت و بلاد منتشا ایلی فرمود

و حاکم انجا منتشا اوغلی از سطوت سلطنت و جلالت سلطان خایف و هراسان بود بضرورت از توجه

سلطان بر سان التجا به کوترم بایزید پدر اسفندیار حاکم قسطمونیه نمود و بی ارتکاب شداید و محن مملکتی چنان آراسته

نزاع عرصهٔ گلشن رضوان بتصرف نواب کامیاب منتقل شد و تمامی آن ولایت را بر حمایت عساکر منصور

قسمت نمود و باندک روزی ایدین اوغلی و صارو خان اوغلی از مملکت وجود انتقال با منزل آباد عدم کردند و فرزندان

ایشان از خوف و هراس نزد کوترم بایزید پناه بردند و بر زوال عمر جاه و دولت بضاعت زندگانی را بمالک

آجال سپردند **بیت** خود عمر بدان همه اشتر از کر سپهر شاه • می چهند امر و زمی پسر بدیک یک چون شرار

## داستان سیوم در بیان توجه سلطان بجانب قرمان جهت تدارک تاراج و خرابی لشکر

وهمان دحمید ایلی و مواجع قرمان و غلی علی بیک بجازاة اظهار نفاق و عصیان او بعد از ادعاء فرمان بردای
والی و کفتار در ذکر و تقدیم توجه سلطان بتسخیر ولایت نکه ایلی قبل از شروع بفتح قرمان و فرار علی بیک و منحرف شدن اکثر بلاد و بیکو بطنب حافظ ایل
مملکت بروجه احسن ایمان

بمقتضای کلام بلاغت اسما لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّٰهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ چون ایالت ممالک متعدده و مداین کثیره از ولایت
عمانه توفی الملک من یشاء خصوصا مملکت منتشا واید بن ایلی و ساروخان بمفتاح دست کشورکشای سلطانی
در قبضهٔ تصرف و نگهبانی در آمد و مطلقا قلعه و حصار و مامنی در آن اطراف از ضبط نواب سلطان معطل
و مهمل نماند و در ایام حکومت خدام بهرام مقام آن سلطان اسلام عواید فواید عدل و احسان را بتمام سکنه و قطنه
آن مساکن و اوطان میرسانید اما بر طبیعت اکثر لشکر از امتداد زمان مهاجرت و جدایی اهل و عیال و جهت تمادی ایام
ایام بر محاربت خطیر و التحام قتال و تمادی کلالی تمام غالب شد و هر کس از یاد منازل و اوطان و تذکر مساکن طلب
و موانست احبا و اخوان با قتضاء مثل اصلی حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ مراجعت و معاودت دیار خود را
طالب گشت و همگی مجاهدان غازیان را آرزوی استماع حظوظ از وعدهٔ صدق و ترغیب فوز بعنایات الهی
که در بشارت نامه أَعَدَّ اللّٰهُ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً مذکور است در سویدای
دل و بطون دماغ بجنبش آمد بیت أَبَدًا تَحِنُّ النَّفْسُ إِلَى دِيَارِهَا وَالْوُرْقُ نَازِعَةٌ إِلَى أَوْكَارِهَا
وَالطَّيْرُ لَمْ يَصْبِرْ وَقُصَّ جَنَاحُهَا عَنْ بَانَةِ الْمَعْرُوفِ الْأَوْكَارِهَا لاجرم سلطان اسلام هم جهت
ترفیه حال سپاه ظفر پناه و استراحت لشکریان از مشقتهای سفر و متاعب راه بعد از تسخیر و تسخیر آن ممالک
بر وفق دلخواه بدار الملک برسا مراجعت فرمود و همگی لشکر را دستور توجه بمنزل و مسکن خود داد و جهت سکونت
و راحت بخان و مان فرستاد و خود دار الملک برسا بتقدیم مراسم شکر و سپاس نعم الهی و ستایش متوالی
و عنایات نامتناهی اقدام فرمود و باذعان امر وَأَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللّٰهُ إِلَيْكَ چون نوال و مایدهٔ افضال
در انجمن اهل فضل و کمال و در مجامع ارباب استحقاق و استیهال مبسوط می‌نمود و باشاعت قوانین عدل
و رعیت پروری و بملاحظهٔ احوال و اعمال رعایا و لشکری تمامی کار و بار خود را مصروف گردانید بر فرق فرق کفر
و اسلام می‌افراشت و جهت تحصیل خزاین اموال و تنقیح محاسبات کارکنان و عمال و تعیین و تحدید متصدیان
مهمات و اشغال اکثر اوقات توجه خود را مصروف می‌داشت و امنا و مفتشان و محققان و محصلان بهر طرف



ممالک میگماشت با پایهٔ سلطنت از سایهٔ قدرت عالی رایت مملکت از آیت رایت منصور القصه
در اثناء این اوقات بمسامع جلال رسید که قرامان اوغلی از سر حد قرامان بی سبق مقدمه بولایت حمید ایلی
که از ممالک سلطانی بود علی العجله در آمد و رعایا و عجزه را بنهب و غارت و خسارت رسانید و علم عذر
و مخالفت را در فضای فتنه و فساد ظاهر کردانید سلطان از سماع این گونه ایقاع و افساد و از وقوع حسن
ظلم و بیداد بر عجزه و مساکین آن بلاد مواد غضب و قهرمان سلطانی سوعی بنیاد بوثران و غلیان کرد و نیران سخط
و غیرت بر وجهی زبانه تا باسمان بر آورد که بر مثال اش آسمان تموز عرصهٔ هر غدیر آب را از حدت و التهاب
چون دشت بی‌آب ساخت و نظیر فلک اثیر از حدوث شهب و نیازک و بسقوط اجرام مهلک جان و مال اعدا را
پایمال لشکر بلا و اعدا کرد در معرض بوار و خراب انداخت بنابرین بواعث و مقدمات سلطان اسلام فرمان جهان مطاع
باطراف و اصقاع اصدار فرمود که تمامی امرا و سپهسالاران عساکر اطراف و اسباب جدال متوجه مستقر حشمت
و جلال کردانید بر حسب امر عالی از ولایت روم ایلی و اناطولی اندک زمانی سپاهی باعداد نفوس روحانی عساکر سماوی
و لشکری محمد شاید خود الاهی مجموع شدند و سلطان با آن شوکت و شکوه و با این حشم معسکری انبوه عازم تسخیر ممالک قرمان
و متوجه تدارک نقصان اموال و جهات مسلمانان و جبر کسر مظلومان از ظلم و عدوان حاکم قرمان شد و صلاح وقت را
بتقدیم تسخیر و تلبط ولایت تکه ایلی که شرط شروع و حفظ ملک قرامان بود ملاحظه فرمود و بان صوب از راه کرمیان
ایلی عزیمت ایلی نمود و منهیان اقبال سعر لسان الحال بسکی حدت مزاج سلطان و تسلی خاطر آن پادشاه قوی دولت
نوجوان با دارا این مقال فصاحت منوال میلر دید نظم که چون کینه در دل کسی خواه همه خار و حشت بروید براه
تو نیز آتش کینه را بر افروز که فرخ بود آتش کینه سوز به نیروی این دولت تازه عهد عروس ظفر را بر آرای مهد
قلم در کش آیین بیداد را کمان کن ز لطف خود داد را ز خصم تو چون مملکت گشت سیر بخشم افکنی پای در نه دلیر
درین عزیمت اولا چون بولایت روم ایلی عبور فرمود یعقوب بیک حاکم آنجا که بدر رزن و صهر سلطان ایلی
را با ثبات سلطانی مبادرت نمود فاما چون در آن اوقات سلطان از مجاری احوال ضمیر و معایب قلبی یعقوب بیک
از بعضی استشعار مینمود و بر طبق عادت همیشه میان اصحاب ملک قرابت و خویشی بعنایت بی قدر و اعتبار بود
یعقوب بیک را تمامی نواب و خواص حکم حبس فرمود نظم خطر باشد در کار شاهان بسی که با شاه خویشی ندارد کسی

واز گرمیان ایلی عبور کرده ولایت تکه ایلی مخیم سرادقات اقبال شد و تکه ایلی با بذل وقت مسخر عساکر ظفرمآل گشت
و بعد از فراغ از اندیشه تکه ایلی تفویض ایالت آن ولایت بقره زبیک فرمود و از راه حمید ایلی و تک شهری بجانب قرمان
نهضت نمود و حاکم قرمان چون از وصول موکب همایون بسرحد مملکت خود آگاه شد و از کردهای ناپسندیده
خود در عین پشیمانی شرمنده و روسیاه شد دانست که او را تاب تعرض و دوچاری با آتش پر التهاب غضب سلطانی
نیست و سپاه او را رتبت و یارای مقاومت با آن جنود مؤید بتاییدات یزدانی نه بی توقف روی ادبار
بصوب فرار نهاد و بکوهستان داش ایلی از راه اضطراب و اضطرار افتاد سلطان بشهر قونیه متوجه گشته
حصار را بلشکری بی شمار محصور ساخت و با وجود که وقت ادراک محصولات و غلات اهل شهر بود طرح
عدل و رعیت پروری بنوعی انداخت که مردم مزارع کانحون محال جمع حاصلات نداشتند همه غلات را
بتعجیل حصاد کرده در میدان قونیه در بیرون حصار گذاشتند حکم سلطان نافذ شد که هرکس متعرض
آن غلات رعایا گردد و یک سمانه خود لیدم بطریق نهب و غارت از آن محصولات بمعسکر همایون آورد
بسیاسات عظیم مخاطب و مأخوذ دارند و هیچ وجه لشکریان را بنزدیک خرمنهای رعایا بگذارند

**نظم** بغیر کاه با در زمان معدلتش کسی بغصب کاری نبود برگی کاه چون لشکریان را مخالفت حکم سلطانی
مقدور نبود و جهت خورش اسب و آدم نقل غله از ممالک بعیده از طریقه حزم دور مینمود جمعی از مردم سپاه یکبار
سور شهر آمدند و مردم عاقل را از درون آواز دادند و بنیاد ترتیب مقدمات معقول الاسان نهادند که چون
سلطان جهت ترحم و اشفاق بر رعایا در غایت است اذن سپاهی و لشکری نمیدهد که در بن خرمنهای حصاد دست
درازی کنند و غلات مردم را بی بها و بی رضای صاحب صرف مصالح ضروری خود نمایند و همگی در بیرون حصار
طعمه عوان و روزی زاغان شده و بعضی مردم خود را بیرون فرستید و محصولات خود را مضبوط داشته
بعضی را بهاء وقت بلشکریان فروشید و بی اندیشه و بیم از تعرض احدی در ضبط مال خود بکوشید چون رعیت
این کلمات معقول را شنیدند و کمال عدالت و رافت سلطان را در باره عجزه و رعایا بمشاهده دیدند
کسان خود را جهت تحصیل محصولات و ربوع خود بیرون فرستادند و خرمنهای خود را بفراغ خاطر مراد دل
بباد دادند سلطان جهت مراعات رعیت شخصی امین بر سر غلات فرستاد و جهت داد و ستد و تیغ و شرای



مطویات اقوات ایشان لشکریان بسعری بدلخواه رعیت بهاند و مقرر ساخت که هرکس که غله خود را فروشد
وجه بها از ابدست خود ستانند آیین تا بدروازه قلعه همراه او روند و بسلامت او را بمأمن رسانند مبادا
کسی از لشکریان طمع بمال ایشان نماید یا در اصل بها تنقیص و تبعیضی تکلف فرماید **نظم**
شه چو عادل بود ز قحط منال عدل سلطان به از فراخی سال چون اهل قونیه چنین بسط عدل و انصاف را
از سلطان معاینه دیدند بطیب خاطر و اختیار و تسلیم شهر و حصار را بنواب سلطان جهة مصلحت عجزه
و زیردستان برگزیدند و بعد از تسلیم شهر بنواب سلطان معدلت شعار آوازه مرحمت و سلطانی را بهر دیار
اشتهار دادند و بنابرین از سایر شهرها هم مثل آق شهر و بیکدی و آق سرای و غیر ذلک مردم صاحب اعتبار
آمدند و بالتماس یکی از خدام سلطان را جهت ضبط و محافظت دیار خود استدعا نمودند و سلطان نیز
تیمورتاش بیک را جهت تسلی رعایا و شهرها و ولایتها فرستادند و هر شهری را یکی از نواب نامزد کرده
همراه تیمورتاش بیک رخصت توجه داد چون تمامی مملکت بسهولت مسخر سلطان اسلام شد و علی بیک
قرمان اوغلی هم زوال ملک خود را چنانچه بود استعلام نمود باز بنیاد تضرع و زاری کرد و استغفار
از سوابق اعمال خود پیش آورد که از سلطان جوانمرد خطابخش التماس عفو جرایم سلوک خود میکنم و هر مملکت
و شهر که دلخواه پادشاه مکرمت پناه است بطیب خاطر بخدام عالیمقام بازمی گذارم **نظم**
از من کنه آید و من آنم ، وز تو کرم آید و تو آنی ، از سلطان اسلام هم چون از ثنا و اکتسا با مکارم اخلاق
و جوانمردی مرصود بود و صفت عفو بعد از اعتذار میان آل عثمان خصوصا نسبت با آل قرامان معهود و مشهود
باز بمقام شفقت و مرحمت در آمد بعضی ممالک قرامان را مثل شهر لارنده و ولایت داش ایلی را بعلی بیک مسلم
داشت و چهارشنبه سوی را سرحد تعیین کرده در سایر بلاد کماشتگان خود را بدارایی مملکت گذاشت
و با علی بیک دیگر عهد و میثاق را تجدید فرمود و دیگر باره بطریقه لطف و کرم او را شرمنده کرده صدق
و کذب او را آزمود فاما فطرتی که از بد و خلقت بشقاوت بلاسی و سوء اخلاق سرشته و تخم نفاق
و مبغضت در نهاد فؤاد او کشته اند بلطف و عنف تغییر ملکات سیئه او نمیتوان کرد و او را بی شمع هدایت

ازلی شاه راه محبت و اخلاص نمی شاید آورد **بیت** گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه
سفید کردن آن نوع از محالات است

## داستان چهارم

در بیان توجه سلطان اسلام بجانب قسطمونیه و صرف عنان عزم بغزا افلاق و اشارت آن و ظهر با قسی اهل اسلام بعد فتح مملکت افلاق اشرفاق سکنه آن آفاق و اغنام بغنایم بی پایان و کفار در تحدید عقد دست بر حاکم افلاق ابرجی نام تحریه و خراج گزاری و منسلک شدن او در زمره بندگان سلطان بطوع و رغبت و جان سپاری

چون مبدا ارتباط اهل محبت و عناد و منشا و مناط اختلاف یا اتحاد میان اشخاص انسانی منحصر در مناسبت و یا منافرت در ملکات نفسانی است و متفرع بر تشابه قلوب یا مخالفت روحانی است چنانچه جهت اطراد این قانون مضمون کتاب مکنون است المنافقون والمنافقات بعضهم اولیاء بعض حاکی و مخبر است و بحسب استقرا تمام عقلا و باتفاق حکما و علما الئیام روابط مودت و بعضا صدق این دعوی ظاهر است **بیت**

الخل کالماء یبدی لی ضمایره   مع الصفاء ویخفیها مع الکدر

و بنا بر قاعده مستمره هیئت کفر و نفاق را باهم تلازم و توافق لازم است و در جمیع ازمان و احیان مخالفت منافقان و کفار با اهل ایمان و هم دلی و هم زبانی ایشان در معاوات مخلصان و موحدان دایم است و جهت دوام توافق والتیام در کلام وحی انتظام همیشه این دو طایفه مردود با یکدیگر مذکور اند و احادیث نبوی در تصادق و تلاحق این دو گروه مکروه مشهور و از جمله مواقع صدق این مدعی آنکه **القصه** سنه ثلاث و تسعین و سبعمایه چون اولاد منافق نجاد ملوک و حکام منتشا ایلی و ایدین ایلی و ساروخان ایلی بسبب سطوت قهرمان اسلام التجا و اقتدا بکوترم بایزید حکم قسطمونیه بوده اند و اسفندیار بیک برده خلق و ملایمت او و ایشان را همواره بمخالفت و مخاصمت سلطان دوران اوارکی و نکبت اغوا و اغرا مینمودند **بیت**

کسی کو را بود در طبع سستی * نخواهد هیچکس را تندرستی *

لاجرم بعد از تمادی فتنه انگیزی و وساوس آن اشرار الناس و آن مظهر استعاذه من شر الوسواس الخناس کوترم بایزید و اسفندیار را براه ضلالت و گمراهی رهنمونی کردند و برافقت و موافقت خود ایشان را با لشکر و سپاه بعزیمت تاراج و یغمای ممالک سلطانی آوردند و جمعی کثیر از رعایای کفره خراج داده و مملکت مسلمانی را نهب و غارت کردند و قبایح اعمال و شنایع افعال از روی بغی

۲۷

و طغیان و برسم اهل نفاق و عصیان باظهار رسانیدند سلطان چون وقوع این صورت جرات کسوح این جماعت را شنید علی الفور با حضار عساکر اطراف احکام مطاعه انفاذ نموده مواکب توجه عزمش بدفع آن مفسدان یک لحظه بنیاد مید و روی اقبال بصوب ولایت قسطمونیه نهاد و در اندیشه تدارک و جبر آن بی ادبی و گستاخی افتاد هر آینه کوترم بایزید که خبر توجه سلطان را شنود از مدلول اسم خود بطریقه غالب و مغلول استدلال نمود که خلاصی و نجاه کوترم بایزید را اخذ الیم شدید بلیدرم بایزید محال است چرا که شخصی که از دست و پای در غایت ضعف و ناتوانی باشد از شرف عالم سوز آسمانی چگونه خلاص یابد و عصفور شکسته بال از چنگال شاهباز چسماک در مصید و بال چگونه براه نجاه و استخلاص شتابد **بیت**

عقل داند که چو مهتاب زند دست شمع   زد برص نه باندازه درع قصب

هر آینه میخواست که روباه وار خود را از چنگ شیر زبان محیله و تزویر چند رستگاری دهد شاید از پنجه مرغان بتدبیر و تزویر بکوشد جهد و بزهد و بحاکم افلاق که مدتهای مدید در سلک خراج گزاران و لشکر کشان سلطان بود و هرگز مسلک اطاعت انحراف نمی نمود با خبار اخبار ارجاف و بعضی کلمات دروغ و گزاف از راه راستی بیرون برده و او را بنهب و غارت ولایات روم ایلی که مجاور مملکت افلاق بود اغوا کرده و آن کافر طاغی هم بالقاء وساوس شیطانی و باقتضاء ضلال قدیم و کمال بزدلی بکلمات مفسدانه ایشان انخداع پذیرفته و طریقه بغی و طغیان بر اهل ایمان برگرفته و با لشکری عظیم علی الغفله بصحرای قارین اواسی کوتش فساد و ارتداد در انداخته و خان و مان مردم بغایت و تاراج زیر و زبر ساخته و بعضی مسلمانان را از اهل آن نواحی شهید کرده و بعضی را مقید و گرفتار و ذراری و اولاد ایشان را در سلک رقیت و اسار در آورده چون گماشتگان سلطان اسلام از آن جانب این اخبار موحش را شنودند علی الفور بمسامع سلطان عرضه داشتند و امرا روم ایلی از هر طرف بدفع این مفسد نظر توجه نمودند سلطان نیز بحکم شرع و بفتوی عقل توجه قسطمونیه را در آن ولا موقوف داشت و التفات تمام بسد ثغور دین و اعانه و فزایا در سی مظلومان مسلمین فی الفور بر گماشت و وجهه همت بغزای آن کافران مردود مصروف نمود و بسرعت هر چه تمامتر قطع مراحل و مسالک بحر و بر فرمود و او لا شهر ادرنه را بنزول همایون و وصول مورد سعادت و اقبال و مجمع مواکب ابهت

وخلال ساخت و لواء غیمت غزا را براوج سما برافراخت و فرمان مطاع سعادت پیوست که لشکر اخنجی
روم ایلی برسم معهود و قانون معتاد ترتیب و مهیا کردند و جهت انتقام آن اعدا دین و منافقان بر کین بغی همت
جهاد باستیصال مملکه افلاق روی آوردند و امرا و عساکر روم ایلی را وانادولی بعسکر همایون بهم آمیختند
و بر مثال امتزاج نهر عظیم تونه و مریج که در ادرنه است و دریای لشکر در حالت مشعله و آشوب **وهم فی امر مریج**
در هم ریختند **لمؤلفه** دو دریای خونخوار آمد بجوش • برآمد بگردون نفیر و خروش • و با این عظمت و شکوه
سلطان مجاهدان امداد آن انبوه متوجه بحر عظیم تونه بر مقابله مملکت افلاق بعزم مقابله آن گروه عاصیان عاشق
و لشکر اسلام با این عظمت و احتشام از نهر عمیق تونه چون باد صبا از روی دریا در محاذی افلاق و اهل کفر و نفاق
گذار کردند و بر سنت قدیم موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم کلیم بخت و راحله رخت و بخت خود را از آب آن دریا
خونخوار بسلامت بکنار بردند و بیکبار در میان آن کفار تیره بخت افلاق شموس لامع الاشراق از شمسه رایات
آن سلطان آفاق طالع گشت و بلمعات انوار گیتی افروز اسلام ظلام کفر و آثام را منقلع و مرتفع شد
و غازیان مجاهد بعوض هر یک جا نوار از مسلمانان غارت دیده خان و مان کشوری را دیار کافران میسوختند
و اجسام کفار اشرار را بشرار آتش عذاب از قتل و نهب و اسار می افروختند و شعلهای نار جهنم در دل و جان
آن قوم فجار می اندوختند تا آنکه بمحلی رسیدند امرجی حاکم افلاق با لشکریان پر اسباب و یراق ایستاده بود
و بمعاونت دیگر ملوک کفار و بمظاهرت سایر فرق فجار جوار خود تن بقضا داده بود و اهل اسلام بمقام
مقابله و مقاتله ایستاده بود و باستظهار محکمی کوه و کمر و صعوبت مدخل و ممر پشت اعتماد در داده و در موقفی
محفوف بجبال و وهاد و مشتمل بر اغوار و انجاد پای تحمل افشرده و بنیاد مبارزت با مبارزان ظفر امداد نهاده
اما بیمن قوت دین مسلمانی و بحسن توفیق فیروزی قدوم سلطانی و بیک دم آن مجاهدان دین و در یک نفس
آن مبارزان فتح آیین چون باد عاصفی را هلاک قوم عاد کوههای استوار و مغرها و مغزهای آن کفار
اشرار را بباد فنا دادند و بقدر یک ساعت بلکه کمتر تمامی آن لشکر مشرکان در عرصه جنگ عرضه اخذ و قبض
جنگ آن شیران معرکه جهاد شد و بکمند بازوی زورمندای جوانمردان دلیر گرفتار و اسیر همگنان گشتند
و امرجی سرخیل آن قوم افلاق بهزار حیله خود را از این ورطه هلاک نادیده خونبار و دلی اندهناک به بیرون



انداخت و از حدت تیغ قهر و غضب الهی بضرورت و ناخواه سپر عجز و ناتوانی بر زمین انداخت و از قبایح
اعمال گستاخانه و از شنایع افعال ناعاقبت اندیشانه خود در کنج اعمال بد بخت کور و پشیمان شد و جهت
تقدیم مقدمات تضرع و زاری و بالتماس اذن و رخصت سلطانی در رجوع بمسلک بندگی قدیم و خدمتکاری
بابلاغ رسایل و القاء وسایل مبادرت نمود و بعهد و پیمان التزام و تعهد کرد که جبر و نقصان مسلمانان
باداء عوض و تاوان نماید و هر چه بجنس از اموال غارت ظاهر باشد بهمان آید و خراج و جزیه را باضعاف
مقرری هر ساله بطریقه رعایا ممالک بخزانه عامره رساند و در اسفار و لشکرگاه سلطان لشکر خود را باغاشیت
و خدمتکاری سپاه اسلام روانه گرداند سلطان مجاهدان بنا بر مصالح ملکی و ضبط مهمات دینی جان صلاح دیدکه
آن شفاعت و ضراعت امرجی حاکم افلاق بعفو بی درنگ میمون سازد و بر طبق سنت سنوی بمدلول آیه کریمه
**حتی یعطوا الجزیة عن ید وهم صاغرون** طرح انداز چون لشکر اسلام بغنایم بی حد و اندازه فایز شده
بودند و ارکان دولت در استشفاع مبالغه مینمودند کار حاکم افلاق را سلطان بخراج مقرر و قبول خدمتکاری
معسکر سپهر سپاه و لشکر قرار داد و بدستور قدیم و نهج معتاد مملکت افلاق را بامرجی عنایت فرموده روی
اقبال بصوب معاودت نهاد و هر کس از عساکر غازیان و مجاهدان بلاد را جهت نقل اموال و جهات غنیمت خود
بصوب مسکن مألوف رخصت داد و سلطان هم بعزم تدارک نقض عهد و پیمان علی بک حاکم قرامان ثانیا
و خروج آن در مملکه سلطان ثنا راح و بعمل مصلحت اصلاح سایر مفاسد اعدا روی توجه بدار السلطنه بروسا آورد

**داستان پنجم** در بیان عنوان تسخیر و تصرف تمام ممالک قرامان بتوجه ثانی سلطان کشورستانی
و اظهار نشاة انتقام در مجازات بغی و بمحاذات طغیان علی بک حاکم قرامان و کیفیت تفتیح معظمات بلاد و امهات
مداین آن ولایت معمور و معاودت سلطان بعد از تفتیح مهمات و گرفتاری علی بک با فرزندان پر غرور

قال الله تعالی و تعالی **فاذا اردنا ان نهلك امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیهم العذاب**
همیشه سنت الاهی در عالم ملک بر این نسق مقرر است و حکمت باهر افعال الله در عالم شهادت بر این اسلوب مقدر
که هر قسم سعادت یا شقاوت ولی که از خامه تقدیر بر صحیفه پیشانی شخصی سعید یا شقی گشته اند و از بدو فطرت آن کس را
بجهت آفرینده بواعث و اسباب ظهور آن را در کشور شهود یوما فیوما بر صحایف احوال و اعمال بر روی کار آرند

وبپاداش هر عمل و بمجازات هر فعل او از نفع و ضر وخیر و شر آنکس را در سلک سعدا یا اشقیا شمارند **بیت**

پیش ازمن بو بر رخ جانها کشیده اند طغرای نیک روبی و نیل بداختری وسلاطین جهان که برحسب حدیث قدسی بیان

**نواصي الملوك بيدي** كاهي درمشاهد اعیان مظهر ظل رحمت رحمان اند وکاهی مرآت کیمیاهای غضب و قهرمان

وبرحسب اقتضاء مواقعی که ظل را باسحص معهود دست و بروجهی عملی که از آینه مجلا در نمایش شخ و مثال معهود ست

دراظهار آثار صفت جمال و جلال نمودار ی ازنعوت ایزد متعال اند **نظم**

بحکم تجربه آثار سعد و نحس جهان ز لطف و عنف بو کو بیدنه ز سپهر حکم والحق سلطان اسلام در وقت اجراء احکام

و در مراعات حسن نظام امام امام باین عنوان در امضاء مواهب بادشاهی جهت جامعیت لطف و قهر الاهی

کاهی چاشنی شربت الطاف و مرحمتش بمذاق معلان طعم قند وکلاب داشت وکاهی مرارت سخط و نقمتش را

کام محرم کنه کار زهر هلاهل و سم قاتل می پنداشت برا و لیاء دین و دولت شهاب ثاقبی بود فروغ بحس و بدع

مکرمت واحسان و براعداء مملکت و ملت برقی خاطفی بود اما بصولت و قهرمان بی امان **بیت**

ای وجود از عدل و قهر و لطف و حلم و حزم تو ٭ هفت جوهر در ازل با چارکوهر کرده وام ٭ و مصداق این قسم ثانی مجاری

حال حاکم و سپاه قرامان شد و نمودار ان نشاه حرمان دولت و خذلان قبایح اعمال آن قوم پرنفاق و عصیان

چرا که همیشه در حین اضطرار و انکسار با خلافت مدار آل عثمان در مقام تعهد اخلاص و یکانکی می بودند

و تاکید آن عهد و میثاق بغرایب سعی و وصلت همجایکی می نمود و باندک فرصتی بارنقض عهد و میثاق و نسیان حقوق

آن سلاطین کثیر الاشفاق ارتکاب میکردند چنانچه سلطان اسلام اکثر اوقات جانب علی بیک را بانواع ملاطفت

و رافت مرعی میداشت و بشمول لطف و عطوفت او را در سلک اقارب قریب و اخوان می پنداشت اما بر طبق

کلمه بلاغت اسلوب **اخوان هذا الزمان جواسيس العيوب** همیشه مترصد فرصتی جهت افشاء معاصی و ذنوب و انتشار حرکات

نامقبول و نامرغوب می بود و در اظهار آثار نفاق جبلی و ضلالت مخالفت اصلی خود ابتهال محال فساد و چشم

داشتنی ایقاع و اقدام مینمود **نظم** دوست نبود که در دم نقصان ٭ چشم کریان و لب بود خندان ٭

هرکه وقت بلا ز تو بکریخت بحقیقت بدان که رنگ آمیخت چنانکه علی بیک حاکم قرمان بعد از نقض عهود و ایمان

در زمان توجه سلطان برجمیع مملکت و جاه نفاق لوازم اشفاق بظهور رسانید و چون سلطان برجمیع مملکت



وجاه او دست یافت او هم ارکرد مالی پشیمان شده بدرکاه شفاعت بوسیله عجز و ضراعت شتافت

سلطان مرحمت شعار بعفو جرایم او التفات فرموده واکثر ممالک قرامان را بعد از تسخیر مسلم نمود وچون در آن

توجه غزای افلاق سلطان در ممالک اناطولی تیمورتاش بیک را که امیر الامراء آن ولایات بود جهت محافظت

مملکت در جانب انکوریه کذاشته بود و تیمورتاش بیک را با ابواب سلطان هم عهد و میثاق پنداشته و از شرایط

حزم و احتیاط بکلی ذاهل کشته و از جمع لشکر جهت دفع ضرر او غافل شده چون رایت سلطانی را در جانب افلاق

چند کاهی مکث افتاده باز دغدغه وسواس شیطانی روی بعرصه فواد مخالفت اعتیاد علی بیک نهاده و نفس اماره

اش زمام اختیار او را از صوب ملاحظه عواقب یکباره در ربوده و صیت غیبت و مباعدت سلطان در آن

چند روز بهش نظر کوتاه بینش بغایت غنیمت نموده و باضلال اغوال تیه ضلال روی در بیابان غدر و عصیان

نهاده و در اندیشه جمع لشکریان بنا کار بر ارتکاب خدعه و تلبیس نهاده و یکبار بطریق ایلغار از قرامان بر سر

تیمورتاش علی الغفله انداخته و تیمورتاش را با اندک مردم لشکری که همعنان و ملتزم ایستاده اند مغلوب و مکسور ساخته **بیت**

اِذَا الْمَرْءُ لَمْ يَسْتَخْلِصِ الْحَزْمَ بِنَفْسِهِ ٭ فَذَرْوَتُهُ لِلْحَادِثَاتِ وَغَارِبُهُ ٭ و چون تیمورتاش بیک کرفتار شده

او را مقید و محبوس با خود بقرمان برده و از ازاحرات بسیار بمردم ان جوانب و دیار و سکنه و رعایای

ان اقطار بنهب و تاراج رسانید **مصرع** وای بر ملکی که ظالم پادشاهی بکذرد ٭ فاما متعاقب این معنی

قرامانیان آوازه فتح و نصرت سلطان در السنه و افواه خواص و عوام افتاده و از این جهت باز عود بقرمان

نموده روی بصوب ادبار نهاده چون سلطان اسلام با سپاه منصور الاعلام محفوف بامن و سلامت

و محصوص باجر جهاد و غنیمت از افلاق بصوب دار السلطنه برسا مراجعت نمود و از استماع این فتنه

و فساد علی بیک و کرفتاری تیمورتاش بیک آتش غضب ارکانون قهر بر حطب عناد اشتعال نمود و در سرعت

معاودت افزود علی بیک را هم از جانب سلطان خبر فتوحات و توفیق اغتنام مسرات و خیرات مقرر شد و رجوع

و نزول رایات سلطان بمقر سریر خلافت و بختیاری بتواتر موکد و مکرر کشت لاجرم از صورت کم فرصتی و بی وفایی

و از قضیه بی آزرمی و بی حیایی که با خدام سلطان اسلام مسلوک داشته بود بغایت نادم و پشیمان کشت و از خجالت

و شرمساری آن افعال ناپسندیده خود غرق دریای ندامت شد و در تدبیر آن عصیان حیران ماند **مصرع**

که کس مباد رکردار ناصواب خجل و فکر ناصوابش بآن مودی شد که بر عادت نامقبول پدرش که با سلطان مغفور
غازی مراد خان که شرح آن در کتابه سابق مذکور و مسطور گشته از راه استغفا و استغذار بیتملق کیتملق
آلستور بمقام استغفار درآید و فعل استوار کاری هنجار خود را بکلید زبان چاپلوسانه خود این بار رکساید بنابر این
اندیشه کوتاه با عذری چند بدتر از گناه مرتب داشت و تیمورتاش بیک را که در قید و حبس معذب میداشت در تدارک
در تدارک خاطر او و انواع اعذار ناموجه پیش آورده او را از بند گذاشت و بخلعتهای فاخر و انعامات متواتر
هر زمان او را می نواخت و همراه ایلچیان و تبرکات که پس ترتیب داده بود او را روانه ساخت چون رسول
علی بیک بهمراهی تیمورتاش بیک ببارگاه عالی رسید و حقیقت حالات سابقه را سلطان از تیمورتاش بیک شنید
و بر آیینه ضمیر مهر تنویر سلطان چون روز روشن شد که کلمات رسول و مرسل عذار در تقدیم اعذار مبتنی بر مصلحت
روزگار و دفع الوقتی جهت رفع ضرر و اضرار است و بر حالت نفاق جنانی و مخالفت نهانی خود در مقام
اصرار است و سلطان اسلام را از احی از طایفه شر الناس ذوالوجهین بغایت معرض و گریزان و در باب
احقاق حق و امحاق باطل الحق مجد و ساعی تر از نوع انسان و مسامحه در مصالح امر ملک و دین و مساهله در بار
خواست نفاق و کین در پیش خاطر او غایت مقبول و نامعقول مینمود ان هاج غیظا حسبت الصخر متحدرا
لاجرم در جواب پیغام علی بیک
با انچنان کلمات منافقانه و در خطاب رسول با آن تضرعات متملقانه ادا سخن بر سیاق کلام ربانی و بر طبق
وحی آسمانی فرمود که فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا سنة الله قد خلت فی عباده و خسر هنالک الکافرون
ان شاء الله فاروق مبطل و محق و آیینه گیتی نمای منافق و موافق بعد از این فیما بین سیف مسلول است و عذرهای
عذر آمیز نیش مرات عقول اهل تمیز مکروه و نامقبول بیت ما چو آینه پاک و یک رویم • رو بر هر چه هست میگوییم
بعد از مراجعت ایلچی علی بیک و ادای سوق کلام سلطان در جواب و پیغام بحقیقت دانست که مزاج سلطانی بجد در مقام
انتقام است و سپاه غرنبش متعاقباً متوجه انتظام و التیام معرکه التحام بناچار علی بیک چون در بحر اندیشها
و افکار بغایت خسته دل و افکار بود و در دریای سنی گران هموم و مخافات مستغرق هر گونه اندوه و آفات روزگار
و بر مثل عمل مردم کوته اندیش مثل الغریق یتعلق بکل حشیش بهر جانب از اجانب و اقارب و بیگانه و خویش



از مردم مساعد و ممد و در حمایت ساعی و مجد خویش استغاثه فرمود میمود واز روی اضطرار از ایل
ایل و احشام ان اطراف و اقطار بمقام استکبار جنود و استعانه می بود خصوصا از جماعت ترکان طور عودلو
و صماغرلو و ارسا و ورساق و جمعی متفرق ابهر گونه تدبیر که بود کرد آورد و سپاهی بسیار از سپاهی آن
اقوام غدار با لشکریان سیه روزگار خود الحاق کرد بیت گر لشکر عدو شود از ذره بیشتر
روز مصاف پیش شه از ذره کمتر است • در این اثنا سپاه غزیمت سلطان با لشکری موفق تایید یزدان بحدود
ولایات قرمان رسید و خصم برگشته روزگار مجلی را که در کرمیان الی باق جای اشتهار دارد مضروب خیام
عساکر بهرام انتقام دید چون علی بیک را فساد کار و بار از آن بیشتر بود که تملقات زبانه زمانه و مقدمات
عذرخواهی چاپلوسانه تدارک پذیر باشد و درین نوبت از راه گریز طرفی از جهات خلاصی تیسیر پذیرد ناچار آینه
بیت وقت ضرورت چو نماند گریز • دست بگیرد سر شمشیر تیز • و بر مثال آب جو در مبارز یزد بنیاد
دست درازی بکر سان بحر عمان آغاز نمود و مانند سیل نهری که در تند روی بلجه محیط در آمیزد پیش نهنگان
بر جوش با هنگ دست ازمای اقدام جرات اقدام را از حد خود بیشتر دراز کرد و ازین جانب سپاه ظفر پناه سلطانی
بی تاخیر و توانی رایات کین سان در مقابله خصم جسور چون تقابل ظلمت و نور بر آسمان برافراختند و غلغله مردانگی
در گنبد رفیع البنیان گردون انداختند و نوبتیان فتح و تاییدات ربانی کوس خم اسیای سپهر را با هنگ جنگ سلطانی
فرو کوفتند و آن مجمع مظفر بر مثال بحر مواج وجود خاشاک وش مخالفان را بکار وب امواج قهر از ساحل
ان دریای زخار بیکبار رفت و روب کردند طوفان روان و رعد خروشان و برق پرشور و ابر دیو انجم سرشک ریز
بحر محیط کف زده بر سر زمین غرق از بس که گشت روی زمین جمله موج خیز • بضرورت لشکریان اعدا از روی
تضرع و نیاز از مالکان آجال در ان معرکه جدال امان خواستن آغاز کردند و هر یک از آن جمع پریشان روزگار سر
خود را بهر دو دست محکم گرفته آواز من نجی براسه فقد ربح در گوش یکدیگر خبر می آوردند و هر کس را که در آن
گروه پراندوه شتوه اسبان دونده توانا بود در مضمار گریز و فرار با همدیگر دعوی مسابقت می تاختند و بعضی
جهت سبکباری خود مغفر و خود خود را بجای سر میان خاک راه می انداختند و بیشتر در زیر سم ستور لشکریان
منصور غبارآسا فرسوده شدند و از زبان تیغ مجاهدان این نکته می شنودند که مصرع

هر آینه بعد از انهزام لشکر عدو بی انجام و انحلال تالیف سپاه پر التیام علی بیک در آن اثنا که سر خود گرفته قدم صحرای
ادبارکی و فرار نهاد ناگاه از اقتضاء قضاء خرسنگی بزرگ پیش راه بر سم سمندش مصادم افتاد و دست
و پای بارگی او در آن ادبارکی لغزش افتادگی خطا کرد و دران انجام غدر و نفاق اقدام مطیه فکرتش چون ابتدا امحا
و شقاق نکرر امنزل گشته شکند رخود و علی بیک از بالای اسپ بر خاک راه مذلت و خاک رهی خوار و نزار افتاد
و بسقطه از آسمان تقدیر و نصرتی از زمین دامن گیر خاک مکر و تلبیس را بباد فنا داد و دران حالت افتادگی و یاس
از علیه رهبت و یاس از نصیحه مشفقانه و پند مردم فرزانه را لطر لو ایمان نابس مندکر شد که **بیت**
دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای ٭ فرشته ات بد و دست دعا نگه دارد ٭ لیکن چون از سپاه منصور سلطانی
جمعی دلاوران از عقب او راجویان و تعجیل روان بودند در عین افتادگی و باز توجه بسواری نازکی متعاقب
رسیدند و پای اسب او را سع هلاک بی زدند و در قطع مرحله خلاص و نجاه دست و پای او را بشکال قید و بند
طی کردند و همچنان و گردن بسته با دل شکسته و با این بیمار و خسته بپای علم مبارک قدم سلطان آوردند
و بعد از گرفتاری علی بیک پسر او محمد بیک را هم بر اسلوب پدر در قید بلا صید گردند و او را هم بند برگردن بنظر سلطان
حاضر گردند و بمواجهه از بی روئیتهای سابق و بی شرمی و بی آزرمیهای نالایق خود شرمنده ساختند و بحکم سلطانی
محمد بیک و او علی بیک را بزندان بسپارده در حبس انداختند و علی بیک را سلطان جهت محافظت و مراعات به تیمور تاش
بیک سپرد و تیمور تاش هم او را به نیت انتقام دشمنهای سابق بمنزل خود برد و بی محابا و مشاورة او را قصد کرد
سلطان آن بوده که تا تمام ممالک قرامان را بدست نیاورد او را نگاه دارند و بهرچه صلاح وقت تقاضا نماید
بظهور آرند اما تیمور تاش چون غیظ و کین سابق را ذخیرهٔ دل داشته آن فرصت انتقام را غنیمت پنداشته
و بی مشاورت و مراجعت سلطان بی توقف و امان بر در خانه خود داری زده و علی بیک را بی مدارا و محابا بر دار
فنا بر کشید و بی اهمال و امهال او را از دار دنیا بصوب دار القرار بیکدم رسانید که گفته اند **بیت**
رخنه گری ملک سر افکنده به ٭ لشکر بد عهد پراکنده به ٭ اما چون این صورت بمسامع سلطان اسلام رسید بغایت
متالم و منزجر شد ٭ و از سپردن علی بیک بدست دشمن کینه خواه او نادم و متاثر گشت ٭ بلکه بمواخذه تیمور تاش را مانند
در معرض خطاب و عتاب آورد ٭ و باین گستاخی و را بسیار مواخذات بمواجهه فرمود ٭ و او در مقام اعتذار عرض کرد که



چون بر مزاج سلطان هم و بخشایش هم و خوف آن هم میشد که او را باز لطف و احسان از قید اطلاق
خواهد بود ٭ و سکوتی جهان چنان دشمنی حقود ٭ و منافقی عنود بهیچ وجه صلاح دولت نبود این جرات و بی
ادبی جهت مصلحت دین و دنیای این بنده را ارتکاب نمود ٭ چون امری بود از وصادر شده بود و تدارک
آن مقدور نبود سلطان هم از سخنان عاقلانه تیمور تاش بیک متنبه گشته ترک مواخذه و اعراض فرمود ٭
و دران اعراض نفسانی متذکر معنی **و لا مرد لقضائه** ستع جرات بی ادبانه تیمور تاش بیک **بیت**
وَلَا تَتْرُكِ الْعَفْوَ عَنْ كُلِّ ذَلَّةٍ ‌ فَمَا الْعَفْوُ مَذْمُومٌ وَاِنْ عَظُمَ الْجُرْمُ و سلطان بعد از فتح
قرامان عنان سمند عزیمت را خرامان خرامان بجانب قرامان معروف داشت و اول در شهر قونیه را امات نصرت
آیات را بر افراشت و شهری چنان دلکشا و چنان کشوری بهشت آسا را داخل سایر ممالک خود ساخت
و بعد از فتح انجا سایهٔ همای همایون و ظل ممدود اعلام و الویهٔ روز افزون بر فضای شهر خوش هوای آق شهر و قیصریه
انداخت و آن شهرها را هم در تحت تصرف نواب کامیاب در آورد و سایر ولایات و توابع قرامان بغیر
بالکل محکوم احکام خدام جهان مطاع خدام و نواب عالیجناب کرد و زمام توجه میمون بعد از انمام مهام نصر الحکم
بصوب دار السلطنه بروسا نهاد **وَاللّٰهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ** **نظم** تایید الهیش چو یار بها کرد عالم بکرفت کامکار بها کرد

## داستان ششم در بیان کیفیت خروج قاضی برهان الدین در ولایت سواس و قیصریه و توقات و توجه سلطان بدفع ضرر او دران نواحی و جهات ٭ و گفتار در وقوع واقعه و قتل قاضی برهان الدین از میان دولت دولت قاهره سلطان اسلام ٭ و شروع رایات منصور بفتح سواس و توقات و قیصریه و اما سبیه دران عزیمت سعادت اختتام ٭

در مقدار قیام و احکام کرده بعزت اعلام مرقوم اقلام انبا و اعلام شده بود که دران او قات خجسته ساعات
که مسند قیصری ممالک روم بوجود مسعود سلطان اسلام مهبط الطاف و مراحم سلطانی گشته بود و از تاییدات
عینی دست استیلا و غلبه جنود غزاة و مجاهدان متقوی و مقوم دین مسلمانی شده در جمیع ممالک و نورانی
بمقتضای اسباب و اوضاع آسمانی هر کس از ملوک طوایف بلکه مردم خامل الذکر را داعیه خروج و طمع
سلطنت و ایالت قطری از اقطار ممالک مذکوره پیدا شد و بر حسب مجاری تقدیر باری و یاری طالع مساعد
و بختیاری خیال مملکت گیری و شهریاری در بطون دماغ جمعی ساری و جاری میبود و بسیاری از صنادید

وقبایل وعشایر باتفاق مردم مردم متفرق از خود و عساکر ممالک معتبر شدند و خیلی از صنادید صاحب حل
وحشم بر حکومتهای ولایات بی حاکم گماشته بر ایالت و دارایی اقطار و امصار موفق و مقرر گشتند چنانچه
حکام اقوام آق قیونلو در کشور ایران زمین سلطنتهای بزرگ بقبضه اقتدار درآمد و مدتی مدید آن حکومتهای ممالک
استمرار و استقرار پذیرفت و بر همین منوال امیر تیمور در توران زمین بموجبی که در مقدمه این کتاب مذکور است
خروج نمود • و حق تعالی ابواب لطف و کرم خود در گیتی ستانی و جهانگیری بروی اقبال او گشود • و بسطت ملک
و سلطنت او باطراف عالم کشید و کارخانه دولت او بآن مرتبه رسید که رسید و برین قیاس در مابین تخوم و حدود
سواس و قیصریه و توقات بسیاری از قبایل و اقوام اتراک و اهل صحرا و ارباب خیام بودند که از بقایا قبیلها و لشکریان
خانان چنگیز در آنجا اوبه قشلاق و ییلاق مینمود و مدتی مدید در میان مملکت روم الی ان رهین سنین سالاران
روزگاری میگذرانیدند • و از استماع خروج قبایل و اقوام اطراف با ممالک ایران و توران ایشان را هم طمع در
و ترقب صوری بدید آمد و در میان ایشان قاضی برهان الدین نام یکی از اهل علم و شرف و اکابر
و بنابر صورت منامی که در باب خود از قبیل اضغاث احلام دیده بود و غفلت الناس نیام ان رؤیای خود را بعد از
شهود تعبیر بسلطنت و جهانگیری نموده و بشبهای طبع خودکام و بتسویل نفس ضلالت انجام چون خواب
خیال خود را بخیال سروری تنزیل نموده و ببعضی دلایل و شواهد آن مشاهده را بطلب سلطنت تاویل کرده و بتایید
و تقویت آن اقوام متفرقه بسودای خام سرداری افتاده و شروع بامر خروج در نواحی سواس و قیصریه کرده بنیاد
حکومت و جهانداری نهاده ذاهل از آنکه **بیت** نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست • کلاه داری و آیین سروری داند •
و مثل مشهورست که ما کل سوداء تمرة و ما کل حمراء جمرة و یک باعث کلی قاضی برهان الدین بر اقدام و طلب ملک بمجرد مشاهده
منام • این بود که در آن ایام صورت واقعه و منام الهام مقام پادشاه سعید ابو المجاهد بن عثمان بیک غازی که در مقدمه
کتاب تاریخ آن حضرت مسطورست در جمیع السنه و افواه مشهورست • و در اکثر ممالک خصوصا کشور روم آن رؤیا
صالحه بزبان خاص و عام مذکور گشته و تعبیر آن واقعه بملک و سلطنت و دوام خلافت در میان اولاد و احفاد عالی
منزلت او از بوادر ثنا و ولایات و کرامات آن مکاشف ولی شیخ اده بالی افتاده بود قاضی برهان الدین هم قیاس شاهد
برغایب کرده و بخاطر خواه نفس آن خواب خود را بهمان تعبیر فرود آورده غافل از آن نکته که علم تعبیر از دقایق علوم انبیا و اولیاست.



ازانکه اشتباه تعبیرات و تفاوت مراتب تاویلات باخبار کلام قرآنی و تنبیه عارفان دقایق علم معانی ظاهر و هویداست
چراکه اکثر اوقات رؤیای صالحه و اضغاث احلام بیکدیگر مشتبه است و دیعه حقیقت بنیان باسرار عالم غیب
متنبه و منبئه چنانچه واقعه حضرت یوسف صدیق علیه السلام بعزیز ملک مصر معبر است و واقعه حضرت ابراهیم
علیه السلام در ذبح اسمعیل بقربانی کبش مأول و معبر **بیت** اگر دانستنی بودی همه راز • یکی زین نقشهای دادی آواز
چنان کرد آفرینش را از آغاز • که پی بردن نداند هیچ کس راز • **القصه** قاضی برهان الدین چون در نواحی
سواس بالقاء شیطانی و هجوم وسواس وضع اساس سلطنت و بنای کرباس نهاد و باغوای جمعی از شرار الناس
خناس الذی یوسوس فی صدور الناس آوازه خروج پادشاهی او میان عوام الناس افتاد و در آن حدود
قریب بیست هزار مردم سپاهی سوار و مرد کار در روزگار خود را منسوب بسلطان مصر میکرد فاما باطنا خود را
صاحب ظهور و مستحق سلطنت می پنداشت چون این معنی مکرر بمسامع علیه سلطان اسلام رسید هر آینه غیرت
سلطانی و حمیت جبلت گیتی ستانی در نهاد فؤاد آن خسرو مجاهدان جنبید و در عین تبسم شرابه و خنده قهر
آلود متعجبانه فرمود که خوابگاه شیرژیان شکارگاه و مصید ارانب و ثعالب توانند بود و حریم حرم سرای خسروان را
جلوه گاه سپاه مطالب مردم الوت نتوانند بود **بیت** اذا رأیت نیوب اللیث بارزة • فلا تظنن ان اللیث مبتسم
و بنابرین مقدمات چون سلطان را در ملاحظه عواقب و پیش بینیهای مطالب حزمی بود در اصابت رای متانت
چون استقامت و اصابت سهام و عزمی در سرعت تحصیل مآرب چون لمعان شهاب ثاقب • **نظم**
چون صاعقه است عزم تو و تیغ تو چو ابر • ابری بدیع کی بود از ابر صاعقه • هر آینه مسامله را درین امر خارجی خارج
قانون عاقبت اندیشی دانست و با وجود کمال اقتدار در دفع مضار و با کثرت تجمل و سپاه بفرط شعار تحمل و مصابرت
ابقاء چنین مدعی ملک در همسایگی خود نتوانست نمود و علی الفور با عساکر ظفر آیین متوجه دفع قاضی برهان الدین شد
اگرچه قاضی برهان الدین را مقداری عالی و اعتبار کلی میان ملوک و حکام آن حوالی پیدا آمده بود و روز بروز
در توسیع ملک و حکومت خود می افزود اما بر هوشمندان کاردان و بر دیده وران عالم اعیان روشن است که
جهان افروزی کواکب صغار در شب و تابش نجوم سها مقدار در هر شام غیهب چندان است که کوکبه خورشید جهانتاب
لوای صبح منیر را بر عرصه آسمان بیفراخته و تعین قطرات امطار و تند روی انهار صغار تا آن زمان است که تلاطم امواج

طوفان او را در عرصه بحر عمانی هالک نساخته است **بیت** خال حوصله بحر می‌برزد میهات

جهاست در سر این قطره محال اندیش چون اخبار توجه و توجه سلطان اسلام بقاضی برهان الدین رسید و از لسان

تیغ حدید لوامع باس شدید از صوب آن طور امن خلاف بر مناظر اعیان تابید و از سنان دلاوران و مجاهدان

بر زبان سنان دلیران از معسکر همایون سلطان مظفر بگوش سر بلکه بسمع ظاهر در مضمار مبارزت و بدم آن قوم

بر سور و سر سعام و طنین **هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین** می‌شنید هر آینه آتش قاضی برهان الدین و اتباع

مبین و مبرهن شد که روشنی دولت بی اعتبار او را در برابر پرتو آفتاب جهانتاب و لمعات شهاب صفاح

و رماح نواب آن سلطان کامیاب هیچ تاب فروغ و تاب نخواهد بود و بو تقدیر تعلق

محیط سراب نخواهد نمود و از تقدیر تعلق قهرمان و جلال الخان پادشاهی میسر نشاشد و جمعیت آن جماعت متشتت او

مانند قطرات حباب از حرارت خورشید آفتاب الشهاب از همدیگر البته بپاشد **بیت**

باب تیغ تو آتش لسکان اجل در آن مقام که او و حی تو آتش کین سر انه ممساورت عقل مصلحت بین طریق اسلم

**الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین** پیش گرفت و با جمع سپاس سرنشان خاطر متفرق البال با سوء احوال بسرحد

ممالک دیار بکر میل کرده در بعضی کوهها سکون و اطمینان یافت با مید واری آنکه چون روزگاری بلبث و لعل

دران حوالی گذرانند و بطریقه دفع الوقت خود را روزی چند از مخالب عقاب عقاب و هلاک از آن چنان سلطان

خشمناک باز رهاند بحتمل که از جمله حادثات روزگار امری کلی سلطان را پیش آمد که عایق توجه رایات شوکت آیات

گردد و آن شغل شاغل که موجب چند روز کار و باعث بر مهلت و توقف در عزایم سلطان در آن و قات شود

تقلب الدهر من حال الی حال و بین طرفة عین و انتباهها **لعل الله یحدث بعد ذلک امرا**

اتفاقا در آن حالت قرا عثمان بیک بایندری بر ممالک دیار بکر و ارمنیه که بحدود سواس متقارب است

والی مستولی بود و از خروج قاضی برهان الدین در آن همسایگی دغدغه خاطر میکشید و فکر و اندیشه کلی مینمود

و چون خبر توجه سلطان را به نیت دفع قاضی برهان الدین معلوم و سبقت در استیصال او نموده فرصتی چنان را

غنیمت شمرد و پای جرات را در رکاب عزیمت فشرد و بی سبق مقدمات و تمهید اسباب و معدات و بی انتشار

ملتبس از خبر و افشا او از لشکر بطرفی از جهات با سپاهی دلاور از جماعت آق قویونلو بیکبار بر سر قاضی برهان الدین



تاخت و بعد از محاربه عظیم او را مغلوب و مقهور ساخت و قاضی برهان الدین دستگیر شده بمقتضای

**الوقت سیف قاطع** کار او را به پرداخت و این قضیه اتفاقیه اگرچه پیش نظر عثمان بیک بایندری نعمت غیر

مترقب بود و دفع دشمن جان او را غنیمتی معتبر نمود فاما این خدمت را وسیله تقرب بخاطر سلطان اسلام

داشت و باین ذریعه تاکید مبنای اخلاص و دولتخواهی نسبت بآن خاندان الیثام و احکام داده حقیقت حال بارقام

اعلام بر صحیفه رساله و پیغام نگاشت و الحق از غرایب تاییدات غیبی و عنایات سبحانی و از کمال قوت طالع

فرخنده و دولت قاهره سلطانی لطیفه حکمت اقتضا **و من سعادة المرء قتل عدوه بسیف غیره** و من سعادة

درین واقعه بمنصه اظهار رسید و خاطر سلطان از ارتفاع فتنه و فساد قاضی برهان الدین بکلی رمیده اما بعد

از قتل او پسر قاضی زین العابدین نام را بعضی بقیة السیف از منتسبان قاضی برهان الدین داعیه کردند که بقائم

پدر بر مسند نشانند و ممالکی چند که او در تصرف در آورده بود باز محکوم زین العابدین گردانند اما اکثر مردم

خردمند استصواب این داعیه بی مجال نمیکردند و توجه سلطان بتسخیر سواس و قیصریه و توقات در عدم مشیت

آن مدعی باستدلال می‌آوردند لاجرم سلطان همت جهت فتح آن بلاد و ترفیه کافه عباد از ظهور فتنه و فساد

بجانب سواس و توقات و سایر آن حدود و ولایت رایات جهانگشایی بر افراخت و در محل که مخیم سرادقات

اقبال شد عجزه و مظلومان را بلطف و مرحمت می‌نواخت و عرصه آن مملکت را از شرور مفسدان و وجود اهل بغی

و طغیان بالکل می‌پرداخت تا آنکه تمامی آن مملکت را در حیطه تصرف نواب کامیاب مضبوط ساخت و بیمن توفیقات

ایزد متعال بی ارتکاب مشقت و شداید قتال و جدال و تصدی مقابله و دو چار ساقط و ارذال

اولیاء دولت بتعاقب فتوحات مظفر و منصور شدند و مخالفان و اعداء آن مظهر مرحمت و معدلت

مخذول و مقهور گشتند و بازبعون معبود و بخت سلطنت خود عودت فرمود و این فتوحات در شهور سنه اربع و تسعین و سبعمایه روی نمود

## داستان هفتم

در بیان توجه سلطان اسلام بدفع مضرت و انتقام اهل فساد خصوصا کورم

بایزید و وقوع واقعه هلاک کورم بایزید قبل از وصول رایات منصوره بمیامن دولت قاهره و حسن تایید و گفتار در ذکر

فتح قسطمونیه و عثمانجوق و صامصون و جانیک در آن نهضت و سفر و رجوع سلطان مظفر بسریر خلافت مقر بعد از فوز بغنایم و فی او فر

چون از مضمون بشارت نامه کلام ربانی و از منطوق صحیفه وحی انتظام یزدانی **عسی ربکم ان یهلک عدوکم و یستخلفکم**

یوماً فیوماً ملکه لحظهً فلحظهً ببشایر غیبی بمسامع الهام پذیر سلطانی رسید و هر زمان آوازهٔ وعدهٔ نصرتهای بی اندازه را
از منهیان مبشّرات منهیان بگوش دل میشنید و مدتی مدید بود که از حرکات ناپسندیده و کنایتهای متنوعه
و شنایع عدیده کوترم بایزید با جمعی از اهل ادبار خصوصا مقهور آن روزگار اعنی اولاد من تشا و ایدین
که بمناسب شقاوت جبلی بهمدیگر آمیخته بودند و از بیم قهرمان سلطنت در پناه حمایت او گریخته و هر روز فتنه انگیز
و فسادی و اغواء کوترم بایزید بایقاع و افسادی در نواحی بلدان سرحد ممالک سلطانی میکردند و از رهگذار
شرانگیزی خود سد راه مبادرو و وارمینمودند و بعزم یغما و تاراج ما طراف میرفتند و قطع طریق میکردند و حقوق مسلمانان را از جانب
بعد وان ظلم می آوردند و رفع این معنی دینی و دنیوی جهت حدوث موانع کلی چند نوبت بعد از تصمیم عزیمت سلطانی
بتاخیر و تسویف افتاده بود اما بنشر فتح و نصرت جهت دفع آن مضرت و حصول مطالب بر مسرت و علوّ صدقی در میان
چرا که حکمت الاهی در تعویق جزاء ظالمان و مواخذه اهل عصیان بر سیاق کلام مصالح انتماء إِنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدَادُوا
إِثْمًا غالبا همین بوده که استحقاق عذاب و استعداد عقاب در آن قوم مفسد باقصای مرتبه و نصاب رسد
و عاقبه الامر سلطان معدلت شعار که مظهر لطف و قهر کردگار است باعث ظهور انتقام آن گروه اشرار و فاتح
ابواب رفاهیت اخوان و امصار شده مقتضای انذار إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ را باظهار رسانید بیت
بهزیمت در افتاد بدخواه را خداداد فرصت شهنشاه را القصه در مفتتح روزگار بهار از شهور
سنه خمس و سبعمائه اما در آن حین که سپاه عالم که کل و ریاحین خیام الوان و بارگاه منقش و شادروان رنگین را
در صحن گلستان بطبقات آسمان افراشته بود و خسرو کشور نشو و نما بعزم مملکت گشایی سپاهی ابیاد های سبز زار
و سواران شاخسار فوج فوج بمیان میدان بوستان مرتب داشته و سلطان کامران عصر و زمان هم خورشید آسا
از منزلگاه فصل زمستان مثل انتقال بفضای بهارستان و اهنگ الوان حشمت در جلوهگاه ازهار الوان فرمود
و بر مثال بار سفید صبح در جولانگاه ازاهیر بهار بهنگام پرواز حواصل شکوفه طیار عزم شکاری نمود و در میان
مطار بلبلان گلزار جهت صاحب نورسیدگان گل و انوار اسحار و بعزم حمایت بیضه غنچه در زیر بال کبوتران آسمال
جناح لواء فتح و فیروزی را بطریق لطف و نگهداری میکشود بیت رایت آیت به فیروزی چو چتر آفتاب
سایه بر ربع ربع انداخت ازبیت الشتاء اعنی سلطان اسلام بعزیمت فتح ممالک مطالبت و اوطار بر طبق



ظهور فتوحات پروردگار در غنچهای پرده دار و شکوفهای روزگار بهار از تخت آراستهٔ خود بر شهر سای
جنت آثار متوجه تسخیر ملک قسطمونی و سایر امصار و اقطار شد از انکه جمیع آن بلاد داشت و باتفاق اعدا
این دولت قاهر همیشه علم بغی و طغیان در آن اطراف می افراشت و باین عزیمت احکام قضا جریان و مثال
قدر عنوان جهت احضار لشکریان به تمامی ممالک روم ایلچی و اناد ولی روان ساخت و اندک زمانی سپاهی
گران و لشکری بی حد و کران که بیابان کوه پر پشته و پشتیبان را تحمّل حمل اثقال آن حشمت و جلال ایشان مجال
مینمود و صحرای فسحت فضای مون غزا جهت بسط اطناب خیام و احکام اوتاد احتشام ایشان جا تنگی میکرد
و مجال نبود الهمه آتش و فوج سعادت ورود چون جنود تاییدات ربّانی مرفوع اللوا بود و بر نسبت ازدحام
کواکب آسمانی در غایت بهجت و بها و در موعدی معیّن در زیر سنجق جهانگشای سلطانی و در سایهٔ جناح رایت کشورستانی
تمامی لشکرهای اطراف مؤلّف و مجمع شدند و بدرقه سعادت و اقبال و برهنمونی تایید الهی
بجانب قسطمونیه عزم همایون تصمیم یافت و برید تیزگام صبا از بارگاه پر صولت و قهر بشارتنامهٔ
نصرت باللّه بشیره شهر را به نیّت امداد دیار اعداء غدّار بکبار در تبلیغ این اخبار در راه و رفتار بشتافت
غالبا بمجرّد استماع توجه سلطان که کوترم بایزید بشنید و در صحیفه اعمال خود رقم وَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ
شَرًّا يَرَهُ بالمعاینه دید لاجرم بتحقیق دانسته که دیگر متاع زندگانی و مسند حکومت بر وجام شرع و صبح
حیاتش به ابهنگام شام رسید اما اگر بدست قهر و مواخذه سلطان گرفتار شود بمجازات عملهای ناشایسته اش
بسیار گرفتاری خواهد کشید و در مقابله معاصی و گناهان خود بسی خواری و زاری خواهد دید و مقاومت
با چنان سلطان سکندر مکان خود در حیز امکان نیست و از تراکم ذنوب و تراحم عیوب از سلطان هم عفو و اغماض را
ترقب داشتن طریق خردمندان نه و هر روز صد هزار بار مرگ خود را بر فرار مسند عزّت و خدمت بدعا از خدا میخواست
و بدن کوترم معلول و خاطر گرفتار معلول و از غلبهٔ خوف و هراس چون اندام محمومان هر دم بدم میکاست
اتفاقا امراض مزمنه سابق با اعراض نفسانی و ترس لاحق متلاحق گشت و اسباب خارجی جهت توفیق استیلا
بر آن خصم مبتلا با بواعث نهانی بتایید ربّانی متوافق گشتند و از غایت ناتوانی قوای روحانی بیکبار گوهر
روح حیوانی از قالب بیمار و قالب افکارش مفارق افتاد و ملهم تقدیر آن سلطان قدیر مژدهٔ هلاک آن

عدو نیم مرده را تمام ارکان سلطان خبر داده آنچه از امد کار و مساعدت طالع بختیار سلطان را حاجت نشد که
مطلقا تیغ کین را بالایش خون عدو مکدر سازد و اعلام انتقام الاهی را بوسیلهٔ اعمال رمح و شمشیر کینه گزار
بیش دیدهٔ اعتبار اولی الابصار بیفرازد بنا علیه شکر و سپاس توفیق یزدانی بنطق ربانی و اعمال جنانی بتقدیم رسانید
عسکر منصوره را بتسخیر اطراف آن مملکت و ضبط ایالت آن ولایت فرستاد و ملک قسطمونیه که فی الواقع
پادشاهان عالی قدر خزینه ایست مالا مال از نقود سیم و زر بی حساب و پایان و گنجینه ایست بی گنجور و محافظه
که محفوظ است از کاستن و نقصان از انکه معادن مس دران ملک چندان است که بتمام اعراب و اعجام بلکه
از جمیع دیار کفر و اسلام جهة ابتاع آن متاع ضروری از ان کشور کاروان کاروان روان است و هر روزه
محصول آن کانهایی پر حاصل مال سالیانه مملکتی مستقل بخزانه دارای آن مملکت میرسد چنانچه درین هنگام که
جهت خرابی ممالک ایران و توران و قلب تجار و قطع علایق کاروان متاع مذکور بغایت کساد و بی قدر است
هر روزه بخزانهٔ سلطان سلاطین زمان مبلغ واصل میشود و همچنین ازان شهر و مملکت قماش صوف
و سقعشری بی حد و اندازه بممالک عالم محلول احمال تجار و قوافل می باشد و لایزال جهت خرید و فروخت
آن متاع پر رواج و از رسوم دیوانی مبالغها جهت نواب سلطان حاصل میگردد الحاصل مملکتی چنان منیع بها
بسهولت بتصرف خدام سلطان استقرار گرفت و چنان خزانهٔ بی کرانه در وجه مصالح غزاة و مجاهدین از مال
حلال حسن و رکاز معدنهای زمین بقبضهٔ اقتدار آن سلطان حشمت آیین استمداد پذیرفت **بیت**
جهان بکام دل و کام دل بحسب مراد ؞ زمانه تابع فرمان و آسمان منقاد ؞ و همچنین در آن نهضت همایون شهر و قلعهٔ
عثمانجوک با توابع که مشمل بر قصبات و مواضع بسیار است و محل فواکه الوان و ثمار بی شمار در حیطهٔ احاطهٔ بندگان
آستان سلطان مقرر گشت و همچنین ولایت جانیک و صامصون که در ساحل دریای زرابزون بکثرت محصولات
از اطایب ولایات ربع مسکون است مسخر آن لشکر ظفر پیکر شد **بیت** چو دید رایت شه آفتاب گفت بلند
که کار تست جهانگیری و جهانداری ؞ و اسفندیار بیک ولد کوترم بایزید که بجای پدر بحکومت مقرر شده بود
و ممالک موروثی خود در انصرف نمود از مهابت سپاه قهر و مواخذ سلطانی از قسطمونیه فرار کرده بجانب سینوپ
روانه شده و رسولی بخدمت سلطان ارسال کرده است که چون سلطان را جمیع احوال و احوال متابع احکام کلام الهی و با تمام





مراحم و الطاف سبحانی نامتناهی بنفس که بر وفق **وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى** گناه پدر را از پسر نخواهند خواست
و این بندهٔ مطیع فرمان بردار را ملحوظ لطف و اشفاق خود خواهند ساخت اکنون اگر مرحمت فرمایند
و این گوشه ولایت سینوب را باین بنده عنایت کنند با جان در بدن باشد از جادهٔ خدمتکاری عدول
نخواهد نمود و برقیاس سایر خدام مراسم جان نثاری و نیکو بندگی را خواهم افزود سلطان نیز بر این استغاثه
و تخشع او برحم فرمود و آن ولایت سینوب را بر او مسلم داشت و راه جادهٔ قدم را سرحد تعیین کرده آن مملکت را
باسفندیار بیک باز گذاشت و بعضی بقیة السیف که از نتایج و اعقاب اعدا با تخوانب البغا فروده بودند میل
اولاد ایدین و منتشا که گرفتار قهرمان **تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ** شده بودند بجانب عسکر از تیمور فرار بودند
و ایالت قسطمونیه را بفرزند ارجمند خود امیر سلیمان ارزانی داشت و جهت ضبط سرحدا و را با لشکریان
خود گذاشت و سایر ولایات را سلطان بر ارکان دولت قسمت فرمود و معدن مس را که معادن مملکتی
بود در وجه خزانه تعیین نمود

## داستان هشتم

در بیان کیفیت اتمام و تکمیل فتح و تسخیر کرمیان ایلی با مضافات
و تصرف نواب سلطان در قلاع و حصون شهر قراحصار و بک شهری و سیدی غازی ادراک اوقات و گفتار
در کیفیة البغاء اکابر و اعالی آن ولایت بظلال معدلت و مرحمت سلطانی و نوازش یافتن ایشان بر حسب مراد بفور مطالب و امانی

پیش دیدهٔ بصیرت هوشمندان هویدا و آشکار است و بر آیینه فکرت عقلا حکمت شعار در غایت انکشاف
و اظهار که چون در صحیفهٔ عنایات ازلیه و بر لوح محفوظ ارادت اولیه که فهرست مجموعهٔ سعادت و فیروزی
و سر جریدهٔ بخت مسعود و بهروزی عبارت ازان و اشارت بآن است کما قال الله تبارک و تعالی
**كُلُّ ذَلِكَ كَانَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا** اگر چنانچه ازان ارقام احکام قبول و اقبال حرفی چند بر ناصیه
گروهی از اشخاص بنی ادم مرسوم گردد و ازان عنوان دفاتر و اسفار صلاح حال و مال رقمی چند بنام معتمان
کشوری از ممالک عالم مرقوم گردد البته حکم ایالت و دارایی آن ولایت و فرمان فرمان دهی آن گروه صاحب
دولت از دیوان امتنان حضرت مالک الملک معلم بطغرای اسم سلطان عادل دین پناه شود و مضمون نام
پادشاهی قادر بر حراست در رعایت رعیت و سیاست خیل و سپاه گردد و فضای آن کشور پر حضور بمقتضای
**بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ** موطن مسرت و حبور و مسکن هر آوارهٔ از وطن مالوف بدور گردد چنانچه

قبل ازین بر نسق این کلام در مجاری اهل ولایت منتشا ایلی و ایدین ایلی و سارو خان روشن و نمایان شد
و چون ان ممالک را اقرب جوار بشهر قره حصار و سیدی شهری و بیک شهری بود متوطنان امصار
ان دیار را همیشه از استماع اخبار عدل و احسان سلطان و مشاهدهٔ آثار فضل و امتنان ان حضرت بر جمیع
اهل ایمان غبطه و حسد بر مقیمان ان مساکن محکوم سلطانی می بودند چرا که همواره خود را بواسطه ملوک و حکام
سابق خود در معرض انواع مهالک و مخاوف میدیدند و بنا بران اکر خردمندان و کاردانان سعادتمند
از ملاحظه آن امتداد سایه معدلت و جهانبانی سلطان و از تواتر ظلمات ظلم و ظلامتی و پریشانی در پریشانی
لایزال آرزو و حسرت استظلال بظلال اقبال آن سلطان اسلام می کشیدند اما چون حکام سابق آن ممالک را
قدرت محافظت آن ممالک نمانده بود و از اقدام بلوازم ستمکاری حکام هیچ کس در تحت حکومت ایشان
نمی آسود و افتاب دولت ان طایفه ملوک را محل زوال رسیده بود و مع ذلک هر یک ازیشان بر بختند
وقت بنیاد مخالفت و با فرمان برداری نسبت با دولت قاهره سلطانی می نمود و از رهگذار نزاع و مخاصمه ایشان
سلطان زمان عرصهٔ آن بلاد هر چند گاه بلکه هر سال و ماه محل عروض فتنه و فساد و از شامت سرکشی و عناد
همیشه ولایات ایشان محل تفرقه عباد افتاده بود و از تلاحق آفات و فتن و تواتر متاعب و محن آن جماعت
حکام متیقظ و متعظ بودند اگاه و متنبه از مضمون أَفَلَا يَرَوْنَ أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٍ مَرَّةً
أَوْ مَرَّتَيْنِ وَهُمْ لَا يَتُوبُونَ نمی شدند و همگی اعیان و بزرگان در وجوب طاعت سلطان عادل و اتباع
شرع نبوی متوسل شدند و در اندیشه صیانت نفس و عرض و مال خود بدلایل عقلی متمسک و مستدل گشتند و رای
جماهیر عقلا و اشراف الناس انجوانب بر آن قرار یافت و اتفاق کلمه کلمه علمای ایشان برین معنی مقرر شد که استخاره
و استمداد از نواب سلطان معدلت نمایند و استغاثه و استیمان از مراحم ان پادشاه مرحمت انتساب فرمایند
بعد از انکه بفکر صایب و تدبیر در عواقب کسان معتبر القول بدرگاه اسلام پناه فرستادند که اگر رای جهان آرای سلطان
استصواب فکر و اندیشه این گروه عجزه و ضعفا و گرفتاران سم حکام پر ظلم و جفا فرماید هر یک ازین گروه اعیان
مملکت را بوعد عنایتی و رعایتی شادان سازد همگی قلاع و حصون آن بلاد را بی زحمت محاصره و در بندان و بی تشویش
مجادلات و ضرر مسلمانی بخدام سلطان سپارند و بندگان آن درگاه را بدلخواه و رغبت رعیت بر جود حاکم و



گمارند چون این معنی بوسایل رسل و رسایل پیغام گزاری گرفت و این تفصیلات مصالح بتوسط ارکان دولت
معروض مجلس خداوندگاری شد لاجرم سلطان اسلام باتباع حدیث صحیح بَشِّرُوا وَلَا تُنَفِّرُوا
وَيَسِّرُوا وَلَا تُعَسِّرُوا بشارت نامهای فصاحت تعزیز و مناشیر با تبشیر بشرف باسم هر یک علیحده علیحده
از اکابر و اعالی و بهر کدام از اصحاب معالم و معالی شرف نفاذ یافت که چون ان خردمندان را
هادی سعادت و بختیاری بطریق مستقیم اخلاص و خدمتکاری راهنمونی نموده و ملهمان خیر و صلاح
همگی را بمنهاج صواب یمن عاقبت و حسن مآل دلالت فرموده ازین بارگاه اسلام پناه در مجازاة
اخلاص و فرمان برداری ایشان انواع مرحمت و دلداری و در محاذات ان مخالصت و خیرخواهی
این دولت اضعاف مکرمت و امیدواری بظهور خواهد رسید

بیت

هر کس مطیع دولت این آستان شود ... در روزگار سرور صاحب زمان شود

چرا که همیشه احکام
این بارگاه خلافت بر طبق سنة الهی و اوامر حضرت رسالت پناهی جاری است و این قانون متابعت
شریعت در جمیع افعال و اعمال پادشاهی این دولت ابدپیوند ساری است و چون در وفاء مواعید خود
صدق و راستی مرعی دارند انواع خیرات و فواید بروزگار خود آیل و عاید دانند که إِنْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ
وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا

چون روزگار کس نه بد پند آدمی ... خواهی که پند گیری از روزگار گیر

و بناءً علی هذه المقدمات هر کس از علما و اشراف و اصناف متوطنان آن اطراف علی قدر مراتبهم
و مناصبهم بتشریفات پادشاهانه و عنایات خسروانه امتیاز یافتند و بعضی از سر رغبت و میل خاطر
بادراک عتبه بوسی سلطان اسلام شرف فتوحات موعود شتافتند و برین اسلوب مرغوب که جانبین را
غایت مدعی و مطلوب بود جمیع شهرها و قلعهای توابع قره حصار و بک شهری و معظمات بلاد گرمیان ایلی
و تکه ایلی بتصرف نواب و خدام ان سلطان کشورستان استقرار تمام گرفت و در تمام آن کشورها از جانب
سلطان حکام و قضاة و امنا و قضاة که بصفت عدالت و دینداری و ببسط مملکت داری و رعیت پروری
عامهٔ قطان ان اوطان در غایت و باشاعت معدلت و داوری و ببسط قوانین مملکت داری و رعیت پروری
عامهٔ قطان آن اوطان در غایت رفاهیت مطمئن خاطر و فارغ البال شدند و مردم شهری و احشام صحرایی در مهاد

امن و امان آسوده حال گشتند و انوار این فتوحات جدیده و پرتو تاییدات عدیده در شهور سنه خمس و تسعین و سبعمایه

**بیت** بر رخسار دولت سلطان جلوه نمود ** ظلمت آباد جهان گشت چنان نورانی کافتاب فلکی خود لشد از یاد ونه

## داستان نهم

در بیان اشتغال سلطان بلذات و شهوات نفسانی و فرصت خروج لشکر فرنگ از دریای روم بمراکب کبسی و خرابی روم ایلی از طرف ساحل و توجه سلطان اسلام از بحر سا بندار که آن مفسده دینی بنهضتی دفعی بر مثال برق لامع و باران هاطل و کفار در توفیق یافتن بفتوحات کلی و انتقام کفار در مقابل خرابی دیار اسلامی در آن جنگ و منحرف شدن شهر سلانیک و بعضی شهرها و قلاع

شاهی که بود دین بود پشت پناه ** ملکش نشود ز دشمن شرع تباه ** ور دشمن اگر بملک او کیر شدی ** ضمی شود آن کسر بفتحش ناگاه

حضرت عزت عزت کلمته و علت حکمته هرگاه که یکی از مقبلان درگاه و مخصوصان هم اهل الله را بکرامت تایید دینی و دنیوی ممتاز کرداند و اگرچه اینجه از میان طوایف امم و جماهیر خلق عالم سعادتمندی را بتاج سروری انا جعلناک خلیفة فی الارض سرافراز نموده بر مسند سلطانی ملک و دین نشاند احیانا از نوازل نعمت کامرانی و تلاحق موهبت کشورکشایی و گیتی ستانی بمقتضای دولت جبلت و فطرت نشأه انسانی بر وفق صحیفه منشور و قلیل من عبادی الشکور در ادای حق شکر اگر طایان نسیانی روی نماید و در قضای مواجب شکر حق چون کسالت و تن آسانی بظهور آید لاجرم از کمال مهربانی و لطف حضرت رب الارباب و جهت شمول التفات مشفقانه انّ له عندنا لزلفی و حسن مآب از عالم غیب تنبیهات معنوی کوس اخبار او رام سایه باصابع بکشاند بجنبانند و صورت عجز بشریت او را بدیده بصیرت و اعتبار او جلوه گر گردانید و عدم ثبات مرغوبات خود دنیا و خلل بنیان لذات و مشتهیات نفس و هوا از راه نامرادیهای اختیار و ناکامیهای طبع را از طریق اختیار بر مرآت خاطر روشنش مویدا و آشکارا سازد و لهذا حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله علیه و سلامه از تعاقب الطاف و نعم الهی استعاذه نموده اعوذ بالله من تواتر النعم و توالیها زمانه داده خود یک بیک چو برباید ** تو نیز داده خود جهد کن که برباید چنانچه در بدایت ظهور اسلام و دعوت نبوت احمدی و در مقدمه تقویت دولت دین حق بوجود مسعود محمدی خطاب عتاب آمیز و کلام عبرت فزای عبرت انگیز وحی ربانی بعد از تایید است بابن عنوان تنبیه بگوش هوش پرسروش سوی سده که لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین هر آینه خلفا و جانشینان رتبت نبوت و اساطین سلاطین ملک و ملت را اهم مناسبت صوری و معنوی



در اقامت نوامیس دینی و جاه دنیوی چنان سزاوارست که مجاری حالات ایشان در شدت و رخا و خیبت و رجا بر وفق سنت الله ظاهر گشت و قضایا و واقعات ایشان بر طبق احوال انبیا و اولیا الله مقرر و مستمر شود چنانچه در ایام سلطنت و جهانداری سلطان اسلام ازین مقوله تعاقب شد ایدا ایام بعد از نتایج فتوحات ملکی و جاهی و کثرت فتوحات تفوق بر ملوک و سلاطین کفر و اسلام بتاییدات الاهی روی نمود و بنابران هجوم نعمتهای گوناگون و مساعدتهای بخت همایون خود را خرسندی طالع از طالع سعادت اندوز و خشنودی بی انجام از تقویت دولت جهان افروز حاصل بود و خالی نبود از آنکه در آن چند گاه جهت اشتغال بمصالح نظم و نسق ملک و مال و استیفاء حظوظ طبع از اصناف مآرب و امال غفلت و مسامحه در ضبط حدود ملک کفار و تجهیز لشکر مجاهدان در حفظ ثغور ان اقطار اتفاق افتاده بود **بیت** بآرزو و هوس بر نیاید این معنی ** بسوز سینه و خون جگر تواند بود

**القصه** اعظم اسباب غفلت سلطان و اتم علل در حدوث دنبول و فراغت از خدمت اسلام و تقویت اهل ایمان آن بود که چون در غزای اعظم و جهاد اکبری که والدش سلطان مغفرت مآب سلطان غازی مراد مجمع سلاطین کفار را تیغ جهانگشا فتح نموده بود و در همانجا شربت چو سکوار شهادت را بکام جان تجرع فرموده از جمله سلاطین و ملوک مشرکان که در آن ملحمه عظمی بآب شمشیر مجاهدان جرعه هلاک و فنا چشیده بودند و خود را در سلک مغلولان سلاسل و اغلال جحیم کشیده و در زمره مغلولان و تشنگان نار جحیم و در فرقه مغلولان جام ناخوشگوار ماء حمیم در آمد حاکم مملکت لاس بود که پیشوای ملوک آن معرکه رزمگاه کشته در آن جنگ بزرگ کشته شد و اکثر ممالک لاس را بعد از آن جهاد اکبر از طرف نواب و امرا دولت سلطانی در تحت حکم اسلام در آورده بودند چنانچه سابقا در ذکر وحشت تیمورتاش بیک بتسخیر ولایت لاس مذکور شد و ویلق اغلی که یک ملک دیگر از ملوک کفار بود و بعد از محاربه سلطان غازی از بیم سطوت سلطنت یلدرم خانی دم از انقیاد و متابعت خدام سلطانی میزد و همیشه بتقدیم خدمات مقبوله تحبب و تقرب بخاطر همایون می نمود و بتدریج بواسطه کمال خدمتگاری و اظهار لوازم فرمانبرداری بنوعی در مزاج همایون سلطان خود را جای داده بود که جهت شمول عنایت و اشفاق سلطان درباره او در مملکت لاس که همسایگی ملک او بود طمع نمود و بمقدمات نتیجه این آرزوی خود را جای داده بود بصریح و کنایه در معرض عرض بود و از جمله آن مقدمات

که در تحصیل آن مدعی خود تقدیم نمود آن بود که همشیره داشت در نهایت حسن و جمال و از غایت قبول و اقبال قابل اردو[ی اوج]
و انتراج اهل حشمت و جلال بود پری چهرکان ملک جلوه گری و خود نمایی و در عداد ماه رویان کشور دلربایی
چون ماه نو انکشت نما بود موی مشکینش دام دلهای رمیده شد و بوی طرهٔ عنبرینش روح فزای جانهای [ارباب محبت] شته
**بیت**
همه لطف و همه جان و دل • نکفته کس که مثبت آن صورت از کل • مغان خورشید را کردند سجده •
که از ماه رخش بودند غافل • وان لعبت دلربای بتخانهٔ چین و آن زینت فزای نهان حور العین را
نامزد حرم سرای سلطان کامیاب بر مسند خلافت و دارای ممالک اسلام استعلام یافت و ولیق
اوغلی جهت مبارک باد جلوس بر سریر خلافت با بلاغ رسول و تحف و هدایای مقبول می شتافت
از جمله هدیهای که بخدمت سلطان فرستاد و خاطر همایون را بآن تحفهٔ بی مانند بنیاد دلربایی نهاد
همشیرهٔ مذکوره اش بود که با نفایس اعمال و اسباب و نقود سرخ و سفید بجیاب بخدمت سلطان
اسلام روانه داشت و او را برسم پرستاری و خدمتکاری در حرم حشمت و خود را در مرتبه بندکان سابق
الخدمه بمسند عبودیت و جانسپاری کاشت و مهربانی و الفتی تمام باین تحفهٔ دلفریب بر طبق **تهادوا تحابوا** بمیان آورد و با همشیرهٔ خود مقرر داشت و بتاکید تمام مطارحه و مواضعه کرد که چون سلطان آن
از خدمتکاریهای مقبول مقبول و جلوت خوش آید و نظر عنایت و التفات را در بارهٔ تو افزاید
و الفت و زلفت از حسن معاشرت و نیکو خدمتی فی ما بین بان مرتبه رسد که ملتفت سخنان تو باشد
و کوش اذعان و قبول بر اسعاف ملتمسات و اصغاء مسایل و دواعی تو دارد بر سلطان این معنی را عرض کنی
که چون برادرم در سلک غلامان مخلص سلطان است و در طریق بندکی و فرمان برادری این آستان اخلص بندکان
و چاکران اکر از ولایت لاس بمندرج و کوکر خنلک و سایر لواحق را سلطان باو ارزانی دارد یقین که
از تمام خدام در تقدیم مراسم عبودیت و خدمتکاری بیشتر اقدام خواهد نمود و در طریقهٔ جانسپاری از
سایر بندکان این آستان ثابت الاقدام خواهد بود **بیت** او غلام خلق جان افزای تست •
چاکر و مخلص سر و آلای تست • سلطان کامران را چون از وصول آن هدیهٔ بهشتی مکان و از مشاهدهٔ
جمال آن غنچهٔ نوشکفتهٔ کلستان مردم تعلق خاطر محبت آئین بیشتر می افزود و دل خود کام سلطان را قید عشق و کرفتاری



لحظه فلحظه متضاعف می نمود چراکه آن ترک نگارخانهٔ مانی و آن سرمایهٔ حسن عشرت و شادمانی
همواره بشیوهٔ مطبوع دلربایی و از جلوه خوبی و خودنمایی سلطان کامکار را بکمند دلبری خود دستکیر کرفتاری
ساخت و آن بت بدکیش در بند زلف مسکین و بطرهٔ مفتول عنبرین خود اکر دامکای دلهای مفتون بود
و حبل متین پریشان خاطر آن مجنون دم بدم سلطان را بدام معاصی و اوزار می انداخت **بیت**
او چو دشمن همی نمود ستم • شه بشادی که دوستی دارد • وآن خنجر و قبضه بجاد را بسر کلماتی آن
آن لبهای میکون فریفته و مدهوش انداخته بود و با فسون چشمهای جادوانه در ملاحظه دین همی خود
و بیهوش ساخته **بیت** همه عشق ار رویم چکنم که در لطافت • شدم بیقرار و مجنون ز تو عشق و آرزوهم
و شب روز از پرتو رخسار مهر آثار • و از افروختکی عارض آتش کردار شعلهای عالم سوز در نهانخانه
فواد محبت نهاد شاه جوان بر می افروخت و سلطان اسلام را رخسار مهر آثار در کمند تعلق در آورده
از اندیشه و مصلحت دل و دین بر آورده مذهب و کیش بت پرستی می آموخت و سلطان بزبان حال
از درون دل این ترانه میکفت **نظم** بِصُورَةِ الْوَثَنِ اسْتَعْبَدَتْنِي وَبِهَا • فَتَنَتْنِي وَقِدْماً هِجْتِ لِي فِتَنَا
لَا غَرْوَ اِنْ اَحْرَقَتْ نَارُ الْهَوَى كَبِدِي • فَالنَّارُ حَقٌّ عَلَى مَنْ يَعْبُدُ الْوَثَنَا • چون اهل دل را معلوم است
که زمرهٔ خوبان دلجو و جملهٔ دلبران ماهرو همیشه غارتکران بضاعت ایمان اند و لایزال باعث
بر وی هوای دل و هوس کناه و عصیان عاشقان **بیت** عصمت از حال عاشقان مطلب • عشق و عصیان محال باهمند
خصوصا که معشوقه دلبری باشد کافر نهاد و بدکیش و عاشق نیز تابع دل خودکام و معشوقهٔ کوته اندیش
**لمولفه** بت ترسابچه کردست غارت دین و ایمانم • ببد کیشی زند طعنه که پندارد مسلمانم • لاجرم همیشه
آن دلبر ترسابچه دلیر در جلوه دلربایی و در خلوه انس و بهایی سلطان را بتجرع جام مدام و تمتع و استیفا
مرغوبات خاطر خودکام تحریص و ترغیب مینمود **بیت** کی دل بیا بکوچهٔ رندان قرار کیر
در کوی عاشقی نتوان نیکنام بود • و جهت اجراء احکام و فرمان برداری شاهنشاه حسن عالم مطاع
و جمال هر لحظه بصد کونه شیوه های غنج و دلال سلطان پاکیزه فطرت را با لایش شیوهٔ رندی و می پرستی
و بدآموخت هم کاسکی و مشارکت در سرخوشی و بیهوده زنی میفرموده اند **نظم**

چنان بزدن اسلام عسره ساقی که احتراز صهبا مکر صهیب کند لیکن سلطان در تامل این معنی می بود و خود
بخود این اندیشه مینمود که چون از بدایت فتوح دولت آل عثمان در ممالک روم و از بدو ظهور زمان سلاطین
سابق در بن خاندان شریعت رسوم هیچ یک از ابا و اجداد صافی اعتقاد سلطان ارتکاب مناهی در مسند خلافت
و پناهی ننموده بوده اند و اوقات خود را صرف مصالح اسلام و مشغول کامرانی از تقویت ملت حضرت پناهی
میفرموده اند بیت ساهان سر منزل دین بوده اند بی دامن تنها آلوده اند بنابرین معنی سلطان را در قبول
سخنان فریبنده و رد کلمات ربایندهٔ محبوب مرغوب تاملی بود و جهت اختیار خاطرخواه آن حبیب دلفریب
و دلخواه در ارتکاب بعضی معاصی و ذنوب تردد تمام مینمود و در انقیاد فرمان عشق کامکار و مراعاة
آیین خاندان تقوی شعار خود بغایت مضطرب الحال و موزع البال گشت و متذکر این انشاد بوقوع
احوال شد که بیت سرمایهٔ دین و خرد از غارت خوبان هر بار که داشتم ابنها رندانم
افتاد بان غمزهٔ فتان سر و کارم تا باز کجا می کشد این کار رندانم و در آن اوقات خجسته ساعات
چون در کار دین و دولت و در مجامع تنزه و عشرت رجوع بجوی مشاورت به علی پاشا وزیر
ولد خیر الدین پاشا می بود و چون مردی خردمند و کاردیده بود در هر مصلحتی بر قول او اعتماد تمام مینمود
هرآینه در باب ارتکاب شرب شراب ناب و تناول اقداح دوستکامی بآن منظور کام بخش کامیاب
سلطان با وزیر استشاره نمود که تعلق خاطر بدلداری و کام بخشی آن محظوبهٔ مرغوبه بیش از پیش است و رغبت
دل آن دلدار بجشن معاشرت در عقد مجلس انبساط و مسرت و فوق مشرب قوم مسیح و بر طبق موروثی آبا
بدکیش مبطل تقوی و دینداری ابا و سلاطین پیش و همیشه بر مقتضای نفس و هوای آن دلربای دلجو طبع
خودکام هم متابعت رای إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ مینماید این دل محنت پیشه بد خواهی زانه که سباید

نظم

اما علی پاشا در جواب ناصواب این نحوی سخنی منافی دین پروری و تقوی
معروض داشت و چنانچه روش معهود دنیاپرستان و عادت قدیم تمام خدام نفس و شیطان است
خاطرخواه سلطان را بر کار دین مقدم پنداشت که سلاطین را مراعاة عدل و داد و صدق نیت و صفاء اعتقاد



لازم است و شاهان عادل را از عفو کرد کار دین مقدم پنداشت که سلاطین را مراعاة عدل و داد و صدق نیت و صفاء
اعتقاد لازم است و شاهان عادل را عفو کردگار در ارتکاب مناهی و حقوق الاهی بحکم کلام پروردگار بمقتضای إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا امیدواری دل جازم است حالیا کامرانی طبع
در زمان کامکاری شیوهٔ محمود حشمت پادشاهی و شهریاری است بیت
زدنیا هیچ دانی چیست جانا حاصل یاران نشستن یک نفس باهم برآوردن دمی باهم چون سلطان هم بر علم
و دیانت علی پاشا که از علماء زمان بود اعتماد تمام داشت و سخنان او را بیمکی بحسن تلقی قبول نموده بمنزله
فتوی ائمهٔ دین می پنداشت هرآینه تسویلات طبیعت انسانی و تمویهات قوای نفسانی دل سلطان را
متمسک بقول آن مفتی ماجن و معتصم بفتوی آن وزیر پرفور و ضعاین ساخت و پردهٔ تقوی و طهارت
سلطان را بقید و تعلق و طاوس جمال آن انجمن غنج و دلال در آن خاندان خلافت و اجلال چون دامن
پیراهن یوسف بچنگ زلیخای موی انداخت بیت عقلش که زین برابلق ایام می نهاد
آخر بتازیانهٔ عشق تو رام شد چون سلطان در حرم سرای عشرت آهنگ شادکامی و مسرت برداشت
و آوازهٔ می پرستی پادشاه بامعشوقهٔ دلخواه در السنه و افواه اعلام شهرت برافراشت جمع نفوس را
باقتضای طبع میلانی بجانب عشرت انگیزی شد و رغبت تمام سپاه و رعیت باقتضای اصل جبلت
و بفتوی طبیعت پرحیلت باعث بر مال پاشی و عیش اندوزی گشت بیت در دور پادشاه عطابخش جرم پوش
مفتی قرابه کش شد و حافظ پیاله نوش چون منشاء شیوع و انتشار این شیوهٔ رندی و می پرستی
و ادمان شرب و مستی بر وفق وَمَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ سوء عاقبت و خسران خاتمت علی پاشا افتاد و
و بضاعت دین را بمتاع ناپایدار دنیا فروخته و سرمایهٔ لذات باقی را از دست داده بمموهات عیش فانی
اندوخته بر فاقت کاروان برخسران أُولَٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ بصوب ضلال و اضلال
روی نهاده و حاکم تقدیر در مآل روزگار در اواخر کار در مسند وزارت آن وزیر بی تدبیر را مظهر
حمل اوزار و معاصی و برزبان دانی و قاصی در عداد معاشران عیش دمیم الَّذِينَ أُبْسِلُوا بِمَا كَسَبُوا لَهُمْ
شَرَابٌ مِنْ حَمِيمٍ در شمار و بلوغ ملاهی ممنوع و تمتعات نامشروع او را مبتلا و گرفتار کرد و سرنوشت مقدرات
ازل که مقدرات علم و عمل او را والا بار قام احکام شرایع مرسوم می داشت بیکبار از عوض نبرد وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ

در سر ورق تیزدلان فنا ق بلکه در مجمع اهل نفاق بنگاشت    چون حسن عاقبت نه برندی و زاهدی است
ان به که کار که کار خود بعنایت رها کنیم    ومع ذلک کلّه سلطان ساده دل را ابوساوس شیطانی و
بتسویلات نفسانی اضلال نمود    و در آیین فسق و فجور و در شیوهٔ اصحاب غرور سر و ر باهنگ
و امنگی کرمی افزود    چنانچه اولا جهت مراد نفس خود سلطان را ترغیب کرد که در مجلس عشرت و باده پیمایی
و میان صحبت می خوارگی و رعنایی البتّه ساقیان گلچهره ماه رخسار و غلامان ساده روی سیمین ساق گلعذار
سزاوار است    و استخدام چنان خدّام صاحب جمال در مجلس انبساط و سرور از شرایط مباسطت و حبور است
نشاط و حضور شاهان کامکار است    و اولا در صحبت خود از ین گونه خوب رویان را تعیین نمود و همواره در روش
معاشران نکتهٔ رندانه بر حسب مزاج اهل زمانه می ستود و هر که از ارباب هوس که ان کلمات خطاب را بگوش هوش
میشنود بمیل طبعی قبول میمود و سلطان را هم فریفتهٔ ان خطاب عنه نموده بلوندی و می پرستی انداخت و در بزم خاصهٔ پادشاه
غلامان ماه روی مهر طلعت جهت ساقیگری مجلس عشرت قانون و رسم سلاطین آل عثمان است که از جهات ممالک اولاد کفاری را که
یمکی بالاصل غلام و پرستار پادشاهان غازی است بنسق سویّت بر رعیت توجیه و توزیع مینمایند و گروگروه
بدرگاه اورده بر عدد غلامان قدیم می افزایند و هر کدام بحسب قابلیّت شکل و شمایل بترتیب ادیب و معلمی بامر یکی امین عاقل
می سپارند و بعد از تعلم قواعد عزّت در سرای و د و لتخوانهٔ پادشاهی در می آورند و در نظر پادشاهان بر حسب
قابلیت بخدمتهای نزدیک استخدام می نمایند و بعد از تکمیل قاعدهٔ خدمتکاری و تحصیل مرتبهٔ اعتماد و جان سپاری
ایشان را بمراتب ارجمند و مناصب مناسب و مطالب بلند میرسانند و انچه موجب سزاواری آن گروه
بود و شرف اسلام میشود و بسیاری از ان طایفه مقرّب مرتبهٔ امارت و سپهداری بلندنام و از جمله محامل
و سپهسالاران ایام میگردد **نظم** عَلَى قَدْرِ أَهْلِ الْعَزْمِ تَأْتِي الْعَزَائِمُ ﴿ وَتَأْتِي عَلَى قَدْرِ الْكِرَامِ الْمَكَارِمُ
و بناءٔ علیه در ان اوقات که سلطان را تو علی در کارخانهٔ کامرانی شروع بود    و خلاصهٔ اوقات را صرف
عشرت و تن آسایی مینمود بحسب خاصیت فسق و فجور و از و خاب عاقبت خلل بسیار در کار ملک
و دین باظهار رسید و از میل سلطان و ارکان بتن پروری و فراغ بال و از مدا و مت شاه و سپاه
بعیش و ساغر مالامال مآل حال بتزلزل مملکت و ضبعان مال انجامید و بانواع مفاسد دین و دولت کشید



و از حوادث عظیمهٔ دینی و دنیوی و از مفاسد ظاهرهٔ صوری و معنوی دو صورت شنیع در ملک دین
پیدا شد و ضرر آن پیش نظر اهل بصیرت هویدا شد **حادثهٔ اول** انکه اهل علم و فتوی و ارباب
احکام قضا که بیشتر تابع و محکوم علی پاشا بودند بحکم **حُكْمُ الْأَصْلِ يَسْرِي فِي الْفَرْعِ** با وجود مسند
عالی قضا و تدریس مشروع بواسطهٔ شیوع شیوهٔ نامطبوع و تلبیس مطبوع ایشان در کارخانهٔ دین و دیانت
اجرای احکام شریعت بر سنت علی پاشا اغاز نهادند و یمکی باکل رشوت و اخذ هدایا حرام و و ضع مجالس
فسق و شرب مدام افتادند و ابواب زندقه و الحاد را بر روی پاکیزه فطرتان مرغبات فسق و فساد
می کشادند و با وجود تمکن بر مسند شرعی و تعیین بمنصب دینی مردم ساده دل را از حضیض ارتکاب مناهی
و ترک مراضی الاهی میدادند و در زمرهٔ غاویان **يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ**
معدود شدند ﴿ و از غایت نفس پرستی از شرع و اشیاع شیطان مردود گشتند ﴿ و چندانکه متظلّمان
بسمع و زبر هر گونه حیله و تزویر قاضیان را عرضه میکردند و از هر طرف شکایتها از احکام باطل آن
حکام ظالم بر صحیفهٔ تقریر می آوردند و زمر معصیت پذیر بداد کری مظلومان التفات مینمود ﴿ و ستمدیدها را
زجر و منع بلیغ فرمودند **بیت** چو اگه نا لب معشوق و جام می خواهی ﴿ گمان مدار که کاری دگر توانی کرد
تا انکه از زمین و زمان شکایت و افغان بقبهٔ اسمان رسید و از اه و نالهٔ متظلّمان و دادخواهان غریو
محشر انگیز را سلطان معدلت نشان نشنید    و امنا و ثقات و علماء ثقات را بتحقیق احوال ان حاکمان و محکومان
و تفحص مهمّات و اعمال ظالمان و مظلومان فرستاد یکبار بر تمام ممالک روم خصوصا ولایت اناطولی
و روم ایلی از قبیل **قَاضٍ فِي الْجَنَّةِ** یکی در شمار نبود و از جمله **وَقَاضِيَانِ فِي النَّارِ** همگی آن
جمع فساق و فجّار معدود می نمود **بیت** ز امتحان شرمنده خلقی بی شمار    ز امتحان هم گشته زایشان شرمسار
چون سلطان را ارتکاب فجور و اقدام بظلم و زور از ان طایفهٔ غافل و مغرور محقق شد و قول دادخواهان
در بارهٔ ان ظالمان ستمکار مصدق گشت سلطان بحقیقت دانست که در ان چند گاه غفلت و فراغت
و خود کامی پادشاه ضرر تمام باهل مملکت و سپاه رسیده و از انتشار رشوت و اشتهار معاصی و عقوق
میان قضاة و حکّام کار معصیت و گناه بمخالفت و انکار کتاب الله کشیده و سلطان اسلام را عدالت جبلّی

و نصفت اصلی آغاز ظهور نهاد و بتقیید و حبس هشتاد قاضی ستمکار و حاکم گناه کار فرمان داد و همگی را
در یک خانه محبوس کرده حکم احراق فرمود و مقتضای قاضیان فی النار را جهت عبرت ظالمان در پیش
چشم مظلومان اظهار نمود **بیت** علم و فضل منصب و جاه توان ٭ فتنه آمد در کف بدگوهر آن ٭
تیغ دادن در کف زنگی مست ٭ به که باشد حکم ناکس را بدست ٭ چون همگی این گروه ظالم نهاد و مظاهر فساد
تربیت کرده های علی پاشا بودند و باستظهار حمایت و رعایت او این گستاخیهای کار دین و دولت اظهار
مینمودند بر خاطر علی پاشا ان غضب سلطانی بغایت شاق بود اما از شرمندگی خود یک لفظ مشعر اخلاص ایشان بتصریح نمی
توانست نمود درین نوبت سم حیله و زرویری برانگیخت و تدبیر صایب با انگبین مناسب در خلاص خون محرمان
مغضوب در سم آمیخت و یکی از ندیمان گستاخ سلطان حبشی نام شخصی بود و همنفس سخنان خطرناک را بظرافت
و لطافت معروض مجلس انس سلطان مینمود علی پاشا او را بحضور آورد و مبلغ بیست هزار درم مسکوک
جهت اصلاح این فتنه و خشم سلطان التعهد کرد حبشی بدستور از سر اهتمام و رسم قدم بصحبت خلوت سلطان شتافت
و سلطان را در مقام انبساط یافت در بدیه برپای برخاست و بطریقه التماس و درخواست بمشافهه
رخصت توجه بصحبت حاکم و تکور قسطنطنیه طلب نمود سلطان فرمود که چه مهم در استنبول جاری و چه متاع
ازان دیار بهدیه می آری گفت میخواهم که از حاکم استنبول صد نفر رهبان و کشیشان صاحب شان جهت سلطان
استدعا نمایم و همگی را جهت مصالح دینی و دنیوی خداوندگار همراه آورده می آیم زیرا که سلطان یکبار
طایفه علما و قضاة اسلام را حکم قتل عام فرموده و ممالک را از حاکم شرایع نبوی معطل و خالی نموده
الحق این کلمات حبشی اگرچه بر سیاق هزل و استهزا بود اما سلطان را باستماع آن سخن متاثر نمود
و خون و عرض آن قضاة و علماء گناهکار را مجری داشت و نظر همت بر اصلاح حال پریشان ایشان گماشت
**بیت** شاه را آورد بر راه صلاح ٭ گر کف فهرس بیند از دسلاح ٭ سلطان بعد از تامل درین مصلحت
امر دین و تحمل در اجراء حکم غضب و کین علی پاشا را بحضور آورد و با او مشاوره آن جماعت میکرد
علی پاشا هم بتقریب کلام در مقام اصلاح آن قضیه خطرناک قضاة و حکام در آمد که جرأت این گروه در کار
بر اخذ رشوت حرام و ایقاع نفس و عرض خود را در معرض ملام و ندام است که از بیت المال المسلمین از اموال



مصالح دین وجه معاش و مونت انتعاش این گروه قضاة چیزی معین نشده و بضرورت از
محاکمان قضایا و از خصمای مجلس قضا رسم السجل میستانده اند و لهذا بعضی از ایشان باین واسطه عمل
باقوال ضعیفه ائمه کرده در ضلال و نکال می افتاده بعد از ین اگر جهت قضا و متصدیان شرعیات
معاشی معین شود و جهت اعمال و احکام ایشان طریقی متقن گردد از ان منهج قویم دیگر بار رای تخلف و عدول
نخواهند داشت و بذل مجهود در احقاق حقوق ارباب حاجات گماشت و بعد از مشاورت تمام
و مداومت کلام صلاح دیدند که در قضایا که مسجل گردد و بخط و سجل قاضی رسد بهر وثیقه مبلغ بیست
و پنج آدرم نقره مسکوک باشد بقاضی دهند و از عقود مناکحات سه درم نقره مسکوک گیرند و از تقسیم
متروکات موتی بهر یکهزار درم نقره بیست درم رسم القسمه ستانند که بعضی ائمه دین این قدر جهت معاش
قضاة و حکام تجویز فرموده اند **بیت** تا اگر صد بار آید در عمل ٭ در کف او کس نگیرد یک دغل ٭
وز قناعت هیچ کس نی جان نشد ٭ وز حرص هیچ دل شادان نشد ٭ بعد از وضع این قانون
جهت قضاة ممالک و خلاصی این گروه قاضیان جایر از مضیق مهالک همگی را بقدر گناه تعزیرات
بلیغ فرمودند اما از قتل و احراق عفو نمودند بعضی را بقطع محاسن مقطع داند و بعضی بضرب شدید
تهدید کردند و این قانون مقرری قضاة ممالک روم از ان زمان الی الان معمول به و معلوم است
و از بدع سیئه علی پاشا که در ان اوقات شایع شده بود و جهت میل خاطر ملوک و حکام مداهنه
در امر معروف و نهی منکر مینمود و از انکه خود را مبتلا بارتکاب فجور و فسق کرده بود بر دیگران
حکم ابطال باطل و احقاق حقوق نمیتوانست نمود و از مساهله او در اوامر الاهی و عدم مبالات بارتکاب
مناهی و ملاهی در معظمات بلاد روم میخانها و بوزه خانهای در غایت رواج و نزهت پیدا شد و در
هر حمام و شرابخانها بوره خانه غلامان امرد جهت خدمت باز داشته بودند و فساق و فجار را
در اعلان و اجهار فسوق و لواطه بکام خود گذاشته اگرچه سلطان یلدرم بایزید بعد از تنبیهات غیبی
در بعض اوضاع قضاة و حکام از طور جور بسیرت عدل اجتهاد فرمود فاما هنوز شنایع فسوق ظاهر
در ممالک شایع بود تا در زمان سلطان سلاطین زمان ابو النصر سلطان بایزید خان سیمی جد سعید شاه معروف

و نهی منکر بمحض قانون شرع قرار گرفت و در تمام ممالک ارّان گونه شناعتها بالکل زوال پذیرفت
اللهم کما اید السلطان دین الحق فابده و کما ینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی فساعده واغرقه بالمغفرة فی
روضات الرضوان اسلافه واعز لاعانة الاسلام اولاده و اخلافه

## حادثهٔ ثانی

آنکه چون سلطان اسلام باغوای راهزنان تیه ضلالت و آثام متوغل در مسلک کامرانی شده بود
و اکثر اوقات ذاهل از تدبیر مصالح ملک و مناظم سلطانی گشته بود لاجرم حق سبحانه و تعالی بالطاف خفیه
و عنایات وفیه که نسبت با سلطان اسلام داشته از عوالم غیب منبهات و موقظات بر دل و دیده
خواب آلود او بر گماشته و صورت عجز بشریت او را پیش چشم بصیرت و نظر عبرت او بجلوه گری
آورده و عدم ثبات مرغوبات دار دنیا و اختلال بنیان لذات و شهوات نفس و مورا برمرات
خاطر هدایت پذیر با علام بشیر و الهام نذیر هویدا و آشکارا کرده

خلق را با تو چنان بد خو کند
تا ترا ناچار رو آن سو کند

چنانچه در زمانی که سلطان اسلام در شهر بروسا بهشت آسا در غایت فراغ بال
و رفاه حال بعیش و طرب روزگار میگذرانید و خود با ارکان دولت بکار عشرت و خود گاهی آهنگ سرود
بگوش ناهید میرسانید تا آنکه سلطان در ایام بمداومت شرب مدام و توقع در معرض بدام مذکور
السنه خواص و عوام شده بود و جمیع ملوک کفر و اسلام که در مقام مخاصمت و بدخواهی آن دولت
فرخنده فرجام بودند باعتماد غفلت و بی پروایی سلطان و لشکریان طمع در ملک و جاه شاه نمودند
و کفار در فرهنگ فرنگ و بداعیه باطل در ابطال دین حق از ممالک اسلامی در تهیه اسباب و سپاه بودند
و سلاطین فرنگستان خصوصا وندک وافرنجه و جنوز و غیرها لشکرها در کشتی مرتب ساختند و بعزیمت
استخلاص ممالک دریابار از روم ایلی و توابع سفاین خود را در شهر سلانیک که بتصرف فرنگ بود لنگر انداختند
و بی سبق مقدمات بیکبار لشکری بی حد و شمار تمامی ولایات اسلامی دریا کنار را در حین غفلت
مجاهدان بنهب و غارت و اسر و قتل ویران کردند و بسیار بلاد که مجاور ان واقطار بود
روی توجه آوردند چنانچه اکثر مملکتهای ساحل در روم ایلی جلاء اوطان نمودند و شب و روز از خوف
هجوم کفار با رام خاطر نمی غنودند و نمی آسودند چون تفاصیل این حالات و فرات از حکام و رعایای آن اطراف



و جهات بسمع سلطان رسید و از خواب مستی و غفلت متنبه و از زواجر و منغصات گشت و در
صدمات بلیات و مقارعهٔ حادثات بصدای وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ از درون دل و بطان خاطر و خوف منزعج
متاثر و متعظ شد اما چون این غوغا و آشوب قیامت اسلوب در عین فصل زمستان دست داده بود
و هر کس از امرا و عساکر و جنود در آرامگاه ولایتی بعید مثل ر... بیابانات و اشجار در کنج انزوا
می غنود و از غلبه لشکر نوازل آسمانی و هجوم نازله برف و سرمای زمستانی مطلقا شاه و گدا را
قدرت خروج از مسکن معهود نبود تا حدی که سپهسالاران کشور گلستان از نهب غارتگران
هوای بی صفای زمستان بدرون حصارهای بلند شاخسار قرار گرفته بودند و اصحاب سیف
و صارم خونبار در حصون آهنین جلید قرار می نمودند و ساکنان دیار گلزار از خوف غارات و آزار
یغماگران شتوی بمغارات و کوههای حصین و در کهوف و نهانخانهای زیر زمین متواری شده بودند
و در زوایای خمول و انزوا در غایت مذلت و خاکساری مسحون سخن خواری گشته بودند بیت

دلسک و بی نوا جو بطان بر کنار آب
خلقی نشسته اند گرانبار از برف

لاجرم سلطان را بر خلاف
مقتضای جمع امرا و لشکریان بغایت صعوبت بود و تساهل و تغافل هم در دفع شر کفار اشرار
مفضی بمفاسد بسیار می شد و مقتضی استیلاء اعداء دین پرستی از مدن و امصار می نمود
چون هیچ چاره بغیر اقدام بتقویت اسلام و التزام شداید و متاعب ایام نبود و تدبیری بجز ترک
راحت و تن آسانی و هجرت از منزل استراحت و کامرانی نمینمود سلطان را آتش غضب درین فصل دایما
بنوعی اشتعال گرفت و از تابش آفتاب دولتش در عین ایام پر شتاب شتا فضای هوا بنوعی
حرارت پذیرفت که مقتضای فصل ربیعی در تحریک قوای طبیعی باطنها را آمد و در سپاه اسلام از التهاب
شهاب حمیت و غیرت سلطانی و از گرمی مزاج ناموس لشکر مسلمانی بنیاد نهضت با آیین سپاه بهار
و آهنگ خروج بصحن دشت و صحرا بر کنار جویبار هویدا و آشکار گشت و علی الفور سلطان مظفر با سپاهی
منصور که در ان حالت در نزدیک و دور بودند توجه باستان بوسی سلطان و عزم اکتحال دیده
مهجور بنور حضور نمودند بیت

باالله که چنان شاهی چون رخ ببساط آرد
از هیبت او هرگز با کج ننهد درین

وشاه غازی از سر امید واری باعانت حضرت باری از معبر کلی بولی از دریا عبور فرمود ولسکر روم ایلی
که از حدوث این قلعهٔ کفار مضطرب الحال ومنتظر انزال مواکب جلال می بودند چون استماع توجه
رایات اقبال کردند هر یک از امرا وسپهسالاران روم ایلی بمقاومت ومدافعهٔ کفار با سپاهی از مجاهدان
جمعیت تمام نمودند ولیکن جهت انتظار قدوم همایون از مکاوحه وجدال ممتنع می بودند تا انکه سلطان
از دیار عبور فرمود والاغ همت شهر وحصار سلانیک نمود چون بلدهٔ مذکوره از جملهٔ ممالک فرنکیان
برین جانب دریا در حدود روم ایلی بود وجهت عبور لشکر فرنکیان عدیل معبر قسطنطنیه وکلی بولی مینمود
ومحل اعتمادی قوم فرنک وبندگاه بزرگ ان کفار بی دین وفرهنگ در آن سرحد همان شهر داشتند
ولایزال لسکریان ممالک فرنک بانجا متوجه شده از دریا می گذشتند هر آینه سلطان نیز آرام
ودرنک آن ولایت را موطن اقدام عساکر بهرام انتقام نمود ومد حصار شهر از جانب خشکی محصور فرمود
وبعزیمت پادشاهانه وبهمت عالی نهمت خسروانه تعلق خاطر وتقید دل را بفتح آن حصار استوار ومحکم کرد
وحکم قضا جریان بر ترتیب سپاه واعداد قلعه کشایی جازم ومبرم فرمود **بیت**
اَضَافَ اِلَی التَّدْبِیرِ فَضْلَ شَجَاعَةٍ ولَا فَتْحَ اِلَّا لِلشُّجَاعِ الْمُدَبِّرِ هرچند از جانب دریا متعاقبا
کشتیهای کوه مانند وابر رفتار بمدد کفار حصاری می رسید اما مبشر عالم غیب نوید فتح وظفر را دم بدم
بمسامع سلطان مجاهدان میرسانید وهر قدر اسباب مقاومت ومحافظت حصار را از سپاه اعدا
دین بیسر مشهود می بود اما سلطان بعزیمت ارجمند وهمت بلند دست از کمر آن بضر موعود کوتاه نمینمود
وبنفس کیرای فاتحه ودعا افسون گره کشای فتح واقبال را بر در ودیوار آن مجمع کفار می دمید وبکمند
توسل بحبل متین توکل دست سوال واستعانه را بکنگرهٔ آن حصن استوار می رسانید تا بتوفیق عون ربانی
وبیمن توجه صادقانهٔ سلطانی باندک مدتی از مفاتیح غیب ابواب مغلوق آن حصار فلک مدار را کشادند
ونفیر عام يَوْمَ تَسِيرُ الْجِبَالُ وَتَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً میان کوچه وبازار آن شهر کفار در دادند ولسکر
اسلام وسپاه منصور از اطراف وجوانب آن سور محصور بر دا برج ان کشور پر شر وشور چون صعود
جنود دعا بر جو سما بر آمدند واز ثغور کنگرهای آن حصار عالی دیوار جهت در آمد اعلام ظفر رخنها میکردند





وبایین آیین مردانگی ودلیری وحسن شیوهٔ فرزانگی ومملکت گیری بیک عزم مردانه واقدام مجاهدانه شهری
چنان پر از مال وخواسته وکشوری باصناف نعمتهای آراسته در تحت احکام اسلام در آوردند
ومعابد اصنام که از قدیم الایام که مستقر عبادات طواغیت وپرستش اوثان بود طاعتخانهای اهل
توحید وایمان گردند وبجای اوازهٔ کوس ناقوس وبی کلبانگ میقات قامت صلوات ومقام اقامت ناموس سوی
در قبه آسمان انداختند ورایات فتح اسلام وسنجق سپاه مرفوع الاعلام از بروج آن حصار سپهر کردار
در عرصهٔ زمین وزمان برافراختند **بیت** آستین افشان علم در رقص آوری کوس پای کوبان از زلزل هیچو اسپان کوه در
وسایر عروض بمین سنی مانند وبضاعت گرامند بقبضهٔ تصرف مجاهدان افتاد چون همواره حصار این
شهر مروح بر ساحل دریا بار مدار معیشت ممالک وولایات کفار بود حضرت سلطان از این فتح مبین مقالید ممالک
فرنک بچنک نواب کامیاب مقرر شد وگریبان زندگانی اهل جزایر کفر وعناد بدست قهرمان سلطان کامیاب
مور کشت وسلطان هم باهتمام تمام جمعی از دلاوران کاردان وگروه انبوهی خانوادهای مسلمانان ایمان
حصار اسکان نمود ومحافظت ابواب ومداخل آنجا را بعهده محافظان کاردان موکل فرمود وبعد الضبط
ونسق مصالح ان خطه پر سرور واخراج مفسدان وارباب مفاسد وسرور شروع در تسخیر قلاع وحصون
مشهور کرد وروی توجه بفتح امهات بلاد دریا بار آورده مثل شهر و وقلعهای معتبر آن دریا بار که چندین
هزار سال قبل از زمن ور کار در قبضهٔ اقتدار ملوک کفار بود یک یک در تحت تصرف نواب مقرر داشت وبهر چند روز
شهری وحصاری ومتعاقب بهر هفته وماهی در کشوری ودیاری اعلام فتح می افراشت تا انکه تمامی قلاع آن
کفرهٔ لئام را که در انجام مظنه خروج لسکر کفر واسلام بود از تحت حکم باطل آن کافران نیز دل بیرون آورد
ودر حیطه ظلال مهر آسای ایالت ودر سایهٔ اقبال وجلالت عساکر شرایع پناه معمور ومسخر میکرد وچون فصل خزان
در رفع اخزان ومعبیح بلدان بانجام رسید وبهبوب ریاح سوی بوی مساکن واوطان بمشام عساکر نصرت
انجام فرزند سلطان ملاطفت شعار لسکریان را رخصت استراحت در منازل ومواطن خود داد واجازهٔ
مراجعت ساه نموده بوی خورشید مثال را بصوب زمستان خانه جنوب نهاد ودار السلطنه
بروسا عودت فرمود والتوفیق من المعبود منه بدا والیه یعود واین تایید الهی

بدفع کفار عنود و وفور فتوحات اسلام رونق بود در شهور سنه ست و تسعین و سبعمائه روی نمود

## داستان دهم

در بیان توجه سلطان اسلام بمحاصرهٔ شهر قسطنطنیه و اشتداد مواد خصومت
با ملوک انکروس بواسطهٔ عداوت ملکیه و منازعهٔ دینیه و کفتار در کیفیت در بندان و استمرار اضطرار
کفار جهت اعدا از اهل اسلام بعد فتح آن حصار و رسیدن سوار و هجوم پادشاهان کفر منحوس بسوی قرال انکروس جهت امداد قسطنطنیه و توقف تسخیر آنجا
چون از سیاق احادیث نبوی و از مساق مواعید مصطفوی انجاز وعد و نوید فتح ممالک روم علی سبیل العموم معلوم بود
و بشارت نامه ستفتح لکم الروم و یکفیکم الله میان حاملان امت سمری بلکه بزرگ کهنه و رهابین ملک قیصری
مسموع از آن و زبان زدهٔ افواه میبود و تسخیر شهر و حصار شهر مدار قسطنطنیه بخصوصه از مواد نصرت
نصرت اقتضاء خروج الملحمة فتح قسطنطنیه بر د اصحاب سقط و ابتداء امری بنی مربه و واقعه ریبت و اشتباه بود
و بر حسب آن وعد کریم و بر وفق کلام آن حکیم علیم تحقیق آن موعود و توفیق وفاء آن معهود در فتوح رومیه
صغری و کبری همیشه در دولت آل عثمان متوقع و منتظر بود و هر کدام از پادشاهان آل عثمان متوقع و مترقب بود
و هر کدام از پادشاهان آل عثمان آن وعد نبوی را در زمان دولت خود آرزو می فرمود و بوًّا فیوما امارات
قرب ظهور آن مقصد اعلی در فتوح بلاد اطراف و جوانب آنجا جلوه نمامی شد و واحدا بعد واحد اولاد امجاد
و احفاد این خانوادهٔ مجاهد باصابع تدبیر و انامل عریض الاظفار شمشیر قلاع و حصون آهنین دیوار کفار را
معاطس و از هر یک بعضه تسخیر خود میکشید و شواهد و علامات و قرائن و آیات ظهور آن مواعید الاهی
و مبادی بدو آن معاهد حضرت رسالت پناهی در ایام دولت هر کدام از مقام قوت و نزدیکی فعل و حصول میرسید

**بیت** چو آفتاب یعنی شد که اهل ایمان را ☙ بهشت سایهٔ آن سهٔ حصن چار ارکان ☙ بنا برین مقدمات

چون در جام جهان نمای ان خاطر غیب اسماء و در آینه سکندر که بمصقل عنایت ازل مجلا بود اعنی مصفای سلطان اسلام
چون نمودار فتح قسطنطنیه در ایام دولت این خاندان مرتسم شده بود و از کمال امید واری بصدق وعد
ان الله لا یخلف المیعاد آن صورت نصرت موعود را در مرتبهٔ اعتقادات یقینی و بمنزلهٔ مشاهدات
غیبی میداشت و در روزگار خلافت و سلطانی و در زمان وفات پادشاهان سلمانی وقوع این واقعهٔ صادقه را
در حلم طهور صبح صادق بامداد فردای انکاشت و انجاز آن وعد سابقه را در رتبت تحقیق و نفس معادل



و ممایل ظهور خرشید در صحوهٔ غدای می پنداشت زیرا که دیدهٔ بصیرت سلطان از در بچهای عالم غیب در وقوع
این واقعه که از قبیل لیس لوقعتها کاذبة بود بکرات و مرات در مرآت عالم مثال مشاهد مینمود
و لا یزال باعتماد لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق مسرور از مسرح فتح قسطنطنیه ارکان دولت
خود را نوید میرسانید و تبشیر میفرمود اما در آن حین شهر و توابع اسطنبول هنوز در تصرف که از بقایاء
قیاصرهٔ یونانیان بود استمرار و استوار داشت و سلطان اسلام چون در آن ایام خجسته انجام شهر و حصار
سلانیک هر یکی از ملوک کفار خود را مصدا و مطاع خود می پنداشت و سلطان اسلام چون در ایام خجسته انجام
شهر و حصار سلانیک را تسخیر فرموده بودند و جهت آمد شد سفاین فرنگ و انتفاع کفار زبی فرهنگ
در دیار در بار بار آن شهر و حصار را ثانی اسطنبول معدود می نمودند و از زمر عداوت دینی بخصومت
دنیوی اقتران پذیرفته بود و مادهٔ نزاع و جدال میان سلطان اسلام و ملوک فرنگ امتداد و اشتداد
گرفته و آن حضرت و مجاهدان هم بجد و اجتهاد در قطع عرق اشراک بشمشیر جهاد میکوشیدند و لا یزال بامر الاهی
که خذوا حذرکم و اسلحتکم دروع و پوششهای غرا را بهیبت رفع اهل کفر و ضلال بر جنود
مبارزان می پوشید چرا که یکبار از جمیع جوانب و اقطار همگی سلاطین کفار اتفاق کلمه در باب خصومت
و مدافعهٔ سلطان مجاهدت شعار داشتند و همیشه بمطارحهٔ بدخواهی و ضرر لشکر اهل ایمان در مجمع
پر عصیان انما النجوی من الشیطان بمواقف یکدیگر هر گونه افکار باطله می انگاشتند فاما در میان
تمام آن ملوک ممالک مشرکان قرال انکروس در اکفر و طغیان بیشتر بود و توجه بدفع ضرر و مسابقت بر دفع شر او
بصلاح ملک و ملت بهتر نمود لاجرم سلطان اسلام بعزم غزای مملکت انکروس بتصمیم عزیمت کرد و تمامی سپاه
منصور مجاهدان را گرد آورد و در فصل بهار سنه سبع و تسعین و سبعمائه به نیت استیصال آن بسوای
اهل ضلال یعنی قرال انکروس از دار الملک برسا متوجه روم ایلی بود و از راه کلی بولی از معبر دریا گذشت
و چند روز جهت جمعیت عساکر اطراف در دار السلطنه ادرنه توقف فرمود و لشکر آراسته در آن مجمع اقبال
از ولایات متفرقه چون خواطر رحمانی اهل حق بیکجا جمع نمود **بیت** بشد بیر بنشست با انجمن ☙
چو سروی سهی در میان چمن ☙ سخن گفت از دان کار خویش ☙ ز تدبیر و زی عزم و بیکار خویش

درین اثنا جاسوسی از والی و تکور اسطنبول ظاهر شد که بجانب قرال انکروس روانه شد و جمیع حالات لشکر
اسلام را در کتابت و رساله خود نگاشته که پادشاه ملک با لشکری سترک عازم دیار انکروس و مقاتله
قرال است آگاه باشید که قبل از عبور او از آب نهر تونه تدبیر مدافعه او را فرصت و مجال است چون این
جاسوس را از خبر و تهدید نمودند و از سایر مکامن تفحص فرمودند چنان اخبار نمودند که تکور رسم جاسوس دیگر
متعاقب بقرال جهت این مصلحت فرستاده و در راه مصادقت و موافقت با قرال بدل و جان استاده
بعد از مشاورت با ارکان دولت و مداوره کلام در استطلاع آن سر و عزیمت تیمورتاش بیک بعرض
سلطان رسانید که چون موافقت ملوک فرنگ با قرال انکروس از صحیفهٔ اعمال قرال بر استقلال در خصومت
سلطان محو گشت و بهدایت توفیق سلطان نیز بر طریق صلاح دین و دنیا مؤید موفق شد و معلوم است که
اسطنبول در وسط ممالک اسلامی افتاده و حاکم آنجا در میان کفر و اسلام بنای ایقاع و افساد نهاده لاجرم
اول کسی از دشمنان منافق که بدفع شر و قلع بنیان ضرر او مبادرت و پیش دستی سزاوار است تکور اسطنبول است
که مقتدای فرقهٔ اعدا و پیشوای اشرار کفار است چه اگر دشمن حسود حقود دو روی و کافری خس طبیعت از رزم
و منافق خونی را میان مملکت خود گذاشتن و بخصما دور دست پرداختن از طریقهٔ حزم دور است **نظم**
أُحَذِّرُ حَسُودَكَ مَا اسْتَطَعْتَ فَإِنَّهُ ۞ إِنْ نِمْتَ عَنْهُ فَلَيْسَ عَنْكَ بِرَاقِدِ ۞ إِنَّ الحَسُودَ وَإِنْ أَرَاكَ تَوَدُّدًا
مِنْهُ أَضَرُّ مِنَ العَدُوِّ الحَاقِدِ ۞ چون همگی ارکان خردمند این رای را استحسان و پسند کردند سلطان
نیز عنان توسن عزیمت را بصوب اسطنبول معطوف داشت و چنانچه همیشه منوی خاطر همایونش بود که آرزوی
فتح موعود قسطنطنیه اقتضای همت خود بنتیجه آنجا گماشت و آن داعیه را که مشتمل صلاح ملک و دین
بر سایر مطالب محمود العواقب تقدیم فرمود و بان حشمت سلطنت و جاه و با آن چنان سپاه دین پناه
که چون جیش پرجوش املاک همیشه در تسبیح و تهلیل می کوشیدند و مانند امواج دریای مواج در اغراء آب کبیر
برغرای اکبر کبر و تطلیل می خروشیدند **نظم** فَلَا صَدُّهُمْ وَهُمُ فِي شِدَّةِ الضِّيقِ خَطْبُ
وَلَا قَلْبُهُمْ مِنْ طَالِبِ الحَرْبِ شَاسِعُ بر گرد حصار قسطنطنیه نزول اجلال فرمود و از جانب دریا کشتیهای آماده
از لشکر عرب و پیاده از طرف گلیبولی بطمطراق حدود ساحل روانه نمود چنانچه از کثرت ازدحام لشکر



جانب بر بحری و جانب بحر لشکر گشت و بدایرهٔ سایرهٔ سپاه سیاره سور شهری چنان وسیع را
بقماش سنگ بهم در نوشت و مدت هفت ماه شبانروزی اطراف حصار را بقوارع سنگ
طوب و تفنگ و تیرباران مجاهدان روز جنگ بر مثال سینهٔ اعدا و کین کفار حصار رخنه
رخنه ساخت و بسهام ظفر سهام لشکر اسلام در گوش دل آن قوم لئام آوازه و طنین إِنَّ الأَرْضَ لِلَّهِ
يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ می انداخت **بیت** بچندین نشانهای فیروزمند ۞ بد اندیش را چون نباید گزند
تا آنکه تکور دل و آن لشکر مشرکان مجادل ۞ از محافظت چنان شهری با وسعت و از آن بارو و حصار
سپهر رفعت بغایت عاجز و زبون شدند و اهل آن کشور را بنوع از تنگی وجوه معاش و از تنگی و قحط
اسباب انتعاش مفتون و مغبون گشتند و از رموز ضبط و حفاظ سلطان در باب منع و انسداد
طریق دست گیری و امداد راه شد دریای فرنگ مسدود بود و از سایر جوانب هم طریق خلاصی
ایشان بسلسلهٔ پر التیام سپاه اسلام ممنوع و مشدود می نمود تکور مذکور بناچار و ضرور کس
باستعانت پیش قرال انکروس و ملوک آن اطراف فرستاد و از راه استعانت و استمداد بهمگی ایشان
چو پیغام داد که بسبب استدعای عداوت و القای خصومت با سلطان اسلام که مدتی همسایگی او آسوده
حال بودیم و روزگاری بملایمت و مجاملت سلوک می نمودیم آن بود که جهت خیرخواهی ایشان
جاسوسی چند جهت اعلام حال بجانب قرال فرستادم و او را از توجه لشکر اسلام آگاهی دادم اکنون که
بواسطهٔ دولتخواهی قرال ما را چنین تفرقهٔ احوال و نقصان ملک و مال دست داده و خصمی چنین زبردست بقصد زوال
مملکت و بسخر ملک و ابطال کیش و ملت ما روی بدین دیار نهاده منتظر از قرال چنان بود که بتعصب دین و ملت
و جهت ناموس و نام ایالت از آن طرف با جمع سپاه و لشکر و بمعاونت و همراهی همسایگی و هم کیشان دیگر
متوجه این دشمن غالب ازین دیار می شدی و دار الملک ملت مسیحی را که قسطنطنیه است از دربندان و حصار
باز میرهانید که **نظم** أَيْنَ المَنَاصُ وَقَدْ تَمَلَّكَ مُهْجَتِي ۞ رَشَأٌ لِأُسَادِ السُّرَى يَصْطَادُ
هَامَ الفُؤَادُ بِدَا وَحَوْلَهُ نَدَا ۞ وَبِمِثْلِهَا أَبَدًا يَهِيمُ فُؤَادُ ۞ و با وجود تحریک مواد محبت سابق و وداد
و قرال را بعد بر توجه بتعهد جواهر و نقود وعده داد که چون برسان حصار و شهر اسطنبول را از دست تعرض

خزانهٔ صد سالهٔ قیصری را صرف
سپاه اسلام برماند و بلیّت این لشکر پرسطوت را اسر مملکت مدفوع کرداند
صرف راه قرال خواهیم کرد و عذر مقدّم او و سایر ملوک وعساکر را بتقدیم خواهیم آورد چون پیغام انکور
اسطنبول بقرال رسید و سخنان عبرت اثر رسول را بسمع رضا شنید بنا برین عزیمت ارباب بزرک که
از شیخ و مقتدای سلاطین کفّار و خلیفهٔ سلطان نشان و مسندنشین حضرت عیسی در آن روزکار بود جهت این توجّه
استخاره نمود هر مبالغه هرچه تمامتر اکر ملوک کفر را بغیرت آورد و بامداد و همراهی آن عزیمت امر و تحریض کرد
لاجرم قرال هم برحسب اسارت واجب الانقیاد پاپ بطن باطل خود عزم اذلال اهل اسلام نمود علی الفور
جمع لشکر دیار خود و احضار سایر ملوک و اطراف رسل و رسایل را امطار کرداند و یکصد و سی هزار مرد
مکمّل بعزم مقابلهٔ سلطان مرتّب داشت و علم بغی و طغیان باتفاق سایر اعوان عدوان برافراشت
و از راه افلاق بکنار آب تونه آمد بی توقّف عبور نمود و قلعه و شهر نکبولی را که بر سر راه و کنار آب بود
حکم محاصره و تسخیر فرمود و شب و روز بضرب توپ و تفنک متواتر و بقوّت و کثرت لشکریان مصر و مصر محوا
آن خطهٔ اسلام را که بر رهکذار سپاه اوست بدست آورد آنکاه از آنجا بدار الاسلام ادرنه درآمد و ان
مملکت اسلامی را بالکل خراب سازد و بقتل و نهب و اسر و تخریب مساکن مومنان بعد از هدم و کسر رسم
مسلمانی را بالاسر براندازد و چون امّهات ممالک سلطان را مستاصل و مقهور نماید خود را بمقابلهٔ لشکر
اسلام رساند و درین حال سلطان اسلام را در سر حصار اسطنبول از اطراف و جوانب بلشکریان مخالف محصور کرداند

بیت

زاصحاب ایمان نماند امان ❊ فغان فغان زان سپاه کران ❊ سپاه شهنشاه غازی شعار ❊ بحر انداز چو مه آن حصار

چون این اخبار موحش و حکایات مدهش و مشوّش از نفر برهنیان بمسامع علیّهٔ ارکان سلطان رسید تمامی
اعیان امرا و عساکر و جمهور مجاهدان نصرت ماثر را سلطان بحضور آورد و در تدبیر این واقعهٔ عظمی باهریک
دران محاوره علیحده محاوره و مشاوره کرد و برسنّت معهود و قاعدهٔ موعود اولا استخاره بمصحف مجید
و استخاره از ائمه و علماء صاحب تایید نمود و از اهل علم و فتوی استیفای در تقدیم مقاتلهٔ قرال بر محاصرهٔ
اسطنبول فرمود و ثانیا استشاره در امر غزای اهل کفار انبوه و جهاد آن کروه فجّار مکروه با غازیان روزکار دیده
و عاقلان مشقّت کشیده نمود همکی علما و عقلا کفتند که شرعا و عقلا صلاح در آنست که چون سر خیل اهل ضلال باده



انکروس یعنی قرال است و بشکوه و شوکت تمام قاصد هدم بنیان اهل اسلام شد و بطریق خروج و قتال
با ارباب توحید و کمال بدار الاسلام آمد مقاومت و مجاهده با او و مقابله روبرو فرض عین برکافهٔ اهل ایمانست
فامّا تکور اسطنبول حالیا در مقام استشفاع و در صدد طلب امانست فامّا تکور اسـ قوی لازم مینماید چرا که
از دشمن ضعیف حیدان ضرری نمی آید و بحکم ضرورت باذعان احکام میکراید و بنا برین صلاح جمهور سلطان
در دفع اعدا مغرور و دشمنان مقهور عزم جزم بجهاد آن کافران پرعناد مصمّم ساخت و با تکور اسطنبول
بر وفق نصّ صریح کلام الله وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ طرح صلح بمیان انداخت تکور
اسطنبول هم چون از محنت محاصره و شدّت متاعب مشاجره بغایت باتقاء مصلحت فیمابین مایل بود
و بتقدیم لوازم فرمان برداری و تعهّد خدمتکاری راغب و قابل بعد از استرضاء سلطان رسول معتبر خود
با انواع هدایا و تبرکات بخدمت سلطان فرستاد و خط بندکی و انکشتری زنهار داده از دیوان احسان
آن خسرو مجاهدان خط امان فرستاد و بعد از توثیق عهود و استیفاء حظوظ موعود رایات سلطانی
روی توجّه بغزا اکر نهادند و به نیّت اقدام در مضمار التحام و معرکهٔ دلیران مقدام با کافران کینه ور باهنک
کروفر در اندیشه جمع لشکر افتادند و کوش اذعان بامر وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ برکماشتند و از اشارهٔ
فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ عنان عزیمت بقتال قرال منعطف داشتند و مجاهدان غیور و مبارزان
صبور در دفع دشمن بدخواه برفاقت همه اهل الله بقدم صدق روی براه هدی آوردند و یکدیکر را در تحریص
جدال کفار رخت و اغرا میکردند که بیت بیا با همه تن بکشش دهیم ❊ مباداکه فرصت بدشمن دهیم

## داستان یازدهم

در بیان بواعث کلّی جهت سلطان اسلام از محاصرهٔ قسطنطنیه بطریقهٔ صلح و امان
و کیفیهٔ توجّه دفع عسکر اسلام بجهاد اکر با قرال انکروس و سایر ملوک کافرستان و کفار در ذکر معرکهٔ عظیم
میان کفار و مجاهدان و ظفر یافتن اهل اسلام و هلاک کفرهٔ فرعون کردار در دریای تونه و بهر روان سع صمصام
و چون همیشه میسرات عنایات الهی و مقدّرات مصالح نامتناهی جهت ترتیب نظام اسلام و تنسیق اسباب
نصرت احکام بسعی خلفاء ملّت نبوی و جانشینان مسند عالم پناه مصطفوی کاهی بشارت نامهٔ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ
لَكُمْ دِينَكُمْ میرسانید و کاهی از نهانخانهٔ تقدیر و از دراحجب مسکن تعالی حسن تعمیر برفع رفع خفاء اثر

سرپوش محنت و جفا عَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ برمی کشایند بیت وصال دوست طلب میکنی بلاکش باش
که خار گل همه با یکدگر تواند بود و نکتهٔ خفی در تفاوت سر و کار این کارخانه در انتظام و دقیقهٔ مخفی در عدم
انحصار این حوادث روزگار بر یک نسق و نظام آنست که بی نهایت سیف دوران آلهی بر دیدهٔ عقول و افهام
خردمندان و سروران كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ بهر گونه و بر سان بر اعیان هوشمندان زمان آشکار و عیان
گردد و آن کسان که از بد و فطرت انسان بعنایت بی غایت سبحان و لطایف الطاف یزدان منظور اند در آینه
عبرت آینهٔ عجز بشریت نظر فکرت را بر پیکر فرخندهٔ اثر وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مقصور دارند و آن بندگان
سعادتمند که از مواقف توفیق یا بخت مساعد و از موافقت حسن تایید یا طالع مساعد بنتایج نعم متوالی
و بشوافی اقسام کرم متتالی منبسط خاطر و مغرور اند در هنگام انحلال دواعی و اختلال امور در کربیاز بمندانه
و کلمهٔ مخلصانه وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ را همیشه در خاطر محظور و مغرور اند از هنگام انحلال دواعی و اختلال امور ذکر
و آرزوی تیقظ و انتباه با دل بیدار و خاطر آگاه بحقیقت دانند که لایزال سابقهٔ تقدیر رهنمای اصابت
تدبیر است و بعلم الیقین بلکه بعین الیقین مشاهده نمایند که همواره مناظم عالم صورت بپیوستهٔ بحبل المتین مشیت حکم قدیر است
لَوْلَا الْتَقَادِيرُ لَضَلَّتِ التَّدَابِيرُ بیت اگر محول احوال جهانیان نه قضاست چرا مجاری تقدیر بر خلاف هوا است
و نظیر این بغیر از مجاری تقدیر آنکه الْقِصَّةُ در آن هنگام سلطان اسلام در اوان محاصرهٔ اسطنبول
آثار فتح قریب مشاهده میشود و حالات غلبه و استیلا لشکر مجاهدان بسر حد یقین و تحقیق رسیده بود و تسخیر آن
شهری مشهور که مغبوط شاهان اعصار و دهور است بوعدهٔ امروز و فردا کشید هر چند که منشور فتح
نامهٔ انجا از دیوان احسان سبحان بحکم قضا جریان یزدان سر نوشت بخت فرخندهٔ عنوان سلاطین خاندان
آل عثمان بود اما حکمت مبهای سی منتهای لِأُمُورٍ مُرْهُونَةٍ بِأَوْقَاتِهَا که بر صفحهٔ لوح محفوظ رقم توقف
و تسویف را مرسوم می نمود هنوز در کشور شهادت رده استشار را از رخسار مطالب و اوطار
معهود در نکبات عالم بر نداشتی و رخساران مقصود موعود را از دیدهٔ ظاهر بین هوشمندان در نقاب
ارتیاب گذاشتی بیت هر نفس آرد زمانه و نبود یکی چنانکه در آینهٔ تصور ماست لاجرم در آن
اوقات که تقدیر ربانی مقتضی توجه رایات سلطانی با دراک حمایت ملک مسلمانی شده بود هنوز خازن



مفاتیح غیب تسلیم کلید تسخیر و فتح قسطنطنیه را بقبضهٔ اقتدار آن مظهر فتوحات ابواب امانی رخصت نمی نمود
بلکه اقتضاء حکم حکم و مصالح الاهی مستدعی جهاد اکبر سلطان جهت رعایت و وقایت ملت حضرت رسالت پناهی بود
و تقاضای غزای آن پیشوای ملوک کفر و ضلال و خسرویش و ان گمراهان زینبی اقبال می نمود بنابران
تصمیم عزم بر استیصال حشمت و جلال قرال انکروس ضال با تمام سرکشان نادیدهٔ نکال کرد چراکه در آن مجال
قرال با اتفاق سایر ابطال و اقیال از سر استغنا و اشتغال قصد تخریب بسیاری از دیار سلطان کرده بود
و لشکری عدد و حساب را جهت استیصال مملکت مسلمانان آورده و بی ممانعت احدی در اندیشهٔ نگونساری
اعلام و شعایر ایمان افتاده بود در حرم ملت نبوی و در حمای حمایت شریعت مصطفوی پای جسارت و بی ادبی
و قدم حمیت جاهلیت بقوت عضنی عصی نهاده و امر واجب الاطاعة و فرمان لازم الاشاعة وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى
لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ فَإِنِ انْتَهَوْا فَلَا عُدْوَانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ را بغیر سلطان اسلام دیگر قدرت احمال و امسال اسباب
و در دفع آن مطامع ظلم و عدوان و بر رفع مواد فساد آن قوم مفسدون ایمان بحران حسن و مجاهدان هیچ احد
رایت خصومت در میدان نمی توانست افراشت بهر جانبی که روی آورد عزمش سپاه فتح و نصرت را امدد شد
بالضروره سلطان مجاهدان بعزیمتی صایب که در سرعت مطلوب بر برق جهان افروز دعوی سبقت مینمود
و بهمتی غالب که در نیل مباغی مرغوب بر صواعق دشمن سوز مبادرت جوئی بود در سنه وسبعمایه از ظاهر
حصار اسطنبول بعد از مصالحه با نکوریه نیت قتال قرال نهضت فرمود و در فضای طرنوی سرادقات
جلال را بر اوج اجلال گشود و در آن منزل همایون جهت مصلحت عرض عساکر اسلام و ترتیب رایات و اعلام
ظفر انجام چند روز اقامت کرد و جهت استخبار رجال و اعداد رجال و رجال عدادین بعضی مبارزان خصومت
و کین را بحضرت حشمت منزلت آورد از آن جمله اورنوش بیک را که از مشاهیر شجعان میدان جهاد بود
و فیما بین مجاهدان بمردانگی و مردانگی محل اعتبار و اعتماد برسم طلایه و رمان کری نجد و لشکر کفار فرستاد
و تجسس احوال مستحفظان قلعه که بولی فرمان بود و میان اهل مملکت و سپاه چنان مذکور بود که مساوی
آن لشکر مقهور بکثرت و عدت خود دشمن نشمرده اند بلکه کیفیت و کمیت امات و مکنت الشیان را انتظار
در آوردن غیر مقدور در آینه صلاح رای مملکت آرای سلطان و جمهور اعیان ارکان بر آن قرار یافت که در آن

که دران منازل عرض لشکر اسلام ملاحظه نمایند و تعداد سپاه و یراق و اسباب را جهت روزگار بیکار
کفار در عرصه آوردگاه احصا و استیفا فرمایند و احکام مطاعه با حضار لشکر انجخی(؟) و سایر غازیان روم ایلی
و اناد ولی عز اصدار یافت و جهت اعلام فسحه عظیم اسلام بهر اطراف از منهیان نفیر عام بر یک تدبیر کام نشان رفت

بیت
هرچه زمان حجرس کعبه برای ملک و دین ٭ گشته زمانه مستمع کرده سپهر همچنان ٭ و در عرض لشکریان و ترتیب

وصف آرای مجاهدان ساعتی مسعود مقرر داشتند و بر شیوع معهود و عادت مقرر فوج فوج و جنود جمعها و گروهها
براستند و سلطان اسلام در حین ترتیب صفوف و کتایب بنفس نفیس خود با آن تماشاگاه راغب شد و چون
خورشید جهانگیر به توسن گردون سیر راکب گشت و بدیع مکرمت و مهربانی برا رکم شلیمان میدید و بنظر
مراقبت و دیدبانی بهر کدام از ان مجمع مواکب ملت مسلمانی مرسد و بهر یک از سپهداران عالی جاه مثل
فرزندان سلطنت پناه و امرا و سپهسالاران ملک اشتباه با معان نظر بتعداد و اسباب جهاد لشکر
نگاه میکرد و بهر فوجی ازان اجنادی عدو عدد بقدر عدت و عدد و کیفیت و کمیت مرد و مدد تحسین و احسان
می نمود و بر و فق وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ هر مبارزان در قلب و جناح و طلیعه و مقدمه و یسار
و یمین و خورشید فلک چارمین سایه بسر ملکست و سواره بر رخش دولت میان گلستان آراسته لشکر چون باد صبح
و نسیم سحر میگذشت و هر گروهی را
در یک محل معین از رزمگاه جایگاه مینمود و شیر دلان و دلیران سپاه را هر یک تقدیر پایگاه خود خدمتی مردانه
در عرصه نبردگاه می فرمود اما لطیفه الهی باعث شرح بود که بی شایبه تکلیف و تکلف و بلا ارتکاب تعنیف و تصلیف
تمام خاص و عام از رعایا و سپاه و درویش و توانگر و خامل الذکر و ارباب شهرت و جاه جهت حفظ
عرضی و مالی و برعایت و محافظت ملکی و ملی و بنیت امداد و اسعاد دینی و باندیشه عاقبت اندیشی و پیش بینی بران
عزم قتال متفق المقال شدند و در راه دین سر و مال را طفیل ساخته بی مبالات از عروض آفات و مخافات متوجه
جدال گشتند و جملگی بطیب خاطر خود را در سلک ستوده گان نص کلام الله که الَّذِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ
بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ در آوردند و همت بلند نهمت را بر استیفا و استنفاد
سعادت دین و دنیا بمقتضای بشارت نامه وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَىٰ مقصور کردند که تا بر صحیفه جبهه بیضا بشمشیر سموم



و رقوم جوهر فتح و نصرت نگارند تا بحکم سرنوشت ازلی نام خود را بسرخی خون شهادت بر جریده اهل
سعادت مرسوم و مرقوم دارند ٭ چکند بنده که گردن ننهد فرمان را ٭ چه شود گوی که عاجز نبود چوگان را
و بنا برین عزیمت صادق و ببرکت همم متفق و خواطر متوافق برحسب امر لازم الاذعان سلطان مجاهدان
در وقت عرضگاه لشکر و در مسلک مبارزان دلاور گروه گروه از جوانمردان میدان سعادت و شیر
مردان مضمار مردانگی و جلادت در حین غزا و وغا با دعوی داران ملکه شجاعت چون صفهای صلوات
اهل سنت و جماعت به نیت اقامت شعایر اسلام و بعزیمت استقامت بر سنن سنن سید الانام
برآراسته بودند و بدفع اعدای دین قیام نموده و علم اسا بر سرپای برخواسته و جوق جوق از امرا و
سپهداران که صاحب سنجق و لوا بودند و از مقومان و مقویان شریعت غرا در عرصه جهاد و غزا بر طبق
سیرت ملائکه اولی اجنحه و بر وفق جنود فرشتگان که آراسته بدروع و اسلحه باشند جناح نجاح را
از بیرق اعلام و سناجق اسلام بر ساخته و ماهچه علم فتح را بر فلک اطلس برافراخته

بیت
رایت عالیش را چوب از عصای موسویست ٭ زان بحسم دشمن دین مینماید اژدها ٭ و تمامی جبه پوشان
بر مثال سیف مسلول که از جوهر پولاد زره پوش شدند درع مضاعف در برکرده بودند و جملگی نیزه
داران که چون عصای موسی در دفع کید خصما ید طولی داشتند تیغهای محض را همچون ید بیضا در لمعان و قبض
از غلاف آستین برون آورده مینمودند و هر یک از رماح بزبانه سنان در دعوی مبارزت با معاندان
بنیاد دعوی لسان کرده و هر کدام از شمشیر و تیر مبارزان در ادا و دعا سلطان مجاهدان بلسان الحال
تیغ ابدار و بدهان سوفار سهام کشیده کدار رطب اللسان و عذب البیانی همان آورده و این نشید دلیرانه
و این رجز متهورانه جهت تحریک و هیجان قوت بر اقدام الحام در وقت هیجا و تعریک مواد مدح سلطان
و هجاء مشرکان نسبی بلجامیسر و دند و باین انشاد مقوی فواد در رفع افساد عباد سعی و رهم منمود که

مولفه
هزار آفرین از جهان آفرین ٭ بسلطان اسلام باد آفرین ٭ شهنشاه گیتی و دین را پناه ٭ سپاهش بعون الاله
شهاب مبین بلد رم بایزید ٭ فروزان جهان را از تابش شدید ٭ خجسته شرع دین زاقبال او ٭ شرع کفر بدرو زپامال او
بو حسید شرعی و کفران ظلام ٭ نماند برآری چو تیغ از نیام ٭ کفت پنجه مهر و تیغت سها ٭ صواعق نمول بود در التهاب

زحق و عون داری حو فتح و ظفر ۞ به نیروی اسلام نصرت نصیب ۞ ملایم پیشت ز مردان یکی ۞ شجاعت تو داری بفر ازیکی

بر برق تابان ز اعلای تیغ ۞ که مارد که دستی بر آرد به تیغ ۞ سر و خانمان در رهت چون فدا ۞ ز ما جان فشانی مدد از خدا

خداداده فرصت برادر ازل ۞ بهانه بود سعی با د عمل ۞ تو خورشید دینی و ما ذره وار ۞ فشانیم در چشم خصمت غبار

سزاوار و منصور باشد قدم ۞ بروز نبردیم هر یک علم ۞ فشرده بمیدان همه پای صبر ۞ یک از ما بمیدان و صد سر زگبر

سپاه عدو گر شد آراسته ۞ فزوده سپه عمر خود کاسته ۞ گر اعدا دا اعدار ما شد فزون ۞ چه اندیشه از قوم لا یفقهون

بتایید حق دل چون دل ما قوی است ۞ چه غم دشمن حق مضل و غوی است ۞ سنان سان تیغ آتشت ما را چو موی ۞ چو تیغ از عدو بر نتابیم روی

عدو سایه دار سر بر اوج سپهر ۞ نماند خلاص او ز شمشیر مهر

چون سلطان اسلام با معان نظر و توجه تمام در سراپای لشکر صفوت جهان نور دیده را جولانی داد و همگی شاهسواران معرکه قتال و هژبران نیستان سنان گذار و رزم و جدال در مقام سعی و اجتهاد دید و بر جناح جانبازی میان میدان غزا و جهاد ملاحظه نمود و هر یک را بخون آشامی دشمنان دین محارب تشنه لب تر از مستسقی خمار در حالت خمار می یافت و از صفای جوهر ایمان در پیشانی و سینه سپر سان هر کدام لمعه تیغ افشانی مهر منیر در روز سور انگیز پر تشویر کارزار در غایت آشکاری تافت و همگی آن مجاهدان در راستی و درستی نیزه سان بامر فاستقم کما امرت در راه دین ایستادگی داشتند و در قبول اوامر و نواهی الاهی و در استقبال باحکام و فرامین پادشاهی با ذان اذعان سروار خود را از بند کان حلقه بگوش و بنده فرمان می پنداشتند

نظم بُدورٌ بِحُورٌ غیوثٌ لیوثٌ ۞ سیوفٌ سهامٌ غُزاةٌ بُزاةٌ

لاجرم سلطان اسلام نیز هر یک را باصناف نوازشهای خسروانه خرسند و خشنودی می فرمود و فدا و فداکارا باعطاف اعطا و بخشش پادشاهانه حالاً و مآلاً خوشحال شد و امیدوار میبود و در بسط مدایح و نشر مآثر مردانگی هر کدام الا علیحده میشود و برسنت مجاهدان صحابه جهت اغرا بر مبارزت اشعار جلادت اشعار می سرود

بیت

ای دل بهوس سر سر کار کسی ۞ ما غم بکشی بغمگساری نرسی ۞ چون شانه بزیر اره تا سر ندهی ۞ هرگز بسر زلف نگاری نرسی

و بعد از فراغ سلطان از عرض دیدن عساکر نصرت شعار وجهه توجه رایات مظفر کردار بصوب مجاهده کفار مصروف داشت و اعلام هدایت اعلام از بخار انفاس دعا و از آه و زاری اولیا را به آسمان اجابت



برافراشت در آن حال اورنوس بیک که جهت رصادی و زبان گیری اعادی رفته بود عود نمود و اما یک نفس را که از درون کار و از خبایای افکار ایشان اخبار نمود نیافته بود و چنان خبر داد که ان کفار ملاعین ان اطراف و اقطار را بنوعی از آمد شد اغیار مسدود ساخته اند که مدخل صبا و شمال در آن میان لشکر اهل ضلال و لشکرگاه خود را و بگرد و بها و عراهها بر وجهی مسور و محصور ساخته خروج صوت همس و آمد شد دم نفس هم از آن مجمع ممنوع و بی مجال است پس کجا و چه گونه فرصت جواب و سؤال است اما چون سواد معسکر و ساحت لشکر ایشان برای العین از دور می نموده و از مشاهده ابنوهی سپاه آن قوم رو سیاه از روی تخمین اما نه از روی تحقیق و بقدر کمی قدر قیاس فرموده که کثرت لشکر کفار نسبت با اجناد اسلام از اضعاف و الاف زیاده است و اسباب معانده و مکابره سوار و پیاده ایشان جهت روز کارزار همه مهیا و آماده لاجرم آنچه بمشاهده دیده بود بمسامع نواب سلطان رسانیده و خاطر سلطان را ازین معنی بغایت متفکر و غمگین گردانید و از نگرانی از اهل قلعه و حصار و خوف تسلط کفار ربی اند و هکین شد و از کمال توجه سلطانی بکهای قلعه و حصار و جهت تعلق خاطر عالی بمحافظت دیار اسلام از شر اشرار در آن حالت سلطان بنفس نفیس و ذات اقدس خود در شامی بغایت مظلم که پرده پوس ظلمت دیده بخت بدخواه را بعمای غفلت و اغما پوشیده بود و عیاب آن شب تار قیر فام و تاریکی لیله دهما کثر الانظلام جواهر نورانی و اجسام ظلمانی را در جلوه گاه عیان و مناظر اعیان جهت یکرنگی در خم کردون کشیده بود

بیت چنان تیره بد شب که از لب خروش ۞ ز بس تیرگی ره نبردی بگوش

سلطان یلدرم سان بر توسنی در سرحرکت چون برق جهان و براد همی در قطع مراحل مماثل سحابی از هبوب صبا سیار و شتابان بی سبق اخبار و بی همراهی سپاه ظفر آثار سوار شد و بر مطیه اعتمادی توکل پای در رکاب تهور و توسل نهاده اسوار گشت و هر لحظه از شدت اصطکاک و تصادم نعال مرکب تند رفتارش شرارهای ستاره اناره از وادی ایمن هدایت نمایان می بود و از لمعات شمسه رایتش چند شهاب ثاقب بمثابه مشاعل نور و مصابیح سرور بسی مواکب کواکب مناقبش نمایان می نمود

نظم تهدی نواظره واللیل مظلمة ۞ من الاسنة نار والقنا شمع ۞

وان پادشاه دلیر و آن شاه صافی اعتقاد روشن ضمیر در آن شب تیره همرنگ قیر جهت استکشاف

حال دشمنان چون شهب منیر در یک طرفة العین روان شد و از میان سیاهی لشکر منصور دران شام دیجور
بر مثال برق خاطف از ابر بهاران چالاک و چست بر حسب مصلحت بر جست و دفعه در غمام بر ظلام متواری
و پنهان گشت نه ارکان سلطنت را از غیبت سلطان عبور را اطلاع و عثوری و نه سپاه دلاوران را از بشت
روی پادشاه تردد و فتوری **نظم** بتاریکی اندر که دیدست مهر ❊ دران شام نی مهر تاریک چهر
و در حوالی قلعهٔ نکه بولی سکار سحاب رفیع بر سر کوی رفیع که بر حصار مشرف بوده بر همیونی بخت مساعد
و دولت معاضد متصاعد شد و صاعقه کردار با آواز بلند با چون شیری غران و رومند نعره چند
متهورانه کشید و دفعه مهابت ان صورت دلیرانه بگوش دوست و دشمن رسید اتفاقا از یمن بخت بیدار
و نحس طالع ان سلطان کامکار علامی طوغان نام از بندگان خاصکی و خدام که حاکم و والی قلعه بوده دران
حین جهت محافظت اطراف قلعه بر بارو ها و برجها و تردد مینموده حال انکه سلطان دران اوان بخصوص
اسم او تضرع میفرموده و از بیرگوشی طوغان چون شاهبازی که او از شاه را از دور شنوده باشد بگوش دل
وسمع جان صوت مسرت فزای سلطان را شناخته و بمجابات محاکات و سوالات مبادرت کرده
و فصلی از دعا و ثنا پرداخته و گفته که بعنایت سبحانی و بدولت روز افزون حصار و دیوار قلعه در غایت
استحکام است و ذخیره قوت و اسباب معاش و قوت هم بقدر معاش و بر وجه انتظام و از قوت
تفکت بروزگار بهیچ گونه رخنه و فتوری بعصور و بروج این قلعه استوار نرسیده و نخواهد رسید
و بیمن همت مردان خدا شدت و مضایقه نخواهیم کشید همین منتظر و نگران دیدار پادشاهیم و متر صد صفت
و نصرت سپاه مجاهدان کینه گذار **بیت** هر چند امید من ز خد بیرون است لیک از کرم خدای نومیدم
سلطان باز آواز داد که اینک ما هم با آیین حشمت سلیمانی و با عساکر مجاهد ملت مسلمانی بامداد و اشعاد شما رسیدیم
و بعون الاهی در مفتتح صبح اقبال رایت فتح بر مفارق سرفراز لشکر خود بر افراشته بدفع کفار با حشری نمونه
محشری رستاخیز صفها کشیدم **بیت** بیا که رایت منصور پادشاه رسید ❊ نوید فتح و بشارت بمهر و ماه رسید
چون ازین گونه آواز بلند آوازه و صدای مولنا کی بی اندازه بگوش پاسبانان معسکر قتال ضلال رسید
و از هر طرف منهی و مخبری متفق اللفظ و المعنی این گونه جواب سوال را بسمع قتال رسانید قتال همان شب



تاریک فی الحال کساب چست و چالاک جهت حسب و جوی ان قایل کلمات برابرا و ارشجیل فرستاد
و بطلب آن متکلم مقال الهام مثال جمعی دلاوران خود را اذن و رخصت داد اما چون ظلمت شب تار
و سیاهی بخت پرادبار کفار پرده استتار **خَتَمَ اللّٰهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ** بر صحیفه مشاعر
شعور ایشان کشیده بود و از تاریکی شب بلدا اغشای عمای اعمای **وَتَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ
لَا يُبْصِرُونَ** به پیش مردمک دیده ظاهر و باطن ان کوردلان منبسط کردانیده هر چند که چون اندیشه خطا بیاب
بطلب مقصود منتشر می شتافتند هیچ خبر و اثری از ان مبشر عالم غیب دران جوانب نمی یافتند اما ازین
جرائت و تهور سلطانی و ازین سرعت حرکت و لمعان آن برق کامی بمقتضای اعلام این القاء الهام مقام و اعلام
بی محابا **إِنَّا أَنْذَرْنَاكُمْ عَذَابًا قَرِيبًا يَوْمَ يَنْظُرُ الْمَرْءُ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ وَيَقُولُ الْكَافِرُ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا**
ازان صعقه بیک دفعه هول و هیبت روز واقعه در دل جان کافران افتاد و هر کس از آثار و اخبار
ان صیحه محشر انگیز شبانه از انذار بروز قیامت نشانه میداد و چنان رعب و اضطراب عظیم
در درون و بیرون آن کفار لئیم از ایقاع ان آواز و صوت پر تاب و هم حکایت آیت **سَنُلْقِي فِي
قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ بِمَا أَشْرَكُوا بِاللّٰهِ** میان آن سپاه سپاه بخت اعدا الله در السنه و افواه شهرت
و افشا یافت چنانکه هر کس از ایشان دست و پا گم کرده و سراسیمه روی نظر فی آورده دران شام عشاق
بطلب است و براق خود میشتافت **نظم** يا نائمين وعين الدهر موقظة ❊ توموا فقد فات من الايام بالجرد
تا انکه وقت بامدادی بامدادی سعادت و اسعاد از صبح جمعه مبارک که روز سعید و یوم عید مومنان است
و زمان جمعیت خاطر موحدان و هنگام شادکامی جماعت اهل ایمان سلطان زمانه بداعیه جهاد مجددانه
و فا بوعده شبانه نمود و اعتماد بر امداد خدای یگانه در دفع سپاه بیکرانه ان دشمنان بی کرانه فرمود
و گروه سیاه کافر نجاد قتال اگر چه از روی کثرت عدد بشمار سنگ و سفال و بتعداد رمال صحاری
و احجار جبال بودند و در غفلت و غرور توانایی و اقتدار خود ذاهل از احتمال حلول اخال می نمودند
اما ازین مسارعت نزول برق حلول سلطانی و از وصول چنین هدی جهت اهل قلعه بمثابه جنود غیبی
و املاک آسمانی بغایت سکسته دل و پریشان خاطر شدند و از ظهور این معنی **نُصِرْتُ بِالرُّعْبِ** در اقوال و تردد

افکار متاثر گشتند **نظم** وذا ملكٌ بيمنه على الاعادي * برعبٍ قبل صولته تصول
وشاه با آن لشکریان منصور وسپاه موفق وبا آن جنود موید بتایید حق برعکس وبقبض مشرکان
اگرچه خود را بیش جمعیت صوری خصما ونسبت با اعدا افواج اعدا زیاده از زینت تضعیف میداشتند
وبحسب قوت اسباب وعدم بیحساب سپاه خود ضعیف میپنداشتند فاما از عالم بالا بهمت واولا
مستظهر بمدلول قد كان لكم آيةٌ في فئتين التقتا فئةٌ تقاتل في سبيل الله واخرى كافرةٌ يرونهم مثليهم
رأي العين والله يؤيد بنصره من يشاء ان في ذلك لعبرةً لاولي الابصار کمال قوت قلب واستظهار داشتند وبرحسب
وعده الاهی سپاه دین پناه را غالب وخصما دین هدی واعدا دین مغلوب وگرفتار میپنداشتند
**بیت** آن تیغ زمان پاک عنصر * بر تیغ نوشته یارب النصر * چون از طرفین خصوصا بیانه بمقابله صفین سد
وازجانبین به نیت مقابله ومعادات ذات بین صفهای بر یمین ویسار نهاد وبرنشئه تقابل کفر وایمان
کارزار بمواجهه خصما انجامید ودر مقدمات مطلوب قضیه تناقض با یجاب توحید وسلب شرک نتیجه
بیضا تیغ وخطاب فاصل از لسان شمشیر واضح وباهر گشت ودلاوران میدان مبارزت از زمره مجاهدان
مضمار بسالت بمخالب واصابع سیف وسنان دست تطاول بگریبان دشمنان خدا در آوردند واز
غبار انگیزی جدال وپرخاش خصومت وقتال بگرد معرکه نبرد جوهر تیغ یمانی را مصیقل ومجلا گردانید ودر یک
لمحه از جمله این جمله نهنگان خضم التقام در هر دو گروه انبوه وبصدمات آن دو کوه پرشوکت لشکر وپادشاهان
پرسکون بر روی زمین صورت اذا زلزلت الارض زلزالها ظاهر شد واز التقا وامتزاج دو در
دو دریای خونخوار دو بحر مواج کره ارض را طوفان خون ریز محیط وحاصر گشت وتراکم نیستان
تیره نیزه وسنان باد صبا را در آن تنگنا ضیق النفس وخفقان پیدا شد واز تزاحم تیر تیز بر درجین مبادرت
دلاوران بمدافعه یک دیگر از هر دو جانب خصمان را داعیه طیران موبد آمد **بیت**
عقابان ز ترکش گشادند پر * نشستند بر آشیان سپر * ودر خلال اعضا وجوارح جنگ جویان مقدام دلیر
جوهرهای ابدار صمصام وشمشیر بمثابه جریان آب در شیر حکم حلول سریانی گرفت واز سربان ارواح ودمای
متوجع [illegible] کفر اسلام گویا بمعانی از التقا خلیج فرنگ وبحر عمانی تحقق پذیرفت **بیت**

زبس



زبس خاک وخون رفت زیر وزبر * زمین بحر شد آسمان گشت بر * وبنوعی از هر دو جانب سپاه خصمان
در میان میدان درهم اوفتند وطرفین صفین چندان متخاصمان مبارز درهم آمیختند که گریبان زندگانی
هرشاهی بدست گدایی افتاده بود ودر حالت زد وخورد اهل شرک وایمان در معانده هر صاحب سپاه
وذو جاهی غلام سپاهی ایستاده در آن محشر اکبر وشاخیر مصور هر کس بحال خود گرفتار بود وهر بزرگ
وکوچک در مخافت افشا روزگار ربیک مبتلا میبود **بیت** حلقهای زره زنوک سنان * شد جران چو چشم منتظران
امتلاء عصب دلیران را * رگ شریان فکنده در غوران * قضارا در عین جریان این احوال پر اهوال در مقابله سلطان
از لشکر قران کافری غلیظ القلب کثیف جثمانی * ودر جثه وهیکل حمالی کوه توانی * دو چار سلطانی افتاد وبی مبالات
بیکبار آن خصم دیو سرشت با گرز گران روی توجه بسلطان نهاد * والحق چشم مردم از کراهت منظر وکثافت
چشم سقر مقر او هراسان بود * ودل سرزمان از سیرت با شرارت او ترسان میبود * ودیع اعتبار بطریق
اختیار از علامات چنان غلیظ جسم وقبیح ذمیم بعبرت ایت واذا رأيتهم تعجبك اجسامهم بدید بود
وبآن مهابت پیکری در لشکرگاه عفاریت دیوان سلیمان هم نشنیده **بیت** شخص او همچو دیو دامن خاک *
دهن او چو گور مرده بخاک * رمح در دست مرد خون کرده * اژدهای زبان برون کرده * العیاذ بالله باول حمله
ناگاه گرز گرانی که در خور آن دیو لعین بود وشش پر پر رخنه که در ثقل یک کوه آهنین مینمود * ودر عین مقابله
خصمانه بر کله کله غولان تاجدار زمانه بر کله گوشه آن سرور تاج بخشانه خسروانه حواله نمود * وبضرب عنیف
آنچنان جسم ثقیلی بکلاه مکلل وتاج زرین این آفتاب روی زمین فرود آمد است که گویا لطمه کسوفی
از ضربت آن کافر لعین بآن خورشید کشور دین رسید وچون جرم مهری مایل شفق غروب در میان خاک
خون از توسن سپهر رفتارش فرو گشته ودیع جهان بین آن کوکب نورانی شرع مبین بنیاد تیرگی وخیرگی
نهاده مسلوب الاختیار از هوش رفت واز برج زین بر روی زمین افتاده **بیت** کسی را سکبار بزم ساغر دهند *
که دار وی بیهوشیش در دهند * درین حین یکبار فریادی از میان اهل ایمان برخاست وغریوی از نهاد فواد
اهل زمان چنان برآمد که مگر علاقه روح از ابدان نوع انسان بگسست گویا جسم فلک اعلی از طارم بالا بسطح
غبرا در افتاد یا آنکه جرم عالمتابی از میان اجزا سحابی چون برق اللمعان از جو آسمان روی زمین نهاد اما ملایک

سماوی از سپهر حمایت سپهری مثال بر فرق آن سرور سلاطین و اقبال نگاه میداشتند و فرشتهای
دعا و سوال آجهت و قایت آن مظهر جلال بعدت و اثاث شمشیرهای دو دم آخته رایت خلافتش را دیگرباره
بر آسمان برافراشتند **نظم** ولا معاش چنین کرد که چون بلغزد پای ❊ فرشته اش بدو دست دعا نگه دارد ❊
درین اثنا بدستیاری امداد خدایی یکی از غلامان جان فدایی اسب سبک عنانی ❊ و بارگی پرقوت و توانایی ❊
پیش آورد که همچو سریر سلطان را بران بارهٔ چون کوه پاره سواختند و ماهچه فتح اسلام را دران معرکه التحام بگردون
رنگ او اس و نعل سم آهن و سنگ ❊ دیغ آهن و سنگی که جهد همچو شرر ❊ همچو نوری که خورشید فکند در روزن
گاه سرعت بجهد چابک و جست از صرصر ❊ گشت آن مرکب سلطان بمکان دشت نبرد ❊ همچو فرمان قضا کوه روان در محشر
و فی الحال سلطان را بر بارهٔ چون کوه پاره سواره ساختند و ماهچه علم فتح را اسلام را دران معرکه التحام بگردون
افراختند اگرچه از حدوث این واقعه که نمودار بر حالت **الْقَارِعَةُ مَا الْقَارِعَةُ وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْقَارِعَةُ**
بود و نزدیک بود که شوکت دین محمدی و سطوت سپاه و ملت سرمدی از آسمان رفعت بزمین مذلت یکسان گردد
و در عرصهٔ ربع مسکون باقتضای چرخ بوقلمون بنیان دولت روزافزون شرایع بر وفق مضمون
با خاک هامون منهدم و مألارکان شود اما باخبار راویان ثقات و بنقل مورخان معتبر العقول
از رواة ثقات جان منقول است که دران حال ابتکال و دم افتادگی و شکستگی حال آن سلطان مجاهدان
و ابطال درپیش دیغ اکثر حکام و احکام جان متمثل شد که صورتی چند با مهابت حمایل پیکر انسانی و هیاکل
عظیم الشان بسیمای اشخاص و املاک روحانی بامداد لشکر مسلمانی بعرصهٔ کارزار آشکار نمودند و جانب
اهل اسلام را از اعانت و پادشاه ایشانرا و قایت از سر اعدا و صیانت فرمودند اما پیش چشم کفار اشرار
بر پیکر املاک آجال مصور گشته قلع رایت مقاومت و کامرانی و سلب ایت درایت و زندگانی ایشان میکردند
و بمساعدت اسباب نهانی **بَلَىٰ إِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا وَيَأْتُوكُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هَٰذَا يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ** سر آینه از لطایف سبحانی ❊
و بمساعدت اسباب نهانی ❊ جهت تاییدات ربانی ❊ با وجود چنان کرب و ازدحام اعدا و بان همه استعلا
و استیلا از روی ظاهر در ابتدا بیکبار کار بار و بی مسرکان بهمت و توجه مردان خدا دگرگون شد و دفعةً
اعلام دولت و مملکت ایشان سرنگون گشت **نظم** بر سر آمد کو سر تیغ تو در روز نبرد ❊ بر سر آید سر کاران و شب باشد پروردش



افتاب فتح را از سایه جرأت طلوع ❊ آب روی ملک را از آتش تیغت رهش ❊ بنابران لشکر اسلام با زور
اعتصام بفتراک اقبال سلطان مقدام در آویزند و از اطراف و جوانب چون منخ زنبور عسل بر گرد
امیر النحل خود اهنگ جمعیت کردند و باز از سر استظهار بجنود معنوی نبوی اقامت ناموس دین نبوی نمودند
و تیغ انتقام و شمشیر کین بر ابدان و رقاب و رؤس منکوس ان خصماء ملت مصطفوی فرمودند و متعاقب
ان انهزام و شکست سلطان اسلام و تفوق و رجحان جانب مشرکان عصاة و بغاة فتوحات غیبیه اهل
ایمان چنان دست داد که چندین هزار کس از سپاه کفره فجره بیک طرفة العین چون چشم بر چون شفق غرقه
طوفان خوناب شدند و مانند سحاب کواکب در بحر مواج گردون در گرداب اضطراب افتادند
و چندین هزار دیگر ازان قوم اشرار در عین فرار و اضطرار اجتناب بر وفق **جُنْدٌ مَا هُنَالِكَ مَهْزُومٌ**
**مِنَ الْأَحْزَابِ** در نهر عمیق تونه غریق طوفان عذاب میشدند اما از عقب ان مدبران در عین شتاب گویا عقاب
آجال مخالف عقاب و چنگال عذاب **ذَهَابًا بِلَا إِيَابٍ** رافع از رمح و شمشیر مجاهدان ساخته بود و سرپنجه
سرعان مرگ و هلاک در اهلاک گروه ناپاک باچنان نشترسان خود را از خنجر جان ستان مبارزان جهت
فشردن رگ جان مشرکان پرداخته و در حال گریز با وجود شمشیرهای خونریز غازیان جهت انسداد طرق
فرار مشرکان و رجوع با وطان با خذلان کافران کو بانهر تونه سد سکندری بود که راه نجات ایشان را
مسدود میداشت و تا رسیدن غازیان از عقب ایشان و ازدحام آفتهای متعاقب آن سرگشتگان
بادیه عصیان یک فرد را زنیم از معبر گذشتن ممکن نداشت و لهذا جمعی ازان برگشته روزگاران از هول
مرگ و بیم جان خود را بی مبالاه بر چنان نهری عمیق و گردابی انداختند و باقتضای طبیعت روزگار ابدان
بغل و اجساد کثیف خود را باب میدادند و چون اجزاء ارضی در ریگ اب ان اعظم انهار بلکه در درک اسفل نار
مقر قراری ساختند و بسیاری ازان گروه بی ایمان را که تشنه لب بخون مومنان بودند مجاهدان و جوانمردان
گلوی تشنه ایشان را با ب تیغ که کار سیراب می نمودند و در فضای رزمگاه غبار فتنه را بدماء اعدا فرو نشانیده
اجزاء اعضاء کفار را هباءً منثورا می فرمودند و از سیلاب خون ریزان مفسدان نهر جیحون باب طونه بر
می آمیخت و صیاصی ابدان آن گروه نگران را ذره سان بزیر سم ستوران بباد فنا داده جهت مجمع ستان خنجر

برمی انگیختند و به نیت دفع اذی از طریق عناد و برفع ضرار عمر و معبر شامسواران عرصهٔ جهاد خس و خاشاک
اجساد ناپاک آن مطامر کفر و عناد را از سر راه دور می ساختند و از مد نظر مسافران رهگذار لوث
و خبائث اجسام مردار کفار را در آن دریای سیال می انداختند مصرع که گفته اند نکویی کن و در آب انداز

بیت سَقَیْنَاهُمْ کَأْسًا سَقَوْنَا بِمِثْلِهَا   وَلٰکِنَّهُمْ کَانُوا عَلَی الْمَوْتِ أَصْبَرَا

و از اموال حلال فی و غنیمت از نقود سرخ و سفید جواهر پرقیمت و از اسلاب شوکت حشمت شاهی
و لشکری و از غرایب مخزونات چندین ساله قیصری چندان مال و خواسته که بخزانهٔ سلطان بوصول رسید
و مطایای حمال چندان بضاعت گرانمایه بمخازن شاهی کشیدند که صحایف دفاتر محاسبان را گنجایش تفصیلات
آن بضایع نبود و حصر تعداد آن مال و منال افزون بر بعضی با مداد قلم و مداد مینمود بیت
نه چندان لشکر دشمن معیم آورد که سوان در حسابش دست خویش کرد و قیاس بر جنس غنایم که طاهر المخصوص سلطان شد
هر یک از امرا و عساکر اسلام را با ضعاف آن مغتنم بغنایم بی حد و گران شد و صنادید و ملوک کفار چندان
دستگیر و گرفتار شدند که سپاه ظفر شعار از محافظت ایشان عاجز بودند و هر کدام در حفظ اساری استمداد
از همراهان مینمودند و فردا فردا همگی لشکر غزاة و مجاهدان بلکه بعرح کنانان میدان دلاوران را چندان
غنایم بدست افتاده بود که از ازدیاد اسباب و اسلحهٔ سپاهیگری هر فردی از افراد لشکری حکم واحد کالف گرفت
و فقرا اهل ایمان و گرفتاران محنت درویشی و تنگدستان را تصدیق مودای وَوَجَدَکَ عَائِلًا فَأَغْنٰی
تاکید بمشاهده و رای العین پذیرفت بیت سه نمود از فتح را بشناخت تیغ راند و عدو دشمن برد آ حب
لشکر خویش را بفیروزی گفت هان روزگار و هان روزی و سلطان اسلام هم در مقابلهٔ این نعمت عظمی و جهت
پاداش این عنایت کبری از اموال این غنیمت کبری بت انشاء خیرات و استنباء ابواب المبرات نمود
و در روایت صدقات و وظایف حسنات چندین تضعیف و الحاق فرمود و جهت شکرانه نجاة
از آن مهلکه پر نقمت و خلاصی از آن بلیت عام که عاید بتمام اهل اسلام بود و در برابر آن موهبت خلاص
از چنان ورطهٔ بی مناص که بخصوصیت ذات سلطان در آن مقام التجام برالآم روی نمود در تشیید اخلاص
و نیازمندی بارگاه حضرت عزت جلت عظمته و حلت قدرته روز بروز می افزود و داعیهٔ وفا بمنذورات

خیرات و توجه بتقدیم مراسم حسنات و مبرات فرمود و بلسان معانی بیان
بگوش تلقی و اذعان می شنود که بیت بر سر کار آی چرا خفته‌ کار چنان کن که پذیرفته
گر چو تراز و شدی راست کار راستی دل بهر از و برار

داستان دوازدهم در بیان توجه سلطان اسلام با نابت و توبه از محرمات و معاصی و انعقاد
محفلی بزرگ جهت شهادت اولیا و علما و ایمه دین از دانی و قاصی و گفتار در بنیاد طرح بنا مسجد جامع
در دار الملک ادنه ولی مبرک و شروع در تاسیس بنیان و تمهید ارکان آن معبد و مقام متبرک
سعادتمند بنده که از منبع ربی و تلبس بخلعت خلفت بشریت با سکام بلوغ بکمال عقل و حریت سرشت
طینت طبیعه خود را بر نجاد پاک کل مولود یولد علی فطرة الاسلام بطهارة اصلی و تقدیس جبلی باقی
و باینده دارد و خردمند آزاده در آلایش عقابیل علایق و شهوات نفسانی و آمیزش طبیعت بلمی غوبات
و مقتضیات مزاج حیوانی ذات قدسی منزلت نفس را بتطهیر آب توبه و استغفار و به تنقیه انابه و تبقیه
مراسم استغفار خود را در سلک رادگان اَلَّذِینَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَکَرُوا اللّٰهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ
از کرده های گذشته نادم و پشیمان شمارد که بیت اگرچه بر رخ من بود گرد معصیتی هزار بار بشستم بآب استغفار
و مع ذلک بوسایل اعمال صالحات و بفواضل خیرات و مبرات بطریق تبدیل اخلاق و ملکات و بحقوق رجوع
از منکرات و سلبیات جبر ما فات و تدارک فی التاخیر آفات کند از آنکه قضیهٔ إِنَّ الْحَسَنَاتِ یُذْهِبْنَ السَّیِّئَاتِ
نزد علماء راسخین از قبیل علم الیقین و تجربیات معدود است و فواید تقوی و طهارت و عواید با اصابت
توبه و انابت در مناظم دین و دولت و جهت مصالح ملک و ملت در عالم صورت و کشور معانی
بمعاینه و مکاشفه مشهود است نظم عمر اگرچه پارسایی بگذرد امروز به زانکه فردا عمر زاهد و قف می افسون است
و زبان معجز نشان انبیا و لسان حال و قال جمیع اولیا و اصفیا صلوات الله علیهم اجمعین اولا در ارشاد
اهل عالم و هدایت بنی نوع آدم بموعظهٔ موقظهٔ أَنِیبُوا إِلَی اللّٰهِ و بکلمه فصیحه پر نصیحت تُوبُوا إِلَی اللّٰهِ مقصور است
و همگی سعی ایشان در هر زمان در ادای این اداهلک باین وحی انتظام معقول الکلام اند و درین غمخواری بندگان خدا
همگی اکابر دین و جملگی اصحاب یقین متساوی الاقدام اند نظم سفیده دم که شدم محرم سرای سرور

شنیدم آیت توبوا الی الله از لب حور ٭ اما جسته حال بختیاری که بیاری بخت و هدایت ازلی و رهنمونی
عنایت و کفایت لم یزلی برغبت اصل جبلت و بمیل اصلی و طهارت فطرت بر سنت پدر کلان اعنی حضرت
آدم ابو البشر در آیین توبه کاری و بشیوهٔ خجالت و سرمساری باعتقاد خالص و علم یقین خود را در تلقین دعاء
ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین فرماید ٭ و ابواب بهشت جاودانی ٭ و مداخل رحمت رحمانی را
بر روی امیدواری نجات و تحصیل مراتب علیه و قربت درجات خود بمناجات اجابت وادخلنی فی (عصیانش)
عبادک الصالحین برگشاید بیت سر در توبه و ملقس جان بگداخت کاندر وی ٭ نه شیطان ماند و وسواس آدم شد
چنانچه از نواهی توفیق حضرت بیچون ٭ و از مساعدت دولت روزافزون ٭ این سلطان خالص الاعتقاد
و ان قیصر اسلام باد بن ود داد بعد از عود از غزای اکبر و معرکه آن مهلکه بزرگ ٭ و خلاصی از رزمگاه مجاهده و قتال
آن کافر سترگ اعنی قزال پر اضلال ٭ و در تلو معاودت و بازگشت روی دل و وجههٔ نیتش بدرگاه
آن پادشاه ملک بی زوال ٭ بر آینه خاطر الهام پذیر و بر مرآت ضمیر مهر تنویرش بالقاء ملهمان عالم غیب
و بانباء منهیان حریم بینی نقصان و عیب جهان متخیل و متجلی شد که این رتبت سلطنت صوری
و منزلت خلافت ظاهری هر چند بمساعدت طالع مساعد و نیک اختری بمرتبه دارایی ملک سکندری
رسد و بکثرت خدم و حشم خود را کیسی بالحشمت و شوکت سلیمانی کشد لیکن بنیان متین آن سرابستان صاحب
عالی مراتب هرگز از توهم زوال سرسبزی نهال مصون نتواند بود و با وجود روزگار بی اعتبار و جرم
همایون آن گلشن مطالب و رغایب از تطرق اختلال و حلول آجال مأمون نخواهد نمود بیت
دو در دارد این باغ آراسته ٭ در و بند از آن هر دو برخاسته ٭ در آ از در باغ ببین تمام ٭
ز دیگر در باغ بیرون خرام ٭ اگر زیرکی با گلی خو مگیر ٭ که باشد بجا ماندنش با گریز ٭ و شاهد برین معنی
و محقق و مصدق این دعوی آنکه سلطان اسلام چون اتفاقا در عین جدال با لشکر قزال ضال حقیقت این معال را
بطریقهٔ وصف الحال برای العین مشاهده فرمود و از اقران خفض و رای متعاقب و بکسر و فتح متوالی و متساوی
که ذات مقدس او را مشهود شده بود و در آن حال شدت درماندگی و افتادگی و بچنان وضع سقوط از تخت
به کمال عجز و بیچارگی آن پادشاه دل آگاه را نمود از اموال آن روز عظیم و هنگام پر طوف و بیم یوم لا ینفع مال



ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم بدبع جهان بین بلکه بحق الیقین بعد از شهود عین الیقین معاینه و مشاهده گشت و محقق
گشت که در روزگار بی ثبات بر طبق مثل مشهور ان الحصاد وراء کل نبات در چشم حقیقت اهل کمال که دولت
این دار دنیا بسیار بی اعتبار و سریع الزوال است و ابقاء بهجه و زندگانی هم همواره بر وفق امانی
و کامرانی امری غیر مقدور بلکه محال است بیت بساکس که آرزوی عالم گم است ٭ همانا که عالم همان عالم است
اگرچه در امثال آن نوایب اضطراری نیازمندی درماندگان بحضرت بی نیازی اختیاری است
یا درمان سدکان سکور که و یاد آورد مرحمت و فریادرسی کریم و رحیم عمیم الافضال انشک سعادتمندی
و بختیاری است یا درمان سدکان شکور که حق تعالی ایشان را بعوض بلا آزمون منمایند آینده
سعادتمند را بسرزنش و تعریض اذا مسه الخیر اعرض ونای بجانبه واذا مسه الشر فذو دعاء عریض
مخاطب و معاتب نفرماید بیت لا تواخذنا ان نسینا شد گواه ٭ که بود نسیان بوجهی هم گناه
زانکه استکمال تعظیم او نکرد ٭ ورنه نسیان در نیاوردی نبرد ٭ هر آینه سلطان دین پناه را از صحیفهٔ خاطر آگاه
آن واقعه پر خوف و خطر هرگز مبینی و فراموش نمی بود بلکه هر روزه توجه مخلصانه اش بوفاء
عهود الهی و محظورات و منذورات جی افزود و عزم جزمش را بترک محرمات و محظورات از لوح ضمیر
سترده تر نمود اولا این معنی بود که چون بلوغ عمر طبیعی و سن کمال عقل هوشمندان در چهل سالگی است
و بعد از نجا و زمن شباب و تسارع مطیه عمر پر شتاب بنیاد ظهور ضعف و افتادگی است
هر آینه سزاوار مرد خردمند که مدت چهل سالش بتحصیل آرزوی نفس مصروف گشته و مهلت زندگانی
او از هنگام جوانی و کامرانی از عشر اربعین بعثرات عشرات تباه و شصت گذشته بر طبق نفیسه نبویه و کلام وجیه
من جاوز الاربعین ولم یاخذ العصی فقد عصی از رغایب نفسانی درین مسند خلافت رحمانی برغبت خاطر
در گذشتن و جهت رعایت احترام و اعظام مسند نیابت و خلافت نبوت از منکرات و منهیات خاطر و تائب
گشتن سزاوار بندگان شکور آن رحیم و غفور است بیت اذا المرء وفی الاربعین ولم یکن
له دون ما یهوی حیاء ولا ستر فدعه ولا تنفس علیه الذی اتی وان جر اسباب الحیوة له الدهر
و درین اندیشه صواب چون بطریق استقراء و حسب وجوه و از صراط مستقیم حاسبوا قبل ان تحاسبوا محاسبه نفس

خود آغاز کرد و از اعمال و افعال سابق خود بخیر و شر یاد آورد بیقین اعتقاد حکم فرمود که در حدوث بعضی
حوادث و فرت مالی و ملکی که قبل از آن اوقات ظهور یافت و حرمان از بعض مطالب متوقع الحصول
که بطریان موانع عسر از صوب اقبال و استحصال آمال روی نمافت البته ز بعضی محرمات بود که
شیاطین انس اقدام رفته بود و با وجود التزام محافظت و تمهید آشتی و دیعه خلافت تضیع اوقات خود مینمود
و صورت توقیف فتح قسطنطینیه روی نموده نخواه و تاخیر و تسویف در ظهور ادراک وعد رسول الله علیه
سلام الله با وجود قربت حصول آن مامول و تعالی اسباب و لوازم آن مساول از آن بعضی مخالفاتیست که
با مراض الاکروهی و نشامت تعطیل اوقات خلاف است بهنگام که روی بمناهی و ملاهی آورده ام

بیت
ای تعهدت مارسا بهار سوا بها بدل ** من یکی زان نارسایانم که رسوا گشته ام ** لاجرم سلطان صافی جنان
بعذر خواهی معاصی و سلبیات سابق و جهت شکر گذاری الطاف و عنایات خالق عقد عهد توبه و استغفار
که میان او و حضرت عالم الاسرار منوی و معهود بود میخواست که آن معذرت تقصیرات را میان محفل
عالمیان و عاملان بر اعیان عالمیان بمجلای عیان و اعلان آشکار کند و جهت مصلحت امور دین و ترغیب
عامه مسلمین این رجوع و انابت را از مهمات بر جلوه گاه اولی الابصار و اهل اعتبار بمنصه اعتبار
رسانیده تا در محکمه عدل و شهادتگاه شَهِدَ اللهُ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَالْمَلٰئِکَةُ وَاُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ این توبه را در آن توبه محکوم علیه
و مسجل سازد و بگواهی شاهدان عادلین که خدا و رسول است شهادت ملائکه مقربین و گواهی علمای دین
را که شهود عدول آسمان و زمین اند به ارقام کرام الکاتبین در صحیفه اعمال خود مقارن اندازد و در آن اوقات
به این نیت خیر از سفر غزا ابرسا معاودت فرمود و متقاضی سعادت سلطان را بانجاز وعد الهی اغوا و تحریص
مینمود که باعث کلی بر ابتدا سلطان و عدول از ارتکاب مناهی و عصیان آن بود که حضرت ولایت
منقبت سیادت پناه مقتدای عارفان بالله هادی سرکشان بادیه اَفَمَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوَاهُ
پیشوای مقبولان و مخصوصان لطف باری سید شمس الدین بخاری قدس الله سره که شمه از مناقب او
در محل ذکر هجرت آن حضرت بدیار روم مذکور و مرقوم شد در آن هنگام که سلطان طرح مسجد جامع و مدرسه
انداخته بود و بعضی از اساس و ارکان مسجد و قبه سما برافراخته روزی بر سر عمارت مسجد مذکور با سلطان اسلام



عهد صحبتی ساختند و در باب لطافت آن بنا و خوشی آب و هوای آن فضا سخن گویان کلمات بمیان
انداختند اما سلطان از حضرت سید چشم داشت استحسان در استنباء آن جامع داشت و سید را
چون سایر مردم روزگار تابع مراد و مزاج سلاطین می پنداشت با سید بمواجهه و مخاطبه فرمود که
این مسجد آیا مقبول نظر شریف سید افتاد سید فی الفور و البدیهه چنین جواب داد که مسجدی بغایت
بلند بدیع و بمحل افتاده و همگی اسباب رفعت شان و بلند نامی را آماده است اما یک قصور
و خللی در وضع بنا در طرح انشاء آن خانه خدا گذاشته اند و آن ضمیمه تتمه را که دلخواه سلطان است
متروک و مهجور داشته سلطان در رسید که سید آن تقصیر را تقریر فرماید تا معماران مسجد آن را تدارک نماید
سید گفت که در ارکان اربعه این بنیان هر جا محل یک خم شراب میبایست عمارت کردن و آن خدمت
مقبول را جهت سلطان بجای آوردن از این سوق کلام سید که ظاهر المحمول بر جد بود سلطان را تحیر
دست داد و در طلب سر این نکته سر بمهر افتاد سید فرمود که ای پادشاه دین پناه چرا از کار ناشایست
خود منفعل نمیشوی و بقول حق او در منع فعل نابایست خود بسمع رضا نمیشنوی وجود مسجود آدم آن عمارتیست که
معمار کارخانه قدرت در بدو ظهور خلقت و اول طرح فطرت سرشت آن را از گل حکمت مشحون خَلَقَ الْاِنْسَانَ
مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَاٍ مَسْنُوْنٍ برانگیخته و بدست ارادت وجود خاکی این مظهر سعادت را در طشت تزئین کرده دون
برحسب مضمون میمون خَمَّرْتُ طِیْنَةَ آدَمَ بِیَدَیَّ اَرْبَعِیْنَ صَبَاحًا بآب زلال سلسال محبت بهم آمیخته و بنای جهت
نهانخانه راز و معبد به نیت اقامت نماز پرنیاز در گوشه سویداء دل آگاه عباد الله برحسب حدیث
صحیح قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَیْتُ اللهِ مرتب و معمور ساخته و مصباح معرفت و چراغ محبت پرتو نور رخسار
آیینه کردار خود را در پیشگاه آن ایوان انداخته بیت دل چراغیست که نور از رخ الله کرد و هر که بعصیان زندگی از سر گرد
اکنون هر کس از اشخاص نوع بشر و از مظاهر شئونات خیر و شر را در خلوتخانه دل عمارتیست که گاهی معبد ملایکه
آسمان است و گاهی عبادتگاه ناقبول شیطان اگر تعمیر آن نشیمن رحمان آب و گل عمر سرشت نمایند آن منزل را
کعبه انس و جان گویند و خدا طلبان حریم بیت الله الحرام را از آن مرز و بوم و آن در و بام خوانند مثنویه

مسجدی کان درون اولیاست ° خانهٔ خاص حق است آنجا خداست ° نیست مسجد جز درون سروران °
آن مجاز است این حقیقت ای فلان ° واگر چنانچه در درون خمخانهٔ توحید یعنی در سویدای دل خواص عبید
جرعه از شراب غرور در آرند و بتسویلات ابلیس هوا آن ساغر خمر پر خمار را بجای جام جم قدح از مکیل
خمّرتُ طِینَةَ آدَمَ شمارند در خانهٔ معبد الٰهی همیشه عابدش لاهی و ساجدش ساهی و مرتکب مناهی و ملاهی باشد
و دران حین تن پروری و نفس پرستی و آب آتش دستی در شیوع سکر و مستی در سر و علن مصدوقهٔ سخن و حدیث متیقن
شَارِبُ الْخَمْرِ عَابِدُ الْوَثَنِ آمد این نکته سراید که **بیت** سکم بسان صراحی مدام بر دم ° سجود میکنم و زان سجود بیزارم
چو من مخالف دین مریم چو ساغر و چنگ ° چه سود گریهٔ خونین و نالهٔ زارم ° تنم قرین مقیمان کنج محرابم
بدل ندیم حریفان کوی خمارم ° زکرده توبه و استغفر الله از گفته ° اگرچه خوب پسندیده است گفتارم °
الحاصل حضرت سید بخاری بعد از نصیحهٔ سلطان بترک خماری فرمود که چگونه است که در مسجد آب و گل جسمانی
محل خم شراب خسروانی را بهیچ وجه نمی‌پسندی و در باطن خلوتخانهٔ حق و درون بیت السر حکیم مطلق که مسکن البشری
سلطان است و نشاء جامعهٔ خلیفهٔ رحمان دمبدم از نوک خروش صراحی بر عقار با وجود مرض خفقان
و صداع خمار بنیاد خانهٔ حقیقی حق را میکنی و چون ساغر باده و جام از سر سروری مقرون بشر و رکام
از بی آزرمی در روی آن صاحب خانه سر نفس میخندی اکنون ازین قدر القا سخن حق مبر نجی و از وفور
غیرت و خجالت در خود بمکنج سلطان را از ادای این کلام بر ملام انفعال تمام از کردار خود در سا و ل شراب
مدام دست داد و از خجالت و شرمساری گناهکاری خود مثل جام باده سرخ و زرد بر آمده بیکبار چون
می بر سمان لاله زار مسلوب الاختیار قدح بر زمین نهاد و همان دم دست انابت و کف اجابت
تصمیم اعتقاد و ارادت بسید حق گوی حق شناس در داده و تلقین طریق تقوی و زهادت از آن
مرشد اهل سعادت ستاده میگفت که **بیت** توبه کردم حقیقت با خدا ° نشکنم تا جان شود از تن جدا
و جهت ترویج این سیرت زهادت و تقوی ° و اشهاد اولیا و اتقیا بر قبول فضیلت صلاح نفس صوره و معنی و
مجمعی عظیم که بنور حضور ائمهٔ دین و علماء اهل یقین محفوف بود و مجلسی که بمجالست و موانست خواص عباد از زهاد



از زهاد و عباد مسلمین ملیشم و موصوف میبنمود دران روز مبارک استبانت و در حین انابه رجوع
و انابه مجمع و مثالف کردانید و بر تمام ان جمع استعفا و استغفار خود را بعد از استشهاد خداوند
رسول بطریق اسهاد بوضوح رسانیده و بران وثیقهٔ انیقهٔ کلام قدیم که کَتَبَ رَبُّکُمْ عَلَىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ
أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءًا بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ فَأَنَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ در طلب آمرزش اعتماد تمام نمود
و این خبر خیر انجام را که وَهَذِهِ الشَّهَادَةُ لِي عِنْدَ اللَّهِ وَسِيلَةٌ حَتَّى أُعْطِيَهَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ از هادیان ایام شنیده بود
دران مشهد عظیم بر عظماء اهل اسلام القا فرمود و الفاظ گهربار در عرض انابت و استغفار که قبل ازین
بخاطر خطیرش اخطار و احضار کرده بود بشهادهٔ جمیع مومنان و مومنات تقریر و اقرار نمود و از برکت
خلوص عقیدت و یمن صفاء نیت سلطان بر حسب اقتضاء اَلنَّاسُ عَلَىٰ دِينِ مُلُوكِهِمْ چندین هزار مسلمان
بازگشت از مسلک عصیان نموده بعضی بتقلید و بعضی بتحقیق بشرف توبه و تلقین سرافراز گشتند و یکبار
گروهی از اهل استکبار و عصاهٔ فجار بیمن انابت و استغفار بتشریف وَلِبَاسُ التَّقْوَىٰ خَيْرٌ میان عموم اهل ملت
مصطفوی ممتاز شدند **بیت** خلقی به بصلاح آمد بدلنگ ° سر مدح انکه گشت فساد شها آل حال °
و درین مجمع شریف سلطان بتقریر فرمود که چون بگوش قبول و سمع اذعان رسید که حضرت رسالت پناه
علیه سلام الله را در امر جمعه و جماعت و در اقامت شعار اسلام بجمعیت اهل طاعت اهتمام تمام بوده و بلسان
صادق الوعد حدیث صحیح مَنْ بَنَىٰ لِلَّهِ مَسْجِدًا بَنَى اللَّهُ لَهُ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ فرموده اکنون که بنا دبنیان افتاده انداخته‌ایم
و سایر ابواب خیرات بان منضم ساخته اولی آنکه چون مبانی عمر و اقتدار مبنی بر اساسی است نااستوار
و ارکان مسند خلافت هم مبتنی بر دیوار بی زندگانی اعتباری است و آن هم در ممر سیل سریع الانحدار این
روزگار بی قرار سرآنجا اولی آنکه هرچه زودتر این ابنیهٔ خیرات در دار الملک بر وسایل جنت سمات
از روزگار ناپایدار ° ازین سلطنت بی اعتبار ° بیاد گار ماند ° شاید که از رهگذر صلوة و دعای معمول مصلی
و از میمنت همت و توجه باطن اهل دلی ° نامی و باعث را فوز بدرجات جنات میسر گردد ° و حصول نجات
اخروی و بقاء حیات مقدر شود **بیت** نخل عمرت را بده آب حیات ° تا درخت عمر گردد با ثبات ° اگرچه
جامع بسیار انداخته بود ° و بعضی ارکان آن عمارت را برافراخته ° اما باهتمام عظیم ° در اندیشهٔ تکثیر عمله و کارکنان

وبفکر مهندسان استادان فتام سفلی چنان ساعیی فروز در روزگاران مشهود نبود و اوراق و زمبارکی
دراد وار و قرابات عظمی مرصود نمی نمود اخراجات آن ابنیه خزانه تضعیف فرنمود و شب و روز در زینت
آن مساعی جمیله می افزود و یک نشانه فرخندگی آن روز فیروزان بود که چنان سلطانی عالی شان برهنمونی
توفیق در سلک خواص است و اولیاء الله درآمدند وچندین گرفتاران سلاسل اوزار و معاصی و مقهوران
ومجرمان عاصی در پناه لا تقنطوا من رحمة الله معفو و مغفور از گناه و مقبول درگاه شدند بیت
ای امید اکنون میان راحست سید ۞ حیزای گرینع و دوام بخند ۞ که برابر می نهد شاهی مجید ۞
اشک را در فضل با خون شهید ۞ و باندک روزگاری منجوق قبه و مقصوره جامع بقمهٔ عیوق برافراختند و صحن و صفه
بهشت آیینش را باعلان شعار ایمان و ادمان تلاوت قرآن مشرق و مزین ساختند وچندان وقاف
وجهات مداخل بران مشتمل مشاعر بیت الله الحرام و مشعر شعایر اسلام معین و مقرر داشت و در بیرون و درون
آن بانی مسجد اقصی با فضای زمان مجری مملو از مثوبات بانی و ساعی می انباشت چنانچه از آن الی الآن از اقامت
جمعه و جماعات تحقیقت قبة الاسلام ممالک و امصار است و مشرع منافع ارباب شرایع از علما و فقرا ملک عموم
اهل روزگار است بیت لَقَدْ دَسَخَ الإِسْلَامَ مِنْ بَعْدِ مَا عَلَا ۞ بِأَوْثَقِ بُنْيَانٍ فَيَا نِعْمَ مَا سَنَّخ
و از آثار قبول آن بنا خیر سلطانی ۞ و از امارت بنیان آن مبانی دین مسلمانی ۞ آنکه بحسب اتفاق در زمان ابتنای
آن مسجد عالی مبانی حضرت هادی و مرشد حقانی ۞ و امام اولیا و مقربان درگاه صمدانی سرچشمه آب زندگانی
از فیض معارف ربانی ۞ سید امیر علی همدانی قدس الله سره و افاض علی الطالبین بره ۞ که در خاندان ائمه اهل بیت رسول
بکمالات و علوم رحمانی علی بانی بود ۞ و فیما بین مشایخ طریقت خورشید آسمان معانی روحانی چون در زمان سیر و سلوک
خود بامر سِيرُوا فِي الأَرْضِ سه نوبت عرصهٔ عالم را در طول و عرض بطریقه سیاحت در محلی که قابل روحانی چون در زمان
در طلب حق و حقایق و جست و جوی کاملان محقق کردیده اند و هرگز در حین اسفار جهت علو همت مقید بهیچ قید دنیوی
نمیکردید و در حین احتیاج قوت و زاد و راحله ضروری بکسب دست خود قناعت میفرموده و هرگز دامن پاکیزه همت
بالایش سؤال نمی آلوده دران تاریخ که سلطان بنا جامع برسا را بر مبنای اخلاص می افراخته حضرت سیادت پناه را
جاذبه صحبت آن برگزیده معبران باری سید محمد بخاری ۞ بر سا انداخته و بر جهت نقول ثقات رواة ۞ سه روز حضرت علی بانی

بطریق مزدوری جهت کارگل دران بنا قدسی منزل شاگرد بنایی کرده و بدست مبارک خود اساس آن بنا خیر را
بر آسمان قبول بر آورده و مثل سایر عمله و کارکنان مزد متعارف خود را ستاده و در اوقات صلوات
و عبادات جبهه نورانی را بر آن امکنه طیبه بر مین عبودیت مینهاده بیت فخری که حاصل کند آن شاه ۞
جان خوش بخشید که سلطان شام ۞ نکو جاهی از سلطنت بیش منیست ۞ که بالاتر از جاه درویش نیست ۞
اما از جواهر گنج پنهان سری و خزانه متواری اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری برکات دعوات صالحات
متوالیات را جهت بقای آثار آن بنا و بانی دران بقعهٔ عالی مخزون گذاشته و بعد از چند روز بعد از اتفاق
صحبت عزیزان آن دیار رخت ارتحال را بر راحله اقدام عالم نور خود برافراشته نعش که این رواج و روح
دران مسجد جامع بر جمیع مساجد امصار ترجیح پذیرفته و این قدر عادت مواظبت بر طاعت و عبادت که دران مسجد
معبد استمرار و استقرار گرفته از برکات همم علیه چنان بزرگان دین است و از میامن اقدام قدسی السلام
از آن جمله پیشوایان اهل حق و یقین بیت بر منزلی که غالیه بویی گذشته است ۞ با عنبر و گلاب گل او سرشته است
و چون پادشاه اسلام را انوار تقوی و پرهیزکاری ۞ و اسرار اطاعت پروردگاری بلحظه فلحظه متزاید میشد
و لوامع هدایت و پرتو نور و طاعت در دار العباده ملک و شهادتش دم بدم متجلی و منجلی می نمود
هر آینه از کمال شغف و غرام ۞ و از وفور الفت و التیام ۞ سلطان بملازمت سنن و نوافل اهل کشت و مواظبت
عبادات را اهمل کامل محمل و ممتثل شد و خود را بمداومت صحبت با علما معارف شعار و بمؤانست مشایخ و عرفا
حقایق مدار مستانس و معتاد نمود و بعد از اقامت طاعت مکتوبه و فرایض معهوده باشاعت موائد افضال
برکافه نوع انسان ابواب رحمت میگشودی و بامتثال و اطاعت امر إِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالإِحْسَانِ اوقات شب و روز
فیروزش را صرف نموده ۞ و مجلس افروزی در انجمن استفاده علوم شرایع ۞ و بمسرت افزایی از استماع غنا و ترتیل
کلام مجید در مجامع ۞ لا یزال بر مثال شمع فایض النور در محافل سرور شبها احیا داشتی و مام هذا و ذکر حق را
از درون دل و جان آگاه به بیرون و خواب غفلت را اندرون صحبت خود بگذاشتی نظم
بکرد دیده خود خار بستی از مژه کرده ۞ که نه خیال تو بیرون رود نه خواب درآید ۞ و در تمام احکام سلطانی بی دلایل
احادیث و آیات قرآنی ۞ اجرا اوامر و نواهی نمینمودی ۞ و یک لحظه مجلس خلافتش از مجاورهٔ علما و محاوره

اولیا واتقیا خالی نبودی و لهذا دران ولا شخصی از علما عامل وصلحا کامل شیخ رمضان نام از فضلا و اتقیا

ان ایام بود و در تقوی و پرهیزکاری برسم اسم رمضان میان اهل علم وعلم فان علم شرع و در علوم دینیه

ومعارف ملیه میان ابنا جنس پیشوای صلحا محترم ومقتدای کرم ومقدم داشته سلطان او را

او را از راه مصاحبت وهمدمی و بطریقه موانست ومحرمی بخدمت خاص خود مخصوص فرمود و در منزلت

رفع همدمی واقراب بخطاب والقاب **أَنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَى وَحُسْنَ مَآبٍ** منصوص نمود اکنون در کل مهمات دینی و دنیوی

از صحیفه اعمال واحوالش اثار رشد و کاردانی وانوار راستی و دیانت ومسلمانی بظهور رسید

و مدة مدید نقد خالص اخلاص او را در بوته امتحان در سلک عیار اعتبار کشید و منصب قاضی عسکری

ممالک محروسه و مسند حکومت شرعیات میان سپاه وبلاد مانوسه بجانب شیخ رمضان تفویض

فرمود و چون کامل و بعلم شامل او را در تحقیق حال قضاة و حکام و تفتیش کیفیت جریان اقضیه واحکام تفویض

و ترتیب فرمود تا هرکدام که از ولاة زمانه و قاضیان اقطار بلاد و میانه که بحلیه علم و دیانت متزین و موصوف

می بود او را بمرتبه های زیاده و بعنایات والطاف آماده می نواخت و هر که از ایشان جایر و ستمگر و خالی

از اوصاف شغل بود بمواخذات بلیغ ماخوذ و مقهور و از منزلت و منصب مهجور می ساخت و محققان

ومفتشان جهت تحقیق حال مظلومان باطراف ملک فرستاد و داد عدل و داد میان زیردستان عباد

ومتظلمان امصار و بلاد داد **وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ** بیت خانه از طاعتست و عدل آباد * این دو گر نیست خانه مباد *

## داستان سیزدهم

در بیان توجه سلطانی در نوبت ثانی بعزم تسخیر حصار و فتح قسطنطنیه و تصمیم همت برفع رسوم اشراک و معاصی دنیه * واحیا و اشعار شرایع دینیه * بمبانی عزایم سنیه * و گفتار در کیفیت شروع سلطان در تعمیر قلعه گوزل حصار برمعبر و محل گذار دریا در مقابل سواد اسطنبول * وانقیاد حاکم و بکور سعد جزیره و خراج واطاعت حکم سلطانی واجب الاتباع * در نصب قاضی و اقامه جمعه و جماعه در آن شهر

بحصول

چون سلطان اسلام مبانی ارکان شریعت سید الانام علیه الصلوة والسلام را بر اوج قبه و ایوان کیوان

برافراخت و مبانی توحید وایمان را قولاً و فعلاً باساطین صلاح وتقوی ممهد و باوتاد عدل و داد مشید ساخت

وبعد از مراجعت از غزای قرال و اهلاک سپاه انکروس عنول مال اندک روزگاری در دار الملک برسا ارشاد

و زحمات ان سفر پرخطر براسود و از لطمات پر الام بلیات و در عروض صدمات آفات و مخافات آن جهاد

٥٥

پر مشاجرو عناد باتفاق عساکر و اجناد چند گاه دعت و استراحت فرمود اولا وفا بمنذور فی بعهود

حضرت معبود و استیفاء اسباب اقدام بموعود معهود نمود و از ان جمله نذر و التزام و استثنا مسجد

جامع و مدرسه ولواحق و لوازم ان بود که چه عظیم در تکمیل و تتمیم ان سعی فرمود و ثانیا انکه در حسب وعد

صدق از حضرت عزت عظمت سلطنت و علت کلمته تشریف شریف عصمت از تمام معاصی و ذنوب منظور

و منسوب شد و ببشارت **التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ** بوسیله طهارت مرغوب **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ**

**وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ** در بارگاه قبول ارباب قلوب ممدوح و محبوب گشت نظم مسند جنت زار رحمت هشت در

یک در توبه است زان هشت ای پسر * ان همه که باز باشد که فراز * وان در توبه نباشد جز که باز * و دران اثنا

صلاحیت و تقوی از کبار علما و اهل فتوی که مسندنشینان دین و دنیا اند و متصدران ایوان اولئک

**لَهُمُ الدَّرَجَاتُ الْعُلَى** بطریقه استفتا و استفسار استعلام و استشعار نمود که بر حسب فرموده هدایت

مضمون **وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ** عبادت سلاطین روزگار را بر عدل و احسان انحصار داده اند و مع ذلک

بقانون شارع در تقویت ایین شرایع فریضه جهاد و غزا را هم از واجبات دین هدی نهاده اند حال انکه

مجاهده در ضمن عدل و احسان مفهوم نیست و اندراج ان عبادت در هیچ قسم ارکان اسلام معلوم نه هر آینه

دانایان زمان و عارفان مناهج بیان و ایقان در جواب سلطان فرمودند که از راه تحری و اجتهاد

انضمام امر جهاد در تحت حکم عدل و داد بغایت اشکار است چرا که حقیقت عدل از سلاطین تعدیل مزاج مستقیم

اهل زمان است اولا بنوشدارو تی توحید و ایمان و تکمیل نفوس ناقصه است برهنمونی مصالح دینی و دنیوی

ایشان خواه ان هدایت از راه لطف و احسان باشد و خواه بتکلیف و عنف شمشیر و سنان چنانچه مکنون

مکنون حدیث نبوی بان معنی مبارک قایل است **يَضْحَكُ اللَّهُ عَلَى قَوْمٍ يُجَرُّونَ إِلَى الْجَنَّةِ بِالسَّلَاسِلِ**

تلخ کی باشد کسی را کش برند * از میان زمرهٔ ماران سوی قند * و بنابران اعلام عالمان سلطان فرمود که چون

باقتضاء وفاداری در معاهد الهی و در حالت التزام و تعهد اقدام باوامر و نواهی مقرر و مقدر شده بود که و ظایف

مواظبت بر اقسام عبادات هیچ قسم از اقسام احکام طاعات را بقدر مقدور مهمل و معطل نگذاریم و بمقدار استطاعت

هر نوع طاعت که در خور قوت بشری و معهود رتبه شاهی و سروری باشد بمعونت حق بجای اریم و اکنون

از منهیان عالم غیب علی التعاقب والتوالی صدای تقاضایی درباب عبادت جهاد بگوش دل میرسید
وهمواره باقتضای قضیهٔ مرضیهٔ اَلعادةُ طبیعةٌ ثانیةٌ میل طبعی بتجدید آیین مجاهده و غزا و توسیع عرصهٔ اسلام
و ترفیع اساس شریعت غرّامی کشید و از لسان حال خلفا مصطفی سیّما ادم اولیا علی مرتضی علیه و علیهم السلام الاوفی
جهت امر و اشارت گذاری عطایای کریم وهّاب و در سپاس موا مواهب ربّ الارباب خصوصاً توفیق تعمیر
و انشاء معالم هدی و آیینه پر ثواب و تشهیر صلاح نفوس از شیخ و شاب این ترانه بدایت اقتضا بگوش
می رسد که **بیت** ای دل سخن ز دست و دل بوتراب کش ❊ اباد ساز کعبه و خیبر خراب کن ❊ از انکه سهل ستان
استوار قسطنطنیه را قبل ازان محاصره کرده بودیم و در روزگاری صرف اوقات بتسخیر آن حصن و پناه کفار نموده ایم
و بواسطه حدوث نوایب زمان و افساد مسرکان انکروس نیی ایمان ان مقصود قریب الحصول
نا خیر افتاد و بعون رب العباد دفع ان مظاهر فساد کما موحقه دست داد اکنون نیّت رجوع بهمان مطلب
اوّل جزم است و شروع در مقدّمات آن مقصد معوّل از مقتضیات جزم و عزم **نظم**
کنم از خون دشمن آلوده ❊ تیغهای بنیام فرسوده ❊ کو تشنه است آب تیغ ❊ شرع حسک اسب اسک مغشّ ❊
هر آینه بان داعیه صواب ❊ و بامید ذکر جمیل و تحصیل ثواب ❊ سلطان تجهیز لشکر غزا فرمود و روی توجه بجانب
قسطنطینیه نمود و تیمّناً در اوّل عزیمت صورت منهزمت اعدا و فتح قلعهٔ شیلی بواسطه مردانگی تیمورتاش بیگ
تیمورتاش بیگ میسّر گشت و نهضت سلطان بمقابله و مقاتله اسطنبول از راه توجه ایلی مقرر شد و از طرف
توجه ایلی بمحلی که ببعاز اسکندر مشهور است و در بند معبّر و در بند معبر دریا و سکنای خلیج اسطنبول مذکور محل
نزول اجلال مواکب جلال شد و سلطان دران سکنای دریا بانشاء حصاری بر ساحل بحر فرمان داد و باندک
زمانی قلعه در غایت استواری جهت منع تردد کشتیها ازانجا باتمام رسانیدند و آن حصن استوار بگوزلجه حصار
اشتهار گرفت و در اثنا رسولی به پیش حاکم اسطنبول فرستاد که هرچه زودتر شهر و قلعه قسطنطنیه را
بنوّاب کامیاب سپارد و بهر جانب که میخواهد که جلا نماید اختیار دارد و اگر در تسلیم ملک اهمال نماید باز حصارش را
بمواکب نصرت مناقب محصور خواهیم داشت تا شهر را بدین اسلام در نیاوریم از در بندان او بر نخواهیم برداشت
اگر استظهار او بملوک کفام ممالک کفّار بود و همه از ایشان استمداد نمود بحمد الله همگی آن قوم مغرور در جنگ





در جنگ فزال بر اضلال منکوب و مقهور شدند و تا بالها در ازان نکبت و شامت بیرون و این خذلان
از حدّ خود تجاوز نخواهند نمود و یوماً فیوماً قلاع و بقاع خود را برغبت و رهبت تسلیم اهل اسلام شده و های
معلق را خواهند گشود اکنون اوّل مهمی که جهت بسط دین اسلام التزام یافته تسخیر این پای تخت اهل اشراک است
و تفتیح این کشور بضرب تیغ و سنان آتشناک **نظم** خداوند و ولی عم دین خورد ❊ که دنیا بهر حال می بگذرد ❊
غم و شادمانی نماند ولیک ❊ جزای عمل ماند و نام نیک ❊ چون تکور اسطنبول عجز و ناتوانی خود در مدافعت و ممانعت
لشکر اسلام میدانست و بخصومت و معادات معارضه با سلطان نمیتوانست باز بر عادت قدیم متشبّث
بذیل تضرع و زاری شد و بقبول بندگی و خدمتکاری متوسّل بارکان دولت خداوندگاری گشت و باهدا یا
غریبه عظما و اعیان امرا و نوّاب را فریفته کرد و جهت تقدیم مراسم اطاعت و ضراعت از سلطان عقد ذمت
و خراج هرساله تعهّد کرد و مبلغ ده هزار فلوری جهت عذر مقدم سلطان با سایر تبرکات و نفایس ملبوسات
و مطعومات بطریق و اقامت روانه داشت و چند عدد ماهی بزرگ را شکمها شکافته بدرهای سرخ بدرون
هر یک نهان ساخته با بعض مطعومات دیگر بر سبیل هدیّه ضیافت جهت علی پاشای وزیر که در مهمّات ملک
و دین مشار الیه بود ارسال نمود چون نزد علی پاشا امر دنیا بر کار دین همیشه راجح بود ماهیهای زرین را مع
ما فیها نهنگ وار بر نسق فَالتَقَمَهُ الحُوتُ وَهُوَ مُلِيمٌ بلع نمود **نظم** اِذَا دَخَلَ الهَدِيَّةُ دَارَ قَومٍ ❊
اَطَارَ الدِّيَانَةَ مِنْ كُوَاهَا ❊ بعد از وصول پیغام با تضرّع و تخشّع از تکور اسطنبول بمسامع سلطانی
و ترتیب مقدّمات علی پاشا جهت مهم سازی تکور از روی و کاردانی سلطان را بدلایل عقلی بر عفو و صلح
ترغیب نمودند و در ترجیح رای مصالحه و تعین خراج هرساله بر مخاصمه و مکابره و مکافحه باین مقدّمه
خطابی متوسّل بودند که حالیا در اختیار طریق سلیم سلم و امان غبطه و مصلحت اهل اسلام و تحصیل مال مصالح
جهت خزانه بیشتر است و احتمال فوت مقصود که تسخیر ملک است در جانب مشاجره اغلب و اکثر است چرا که
پادشاهان سابق حصار اسطنبول را هرگز در هیچ زمان بجنگ و کارزار نگرفته اند و در هر توجهی که سلاطین عظام
در ایّام کفر و اسلام بتسخیر انجا روی آورده اند بالاخره خدمت مالی و بذل عطا و عهد قولی را مدّ برده اند و در هر توجهی که
مبادا سلاطین را درین کرّه ثانی چون مرّه اول مهم ضروری روی نماید و مساعی عساکر اسلام مثل نوبت نخستین

مضيع گشته رخساره مطلوب از نقش تمنع واحتجاب برقع اختفا نگشايد **نظم** اگر پيل زوري وگر شير جنگ
بنزد من صلح بهتر ز جنگ * وزن تا تواني برابر گره * كه دشمن اگرچه زبونست نه * سلطان در جواب صلاح صلح نواب
ودر مقابله راي دنيادارانه اصحاب فكر طالع الصواب فرمود كه هرچند از روي صورت وجهت مصلحت امر دنيا
اين انديشه انسب مينمايد اما در باطن ضمير هدايت پذير غرض اصلي ازين توجه برين مرز وبوم اين سرزمين است بشرف دين
اسلام ومقصد كلي اجراء شرايع است در درون اين خطه جنت مقام واين مطلب ديني را بطمع دنياوي مهمل نميگذاريم
ودر راه حظ طيبات حيات دنيا را بر اكتساب سعادت عقبي ترجيح نميداريم **بل تؤثرون الحيوة الدنيا**
**والآخرة خير وابقى** دل حق گوي دايم نوي است * چو سه را كه عادت همه حق گوي است *
في الحال علي پاشا چون سلطان را بر تقويت دين وبر رفع ظلمت كفر مسر كن در آن عزيمت بغايت ساعي يافت
از آن منهج طرح كلام بصوب تقديم تدبير مقدمات وتزوير شتافت ومسلك مضمون **يخادعون الله**
**ورسوله والذين آمنوا وما يخدعون الا انفسهم وما يشعرون** را پيش گرفت وبطريقه حيله وتزوير قبول احكام سلطاني را
درباب اعلا اعلام اسلام در داخل شهر قسطنطنيه بوكالت تكور از سلطان پذيرفت باين وجه كه در وسط
حصار اسطنبول يك محله بزرگ از اهل اسلام وخدام سلطان با احتشام در آيند وسلطان قاضي متديني
ميان مسلمانان در شهر نصب فرمايند ومسجدي در حوزي جماعت وجمعيت مومنان تعمير فرمايند وسكه نقود
وخطبه جمعات وساير لوازم پادشاهي را باسم شريف سلطان مقرر دارند وحكومت عرفيات ولايت
اهل ذمت ملت مسيحي وساير ذميان ومشركان از سلطان اسلام بتكور تفويض اورا بجد انكار نباشد دران مملكت
تحصيل وايصال جزيه وخراج حسب القبول بگمارد ما انچه محطور خاطر همايون بوده ومنذور ومعهود باي خلل
بيرون فرمود بجاي آورده باشد وبمرحمت خسروانه كه كافه مسلمانان در جميع اقطار وبلدان محظوظ اند تكور مذكور را
بان عنايت عام رعايت كرده باشد چون اين وسوسه شيطان هم رنگ امري معقول است وهم مشروع ولين
از فرسكان تسويلات نفساني در بادي الراي هم مقبول بود وهم مسموع سلطان ساده دل وصادق الاعتقاد
درين مطارحه بدام خدعه وتمويهات در افتاد واز تمكين شياطين انس كه درنهان فؤاد او موفق حديث ان الشيطان
**ليجري من جوف بني آدم مجرى الدم** محكم شد باز صلاح مزور وزر رضا داد وخراج آن سال را



بانواع بضاعات دنيوي استيفا كرده يك محله بزرگ از جانب گونيك ونيكيچه طرفلي كوچانيدند باسطنبول
فرستاد وقاضي متشرعي را در اجراء احكام شريعت مصطفوي دران كشور نيابت خود داد ومسجدي در محله
اهل اسلام بنا فرمود واسم ساميش دران خطه در خطب ونقود مذكور نمود **نظم**
تفر الاعادي باسمه قبل جيشه * وتهمهمة الاسد الضواري بزيرها * ويختال اعواد المنابر باسمه * ويطرب منها بالمليك وقودها
وتا آنكه سلطان بر مسند خلافت تمكن داشت اين رسم وقاعده مرعي بود اما بعد از ارتحال سلطان از دار اين
ملك جهان وحدوث فترات زمان تكور مقهور اهل اسلام وقاضي را از ميان اهل شهر اخراج نمود ومسجد
مسلمانان را چون بيخ ديوار امت خود از بنياد بركندن فرمود وهنوز در حوالي قسطنطنيه در تكور طاغي از
بقايا واخلاف آن جماعت اهل اسلام كه ايشان را اخراج نموده بودند موضعي هست كه ارا گونيكلو ميگويند
وتسخير شهر قسطنطنيه موعدي كه مالك تقدير نويد بشير **فقد جاءكم الفتح** رسانيد حضرت خداوندكار
ملت احمدي وسلطان دين محمدي قدس الله روحه بشآبيب الرحمة والرضوان را بران كشور مسلط وموفق
گردانيد والآن بيمامن دولت روزافزون سلطان سلطان زمان مصر جامع اهل ايمان وقبة الاسلامي
از مجمع ارباب توحيد وعرفان شد **بيت** دل وكشورش جمع ومعمور باد * ز ملكش پراكندگي دور باد

## داستان چهاردهم

در بيان فتوحات ممالك وولاياتي كه سلطان اسلام فيما بين سنه ثمان وتسعين
وتسعمائه وسنه تسعمائه دست داد * وتفاصيل ابواب نصرت كه بتوجه رايت منصوره سلطاني وارسال امرا وعساكر ظفر مآثر
بر روي دولت سلطان گشاد * وذكر يافتن تيمورتاش بيك بفتح ولايت قنغري وتوابع برحسب اشارت سلطان دران ايام * وتوجه
سلطان بفتح ولايات ترخاله ونيكي شهر ومدينة الحكما آتنه ودربند الموسم در روم ايلي وفتح شهر ملاطيه ودوركي وبهسني ممالك شام *

چون ابواب فتوحات متوالي * ومساعدات متتالي بر رخسار اقبال وچهره آمال صاحب دولتي مويد گشاده
گردد وبيمن سعادت ازلي وتوفيقات لم يزلي اسباب تمكن فرخنده طالعي بر مسند سروري وبر مقام
شريعت گستري آماده شود در هر مقصد كه تعلق ضمير صايب تدبيرش توافق تدبير نمايد البته بمعونت مالك الملك زمه
تقدير آن مطلب بانجاح مقرون افتد ودر غره تمني از مباغي ديني ومآرب دنيوي در مسهاي همت خود مطمح ومانوس
گرداند بتخصيص كه در تحصيل مطالب آن سعادتمند مطمح انظار همت عالي رتبتش نظام ملك ودين باشد وانتظام مصالح

اسلام و مسلمین خانچه این مدعی از مجاری احوال و امال سلطان مجاهدان و حنرو مجاهدان مبرهن و موبد است
و درین حند واقعه که در طی آن داستان مروی است بغایت نمایان و پیدا است
هر کجا رای پیر و بخت جوان ** بهم آمد چنین نهد بنیاد ** **فتح اول** که در شهور سنه ثمان وتسعین
وسبعمائه روی نمود وچهرهٔ فتح و ظفر از آینه تیغ نواب سلطان در جلوه گاه ولایت کانغری از ورای
سی بواری بکشود حال آنکه چونکه سلطان از غزای اسطنبول مراجعت فرمود تمورتاش بیک از سلطان التماس
رخصت و اجازت توجه بفتح ولایت کانغری نمود بعد از رخصت سلطانی حیدر و در انکوریه که مقر حکومت
و ایالت تیمورتاش بود امرا و عساکر اناد ولی را مجتمع ساخت وطرح یراق و اهبت نهضت و توجه میان
لشکریان انداخت و در بدایت عزیمت اولا بحصار قلعه جوک رسید و آن قلعه را بعساکر منصوره محصور
کردانید و دو سه روز که صدمات لشکر سلطانی باهل قلعه رسید حاکم حصار هیچ تدبیری بغیر تسلیم ملک وطلب
امان مناسب وصلاح ندید و بعد از تاکید عهود و میثاق مملکت و حصار را تسلیم تیمورتاش بیک نمود
و خون و عرض خود را باین طریقه مصون و محروس فرمود بعد از قلعه جوک بر سر کانغری هجوم نمودند و چند
روز حصار آنجا را در حیطه محاصره محصور کردند و بکرات و مرات حملهای عظیم انداخته اهل قلعه را از جهت
تنگ آوردند اتفاقا شیخ عثمان نام شخصی نزد تیمورتاش آمد و بر مثال ملهمان غیب ترجمان طریق هدایت و ارشاد
آن لشکر سلطان شد و چنان نمود که در پای این قلعه دهلیزی است از آینه قدیم کافری که چون در آن دهلیز براهی پنهان بغایت
سهل و آسان بر قلعه صعود میتوان نمود و تیمورتاش بیک هم جهت تحقیق صدق آن خبر جمعی از دلاوران را بآن
محل معهود فرستاد و آن مخبر صادق آثار و علامات آن ممر را بآن جماعت نشان داد و بوعد و وعید بر آن دو
جماعت را تهدید و تشدید نمود فاما درین مطارحه کسی از اهل قلعه بر سبق آن مقدمه شیخ عثمان واقف و مطلع بنود
و از غفلت و ذهول از مضمون بصدق مقرون وَيَأْتِيهِمُ الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ بقانون معهود و نهج سابق
بجواب ناصواب و سد باب مخاطبه در اندیشه حسن مآب اصرار نموده آغاز جنگ و جدال نهادند و در پیغام تیمورتاش
و تسلیم قلعه سخنان ناهموار بار فرستادند **بیت** فَأَوْلَى لَهُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ لَهَا ** صِعَابُ الْعُلَى لَوْلَا الزَّمَانُ الْمُعَانِدُ
تیمورتاش بیک همان شب آن مردم صاحب وقوف را از راه زیر زمین و دهلیز بجانب قلعه فرستاد و صباح بقانون



بقانون معتاد از بیرون قلعه بنیاد جنگ و جدال کرد و از مسلک استیلا و بحکم محکم وَيَأْتِيكُمُ الْعَذَابُ مِنْ فَوْقِكُمْ
وَمِنْ تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ قلعه را از درون و بیرون بعساکر منصور محصور کرد و بیک ساعت حصار را از راه پنهان و آشکار
در حیطه تسخیر در آورد و گردن متمردان قلعه را خصوصا حاکم و سپاهیان را بشمشیر سیاست منقاد ساخت و رایت
ظفر و شادکامی را بکنگرهٔ قلعه بلند پایه برافراخت **بیت** اگر محاصرهٔ آسمان کند رایش ** بیکدو دم مش برنه حصار بگشاید
چون حصار کانغری که اصل الباب آن مملکت بود مسخر شد تسخیر و فتح آن اماکن و مساکن متعسر گشت و تیمورتاش
جمیع قلاع را مضبوط و محفوظ ساخت و بقانون مستمر خاندان عثمانی مراسم عدل و رعیت پروری میان سکنه آن ولایت
انداخت **بیت** هر کجا رایت تو سایه فکند ** نام آن بقعه گشت عدل آباد **فتح ثانی**
سلطان اسلام که در شهور سنه تسع وتسعین وسبعمائه روی نمود تسخیر ولایت و شهر آتنه مدینة الحکما و ولایت تره‌حاله
و ینگی شهر و دربند لکوسیم بود چون مناظم سلطنت و اقبال و مصالح دولت و اجلال در ممالک روم ایلی و اناطولی
از لواحق مشوشه تنقیح پذیرفت و اطراف ممالک اسلامی از عدل و سطوت سلطان استقراری مقرون با استمرار گرفت
و اعدا و مخالفان که از کسور اهل ایمان گاهی در بدایت دولت فتنه انگیزی داشتند از عرصهٔ اعتبار مرفوع گشتند و اکثر
بهلاک نفس و زوال دولت مدفوع شدند و در کنار دریا در حدود غربی روم ایلی بعضی ولایت وسیع الانتفاع
و اطایب مساکن و بقاع کثیر الارتفاع مانده بود که ابقاء آن ممالک در دست کفار همیشه موجب مداخلت و مزاحمت
اشرار در حدود دار الاسلام می بود و چون اکثر بر ساحل دریای فرنگ افتاده بود از جانب دریا کشتیهای فرنگ
در بلاد اسلام بعضی اوقات کم فرصتی علی الغفلة تعرضات می نمود و از آن جمله مدینة الحکما آتنه که دار الملک اسکندر
فیلقوس بوده و آثار و اطلال منازل رفیع و ارباع و اصقاع منیع اسکندری هنوز برجای است و هیاکل قدما
از اوضاع حکماست هنوز چندینی بدعائم طاق العلایم تا اکنون قائم و برپای است **بیت**
تلک المنازل والآثار والطلل ** مخبرات بان القوم قد رحلوا ** و باعث دار الملک ساختن آن کشور در زمان
جهانگشایی اسکندر آن بود که چون مبدأ جلوس بر تخت و مملکت پدری و منشأ جهانداری و جهانگیری او در ممالک ماقدونیه
بود که الیوم بروم ایلی معروف و مشهور است و بقعه که بر سر دو جانب بحر و بر در وسط ممالک افتاده باشد و محاذی
اطراف فرنگستان بالتمام تا مغرب زمین از طرف دریا بجواری و سفاین توان نمود و از جانب ملکهای بری و ولایت

و ولایت عظیمه این دار الملک اسکندری تا بحد و شمال و اقصای ممالک شرقی و متلاصق افتاده لاجرم اندیشه ضبط
ان جوانب تا حدود صقالبه و روس ازانجا بسهولت می شاید فرمود و مع ذلک اسباب معاش رعایا و لشکری
از مصالح و اجناس گرمسیری و سردسیری درانجا باسبابی میسر است و وجوه معیشت بی حد و نهایت انجا بهم می رسد
و از اطراف دیگران مملکت که همگی معمور است هرگونه محصولات از ماکولات و ملبوسات و سایر متعلقات
بانجا نقل باسبابی میشود و جهت اکتساب معاملات تجار و قوافل که بر روی دریا متردد باشید بغایت مناسب و ملایم دید
و فواید و منافع جانب بحر و بر دایما بران کشور مترتب است چون سلطان غازی چنین مملکتهای در دست تصرف کفار
ضایع و لایق تسخیر یافت هر آینه اولا فتح این ممالک که بقرب جوار اهل اسلام بود بغایت مناسب و ملایم دید و توسیع
دایره ملک و ترفیع لوای ملت بر آن ولایات طغاة لازم و متحتم دانست میگفت که **بیت**

با پسبان تازی و مردان مرد ٭ برآرم ز فرق بداندیش گرد ٭ تمام لحظه کش خاطرش دست داد ٭ غم از خاطرش رخت یکسو نهاد ٭

و بنا برین بواعث در شهور **سنه ۹۹** ٭ سلطان با لشکری پر زینت و آراسته ٭ و با سپاه مجاهدان همگی
منتظر بدولت پادشاه جوانبخت برخواسته ٭ از دار الملک ادرنه نهضت فرمود و از دریا بمعبر کلی پولی
عبور کرده بدار السلطنه ادرنه نزول اجلال نمود ٭ و در ادرنه بحکم همایون با حضار عساکر غزاة و مجاهدان روم
مآثر جهان مطاع باطراف منتظر ساختند ٭ و آوازه غزای عام میان مجامع مبارزان انداخت و از مقر سلطنت
و اقبال با آن چنان لشکری با حشمت و جلال ز راه شهر قرافریه که دران ولا سرحد ولایت و بلاد اسلام بود متوجه ولایات
اثنه و ترخاله در آمد تمامی آن مملکت را بسطوت قهرمان و جلالت در تحت تصرف ایالت خود در آورد و بدیگر قلاع و بقاع که
بر سمت آن مملکت بود روی عزیمت کرد و بطوع و رغبت بعد از استبداد یاس و رعب اهل هر بلده و بقعه بضرورت استقبال
رایات منصوره اسلامی میکردند و مفاتیح قلاع و حصون را نخواه ناخواه جهت ستیمان و استرحام سلطان بشر می آوردند

**بیت** چو نیزه تو میان هر که بند دار سر دست ٭ بان کلید کشاید حصارهای حصین ٭ و بعد از فتح مملکت ترخاله
و نواحی بجانب جای حصار توجه فرمود ٭ و چند روز سلطان در پای قلعه بطریقه محاصره توقف نمود ٭ اما چون حصانت حصار
مذکور بمرتبه بود که سرعت تسخیر آن بزودی متوقع نبود ٭ سلطان غازی جمعی از امرا مبارزان معارک مغازی را در پای حصار جهت
حصر و دربندان آن قلعه باز گذاشت و عنان عزیمت بتسخیر معظمات قلاع و بلدان مصروف داشت اولا بینکی شهر در آمده آن ولایت



در حیطه تسخیر در آورد ٭ و تمامی ان ملک فراخ روزی واسع النعمه را از ظلام شرک و عناد پرداخته داخل دار الاسلام کرد
و از انجا بجانب اثنه مدینة الاسلام عنان عزیمت بسرعت برگماشتند لیکن ساکنان و مقیمان انجا بر کفر و عصیان استبداد
داشتند و از مسلک اطاعت و انقیاد منصرف بودند ٭ و از مسلک اعتراف بعبث منحرف هر آینه سلطان باستیصال
بقاع و استفتاح قلاع انجا سپاه مجاهدان را اغرا نمود ٭ و ان متمردان کفره بتیغ سیاست غزا فرمود و اولاد و ذراری
ایشانرا استرقاق و تملک نمودند و جمیع جوانب را از غایله کفر و نفاق تخلیه فرمودند و قلاع و حصون کفر را با اعلام
اسلام سربلند گردانید بغایت مستحکم و استوار ساختند و آوازه فتوح کلید در مقارع صماخ تمامی فرنگ و روم انداختند
و قلاع و حصون فتح اثنه و توابع که از مشاهیر بلاد قدیم است همگی اصدقا و اعدا جانشینی ملک اسکندری بر این خاندان
مکان مکمل و مقرر داشتند و میان ملوک و حکام مشرکان که چندین سالها تابع آیین اسکندری اند دست از صلاح حال ملک
گذاشتند ٭ **بیت** تحاسدت البلدان حتی لو انها ٭ نفوس لسار الشرق والغرب نحوکا ٭
اتفاقا در عین فتوحات سلطان اسلام که درین جوانب اثنه بظهور میرسید ٭ بعضی امرا و عساکر اسلام که بمحاصره چهار جای حصار
موقوف مانده بودند و در تسخیر ان قلعه استوار نا امیدی جهت بسیاری مکث ~~و استمرار در مشقت~~ و استمرار در مشقت محاصره
بعضی از اصحاب رای و تدبیر چنان صلاح دیدند که چون بسطوت لشکر و جرات مجاوران دلاور فتح این قلعه و حصار
دست نداد و اهمال و تعویقی زیاده از اندازه ترقب سلطان اسلام ارادت اتفاق افتاد اولی انکه چون طریق ظفر
بر مقصود بطریقه استیلا و ضرب شمشیر میسر نشد و اضطراب و اتعاب نفس در مخالفت تقدیرات شایسته مردان
دانشور نه حالیا از راه استعمال فکری و رای و اعمال تدبیر اصابت آرای بادراک مطلب اقدام رود و استفتاح
آن مقصود بطریقه **وجادلهم بالتی هی احسن** که مسلک حکمت است التزام نموده آید **بیت**
چو شاید گرفتن برای دیار ٭ به بیکار خون از مشامی مبار ٭ چون بطریقه ابر کفار و اهل اشراک با عبادت
صور اصنام در اکثر امور مبتنی بر ظاهربینی و صورت پرستی است و روشنی نور ایمان شیوه موحدان
مهتدی بسبیل قویم راستی و درستی روزی تمامی صنادید و سپهسالاران لشکر اسلام که در سر حصار بودند بیکدیگر در اندیشه
ان قلعه استوار مشاورت نمودند و قرار کار بر تقدیم رای متین بخدعه و تدلیس بان اولیاء ابلیس کردند و باتفاق کلی همگی
سوار میدان جهاد اسپان پر صهیل و جیاد اجناد را نعل باژگونه زدند و بصوب مغرب حصار که خلاف سمت مسکن

و وراثت ص

نطق طابق النعل بالنعل ص

غزاة و معسکر سلطان اسلام است شغل مرچه تمامتر از راه پنهانی در حجب ظلمانی توجه نمودند و دران جانب غربی
دربندی مستحکم بود از ان درگذشته راه را بغایت مضبوط ساخته در محلی مناسب پنهان از دیدهٔ ظاهربین کافران
متواری شدند و جاسوسان و راصدان چالاک بپای قلعه و میان لشکر کفار فرستادند بتوفیق حق هنگام
صبحی که در دیده جهان بین تیره بختان دیار کفر و اثام از خطوط اشعه نورانی میل عما کشیده بودند و رایات و اعلام نصرت
اسلام را از پرتو نور هدایت لمعانی تمام بخشیده بودند **بیت** دم صبح کش آتش شرق تنور ٭ شد از سورش خلق گیتی افروز
برآمد شه شرق بر بارگی ٭ سپه سپاهی در آوارگی ٭ دیدبانی از جانب کفار چند کس بمحل قرارگاه سابق مجاهدان
فرستادند و بر اثر لشکر اسلامی جهت تحقیق جهت و صوب توجه غازیان در تفحص و جستجو افتادند رصدان
کفار مطلقا در مقام و قرارگاه لشکری که در گرد تموز و حصار بودند هیچ آفریده از مسلمانان نیافتند بلکه از وضع
منزل و مسکن ایشان فهم فرار عسکر اسلام نمودند از عقب ایشان میشتافتند چون آثار نعال ستوران از جانب
مغرب قلعه معکوس مینمود و سمت قرار لشکر اسلام بحسب قیاس ان صوب غربی نبود بلکه راه و رسم لشکر جهت لحوق معسکر
بجانب مشرق مقرر بود لاجرم رصدان کفار بشارت نهضت و فرار لشکر مجاهدان را باهل قلعه اخبار نمودند
و اکثر مردم سپاهی و مستحفظان قلعه بر فرار لشکر اسلام قرار کرده در عقب ایشان در مقام مسارعت ایلغار نمودند
تمامی سپاهیان دعوی دار که در قلعه بودند بلکه هر کس از ذکور و صبیان که در حصار محبوسی گشته تمنا خلاصی
مینمودند ٭ باین بشارت و شادمانی های حواس از قلعه بیرون نهادند و بطریقه لشکر سپاهی از عقب سپاه
مغلوب بجانب شرقی قلعه افتادند ٭ اتفاقا جاسوس اهل اسلام که جهت ترصد حال قلعه از ان غایبان رسیده
بود این صورت غفلت و گمراهی کافران را تحقیق نمود ٭ و فی الحال عودت نموده از ان حال بغازیان و مجاهدان که در جانب
غربی متواری بودند اخبار و تنبیه فرمود علی الفور چون لشکر اسلام از جانب غربی قلعه متوجه حصار شدند معاین
دیدند که بغیر از عورات و اطفال کسی در قلعه نماند و هر کس از کفار قلعه در عقب لشکر کریمه اسلامیان مظفر بظن باطل خود
توسن مسارعت را بامید ظفر میدوانند چون آن گروه مجاهدان لشکر کفار را در ان راه ضلالت شتابان یافتند
لاجرم از سر قلعه عنان توجه بعقب کافران برتافتند و بر اثر آن گمراهان تیه ضلال در آمدند هر که میرسیدند در قید هلاک
در می آوردند و یک یک را در ان صحرای بعرصه و بر لسانی بعجم قتل و هلاک کردند تا آنکه تمامی لشکر حصار را که بقصد هلاک



مجاهدان از حصار بیرون رفته بودند تیغ کین بر پرداختند و سرهای سروران ایشان را بر سر خاک می انداختند تا آنکه
یک متنفس از ان جمله فرصت عودت بحصار و دیار خود نیافتند اما مجاهدان بعد از فراغ از استیصال
آن گروه ضال بتسخیر و فتح حصار شتافتند **بیت** سوی قلعه از هر طرف ساختند ٭ ز اطراف ان سوزن انداختند
دویدند گروه بروی کمرها چو کبک کوه ٭ فکنده ان خابکانی سره ٭ همه پنجه در پنجهٔ کنگره ٭
چون قلعه و حصار را محافظی بغیر از عورات و ضعفا نمانده بود و چاره و تدبیری بغیر از تسلیم و رضا بقضا نبود
قلعه را فی الحال باهل اسلام سپردند و سپاه موفق بفتح حصار تحصیل غنایم بیحد و غایت کردند و از جهت
غرابت ان قتال کفار و کثرت هالکان ان معرکه کارزار بعد از ان او قات ان حادثهٔ عظمی را اهل ذمت و کفر
ان جوانب تاریخی مقرر گذاشته اند و هر ساله در ان موعد مجمعی عظیم از کفره بهم آمده قربانات میکرده اند و عزای و ماتم
ان هالکان میداشته اند **بیت** فَدَتْكَ نُفُوسُ الْحَاسِدِينَ فَإِنَّهَا ٭ مُقَدَّمَةٌ فِي حَضْرَةٍ وَمَغِيبِ ٭
باعتماد حصانت حصار ٭ و مهابت و سختی کهسار ٭ استبداد بر مخاصمت مینمود چون کافران آن حدود فتح
جای حصار شنیدند و آثار و علامات ان قتال را از سر بریدن سروران و سپهسالاران خود بدیدند نا امیدی
دیدند بالضروره از خصومت و مجادله منقاعد شدند و نواب همایون طلب امان و التماس مرحمت و احسان
نمودند و مفاتیح حصار و مملکت را برغبت بعد از رهبت تسلیم نمودند چون تمامی قلاع معتبر و اصول ان بلاد
و کشور مفتوح و مسخر شد ٭ سلطان اسلام با عساکر نصرت انجام بصوب دار السلطنه در ته سالما غانما عودت
نمودند و جمیع ان قلاع و بلاد را در حیطه ضبط و قبضه تصرف داخل دار الاسلام فرمودند و الان بحمد الله تعالی
و یمن تیغ فیه در ظل معدلت سلطان سلاطین زمان سمی ان سلطان مجاهدان اطال ایام خلافته مصونا عن طوارق الزمان
ان ممالک در غایت معموری و آبادانی است و هر ساله از محصولات و منافع ان ممالک خزانه عظیم و مالی جسیم حاصل
جهت مصالح مسلمانی است و در اکثر بلاد و قلاع خیرات و مبرات از فواضل صدقات خدام این خسروان
عمیم البرکات معمور و مبنی شده دعایم اسلام در هر بقعه استحکام فوق و معلی بسطح اعلای سپهر اسنی گشته **بیت**

## داستان

در بیان کیفیت التجا و توسل سلطان احمد بغدادی و قرا یوسف شهریار قرا قویونلو بظل دولت
سلطانی و اطمینان خاطر ایشان در سایه حمایهٔ سلطان اسلام از حوادث ان روزگار پریشانی و تصاریف آفات

[illegible]

**وگفتار** در وقوع فتوحات ارزنجان و تسخیر ملاطیه و دورکی و بهسنی از نواحی شام در ظلال اعلام اعلام و ذکر واقعات متنوعه از فتوح بلاد قرامان و ظهور اسباب فتنه و فساد از جهت تسخیر حد مملکت روم در آن ولایت الی انجام

همیشه چون ترکیب علل و اسباب حادثات در فضای عالم صورت بر وفق ترتیب و اقتضاء سابقه ارادت ازلیه و بر طبق صفت قدرت است و لهذا در انتظام سلسله مصالح کاینات سررشته عقل اولی الالباب همیشه در پیچ و تاب است و در ارتکاب رای و تدبیر صواب قدم استوار خرد اصابت مآب در مزال ارتیاب و بادیه لغز اضطراب است چراکه اسباب حوادث را قاعده معین و معتبر نیست که از وخامت عاقبت آن برعایت حزم و احتیاط در طریقه انتعاش مامون بود و دواعی زمانه را قانون منتظمی نیست که گاهی بموانع و روادع چراو چون انجام مرداعیه را از تطرق اختلال مصون توان داشت **شعر** فالعیش کالماء قد یصفو لشاربه ** حینا و یشرب احیانا علی الکدر **

و پوشیده نیست که در عالم ملک و شهادت قلوب سلاطین با تمکین بر مسند سعادت و سعادت مرآت تقدیرات آسمانی و خاطر خطر ملوک اولی الخطر در ابداع خیر و ابداء شر جام جهان نمای ارادت ربانی است و لهذا همیشه مسندنشینان رتبه ایالت و کامرانی در اقدام بهر فعل و عمل مظهر **لا یسأل عما یفعل** اند لکن ارباب حکومت و کامکاری در ادراک مطالب و امانی بر سبب مقتضیات زمانی مصدر **خلق الانسان من عجل** اند و صفت و فور شجاعت رای و تهور ایشان همیشه بنا بر ملاحظه و فور استطاعت و توان باعث بران گردد که در تحصیل هر مطلوب همچو برق شتابان بی رعایت مدارات و توانی علی الاستعجال روی در کامرانی جویند و از اقتضاء تهور و جلادت در مراقدامی باقران حماز و اکتساب ارزوهای مثل مشهور **من تأمل فی العواقب لم یشجع** را از زبان تیغ و سنان گویند و قوت حمایت دلیرانه و صوت بازوی متهورانه **ه** انسان لا یزال داعی و ساعی بران باشد که مثلا در حین مقابله با سلطان خاور زمین البته دست بردی نمایند و نتیجه دلاوری درة التاج خسروی را از افسران مهرانور در ربایند **بیت** بر هر چه خدای کس نکه میکنی **ه** عصیان محض است با شد اران هم ان عصاست **ه** گلبرگ چارشب پشت شود لی رضای حق **ه** آتش گل شکفته شود مرکجا رضاست **ه** لکن چون سابقه ارادت بمکاسب سعادت ارباب تهور و شجاعت متعلق شده باشد مقتضای آن ملکه مرداتگی را منتج توفر مقدار قدرت و استطاعت سازد و اگر جریان قلم تقدیر در آن امر بر خلاف مسلک تدبیر افتاده باشد همان صفت مردانگی و نعت فرزانگی طالب را بمتاعب نوایب و بورطات مصایب اندازد چنانچه **القصه**



برحسب مدلول کلام مجید **یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید** چون بمصداق این مقصد و تشبیب بلاغت تمهید مجاری حالات و ملکات سلطان اسلام یلدرم بایزید حصه الله تعالی بالفضل المزید و اعلی درجته علی ارائک المغفرة بحسن الغایة والتأیید جاری بوده جهت استفصال احوال و واقعات آن خسرو و مبارزان با سلاطین و ملوک عرب و عجم این فصل کلام را تحریر نمود و هر حادثه کلی که فیمابین شهور **سنه ثلث و ثمانمائه** تا نهایت **سنه اربع و ثمانمائه** از سلطان شجاع مطاع بقصد و رسوسیه بود بنابرآنکه اکثر بیکدیگر متصل و هر کدام از آن وقایع بمنزله مقدمه آن واقعه دیگر مینمود در یک داستان ایراد آن حالات و واقعات انسب نمود **الحاصل** چون در مقدمه این کتیبه کتاب که دفتر قیصر چهارم اسلام است مذکور شده بود که در زمان تمکن اسلام بر تخت قیصری و سریر سلطانی **ه** و در حین مقر مسند خلافتش در کشور جهاد و ملک مسلمانی **ه** در جمیع ممالک ایران و توران جهت خروج و ظهور امیر تیمور گورکان از موج خیز حوادث زمان و حرکات فتنه انگیز این سپهر گردان در اکثر بلاد اسلامی تفرقه و آشوب طوفان اسلوب بدید آمده بود **ه** و بیشتر بلاد عرب و اعجام از حدود خطای تا بدیار مصر و شام **ه** مفاسد عام و تسوی بی انفصال و انفصام تمهید و تشدید یافته بود **بیت** تغیرت البلاد و من علیها **ه** فوجه الارض مغبر قبیح

و از سطوت دولت قاهره امیر تیموری تمامی ملوک و سلاطین را ملک و مال و جاه و رجال بباد فنا رفته بود و از انتفاع فتنهای جهانگیری او جمیع بقاع صفت صف تبدل پذیرفته بود و خلاصه ربع مسکون تاراج بیچون سمتهای گوناگون و عذاب و سیل گرفته بود چنانچه هر یک روز نوبت این فتنه شایع و مفسده و خصام و نزاع متتابع مودی بزوال و انتزاع ملک پادشاهی دیگر از بلدان و اصقاع می بود چنانچه بعد از تسخیر ما وراء النهر و ترکستان بود نوبت در شهور **سنه اثنی و ثمانین و سبعمائه** و یک نوبت دیگر در شهور **سنه ثمان و ثمانین و سبعمائه** و نوبت ثالث در شهور **سنه خمس و تسعین و سبعمائه** امیر تیمور از آب جیحون عبور نمود و ملوک و طوایف که در خراسان بودند مثل ملوک غوری که والی هراة بودند و ملوک سربدال و غیرهم که ایالت نیشابور و طوس منسوب بود و در عراق و فارس و خوزستان که ملوک آل مظفر والی بودند و سایر ملوک ممالک عجم از مازندران و گیلان مستاصل ساحت ملک را از وجود مخالفان خود با اصل و نسل برداخت و بالکل برانداخت چون بحسب ترتیب ممالک نوبت تعرض ملوک عراق عرب و آذربایجان و دیاربکر رسید در آن آفات سلطنت بغداد و تبریز بسلطان احمد بن سلطان

او بس الحال مشغول بود و در بعضی از مملکت آذربایجان و ارمنیه صغری مثل ارجیش و اسنک و جور سعد قرا یوسف قراقوینلو
حاکم و مستولی شده بود امیر تیمور در اواخر سنه خمس و تسعین و سبعمائه از جانب همدان متوجه تسخیر بغداد شد چون سلطان احمد را
قوت مقاومت و قدرت مخاصمت با امیر تیمور نبود طریقه فرار پیش گرفته بطرف شام نهضت نمود چون نا امید واری
حق جوار بسلطان مصر و شام که دران وقت سلطان برقوق چرکسی بود که ملقب است بملک الظاهر التجا کرد * امیر تیمور هم
ببغداد در آمد بی توقف تمامی ملک و مال و بضاعات سلطنت و اجلال سلطان احمدی را با ولدا و علاء الدوله و بعضی
خواتین و مخدرات او را بدست آورد و از انجا توجه بممالک دیار بکر نمود و رسولی از جمله مشایخ ساوه بالیجکری بجانب
مصر فرستاد و برقوق سلطان مصر را سخنان متسلطانه و کلمات غایبانه پیغام داد سلطان برقوق نیز از ان
مسلک سالک منجر و منفجر خاطر گشت و باتکبر سلطان احمد بغدادی آن شیخ عزیز را که رسول بود با جمیع اتباع بخلاف
معهود سلاطین عالم کشت و این نوع اهانت و خوار داشتی با امیر تیمور کردند و طوفان بلا و فتنه را بجوش آوردند
بیت
یقین کشت آتش خود کرده بود * بنودش علاجی که خود کرده بود * ازان کم کن که شد پشیمان که کاشت *
پشیمانیش لیک سودی نداشت * اما امیر تیمور را مانعی چند از انتقام آن حرکات شنیع سلطان مصر پیش آمده بود *
و دران ولا توجه شام را جهت طلب انتقام موقوف نمود زیرا که در ممالک آذربایجان محلی چند از قلاع و بقاع معتبره
هنوز مسخر نشده بود و قرا یوسف باستظهار اقوام قراقوینلو باطراف آذربایجان و شهر تبریز تعرض مینمود مراتبه از ممالک
دیار بکر بعزم تنقیح مهمات آذربایجان و دفع لشکر ترکمان آهنگ مراجعت نمود * و از ملوک و حکام دیار بکر بمجرد اظهار اطاعت
و خدمتکاری فراغت فرمود و چون بنواحی آذربایجان رسید حاکم انجا طهرتن بیک بود او نیز بی توقف از سر اخلاص
و بندگی استقبال امیر تیمور نمود * و امیر تیمور هم مقدم او را مکرم و معزز داشت و او را در سلک امرا و نواب خود جای داد
بدستور سابق مالک آن مملکت و توابع باستقلال برگماشت * و خود بجانب آذربایجان عبور نموده طهرتن را دران
سرحد گذاشت و از ان طرف تمامی ممالک آذربایجان را تا دار الملک تبریز ضبط و تسخیر نمود مراتبه قرا یوسف را چون قدرت مقابله
لشکر امیر تیمور نبود او نیز فرار کرده بر مسلک سلطان احمد بسلطان مصر التجا نمود اما چون برقوق سلطان مردی غدار و در
امور سلطنت بی مجابه و بی هنجار بود * سلطان احمد و قرا یوسف را مرد و را باهم جهت بعضی خیالات فاسد در یک حبس مقید و مسجون
ساخت * و امیر تیمور ازین حرکت برقوق خرم و شادان گشته از اندیشه فتنه و فساد آن دشمن بزرگ برداخت * بیت



چو دشمن بدشمن شود مشتغل * تو با دوست بنشین بآرام دل * چو گرگان پسندند بر هم گزند * برآسایند اندر میان گوسفند *
اما دران فرصت هم از جانب ترکستان مغول و از ترکمان چنان بامیر تیمور خبر رسانیدند که توقتمش خان در جانب
حاجی ترخان خروج عظیم کرده و دیگر باره با امیر تیمور خان مخالفت و بی مخاصمت آورده بالضروره امیر تیمور از ولایت
آذربایجان از راه شروان و دربند باب الابواب متوجه توقتمش خان خصمی بزرگ و دشمنی پر جرات و پر لشکر بود
اندیشه او را بر جمیع مطالب دیگر تقدیم نمود چون بجانب حاجی ترخان بیرون رفت و با توقتمش مصاف عظیم نمود
و دیگر باره غلبه و استیلا امیر تیمور را بود بعد از فراغ از مهمات توقتمش خان و استیصال او از تخت خانی
و آواره شدن او با قضای بلاد ترکستانی باز امیر تیمور متوجه ممالک آذربایجان شد و سلطنت آذربایجان
و دیار بکر و بعضی عراق را با سلطانیه و قزوین بولد خود میرزا امیرانشاه ارزانی داشت و بعد از ضبط
و تسخیر تمام ایران زمین در هر مملکتی از عراق و فارس و غیرها یکی از فرزندان و امراء بزرگ خود را بایالت
گذاشت و خود بجانب دار السلطنه خود که سمرقند بود مراجعت نمود و از انجا بداعیه تسخیر ممالک هندستان
با بدار الملک دهلی نهضت فرمود و با سلطان محمود دهلی و سایر ملوک هندستان مصافهای عظیم نموده
تمامی را فتح و تسخیر کرد و بعد از فتوح کلی در ممالک هند و سند باز رو بایران زمین آورد
بیت
انکه در روزی توجه دوس لبوس نبود * چاست جوان در ملک شرق حد و د شام شام * چون خوار از راه خراسان یافت بر بغداد دست
شرق و غرب ملک بگرفتیش تا بشام * اما دران اثنا که امیر تیمور را سفر یک ساله راه بهندستان اتفاق افتاده میرزا
میرانشاه ولد امیر تیمور را که در آذربایجان مسند سلطنت داده بود اتفاقا در شکار از اسب افتاده خلل تمام در دماغ
او پیدا شد بنوعی که ارکان پادشاهی و اندیشه ملک و سپاهی بالکل باز مانده حرکات خارج عقل و دولت
ارتکاب مینمود لاجرم اعداء قدیم که والی ملک بودند مثل سلطان احمد و قرا یوسف از قید و زندان برقوق
سلطان مصر که در تدبیر که بود خلاصی یافتند و هر کدام از طرفی بجانب مملکت شتافتند سلطان احمد که ببغداد آمد
دیگر بدستور معهود بسلطنت استقلال یافت * و قرا یوسف نیز از جانب ایسک با آذربایجان شتافت * و با حاکم
ایسک المس بیک که از کبار امراء امیر تیمور بود و سرحد روم و دیار بکر را باو سپرده بود * در جنگ و مصاف
با قرا یوسف نیز از جانب آیسک با آذربایجان شتافت * جهت اظهار محبت و یگانگی بسلطان فرستاد * و میرزا امیرانشاه

در عین اختلال عقل و خردمندی از سر تهوّر و جنون و بی‌خردی در شهور سنه ثمان و ثمانمائه نکبه خواهی سلطان احمد
بعد از عنان توجّه برتافت چون احوال و اعمال او منتظم نبود هیچ نوع ظفری بر سلطان احمد نیافت بلکه ازان
توجّه میرزا میرزا انشاه انواع فتنه در حدود آذربایجان اشتداد پذیرفت و بضرورت باز از بغداد بصوب
مراجعت راه سرکشی گرفت چرا که سلطان طاهر ولد سلطان بغدادی مدت ده سال بود که در النجق بلشکر امیر
تیمور محصور بود درین غیبت میرزا میرزا انشاه از ملوک گرجستان استمداد نمود و لشکر گرجستان بسر قلعه النجق آمده
لشکر امیر تیمور را که قلعه را در حصار داشتند همگی یکبار مقهور و مکسور ساختند و سلطان طاهر را بیرون آورده قلعه را
مضبوط کرده لوای مخالفت و طغیان برافراختند چون ازین مقوله فتنهای در آذربایجان حادث شده بود و متواتر
امیر تیمور در حین عودت هندوستان مجاری این حالات را می‌شنود از سمرقند بی‌توقف با یراق هفت ساله
روی با ایران زمین آورد و عزیمت انتقام مخالفان بتیغ کین کرد و دران اوقات که در شهور سنه
ثمان و ثمانمائه شروع شده بود سلطان مجاهدان ییلدرم خان را ابتدا را بنا بر بعضی بواعث کلی داعیه تسخیر ممالک
شام شده و برقوق سلطان مصر هم دران ولا وفات کرده بود و فتنهای عظیم و بلاهای گوناگون روی مصر
و شام آورده و ولد برقوق فرج نام در مصر بسلطنت نشسته بود جهت بی‌تدبیری و ظالم طبعی فرج سررشته
انتظام ملک مصر را هم گسسته بود و مردم شام را از عنف و سپاهی رغبت این معنی شده بود که ظل مرحمت الخان
سلطان غازی عادل بر مفارق ایشان مبسوط گردد و گریبان جان اهل مملکت از دست تعدی غلامان مصر خلاصی یابد فتنه
کار مملکت ملاطیه که بر رح است میان حدود شام باقتضاء فراش روزگار بتصرف امرا آن ترکمان افتاده بود
و مملکت دورکی و بهنی هم بتصرف جمعی از اکراد در آمده و هر کدام کارخانه ایالت و حکومتی علیحده نهاده بود بنابرین
عزیمت سلطان اسلام توجه بحدود ممالک شام نمود و سلطان مصر که فرج بود دواداررا با تمامی لشکر حلب و دمشق
بمدافعه عسکر منصور سلطان فرستاد و در نواحی ملاطیه میان سپاه سلطان و دوادار با عظماء شام دستگیر گردید
و بخدمت نوّاب سلطان آوردند و ملاطیه با جمع توابع از قلاع و بقاع سلطان را مسخّر شد و ایالت ملاطیه بمصطفی نام
یکی از خواص غلمان سلطان مجاهدان مقرر گشت و سلطان ولایت دورکی و بهنی را هم در حیطه ضبط نوّاب سلطانی در آورد
جهت بعضی مصالح ملکی قلعه کماخ را هم در قدیم الایام داخل روم بوده فتح کرد و طهرتن بک حاکم آذربایجان را بخدمت



و ملازمت خود دلالت فرمود چون او خود را از ملازمان خاص امیر تیمور معدود می‌نمود از توجّه بخدمت
سلطان امتناع و ارتداعی باظهار رسانید و تفاصیل این معانی را با بلغ وجهی معروض امیر تیمور گردانید چرا که
درین اوقات امیر تیمور بعراق و آذربایجان شروع کرده بود و جهت دفع سلطان احمد و قرا یوسف بازوی
یاری جوانب آورده و چون سلطان اسلام از تسخیر ملاطیه و کماخ عودت نمود و دران اوقات بعضی فتنها از اولاد
قرامان بظهور رسیده بود سلطان تیمورتاش بک را با عساکر انبوه ولی بدفع مصطفی چلبی ولد علی بک قرامان
اوغلی فرستاد چون تیمورتاش بنواحی شهر نکیده رسید قرامان اوغلی فرار کرده بداش ایلی متحصن شد و تیمورتاش
قلعه و شهر نکیده را فتح نمود و چون متعاقباً سلطان ازان سفر عود فرمود بشهر نکیده رسید و موسم زمستان
رسیده بود شهر مذکور را مفتوح یافت لاجرم دران زمستان قشلامشی فرمود و در بهاران سال از بدار الملک
برسا و اواخر سنه احدی و ثمانمائه مراجعت نمود امّا تیمورتاش را بعد ازان جهت فتح ممالک قرامان و تسخیر ولایت داش ایلی
مأمور داشت و با تمام امرا و لشکرها نامزد ولی بعضی ازان ولایت کماشت و بتدریج قلاع داش ایلی را مثل قلعه
مُدُه و ارمناک و مانیان و ولایت گلنار را مفتوح گردانیدند و در صدد تسخیر قلعه سلفکه بود که خبر توجّه امیر
تیمور بجانب روم رسید و سلطان اسلام بتعجیل هرچه تمامتر با حصار ان لشکر فرمان داد چون تیمورتاش را
طلب نمود لاجرم در حین معاودت جهت اشتهار توجّه امیر تیمور مخالفان را بسیار خرّمی و شادمانی
دست داد و در حین عود عساکر انبوه ولی در دربند کوک دره لشکریان از اولاد قرامان منصور و مقهور شدند
و بسیار مردم دران سنگهای دربند گرفتار و مکسور گشتند امّا تیمورتاش از راه دیگر با بعضی عسکر توجّه نمود
و او با امرا و لشکریان که همراه داشت سالم ازان کسر و انکسار بملازمت سلطان مبادرت نمود امّا چون سلطان احمد
خبر توجّه امیر تیمور شنود و او را تاب و توان مقاومت و توقّف در بغداد نبود و قرا یوسف هم از خوف
لشکر امیر تیمور جماعت ایل و الوس خود را از حدود آذربایجان بجانب صحرای سحار و بریه عرب نقل نمود و بنا
بر سبق صحبت و موانستی که میان سلطان احمد و قرا یوسف در حبس و زندان مصر پیدا شده بود با یکدیگر در مقام
تعاون می‌بودند و در اندیشه خلاصی از شر و ضرر امیر تیمور با یکدیگر مشاورت می‌نمودند هرآینه مرد و رای
برین قرار گرفت که قبل ازان که لشکر بی‌نهایه امیر تیموری از اطراف مملکه ایشان را احاطه نماید خود را از میان فتنه

واشوب او بنهایت رسانید و حالیا سر خود را از ربع معادات امیر تیموری مامون کردانید و هم تحقیق میدانستند که
بواسطه ایقاع و افساد طهرتن بیک حاکم ارزنجان و بر سر کماخ میان امیر تیمور و سلطان غازی البته فتنه
عظیم و شمشیر بازی همان خواهد آمد و برین مصلحت مقرر داشته شد که خود را بظل حمایت سلطان مجاهدان رسانند
و در خصومات امیر تیموری که واقع شود ایشان هم باستظهار دولت سلطان اسلام خود را بمطلوب اصلی خود
فایز کردانید و بنابرین حصار بغداد را مضبوط ساختند به امیر فرج که از اقارب سلطان احمد بود سپردند
و تمامی قلاع عراق عرب را محکم ساخته بمردم وثیق تفویض کردند و از سر امیدواری تمام بسایه دولت سلطان
یلدرم خان التجا بردند و دران خلال امیر تیمور بنا بر ایقاع و افساد طهرتن بیک حاکم ارزنجان رسولی
با مکتوبی مشتمل بر وعد و وعید و محتوی بر بعضی کلمات بر تشدید و تهدید بحضرت مجاهدان سلطان یلدرم خان
فرستاد که ارزنجان و کماخ مملکت من بود و طهرتن از جمله نواب و خدام من بود و چگونه بود که در غیبت ما
متعرض مملکت مذکوره شد چون پادشاه غازی فی سبیل الله است ما را او لا لو واعیه مخالفت و معاداة نیست
و طریقه آنکه بطریق اخلاص و عذرخواهی جبر و تلافی آن صورتها که گذشته و ماند باید در میانه طریقه اخوت و مصادقت
باقی ماند اما چون از سلطان مصر در زمان توجه اول ما بجانب بغداد و دیار بکر عذری تمام شده بود و ایلچی ما را که
یکی از اکابر مشایخ و اهل الله بود باغوای سلطان اسلام با توابع بنا حق و ناجوانمردی قتل نمود و دشمنان بزرگ
ما را مثل سلطان احمد و قرا یوسف را نزد خود راه داده بود و ایلمش حاکم اینک را که از امرای عظام ما بود
و وصت فرستاده و در مصر او را مقید کرده و او را خلاصی نداده چون ما را سفر بعید هندستان پیش آمده بود
و وصت ملاخذه و انتقام این شنایع از سلطان مصر درین چند گاه نبود تدارک آن امور را تا اکنون در حیز
و را حجب تاخیر و تسویف توقیف نمود اکنون از روی کمال توجه عزیمت تدارک مردم مصر و شام کرده ایم
و عساکر بی حد و قیاس از اقصای هندستان و حدود خطای و ترکستان تا ممالک آذربایجان بهم آورده ایم
اگر چنانچه او را که قیصر اسلام است و پادشاه مجاهد با کفار و عبده اصنام با ما سر مصادقت و موافقت است
در حیز تدارک بعضی امور که در قصبه تصرف کماخ و تعرض ارزنجان صادر شده اهتمام باید نمود که ازین جانب هم
وظایف امداد و اسعاد در امر جهاد و غزای کفار منظور خواهد بود و الا یقین است که هر کس که با این دولت قاهره





مخالفت نمود از عروض آفات و مخافات مامون و مصون نبوده و نخواهد بود

بیت

چنین گفت اندم ز روی ادب * که ای تاجور شاه قیصر لقب * نداریم با تو سر دشمنی * تو هم ساغر دوستی بشکنی *
صف لشکرم روز روز آوری * زند طعنه بر سد اسکندری * بر آرم اگر تیغ کین از غلاف * سر افکند آسمان بی خلاف *
چون رسول مذکور از امیر تیمور بحضرت سلطان الاسلام رسید و بران سیاق کلمات در ضمن کتابت و حکایت بسمع
علیه رسانید این مسلک تجبر و تخویف که امیر تیمور بظهور رسانیده بود بر خاطر سلطان غیور بغایت گران نمود و در
جواب امیر تیمور مطلقا اسلوب مجامله و مداراة را مرعی نفرمود و با ایلچی پیغام داد که امیر تیمور قیاس این خاندان
از خلافت و شاهی بدیگر ملوک طوایف از قبیل قیاس مع الفارق نموده غالبا هنوز او خصم خود را در عرصه
مردانگی باز موده و گویا با این سخنی سرگرم مصاف دلاوران میدان مبارزت ندیده تا آنکه اوصاف
رزم آزمایی این سپاهی مجاهدت شعار را از منهیان اخبار نشنیده اگر او را با این خاندان مجاهدان نشان
داعیه مخالصت و مصافاة باشد فبها و نعمه از ین جانب هم وظایف دوستی بظهور خواهد رسید و اگر چنانچه در مقام
خصومت و درانگیز مصاف است و بر سر بسط بساط و گزاف را حاجت نیست که این جانب را باید در مصر و شام
و گذار لشکر بسیار از حدود روم درین ایام تخویف و تهدید نماید بحمد الله تعالی که قوت و توانایی لشکر مجاهدان
چندان هست که تا بدار الملک تبریز جهت مقابله باستقبال او ایم و بازوی دلاوری و از روی مردانگی و کشور
گیری را در همان محل باز نمایم بیت این مثل در فسانه سخت نکوست * کار رو دشمنی است عالم دوست *
اسب گرم مانی ار جو بشی * آهن سرد بینی ار کوبی * بعد از عودت ایلچی امیر تیمور و استماع کلام سلطان
پیغام مذکور آتش غیرت در نهاد فواد امیر تیمور افتاد و روزی توجه بصوب غنا نهاد و از قشلاق قراباغ و اران
زمین بجانب ارزنجان و ارزن الروم نهضت نمود و از آنجا بجانب سیواس با لشکری گران مبادرت فرمود
چرا که از سلطان احمد دران ولا بخدمت سلطان از راه ملاطیه و حلب اخبار متواتر شنیده بود و لشکری عظیم
با یلغار و سرعت هر چه تمامتر فرستاد که سلطان احمد را شاید که در راه قبل از وصول بتمامی مملکت سلطان اسلام
بدست آورند اتفاقا آن لشکر از عقب سلطان احمد در نواحی قیصریه رسیدند و جواهر بزرگ او و سلطان دلشاد
و دختر آتش را با جمیع خیل خانه او در سلک گرفتاری و اسیری کشیدند اما سلطان احمد با بعضی خواص خلاص شده بخدمت

سلطان مجاهدان شتافت و قرا یوسف نیز بشیراز و رود سلطان احمد بدتی ادراک ملازمت سلطان دریافته و سلطان
جوانمرد مکرمت شعار مقدم ایشانرا بلوازم اعظام و اکرام مقرر داشت و در مراسم مهمان نوازی و مروت
دقیقه فرو نگذاشت و خاطر ایشانرا از مخافت امیر تیمور تسلیه نمود و بامداد معاونت وعده فرمود و جهت مدد خرج
سلطان احمد عجلة الوقت ولایت حمید ایلی را تعیین نمود و ولایت سلطان اوکی را جهت معاش قرا یوسف مقرر فرمود
لِلّٰهِ دَرُّ فَتىً اَنْسَابُهُ كَرَمٌ ، يَا حَبَّذَا كَرَمًا اَضْحَى لَهُ نَسَبًا ، هَلِ الْمُرُوَّةُ اِلَّا مَا تَقُومُ بِهِ ، مِنَ الذِّمَامِ وَحِفْظِ الْجَارِ اِنْ غَضِبَا ، بیت
چون امیر تیمور زمان اقتدار و احتشام در شهور سنه ثلاث و ثمانمایة بداعیهٔ توجه ممالک شام بنواحی سواس رسید
و بعضی خدام سلطان را که در حصار سواس بودند در حیطهٔ محاصره و در بند ان کشید چون حصار سواس چندان
استحکامی نداشت آن گروه انبوه لشکر خود را برانباشتن لشکر ایجا بر گماشت و چند محل از دیوار حصار اینجا قابل
ضبط نیست و بکمال قوت و سطوت شهر و حصار را مسخر ساخت و قتل و نهب و بیداری حد که معاد سرشت
و نهاد ظالم نجاد او بود با اهل اسلام انجا بجای اورد و از انجا کم ملاطیه که غلام سلطان اسلام مصطفی نام بود ایلچی فرستاد
و بتسلیم حصار و قلعه فرمان داد حاکم ملاطیه چون بحقیقت میدانست که حصار انجا قابل ضبط نیست ملاطیه را بجای گذاشت
و ایلچی امیر تیمور را مفید ساخته عنان توجه بخدمت سلطان اسلام معطوف داشت سلطان اسلام چون بمساورت
بعضی ارکان و بسخن جمعی از دلاوران تا آن وقت طرح مقابله و جدال را با امیر تیمور موقوف داشته بود و کار جنگ
و کارزار را بسبقت امیر تیمور بطریقه دفع صایل امر محاربه و مقابله او شرعا و عقلا لازم نماید و بحکم حدیث صحیح مَنْ قُتِلَ
دُونَ مَالِهِ وَعِرْضِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ اجتهاد و سعی عساکر جهاد در ان قتال کار و دل کوشیدن لابد و مستحم امد فاما امیر تیمور با وجود
این حرکات ناهموار طریقهٔ مدارا با سلطان غازی علی سابق مرعی میداشته و رسولی دیگر بخدمت سلطان فرستاده که هنوز
چندان امر کلی فیمابین ما ناشی نشده که تدارک ان میسر نباشد و اصلاح ذات البین بوجه احسن نشاید زیرا که حوزهٔ سواس
و ملاطیه مملکت موروثی سلطان نبود و از قاضی برهان الدین و مردم شام بدست نواب ما آورده بود اتراع آن موجب
اشتداد مواد نزاع نخواهد نمود و هنوز اگر بطریقهٔ ملایمت در آید و وظایف محبت و برادری در میان مسلوک خواهد نمود
بیت
نباشد بقیصر مرا کینه ، تهی دارم از کینه اش سینه ، که همواره با کافر اندر غزاست ، خصومت ما و ازمنی چون رواست
و همچنین امیر تیمور ایلچی دیگر بجانب مصر فرستاد و چون سلطان در ان زمان فرج ولد برقوق بود و او را باسلوب پیغام داد که پدر او

٦٥

برقوق برخلاف عادات ارباب سعادات عذر و بی آزرمی با ایلچی ما بظهور رسانید و رسول ما را که یکی از اهل الله
بود با جمعی بی گناه مقتول بگردانید و ایلمش بیگ که از خواص ما بود مدتها مقید و محبوس داشت و در ظهور بی مروتی
و ناجوانمردی که مذموم جمیع ملوک کفر و اسلام است هیچ امری نا مرعی نگذاشت اکنون چون مواخذهٔ اعمال سیئات
او بقیامت افتاد و مکافات و مجازات او را رب العباد بشاه اخرت خواهد داشت باید که او که اکنون والی ملک
مصر و شام شده از مسلک ناپسندیده پدر خود عدول نماید و بطریقهٔ متابعت و مطاوعت این دولت گراید و ایلمش را
از حبس گذاشته بانجوانب باز رساند و سکه و خطبه را با لقاب و اسم معزز گرداند والا چون عنان عزیمت باین
جوانب مصروف داشته ایم و عساکر بی نهایت را بضبط برگماشته بر تقدیر مخالفت در آخر پشیمانی خواهد کشید
و از مسلک معادات و عصیان بعد از خسران خواهد دید
امیر تیمور که بطرف مصر و شام رسولان روانه ساخت از عقب ایلچیان لوای عزم را بصوب ولایت شام برافراخت
چرا که هنوز از جانب سلطان غازی چشم داشت تنزل و تقاعد از خصومت و مخالفت داشت و نهضت خود را
بمصر و شام بهر وجه اصوب و انسب می پنداشت هر آینه بعد از تسخیر ملاطیه بطرف شام توجه نمود و بممالک روم و مصرفات
سلطان مجاهدان تعرضی نرسانید و از سر حد روم زمام اعزام را بولایت شام معطوف گردانید چون ایلچی امیر تیمور
از مصر و شام معاودت نمود و از سوء کلام حکام انجا استشمام ملایمت و مجاملت ننمود تا بدمشق نهضت کرد و انواع فتنه و شور
بمیان آورد
چون سلطان مجاهدان را از صورت سیاست اهل سواس انواع تألم بخاطر رسیده بود و جهت مخاصمهٔ امیر تیمور لشکری
عظیم بهم رسانیده چنان مناسب دید که بر حسب مؤدای مواخذهٔ اقتضا وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا چون باعث اصلی
در ایقاع این همه مفاسد و فتن انگیز و افساد طهرتن بود او را بجزای اعمال معتمدانهٔ خود مجازات باید نمود و بعوض
سواس ارزنجان بدست باید آورد و از دست طهرتن انتزاع باید کرد و اگر چنانچه امیر تیمور بجانب ملاطیه عود نماید
مسلک معبر وَاِنْ عُدْتُمْ عُدْنَا را مسلوک داریم و بر سر تقدیر حیف خود را بخصمان و بدخواهان بگذاریم بیت
وَمِثْلِي لَا يَرْضَى مَقَامًا بِذِلَّةٍ ، وَصَبْرٍ عَلَى جَاهٍ لَدَيْكَ مُذَامِ ، بنا بر داعیه سلطان با آن عسکر و اساس جنگ متوجه ارزنجان شد
و طهرتن را در انجا محاصره نموده بادنی مدتی شهر و حصار را مشرف خراب و بوار نمود و اگر لشکریان نامدار او بقهرمان

سپاه سلطانی مقهور و دستگیر شدند. چنانچه مقبل نام که مدار حکومت او بود دست قرایوسف گرفتار و اسیر شده بود

طهرتن میر موصل بسلطان سلطان احمد بغدادی شده او را در خدمت سلطان غازی شفیع ساخت. و از روی مسارعی

از جرایم سابق خود بعذرخواهی و تسعع سر انداخت چون جانب سلطان در حضرت سلطان بغایت معزز و محترم بود

التماس او را در باب طهرتن مبذول فرمود و بدر خواست ایالت احمد اکر ایالت ارزنجان را از قبیل سلطان بطهرتن

مفوض داشت و تعهد مقرری هر ساله از سلطان نمود و محصلی جهت وصول آن بر وجه کمال حسب اما اهل و عیال و مردم خاص

طهرتن را کو جانیده بجانب دار الملک برسا فرستاد و خود بسعادت و سلامت روی بصوب مراجعت نهاد بیت

فَاَللهُ اَعطَاكَ تِلكَ البَرُّ وَ ابتَدَرَت ٭ لَكَ السَّعَادَةُ بِلكِ البَحرِ فَارتَقَت ٭ و در اثنا اخبار متواتر از جانب

امیر تیمور رسید که بان شوکت و اقتدار بر ممالک اسلام شام خصوصا دمشق استیلا تمام یافته و چنانچه سیرت ستمکارانه

او بود آن ارض مقدسه را با آتش ظلم و ستمگری بسوخته و بدست تعدی و بیداد ایمان ملک معمور را آشته که بدعا اجابت

اقتضا سلطان انبیا علیه السلام مهنی است که بَارَكَ اللهُ فِي شَامِنَا از بیخ و بنیاد کنده و برباد فساد برداده و اساس

مظالم و مفاسد را از قتل و نهب و تخریب مساکن عباد و اسر و غارت و موطن زهاد و عباد بر ستمهای بخت النصر

چند پایه دیگر بنای ظلم را بالا برنهاده و این تفصیلات مفاسد و اضرار آن قوم اسرار از کفر ابلیس مشهورتر است

و در کتب تاریخ امیر تیموری و چندین شعب و ابواب دیگر مسطور و محرر هر آینه سلطان غازی باز توجه تجدید ممالک

خود و منود و امیر تیمور در آن ولا باز از جانب شام بدیار بکر عودت نمود و همان در اندیشه تنقیح مهم بغداد و تسخیر آنجا

افتاد و چون سلطان احمد هنوز در خدمت سلطان غازی بود اولا عزم فتح بغداد در انقدیم نمود و خود را از دیار بکر

متوجه بغداد شده امیر فرج جلابر بوک سلطان احمد حصار را هفت ماه ضبط نموده دشمن را مدخل نداد اما بعد از امتداد

حصار کار اهل بغداد باشتداد و مخمصه افتاد فرج بیک بضرورت از راه سطح شهر و حصار را بجای گذاشته روی

بفرار نهاد و لشکر امیر تیموری بر بغداد چون استیلا یافتند چنان کشوری را که مشهور برج اولیاست و مدفن و مقام اصفیا

و مجتهدان ملت مصطفی علیه صلوات الله الاوفی از قتل عام و نهب و غارت و هر گونه نقصان و خسارت با خاک راه

هموار کردند و چندین کس از عفایف و مخدرات با سر در دها اوردند و از آن زمان در ممالک عجم ضرب المثل شد که حال بغداد خراب است

و امیر تیمور بعد از استیصال



بغداد از راه شهرزول با دربایجان و تبریز روی نهاد و در اثنا خبر شنید که سلطان روم بشوکت عظیم متوجه

شده که ممالک سلطان احمد کو قرایوسف را مسخر کرده بصاحبان سپارد و اگر امیر تیمور بممانعت در آید با او مصاف

دهد و داد ممالک شام و بغداد و سایر بلاد اسلام فرستادند و از امارات و علامات تحقیق این داعیه که

انعاما سلطان احمد را هوای رجوع بوطن مالوف بسر افتاد و متواتر از جانب بغداد خبر میرسید که چون

امیر تیمور بطرف ادربایجان توجه نموده ازین ولایت خود را دور کشید اگر پادشاه از دیار غربت عودت

نماید حصار بغداد دیگر باندک روزی بحال ابادانی و استواری خواهد آمد و چون مردم را از ظلم و ستم توابع

تیموری متصلا ضررهای بسیار رسیده بود لهذا بعد از ین بجان و دل در محافظت بغداد خواهند کوشید و از

حضرت سلطانی استجازه نمود و سلطان او را نیز رخصت فرمود و انعامات پادشاهانه و تعهدات

خسروانه بظهور رسانید سلطان احمد از راه قلعه روم و کنار فرات متوجه حله و بغداد شد و در اندک

فرصتی بغداد را مسکون و معمور و شهربند را بتتمه حصون با استوار و محصور ساخت و این معنی هم موید

خبر توجه سلطان غازی بامداد ایشان شد و آن اخبار امیر تیمور را باز باعث بر توجه ادربایجان گشت

فاما چون خبر نهضت و توجه امیر تیموری بمسامع متوطنان ممالک روم رسید و اخبار عزیمت او بعقد

مقابله و کارزار سلطان مجاهدان بتواتر کشید بعضی هوشمندان کشور و جمهور علما و اکابر دین نزد

سلطان اسلام بدلایل شرعی و عقلی قامت براهین نمودند که ایقاع فتنه بزرگ جهت امداد و اعانت جماعتی

چند که اصلاح حال ایشان از قبیل ارتکاب داعیه ممتنع و محال است و مقدرات الهی را ابتدال نمودن امریست محال است

مصرع

وَ لَن يُصلِحَ العَطَّارُ مَا اَفسَدَهُ الدَّهرُ ٭ و محقق است که معارضه و مکاوحه با امیر تیمور که پادشاهی صاحب قران

موافق صلاح عقلا و مطابق صوابدید اولی الالباب انیست و حالیا در تمام ربع مسکون مطلقا هیچ یک از سلاطین

زمان را با او قوت و تاب عتاب نیست و هر چند سلطان اسلام هم پادشاهی موید من عند الله است

و از دشمنان و مخالفان همیشه بکمال شجاعت و دلاوری منتقم و کینه خواه فاما چون اکثر اوقات سلطان را تا

این زمان باقدام فریضه و جهاد اعتیاد نموده و از خصایص و فضایل این خاندان خلافت شیوع امعهود و معتاد

میبود اکنون لی موجب کلی از مسلک ابا و اجداد دایم الاجتهاد خود عدول فرمودن و بی موجب شرعی و بی باعث

سیمی وعقلی اثارهٔ مواد فتنه وفساد میان جماهیر عباد نمودن ملایم طبعت سلاطین دیندار نیست ودر ارتکاب

این امر خطیر خرابی چندین هزار خانمان کافر ومسلمان متصور نیست بلکه تمامی دیار مرفه ومعمور روم در معرض طریان

ضرر وخطر است چون ارباب عقل وکیاست

واهل درایت در طور ربابیت وحماست طرح صلاح بمیان آوردند وسلطان را از حدت طبیعت وترک مداراه

منزل کردند درین اثنا طهرتن بیک حاکم ارزنجان که ظاهرا با سلطان در مقام مدارا بود وجهت ملاحظهٔ اهل وعیال

ومتعلقان خود با خدام سلطان اظهار دولتخواهی مینمود اما بخفیف در باطن از خدام امیر تیمور بود بنواب سلطان

اظهار دولتخواهی مینمود اگر اشارت سلطانی باشد این بنده فیما بین سلطان وامیر تیمور متوسط سوم وبالقاء محبت

ذات بین والتیام مصادقت ومصافاة از طرفین طریقهٔ خدمتکاری ودولتخواهی بتقدیم رسانیم واندک غباری که

در واقعه سواس وملاطبه بمیان آمده بالکل مرفوع ومدفوع وخاطرها خطیر پادشاهان را از هر دو طرف آسوده

ومجموع گردانم ودر عوض این خدمت سلطان مجاهدان اهل وعیال مرا از بر سا بار بمسکن مالوف خود باز گذارد

ومرا درین سرحد ارزنجان یکی از جمله خدمتکاران وگماشتگان خود نگارد

چون درین رای صایب با طهرتن بیک تمامی اکابر وعلما واهالی واعیان مرافق

ومراقب بودند سلطان اسلام نیز طهرتن بیک را درین مطلب رخصت فرمود لاجرم مشار الیه از جانب سلطان

برسالت وارراه اسبق ملازمت تیموری باصالت متوجه معسکر ولشکرگاه امیر تیمور گشت ودر حوالی نخجوان والجی

بخدمت امیر تیمور رسید آنچه وظیفهٔ امر مرگزاری بود ادا کرد وانچه لایق مراسم خرادلسی وخدمتکاری مرد وجانب

سلاطین بود بجای آورد وامیر تیمور ازین معنی بغایت خشنود گشت واز تمام غلطهای سابق وخشونتهای لاحق

درگذشت ودران زمستان متوجه قشلاق قراباغ شده عنان عزم لشکر اکبری خود را بنواحی گرجستان صرف نمود

وبعد از تقدیم این مقدمات موافقت وقبول کلمات طهرتن بیک در امر مصادقت وقبول کلمات طهرتن

سلطان اسلام در قراباغ بر طبق مدعیات طهرتن بیک بخدمت امیر تیمور رسید والجی امیر تیمور هم در اعظام وتحمل رسول

سلطان وطایف اهتمام بتقدیم رسانید والجی معتبر از جانب خود برفاقت ایشان تعیین کرده ایلچیان سلطان را

سلطان را بانعامات پادشاهانه وکلاه وکمر شمشیر طلا سرافراز گردانید وطهرتن بیک را بانواع شفقت وعنایت



کرده رخصت مراجعت نمود وبا رسول خود بجانب سلطان غازی چند پیغام فرستاد مکاتبت وبعضی بمشافهه

سفارش فرمود ما حصل آنکه بعد ازین چون طریقهٔ ملایمت واخوت ولوازم مصادقت ومروت فیما بین

مسلوک خواهد بود اکنون متوقع از آن جانب همین است که این سه مدعای جزوی را بر حسب استدعای این جانب

قبول فرمایند ودر اسعاف این مقاصد بعد الیوم مبالغه ولجاج ننماید یکی آنکه چون قرا یوسف مردی است که اکثر است

ومردم او همه قطاع الطریق وخونریز واکنون پناه بآن خاندان دولت آورده وهرچند وقت بطمع حکومت

وایالت آذربایجان باین سرحدها ولایات می آید وبر مردم سرحد حواله رغبت وسپاهی دست اصرار وآزار

میگشاید چون طریقهٔ محبت باخلاص معنون است ودوستی دوستان با دشمنان دوست از قانون

خلوص وداد بیرون گشت مرتضی رضی الله عنه فرموده که بیت صَدِیقُ عَدُوِّی دَاخِلٌ فِی عَدَاوَتِی

وَإِنِّی لِمَنْ وَدَّ الصَّدِیقَ وَدُودُ فلا تقربن منی وانت صدیقه فَإِنَّ الَّذِی بَیْنَ الْقُلُوبِ بَعِیدُ

اگر بمقتضای عدالت جهان مفسدی را تیغ ظالم بردار خود دفع مینماید وشر وضرر او را از سر اهل عالم رفع

مینماید مصرع کرده باشد رحمتی وانکه بجای خویشتن وتا آنکه او را از عالم اتحاد ویگانگی متعبد ساحهٔ بیش ما

فرستند بیت اگر دوستی جام لعل است ونم وگر دشمنی تیغ وتیر است ورزم وگر چنانچه عزت سلطنت ومروت

دامنگیر این دو مسلک نماند وارتکاب این دو نوع بر خاطران برادر گران آید او را از مملکت روم وتخت

ظل حمایت خود بیرون فرستند وبتوجه یکی از اطراف ممالک عرب وعجم رخصت دهد که چون آن مفسد

از سایهٔ حمایه ورعایت چنان صاحب دولتی خارج افتد اگر در طبقات سموات مندرج ومنهم میگردد

واگر در هفت پردهٔ سپهر برین متواری گردد که قهرمان عزم ما او را آخر الامر بخاک سیه می نشاند ومردم عالم را

از شر ومضرت او باز میرهاند واگر در هفت پرده الدشمنان دوست حذر کن واست بیت

با دوستان دوست را دوستی نکوست اندر جهان دو گروه ایمنی مباد بر دوستان دشمن وبر دشمنان دوست

وخاتمت کلمات را مراسله ومکاتبه فی الجمله مایل تهدید وتشدیدی انجام داده بود ومسلک این معنی را

بر قمر مجاری اقلام ارقام نهاده که بیت اگر من سپاهی فرستم بروم ز نیغ فولاد گردد چو موم

چون رسولان از خدمت امیر تیمور بملازمت سلطان مجاهدان رسیدند وبر حسب سفارش در ادای کلام وابلاغ

در اداء کلام و ابلاغ پیغام مطالب در سلک اعلام کشیدند سلطان اسلام را چون در مزاج فطری بر وفق
اسم سامی یلدرمی حدّت و شدّتی عظیم بود و از کمال تهوّر و غیرت سر کرا از خوف و هراس بی نوع و ابنای جنس
خود سر ل نمود لاجرم از سوق کلمات رسولان امیر تیمور در نهاد فؤادش آتش خشم و غیرت سلطانی چون بوارق
لامع برق یمانی بر افروخت و بیک طرفة العین صاعقه آسا خرمن اندیشه مصلحت بینان را تمام یکدفعه بسوخت بیت
خوی زخرمن هستی حرث و نسل نماند ٭ در آن دیار که انگیخت خشم او اعصار ٭ و ایلچیان امیر تیمور را که در القای انهاء
آن مقوله کلمات مجبور بود که وما علی الرسول الا البلاغ بلاغ و استهزاء جواب داد و کلام را در غایت خشونت
و ناهمواری و مطالب ممکلی از راه مخالفت و ناسازکاری بنیاد نهاد و در لوازم تعظیم و اکرام رسول رب العالمین
اهمال و اغفال ورزید و وظایف رعایت و ضیافت این مهمان لاحق جهت نسبت و اضافت الفت مهمان سابق
که قرا یوسف بود لعایت در رعایت اهمال انجامید بلکه این مهمان جدید را مهان و مبتذل بجانب مرسل سبب
و طریقه مدارات و حزم را در ارتکاب این شدت بالکل متروک و مهجور گذاشت و باقتضاء مقدّرات کردگاری
این صورت وحشت و ناسازکاری هیولای فتنهای متوالی و مهیج مواد فساد در ممالک روم و حوالی شد
و این قدر ترک کظم غیظ و خشم انگری مؤدی بکلیات مفاسد عام و ملمهای بزرگ گشت و ازین عدم ماسکه
در معصم اعراض نفسانی و عمل بهوای نفس و کامجویی بوساوس شیطانی منتهی بخرابی عالمی از آفات و نکبات [illegible] شد
و موداى وان یمسسک الله بضر فلا کاشف له الا هو وان یمسسک بخیر فلا راد لفضله در باره این دو پادشاه عالی جاه بظهور رسید
سکالش چنان شد دو کوشنده را ٭ که ریزند صفرای جوشنده را ٭ دو خسرو عنان در عنان آورند ٭ ره دشمنی در میان آورند ٭

## داستان

در مقدمات و بواعث القاع فتنه و نزاع فیما بین سلطان اسلام و امیر تیمور گورکان و کیفیت
توجه امیر تیمور از قراباغ اران بدلالت منجمان بعزم مصاف با سلطان مجاهدان با لشکری گران و سپاهی گران وگفتار در رشت نمودن
سلطان اسلام اسباب مقابله و خصومت را آن سپاه پر طغیان و جواب جم الیجان امیر تیمور کرته بعد اخری بلسان فصیح البیان سیف و سنان

در انظار ادراک همگی راصدان فلک تقدیر و مدبّر ره شناسان سپهر دایم التأثیر که باعمال آلات السعی دیدهای
بصیرت ذات الحلق احداق فکرت همیشه ترصّد حقایق کاینات نمایند و بدر در احکام اوضاع و هیات اجرام
علویات فرمایند این صورت از آفتاب روشن تر است و این معنی در جلا از قرص قمر اشهر و اظهر که هر چند وضعان



ارصاد جسمانی و منجمان کج اعتقاد این زمانی حادثات عالم کون و فساد را باد و از چرخ دوار منوط
داشته اند و حوادث ارضی و تفرّق و پریشانی بلاد را بسعد و اوضاع آسمانی مضبوط داشته اند بیت
چرخ چیست کمین فرمان اوست ٭ هفت فلک غاشیه گردان اوست ٭ چرا که فی الحقیقه نزد دانا دلان
خبیر مقرّر است که در میان میدان دانا دلان این گوی گردون در خم چوگان احکام سلطان کامرانی گردان است
که عرصه ملک شهادت از بلند و پست زمین و آسمان و کوه و دشت هر چیز و مکان پایمال توسن سبک عنان
حکم و فرمان اوست که وهو الذی فی السماء اله وفی الارض اله وهو الحکیم الخبیر و در نظر دقت راست بینان حقایق
حقایق تصویر این معنی مصوّر است که تمام سهام حوادث زمانه در آماج خانه سپهر نشانه نفس فلک
قواس حکم اندازی است که تیر قضا تا تیرش هرگز در اصابت هدف خطا نکرده و هیچ نشانه از سهم صولتش
جان نبرده که وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ولیبلی المؤمنین منه بلاء حسنا هر که از تیرا و شرف دارد ٭
دیده گان ازلی هدف دارد ٭ پلنگ و شیر ز چو مرد و رو باشد ٭ زشت بنود همه نکو باشد ٭ لاجرم در رصد خانه دل دانا
که اصطرلاب کری جهت مطالع حقایق اشیاست بلکه مطلع نیرات انوار هدی بعنایت احسان و مؤید است که
حرکات این اجرام کواکب نورانی و دوایر افلاک جسمانی فی الواقع دایر بر جنبش فلک اعظمی است که محیط کل است
در عوالم نورانی لیکن آن فلک بیرون از احاطه ابعاد و مقادیر است و حرکت و سکون کشتیهای آسمانی سایر
بر حرکات امواج بحری ساحل و کرانی است لیکن فضای سواحل محیطش گذرگاه سیل قضایی است افزون از اندازه
اودیه و سیلگاه تدابیر بیت با قضا سود کی کند حذرت ٭ خون مگردان به بیهده جگرت ٭ مرآینه
انتساب جزویات و کلیّات حوادث عالم باقتضاء فلک تقدیر مقرر داشتن شایسته نظر حکیم حکیم است
و ارتکاب تلفیق میان واقعات خیر و شر و بنی نوع آدم با مقتضای ارتضای کارفرمای قضا مطابق
انگاشتن سزاوار مسلک رضا و تسلیم که بیت که جز تسلیم و رضا کو چاره ٭ در کف شیر نر خونخواره ٭
چنانچه مصداق این سیاق مقال در این مسلک اذکار احوال ارباب عزّ و جلال اتفاق افتاد که القصه
در شهور سنه اربع و ثمانمائه که اوضاع و حرکات اجرام فلکی بر حسب حکم تقدیر حکیم قدیر مقتضی ثبوت
و تموج دریاهای فتنه و فساد در تمامی زمین شایع بود و مؤدی بغرّت عامی میان عموم اهل اسلام و مسلمین گشته

وازتلاطم امواج این دو دریای پرامواج* اعنی دو پادشاه مالک رقاب میان طوایف عساکر وافواج
واین دو خسرو سلطان نشان میان اصحاب تاج وتخت* یکی سلطان مجاهدان اهل ایمان ویکی مظهر موعود
در فتنه اکبری آخرالزمان چه عجب تزلزل واضطرابی در جمیع مساکن ربع مسکون افتاده بود وبچه مرتبه ابواب
تشویش وپریشانی بر رخسار مطالب جماهیر مؤمنان گشاده مینمود که مطیه آن بود که سپهر فتنه انگیز واین فلک
غداره خونریز مکرر دراداد عظمی وقرابات کبری اسباب اجتماع این دو کوکب علوی راباهم رسانیده بود*
ودرضمن این قران اعظم حدوث آفات عالم را در آینه خرشید منش نظر دیده وران روزگار آشکار کردانید

بیت ازپس این پرده زنگارگون* غار سیاسد رعایت فزون* دیده دل محرم این پرده ساز*
نامه برون آمد ازین پرده باز*

چنانچه بحسب تقدیر قضا وتقدیر* وبنا بر مخالفت صورت واقع درآینه
تدبیر* اتفاقا چون سلطان مجاهدان اسلام بعد از استماع رساله وپیغام که از رسولان امیرتیمور درباب
قرایوسف جدی برق آسا وشدتی در طریقه ملایمت ومواسات رنهاد والحق آن شیوه لایق سلوک تمکین ووقار
وفار سلاطین کوه تمکین نمینموده* وآن قدر سدت وبی مدارائی با چنان پادشاهی قهرمان برون از منهج عاقبت
دوربین بود وازکمال اعتماد در قوت بازوی مردانگی وجلادت وازوفور وثوق بمددکاری بخت ومساعدت
سعادت سلطان اسلام الپخان امیرتیمور را بانتهای مسوع واستخفافهای مولم وموجع فرموده وباوجود
انکه امیرتیمور اگر کلمات رساله ورسول را بامال مجامله وچرب زبانی فرستاده بود اما سلطان بمجرد اظهار کمال
اقتدار بر دفع واستیصال خصماء واذلال مخالفان عظما در مقابله بانواع کلمات وحشت انگیز اقدام فرمود
وخصومت ومعادائی که مطلقا شرعا وعقلا لازم نبود التزام نمود چون ایلچیان بان عنوان سکسته خاطر وشتکی
ودرغایت رنجش ودرماندگی مسکی باز رفتند ومجاری حالات وکلمات را نزد امیرتیمور بچندین ملحقات ومضافات
بازگفتند

مصرع سرنگون باد آنچنین گوینکی راصد نمود*

لاجرم امیرتیمور را از استماع حکایات آتش
افروز واصغاء اخبار وپیغامهای جگرسوز یلدرم خانی گوئیا شعله برق بلائی در خرمن دل وجان او افتاد
وشرارهای غیرت وحمیت پادشاهی رنهاد غضبناک وازجبلت رعصت وخشمناک امیرتیمور زبانه بفلک
اثیر وکرباز نهاد وبا فرزندان پرشوکت وارکان دولت واعیان دولت خود مطارحه نمود که اکنون



ازمبدا جلوس ما بر سریر پادشاهی که سنه احدی وسبعین وسبعمائه تا اکنون که سنه اربع وثمانمائه است در مدت سی وچهار
سال که ایام سلطنت علی الاتصال ماست* همیشه بمعاضدت دولت وتایید آسمانی وبقوت بازوی بخت بر تولن
ومساعدت زمانی ازمبادی دیار مشرق وملک ختن تا بحدود مصر وشام مغرب زمین تمامی سلاطین عالی قدر را
ازممالک کفر واسلام بضرب شمشیر بهرام انتقام خود ما طوعا ورعبا با انکه جبرا وقهرا التزام جلالت احتشام ومطیع
احکام ما احکام خود کرده ایم وهمگی را وجهی از وجوه در سلک مستقیم متابعت ومبایعت درآورده ایم اما این
سلطان روم را استظهار وافتخار بملک وشوکت قیصری است لیکن بر عالمیان تاریخ عالم پوشیده نیست که مرا
درین زمان زینت ومنزلت اسکندری است*

بیت ازان تا کرا هم همه لشکر است* جهانگیر هم همچو اسکندر است*

الرجاحه درین وقت این قیصر روم را در سعت ملک وکثرت لشکر منزلت خاقان ختن است اسپ مردم داری وخردمندی
رسول وفرستاده* اسحب مظهر اسکندری در مسلک مروت وجوانمردی کی چنین است

بیت ماتکس نکو نیست دور از خرد* که یکسان بود در داو نیک وبد*

بی تکلف امیرتیمور را لحظه فلحظه ازتذکر این غبن
وحسم انگیزی سلطان اسلام لوما ارلمعان برق تمانی آتشی در حمای حمیت شاهی وجهانبانی درمی افتاد وحرارت
مفرطی از حرکات اعراض نفسانی روی بدل وجان امیرتیمور نهاد وازنیران این خشم وتاب اخگر دلش دم بدم در
صدد التهاب شراره شرارت وقهرمان النار ولا العار می بود وشمشیر زبان آتش افشانش در غلاف جوی
سان دهان درمقابله مخاطبات آتش افروز آن شهاب مسن وازبرق اشراق ان آفتاب دین وسلطان مجاهدین
برمثال عکس شفق خاطفی در جویبار پرآب می نمود یا مانند لوامع سراب خلاب در گرمای آفتاب عالمتاب در مقام
تزلزل واضطراب بود ومیگفت

نظم جراحات السنان لها التیام* ولا یلتام ما جرح اللسان*

وبنا بران مقدمات امیرتیمور احکام ومناشیر مطاعه جهت جمع عساکر واجناد بجمیع ممالک وبلاد وبساد وازغایت
مبالغه در سرعت وصول ومبادرت بجلول ووصول منزل مامول بعضی فرامین واحکام را بسال کبوتر تیز پر وبرجناح
باد صبا خبر بجانب دیار مشرق متطایر ساخت* وبعضی مکاتبات ومراسلات در صحبت برید عالم نورد بآد سمال
بر سبیل استعجال بممالک سمال متواتر داشت* وفرزند ارجمندش که والی ترکستان وسمرقند بود اعنی محمد سلطان
میرزا را با تمامی لشکر ما وراء النهر بعسکر مملو از غضب وقهر خود طلبید ولشکرهای ممالک خراسان که در دیار مشرق

برايشان مقابله باجور آسمان مینمود با والی انجا که شاه رخ میرزا بود و سایر اولاد که والی حدود مند و سند بود ند
باسامی برسامی العلله مدسنان و لشکریان کامل و سیستان باجمع عساکر حاضر کردانید و همچنان فارسیان فارس را
باکرمان کرمان و دو اسبه یاس لشکرگاه خیل احتشام احضار نمود و ملوک و حکام ممالک عراق و اذربایجان شروان
و کیلان و مازندران و دیار بکر و کرجستان اکثر دران قشلاق قراباغ بالشکریان خود جهت مصلحت غزا اگر جیان
حاضر در خدمت و ملازم بودند و باقدام خدمتکاری در ملازمت ثابت الاقدام و مدام میبودند و چیان مقرر دامسه
که لشکرهای اطراف در موعدش بمعسکر لشکر او در آمیزند و از مخالفت و عدم و از تخلف معاد در سرسرند
بیت تری کل جیش الیک مصیره ٭ کانک بحر والملوک جداول ٭ القصه از حوادث عالم کون
و فساد ٭ و منذرات حرابی ممالک و بلاد ٭ و امارات فترات میان کافه عباد ٭ دران اوقات و احیان
از کاینات جو آسمان کوکب ذو ذوابه در غایت سهناکی برج حمل نمایان شد ٭ و منجمان صاحب احکام و کهنه کهنه
کاران ایام در حکمهای ایام و علامات ان حادثه زمانی و هیات موحش آسمانی هرگونه اختلافات مینمودند و هرکدام
بحسب دانش و بینش خود رجما بالغیب در نعل اخبار ارجاف و در القای حکایات کزاف می بودند و دران اوقات
جز توجه امیر تیمور بدیار روم کبر جمله ارکان دولت و اعیان مملکت محقق و معلوم شده بود و جهت
ملاحظه نقصان دین و از وحشت ارتکاب سفر اصحاب الرام او ارکان دولت او ارتکاب تعرض غازیان
روم را مذموم می پنداشتند و آن خیال خصومت نی موجب کلی را با سلطان مجاهد فی سبیل الله معلوم
و بشریعت بروری موسوم پیش خود سوم و من کل الوجوه ملزوم می داشتند **بیت**
شهنشاهی که او سوسته غازی است ٭ هواخواهیش در دین سرفرازیست ٭ براه حق بود شاه مجاهد
برسد با حواو بی شد معاند ٭ روزی اکثر ارکان دولت و بعضی عمده ارکان شریعت و ملت شمس الدین المالغی
نام که یکی از ندمان خاص و ندیمان طاهر الاختصاص امیر تیمور بود و ببلاغت کلام و در حسن ادا و کرارس
پیغام همیشه در مطالب مشکله و قضایای معضله مددکاری ارکان دولت باتفاق و را بحضور او رند
و از روی دولتخواهی و غمخواری این قضیه را با امیر تیمور پیغام کردند که شمس الدین مذکور در مجلس خلوت و در حالت
مناسب آن سخن خیر را حلیمانه و ملایمانه بر سنت کریم مسلمانه و مسلک قدیم قوم مومنانه وقال رجل من آل

يكتم ايمانه بسمع عالی پادشاه رساند و تاکید کلام باین مقدمات منجمانه موکد کردانند که درین سال منجمان که
برحذاقت ایشان در اعمال و احکام نجوم بر ایشان کمال اعتماد دست و دیدع مراصده ایشان جام جهان نمای
انّه لبالمرصاد از اوضاع سماوی و ارضی بحادثات بزرگ در روی زمین انذار و اخبار مینمایند
و از هبوط کواکب اقبال و سقوط رتبت جاه و جلال پادشاهی عالی شان از سلاطین اشعار میکنند و باین
معنی بتصریح مینماید که لشکر جغتایی را ضعفی تمام مینماید و مخافه افی بزرگ و مشکلی سترک ایشان را پیش می آید
مع ذلک بحسب مصلحت ملک و دین و با آئین صلاح شرع مبین مناسب و ملایم دولت حسین که چون مملکت روم
وسیع است و در انجا حصون منیع و قلاع محکم رفیع و اکثر بلاد آن کشور بنا برانکه بدریاها کوههای بزرگ
محفوف است در غایت حصانت و استحکام است و سلطان روم با وجود کثرت لشکر بی عدد و شمار
و با جمعیت آیات و شوکت بی شمار همیشه بقوت مردانگی و دینداری متوجه غزوات کفار لیام و مجاهد دیار اسلام است
محتمل که این سفر بعد از وقوع متمادی شود و این معنی موجب شماتت خصما و اعادی گردد و بحسب اقتضا و صلاح
سماوی این فتنه منجر ببعضی معالج و مساوی فتد ٭ که داند که احوال است حسب ٭ که غالب کدام است و مغلوب کیست ٭
اگر جانحه فرمان پادشاه باشد اصلاح ذات بین هنوز از طرفین امکان است ٭ و الحق این صلاح اسلامی موجب رفاهیت
اهل ایمان و مودی بخرسندی جماهیر اسلامیان است ٭ نیست این ملک دهر را حاصل ٭ ملک باقی طلب در آن نه دل ٭
دین و دولت عمال تبع تو اند ٭ کفر و الحاد در ربع تو اند ٭ دین حق در حمایت تونکوست ٭ اهل حق در ولایت تونکوست ٭
قصر او و زحون علی است دلیر ٭ درره شرع برکفش شمشیر ٭ نیست جز غزو در مقالت او ٭ جز حدیث و حدید آلت او ٭
غازیان را تو هم مساعد باش ٭ درره دین حق مجاهد باش ٭ سایر معانی شمس الدین المالغی در وقت و فرصتی مقبول
این سخنان معقول و فواید چند موید بنقول از اول تا آخر این کلمات قابل ترقی و قبول را بسمع امیر تیمور رسانید و از اطراف
حکایات پادشاه خود را آگاه و خبیر کردانید بنا علی ذلک امیر تیمور جهت آنکه مشاهده آثار سماوی بصورت
ذو ذوابه بکرات و مرات نموده بود ٭ و از استماع کلمات مآل صلاح که بگوش هوش خود شنود فی الجمله در مقام
مصابرت و تامل و مآل بطریقه تفکر و تحمل شد ٭ و جهت رفع این دغدغه احکام نجوم و تفحص وضع آن هیکل منحوس شوم
مولانا عبدالله لسان که از فضلا و ستاره شناسان آن زمان بود و پیشوای ارباب ریاضی و از خواص ملازمان فی الفور بحضور

خود طلبید و از کیفیت اوضاع فلکی و انظار نجومی بتفصیل پرسید چون مولانا عبدالله لسان اصل طبیعت
و میلان طبیعت پادشاه خود را بجانب نهضت و طغیان دید فی الحال عنان کلام را بصوب خواهش آمد کوهی و رضا
جوی پادشاه خود کشید و معلوم و محقق است که در اسراف کلمات اهل زمان خصوصا منجمان ضعیف الایمان
کلمه مرتضویه سلامة الانسان فی حفظ اللسان جاری است و همیشه منطق اهل دنیا بر وضع سطح زبان عبدالله لسان از لباس
امانت و رعایت امن و امان عاری است **بیت** ربابا زدستش برخ اندرم ۞ ببر دست یا ببری سرم
نباشد بحلق تو نزدیک تر ۞ ز تیغ زبان تو تیغی دیگر ۞ بر طبق دلخواه امیر تیمور اجرا کلام در اداء احکام نمود
و بدلایل نجومی و شواهد حادثات یومی بنای سخن را احکام فرمود که اوضاع این سال آمد و نوروز خلق را
دلالت بر قوت طالع این دولت و ضعف حال مخالفان از هر گونه بسیار است و ظهور کوکب دو دوابه
و دو ذنب که در اواخر فصل زمستان در اواخر دلو و اوایل حوت در جانب مغرب نمایان شده بر وضعی است
که راس این شکل موحش بجانب مشرق است و ذنب آن بطرف مغرب درخشان است هم بر وقوع این احکام در غلبه
دولت پادشاه اسلام بیت و خرابی مخالفان بدخواه ادل دلیل است و در تصدیق مدعا وضح سبیلی در مصداق
کلام خود کتابی از مولفات مولانا محیی الدین مغربی که از حکمای متعین مغاربه است در احکام ملاحم و کاینات جوّ
بحضور امیر تیمور رسانید باین معنی مشحون بود که چون دو ذوابه و دو ذنب در برج حمل ظاهر گردد و مغربی شد
لشکر از جانب بلاد غرب مستولی گردد و قیاصره روم را نکبت و آفت رسد لاجرم خاطر امیر تیمور را باین دلایل
نجومی آسوده و مطمئن ساخت و مجددا او را در اندیشه توجه روم و خصومت قیصر اسلام انداخت **بیت**
**لمولفه** چو چشمان نجوم چرخ غدار ۞ سدار وی جسم سیه بار سدار ۞ فکنده شورشی در ملک و دین ۞ بکین اهل حق بربسته آیین
و اگرچه بعضی دعاوی و اسرار حکیمانه و معانی منفرسانه هم درین مسلک احکام از سوق کلام او باز مانده و دیگران
مجملا باقتضاء مقام بلفظ وارد الهام بدو دفعه املاء لسان قلم دو زبان و ملحق بکلام مولانا عبدالله لسان کرده آمد
**دقیقه اول** آنکه چون احدوثه دو ذوابه و دو ذنب در هر جانب از آفاق که اتفاق افتاد و در محاذات
هر برج از منطقة البروج که این شکل کاین گردد دلیل حدوث نکبت و آفت کلی باشد در آن صوب و جانب و آن نکته که
مسامت ذنبان افتد مهبط و محط گردد جهت متاعب و نوایب و نکبات و مرات در سر زبان این استدلال نحره و استقرا



محقق گشته و در جمیع بلدان این صورت بهمگی صورت را مصدق شد و اکثر ظهور آفات این گونه کاینات جو
متعلق با حوال ملوک و سلاطین است و از ایشان متعدی بسایر اشخاص ملک و دین است ۞ ظهور آن شکل دو ذنب
در آن زمان مغربی بوده و مع ذلک در وقت شام محاذی برج حمل مینموده و ولایت قراباغ که در آن اوقات
مستقر امیر تیمور بوده داخل کشور است که در نجابت و کتب تواریخ باران زمین موسوم و مرسوم است و بحسب طول
و عرض از مساکن اقالیم مشرقی دیار روم است و علاوه این مقدمه آنکه ظهور دولت تیموری اصلا هم مشرقی بود
چون راس آن دولت بطرف شرق بوده و ذنب آن بجانب غرب مینموده مقرر است که این وضع استعارت کبت
مبدا فتنه و انگیز فساد بحسب تاثیر و فعل از جانب منتسبان مشرق زمین بظهور آمد اما محطا آثار سماوی در اطوار نوات
و مساوی بطریقه تاثر و انفعال بجانب مغرب مبسوط نماید و تجارب هم موید این معنی دال است و این شیوه
امتزاج آثار علوی و سفلی را بر مودای کلمه حکمت اسها النجوم منک و منها اشتمال است **دقیقه دوم**
بر طبق اشارات حدسیه ارباب نفوس قدسیه است از عارفان رموز اسمی و حرفی و دانایان احکام و نکات
جفری آنکه سلطان روم را یلدرم نام بود و معنی یلدرم بزبان ترکی برق باران باشد و آن مسمی هم از این گونه کاینات
جو است و شهاب و برق در حدت حرارت و تاثیر طالع و الوضع از منسوبات مریخ است و برج حمل که محل
ظهور آن بوده خانه مریخ است اما ازین وضع حادثه منحوسه در آن برج بالحوق اسباب ارضی و اوضاع سماوی
سماوی تحدس باین معنی میشود البته نکبت و بلیتی بمنسوبات مریخ هم در خانه ایشان بایشان خواهد شد و از چند جهت
دیگر خصوصا از مطابقت اسمی یلدرم بایزید که منسوب مریخ بود البته لحوق آفت با او قرب و انسب خواهد بود
لیکن تیمور که ترکی آهنین است و آن از کاینات معدنی است که از منسوبات زحل است و چون در حین ظهور
آن ذو ذنب آفتاب بیت که کوکب علو قدر و سلطنت است در بیت دوازدهم حمل بوده که اواخر دلو و حوت است
و دوازدهم بیت اعداست دلالت بر قوت حال دشمنان و معارضان میسان طالع حمل باشد که بدو ذنب
منحوس شده و چون آفتاب در آن وقت متوجه بیت شرف باشد ۞ و مشرف بحلول و انتقال بربع ربیعی
و نقطه اعتدال باشد معنی هم قوت حال و حصول آمال جاه جلال دشمنان و خصما در صاحب بیت دوازدهم خواهد بود
**الحاصل** چون اوضاع و انظار آسمانی مطابق مقدرات سبحانی بود امیر تیمور از قراباغ براه انکوز

متوجه ارز الروم شد و در همان ولا که تصمیم عزیمت بتوجه روم بخاطر گذرانید و این داعیه را از سر لرل و تردد خالص
گردانید اتفاقا شاه میرزا ولد امیر تیمور را در ان ولایت رعایت فرخندگی طالع محمد جوکی نام متولد گشت و از ظهور
این معنی هم سعادتهم بمزید احسام و حصول مقصود و مرام خود نموده میگفت که
اهلاً بمقدم ایمن الاولاد ❊ خلف الملوک سلالة الامجاد ❊ طلع السعود بمولده تلک البلاد ❊ سکرت بها الارواح فی الاجساد
و با وجود این همه بواعث خارجی و داخلی سوی سجل هر چه تمامتر بجانب سلطان روم فرستاد و مکتوبی در صحبت رسول
متضمن این مضمون بوسکه قیصر اسلام و سلطان با تایید یلدرم بایزید را بعد از تمهید سلام و تحیت معلوم باشد که
هر چند که در مقابله اظهار مصادقت و وفاق از جانب بکرات از و آثار خشونت و شقاق مالایطاق ظاهر شد اما چون
پادشاهی غازی و مجاهد فی سبیل الله است و همیشه اعادی صد مجد و مساعد در تقویت ملت رسول الله صلی الله علیه وسلم
مهما امکن ازین طرف در طریقه مخالفت و جدال که منبعث از بواعث اعمال و اقوال وست بطریقه کظم غیظ اهمال و اغفال
مینماییم و با وجود تهیه اسباب حشمت و جهانگشایی راه خصومت و معادات را صریح بر روی او نمیگشاییم لیکن چند
امر ازو التماس رفته بود یکی انکه قرا یوسف ترکمان بی ایمان را که مردی مفسد است از پیش خود دور کند که
لایزال آزار و ضرری بی شمار او بجمهور مسلمانان میرسد و همیشه ارتفاع فتنه و فساد در بقاع و بلاد میکند و یکی
انکه اهل و عیال و فرزندان طهرتن بیک حاکم ارزنجان را باز نزد او فرستد که مشار الیه را سبق خدمتکاری و حق
جانسپاری با این آستان و طریقه همسایگی با ان خاندان عالیشان ثابت است و دیگر انکه قلعه کماخ را که همیشه
داخل ایران زمین بوده و قیاصره روم را هرگز بران دستی نبوده درین نهضت نواب و گماشتگان ما بدستور سابق
باز گذارد هیچ یک ازین مدعیات را تلقی نمود اما هنوز کار چنان نماند که قابل اصلاح نباشد و از لشکریان
این جانب تا اکنون بممالک روم چنان ضرری نرسیده که تدارک او بانجاح نرسد اگر بر عهد و میثاق سابق که در صحبت
طهرتن بیک و رسولان خود پیغام داده بود بصدق نیت راسخ دم و ثابت قدم است هر چه مدعای او در هر باب باشد
ازین جانب مبذول هم خواهد بود و در امر جهاد و دین برروی کمال و رجال در معاونت او ایستادگی خواهیم نمود بیت
بگفتش درای از دری نی درنگ ❊ که هم با زصلحم و هم با زجنگ ❊ زمر سطر اسم حرف امید و بیم ❊ نمودار دها و عصای کلیم
بود دشمن غافل بیک جوی ❊ به از دوستی الله فته جوی ❊ هر انه اکنون از گذشته نکوهم و عذر خواهی آنچه فیما بین جاری



شده بود باز جوییم و حالیا یکی از ارکان دولت خود را باین جانب روانه کرده اند که دانا و کامل و سخن شناس فاضل
باشد که مجددا تجدید عهد و میثاق و تاکید مواد اتفاق نماییم و او سر دران ملتمسات با مطلقا مضایقه ننماید
و درین مکاوحه از روی راستی بانصاف آید چون دیگر باره ایلچی امیر تیمور بخدمت سلطان اسلام رسید
و رساله و پیغام پادشاهانه برحسب مامور بمحل وصول رسانید سلطان مجاهدان ریمان حالت سابق خود استبداد
افزود ایلچیان امیر تیموری را جهت مزید اهانت مدتی مدید توقیف و تشدید فرمود با وجود آنکه معهود بود که
انچنان ایلچیان امیر تیموری را جهت مزید اهانت مدتی مدید توقف و توقید فرمود با وجود انکه ان ایلچی
از اینک تا کماخ که بسیر خفیف مقف هشت منزل میسر شود نزدیک بسه ماه بطریقه تعلل اقدام رجلا و اخر اخری بسر
و بیشتر نهضت منسوب نمود و آهستگی و ارمندگی بانتظار تعلل خبری ملایم از جانب سلطان غازی می بود که شاید ازان
جانب فی الجمله نرمی در سوق کلام و تواضع و تخشّع در ابلاغ پیغام ظاهر شود که ناموس سلطنت و سطوت امیر تیموری
فی الجمله بجای آید و بعد از ان همه استخفاف و اهانت که در میان دوست و دشمن شود او رسیده بود تا وبال و عدرتی
جهت اغماض و اعراض پدید آمده و مراسم مصالحه و صلح حمل را ایران مسمی دارد و بان وجه متمسک شده گذشته ها را
نسیاً منسیاً انگارد بیت صفت مثل ما تصفو المدام خلاله ❊ و رقت کما رق النسیم شمایله
چون امیر تیمور بکماخ رسید و امر تاخیر و توقف ایلچیان او از جانب سلطان بمطل و تسویف عنیف کشید
و بسمع والسلم سلطان با وجود تمنع امیر تیموری مصابرت و تحمل قدم بیرون نهاد و از غایت خشم و قهرمان
عساکر خود را فرمان داد که قلعه کماخ را که در قبضه تصرف گماشتگان سلطان بود محاصره کرده در حیطه تسخیر در آورند
چون اسباب جنگ و جدال و قوت لشکر چری و مقدم تحصیل امال او نهانی نداشت و هیچ امری از مدعیات ملکی
را که محظوظ خاطرش میشد ناساخته نمیگذاشت بیت بگفتا گرفتم ره و رسم کین ❊ طریق خصومت بیا و ببین
با وجود قلعه کماخ که از غرایب قلاع و بقاع بود ❊ و در ایران زمین حصنی چنان رفیع و محکم کم است و سپاه او را
از غایت حصانت مسخر آن قلعه از هیچ ممر راه بر آمدی نیست و جیاد اجناد تسخیر و تفتیح را در عرصه درگاه عالی آمد شدی
بیت ندید فلک پایه برجهاش ❊ بروج فلک پایه برجهاش ❊ بعد از توجه سپاه تیموری بمقدمات تدبیری از یک
طرف آن قلعه با بندهای محیع نما و با قدام چند نفر اقصا مدارج معارج آن قلعه بر آمده بضرب دست در حیطه تسخیر

درآوردند و مردم قلعه دار را تادیب و سیاست کردند و از کماح کوچ و نهضت نموده سپاه کینه خواه را بجانب
سیواس حرکت فرمود و در آن نواحی ایلچی امیر تیموری باتفاق ایلچیان سلطان غازی مراجعت نمود چون استعلام و استخبار
حالات و مقالات فرمود در مسلک سابق دیگر باره سلطان نامه تیمور سخنان بی محاباه در محاباه پیغام داده بود
و مکاتبات و مراسلات را بر مسلک إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا در صحایف اعلام و انها و انشا
بود لاجرم بعد از اطلاع امیر تیمور بر مضمون مراسله و کلمات خشونت آمیز در مقابله مجدداً مواد خاطر رنجش سابق تجدید
پذیرفت و این رسالت و پیغام بر مثال داعی بانی بر جراحت قدیم تشدید گرفت لاجرم عزیمت سلطنت و حمیت سطوت
و ملکت امیر تیموری در حرکت درآمد و بصحرای وسیع سیواس بر سر توسن جهان نورد خود برآمد ه و آن فضای فسیح الارجا
که فی الواقع شایسته عرضگاه عساکر سلاطین عظام است ه ولا لو بسط سرادقات انهت و احسام عساکر بی اعداد
بصد آیین زینت و تزیین فرمود و سپاه جنس انبوه و آراسته و لشکر چپان پر جناح حرکت و از اسکک جدال بر حواشی
بمحل عرض آورد و رسولان سلطان اسلام را بحضور طلب نموده بر تمامی لشکرگاه از سر تا بسر عسکر گردانید و بمشافهه
با ایلچیان سلطان این شکایتها را باظهار رسانید که پادشاه خود بگویند که جهت دوستی امر جزوی از راه محبت و برادری
از و التماس کردیم و بکرات بمراسله و مکاتبه استدعا آن معانی را بظهور آوردیم مضایقتهای بی ازمانه و تخفیفات
باحوال ما نموده بکار آورد و هر نوبت بر خلاف سیرت سلاطین سلف و بیرون از قانون اهل عزت و شرف با مردم ما
سلوک کرد مثل سخنها به اندر خویش گفت ه برون از حد خویشتن گفت ه بهم بر زدش تند باد غرور ه
فکندش ز سرحد بهبود دور ه حالیا یکی از آن سه مدعی که مسامحه قلعه کماخ بود بوجه اسهل محصل شد و آن دو امر
دیگر از غایت حقارت خود قابل اعاده نیست و با وجود قدرت و توانایی بر کشورکشایی و رزم آزمایی بیشتر
ازین ملایمت پادشاهانه بزرگ را رسم و عاده نه چون او را سر مقابله و اندیشه مجادله بوده ما را هم عزیمت و توجه
بآن جوانب تصمیم یافت و بعد ازین از صمیم قلب و اهتمام تمام بر سر ملک و سپاه او خواهیم شتافت تا هر چه خواست
و ارادت حضرت مسبب الاسباب است ظهور پذیرد و آنچه در صحیفه کائنات مکنون تقدیرات مسطور است
تحقیق کرد بیت مَا لَا يَكُونُ فَلَا يَكُونُ بِحِيلَةٍ ه أَبَدًا وَمَا هُوَ كَائِنٌ سَيَكُونُ ه سَيَكُونُ مَا هُوَ كَائِنٌ فِي وَقْتِهِ
وَأَخُو الْعَزَائِمِ مُتْعَبٌ مَحْزُونُ ه و ایلچیان سلطان را خلعتهای فاخر و انعامات وافر مباهی و مفاخر ساخت



و از همانجا رخصت معاودت فرموده بآن حشمت و شکوه بعزم روم و وضع رسوم جنگ و قتال انداخت فاما ختم
کلام در حسن دست بوس وداع حبیب استماع اسماع در طرح محبت بانزاع بآئین اسلوب مشافهه و مواجهه ایلچیان سلطان
نمود که با پادشاه خود بگویند که واقعا تو پادشاه غازی و مجاهدی و بر خاطر ما گران است که از جانب ما بدیار
و مملکت اسلام آزاری و بمساکن مجاهدان تعرض و اضراری رسد و این معنی موجب شماتت اعادی دین و مستدعی
شادکامی کفار و مشرکین لعین گردد اما مزاج اصلی ما بر عفو و اغماض مفطور است و همت کلی بر وقوع طریقه
اصلح جهت صلاح مؤمنان مقصور هنوز با وجود این همه تجاوز از حد اعتدال و با این قدر بی آزرمی در ماضی و حال
اگر چنانچه سلطان یلدرم بایزید یکی از فرزندان خود را نزد ما فرستد و این صورت نزد اولیا و اعدا جهت تقدیم
معذرت محمول گردد آن فرزند سلطان را در سلک فرزندان خود مقرر و گرامی داریم و او را از اعزه اولاد
خود میشماریم و فرزندان ظهرتن بیک را باز باو فرستند و تفرق میان صلات ذوی الارحام پیشتر ازین جایز نداد
یقین که نایره این چنین فتنه عظیم بهمین قدر منطفی خواهد شد و غباری که از انگیز حرکات ناملایم بخاطر درآمده منتفی
می تواند شد بیت وَلَرُبَّمَا رَضِيَ الْعَدُوُّ وَإِذَا رَأَى ه مِنْكَ الْجَمِيلَ فَصَارَ غَيْرَ مُعَانِدِ ه بعد از آنکه
ایلچیان سلطان غازی را روانه کرد متعاقبا بعد از ایلچی روی بجانب انکوریه و آن نواحی آورد و کوچ بر کوچ و مرحله
مرحله بمسارعت می نمود و هر روزه نایره جنگ و خصومت تضعیف و تضعیف صفوف سپاهی می فرمود

## داستان

در بیان ختم مراسله میان سلطان مجاهد و امیر تیمور را ختم مقابله و بحث جدال و ابرام
امر سیره حامی سلاطین با لسان معارک التحام و التزام اقدام بمحاربه و قتال و گفتار در کیفیت التحام
معرکه مصاف و خروج الاسنه و سیوف از کام غلاف در حسن مقابله این دو پادشاه عظیم الشان و حکومتی انکسار
یلدرم خانی و انکشاف خورشید آسمانی دین سلطانی از ظلام لشکر ظالم نهاد تیموری در آن
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى يُقَاتِلُوا التُّرْكَ صِغَارَ الْأَعْيُنِ حُمْرَ الْوُجُوهِ ذُلْفَ الْأُنُوفِ كَأَنَّ
وُجُوهَهُمُ الْمَجَانُّ الْمُطْرَقَةُ الحدیث چون همواره سلطان اسلام و آن برق ظلمت زدای کفر و اسلام در امر دین و دنیا و در مطلبهای
سعادت انجام موطن اولی و اخری تابع سنت حضرت مصطفی و پیرو سیرت خلفا و ائمه هدی علیه و علیهم
السلام الاوفی بود و در الزام مقصدی از مطالب و اوطار و در التزام جنگ و کارزار با عادی زمره مسلمانی

وكفاز البته كوش هوش آن خسرو مجاهدان باستماع اخبار واحاديث نبوي مشغوف مي بود وهمت عالي
نهمتش را بر اتباع اوامر واشارات مصطفوي مصروف مي نمود واز مضمون آيات بينات واز منطوق احاديث
كرامت سمات بر ضمير منير سلطاني مبرهن شده بود كه ظهور وخروج امير تيمور بر ممالك اسلام وتعديات او در كشورهاي
اهل ايمان در آن ايام از معظمات فتن وعلامات آخر الزمان است وصدق حديث صحيح منقول مري بر صورت
ظاهر وحالات منوي ان قوم ظالم الحاد چغتاي تيمور شاهدي عدل وحجتي لامع البرهان است لمولفه
ازچنين قوم بي عدالت ودين * ملك ودين را نگاه دار امين * اي خدا خلق را چو برهاني * جمله را زين گروه برهاني *
وبمصاحبت ومجاورت علماء اعلام * وعرفاء عالي مقام * وبمخاطبت ومكالمه دانايان نحرير واماثل ملوك وحكام
از منطوق اين حديث صحيح واشارت صريح كه مذكور شد حكم جزم توقع مجادله ميان لشكر مجاهدان وسپاه ظلوم
امير تيمور نموده بود واز توبيخ وتعبيري كه از سياق ان تعبير دلپذير مفهوم ميشد هميشه جمالكي مبارزان غازي را
بحكم نص قاطع وان طائفتان من المؤمنين اقتتلوا فقاتلوا التي تبغي حتى تفيء الى امر الله * بران محاربه
لله في الله تحريض وتحرص مي فرمود وباهمگي عاقلان ومصلحت بينان دنيادار وعاقلان اندرون كارخانه
اسرار وحكم حاكم قهار كه در باب تاليف قلوب جانبين والتيام مواد وداد واحكام بنيان تحاب وتواد از طرفين
ميكوشيدند * همواره اين معني را رحمه ميفرمود كه چون فطرت جبلي آل عثمان از قديم الزمان الى الآن * وسيرت
موروثي اصيلي اشخاص كامله اين خاندان برين معني مجبور ومفطور است * كه با اعداء دين ومخالفان شرايع سيد المرسلين
عليهم سلام الله اجمعين * در راه خدا بقدر مقدور مقابله وجهاد نمايند * ومداهنه ومهادنه را از روي اهمال در كار
دين جهت صلاح دنياداران مصلحت بين اعتبار واعتداد ننمايند * لمولفه * عشق دنيا محرو شيوه اش
غره ان شيوه مشو قحبه وش * باش همه تابع مردان دين * تا بودت بو ز ردان دين

القصه

سلطان از سر قهرمان وسطوت با جميع اركان ونواب حضرت واوليا واصدقاء دولت خود مطارحه نمود
كه اكنون چون خصلت اين خانواده خلافت در دوستي اهل روزگار منحصر در روش وكوشش در حب في الله است
وبناء كارخانه دشمني با كفار وفجار بطريقه البغض في الله كما قال حضرت رسالت پناه لكافة عباد الله عليه صلوات الله الرحمن
من احب لله وابغض لله ومنع لله واعطى لله فقد استكمل الايمان هر كه را دوستي ودشمني * باشد از بهر روي حق همه جاي



هست ايمان كاملش حاصل * در دل ان پر نور خداي * حال انكه در جميع مدعيات كه امير تيمور از ين جانب بقبول
واقبال ان انتظار مي داشت ودر بنا وقات بوسيله مراسلات ومجاملات كل همت خود را بانجاح ان مطالب
ومباغي مكاشت واقعا ارتكاب ان مقوله حركات واقبال بانتساب ان نوع حركات در مذهب خلافت
ورافت حكم محظورات ومناهي داشت * وبمثابه بعض وشين عظيمي در مرتبه جوانمردي وشاهي بود زيراكه
تصدي ان مسايل مخالف قانون اخلاق وقاعده مروت مصطفوي ومنافي مسلك مناقب وتشبه
بسيرت حقانيت وصفا روحانيت مرتضوي مينمود ومع ذلك كله اين صورت تنزل وفروتني وتذلل
از عزت ومردانگي سلطنت بغايت دور بود واز طريقت رحمت ورافت اسلامي بالكل مهجور والحق
نحن رجال نحب على الحق ونبغض على الحق * بيت ولو كان يغني ان يرى المرء جازعا * لنازلة او كان يغني التذلل
لعز فان الصبر بالحر اجمل * وليس على ريب الزمان معول * لكان التعزي عند كل مصيبة * ونازلة بالحر اولى واجمل *
وطرفه تر ازين مطالب كه امير تيمور چشم داشت نموده بود انكه فيما بين اين همه مراسلات ودر عين تحريك سلسله مصافات
وموالاة وعده استمداد وامداد لشكر اهل جهاد باين جانب ميداد واساس دوستي را باين گونه باطيل مي نهاد
حال انكه حضرت مرتضي كرم الله وجهه الكريم در باره استمداد از اهل بغي وارباب ظلم اب ميمه وما كنت متخذ
المضلين عضدا ميخواند وسوق كلام در ايتلاف با منافقان دين بر نهج مطيه اداء حكمت انتظام راند كه بيت
انا علي وابن عبد المطلب * مهذب ذو سطوة وحسب * قرن اذا لاقيت قرنا لم اهب * من يلقني تلقى المنايا والكرب *
لاجرم عدول از طريقه حق وراستي جهت عرض خسيف دنيوي وباميدواري التيام في اعتبار مردم ظاهري لايق
سيرت خلافت ميان زمره مسلماني * وشايسته مسند امامت وطليعت رحماني نمي نمايد * چرا كه غايت مخاطره وضرر
اين مخالفت با اهل ظلم وطغيان عروض نقصان وزوال حيات دنيا وسلطنت اين جهان است * اما منتهي بسر چشمه آب
حيوان رضوان ومودي بتمتع بسعادتها جنت جاودان باشد * ما خود در اول روزي كه اقتدا بسنت ابا واجداد
كرديم وپيش روي سروران جهان روي آورديم * علم مردانگي وجان فدائي را در مضمار اجتهاد برافراشته ايم *
وصورت سعادت شهادت را بميراث پدر سعيد شهيد خود در صحيفه ضمير منير او نشته ايم تلك امة قد خلت
من قبل لها ما كسبت ولكم ما كسبتم بيت عش عزيزا او مت وانت كريم * بين طعن القنا وخفق البنود *

بلند بر این تمهید مقدمات سلطان مجاهدان فرمان داد که تمامی فرزندان سعادتمندان و جملگی اشبال بیشه کارزار
نامدار بودند امیر سلیمان و سلطان محمد و موسی چلبی و عیسی بیک و مصطفی چلبی و تمامی اعاظم و اعیان دولت
و کافهٔ سپهسالاران عساکر مجاهدان و مبارزان ملت مسلمانی از تمامی روم ایلی و اناطولی در لشکرگاه همایون
و در معسکر ملائک مشحون حاضر و مجتمع شوند و بعضی از ملوک و سلاطین کفر و اسلام که در زمرهٔ اعوان و انصار سلطان
با احتشام بودند احکام مطاعه مرسل شد که بی توقف در یک پا با اسباب پیکار و اثاث جنگ در عرضگاه لشکر خود را
بنظر خورشید اثر رسانند چون این مجمع سپاه دین پناه منتظم شد و صفوف و کتایب مجاهدان و مبارزان
ملتیم گشت در روز عرض لشکر هر کدام از شاهزادها و امرا و حکام و صنادید عظام با تمام جنود و لشکریان خود بسط
الویهٔ احتشام کردند و براق و اثاث مجادله بر جوانان جنگی و مبارزان دلاور بر مثال برگ
و شاخ سرو و صنوبر مرتب و آراسته بنظر سلطان اسلام آوردند **بیت** یکی روز کر گردش روزگار
بدست آمدش طالع کامکار ۞ بفال همایون بترتیب راه ۞ بفرمود کر جای جنبد سپاه ۞ اولا سرادقها و خرگاهها
بترتیب مقرر هر کدام جدا جدا در سر ابستان انظار شاهی چون غنچهای خندان صبحگاهی علمهای سرخ و سبز از گلهای
صد برگ بحر رنگ نسیم عنایات در معرض عرض اشاکشادند و اجنحهٔ لواهای معلای خود را چون پر و بال املاک رحمت
جلوه میدادند و طرهای رایات سروری را چون پرچم لالهای طری بمشاطگی باد شمال جعد میکند افلکی خصمان بر ساحت
و درخت سرلوائی گروهی جوانان هیزبر پیشه در تزاحم و تراکم اسلحه بر مثال انیاب شیران بیشه صفایح صفاح او سنه
رماح را از نیام انتقام آخته بودند **بیت** يَتَراكَمُونَ عَلَى الْأَسِنَّةِ فِي الْوَغَى ۞ كَالصُّبْحِ فَاضَ عَلَى النُّجُومِ الْغُيَّبِ ۞
يَمْشُونَ تَحْتَ ظِلَالِ السُّيُوفِ إِلَى الْ ۞ مَشْيَ الْعِطَاشِ إِلَى وُرُودِ الْمَشْرَبِ ۞ و سپاه ملایک اشتباه خاصی سلطانی از پیاده و سوار
و صفدران معارک پیکار و جنگجویان روزگار و سردلان روزگار بر نسبت لشکر بر خوش و خروش بهار
در عرصهٔ گلزار و مرتب و منتظم ایستادند در پیش و پس و یمین و یسار و آیات خاصهٔ سلطان اسلام مدار و جور
گلشن خلافت و اقتدار صفهای ترتیب دادند **بیت** زپولاد پوشان لشکر شکن ۞ بن کوه لرزید بر خویشتن ۞
زهره سمان شد شده روی خاک ۞ ز لولهاهای لوه گسته معاک ۞ و ملوک و حکام و امرا و صنادید عظام
و سپهسالاران فخام هر کدام بقدر اقتدار و احتشام صفوف صفوف عساکر از افسرسان فرشته نشان و رکبان



آراسته بر از جوانان بستان مرتب داشتند و مابحه سنجقهای سپهر انتما را بر سطح فلک اعلی بر افراشتند ۞
و از ازدحام رماح و سرهای برق دار و بانتظام سلاحهای برق کردار چندین نیستانی پر از شیرهای ژیان انگیختند
و گلستانها فوران از لمعان سرهای بروسان در میان آوردند بهم امیختند و از نمایش برگ و نوش الوان ورایس
در وع جوشن و خفتان و با بهار تیغهای ابدار و بحو بهار نیزهای سینه گذار در آن مجمع سپاه صحن گلشن و فضای گلستانی
و کنار سبزه زار و آب روانی در دیدهٔ نظارگیان جلوه گر ساختند و با واز پر مهابت کوس و کرناس و بصداهای صلابت
نقاره و صرنای غلغله محشر انگیز و ولوله وحشت امیز در گوش گردون انداختند **نظم** بر آید خروشیدن طبل و کوس ۞
شد از گرد لشکر زمین ابنوس ۞ و سلطان اسلام بنفس نفیس خود میان آن عرصهٔ عرضگاه بر توسن گردون مسیر سوار
و بر فوج فوج آن سپاه انجم اشتباه کنان بر سبیل گشت و طوف سیار گشت و هر کدام از آن امرا صاحب
سخن و علم و آن صنادید محتشم با خیل و حشم را بر طبق قوای روحانی املاک و بر نسبت نفوس منطقهٔ افلاک بیدسر کاری
از اشغال بیکار کماشت و بامر مهمی از محافظت قطری از اقطار معرکه کارزار مقرر داشت و فرقه فرقه امرا و عساکر
و جوق جوق سپاه آهنین معافر را بر نسبت جنود قوای ابدان انسانی و بر شیوع سپاه حواس و مشاعر اعیان
زمانی بر کنهای یعنی از ثغوری دولت و ضبط و حمایت حمای حمیت و صولت معین فرمود و در وضع ترصیف
و تضعیف کتایب و تصنیف و تالیف سرایا کواکب مناقب قواعد مقرر متقن نمود اولا بر قانون میمون سلطان عثمانی
و بر ضابطه جنگ آوری لشکر کفار و جنود موید مسلمانی در آن معرکه سپهسالاران و دلاوران ممالک اناطولی را در میمنه میمنت
اثار محل مقرر داشت و سرداران و سپهداران ولایت روم ایلی را در میسرهٔ مسرت شعار جای معین گماشت و شاهزاده امیر سلیمان را که
جگر گوشه خلافت و فرزند دلبند بود در جانب یسار بر لشکر دلاور روم ایلی سالار ساخت **مصرع** دل در جانب چپ باشد از تن
و حاکم و والی مملکت لاس را که از مخلصان خاص و معاهدان نبی الباس سلطان بود و نسبت نسبتی سببی که با سلطان
داشت در مقام سربازی و جانفشانی بود زیرا که همشیرهٔ او بعقد نکاح در زمرهٔ جواری و سرای حرم عصمت پناه سلطان بود
با بیست هزار مرد مکمل جوشن پوش از لشکر با معاهد و از اعوان و انصار مساعد سپاه سلطان مجاهد که هر کدام از آن
سوار آن بر روی زمین سراپای چون کوه آهنین بودند و از کثرت حمل الات حرب و سلاح هر یک از ایشان بر پشت
زین قلعه پولادی بودند در غایت متانت و حصانت **بیت** گروه جوانان رزم آزمای ۞ همه غرق آهن ز سر تا بپای ۞

جهت امداد اجناد اناد ولی که بر میمنه عساکر بودند تعیین فرموده ٭ و دیگر امرا و حکام اطراف اناد ولی را غایت
این جانب مقرر نمودند ٭ و سلطان مجاهدان در قلب عسکر که مستقر پادشاه روح است معین شد و لواء عالم
آرای سلطان همچو شاخ طوبی بر مقام ثبوت ثابت الاقدام و متمکن گشت و لشکر ینکی چری که دوازده هزار مرد دانا
مقرر است با لشکریان عرب که ایشان را هم شماره زیاده بر ینکی چری مقدم است در پیش رایات دولت آیت
بر مثال پیاده های شش شاه مصفوف شدند ٭ و جماعت سولاق و سپاهی اوغلانی و غریب یکتر و علوفجیان
حوالی قلب و جناحین سلطان بطل رایت و اعلام شاهی محفوف گشتند و شاهزاده محمد خصال را که غرّه ناصیه سلطنت
و جلال بود ٭ و کوکب رخسان فلک ابهت و جلال نامزد طلیعه سعادت مطالع فرموده همگی پاشایان عظام مثل علی پاشا ٭
و ملغوج پاشا ٭ و تیمورتاش بیک ٭ و عبدی بیک ٭ و خواجه فیروز ٭ و عیسی بیک ٭ و حسن پاشا ٭ و شاهین بیک ٭ و خلیل پاشا ٭
و مراد پاشا ٭ و ساروجه پاشا ٭ و اورنوس بیک ٭ و یعقوب بیک ٭ و یوسف بیک ٭ و ایلطربان بیک ٭ و تنکری ویرمش ٭
و بلبان بیک ٭ و داود بالی ٭ و شاهین بیک ٭ و لدا الاکوز ٭ و احمدی ٭ و بشیر ٭ و طاهر ٭ و محمدی ٭ و مقبل ٭ و پاشاجق ٭ و سایر
امراء نامدار ملک روم و مجاهدان وصف شکنان رستم رسوم در طلایه با شاهزاده سلطان محمد تعیین فرمود ٭
و چون آن شبل غضنفری و آن خورشید خاوری در غایت دلاوری ٭ و خردی بود میان آن مبارزان او را
مقرر است سروری در میدان صفدری نمود **بیت** ماه خورشید ار نباشد در فلک مار احم ٭ هست ما را آن دو رخ خورشید مهتابی دگر ٭
و در پس صفوف سواران سرافراز صف صف پیادگان کماندار داشت و تفنگ داران و بجن اندازان ستاره شمار را
چند هم گماشت که از سهم تیر جوشن گذار و از ضرب تفنگ جان گذار ایشان جوشنهای نه توی فلک زره وار را
ثقبه و سوراخ می بود و خورشید سپهر وار از سهام صایب ایشان بخصوص شجاعی سپر و رمی نمود **بیت**
سره در دستان میان غبار ٭ چون سیلاب تیره بحار ٭ گروه در رشته رمح مرد افکن ٭ مهره گردن نیسی گردن ٭
الحاصل چون تمام صفهای کتایب مجاهدان را بنظر در آوردند و رؤس عساکر جنگی و مردان صلح را تعداد کردند
مشیا و هزار مرد دلاور لشکری و جوانان جنگ جوی همدان دلاوری در شیاق اعداد در آمد و همگی بنظر خورشید
اثر سلطان در معرض امتداد بصر حدید ضابطان اضداد شد **بیت** جوانان شیر افکن جنگ جوی ٭
همه کرده چون شیر با جنگ خوی ٭ چو شمشیر با قدم آهنین ٭ بعزم سماء و بجرم زمین ٭ و از منشهای اخبار و راز صیدان



ممالک اقطار سلطان را معلوم شد که امیر تیمور هم در صحرای سیواس عرض لشکر خود دیده و از اقصای ما وراء النهر
و هندستان و تمامی ایران زمین لشکرهای او رسیده و سوعی جمعیت سپاه بی شمار و تالیف اعوان و انصار نموده
که بیست کس از سلاطین نامدار و ملوک ممالک و امصار بمعسکر خود احضار کرده مثل پادشاهان شروانات و گیلانات
و ملوک دیاربکر و کردستانات و شاهان سیستان و بدخشان و خانان ترکستان و امثال این ملوک طوایف
و حکام زمان و چندین فرزند صلبی خود را که هر یک بپادشاه مستقل در مملکت عظیم ایالت داشتند ٭
و هر کدام خود را ولی عهد سلطنت و شایسته تاج و تخت شاهی می پنداشتند ٭ همگی را ابتریتی در غایت شوکت و احتشام
سامی و نسق نهاده و هر یک از فرزندان را با جمعی از ملوک عظام نامدار در صفی از صفوف معتاد جای داده
چنانچه در دست راست گماشته و بر دست چپ لشکر که خلیل و شاهزاده میرزا را با امراء عظام مثل امیر سلیمانشاه
و امیر یادگار اندخودی و بیارد دیگر از سپهداران خراسان مقرر داشته و فرزند دیگر پس سلطان حسین را
با یکصد سردار صاحب طبل و سنجق و علم مثل میر علی سلطان و موسی توی بوغا جهت مددکاری دست راست گماشته
و بر دست چپ لشکر که برایغار میگویند پسر بزرگترش میرزا میرانشاه را با امیر شیخ نور الدین و امیر علی بردیق و امیر علی
و حسن و امیر مبشر و امیر شیخ ابراهیم پادشاه شروان و طهرتن بیک والی ارزنجان و حاجی عبدالله عباس و سلطان سنجر
و اقران ایشان از ملوک و حکام تعیین کرده بوده و جهت امداد و اسعاد آن جناح چپ پسر زاده اش میرزا ابابکر
ولد میرزا میرانشاه و قرا عثمان بایندر ولد دیاربکر و امیر جهانشاه و توکل بولاس و امیر علی سلدوز را مقرر فرموده
و اطراف قلب لشکر خود را که مستقر علم و رایت کسی سرایت امیر تیموری بود از جانب جناح یمین باشمور اغلان که
از اولاد چنگز خان بود با فرزند زاده میر تیمور میرزا احمد ولد عمر شیخ با خواص و مقربان مانند امیر شاه سوار
و جلال باورجی و اسکندر هندو بوغا و خواجه علی ولد آقردی و محمد توحسن و ادریس قورچی و شمس الدین المالغی
و میری ملک نواجی و صوفی خلیل و محمد قواجی و عمر بیک و عجب شیر و امیر بزرگ حاکو و سایر ارباب تقرب و خواص
و محرمان مجلس اختصاص و اما در دست چپ قلب و جمعی دیگر از امراء نزدیک و مصاحبان و خدام از بزرگ و ناخرد
مثل جلال الاسلام و توکل قرا علی و جانی بیک و بکری و یرمش بیک یواجی و سلطان برلاس و عبدالکریم ولد حاجی
سیف الدین و شیخ اصلان کنک خانی و دلشاد خواجه برلاس و یوسف برلاس و علی عباس و سید خوجه ولد شیخ علی بهادر

وعمان نواحی واسکندر شیخی وشاه شاهان والی سیستان وامثال ایشان مقرّر بود واما در سمرقند و علم خاصه امیر تیموری فرزند عظیم الشان میرزا محمد سلطان که والی سمرقند بود وپسرزاده اش میرزا پیر محمد ولد عمر شیخ حاکم شیراز وبرادرا و میرزا اسکندر حاکم اصفهان وازامرا عظام امیر شمس الدّین عباس وامیر شاه ملک والی خوارزم و الیاس خوجه حاکم توم ونظایر ایشان از سرداران ممالک وسپهسالاران لشکر بود **بیت**

سپاهی بسی بیش از چون چند ؞ قوی هیکلان مبارز پسند ؞ جهان در جهان زیر ابرش کلاه ؞ زمین وزمان را گرفته سپاه ؞

پر از خار نیزه همه دشت ودر ؞ گل وغنچه اش گشته خود وسپر ؞ محیطی ز آهن شده موج بار ؞ همه ماهیش خنجر آبدار ؞

دم کارنا رفت تا آسمان ؞ بدر زید بر خود زمین و زمان ؞ چون این ترتیب امیر تیموری را بمسامع سلطان اسلام رسانیدند واز عزیمت خصمان از راه توقات آگاه گردانیدند حکم سلطان نافذ شد که طرق ومسالک توقات وای از دربندها وسلسلها که در راه است بنوعی مسدود ومضبوط داشتند ومضایق طرق را بسنگ وتیر وتیغ وشمشیر چنان انباشتند که مرغان هوا گذار آن طریق متعذّر بلکه در مرتبه امتناع می نمود وباد صبا را از آن تنگناها وتنها‌های صعود وهبوط متعسّر وازتردد در مقام امتناع بود **نظم لمولفه**

سمند فکر جهان گرد در مسالک آن ؞ خو اعتقاد خلاف ما وفاق گمان ؞ بتنگنای طریقش مجال وهم محال ؞ ولی شروع خیالش است از ره راه ؞

چون بامیر تیمور رسید که این راه بنوعی مسدود الابواب شده که گذار لشکر گران از مداخل آن مجال محال است وبه جهت لشکر انبوه را از آن مسالک ذهاب وایاب بی مجال است عنان عزم از آن صوب برتافت وبجانب قیصریه وانگوریه شتافت چرا که دران جوانب متّصلا صحرا در صحرا است وگذر لشکر بر آن جام را در آن جوانب بهمه طریقی باسانی اسباب سفر مهیّا است وبا وجود این همه لشکرهای انبوه وافواج سپاه گروه گروه از خوف وهراس دلاوری سلطان مجاهدان واز بیم سرعت حزم آن برق یمان در هر منزل که امیر تیمور بیک شب توقّف فرمود البته گرد بر گرد معسکر چنان برحل وخندقی عمیق امر فرمود وبطریق حصار وسور شهر بند برچند محل دروازها گشاده مردم از آن راه تردّد میکردند وهر وقت شام جمیع دواب ومتعلّقات خود را در درون آن خندق می آوردند **لمولّفه** کرد عدو خندق شب را آنگشید چون افلاک ؞ شود از آن باقه قهر تو نیش بیم هلاک ؞ تا آنکه امیر تیمور با این مجمع بی اندازه وشمار بحوالی انگوریه رسید وسلطان مجاهدان هم از جانب توقات بمقابله خصم



عنان عزیمت دلاوری منصرف گردانید وجهت مصلحت مقابله وجدال ودر طرح مقابله وقتال با خصم صاحب اقتدار مجمعی از ارکان دولت جهت استشاره احضار نمود وهرکس از ارباب فرزانگی وروزگار دیدگان پر تجارب واصحاب حماسه ومقدّمان مقدّمان محارب در وضع مقابله وجدال ودر کیفیت مواجهه خصمان واستقبال بقدر خردمندی وعاقبت اندیشی خود حکایتی میگفتند وهوشمندی را بالماس تفکّر صایب می سفتند تا آنکه علی پاشا وزیر چنان صلاح دید که بنا بر آنکه لشکر مخالفان بحسب عدد ومدد از احصا بیرون است واز روی رعایت حزم واحتیاط هم بطریق تفکّر وتامل امیر تیموری در طرح جنگ جویی بسیاری از مقدار اقتدارش زیاده وافزون است مقابله دفعی ومدافعه منعی با ایشان از طریق خردمندی وفرزانگی دور است ودر مسلک ارباب شجاعت وفرزانگی هم مهجور **نظم** مزن بر سپاهی ز خود بیشتر ؞ که نتوان زد انگشت با نیشتر ؞ چو نتوان عدو را بقوت شکست ؞ به تدبیر باید در فتنه بست ؞ اولی آنست که چون لشکر خصم بمیان مملکت درآید از جمیع جوانب راه آمد شد عساکر را بمعسکر او مقطوع گردانید وطریق نقل وحمل اسباب معاش را از ایشان مسدود وممنوع نمایند وچون لشکر عدو همیشه در میان خندق محصوراند ولا یزال در طریق حزم وعاقبت اندیشی خود را از پی بیاسایی دور هر آینه از اطراف لشکرگاه بدیهات شبیخونها وقطع طریق در بیرونها طرق معیشت ونقل قوت وامنیت او را میتوان مسدود ساخت وزود زود در محلهای گشاده رات خصومت با او می باید افراخت یقین که هرچند بمیان ممالک روم وولایت سکانه درآید در مرید محافظت واقتدار خواهد افزود وبا وجود آن کثرت وانبوهی عساکر اسباب معاش ومصالح انتعاش ایشان بمضایقه وتنگی خواهد نمود ولشکر گران از قحط وتنگی بسیار زود ویران میشود ویوما فیوما جمعیت اعدا بهر جهت بر ایشان میگردد وبا این تدابیر محتمل که بجانب عودت مسارعت خواهد نمود با آنکه در حین تضییق وتنگنای امر معیشت بر ظفری از یک جهت شاید فرمود والّا درین حالت که عدو غالب قوتی در عین غلو وخروش است ودریای لشکری حاصلش بعصاریف ریاح غیظ وقهرمان در جوش با تلاطم دریای عمان در روز طوفان در جاری نمودن موجب ندامت وپشیمانی است وبا دشمنان با قوّت وتوان استظهار قوت شجاعت واعتضاد نیروی تهوّر وجلادت مکابره ومشاجره کردن منافی وظیفه سپهداری وجهانبانی است چرا که صید نهنگ آدم خوار در میان دریای

زخار بروز بازوی بوابای چگونه مقدورست و ربهنگذار سیل حجون را بعمارت سنگ وکل اساس ازمسلک
هوشمندان بسیار دور است **بیت** مؤلفه کدامین سپاهش کند سد راه ٭ نشاید ره سیل بستن براه ٭
واکر مردم کاردان روزکار دیده و دلیران معارک ازموده و در مردانکی ازمیده این رای علی شانرا
علی الصواب نموده و همکی ارباب تجربه بر ترجیح این صلاح بودند اما خواجه فیروزکه یکی از اعاظم دولت
وامیر الامرا روم ایلی بودند و درطور جرات و دلاوری بر تمامی ارکان دولت تفوق و مباراة مینمود
کفت که ازحضر و برباز ماندکی بیرون از طریقه مردانکی است و کار درمعارک رزم از ما یان خارج مصلحت
اندیشی اهل خرد و فرزانکی مبارزپیشکان دلاور را همیشه تمسک بحبل المتین سنان جان ستان و قبضه شمشیر است
وسلاطین شجاعت منقبت را توکل بمحض توکل است و ثبوت قدم بحلد و حمل بر طریق تشبث بحل حبل و کمند بحل و تدبر
سیکفیناه الا آله و حد سیف ٭ لدی الهیجاء تحسبه شهابا ٭ چون اصل فطرت سلطان اسلام مقصود ر
برتهوری بیرون از اندازه تدبر بود و همیشه توجه نیت و همتش در ملاحم کفار معتاد بارتکاب تجلد و تقصد
وترک تامل و تفکر و تعمق **کل یعمل علی شاکلته** ان پادشاه صاعقه کردار و ان سلطان یلدرم اثار
از روی حدت و شدت عزیمت در اجرای مقتضی غضبی و ازعدم مبالاه بملاحظه مقدمات سعی وی ترو
از حادثات زمان اماده جهت فتنهای بوالعجبی تصمیم عزم برق رفتار بمقابله و مواجهه اعدای بی اندازه
وشمار نمود چون سپاه امیر تیموری در صحرای چیبوق اوابی نزول کرد سلطان با لشکریان بغرابکوره
در مقابله عدو ربی باهنک اصطدام واکبر البحام معرکه اصطدام اورد **بیت** فکم وهمتی من خطوب ملمة
صبرت علیها ثم لم اتخشع ٭ فادرکت ثاری والذی قد اردتم ٭ فلا یدی فی اعناکم لم یقطع ٭
و روز جمعه سیزدهم محرم **سنه خمس وثمانمایة** که از طرفین طلایع سلیکم نمایان کست و از جانبین دریاهای متلاطم
سپاه اهن پوش چون ابر بهاری در خروش امد و لمعان سیف و سنان درمیان تاریکی غبار بروضع برق
وشهاب تابان و عیان کشت ٭ ازهیبت ان روز پرشور و غوغا ٭ و ازسطوت ان لشکرها ٭ مهیا جهت التیام
معارک وغا ٭ تمام شیران منصوب رایات و اعلام را لرزه براندام افتاد ٭ و شیرمردان دلاور مقدام را اقدام
ثبات و اصطبار چون دست مرتعشان بنیاد تزلزل نهاده ٭ و ازهر طرف میان صفوف کتایب و سرایا سپاه



تا بچه لوا اسمان انتما را بر کردون برافراختند و ازهر جانب برک و ساز جنک وجدال را برسم معتاد خود مرتب
ومهیا ساختند **بیت** روان شد سپاهی برون از شمار ٭ شهنشه دران قیصر نامدار ٭ برافراخت ازپی علم شهریار ٭
شد اتش بلند از قفای شرار ٭ و از التماس آتشبار دلاوران در معرکه کارزار ٭ شعلهای جدال و پیکار برافروختن
کرفت و بومیض و لمعان تیغ و سنان آتش غیرت و حمیت در نهاد و فواد متخاصمان اندوختن پذیرفت
**بیت** سپه جمله زخشم آتش برافروخت ٭ بان آتش جهانسوزی درآموخت ٭ اولا در مقابله و مصوبت
شاهزاده امیر سلیمان که در مقدمه سپاه بود میرزا ابوبکر ولد میرزا میرانشاه با تمامی امرا و حکام آذربایجان
وعراق در معارضه افتادند و در جانب میمنه سلطان که امرا و لشکریان الوس ولی و بلوا و علی حاکم مملکت لاس بیست
هزار سوار لشکر خود مقرر بود محمد سلطان میرزا ولد امیر تیمور که پادشاه سمرقند و ماوراء النهر بود
بمقاتله ایستادند و از محاذات میسره سلطان که شاهزاده شجاعت شعار سلطان محمد با لشکر روم و بعضی امرا
وسپاه ممالک روم ایلی بودند ٭ سلطان حسین ولد امیر تیمور و امیر جهانشاه و قرا عثمان بایندر سپهسالار
اق قوینلو و سایر ملوک و حکام و لشکریان ارمینیه صغری و دیار بکر روی بمقابله و مقاتله نهادند و ازهر جانب
جوانان دلاوران و منقلای لشکر بمیان میدان حمیت توسن مبارزت تمسک اندند و بساعد مساعد
جلادت و دستبازی دراز دستان رماح دست تهور بگریبان خصمان رسانند **بیت**
بجنک ارید و جانب شتابان شدند ٭ بهم حمله دست و کریبان شدند ٭ رسم ستوران صرصر شتاب
شد انباشته چشمه افتاب ٭ و دران مجمع منقلای لشکر و در مقدمه الجیش ان محشر پرشور و شر یک طرفة العین
از مرات محرقه صفاح اتشبار شرار فتنه و پیکار در درخت هستی همکی سواران سر پیکار در کرفت و بیک
لحظه چندین هزار سرباجوران معرکه مبارزان اهن پوش از پیاده و سوار در زیر نعال خیول باد رفتار
برخاک معرکه کارزار چون اوراق متناثر خزان انتشار و انحدار پذیرفت **بیت**
قلب دو سپه بهم درافتاد ٭ هر تیغ که بود بر سر افتاد ٭ از خون روان که ریک فی بست ٭ از ریک روان عقیق بربست ٭
شمشیر خجل زسر بریدن ٭ دل مانده شد از جکر دریدن ٭ از زلزله مصاف حیران ٭ شد قله کوه خرد و ویران ٭
و در جانب میسره نیز شاهزاده سلطان محمد بر مثال افتاب رخشان بر شمس و پیارچیان تیغ افشان شد که دیده

اعتبار همکنان رد و خورد و کیر و دارا و مدهوش و حیران کشت **بیت** بر دلیران چنان کشاد عنان
حمله کن که میغ و که بستان ٭ تیغ بر سر کجا زدی حالی ٭ هر کشتی پر خود خالی ٭ و در جانب میمنه که امرا و حکام
اناد ولی مقرّر شده بود سپاهی عظیم از بزرکان عظیم که از قدیم مقیم دیار روم میبودند و لشکریان کرمیان ایلی
و ایدین ایلی و حمید ایلی و منتشا ایلی و سرخان ایلی در بر دست لشکر رفیق مینمودند فامّا قوم تاتار بهمان سبب اصلی
و مواضعات و تالیفات امیر تیموری میل تمام بجانب او کرده اند و لشکرهای ولایات مذکوره را چون ملوک
و حکام سابق ایشان تمام بر در امیر تیمور کرنجه التجا برده بودند و چون شمشیر دوروی در عین مخاصمه از لشکر سلطان روی
کردان شدند بجانب دشمنان نمودند و بمیلی صفهای دست راست سلطان را خود بخود در هم شکستند و یک
دفعه در میان جنک و جدال همکی بلشکر تیموری پیوستند ٭ و در میمنه سلطان بجز از و بلقوا و غلی و سپاه معاهدان
بر مقام مقاومت و مخاصمت کسی ثابت قدم نمانده بودند و بغیر از آن جماعت اهل عهد و همکی دست مسلمانان
منافق سیرت وجهه توجه بجانب مخالف منصرف نمودند ٭ اکرچه و بلقوا و غلی با توابع خود داد مردانکی و دلاوری
دادند و چندانکه ممکن بود در میان میدان خصومت پای برجای ایستادند فامّا امیر تیمور جهت امداد سپاه میسره
و جوانغار خود که در مقابل میمنه سلطان با و بلقوا و غلی ابقا فاخصم افتاد چندین لشکر دیکر از فرزندان و امرا
مبارزان صفدر فرستاد بالضروره و بلقوا اغلی را با وجود تخلّف امرا و همراهان از لشکر تاتار غدار و جهت
لحوق لشکر بسیار از ممالک قدیم روم بدشمنان خونخوار دیکر قوّت مقاومت و ثبات تاب سپاه ملی کرانه
و کنار نمانده بود و عنان عزیمت قبل از کرفتاری بزاری زار بصوب انهزام و فرار منصرف نمود **ببیت**
میمنه رفت و میسره بکریخت ٭ قلب در ساقهٔ مقدم ریخت ٭ و بعد از آن لشکر اناد ولی بکلّی از مقابله هزیمت یافتند
و لشکر روم ایلی شر که با سلطان بودند بجانب کریز شتافتند و وزرا و امرای روم ایلی و اناد ولی نیز چنین که مقرّر
بود از هم فرو ریختند و هر کدام بحکم ضرورت بیکی از شاهزادها در آویختند علی پاشا و مراد پاشا و اینه بیک سوباشی
و حسن اغا سپهسالار ان چری شاهزاده امیر سلیمان را برداشته بجانب روم ایلی کریختند و امرا در و میه صغری
و اماسیه شاهزاده سلطان محمد را از میان ازدحام معارک التحام عنان کشیده بحالت اماسیه توجه کرده
تا بعضی دیکر از مردم قدیم سلطان بهم امیختند **بیت** خَلیلِیَّ قَدْ وَلَّی التَّجَلُّدُ وَالصَّبْرُ ٭ فَلَا تُنْشِأ اِلَّا بِاللهِ مَا صَنَعَ الدَّهْرُ ٭



چون میمنه و میسره و جناحین سلطان از تمام فرزندان و اعیان ارکان پشت دادند و لشکر مزاحم خصم غالب
از هر طرف روی تغلّب بقلب لشکر سلطان نهادند منت بیک از امرای بزرک روزکار دیده بود سلطان را
مبالغه و الحاح نمود که چون از اطراف همه لشکریان سلطان روی بهزیمت کرده اند و چندین هزار خصم خونخوار
از جانب مخالف بقصد سلطان روی آورده اند صلاح وقت در آنست که سلطان بعضی صورت و آیین درویشی
کرده هر چه زودتر از کوشهٔ خود را ازین ورطهٔ پر مهلکه و حالت هولناک دشمن کامی بیرون اندازد و منت بیک را
در میان بیکی جری و خواص خود در پای علم سلطانی سازد تا دران یک لحظه و مجال تدبیر خلاصی خود نماید
و بیشتر از وقوع واقعه تدبیر کار خود که **بیت** جهان بر ابلق توسن سوار است ٭ لکد خوردن فلک را در شمار است ٭
فلک سبز خنک تند تیز است که رایش عمل را جای کریز است اما سلطان دیکر باره از روی تهوّر و ناموس
سلطنت از آن نصیحت امت بیک اعراض نمود و عنان تکران عزیمت را بر بالای تشنه مشرف بر تمامی لشکر موافق
و مخالف منعطف فرمود چون از آن بلندی بنظر استبصار بجمعیّت خود دید از هر طرف تشنهٔ بغیر
از کسه لشکر خود سپاه کینه خواه دشمن دیکری ندید **بیت** سر انکشت حیرت بدندان کرفت ٭
بدندان غیرت کریبان کرفت ٭ و در حال تمامی لشکر خصما را معلوم شد که آن رایت بلند که بر تشنه برآمد
لوای همایون سلطانی است و حال فرزندان و سپهسالاران لشکر قیصری که همراه همس و یار او بودند در غایت
تفرقه و پریشانی و باعث دیکر بر ضعف و انکسار سپاه سلطان آنکه روز مصاف اواسط موسم صیف و در
حین حلول بعرب بقلب اسد در محلّی نه اب اتفاق افتاده بود و چون میان عساکر مجاهدان بباد دمای
جنک او ربسیار آورده بودند دران تابع چرب آب خوردنی بسیار کمی نمود لاجرم جمعی کثیر از سوار و پیاده
سلکی نه طاقت و بی تاب شدند و ارباب آفتاب و بحرارت حرکه بر شتاب زبان در کام لشکریان
هر کدام بی آب چون لمعان سراب بسبب کرفتار عطش و التهاب کشتند **بیت** وَهَاجِرَةٍ تُذِيبُ الدِّرْعَ حَتَّى
حَسِبْتَ الْمَرْءَ تَدَّرِعُ الزُّلَالَا ٭ وَيُجْرِتُ الْبِحَارَ اِلَى اَنْ ٭ تَبَدَّلَتِ الْمِيَاهُ فَصِرْنَ آلَا ٭
چون امیر تیمور را کیفیّت حال سلطان و هزیمت اکثر لشکریان معلوم شد ٭ و توقف سلطان مجاهد بر بالای
تشنه نامعدودی مفهوم کشت با امرا امیر تیموری از هر طرف تمامی فرزندان و امرا و لشکریان او بپای تشنه و بل

سلطانی اسب انداختند و سلطان را با کروهی قلیل از خواص و لشکر ینکی جری محصور ساختند
سلطان چون خود را مشمول و محاط بسپاه محیط کردار مخالفان یافت باز باقتضاء تهوّر جبلّی جلادت
اصیلی ار بالای تشنه خان مدافعه بر تافت و برمثال برق یمانی و رعد آسمانی بر لشکر خصمان فرو ریخت
و بمخالب تیغ و سنان همچون نرژیان در کروه مخالف درآویخت و دشمنان را با وجود کثرت و انبوهی چون قوت
مقاومت با آن برق تابان و تاب مقاتله با آن شهاب جهان افروز فروزان نبود جهت سلطان در توجه
بصوب انهزام راه کشاده کوچه دادند و از هر طرف تیر اندازان حکم انداز چغتای آهنک تیر باران کردند
و بضرب تیر است و مرد را ازین فرقه معدود سلطان یک یک بتدریج فرود می آوردند اما سلطان
برمثال شرغان از میان دایره شکارکاه بقوّت بازوی مردانکی صف صف مخالفان را در هم میشکست
و کاهی جمعی را زماندکان را که همراه رکاب همایون بودند بیکدیکر می پیوست **بیت**
فَقَيَّدَتْ بِالْأَقْدَامِ مُطْلَقَ بِأَسْهُمٍ ۞ وَأَطْلَقَتْ فِيهِمْ كُلَّ حَتْفٍ مُقَيَّدٍ ۞ تا انکه موازی سه چهار فرسخ
راه از میان معرکه جنکاه بیرون رفته بود اما چون لشکرهای تازه روز و سپاه فیروز امیر تیموری از اندازه
تعداد بود کروه کروه از هر طرف بسلطان روی می آوردند و تا وقت آخر نماز خفتن سلطان را برین وجه
تعاقب می کردند **بیت** جدا شد ز جیحون یکی شد سیل ۞ بمالیدن دشت آورده میل ۞ تا انکه در وقت
سیاه بر سیاهی شام که آفتاب عالمتاب را هبوط هنکام در افق ظلام الام نزدیک شد و دیده تحت اسلامیان
از احاطه ظلمت ظلم و انظلام تاریک کشت از مقتضای قضا و تقدیر بی سوء خطا اندیشه و تدبیر
به یکبار سمند باد رفتار سلطان را چون روش سپهر کج رفتار پای تمکن بسنک آفت و مخافه خورد و با آن عثره
بی اختیار و بیان های لعر سمند و لب با مدار سلطان را از رخت زین بضربت هر چه تمامتر بر روی زمین آورد
**نظم** یک لحظه در آن فتادکی ماند ۞ بر جست و برخ سر بر افشاند ۞ کای بی تمک این چه شور نجس آسیب
باستکی بی این چه سختی است چون صاعقه لمعه بر افروخت زان برق هم او فتاد و هم سوخت
اتفاقا محمود خان که از اولاد چنکز خان بود با جمعی دیکر از امرا و لشکریان که سلطان را تعاقب و بی روی
مینمودند در ان افتادکی بسلطان رسیدند ۞ و سلطان را با معدودی از خواص بکام دشمنان افتاده دیدند



لیکن با وجود این حال آن فرقه خواص آهنک جنک و کارزار دلیرانه نهادند و جهت حمایت سلطان
از دست نزد دشمنان بقدر مقدور داد دلاوری و جانسپاری دادند **بیت**
ز سر هر کس که ز دشمن چه غم کر یکی کر هزار خاکه خواجه فیروز که امیر الامراء روم ایلی بود و منت
بیک و مصطفی بیک و اولاد تیمور تاش بیک خصوصا علی بیک در همان محل دستکیر شدند
و یحیی بیک ولد تیمور تاش بیک در انجا جمعی کثیر از اعیان مبارزان معارک جهاد طعمه اژدهای شمشیر کشتند
بالضروره سلطان مجاهدان چون خورشید تیغ افشان و برمثال برق درخشان بحر مظلم شب و ساعد
و بازوی جوشن پوشان منکشف و مقبوض شد و باقتضاء ارادت و تقدیر یزدان با فات زمان
بی امان معروض کشت **بیت** از ان کرفته شود آفتاب ناکهی ۞ که او ز تیغ زدن بر نکرداند ۞
چون همیشه از بد و ظهور دولت جکر ربان اکر ظهور رفتاد اهل ایمان بدست ان کروه ظالم سیرتان برآمد
و فطرت اصلی ان طایفه ناپا مفطور بر اثارت فتنهای آخر الزمان شد محمود خان سلطان اهل ایمان را در آن
حالت از پای درآمدکی دستکیر کرده و بان وضع بی از رمانه ان خان یکانه زمانه را بحضور امیر تیمور آورد
که امیر تیمور بیشتر کس فرستاده و در راه دست سلطان را از هم کشاده و باحضار سلطان بمجلس ابتهاج
و مسرّت فرستاده بطریق و قانون احترام باز داد و همه احوال سلطان بعد ازین روز چنک
و کرفتاری حکایه بحکایه و غمخواری در مقدمه کتاب اخبار و کتیبه آثار خلف و جانشین سلطان اعنی سلطان محمد خصال
ایراد خواهد یافت ان شاء الله تعالی **بیت** خورشید اکر کرفته شد باک نبود ۞ حیف است ازین شاه کرفتار چنین
وَالْحُكْمُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ۞ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ ۞

تاریخ سلطان محمد اوّل المشهور
بسلطان چلبی انار الله برهانه
یازده جزو

٨١

هست بسم الله الرحمن الرحیم / مخزن اسرار قران حکیم
کرده قرآن سر وحدت را عیان / قطع آن کو سر درو در بانهان
بای از بدو خلقت نکته گوی / کرده از وحدت دوی را جستجوی
زان الف گشته نهان در ضمن او / تا احد گردد عیان از گفت وگو
سین آن باشد کنایت از سلام / وز دیار قدس می آرد پیام
میمش از نعت محمد شد بیان / زان محل بعث و رسالت شد عیان
شد الف پیدا ز الله در ابد / زان باحمد شد عیان سر احد
در دو لامش مندرج نعت کمال / ملتئم در هم جمال و هم جلال
از هویت های او مخبر بود / در علن آرد هر آنچه سر بود
رحمتش عامست و رحمانش علم / در عدم کرده عیان سر قدم
رحمت خاصش نهان از هر دو کون / ور رحیمی گشته جان را نعم عون
سر قرآن گر سراران مسئله است / مندرج در تحت بای بسمله است
هرچه بنگاری تو در لوح وجود / باشد از بسم الله او را هست و بود
گشته سر لوح کتاب کن فکان / افتتاح هر سخن باید بان
خاصه تالیفی که شد از اصطفا / مدح آن شاه سمی مصطفی
آل عثمان را بنامش افتخار / مظهر رحمت بفضل کردگار
از پدر مانده یتیم و هم صبی / در صبا گشته چو عیسی نبی
در صغر کار اکابر می نمود / در حداثت هوشش از پیران فزود
خود سالی هوش پیش از شیخ و شاب / در جوانبختی چو صبح کامیاب
آفتابی بود زاده زآسمان / بچه شیری ولی شیری ژیان
پنجه خورشید تیغ افشان رخش / همچو صبحی در جوانی پرورش
بود سلطان و محمد نام او / روزگار عدل و داد ایام او
آل عثمان را چراغ دودمان / دیده ملک روم در ظلش امان
چون بطوفان بلا شد غرق ملک / گشت نوح خاندان تیغش چو فلک
گر نه تیغ از قبضه اش اروحی نمود / ملک روم از دست بیرون رفته بود
بود در جنگ نظم او وصف شکن / معترف بر مردی او مرد و زن
داشت قایم خاندان قیصری / بعد فترتهای ظلم تیمری
داستان جنگ او را دشمنان / ثبت کرده در میان داستان
هم شجاعت داشت هم عدل و کرم / نام او در صف مردان شد علم
گوشمال دشمنان دادی بتیغ / گشته بر مظلوم محسن هیچ میغ
ماند باقی نسل آن عالی تبار / تاکنون بر تخت شاهی برقرار
تا قیامت باد نسلش متصل / جمله بر اورنگ شاهی مستقل





همچو این سلطان شاهان جهان / ملک و دین در ظل عدلش در امان
شاه عالی رتبه سلطان بایزید / ظل عدلش در جهان عرش مجید
ظل او بادا بگیتی مستدام / هم برادر بس غرض بس مستهام

از کتاب کتاب هشت بهشت در اخبار قیصر محمد از هشت قیصر عامر معالم اسلام و کاسر اصنام گشت واین دفتر خامس است از کتاب الصفات الثمانیه فی ذکر الخلفاء العثمانیه ومطالب این قسم از کتاب بلاغت نصاب مشتملست بر تواریخ سلطانیه و مجاری حالات سنیه آن سمی سلطان انبیا محمد مصطفی علیه من الصلوة والسلام ماسواه و فی واصفی ماطاف الحجیج بالمروة والصفا اعنی السلطان محمد المعروف فی الآفاق بالسلطان علی الاطلاق اشرق الله علی مرقده شوارق الرحمة والاشفاق ویسر له اللقاء والتلاق یومئذ الی ربه المساق واین دفتر مرتب بر یک مقدمه داستان است از آنکه در بدایت و مقدمه دولت آن سلطان جنت مکان اکثر ممالک جهان خصوصا ایران و توران بلکه عرصه زمین و زمان محکوم حکم و فرمان و مملوک ملکت و سلطان پادشاه صاحب قران امیر تیمور گرکان بود و کسی از ملوک عظام و سلاطین کرام بر مسند شاهی نمانده بود که مقصد تاریخی بذکر انشان منوط باشد و ابواب این کتاب بسر رشته حکایات ایشان مربوط شود سرآینه مقدمه را مقصور داشته شد با ایراد بعضی اخبار و حوادث پر فتنه و فساد و تذکار واقعات بلاد و عباد خصوصا آنچه در ممالک اسلامی روم و این خاندان خلافت رسوم بر صحایف ذکر مرسوم است و هرچه باین تاریخ سلطانی بسمت تعلق و نوعی موسوم است تا بر دیده اعتبار و اختبار و در نظر سلاطین روزگار مقدار سعی و اجتهاد و آیین دلاوری و جهاد آن سلطان موید عالی شان در احیا و ابقاء خاندان آل عثمان معین و عیان گردد باوجود گرفتاری والد خلافت مدارش با تمام برادران بقبضه تسلط تیموری و وقوع فترات در ممالک قیصری و هلاک جمیع امرا و لشکری و کیفیت انتزاع و استرداد پادشاه محمد خصال بعد از زوال ملک موروثی و عروض و احلال انتقال از تمام ممالک قیصری و مسند خلافت پدری را از دست دشمنان قدیم و جدید و از قبضه اعدای عدید باشوکت و تایید بیمن عنایت پروردگار مجید و بقوت همت شجاعت و ضربت تیغ حدید باوجود حداثت سن و طراوت غصن مرقوم صفایح بیانی و معلوم کافه اهالی جهان شود قاد الجیوش لخمس عشره حجة ما قرب ذلک سودا من مولد

ازینجا تا آنجا که علامتی کرده شده است زیادتست نمی‌باید نوشت

در ذکر مجاری حالات و حادثات ممالک روم بعد از مغلوبیت و گرفتاری سلطان مجاهد یلدرم بایزید بدست امیر تیمور ظلوم و بلکه قیصری و گفتار در کیفیت خرابی امرا و لشکری و ملوک طوایف روم بعد از فترت تیموری و بدایت مردانگی و اجتهاد سلطان محمد خصال در ابقاء خاندان عثمانی

قال الله تبارک و تعالی فی کتابه المکنون و سره المخزون ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون

ای کرمت غمخور غمخوارکان — وی ز درت چارهٔ بیچارکان
رحمتت قبلهٔ حاجات ما — لطف تو امید مناجات ما
رو بتو داریم ز ما بر مگرد — پاک کن این چهرهٔ خاکی ز گرد
جز تو که داریم درین دامگه — کین دل گم گشته بیارد بره
دست که گیرم که بجایی رسم — دست بگیرم که بسی بیکسم
از همه عالم جو ترا خوانده ام — بازرهانم جو فرو مانده ام
در که گریزم که پناهم شود — غیر تو کی رهبر راهم شود
همنفسان رفته و من مانده بس — دل شده با نالهٔ خود همنفس
از همه کس مانده من از وایسی — هیچ کسی نیست بدین بیکسی
لشکر غم تاخته بر ملک دل — رفته رفیقان و مرا پا بگل
تیره تر از شام شده روز من — شمع کجا و این دل پر سوز من
عالمی از رحمتت بهره مند — وانده عالم بدلم تا بچند
تا بکی از جام بلا غم خورم — باز رهان درد خمار از سرم
کوه نتابد غم و اندوه من — دل چه کند با غم انبوه من
گر ببلا میکنیم امتحان — محنت تو ست جو منت بجان
از تو که باشد که شکیبا بود — رحمت و رحمت ز تو زیبا بود
هرچه کنی با دل من آن تست — غم بنواله دهیش خوان تست
گرچه گشته بغم مبتلا — غمخور من باش چه غم از بلا
گر نشود یاوریت یار من — کیست بفکر دل غمخوار من
پیش که نالم جو تویی چاره ساز — من بتو نازم تو مرا دل نواز
کس بجهان نیست مرا دستگیر — در تو گریزم که تویی ناگزیر
وقت شد از چارهٔ کارم کنی — گوش باین نالهٔ زارم کنی
دست بگیرم که فتادم ز پای — راه نمایم جو تویی رهنمای
این همه دردی که بمن دادهٔ — شربت آن صبر فرستادهٔ
لیک بهجران جو ندارم ثبات — میگذرم از سر قید حیات
کیست درین گنبد فیروزه رنگ — ناله کنان جون من و بر سینه سنگ
رفته ز من آن پدر کامیاب — برق صفت گشته نهان در سحاب
یلدرمی بود که شد ناپدید — گشت نهایت رایت خان بایزید
سنجق عثمان مجاهد شکست — رایت دین گشته ازین باره پست
از پدرم ملک گرفتی بقهر — جون ز پدر آن کو بکشد جام زهر

تاج



تاج و کمر دور بودش فلک — دادهٔ خود باز ستد یک بیک
قیصر اسلام بدست عدو — رفته ز تیغش همگی آب و رو
آفت تیمور جو رساندی بروم — باز رهان کشور از آن ظلم شوم
مانده چراغی جو ازین خاندان — لمعهٔ لطف تو درین دودمان
باز فروزان بکرم شمع ما — باز بپیوند بهم جمع ما
لشکر اسلام پراکنده چند — ساغر کفار درین خلده جند
داد من از چرخ و فلک وا ستان — وین دلم از جور زمان وا رهان
جان نوی ده تن افسرده را — باز فروزان دل پژمرده را
دوست نوازی تو و دشمن گداز — بندهٔ خود در المحبت نواز
بار خدایا بحق آن رسول — گر نفسش هست شفاعت قبول
شد جو ز هم نام او نام من — حرمت آن نام بده کام من
نام محمد جو شدم افتخار — هم بحق نام که کارم برآر
نصرت من گر کنی ای دل نواز — باز کنم رایت دین سرفراز
سنجق کفار کنم سرنگون — جند به پیشم علم دین زبون
در صف مردان مجاهد بسیز — زنده کنم نام پدر را دگر
تازه کنم سنت اجداد خویش — سکه زنم دولت اولاد خویش
ملک و دین را بکنم سربلند — گرچه رسید از فلکش صد گزند
کشور روم از اثر عدل و داد — میکنم آباد ز یمن جهاد
بهر رضای تو شوم جان فشان — جان و دلم را برضایت رسان
عاقبتم خیر کن از فضل خویش — هرچه صلاح تو بود آور به پیش

ابتداء ابتلاء افراد انسانی از آغاز روزگار زندگانی درین جهان فانی و در عرصهٔ کشور امانی از تاریخ هبوط حضرت آدم ابو البشر و از زمان تعاقب و تناوب وجود بعدم و خیر بشر مقرر شده و این میراث بلاکشی و گرفتاری و این عرض ساری محنت ایام و سوگواری در ابناء نوع بشری و در حین ظهور اضافت پدری و پسری از هنگام تفویض خلافت بآدم در روز نخستین تا دم واپسین و نفس آخرین مقدر گشته زیرا زیرا که این دار دنیا ناپایدار که مشتملست بر رواق سپهر بی مدار و این طاق رفیع بی ثبات و قرار الحق محنت خانه ایست که در و دیوارش از طینت دامن گیر غم سرشته و بخاک تیرهٔ اندوه اندوده اند و این سقف زرنگار و این سطح مقرنس کار را گویا بخون دیدهای محزون آغشته و سر صبح و شام بسرخی شنجرف پالوده از چشمهای گریان جون شفق آلوده اند

مثل

ای دل جهان محل ثبات و قرار نیست — دست از جهان بدار که او پایدار نیست

لاجرم هرچند سعادتمندی را درین مقر پرشور و شر میسر گردد که بیمن مساعدات آسمانی و بحسن مساعدات زمانی بارگاه حشمت و سلطانی را در نشیمن مروح انسانی بذروهٔ شرف غرف کیوانی برافرازد و آرامگاه خود بر قمهٔ قبهٔ عوالم روحانی سازد عاقبة الامر روزی از سیلگاه زوال و فنا و از صواعق سپهر اندوه و عنا اساس عالی بنیانش از بیخ و بنیاد ویران شدن گیرد و کنگرهٔ عرش سایش

بافرش خاک راه یکسان شدن نپذیرد ** بهدم صروف الدهر ارفع حایط ** صرت دعایمه علی الافلاک ** وبرین نسق سرخیل شاهان بختیار
وسلاطین عالی اقدار لواء عشرت و کامرانی وچتر گردون سای مقاصد و امانی در فضای گلستان اقبال و در هوای سرابستان
روح پرور افضال برافرازند ناگاه از تند باد زمان خزانی و از عواصف ریاح زمستانی اوراق نهال را تسان را موسم
برگ ریزان رسد و درخت بلند مقدار شان را هنگام انکسار اغصان و اصفرار اوراق و افنان آید ** هیچ کس این رقعه بپایان نبرد
کس بجهان از المش جان نبرد ** منزل فانیست قرارش مبین ** باد فنانیست بهارش مبین ** دسته این گل چو وفادار نیست
روی دران مصلحت کار نیست ** آنچه مقام تو نباشد مقیم ** هم که شد چه کنی جای بیم ** مطابق این مقال
حقیقت مآل و موافق این کلام از مجاری احوال آنکه شاهزادهٔ ممالک اقبال و آن سلطان محمد خصال چون در حین مقابله و کارزار
والد خلافت شعارش سلطان اسلام پناه و آن غازی فی سبیل الله و دافع من اتخذ الهه هواه سلطان سلطان نشان سلطان
بایزید یلدرم خان با پادشاه ممالک ستان و فتنهٔ موعود آخر زمان امیر تیمور گورکان بنوعی که در کتیبهٔ سابق مذکور و در ملحمهٔ
عظمی این دو پادشاه مسطور گشته صورت بی وفایی روزگار و کیفیت غداری چرخ کج رفتار را که گاهی بحکایت میشنید برای العین
مشاهد و معاین دید و در چنان معسکر محشر نمای که دران عرصه نبردگاه قیامت اسلوب بود و در همان حالت ظهور اشراط ساعت
موعود که مقرون میمود بحلول اجل مکتوب از نشانهای راست و حالات شبیه یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه چنان پنداشت که حکایت
وعدهٔ قیامت بانجاز رسیده و همان آنکاست که کنایت نکایت نهایت یوم لا یغنی مولی عن مولی شیئا فی الواقع مگر بانجام انجامیده است
تصاریف احوال الزمان عجیبة ** وفی ذلک الیوم للزمان غریبة ** و هم بدیدهٔ بصیرت و بنظر تحدس و خبرت از عین حیرت نمودای
این بشارت نبوی و روایت فصیح العبارة حدیث مصطفوی که کان رسول الله صلی الله علیه و سلم ینظر الی اصغر السائلین عن الساعة و یقول
ان یعش هذا لا یدرکه الهرم حتی تقوم علیکم ساعتکم محقق و مقرر دانست که این حالت هولناک و آن ورطهٔ هلاک مصداق کلام آن برگزیدهٔ خطاب
لولاک است علیه السلم و آن مقام حشر اجساد مبارزان و موقف نشر اجسام دلیران البته محل قیام قیامت و ساعت افواه ایام شهور و اعوام است
چو آنکه آسمان سلطنتی که سپهر اعلی در جنب رفعتش حکم فلک تدویر داشت بیکبار از زبردستی چرخ کج رفتار چنان در هم منطوی گشت
که یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب در عالم ظاهر بوقوع پیوست و لشکری که از شمار ستارهای سیار افزون بود و یک





وهر یک ازان گرده از کوه آهنین بشکوه افزون بی زخم و الم ** از میان آن رزمگاه بیرون نمی رست و در چنان
این احوال پر اهوال چنان اطراف معارک قتال و جدال بهم پیوسته شد و دایرهٔ وسیع النظام چون دام زلف دلبران گرد سپاه
رمیده عاشقان گرفتار دران فضای اوردگاه بهم بسته گشت که سهام اوهام باریک بینان را از میان آن شکنهای بی کران
بغیر از ممر باریک دود آه و فغان دریچه وار رخنهٔ دیگر در پیش نظر نمی تافت و بحر معبر باریک راه ففروا الی الله هیچ جهت طریق بیرون شد
وگشادی هیچ کس نمی تافت ** در دل رزم آزمایان نوک پیکان و سنان ** چون مژه بر چشم عاشق غرقه در خون گشته ** رمح بازان گرده کوته بر اجل راه دراز
نای رویین گشته بر بالای کشته نوحه گر ** بالضروره شاهزادهٔ شیر دل آسمان نجاد و خلف صدق آن شاهسوار معارک جهاد بنیروی مردانگی و جلادت
و بقوت بازوی نشاءهٔ سعادت چندین صف دشمنان غالب و حملهای تیغ و سنان سالب را دران غلوای فتنه و آشوب و میان آن غلو سپاه
برکر و فر در خطوب و کروب بر مثال شمشیری از غلاف آخته ابدان کتایب عدو را شکاف ساخته بیمین و یسار می تاخت و در چنان میدان
مبارزت مردان چندین سرهای سران اعدا آتش نهاد را بر سر نیزه کنار علی علم بر می افراخت ** کحربی فلیکن حرب الرجال
و مثل علای فلیکن المعالی ** اما چون با وجود هجوم لشکر قضا آسمانی مقاومت با آن امر ممتنع و محالست و با افواج بلاهای ناگهانی
ممانعت و مدافعت کاریست بی محال با وجود حداثت سن و سال بر حسب فطرت شجاعت مثال
شاهزادهٔ غیور چون شیری مصور که در میان مجمع اطفال خرد سال افتاده و در لشکر عدو راه بیرون شدن را گشاده از میان آن محشر
راه کناری پیش گرفت و بصف شکنی ازان بیشهٔ رماح و اسنهٔ دلیران خصومت پیشه چون سبزه نوجوان غران خود را بگوشهٔ فضایی خالی
از آسیب قضا کشید و ازان لجهٔ طوفان خونریز و قتال نهنگ مثال خود را بجانب مشرع نیل آب زلال رسانید ** نظم
اذا المرء لم یدنس من اللوم عرضه ** فکل رداء یرتدیه جمیل ** اما از کنار معرکه چون نشانهٔ گرفتاری و اضطرار از آثار و دلالات
شعار و بیچارگی برادران کامگار خود بدست دشمنان ستمکار بدیده اند و همچنین مشاهده میفرمود و ظفر و کامیابی خصمان خونخوار را
بعین الیقین ملاحظه مینمود تهور و جوانمردی شیر دلانه و نشانهٔ شجاعت مردانه اش بران داشت که بیکبار دیگر بر مثال برق خاطف در مصاف
تیغ کین و شمشیر خونین را از غلاف برکشد و خود را بی محابا بسپاه دشمن رساند شاید که ازان ظلمت گرفتاری و اضطرار و تاریکی غبار جنگ
و پیکار پدر و برادران را باز رهاند ** بیت ** نبود آنکه شاهان جامهٔ راه ** دگرگونه کنند از بیم بدخواه ** اما بعضی خدام و نواب که ملازم

رکاب سعادت مآب بودند بزبان صلاح اندیشی مبادرت نمودند که شاهزاده را اولا باین سبحان عالی همتانه و بآن عزم جزم متهورانه
ستودند فاما حقیقت حال را کما هو حقه باو باز نمودند که اکنون محقق است که ازین ورطه هلاک و ازچنین معرکه هولناک البته هیچ کدام
از سلطان اسلام و فرزندان سعادت انتسام راه نجاتی نخواهند یافت و بعد ازین یک قدم از دامگاه حادثات بیرون نمی توانند شتافت
حالیا امید مملکت و سلطنت آل عثمان و سرمایه دولت همگی غلامان و بندگان این دودمان همین شاهزاده متعین است و امیدواری
ما گروهی سیه روزگار بروشنی این چراغ خاندان منتقل است یا خیر ما ولد خلاه و الده و سیم ظلما فلم ینصف ظلامته
صبرا فلو افت الدنیا ابا کفانی احسن الصبر ما یرجی استدامته حالانکه این لشکر غالب دشمن دریایی است بی کران که بشناوری
جنگ و جدال بساحل آن نمی توان رسید و بعد از شروع درین نوبت جنگ دیگر گوی بیان زندگانی را از دست تسلط و غلبه ایشان نمیتوان
رهانید بیت عنان باز کش کاژدها بر رهست فسانه درازست و شب کوته است صبوری ز خودجوی و عون از خدای
بیارام و تندی رها کن ز دست که الماس از ارز بریابد شکست اکنون اولی آنکه در ابقای این خاندان اندیشه نموده شود که منتهی منزل
صواب تواند گشت و در تدارک این فوائی عاملی فکری کرده آید که مودی بخیر عاقبت و حسن مآب تواند شد و جمعی از عقلای کاردیده
که ملازم رکاب شاهزاده بودند و از اطراف و جوانب جنگ گاه بدامن دولت شاهزاده توسل نمودند چنان صلاح دیدند که چون در
ممالک پدری او یک تختگاه قیصری شهر توقات و اماسیه است و حوالی و ولایات آن که بروم صغری معروفست اکثر محفوف است بقلاع پر
ارتفاع و مشتمل است بر مداین و بقاع کثیر الاشعاع و دشمنان بدخواه را زود زود بدان ممالک طریق ظفر میسر نیست و شاهزاده را
حالیا اعادی عادی تو سیم خطرناکان ضرر نه همان بهتر که درین ولایهای سمت بلند پرواز را بانزوا و انقطاع در اطراف آن کوهسار
مصروف داشته شود و سفاین و مراکب مقاصد و مطالب را درین موج خیز طوفان بلا بجانب آن جبال جودی مثال معطوف کرده آید که
بحر بواسطه کشتی هدایت حق ز موج لجه آفات کی عبر یابی اگر بلا و مشقت رسد تو خوش باشی که که بود که بلا را بلا سپر یابی
محیط شد بتو آفات مهلک از چپ و راست بکوش گر کنف همتی مفر یابی بدین صفت که تو گم کرده طریق نجات ز پی روی بزرگان راه بهر یابی
و چون معلوم است که امیر تیمور امروز در روی زمین پادشاهی ست که از مشرق تا مغرب تمامی معظمات ممالک را مالک است
ولیک تخت اصلی او که سمرقند است از ملک روم دور افتاده بچندین مراحل و مسالک هر آینه امیدست که عنقریب او را حادثه روی نماید

که بیرون



بیرون رفتن او از ملک قیصر روم بطریق لزوم اتفاق افتد تا آنکه بداعیه مملکت گشایی و بعزم رزم آزمایی بنا بر معادات و خصومت
سابق که با سلطان مصر دارد دیگر باره مکرر را بجانب مصر و شام عزیمت نماید و حق سبحانه و تعالی سریر قیصری را بحبل ارث و استحقاق
بشاهزاده عنایت فرماید و دولت این خاندان خلافت مکان بتوفیق آلهی دیگر باره سکینه و قراری پذیرد و روزگار غدار از
شیوه اضرار و آزار فی الجمله سامت و نفاری گیرد بیت نومید مشو مگو که امید نماند کس در غم روزگار جاوید نماند
برعکس شود هر چه بغایت برسد شادی شود ار غم بنهایت برسد و بهر تقدیر در آن ممالک توقات و اماسیه چند روزی توقف
نموده شود و از چگونگی حال پر شور روم و از کیفیت تطاول آن قوم ظلوم و تعدی آن گروه شوم در آن مرز و بوم حقیقت حال را
باز دانیم و بهر چه صلاح حال و مصلحت وقت تقاضا نماید اقدام نماییم و از روی سکینه و اطمینان در تدارک و تلافی این فتنه
افزا همان اهتمام تمام کنیم لعل الله یحدث بعد ذلک امرا بعد از تمهید مقدمات این رای صواب نما و در حین استماع این
نصایح مصالح اقتضا شاهزاده بجانب توقات و ولایت ارمنیه صغری توجه نمود و در آنجا باطراف و جوانب رصدان و جاسوسان
روانه فرمود و از مآل حال امرا و لشکری پدری و از کیفیت روزگار و کار و بار اهل مملکت قیصری استفسار و استعلام میکرد
و هر کس از طرفی بنوعی خبری موحش و حکایتی مشوش بسمع آورد چون از درون کار و از میان اعدا استکمال رسولان متعاقب رسیدند
و از منهیان صحیح القول اوضاع و اطوار دوست و دشمن خود را شنیدند اجمال احوال برین جمله معلوم گشت و از هر باب با تفصیل
و منوال مفهوم شد سلطان اسلام یلدرم بایزید بعد از واقعه بر تهدید و تشدید آن مظهر و انزلنا الحدید فیه بأس شدید
از ناقلان آثار آن روزگار و در کتب تاریخ امیر تیمور و سایر دفاتر اخبار خبایا مقرر و محقق شده که چون در میان معرکه کارزار
و در حالت اشتداد کار جنگ و پیکار چون سلطان اسلام هلاکت عساکر بیشمار از جوانان و مجاهدان پیاده و سوار ملاحظه فرمود و از روی
غیرت و دلاوری کوه تحمل و وقار بر بالای پشته قرار گرفته بود و از اطراف و جوانب لشکر دشمنان محیط دایره آن پشته در پای پشته
از کشته پشته دیگر احداث نمودند و قدم بر هامات مقبولان نهاده متوجه صعود و بر آمد بر فراز آن تل می بودند اما از صولت
تیغ دشمن بند از سلطان اسلام هیچ کس را زهره و یارای بر آمدن بپیرامن آن عالیمقام نبوده و باین طرز زد و خورد و درین گونه
مقابله و نبرد از چاشت سلطانی تا وقت شام بامضای تیغ انتقام و اعلاء اعلام التحام اقدام نمودند

نظم

تبارک الله روزی که در کشاکش جنگ ز خاک و گرد تیره شد چشم آسمان حیران خم کمند کند اعتناق حبل ورید لب خدنگ زند بوسه بر رگ شریان
فتاده خود چو انگشتوانه در زیر شکسته تارک و بر وی ز نیزه چند نشان عدو ز سایه یزدان چه سان نپرهیزد که میگریزد از سایه عمر شیطان
تا زمانی که رایت جهانگیری آفتاب جهانتاب از حالت استقامت و انتصاب در عین حرکت و اضطراب بر خاک تیره سرنگون افتادن
گرفت و غراب شامت شام جناح ظلمت فام را جهت خوابگاه دیده فتن بر آشیان ابصار دوست و دشمن گشودن پذیرفت
و در هنگام تیره روزی گیتی روشنی چراغ تابان بغیر از لوامع شمشیر و مشاعل سنان هویدا و عیان نمینمود و چندین هزار شمع جان
روشن دلان مبارزان و مصابیح دل چونین مجاهدان که در مشکوة ابدان ایشان فروزان بود بیکبار تیر باران قضا همگی را
دران تیره خاکدان فرونشانده بود **بیت** گذر بلاکه بستان کن چو باد تا در خاک غریق خون همه سرهای تاجور بینی
چون خواص و ارکان که ملازم رکاب سلطان بودند دیدند که کار ازان گذشته که بقوت ملکت شجاعت در صدد آن ممانعت و مدافعت
آن قضاء آسمانی توان بود و یا آنکه بهبوب نسیم فتح چهره ظفر را از میان غبار بلیات توان گشود بمبالغه و التماس تمام سلطان
اسلام لجام توسن برق رفتار را بنا بر اه الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین معطوف داشت و آتش سوزانی از
التهاب شهاب شمشیر گیتی افروز و از شرارات نیازک و رماح عالم سوز خود در میان سپاه انبوه اعدا انداخت و صف
دشمنان را تیغ برق کردار بر طبق یکاد سنا برقه یذهب بالابصار تفریق قوت ابصار مینمود و با معدودی از دلاوران
چون یلدرم تابان میان ظلمت سحاب آن لشکر سحاب که در تراکم و ازدحام و تالف و التحام نمودار بحر یغشاه موج من فوقه موج من فوقه
سحاب ظلمات بعضها فوق بعض بودند بضرب شمشیر میگشود **نظم** میکند پرتاب تیغ از دست و می تابد عنان
راه بیرون آمد خود و بعضی خواص که همراه مانده بود
روز کین گو حمله بر خورشید تابان می برد با وجود دست بد شاه روز نام و ننگ ننگ باد آنرا که نام پور دستان می برد
تا آنکه از میان آن گروه انبوه که برگرد آن پشته و کوه جمع آمده بودند و در قصد سلطان دلیری مینمودند چند میدان اسب بیرون تاخت
و موازی سه چهار فرسخ راه جوق جوق لشکر عدو را که در مواجهه دو چار میشدند بتیغ آتش بار بر خاک هلاک می انداخت اما چون سپاه دشمن
بیحد و گران بود و بیابان صحرا و کوه از کران تا کران صفوف و کتایب ایشان اتفاقا محمود خان که از احفاد چنگیز خانی بود و با عنجد مظهر آفات
در دین مسلمانی و مرآت غضب و سخط ربانی با بعضی دیگر از امرا و لشکریان از عقب جماعت سلطان می تاخته اند و تیغ کین را از نیام ظلام

دران



دران وقت شام آخته درین اثنا چون قضاء آسمانی بر سطح زمین باهنگ کین جلوه نماید و چون نوازل و نوایب زمانی بر روی
روزگار نزول کند سر یکی از صحرای هامون بر کوه بیستونی بیفزاید ان یمسسک الله بضر فلا کاشف له **بیت**
مقررست قضا گر هزار سعی کنی بهیچ وجه متغیر نمی شود تقدیر و ناکام بکام بدخواه و آن سلطان کوه تمکین از سر بور زین بر روی
زمین افتاده و خصم کافر نژاد که چون قابضان ارواح همیشه در بند گرفت و گیر بوده و در صدد صید آن شیر معرکه مردانگی بدام
قید و زنجیر سلطان رسیده و سمند مرادش در حین جولان بی خواست بمراد دل رسیده و گوهری گرانمایه را بر خاک راه افتاده
دیده لاجرم علی الفور که فوز و ظفر بکام خود یافته آن سلطان اعظم بلکه آن روح مجسم را چون قابض ارواح گرفته است **بیت**
ازان گرفته شود آفتاب ناگاهی که او ز تیغ زدن روی بر نگرداند و تاجان دست آویز و هدیه پادشاهانه بجانب امیر تیمور شتافته
و بهنگام خفتن گاهی آن گوهر شب چراغ و آن شمع گیتی افروز را شبچه مجلس نور امیر تیمور آورده و پیشکشی امیر تیمور را باین هدیه الهی
مکمل کرده چون امیر تیمور بدیده بصیرت آن گوهر قیمتی را که سالها بجست و جوی آن می بود شناخته فی الحال در عین کامرانی تمام مراسم اعظام
و لوازم اکرام سلطان اسلام بپرداخته در حین در آمد سلطان بمجلس امیر تیمور با قدام استقبال قیام و اقبال نموده و سلطان را هم پهلوی
در مسند شاهی بقانون انزلوا الناس منازلهم نشانیده و بکلمات عذرخواهانه و سخنان ملایمانه بمواجهه سلطان غبار اندوه از رخسار خاطر او
می افشانیده **بیت** لا تلمنی فهکذا قدر الله و کل فی طینة التقدیر و آغاز کلمات بدین نسق نموده که هر چند قلم تقدیر برین نمط جاری بوده
و ظهور مقدرات ازلی بیرون از اندازه تدبیر و ناچاری بوده اما باعث کلی در احداث این خصومت و کینه گذاری و جهت انگیز مخالفت در جمیع مطالب از راه
شد خویی و باسار ارکاری از جانب ما نبود بلکه از طرف شما بود و ازین جانب آنچه وظیفه ملایمت و مجامله است مراعات نمود و ازین جانب بقبول سه
مقصود جز خویی و سندی داشت و زمام امر را بعد از تلقی بآن سه التماس باز میگذاشت اول فرستادن اهل و عیال طهرتن بیک حاکم ارزنجان
که از جمله خدام آستان بود و در بیر سامدتی ایشان را مقید ساخته بودند دوم اخراج قرا یوسف ترکمان که دشمن قدیم این دولت بود و سر فتنه
دوران از سمول سیاست و قهرمان سلطنت ما فرار نموده و ملتمس آنکه او را یا مقید کرده بحضور فرستید یا آنکه از مملکت و تحت سایه حمایت خود بیرون
کنید سیوم آنکه قلعه کماخ که همیشه داخل ایران زمین بود و بدست تسلط داخل روم شده بمسامحه و عالم برادری بنواب این جناب باز گذارند
و در مقابله انواع عذرخواهی و هواداری بتقدیم میرسید درین سه مطلب مضایقه‌های زیاده از اندازه فرمودند و ایلچیان و رسولان آنجانب را

تحفیفات و اهانتها نموده والحق خلاف مخالفت و بعد خاطر همیشه مطمح نظر همت می بود و این نوع خشم انگیزی والحاح در لجاج و خصومت
غیر معهود مینمود. نظم
عهد و زنهار بسی رفت میان من و تو
عهد بشکستی و زنهار فراموش شدت
مردم من همه از جور تو خواری دیدند
حق اخلاص بیکبار فراموش شدت
حالیا چون بعنایت حق من بکام و آرزوی خود رسیدم و بر منتهای همت بو دبدخواه خود دیدم. لاجرم
باخدای خود عهد کردم که بغیر نیکویی و مردمی با تو و مردم تو بظهور نرسانم و ترا باز دوست کام و مکفی المرام گردانم. بیت
آن کنم گر خدای بگذارد
که من اصلا دلت نیازارد
سلطان اسلام نیز درین حال بلسان اعتذار بگفتار آمد و در مقام
تدارک تقصیرات مافات اقدام بتقدیم اعتذار نمود که بر رای روشن پوشیده نیست که مقالید سرکار بنده بدست تقدیر آفرید کار است و اختیار عبد
مجبور در قبضه اقتدار فاعل مختار. ولو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر و ما مسنی السوء. بیت
علی المرء ان یسعی بتحسین حاله
ولیس علیه ان یساعده الدهر
اکنون چون سرنوشت ازلی برین اسلوب بوده فعل و عمل ما را درین میان چه اعتبار و قدرت و اختیار بنده
عاجز را در مابین چه مقدار. از این زمان آنچنانچه لایق اخلاق کریمانه و شایسته ملکات ملکانه و خسروانه باشد اگر بظهور رسد فبها و نعم و الا فالحکم لله
الواحد القهار منتهای همت همه است. بیت
ما جان فدای خنجر تقدیر کرده ایم
خواهی بدار خواه بکش رای رای تست
لک الحکم فی امری فما شئت فاصنع
فلم الق الا فیک لا عنک رغبتی
و درین اثنا که امیر تیمور ملایمتها گوناگون بظهور میرسانید و دل سلطان را
بهر نوع دلداریها امیدوار و مستمال میگردانید سلطان در خلال کلمات فرمود که خاطر نگران جهت فرزندان خصوصا موسی و مصطفی و عیسی که در حالت
گرفتاری همراه بودند بغایت متعلق است و بمشاهده دیدار ایشان درین حالت بسیار مشتاق اگر حکم شود که ایشان را بر تقدیر زندگی به بنده رسانند
که درچنین وقتی یکبار دیداری دیده شود ضمیمه اصناف الطاف و لسایر مکارم و اوصاف منضم و مضاف خواهد شد. علی الفور امیر تیمور ملتمس
سلطان را باجابت مقرون داشت و منهیان و چاوشان جهت طلب ایشان بر اطراف لشکر گماشت. بعد از یک دو روز جست و جو کردند موسی چلبی را بحضور آوردند
و امیر تیمور او را بمجلس خود احضار فرمود و بنوازشهای پدرانه و تشریفات پادشاهانه دلداری او میفرمود و از روی ملاطفت و وداد او را بصحبت پدر فرستاد
و فرمود که همیشه باهم باشند. و جهه سلطان خرگاهی بآیین پادشاهان در جوار بارگاه خود برافراخت و نشیمن سلطان و فرزندش موسی چلبی را همان جایگاه
مقرر ساخت و حسن برلاس که یکی از خواص بود بخدمت سلطان تعیین نمود و تکلفات پادشاهانه در مطاعم و مشارب ایشان فرمود و هر چند روز یکبار در
مجلس
عشرت و سرور و در انجمنهای مسرت و حبور صحبت موانست را مجالست سلطان حشمت و ابهت می افزود و لا یزال سلطان پهلوی خود نشانیده با او

معاشرت



معاشرانه و همدمانه مکالمه مینمود.
اذا انقادت لک الدنیا و جادت بالمکاسین
تشرب من ازهار علی الصوت المزامیر
تا آنکه روزی در شهر کوتاهیه مجلسی بزرگ
ساخته بود و لوای عشرت را از زلف مشکین زهره زهرا برافراخته در میان بزم سرور و سرود بطریقه معهود امیر تیمور بر سلطان یکی جام دوستکامی
پیمود و قیصری روم را بطریق بدستور موعود باو تفویض نمود و چندین محلهای دیگر از سورغالات و انعامات ضمیمه آن اکرام و انعام کرد
و سلطان نیز تواضعی بر طبق آداب معلوم و بر وفق عادات و رسوم بجای آورد. و امیر تیمور بعد از آن مجلس جهت تحقیق کمال ملایمت و تحقق
نسبت مسالمت خانه کوچ و متعلقان سلطان را که از جانب برسا آورده بودند پیش سلطان فرستاد و دختر بزرگ سلطان را جهت فرزندزاده خود میرزا
ابابکر ولد میرزا امیرانشاه که اب و انسب اولاد بود بعقد نکاح نمود و میان این دو خاندان سلطنت طرح ملایمت و بنای یگانگی مقرر نمود و این معنی
شاهی
در خاطر امیر تیمور مخطور گشته بود که در مقابله ملایمت و مسالمه که اسکندر ذوالقرنین با خاقان چین کرده بود در تفویض ملک و شاهی و ابقای دارایی باد
اکنون عوض آن مکرمت از و که جانشین خاقان چین است درباره قیصر روم بظهور رسد تا در روی روزگار این امر نیز ثانی آن اخبار گردد لکن
و سالهای بسیار مذکور السنه سمار در حکایات و اذکار شود. فاما از قضیه تولیت و تقویت توختمش خان که مکرر ابعد از استیلاء امیر تیمور بر و طریقه
مسامحه و مردمی با او بجای آورد و هر بار که توختمش خان را استقلال و شوکت بهم می پیوست باز با امیر تیمور در مقام معانده و مخالفت می نشست
و ازین جهت میان ایشان مصافهای کارزار بتکرار واقع میشد و امیر تیمور بمشقت بسیار آن حادثه را هر بار دافع میگشت چنانچه در تاریخ تیموری
این جنگ نامهای ایشان مفصلا مذکور است. لاجرم در باب ترک سلطان و باز فرستادن او بسر تخت و مملکت خود تاملی و تحملی مینمود اما زمانه
در تمشیت آن مقصود از طرفین مساعدت ننمود. بیت
ولیس لقدر حطه الله رافع
ولیس لشیء شاءه الله دافع
و اما حال فرزندان سلطان که همگی همراه سلطان بودند و در روز جنگ هر یک با سپاهی علیحده در وقت کارزار در میان بودند از پسران
امیر سلیمان چلبی و سلطان محمد و موسی چلبی و عیسی چلبی و مصطفی چلبی بغیر از سلطان محمد که از نبردگاه بسعادت و سلامت با جمعی کثیر از امرا
و سرخیلان سپاه بجانب رومیه صغری توجه نمود. و اما مصطفی چلبی در میان آن فتنه و آشوب محشر اسلوب چون یوسف از پیش نظر و دیده یعقوب
یکبارگی ناپدید گشت و کسی از مردم امیر تیمور و غیرهم اثری و خبری از مردن و زیستن او نگفت و نشنید. بیت
چه نخلهای برومند را باغ وجود
زمانه کشته و بثمر نارسیده بدرود
و اما امیر سلیمان چلبی با بعضی از امرا و لشکریان روم ایلغار از جنگگاه بجانب برسا رو نهاده و با معدودی
روی بفرار نهاده اما چون محقق میدانست که لشکر دشمنان متعاقب میرسد باضطراب تمام بعضی نقود و نفایس اجناس از خزانه مخروجات

پدری آنچه مقدور بود دبر داشته بطرف ازنیک روانه شد و جمعی کثیر از لشکریان کریخته و هرکه دران جوانب بود بشاهزاده امیر سلیمان ملحق
وروی فرار بجانب ازنیک نهادند و چون متعاقب خبر دشمنان رسید با تمامی سپاه از کشتیها کذشته بروم ایلی کذار کردند و روی بممالک
اسلامی آنجا نهادند و اما عیسی چلبی چون از رزمگاه با معدودی از سپاه بیرون رفته بود در حوالی بروسا پنهان شد و از شر لشکر مسلط دشمن بغایت
هراسان بود اما کسی از لشکر تیموری باو راه نیافت تا آنکه امیر تیمور و توابع عنان عزم از مملکت روم برتافت و اما موسی چلبی چون گرفتار
شده بود تا اواخر همراه پدر در معسکر امیر تیموری می و تصاریف دهر غدار انکیز حادثات نمود بیت لما تواترت الایام تعتب بی

واسقطت رحلها اوراق اغصانی　　وصالحتنی الامانی بعد ما رجحت　　علی سروری غمومی اتی رجحانی

ممالک اطراف روم

وتختگاه قیصری دران اوقات بهجوم سپاه ستمکار و لشکریان ظلوم تیموری چون از تفاصیل آثار و تواریخ اخبار امیر تیمور محقق شده
که مقتضای سیرت و مطمح نظر سریرت او بازار اهل سلام معتاد بوده و همیشه توجه او مقصور بر تفریق عباد و تخریب مساکن و بلاد مینموده
و هر کشور و مملکتی که آنرا دست تطاول مشار الیه در قبضهٔ اقتدار در آورده بشیوهٔ ستمکاری و دل آزاری همه اهل آن ملک را بهر وجهی آزرده
و در اکثر بلاد اسلامی از ممالک عربی و عجمی سم ستور لشکر او رسیده شیوهٔ ظلم و بیداد را بنهایت رسانیده و حوافر خیول و اظفار مواکب او
هر کشوری که جهیده ایشان خرابی و ویرانی بغایت کمال انجامیده و ستم کریهای او در ارض مقدس شام مثل اخبار بخت النصر افسانهٔ ایام
و داستان شهور و اعوام کشته مصرع وای بر ملکی که ظالم پادشاهی بکذرد　　والحق در حشمت سلیمانی و شوکت سلطانی آیتی عظیمی بود اما مطابق آیهٔ حقیقت
مضمون ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة وکذلک یفعلون و اکرچه ظاهرا معتقد و متقید احکام اسلام بود فاما
در خرابی دیار مسلمانان کار ستمکاری را بو کافر دلان چنگیزخانی می افزود نظم جهان سوز و بی رحمت و خیره کش

ز تلخیش روی جهانی ترش　　بملکی که دستش بکردی دراز　　نبودی لب مرده از خنده باز

القصه چون امیر تیمور باین سیرت
ظالمانه و بآن آیین شر انکیزی در زمانه بر سپاه و ملک سلطان اسلام و فرزندان عالی مقام استیلا و استعلا تمام یافت از فرزندان
عالی قدر خود میرزا محمد سلطان که حاکم سمرقند و ماوراءالنهر و ترکستان بود با پسرزادهٔ خود میرزا ابابکر ولد میرزا میرانشاه که والی ممالک
آذربایجان بود با سی هزار سوار جرار بطریقه تعجیل بایلغار از عقب شاهزاده امیر سلیمان و لشکر روم ایلی که از جنگگاه بیرون رفته بودند
روانه داشت و بتاراج و یغما و غارت و تخریب و اسر و نهب و خسارت شهر برسا و ازنیک با کنار دریای اسطنبول ایشانرا کماشت

از اطوار غیر حمیده

تا رسیدن



تا رسیدن این لشکر تیموری بازنیک امیر سلیمان با امرا و لشکریان روم ایلی از دریا کذشته بودند و در ملک مصون و کشور پر قلاع و حصون
روم ایلی از شر تیموریان مامون کشته و در شهر ازنیک و در ولایت آن از بد و نیک هرچه یافتند بالقصه بیکبار طارقی تمام غارت و اسیر و تالان
کردند و هرکه از جملهٔ سپاهیان و لشکریان بود همه را دست و کردن بسته مقید و دستکیر مینمودند و امیر شیخ نورالدین که از امرا اعاظم
تیموری بود بشهر برسا فرستاد که خزاین و اموال رعیت قیصری و جهات و اموال رعیت شهری و مردم لشکری را جهت خاصه امیر تیموری
ضبط کنند و ببندند و زنند و چنان شهر آراسته و کشور پر مال و خواسته را باتش ظلم و بیداد برافروزند آن خانه براندازان بر تمامی مساکن
اهل شهر را از اهل سلام و کافر با حد مساجد و مدارس و مزارات اکابر را سوختند و آتش تشویش و تشویر را چون کانون سعیر در نهاد فواد صغیر و کبیر
برافروختند و مردم آنجا را از وضیع و شریف بتکلفات و رواج عنیف خوار و زار کردند و اهل و عیال ارباب تعزز و جاه و مخدرات و غلمان بزرگان
سپاه را در سلک خواری و ممالک بقید استرقاق و اسار در آوردند نظم

شکیل های پستور اشده سر زلفی　　کو و کره بجز از دست شانه نکشوده
بهشت و پای ملامت زده و خوش و ساغ　　رخی که جز که باینه روی ننموده
رخی که سایهٔ سهر برک کلش نیاز زده　　لبی که خود دحجود دشتی بوسه آرزو بوده
زبان تیغ بلب روی آن بخاییده　　دهان سک بزبان کام این بیالوده

الحاصل جمیع اقسام ستمکری که در خطاب عظیم آیت کریمه یذبحون ابناءهم
ویستحیون نساءهم وفی ذلکم بلاء من ربکم عظیم بود با انواع ملحقات و مضافات از بلیات و آفات بظهور رسانیدند و شامت آن شیوه‌های
مذموم و شیمهٔ ظلم شوم آن جماعت باکابر دین هم رسید چنانچه از اهل حق و یقین و اساطین شرع مبین مثل قطب الاولیا و نجل ائمه الهدی سید محمد بخاری
در برسا و اکنون مزار متبرکش بامیر سید اشتهار دارد و امام المحدثین شیخ شمس الدین محمد جزری که پیشوای ائمهٔ حدیث در عرب و عجم بود و استاد
العلما و اسنا الفضلا مولانا شمس الدین فناری که از فحول علماء زمان و از نحاریر مشاهیر دانشوران بود با سایر طبقات افاضل و اشراف
و اصناف اعالی و اهالی آن اطراف همه را مقید و مغلول و مسلسل و مکبول بخواری و اهانت تمام و ابتذال و تعزیر ما لا کلام پیش امیر شیخ نورالدین
آوردند و او همگی را پیش امیر تیمور فرستاد اما امیر تیمور همه را تعظیم بسیار کرد و تشریفات خسروانه داد و شیخ جزری را همراه بدیار عجم درا
ولا آورد و اعظام شان او و فرزندان او بیش از بیش میکرد چنانچه در اواخر حکومت و ایالت ممالک فارس و شیراز بفرزند شیخ مفوض کرد
و شیخ را امام ائمهٔ حدیث و مقتدای علماء عجم فرمود بالجمله لشکریان آن دو پادشاهزاده که بطرف ازنیک رفته بودند تمامی ولایات و شهرهای
دریا کنار را با شهر مخالیج و قواسی ایلی را تاختند و خان و مان و مال و جهات مردمانرا که چندین ساله در سایه عدل سلاطین آل عثمان اندوخته

بودند، تکلک ستم و بیداد بالکل از بیخ و بنیاد برانداخته **بیت** چو کین آورد سر با عالمی، نهد ملک در پنجهٔ ظالمی، آنجوانب

و فرزند دیگر امیر تیمور سلطان حسین با بعضی امراء عظام خصوصا امیر سلیمانشاه بطرف مملکت قرامان و حمید ایلی و سایر ولایات آنجوانب

توجه نمودند، و ایشان هم دست ظلم و تعدی را مستطاول ساختند، و علم ستم و عدوان را در اطراف ممالک برافراختند، و بر شهرها مال امانی و اخراجات

و عوارض بی نهایت انداختند، و غارتگری اموال ناطق و صامت همگی اهل آن ولایات را گدا و محتاج ساختند، و امیرشاه ملک و عبدالکریم

حاجی سیف الدین را بطرف منتشا ایلی و ایدین ایلی تا سرحد دریا بار بتاخت فرستادند، و ایشان نیز بر سنت معتاد داد ظلم و بیداد

دران ممالک دادند، و اموال و اسباب بی حساب بطریقه غارت و انتهاب دران جوانب اکتساب نمودند، و اکابر و اشراف آن ممالک را بزواجر

و شکنجها جهت تحصیل مال میفرمودند، **بیت** با کبک تو دانی چکند مخلب شاهین، با گردن آهو چکند پنجه شیران، و این معامله عساکر در موال

فصل تابستان اتفاق افتاد، و تا اول زمستان این لشکرهای ستمکاره بهرجانب ممالک روم در تاخت و تاراج می بودند، و امیر تیمور

و خواص و اهل دیوان در موسم گرمای تابستانی در نواحی کوتامیه و سوری حصار ییلامیشی نمودند جهت اردوی خاصه امیر تیمور و یراق

زمستان و قشلامیشی در آیدین ایلی کردند، و حکم قشلاق هریک از پادشاهزادها و امراء عظیم الشان بیک محل از ولایات آوردند،

محمد سلطان میرزا را امر و فرمان شد که بعد از تاخت و غارت اطراف برسا و سرخان ایلی و غیرها در شهر مغناسیه قشلاق و مشتات

کیرد، و شاهرخ میرزا با لشکریان و امراء انعار در ولایت گرمیان و شهرا یا سلق قشلامیشی کند، و بر همین نسق هریک از فرزندان

و ارکان دولت تیموری در ممالک انادولی آن زمستان بودند، و هرچه از نهب و غارت باقی مانده بود در مصرف و اخراجات قشلاق

خود صرف نمودند، و درین اوقات که امیر تیمور در قشلاق نمود و از محل و مسکن او بقلعه ازمیر نزدیک بود، و در اثنا، سیر و سفر که در شهر و مقر

که میرسید آثار مساعی سلاطین آل عثمان را در راه دین و تقویت اسلام برای العین میدید، و بعضی را بتفاصیل از فتوح بلاد قدیم و جدید

بتواتر اخبار می شنید، و آیات و علامات اجتهاد آن شاهان غازی فی سبیل الله را در میان دین بچشم جهان بین ملاحظه مینمود، و الحق بزبان

تحسین و بدعا و آفرین این پادشاهان مجاهد را همیشه میستود، و همیشه تاسف مینمود که این تعرض و تخریب پادشاهان اسلام موجب بدنامی

او تا روز کاران خواهد بود، فاما باز عذر این غدر و ستم میگفت که بحکم البادی اظلم تحریک مادهٔ نزاع از سلطان یلدرم نمود، و جهة غبطه در

مسند سلطانی و رشک بدان سلاطین ملت مسلمانی داعیه نمود که درین ایام استیلاء ممالک روم نام او هم در سلک پادشاهان غازی

مذکور

مذکور گردد، و بعد از انجلا خرابی ممالک اسلام شاید که بهمین تتبع آن خسروان مجاهد پیشه نیک نامی غزا در روزگاران مشهور شود، فاما

خسروا و اولیا روم فرموده که **بیت** صد هزاران انجنین شاه باین، فرقستان مقصاد ساله راه بین، کارپاکان را قیاس از خود مگیر،

گرچه باشد در نوشتن شیر شیر، و شنیده بود که سلطان اسلام یلدرم خان قلعه ازمیر را که در تصرف کفار بوده هفت سال علی الاتصال

محاصره فرموده، و نزدیک رسیده که در حیطهٔ تسخیر اهل سلام در اید، و این خصومت او مانع و عایق شده که آن قلعه کفار بکلید کلمهٔ

توحید بگشاید، امیر تیمور را غیرت دینی بحرکت آمده و خود بنفسه متوجه فتح آنجا شده، و چندگاه بسعی بلیغ و اجتهاد تمام ازمیر را فتح کرده

و آن مملکت را در دایره اسلام درآورده، و امیر تیمور را در فتح ممالک روم همین تسخیر قلعه و شهر ازمیر بود که بشعایر مقلدان شعایر

اسلام مشاکلتی داشت، و مآثر کریمه سلاطین اهل ایمان مماثلتی انگاشته، فاما فی الحقیقه آن شعایرپسند از برکت رشک و غیرت او بر

سلاطین آل عثمان و بقیهٔ توجه بسمت سلطان یلدرم بوده، بفتح آن بقعه مشرکان و این غزای امیر تیمور از قبیل آن حکایت است که خلیفهٔ بغداد

بگدایی پیر و کور رسید، و او باخلاص دعاء مکارم آل برمک میکرد، و چون خلیفه آل برمک را مقهور ساخته بود، بدین ثنا و مدح

ایشان غیرت آورد، و حکم کرد که آن گدا را چندان انعام دهند که او را از شکر نعمت خلیفه نام نیک برمکیان فراموش شود، گدای حق

گوی حق شناس چون استیفاء حظ از انعامات خلیفه نمود، در محل دعا و ثنا باز همین کلمه فرمود که رحم الله آل برمک فان هذه المکرمة

من برکة البرامکة **نظم** سنت نیک از کسی اول بزاد، وین کسی دیگر قدم بروی نهاد، نیکوان رفتند و سنتها بماند، وز ستمگر ظلم و لعنتها بماند،

**حکام قدیم ممالک روم و اعد آقدیم آل عثمان و کیفیت تسلط ایشان بر ممالک بامداد امیر تیمور دران زمان**

سابقا در کتابه اخبار و سلطان اسلام مذکور شده بود، که چون سلطان بر والی مملکت قرامان موفق و منصور

شد، و حاکم قرامان محمد بیک با اولاد مقید و مقهور گشت، ایشان را بنا بر نسبت قرابت لکان امان داد، فاما محمد بیک و اولاد قریب ده سال

بحبس و زندان افتاد، چون لشکر امیر تیمور بر شهر برسا مسلط و مستولی شدند قرمان اغلی محمد بیک را از قید خلاص داده بخدمت امیر تیمور

بردند، و او را به نعم آل عثمان رعایت کردند، و امیر تیمور او را بسیار معزز و محترم داشت، و به مملکت قرامان بار بدستور آبا و اجداد

او را بایالت گماشت، و مادهٔ فتنه و فسادی که چندین سال آرمیده بود در میان مسلمانان برپای کرد، و دشمن غلیظ خاندان آل عثمان را

بار دیگر تمشیت و تقویت بجای آورد، و هرجا که از قبیل مظهر فتنه و فسادی بود بدست خود در میان کشید، و از شناعت طعن الفتنة نائمة ملعون

من القطها نبندیشد بیت فلک را کار شد تفریق مشمر وکل الصّفو منها قد تکدّر وهمچنین یعقوب بیک حاکم کرمیان

ایلی که از سطوت تیغ دشمن برد از سلطان مخلص نوح از آواره شده بود و کوکب بختش بحضیض زوال بجانب شام انتقال نمود چون درین

کرت اخبار تسلط واستیلاء امیر تیمور را شنیده واهتمام تیموری را درباره اعدآء آل عثمان دیده از سر امیدواری تمام از دیار

شام روی توجه بدولت تیموری آورده وامیر تیمور هم مطالب او را بر حسب دلخواه او متمشی کرده وخلعت وتشریف اعظام واکرام پوشانیده

وپیرانه سر یعقوب بیک را بیوسف کم گشته دولت وایالت خود رسانیده ومملکت کرمیان خصوصا شهر کوتاهیه ولادقیه وقرا شهر وولایات

انداباو ارزانی داشته واو را از قبل خود بران ولایات والی وحاکم گماشته وهمچنین حکام منتشا ایلی که در ایام سلطنت سلطان اسلام بایزید

فرار کرده بکو ترم بایزید حاکم قسطمونیه التجا برده بود وبعد از استیصال کوترم بایزید وتسخیر قسطمونیه بدست سلطان جاتابید یلدرم

از خوف قهرمان سلطان از انجا فرار کرده بود وحرد کی وزندکی او از غایت کم نامی کسی نمی شنود او نیز چون فترت تیموری را شنوده باز بداعیه

حکومت ملک قدیم خود بملازمت امیر تیمور توجه کرده نموده بعد از عرض مطالب مشار الیه ایالت منتشا ایلی با و مفوض داشته واو را هم از جانب

خود بحکومت گماشته بیت عدو را از خورشید بر تر کشید کرم را خط نسخ بر سر کشید ودرین ترتیب دشمنان آل عثمان

امیر تیمور را غرض اصلی آن بود که چون اعدآء این خاندان اسلام پناه بدستور آبا واجداد خود مستقل ومتمکن کردند وباز بانتساب

نیابت ومتابعت امیر تیموری متعین نشوند دیکر اعقاب واولاد آل عثمان را جندان تسلط نخواهد بود که بر مسند قیصری باستقلال نشیند وجون درین

ضعف قوی بآن خاندان رسیده دیکر آن قدر قدرت کجا تواند شد که خود را بر اعدآء ممالک کفر واسلام غالب وفایق حال بسند وباین شیوه

ترتیب ملوک طوایف که اسکندر ذو القرنین با ملوک ممالک عجم بتقدیم رسانید وملک ایران زمین را بر حکام متفرق تقسیم کردانید تا میان ایشان

همیشه مخالفات ومقاومت بمعادات باشد وهیچ کدام را از رهکذر خصومت یکدیکر مجال تغوق در تمام جهات وباین طرح تدبیر

صاحب مندی تا سیصد سال پادشاه عالی قدر تا زمان اردشیر بر ملک عجم مستولی ومستعلی نتوانست بود واین تدبیر امیر تیمور اکر از روی عقل وخرد

اندیشه صایب مینمود فاما از قبیل قیاس مع الفارق این تدبیر با سابقه تقدیر موافق نبود چرا که او خود در مقابله دین ودولت ومعاونت

ملک بحکمت رتبت اسکندری نداشت وخاندان آل عثمان را با وجود جامعیت رتبت قیصری واسکندری نداشت ~~وخاندان آل عثمان را با وجود~~

جامعیت ومناسبت دوله پیغمبری در دین پروری مثل خاندان مجوسی کیش دارایی عجم می پنداشت

از اول مقدمه تا اینجا نمی باید نوشت





نداشت که جراغ دولت این دودمان از نور معدلت وشرع کستری تا دامان قیامت فروزانست وکوکب طالع این خاندان در اوج

رفعت مستولی بر برج کبود تدران واختر دولت ایشان در ثبات ودوام سمعنان ثوابت بفتم آسمانست وستاره اقبال ایشان متتابع مطالع

فرزندان خجسته طالع جون کوکب نهاری همیشه روشن وفروزانست اکر جه اندک مدتی درمیانه بهبوب عواصف زمانه شمعی از انجمن این

خانواده منطفی کشت ودرین شام پر ظلام از فتنهای روزکار اکر جراغی از محفل اقبال منطفی شد خورشید جهانبانی ازین مطلع کامرانی

واز روزنه این خاندان سلطانی بدیده امیدواری اهل سلام طالع خواهد شد وبر افق خواطر اولیا دولت لامع خواهد کشت بیت

ازین بارکه کر جراغی نشست فروزنده خورشید آید بدست واکر شهاب ثاقبی ز آسمان دولت این آستان جون ستاره سوخته

امانی بلکه جون برق کم زندکانی بر زمین افتاد تا قیام ساعت وساعت قیام کواکب سعود علی التعاقب ونجوم مسعود علی التناوب بر آفاق

ومطالع مطالب تابان وبا قطار فلک مارب نمایان شود بیت این خود نه آن بناست که کردد خلل پذیر لو دکت الجبال وانشقت السماء

اما بدایت جبر انواع انکسار ومقدمه این تدارک آن خرابیهای بی حصر وشمار که در خانواده خلافت عثمانی ودرین بارکاه امامت وجهانبانی

روی نموده بود بمیامن عون ایزدی وبسابقه فضل سرمدی از ظهور دولت روز افزون واستقلال رتبت خلافت همایون حضرت سلطان

محمد خصال وآن سرور مجاهدان وابطال بود جنانجه در تفاصیل آن در طی این کتاب ودیباجه این بقلم تحریر این فقیر کسیر بلس وبعد خواهد نمود

کت دجشم بدیدار او زمین وزمان نهاد کوش بکفتار او مکین ومکان از فتوحات سلطان بعد از تمادی ایام

هموم واحزان در بیان شروع آن مظهر تایید سبحان بدفع اعدآء آل عثمان وظفر یافتن در بدایت حال ودر دم طلوع صبح اقبال

مجلس افروزی این خاندان وکفتار در ذکر خذلان وانکسار قراجه خواهر زاده اسفندیار در اول بار وکیفیت رفع خار آزار

آنجان جاربار اضرار او از سر راه سلطان ظفر شعار همیشه تقاضای سابقه عنایت وحکمت بی انتها بر حسب مودای ما یفتح الله للناس

من رحمة فلا ممسک لها برین نمط است که سر کوهر کرانمایه قابلیت سعادتمندی وسر در یتیم دولت بختیاری وارجمندی که بدره التاجی

افسر شاهی ناخرد وموسوم دارند وبعنوان زیوری بر کلاه تاجوری در کنجینه عنایت منسوب ومرسوم کردانند البته در بدایت حال آن

کوهر را در صدف پرده داری آسمان بترتیب رتبت زمان میان قطرات امطار نیسانی بظلمت سحاب توانی بحقارت وصغار پنهان وکرفتار

سازند ومدتها از مخافت آفت سر تند بادی واز اندیشه تغریق امواج سر طوفان فسادی آن دردانه را در قعر بحر خمول وانزوا در

ودر مضایق عمان محنت وعنا لحجاب تواری ودر پردهٔ تنک دلی وغمخواری انداختند ومدت دیگر بدست سر بدگوهری در بازار
صیرفیان بی بصارت چندین بار گوشمال روزگار خورد ومع ذلک از منقد خطوط شعاعی بصر بی بضاعتی واز مصقل دیدهٔ محک نمای
سفلگی پذیرد تا در نهایت امر وعاقبت کار ودر سرانجام اصطبار جور روزگار بر فراز تاج سروری قرار گیرد وخورشیدوار سر اهل
بجهان افروزی سر برآرد بیت ومن یستعن بالصبر نال مراده ولو بعد حین انه خیر مسعد چنانچه جوهر انور قابلیت آدم
ابو البشر اگرچه سالها در کان کن فیکون بآفتاب نظر تربیت ان الله اصطفی آدم مربی می بود اما چندین روزگار از اغوا رسن
بر تلبیس وتمویه فازلهما الشیطان فاخرجهما مما کانا فیه در صحرای آوارگی سرگشته وادی هیمان می نمود تا آنکه از شاهراه فاجتباه
ربه وهداه بمطلوب خود رسید وبعد از آزار بسیار هجران دیدار مقصود خود را دیده مکشوف بیت منم که دیده بدیدار دوست کردم باز
چه شکر گویمت ای کردگار بنده نواز وهمچنین جوهر انور وگوهر خورشید اثر حضرت سید البشر سلام الله علیه کل مساء وصباح اگرچه از ازل
آزال در مخزن سپهر سهمناک لولاک لما خلقت الافلاک مخزون ومکنون اما سالها در کوهسار ووادی بر خفا ودر یتیم وار از غم واندوه اقارب
وابناء عم بخاکساری وغمناکی میگذرانید وبارها از سنگ ملامت گوناگون ودشنام دشمنان جواهر ذات قدسی مکانش وگوهر
دندان درر سانش آزارها وشکستها می کشید تا عاقبت الامر مهر خاتم نبوتش در درخشانی غیرت لعل نگین سلیمانی شد وکوکب یمانی دولتش
رشک نیرات آسمانی وفروغ بخش یاقوت رمانی گشت وابواب فتوح این عالم ومقالید گنجینهٔ لطف وکرم انا فتحنا لک فتحا مبینا بر رخسار
مطالب واوطار آن حضرت گشودند وجمال بدکمال مرتبه حبیبی را در آینهٔ روی جهان آرایش مشهود دیدهٔ شهود نمودند نظم

رخ چون ماه او ماسیت حسن / جمالش مظهر خاصیت حسن
چو بودش زیر خاتم سر دو عالم / زدندش سنگ بر دندان چو حاتم

وبر مبصران گوهر شناس ونزد صیرفیان جواهر خیر الناس در راست بازار اخبار صدق وآثار هویداست که بمقتضای مناسبت
اسمی وبحسب مطابقه خلقی وموافقت رسمی که فیما بین سلطان انبیا وپیشوای منظوران عنایت خدا علیه صلوات وسلامه الاوفی واین
مظهر لطف یزدان ومصدر خسارت زمان اعنی سلطان محمد نام ومحمود الانام وممدوح الایام محمد خداوند شمشیر ودین
برو باد از ما هزار آفرین محقق شده وبآن کمال مناسبت بتایید دین حق موفق گشته اتفاقا در ایام صبا از بی مهری
سپهر پرجفا چون در یتیم بکودکی از تربیت اصول آباء علوی مهجور واز سایهٔ عطوفت پدری بدور افتاد وخاندان خلافت مستقر

سریر



شرور آرامگاه فتنه وآشوب گشت ودودمان سلطنتش از ترکتاز حادثات منهوب شد وسپاه اعوان وانصار دولتش
پیشتر از گرفتاری پدر خلافت مفرش مقهور ومغلوب شدند واکثر خدام موروثی او در ممالک روم بغلبه اعدا وتسلط خصوم
مستاصل ومنکوب گشتند وصبح امید را از اولیاء دولت آن خاندان ودوستان جانی آن آستان علیین امیدواری بسعادت
رایت اقبال واستدامت آیات آن مظاهر جلال نماند بیت کیف الرجاء من الخطوب تخلصا من بعد ما انشبن فیه مخالبا
اما سلطان محمد خصال با وجود بزرگی که در خرد سال بر حسب امر فاصبر کما صبر اولوا العزم بعد از گرفتاری پدر بزرگوار وعروض
اطوار مشقت روزگار بسلوک منهج صواب تجلد واصطبار عازم گشت اما بمقتضای ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه اعراض
از اعدای دین ودولت وهجرت از دیار وجوار دشمنان پر قوت وصولت هم لازم شد ولیکن هر زمان از قاطعان طریق صواب
وراهزنان راه هدایت وخس وخاشاک بلا وآفتی وحادثه ومخافتی پیش می آمد وبقیه دشمنان قدیم خاندان که چون حیات وافاعی
که در فصل شتاء دولت ودر جوار زیر شوکت خود حکم اموات غیر احیاء بل لا یشعرون گرفته بودند واز سورت انجماد سبع
وجویبار منجمد شمشیر این خاندان جهاد در طبقات زمین با دلهای پر کین متواری مینمودند از حرارت نیران فتنه وفساد واز گرمی
آفتاب آن ایام قیامت اسلوب بر سر رهگذاری چون اژدرهای خونخوار با دلهای پر کینه پر زهر مار بنیاد حرکت واضرار نهاده بودند
وآهنگ صید وگزیدن وآزار این منظور انظار کردگار افتاده

تیغ داران چو نیزه وجوشنان / همه بر جسته وبسته میان
خصم گشته چو آتش اندر خشم / چشمها مانده همچو ماهی وچشم
گشته گیتی ز فتنه چون دوده / فلک از دوده رخ بیندوده

القصه از الجمله دشمنان وحساد واز زمرهٔ اهل فتنه وفساد اسفندیار حاکم قسطمونه واقوام نافرجام او بود که قبل از حوادث
آن ایام از ایشان نشانی بغیر از نام نمانده بود وموجود ایشان همه در حکم ممتنعات واعدام مینمود در آن اوقات پر آفات
باستظهار غلبه واستیلاء امیر تیموری هر یک را از خصما خیال سرداری وسروری بسر افتاده بود واعتماد تمام بر ضعف وانکسار
خدام این خاندان کرده هر کدام بنیاد افساد نهاده بود درین وقت که سلطان از میان جنگ گاه بنهج مستقیم اینما تولوا فثم
وجه الله افتاد وآن جماعت خدام که ملازم رکاب سلطان نصرت فرجام بودند سلطان را بجانب تختگاه اماسیه وتوقات را
مینمودند از جمله ارکان دولت مردم کاردانی چند وبعضی امرا وصنادید هوشمند در ملازمت شاهزاده متوافق بران

رای قویم و مرافق آن مسلک مستقیم گشته ناگاه در موضع        سلطان سر راه از دشمنان بدخواه در آمد سپاه یحیی قراجی نام
که خواهرزادهٔ اسفندیار بود و بمدعی خود در معرکه کارزار رستم روزگار اما در سلوک طریق فساد و اضلال و در صدد اخلال
حال آن مظهر اقبال بر سنت و سیرت **الولد الحلال یشبه الخال** مضرب امثال افتاده بود و دران ولا        انکه امیر تیمور با اسفندیار برادر اخیه
انواع التفات باظهار رسانیده بود قراجی سم باد نخوت و پنداری در دماغ انداخته بود و علم مخالفتی از کمال کبر و انانیت
و به نیت عذر و کم فرصتی گرفتاری سلطان و اعوان او را با خود مقرر داشته بود و آن لشکر دل شکسته و شاهزادهٔ صغیر السن را
ضعیف القلب و مضطر الحاشیه و با اتباع و اشیاع خود این مطارحه میکرده و امثال و شواهد بر فور این مطلب خود می آورده که قصه
**اضاعة الفرصة غصة** مثلی در غایت اشتهار است و تنبیه و نصیحت اولی الالباب که **الفرص تمر مر السحاب** صادق بر حال این رهروان
این رهگذار درین حالت اضطرار است اولی آنکه درین فرصت مال و اسباب این جمع پریشان روزگار را طعمهٔ طمع خود و سر ایشان را
کاسه دستگاهی شمشیر خونبار سازیم و کار این یک فرزند ارجمند عثمان که از جنگ تیمور خان بیرون آمده همین جا بپردازیم که دولت
و فرصت مساعد نصرت و فیروزی است و آنچه سالها بآرزو میخواستیم اکنون بسهل و آسان بصید و روزی است **نظم**

مراحاجت از کردگار جهان / همین گونه بود آشکار و نهان
که روزی به پیش من آیی بجنگ / کنون آمدی نیست جای درنگ

چون آن دشمن بی آزرم متوجه ضرر سلطان و اعوان شد و جهت قلت و ضعف سپاه خاطر این گروه پریشان گشت شاهزادهٔ شیر دل
دلیر و آن شبل غضنفری در کام شمشیر با این گروه ملازمان فرمود که اکنون از چنین دشمنی زبونی کشیدن نمیتوان و باوجود عون
خدای کریم از کمی عدد و اسباب نباید ترسید **نظم**

نشوم خاضع عدو سرکش / گرچه بر آسمان کند مسکن
باز کنجشک را بدفرمان / شیر روباه را نهد گردن

چون جماعت امرا و خدام از شاهزاده کلمات دلیرانه
و اقدام شیرانه دیدند همگی بسر و جان در راه او اقدام نمودند و زبان بدعا و ثنا بگشودند که **بیت**

غم از گردش روزگارت مباد / و زاندیشه بد دل غبارت مباد
دلت باد پیوسته چون دین درست / بداندیش را دل چو تدبیر سست

و همگی ملازمان یکدل و یکزبان
گفتند که بعد از آن که شاهزاده سعادتیار از آنجا از دریای لشکر خونخوار و از آن مجمع و محشر آتش بار یعنی جنگاه امیر تیمور بقوت
بازوی مردانگی و دلاوری بیرون افتاده و فرصت بجان دشمنی توانای زورمند دران معرکه قیامت مانند نداده الحق ننگ و عار

چنین



چنین شخصی از سواقط و ارذال نتوان کشید و چاشنی زهر قاتل فروتنی و خواری از لئیمان و انذال نتوان چشید مثل **النار ولا العار**
منقول از خردمندان روزگار است هرچند این خصم فرومایه را سایه حمایت و ظل رعایت و عنایت امیر تیموری نیست ما را آیات
وقایت از ظلال حفظ و هدایت الٰه است **بیت**

هزار دشمنم ار میکنند قصد هلاک / اگر تو دوستی از دشمنان ندارم باک

اکنون با چنین خصمی بی آزرم و عدو بی شرم اگر بطریقه مراسله احتیاج افتد البته بزبان شمشیر فصال با این قاطع طریق اقبال
بگفتار باید افتاد و برسول و برید تیزگام تیر لی و خدنگ سهام رساله و پیغام باید فرستاد

و من یبغ ما تبقی من المجد و العلی / تساوی المراحات عنده و المقاتل

چون قراجی بکثرت سپاه و قوت لشکری خود بغایت مستظهر بود و از جهت کمی لشکر و صغر
سن سلطان بجنگ کمی و کوچکی برین جماعت ناظر بی محابا بنیاد دست برد و نبرد نهادند و از طرفین بمقاتله ایستادند لشکر آن
کم فرصت غدار بیک حال حمله لشکر ظفر شعار سلطان دولتیار مثل انبوه پشه و ذباب از نسیم صبا از هم فرو ریختند و برمثال
گروه حمر وحشی از پیش شیر بچه نوشکار بیکبار گریختند و قراجی که لشکرش دست از هم داد و دست و پنجه هلاک بگریبان جان او خواهد
در آویخت او هم بضرورت آب روی نخوت و ناموس را بر خاک تیره مذلت ریخت و گلوی زندگانی خود را از چنگال شیران بیشه هیجا
رهانیده بمیان حصار طوسیه گریخت و لشکر منصور سلطان اکثر آن لشکر غدار را جیفه وار از سر راه گذار بتیغ آبدار پاک کردند و اموال و اسباب
بسیار دران حالت افتقار و انکسار بغنیمت آوردند و این صورت فتح را مقدمهٔ نجات تمام و نمونه نجاح و فلاح در انجام دیدند و این
چنین حفظ و نگهبانی الطاف ربانی را از حلایل نعم و ایادی        و بدستیاری رخت سلامت از آن ورطه شرور اعادی عادی بدر بردند

این عطا چیست کار کارگشای / وین ظفر چیست لطف یار خدای
چون گرفت او بتیغ ملک چو خور / بخت گفتش ز عمر خود برخور

و از آن محل ظفر گذر کرده بجانب ولایت بولی و گراده توجه فرموده دران محل چندروزی ایستادند و از آنجا منهیان و جاسوسان با اردوی
امیر تیمور و دیگر جوانب فرستادند و جهت صلاح توجه سلطان بجانبی از ممالک و سلوک مسلک صوابی از مسالک مجدد ارکان دولت مشاوره
نمودند و هر کس بمقتضای عقل خود برای و مصلحتی مایل بودند بعضی رای بآن معنی منتهی شده بود که سلطان بجانب برسا و میان ممالک
توجه نماید و بکوههای محکم تحصن و توطن فرماید تا زمانی که لشکریان امیر تیمور را از آن دیار آواره کردند و درین اثنا از سر طرف بندگان
و چاکران این خاندان بخدمت سلطان مجتمع گردند و این رای را باین دلیل تطبیق مینمودند که چون لشکر امیر تیموری بر نسبت سیل نهاری

برکذارت و میان لشکر ملح در فوابی حرث ونسل بندکان خدا سریع الاشتعال والانحدار و سهم امیر تیمور را بطرف تخت سمرقند و خراسان توجه
وتعلق بسیار و دشمنان او از اطراف شرق همیشه مترصد فرصت تعرض آن بلاد و امصار امیدست که بزودی صورتی حادث کردد که
بضرورت از دیار مدفوع شوند و سلطان بضبط مملکت پدری و تخت قیصری قیام و اقدام تواند نمود و بعضی عقلا و هوشمندان
وسن مقدمات وخطای این دلیل را ببراهین عقلی بثبوت رسانیدند باآنکه بی محابا بمیان لشکر چنان دشمنی غالب در آمدن بغایت کار
خطرناک است و بعد از توجه از میان لشکری چنان بی کران خلاصی طمع ضعیف و متعین کرفتاری و هلاک تحصن بکوهستان کردن بعد
از احاطه طوفان عساکر چنان بی پایان الا موجب نجاة نباشد و باوجود استیلای چنان عدو قادر دیکر امیدواری از حیات نماند بلت

دشمنی چون عشق در بنیاد جان افشرده چنگ  برامید صبر بی بنیاد نتوان زیستن

اولی آنست که بهمان عزیمت اول بجانب مملکت روم
خصوصا اماسیه رویم و در آن اطراف بکوههای رفیع و محلهای منیع برمثال منبع بهاران و ابرهای پرباران علم تمنع واستعلا برافرازیم
واکر خصمی پیدا شود مانند برق تیغ افشانی و چون ابر نیسانی تیرباران شر اعدا را از خود باز داریم
درین اندیشه بودند که جاسوسان از اردوی امیر تیمور رسیدند و اخبار کیفیت کرفتاری سلطان
اسلام با فرزندان بتفصیلی که در مقدمه سابقا مذکور شده رسانیدند و بتحقیق پیوست که امیر تیمور آن سال در ایدین ایلی قشلاق خواهد نمود
و بنابران عزیمت و صلاح توجه اماسیه و توقات تصمیم یافت و سلطان بی توقف بعد از آن با تمام خدام بجانب توقات بشتافت و بعنایت
و مدد الاهی اتکال و اعتماد نمود و رهنمون دولت و اقبال سلطان را بطریق صواب راه نمود

## در بیان خروج دولتشاه بحکم و فرمان امیر تیمور بر مملکت سلطان و کیفیت طغیان او با فوجی از ترکان و بیغی کران بتسخیر ممالک و تاراج اموال مسلمانان و کفتار در مصلحت بینی سلطان و ارکان بعزیمت دفع آن مفسدان نواحی مملکت قبل از استقلال او بر امصار آن اقطار و هلاک شدن آن کور بخت بتیر قضایی که بخشم او خورده در عین قتال و کارزار

ای چرخ که جز جفا نشد پیشه تو  فارغ نشود دلی از اندیشه تو
یکلحظه فضای دل نکردد خالی  از شر دد و دام درین بیشه تو

چون حوادث زمانی علی الدوام برطبق حرکات آسمانی متجدد است
و اوضاع فلکی دم بدم جهت احداث وقایع پرشنایع درین عالم کون و فساد ممد و موید هرآینه اکر جنبش فلک کج رفتار بمقتضای کار
فرمایی صنعت قهار بر محیط کیتی دوار کردد هر لحظه حادثه انکیزد که انظار اعتبار در حین ابصار آن غرایب چون ابصار کواکب حیران ماند





اما چون باز طاوس جوال کردون از پرتو خورشید مهربانی در مجلای عیون دیکر کون کردد و تابش انوار عنایت ربانی او را دلفریب نیرنک
آمیزی بوقلمون سازد هرآینه هر لحظه دیده امید از مشاهده چهره مراد برافروزان کرداند و جمال آرزوی مقبلان را در منظر دیده بخت بمرتبه عیان
رساند لاجرم خردمندان سزاوار آنکه میان متاعب حدوث مصائب متوسل بدیل مصابرت ورای صایب کردد که امر ادفع بالتی
هی احسن السیئة از وجهی باین طریق اشعارست و مردم سعادتمند را مناسب آنکه در تواتر نعمت متعاقب و تلاحق موهبت بعد از متاعب
جهت حصول مطالب و رفع متالب دوکونه شکر و سپاس بتقدیم رساند که اشارت واشکروا لی ولا تکفرون از آن دو قسم اخبارست بلت

الم تران الصبر للشکر توام  وانهما دوان للعسر والیسر
فشکرا اذا اوسب فاضل نعمة  وصبرا اذا یاتیک نائبة الدهر

وکیفیت تعاقب شدت و رخاء جمهور و جلونکی تناوب محنت و رجا در امور از مجاری احوال خجسته مآل سلطان محمد خصال بمرتبه تحقیق
و تصدیق رسد که القصه در آن اوقات که هنکام ظهور و شیوع اثر ناهمواری کردون می بود و هر دم اصناف مشقت و شدت بدل
محزون آل عثمان مقرون مینمود هرچند روز سلطان را بکنوع پریشانی غیر مکرر پیش می آمد و از پس پرده غیب بطوعی خلاف مترقب
آفتی ملحق بجراحت دلهای ریش میشد از آن مقوله آنکه از بعضی خصوم عاجز زبون و جمعی دشمنان ساقط دون که بامید دون پرور
سپهر دون و حرکات سپهر وارون داعیهای باطل می انکیختند و مواد خیالات فاسده با ماده فاسده الجنون فنون بهم آمیختند
و بامیدواری استیلای اعدای این خاندان و باستظهار امیر تیمور در حین کرفتاری سلطان مجاهدان قاصد ملک و سپاه شاهزاده نو
میشدند و از اطراف بعلت استیصال این دودمان دولت آشیان می بودند چنانچه قرا دولتشاه نام یکی از سیه کاران بدخواه بود
میان اقوام ترک مفسدی بود راه زن و مظهر مفاسد و فتن و در آن فترات امیر تیموری خود را بر درکاه او سپهداری لشکرشکن و سرداری
هم چشم و نظیر بهمتن باز نموده بود و نشان توقیعی و حکمی از امیر تیمور جهت افساد ایقاع و تعرض سلطان و اتباع ستاده است و در بطون
دماغش خیال تعرض بدفع سلطان محمد خصال و داعیه مملکت کشایی و سپهسالاری در آن محال افتاده و جمعی از ظالمان پرشنعت و کوردل
مفسدان هم صنعت خود را درین امر با خود همدست و شریک شقاوت ظلم و بیداد نموده و در حدود مملکت رومیه بنهب و غارت و تاراج
و حقارت مزاحم رعایا و متوطنان آن مملکت بلکه معرض عامه عباد و بلاد می بوده و اهل مملکت را جهت حمایت حکم امیر تیموری از اوامر
و نواهی او یارای تخلف و عدول نبود و بآن وسیله بانواع قبایح و شنایع اقدام مینمود تا ناکاه بخدمت سلطان از اطراف ورود

مملکت تفصیل این حکایت و نکایت این شکایت رسید و بهر گونه روایت از تفاصیل این ظلم بی نهایت شنید علی الفور امرا و ارکان دولت خود را
احضار فرمود و در تدبیر رفع این مفسده با محرمان مشاوره نمود که اگر در دفع این مفسد ستمکار مبادرت و پیش دستی نکنیم و باقدام سعی
باستیصال و مسارعت ننمائیم قوت و اقتدار او بر فساد هر روزه متضاعف میگردد و ضعف و فوابی رعایا و سپاه زیاده مترقی میشود ولکه اندک
و احذر عدوک ما استطعت فانه   این نمت عنه فلیس عنک براقد   همگی نواب و خدام متفق الکلام بعرض سلطان رسانیدند که ما سر و جان
و خان و مان خود را طفیل راه سلطان کرده ایم و تا رمقی از رشتهٔ حیات در حبل ورید متحرک است گردن مطاوعت را بقلادهٔ فرمانبرداری در آورده ایم
و از هجوم و ازدحام لشکر بلا نمی اندیشیم و در دفع اعدا این خاندان بقدر امکان میکوشیم فرمان سلطان راست و توفیق و عون از یزدان
سلطان از ان اقدام مخلصانه خدام بغایت خرم و شادان شد و همگی ارکان دولت را بتحسین و احسان نوازش نمود و بمصلحت نواب
جاسوسی فرستادند که از کیفیت و کمیت لشکر و حال دشمن خبر آورد جاسوس پر بصارت و ملموس روانه داشتند قراد دولتشاه را در موضع
قفالا باستقلال و فراغ البال یافت که مردم لشکری خود را جهت تمغا و غارتگری بهر طرف فرستاده و بهشتصد کس در قفالای مبا[illegible]ت غافلانه
بعیش و کامرانی افتاده علی الفور جاسوس عود نمود و حقیقت حال را بر وجهی که دیده بود بعرض سلطان رسانید که در دفع این دشمن عنود
و مفسد حسود بهتر ازین فرصتی نمیتواند بود   بیت   بادر بفرصتک الزمان ولا   تلبث فان الفوت فی اللبث   سلطان بار از استماع این معنی
منبسط و شادمان شد و بتعجیل متوجه جمعیت لشکریان و تحریص مجاهدان گشت و فی الحال حکم فرمود که سپهسالاران و دلاوران با یراق
و سلاح مکمل مجتمع گردند تا بسرعت   سیر و نظیر طیران طیر بر سر آن ظالم طاغی یلغار و شبیخون آورند چون دفعه بر قرارگاه آن عدو
غافل شتافتند او را بر همان محل که جاسوس گفته بود فارغ و مطمئن خاطر یافتند اما بعد از اطلاع بر آمدن سلطان او نیز متهورانه در مقابله
بجنگ ایستاد و آهنگ مقاتله و عناد نهاد و با آواز بلند و فریاد در جنگگاه بسلطان آواز داد که ای طفل شیرخوار ترا با معرکهٔ مردان
کارزار چه کار و بر حسب الصبی صبی ولو کان نبی اسم سلطانی را درین کودکی چه اعتبار پدرت که خود را قیصر ممالک روم میدانست
بدست چون دشمنی عالی مقدار گرفتار شد و تو با این کودکی و این قدر مکنت و اقتدار با پیران سالدیده و سرخیلان روزگار معارض
و دوچار همان بهتر که سر خود را ازین ورطه بیرون بری و در گوشهٔ پناه و آرامگاهی اندیشهٔ جوز و مویز خود خوری   نظم
صعوه کو با عقاب سازد جنگ   دهد از خون خود پرش را رنگ   سلطان خیران بحث ترکوس پر عقل سرهوش چون شیر بچهٔ نوشکار

بغریدن



بغریدن و خروش آمد که ای بیرتبه روزگار و ای خرف عقل بی تبار و بی مقدار گرفتاری پدر و برادرانم از مقتضای تقدیرات الاهی است
چگونه سرزنش و توبیخ را شاید که طاس باز فلک گاهی موافق و گاهی مخالف نقشها نماید   بیت   زمانه بنیک و بد آبستن است
ستاره گهی دوست گه دشمن است   اما پدر و برادرانم هرچند گرفتار دست دشمنان باشند اما چون من خلفی در خاندان وراثت ملک
و شاهی نماید از خصومت و فساد همچو تو کهنه مفسدی چه آید در ثمین صدف در جنب خرمهره و خزف هرچند خردتر و محقر نماشد اما در نظر اولی
الابصار در راست بازار روزگار مقدار هر کدام آشکار شود و شیر خوردسال که در بدایت حال از میان بیشهٔ شجاعت بصحرای نخجیرگاه آید
پیشتر پنجهٔ توانایی را بر شتر پیر باز ماید   نظم   دولت من جوان و روزافزون   جسم پیر تو همچو عقل زبون
عقل من پیر در جوانی بخت   بخت تو پیر چون تنت یکلخت   شیر برناست بر طلیعهٔ جنگ   شتر پیر صید گرگ و پلنگ
پیر جاهل تویی بریش سفید   بکن از عمر خویش قطع امید   و بعد ازین کلمات سلطان نوجوان با آن پیر نابالغ نادان بزبان
شمشیر اطالهٔ لسان بنیاد کرد و قذف و طعن را بضرب تیر و نیزه در کار آورد و بی توقف از طرفین جنگی بهم پیوست که چشم فلک
از نظارگی آن حیران ماند و خورشید تیغ افشان از خطوط شعاعی انگشت حیرت بدندان گزید در اثناء چوب ضرب ضرب ناگاه جوان تیرانداز
بنظر صایب و فهم ثاقب چشم کور دل را بسهام اشعه بصری نشانه کرد و یک تیر خدنگ در عین جنگ در آماج خانهٔ چشم او بزنشانه حدقهٔ عدو
گشاد داد و از اتفاقات حسنه تیر قضا بر هدف اصابت افتاد و از سوراخ روزنهٔ چشم دشمن آن سهم صایب بیرون جهید و چون مرغ گرو به
خورده آن تیر بلا عالم را بر چشم او تاریک گردانید بنوعی که دیگر چشم هوش بر روی زندگانی نگشاد و از ملاحظه صلاح حال خود باغماض
عین افتاد لاجرم همان لحظه بیک طرفة العین در ان غوغا و شین قراد دولتشاه را سراسیمه از اسب بخاک مذلت و هلاک انداختند و بیک لمحه علامات
سلطانی بضرب شمشیر کار او را ساختند آنگاه بکار لشکرش پرداختند و چون بسیاری از لشکر آن کوره بخت غدار از خوف مواخذه
امیر تیموری و بحر و تعدی بهم آمده بودند و درین همه و فساد متابعت و موافقت او مینمودند چون سپاه موفق سلطان مظفر و منصور شدند
آن جماعت هم بجان و دل مسرور گشتند و بسلسله بندگی و اخلاص قدم در سلک خدام سلطان افتادند و از صمیم فواد دل بجاکوی
و جانسپاری آن دولت نهادند و اکثر مردمی که باعث بر ایقاع و افساد بودند بجزای اعمال خود رسیدند و گرد و غبار چنان فتنهٔ بزرگ را
باب تیغ فرونشانیدند اعدای دین و دولت بخاک تیره نشانیدند و سلطان دوستکام و کامیاب بدفع اعدا و مظفر و غالب بر خصما

بمنزل و آرامگاه خود عود نمود و در شکر این نعمت عظمی و موهبت کبری افزود. **بیت**

برخواست باد نصرت از آتش سپاهش بنشست گرد فتنه از تیغ آبدارش
دیدم فکنده خود در صف بند کانش صد تیغ برکشیده جون خور برور باشش

**در بیان بواعث خروج قباد اغلی بر ممالک محکوم سلطانی و محاصره کردن مشار الیه قلعه نکسار را بداعیه تسخیر آن دران فرصت فترات زمانی و کفنا در توجه سلطان بدفع آن ظالم ستمکار از سر مردم نکسار و انکسار لشکر خصم بعد از جنگ بسیار و گریختن دشمن مقهور و نگونسار**

جون از مضمون حکمت انتباه و مدلول مصالح اشتباه **ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع وبیع وصلوات ومساجد یذکر فیها اسم الله** چنین مستفاد میشود که ارباب دولت و اقبال و اصحاب سلطنت و جلال را از عروض بعضی مکاره مدافعات در بدایت احوال و از تطرق تعرق مال در منازعات در مبادی ظهور مکنت و اجلال اگرچه بر صحیفهٔ دل غبار آزاری می نشیند و اکثر خاطر از تردد اسفار و اخطار مشقتی بی اندازه می بینند اما مآل آن ریاضات نفسانی و عاقبت خسران نعره و پریشانی بمصلحتهای دین و دنیا منتهی شود و بمنزلتهای استقرار و تمکین منتهی افتد و سر ابتلایی بمشقت و انکسار از مقدمات وصول بمطلوب نماند و سر شکستگی و گرفتاری درباره آن مظاهر اقبال از مقدمات استحصال مقصود مرغوب باشد **نظم**

اذا الحادثات بلغن المدی فکادت تذوب لهن المهج
وخاب الرجا و قل العزا فعند التناهی یکون الفرج

چنانچه ازین مقوله حکایتی و ازین اسلوب روایتی در اوقات فترت ممالک از تسلط و تعدی سپاه تیموری ظهور یافته بود

دران اثنا آنکه امیر تیمور بر ممالک روم استیلا تمام یافته بود و فرزندان و لشکر او سر یک بیغما و تاراج قطری و مملکتی شتافته و سلطان محمد خصال را جهت ظهور خیرات عاقبت و مآل هادی توفیق براه صواب هدایت نموده و حضرت حفظ محب و آن رقیب قریب ذات همایون سلطان را از شر و را عادی دور و نزدیک وقایت و حمایت کرده و دیده بخت و دولتش را بتوجه مملکت رومیه که محکم ترین بقاع بود بد رهنمایی راه عنایت آورده بود و دران توجه بر متابعت حکمتهای الهی و مصالح نامتناهی منتهی بظهور نشاه دشمن برد ازی و کشورگشایی شد و سلطان و اتباع را با و منسوب دران زمان توران مواد فتنه و آشوب آن کشورهای مامون و آن قلاع مستحکم و حصون قرارگاهی محفوظ از تسلط دشمنان سرجایی گشت **بیت**

وقایة الله اغنت عن مضاعفة من الدروع و عن عال من الاطم

و بواسطه مزاحمت و معادات بعضی اعدا آن متفرقه جهات و توقفات سلطان بدفع و استیصال آن دشمنان بی ثبات شأن عالی سلطا

در چشم



در چشم و دل همگنان وقعی عظیم پیدا شد و در دل دوست و دشمن برغبت و رهبت او را منزلتی از تعظیم و تفخیم هویدا گشت و سرحد روز مصاف و جنگ تیموری صیت مردانگی و دلاوری او مشهور شده بود فاما آن جرات و اقدام پیش عوام محمول بمقارنت سوء تدبیر و عظمت سپاه و لشکری می شد لیکن چون در عقب چنان ضعف لشکری و تفرقه و شکسته دلی سپاهی و در عین طغیان دشمنان بزرگ و تمکن همه بر مسند حکومت و شاهی چون بر اعدا و خصما متعدد توفیق ظفر یافت و در سر مصاف پیش از وصول دشمنان بمیدان مبارزت شتافت سطوت دولت او در خاطر عالمیان متمکن گشت و بوراثت مسند قیصری پیش خردمندان متعین شد

آتش انگیخت در دل دشمن دست او تیغ دار و قلعه شکن
چون که روز مصاف و کین بودی آسمان پیش او زمین بودی

اما چون که امیر تیمور کیفیت تجانب و خردمندی و آوازه شجاعت و فیروزمندی آن فرزند خلف قیاصره اسلام و آن نور حدقه الم دیدهای ایام را ابکرات معلوم کرد همیشه در مجالس ملوک و حکام آن سلطان جوانبخت را تدبیرهای خسروانه غایبانه میفرمود و میان اولاد سعادت نجاد سر خاندان او لا نام مبارک سلطان محمد خصال را ذکر و صفانه میفرمود اما جهت عداوت ذاتی با این خاندان قیاصره و باقتضای حسد و غبطه اصلی با این دولت قاهره نمیخواست که این فخر آل عثمان همچنان سالم از میان بیرون رود و در آخر چراغ انجمن افروزان خانواده شود که خصومت و دوچاری سلطان نوجوان العهده کهنه دشمنان روزگار دیده و خصمان قدیم آن ممالک موکول دارد و چون فتح آن مملکه رومیه که مفروم سلطان بود صعوبتی داشت آن کار را هم بدست پیران کاردان و سپهداران سمان و لایت گذارد **بیت**

بدست دیگران دشمن بدام آر که دولت و دل نبیند هیچ آزار

و بنابران صلاح در فرستادن لشکر بزرگ با فرزندان و امرا اعظام خود بدان جوانب سلطان مساهله نمود و جمعی از خصوم قدیم را در تصدی شرانگیزی و خصومت تقویت و تربیت میفرمود اتفاقا بمساعدت توفیق سرکدام ازان دشمنان که از طرفی خروج میکردند البته مقهور و مکسور میگشتند و حوزه مملکت رومیه در حمایت سایه سلطان محمی می بود و شعایر اسلام را در معابد و مساجد آن ولایات مرعی میگذاشت **القصه** از الجمله اعدا آن همسایه و از آن مقوله خصمان قرمانیه قباد اغلی بود که باعتماد ضعف حال این خاندان خلافت و تسلط دشمن غالبی چون قصه امیر تیمور و شیوع و انتشار اصناف آفت و مخافت فرصت کامرانی را بر ممالک قیصری غنیمت شمرده و داعیه تسخیر بعضی ولایات بخاطر آورده و جمعی کثیر از اشرار

در ممالک روم استماع نموده

از ور کار را جمع ساخته حصار نکسار را محاصره و در بندان کرده و ولایت و توابع را همگی بقبضه تصرف در آورده و سر روزه
معاقب بر حصار حمله می انداخته و تسخیر آنجا را بزودی پیش خاطر خود مقرر ساخته ناگاه از اهل مملکت و مردم قلعه استعانه از رحم
آن طایفه ستمکار آوردند و استعانه در محافظت قلعه و حصار از شران گروه پر آزار کردند که وجوه معاش و ذخیره مردم قلعه
بسیار کم است و دشمن دست قوی در کار خود مجد و محکم و خوف آن هست که بزودی بر قلعه استیلا و ظفر یابد چون سلطان ازین صورت
آگاه شد علی الفور متوجه جمعیت سپاه گشت و بواعث غیرت خسروانه اش محرک رایت شاهی شده بتعجیل عنان توجه بدفع دشمن مصروف
داشت و قاید دولت قاهره عنان اعزام او را از راه خیرخواهی غلبه و نصرت با عدا گماشت و بمرافقت توفیق الاه و بموافقت
سپاه ظفر پناه بعزمی کامل و حزمی شامل چنان مسارعت فرمود که مطلقا در ان عزیمت چون دیده خورشید خواب و آرام را بچشم خانه
خود راه نمیداد چون فلک منطقه البروج کمر جدائی را از میان سمت سر کر نمیگشود و بیکبار بی سبق مقدمه برمثال نوازل آسمانی
بر سر خصم غافل از مکاید زمانی سکبار افتاد و در عین فراغت دشمن دیده خواب آلوده بخت او را مجال گشادن نداد خصم تیره دل را
در سراسیمگی عالم بر چشم سیاه شد و باضطراب هرچه تمامتر متوجه برهم زدن سپاه گشت اگرچه در مقام مقاومت لحظه های مصابر
افشرد اما بیک طرفة العین هیبت نهیب سلطانی قدم ثبات و قرار او را از جای بدر برد و از هبوب نسایم ظفر و فیروزی
جنگی سلطان سپاه مخالفت را چون ذرات هباء منثورا گرد شان بر آسمان رسانید و از بریق سیوف و میض سنان آتش
بلا میان دل مبتلای ایشان زبانه کشید و قتاد اغلی تن تنها روی فرار بصحرای آوارگی نهاد و بهزار مشقت و محنت
خود تنها بقلعه و حصار طاشان اغلی افتاد بیت چه زخمهاست که آورد تیغ تو بر خصم چه طعنهاست که زد نیزه تو بر اعدا
هزار میل دگر زان سوی عدم برود عدو که روی بتابد ز تیغ تو بوغا چون نواب سلطان اموال و اسباب بی نهایت درین
عزیمت بدست آوردند و مملکت را بنوازش عدل و مرحمت مطمین و ساکن کردند و اقوام حانک را بعضی مقتول و اسیر و بعضی را
مسلسل در زنجیر نمودند سلطان را بخاطر رسید که قلعه قلنبل از قلاع خصم مقهور که در حصانت و متانت مشهور بود و قبل
از ان مطلقا بتصرف سلاطین عثمانی در نیامده بود کسی جهت استواری آن قلعه داعیه تسخیر آن هم نکرده بقبضه اقتدار آورد
و همای همت بلند آشیان را بر کنگره فتح آن قلعه سایه توجه و التفات انداخت و اسباب محاصره و مشاجره قلعه معد و مهیا

ساخت



ساخت و در بدایت شروع دلاوران لشکر سلطان و مبارزان میدان اهتمت و عزیمت بران مصروف بود که کمند نظر توجه را بر بروج
آن قلعه اندازند و بیکبار سهام دلدوز و تفنگهای جانسوز را مرتب و منتظم سازند و روز دیگر البته علم فتح بر شرفات قلعه از روی
نشاط و فیروزی برافرازند و کار قلعه را چون مهم اعدا بزودی بپردازند فاما بر حسب اقتضای مشیت ازلیه و لمراد ارادة الله
مودای نهی ولا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله پیش نظر انتباه شاه و سپاه معاین و مشهود گشت که بی مقدمات
تقدیر اسباب و معدات تدبیر حکم لمعان شمشیر در دست مفلوج بپردازد و منزلت هیکل منقوش مبارزان دلیر بر صفحه آینه پذیرد
مکن تکیه بر زور بازوی خویش نگه دار وزن ترازوی خویش هرآینه با مداد عزیمت و توجه بفتح قلعه چون باهنگ جنگ سلطانی لواء
کشورستانی برافراشتند و آنچه غایت جهد و مردانگی بود در کار حرب و پیکار مصروف داشتند اتفاقا از طرفین مردم بسیار مجروح
و زخمدار شدند و هیچ وجه رخساره فتح از شرفات عرفات آن قلعه رخ ننمود و هیچ نوع در ان روز یک روزنه از در و دیوار
حصار جهت مشاهده چهره مقصود نگشود بلکه بسیاری از جوانان متالم و آزرده شدند و از طرفین چندین کس کشته و مرده افتادند
و ازین معنی خاطر سلطان نوجوان بغایت منزعج شد و در گشادن کار فروبسته بسیار متفکر گشت در ان باب با خواص و نواب خود
مشاورات فرمود و جمیع ارکان دولت جدا جدا سلطان را دلداری مینمود که شعر بهر کجا که روی یا بهر چه عزم آری
اگر بوفق مراد تو بر نیامد کار نگر که خشم نگیری و تنگدل نشوی که بخت خفته زمان تا زمان شود بیدار و بعضی از ارباب رای و تدبیر
جهت مقدمات فتح و تسخیر این مطارحه مینمودند که این قلعه استوار را بجنگ معاقب و متوالی و تخریب اطراف و حوالی بدست می آوریم
اما سلطان فرمود که این حصار اگر در قبضه تسخیر در آید محلی است که محافظت و نگاه داشت را می شاید اما اگر بر وجه خرابی مسخر گردد
و تملک آن جز بوجه تخریب میسر گردد سعی و اهتمام بی فایده مینماید چند روز جنگ را موقوف داریم و گوتوال و حاکم قلعه را بملاطفت
و ملایمت شاید که بدست آریم و امید که باین طریق اسلم پای اجتهاد در درگاه بر گشاد قلعه درون توان نهاد همگی ارکان دولت
بر طبق صلاح سلطان رای و مصلحت را قرار دادند و رسولی از خواص سلطان با کتابتی ملاطفت امیز بحاکم قلعه فرستادند و بهر گونه
مواعید انعامات و تکریمات و بهر وجه تجملات و تعظیمات او را نواختند و مرغبات و مرجحات جهت میل حاکم بتسلیم قلعه مرتب
ساختند و بر تقدیر قبول بمناصب و مراتب ارجمند امیدوار کردند و بر تقدیر تمرد و تخلف بتهدید و تشدید انذار نمودند چون

چون فرستاده سلطان بقلعه رسید و پیغام و رساله را بند حاکم قلعه باد ارسانید کوتوال و حاکم قلعه وظایف اعظام و اجلال رسول
و رساله مرعی داشت و در تواضع و اظهار بندگی و فرمانبرداری دقیقه مهمل نگذاشت اما در جواب ملخص کلام باین وجه پیغام داد
که من بکمینه بنده فرمانبرداریم از آن آستان خلافت آشیان و اوامر و نواهی آن درگاه را بجان و دل بنده فرمان لیکن چون
سلطان قلعه را تسخیر نماید یکی از غلامان خود شفقت خواهد نمود مرا آن غلام خود انگارد و این بنده را امروز در سلک آن بندگان
شمارد و اگر جبرا و قهرا التکلیف بتسلیم قلعه میفرماید و بلطف و احسان خود این بنده خود را نمی بخشاند من نیز بالضروره با نچه مقدور است
در راه ولی نعمت خود میکوشم و از آن تهدیدات قهر و غضب مطلقا نمی اندیشم چون این خبر حاکم قلعه بمسامع جلال رسید و مادهٔ قهرمان
و مواخذهٔ سلطان غلیان نمود حکم سلطانی بیورش قلعه و تخریب برج و باروی آن صادر گشت و ناصیهٔ خورشید مثال سلطان در مقابله
قلعه درخشنده سنور اسم قاهر شد لشکریان بر حسب امر و فرمان جنگ و قتال را اسباب مهیا داشت و لوای همت سلطان در مقابل
قلعه بلمعات مائه ما سجه نورانی بافصاح این کلمات زبانی مترنم ذکر   ولسوف ارقا معارج همة   علویة اقصی بها اوطاری
حتی اتوج بالثریا مفرقی   واصوغ من جرم الهلال سواری   روزی در غایت فیروزی که از دم سحر که خورشید جهانگیر
بداعیه تسخیر حصار گردون رایات نورانی برافراخت و از رسنهای شعاع گیتی افروز نردبانهای آسمان فرسا جهة صعود بر برود
این حصار مشابهی مرتب ساخت آوازهٔ کوس جنگ و جدال در قلعه صماخ صخرهٔ صما شایع گشت و آواز پر مهابت قوارع و مناجیق
پردهای گوش فلک مسامع شد یکبارا از اطراف و جوانب اهل آن قلعه را بسهام جگر دوز بنوعی مجروح و زخم زده ساختند که سیح
در قلعه بدن تن درستی نماند و برج و باروی حصار را قارعه سوء و نفط چون دل عشاق از هر طرف خرابی میرسانند و هجوم لشکری
و قوت بازوی دلاوری در قلعه را بهمت کمربستگان حیدری از جای برکندند و چندین دلاوران اسبان خود را چون سند باد گرم رو
بدرون حصار تاختند جمعیت آن گروه را براکندند و از گرد سم ستوران که غبار را سابر قلعه متصاعد میشد دیدهٔ حصار تیره و تاریک گردند
و از قوارع سنگ رعاده و منجنیق اجزای ارضی و جهت سفلی حصار را بجو هوا و اجزای علوی آنرا بمرکز زمین نزدیک آوردند بیت
از زخم گوز شته عجبی نیست که زمین   بر عکس طبع مرکز خود را رها کند   ناگاه اگر بکوه رسد باد او شود   اجزاش ذره سان متصاعد سوی هوا
بالضروره مردم حصار از کمال تزلزل و اضطرار امان طلب کردند و مقدمات عجز و انکسار بزبان گفتار بساط را آوردند و اعیان و سروران

قلعه



قلعه از درون حصار بیرون آمده مفارقی کردن کشتی را در راه تذلل و تخشع بپای بوس توسن سلطان انداختند و عذر تقصیر و عصیان
خود را بصد زبان میخواستند سلطان نیز چون بتوفیق فتح و نصرت منبسط خاطر گشت جهت شکر نعمت بسط عفو و احسان بحال ایشان ناظر
شد و همگی را باستمالت و دلداری و بخلعتهای فاخره میان اهل معالی و مفاخر و مباهی ساخت و سایه لطف و عنایت باهل درون
و بیرون قلعه چون خورشید جهان افروز بیک نسبت انداخت و یکی از غلامان خاص خود را بمحافظت قلعه گماشت و مصالح و یراق
قلعه از انبار غله و اجناس مرتب داشت و بعد از فور باصناف مواهب و ظفر بر اعدا و تحصیل مطالب بتختگاه مقر و سایه سریر
جلالت مقرکه تو فات بود مراجعت فرمود و برعایت حزم از جانب سایر اعادی عادی و بمرافقت و احتیاط از سر معاند و معادی
اقدام میفرمود والله الموفق علی منتهی المقصود

**در بیان کیفیت خروج کوتوال اعلی بالشکر خونخوار بر ممالک سلطانی و ذکر توجه سلطان بدفع مشار الیه بالکهار مهار زیشکان موفق بتایید سبحانی و گفتار در حلقه نکبت انکسار و خذلان اسال اعلی و فرار او از معرکه قتال و گرفتار شدن بیست هزار خانوار خیل و حشم او با تمام اسباب و اموال**

مخصوصان بسابقه عنایت و لطف حضرت
عزت و مخلصان درگاه مرحمت از بارگاه صمدیت چون پیوسته ببشارت ان ینصرکم الله فلا غالب لکم امیدوارند و باشارت
حدیث نصرت انجام لا تتمنوا لقاء العدو فاذا لقیتم فاثبتوا در معامع اقدام بملاحم ثابت الاقدام و استوارند هر آینه اگر در مقابله
و معاداه و در معرض مخاصمه و منافات ایشان عدو ظالم نهادی و دشمن ستمگر نجادی بکثرت سپاهی مباهی گردد و در امداد فتنه و فساد
بچندین خیل و حشم سواد لشکرش بر سیاهی شود البته امیدواران بعون عنایت خدا از آن بسیاری اعدا سر گرفته نشوند و بدبسیاری ادنی
قدرت از قوت خصما نهراسند چرا که عادة الله اکثر برین قانون مقررست که مواکب عالی مراتب والله غالب بیشتر در مناظر ابصار اهل
ظاهر بیشتر کم نما و محقر نمایند و سپاه قلیل العدد و لشکر کم مدد کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة اکثر اوقات ابواب فتوحات را بامداد دست
غیب گشایند و اغلب کثرت لشکر دشمن و سپاه پر اسباب اعدا اهل الله مودی بمزید حشمت طالب و منتهی بفوز معظمات مطالب شود
و اکثر کمی اعوان و انصار دوستان خدا منجر بغلبه و استیلاء مطلق و کامیابی سعادتمندان   بیت   هر کرا بخت موافق بود و دولت یار
لشکر اندک او به ز سپاه بسیار   و نظیر این مقال مآل حال سلطان محمد خصال است که القصه در آن ایام پر آشوب امیر تیموری که روز
ظهور مفسدان بود و روزگار طغیان اهل ظلم و عدوان اتفاقا بمقتضای وقت اتابال اعلی که سرخیل جمعی ترکمان مفسد بود و در اثاره

تیره فتنه و فساد بغایت مقدم و مجدّ ایل و الوس و تبع و احشام بسیار داشت و سر روزه جمعی از مفسدان شرّ را بر سر ممالک و ضعفا
میگماشت موازی هشت هزار خانوار از مردم لشکری مجتمع ساخته بود و بخیال باطل حکومت و مملکت گشایی و بفکر فاسد ایالت
و فرمان روایی جمعی یغماگران و ترکان بی ایمان را بولایت فاراباد از توابع توقات درآورد و دران اطراف دست بنهب و غارت
اموال دراز کرد و طریقه تطاول و تعدی بر مردم رعیت و جندی آغاز نمود و با تمامی آن الوس و جمعیت خود در صحرای فاراباد
قرار کرد و اینمعنی را بخاطر پر نور خود در آورد که درین فرصت که شاهزاده قیصر نژاد از جمعیت اعوان و انصار خالی است و از
اطراف و جوانب دشمنان قوی برو ظاهر و مستولی بقوت انبوهی لشکر و بزور بازوی سپاه پر حشر از ایالت و دارایی شهر و مملکت
توقات شاهزاده را منخلع سازد و اگر در مقام مقاومت درآید از سر توانایی کار شاهزاده و گروه اعوان و انصار بی اقتدار
او را بر دارد و مملکت را بحکم **الملک لمن غلب** جهت خود مسخر نماید و ایالت آن اطراف را بر خود مقرر دارد
چون سلطان محمد خصال از تفاصیل این آگاه گشت و متواترا
از حدود مملکت داد خواه رسید و علم دود آه مظلومان غمخوار از ستمکاری آن سپاه ظالم تبار رتبه مهر و ماه کشید بیت
رسیدند زنهاریان خیل خیل / که طوفان ظلمی در آمد ز سیل / سلطان نورسیده درین اندیشه چون غنچه سحرگاهی بغایت
تنگ دل و مقبوض شد و مثل بنفشه نودمیده سر بزانوی تفکر فروبرده می گفت بیت / این بلا تا کز جفای چرخ آید بر سرم
با که گویم کو شود در غم رفیق و یار هم / یک بلا نارفته از صحن دلم بیرون هنوز / میرسد بر سینه صد گونه بلای دیگرم / و جمیع ارکان دولت خود را طلب
کرده مشاورت نمود که این حادثه مجدد از تمامی حوادث پیشتر بزرگتر است و درین واقعه احتمال ضرر و خطر از وقایع دیگر اکثر و خلل ملکی
و جانی درین نوبت و این نایبه او فزونست اگر در مقام اقدام و مقابله شویم با این فرقه ضعیف و پر ذلت و با جمعی چنین تغلب دو چار
انجمان عدو با شوکت و خصمی پر قوت و صولت مقاومت و مصادمت چگونه توان نمود و اگر از سر مملکت گذشته روی توجه بطرفی دیگر نهیم
و ملک ملک را بدست خود بدشمن گذاریم از ننگ و عار این مذلت و زبونی کجا دیگر سر برآریم اولی آنکه اقامت ناموس بر دیگراند
مقدم داریم و روی نیازمندی و تذلل بدرگاه بی نیاز آریم بیت / سأغسل عنی العار بالسیف جالبا / علیّ قضاء الله ما کان جالبا
خردمندان انجمن فرزانگی و دلاوران میدان مردانگی خاطر پریشان سلطان بکلمات دلفریب تسلی ساختند و هجوم لشکر اندوه را از ضمیر

منیر



منیرش برداختند و بروفق همت سلطان طرح کلمات بدین گونه انداختند که از کثرت سپاهی سپاه اعدا نباید ترسید
و از چنین ظالم ستمکار چرا باید هراسید که توفیق الهی همیشه اهل حق را ممد و مساعدست و سلطان را همه رجال غیب همیشه
موید و معاضد انشاء الله تعالی همگی بندگان در دفع این باغی طاغی بجان و دل خواهیم کوشید و سپر صبر و تجلد را در مجادله و مقاتله
او بسر خواهیم کشید امید واثق و نیت صادق است که دیگر باره فرصت اعوان و انصار سلطان راست و مجددا غایت انتقام
از اعدا آبی سرانجام خواهیم خواست بیت / شود چون قبا سینه خصم چاک / جوشه بر نهاده ز آهن کلاه
چو روی تو بیند بداندیش را / نباشد بجز پشت کردن پناه / اما حالیا صلاح چنان مینماید که اولا رسول و کتابتی نزد انبال
اغلی فرستیم و بطریقه نصیحت بر قانون ملایمت او را بازداریم تا از احوال و اطوار او کماهی آگاهی حاصل شود و درین میانه
آمد و رفت رسالت یراق و مصالح لشکر هم مهیا و کامل گردد و آن زمان که کار بجنگ و پیکار افتد بتوفیق حق جل و علا گرد فتنه
و فساد را در میدان مبارزت بخون ریز اعدا فرو نشانیم و همگی در خاک قدم سلطان سر و جان برفشانیم نظم
حالی میان ببندد چون نیزه در رکابت / هرکه دید نصرت در صف کارزارت / آغاز دولتست این خود باش تا که افتد / اندر دماغ گردون آشوب کار و بارت
ازین سوق کلمات مردانه مردان کار و حکایات ارکان دولت و انصار سلطان را انبساط و انشراحی در دل مقبوض پدید آمد
و دلش را در کار و بار دشمن آن مقوله دلدار بها موجب مزید تایید گشت و بمقتضای مصلحت ارکان اندیشه ارسال رسول
و ایلچی فرمود و مکتوبی مشتمل بر لوازم تعظیم و اکرام و حاوی بر مطاوی کلام مصلحت انجام استکشاف نمود و یکی از خواص بندگان
خود داد و با تبرکات پادشاهانه بانبال اغلی فرستاد ماحصل رساله آنکه چون جماعت رعایا و عجزه ودایع الهی اند و رعایت
و حمایت ایشان از لوازم ناموس سلطنت و شاهی چون درین اوقات استماع رفت که از توابع و لواحق او بسیار ضرر و آزار
بمردم ولایت میرسد و این مزاحمت توابع او بتفرقه حال و خرابی مملکت میکشد لایق چنان نمود که کثرت تبع و خیل و حشم خود را از این
ولایت که ابا عن جد با من خلف اختصاص دارد بیرون برد و طریقه محبت و دوستی را فی مابین بالکل بر نیندازد بیت
سیرت غدر خوی مردان نیست / حال غدار جز پریشان نیست / با ستمگر سپهر بستیزد / خون او را بخاک آمیزد
و اگر چنانچه مملکت را از محافظه نگهبان خالی پنداشته و عرصه ملک را از حمایت مالک قادر معطل انگاشته و مجدانه در مقام

مخالفت وعناد دست، ومصرانه درصدد مزاحمت وخرابی بلاد وعناد، بالضروره بعد ازان فیما بین خطاب بلب شمشیر خواهیم کرد، وزمام امر بدست تقدیر وارادت سلطان قدیر خواهیم آورد، ایلچی سلطان چون بنزدیکی لشکرگاه اسال اغلی رسیده وکمال قدرت وجمعیت او را برای العین دیده، از آنچه از نقل اخبار میشنیده زیاده بوده، وانبوهی لشکر واسباب سپاه وحشم او افزون از قانون معهود نموده، اسال اغلی از سر تجبر واستکبار در احترام رسول سلطان تغافل ورزید، وروز ملاقات او را از سر استغنا تمام بحضور خود طلبید، ودر حین پرسش سلطان باستخفاف تمام باین عبارت بزبان آورد، که این زمان محمد کجاست، ورسول در جواب گفت بدولت وسعادت باارکان دولت در تختگاه خود دهلی است، وچون مکتوب سلطان را سلام تسلیم نمود، وجهت اطلاع بر مضمون سر نامه را گشود ایلچی را حکم قتل فرمود، ودر اهانت وتخفیف دیگر افزود، صنادید اقوام وعشایر که در مجلس او حاضر بودند، درخواست خون ایلچی کردند ودستور ملوک وسلاطین را در عفو وعدم مواخذه رسول باستشهاد آوردند، و چنان مقرر داشتند که چون بر ایلچی سیاست معهود نیست خطاب سرچه باشد در جواب کتابت بظهور رسانند، ورسول را با زباد آه پیغام باز گردانند، در جواب مراسله سلطان کتابتی باین عنوان نوشته که ای محمد همچو تو طفلی را با مرتبه ومسند سلطانی چه کار، وباوجود این همه عجز واضطرار دعوی لشکرکشی واقتدار تراچه اعتبار، مرا حالیا بسر ومال تو داعیه تعرض وآزاری نیست، واز جانب من بچون ربیزی تو اصراری واضراری نه، اولی آنکه ازین مملکت سر خود را برداشته بگوشه سلامت ومامنی روی آوری، وکار مملکت را بدست اهل ومستحق آن بی توقف بازگذاری، که این مملکت را هم با سایر ولایات ومتصرفات خود الحاق خواهم نمود، بلکه سایر ولایات را بسطوت تیغ کشورگشایی خود خواهم گشود، بعد از عود رسول بخدمت سلطان ورسانیدن مکتوب وشرح حالات جاری، درمیان دیگر تهاون واهمال سلطان در کارسازی خود صواب ننمود، زیراکه روز بروز کار دشمن ترقی مینمود، واثاث قدرت ولشکر او در تضاعف بود، **نظم**

جو با کینه ور مهربانی خطاست، تو هم جنگ را باش چون کینه خواست

جو با سفله گویی بلطف وخوشی، فزون گرددش کبر وگردن کشی

جو دست از همه حیلتی در گسست، حلال است بردن بشمشیر دست

لاجرم سلطان جمیع خدام را بر اقدام الزام فرمود، همگی دلاوران را دلداریها داده عنایتها وتربیتها التزام نمود، ورایت لوای بر سر سرافراز خود برافراشت، وسپاه غیب را بلشکر مظفر خود لاحق ومعاون ساخت، وبایکهزار مرد مردانه بی محابا بر پشت ایلغار کرد

اسال اغلی



اسال اغلی تاخت، **بیت**

عنان تاب شد شاه فیروز جنگ، میان بست بر خون بدخواه تنگ

زشمشیر پولاد جون شیر مست، بکشور گشایی کلیدی بدست

ووقت صبحگاهی که سلطان فلک چارمین تیغ انتقام وکین از مشرق بنام آخته بود، وصحن گیتی را از دعوی داران نبرد، وخودنمایان کواکب شب کور، بکلی پرداخته، سلطان محمد خصال چون آفتاب درخشنده از روی جمال وجلال چون صبح صادق شبگیر کرد، وبایکهزار مردان مرد ایلغار بر سر اسال اغلی آورد، باوجود آنکه غافل وآسوده از سرعت چنین در کار مقابله بود، وذاهل از اعداد اسباب محاربه ومحاربه، بیکدم چون سپاه ظلمانی شب تیره روزان، موازی ده هزار مرد مسلح در برابر آن خورشید درخشان مرتب داشت، وعلم بغی وطغیان ابوجهلی را در مقابله دولت محمدی برافراشت، وچون بکثرت وقوت سپاه خود مستظهر بود، ولشکر سلطان در نظر عظمتش بغایت محقر نمود، بیکدم از طرفین بسم ستوران غبار فتنه وانگیختند، وفریقین چون دو جوی پر سیل مفعم در صحرای قارآباد بهم درآمیختند، از جانبین پای جرات در میدان مردی افشردند، ویکه شناور علی الاتصال بی فاصله اهمال جنگ خصمانه کردند، **بیت**

دو لشکر روبرو خنجر کشیدند، جناح وقلب را صف برکشیدند

سواران تیغ برق افشان کشیده، هژبران بهر پیکر دندان کشیده

سنان بر سینها سر تیز کرده، جهان را روز رستاخیز کرده

صفیر تیر وچاکاچاک شمشیر، دریده مغز فیل وزهره شیر

ناگاه لشکر تایید سبحانی، وسپاه عون یزدانی، از روی دلداری ومددکاری، **اذ کنتم قلیلا فکثرکم**، برغم دشمن پر تحکم، وبزعم غلبه عدو با تعظم، جهت امداد لشکر قلیل، وجماعت کلیل سلطان رونمود، ونسیم فتح وظفر از افق صبحگاه **وان الفضل بید الله** سپاه عدو را چون توده خاشاک بباد فنا برداد، واسال اغلی را دیگر مجال توقف وثبات نماند، وبارگی عزمش را بصوب دیار ادبار، وبتعجیل هرچه تمامتر بطریق فرار مبادرت نمود، وهمگی جمعیت دشمن را سپاه سلطان متفرق ومقهور ساخت، وموازی بیست هزار خانوار از توابع اسال اغلی همه از مال واسباب ممتلی بدست لشکر منصور انداخت، وآن کثرت وازدحام مردم دشمن بسیار جانب ضعیف لشکریان سلطان نافع ومفید افتاد، وحق سبحانه وتعالی بدین لطیفه غیبیه غنیمت بی اندازه بعساکر سلطانی داد، واز غرایب تاییدات این لشکر غالب، واز عجایب مناقب آن رفیع المراتب آن بود که باوجود چنان جنگ وحربی که بیکشبانه روز کشید، واز طرفین مقاومت ومصادمت بنهایت انجامید، مطلقا هیچ احدی از لشکر سلطان منصور نقصانی جانی وقصور زندگانی نرسید، وسپاه دشمن باوجود خسران دین ودنیا چندین کس

نقصان مالی وجانی دیده بود چنانچه از سپاهیان بعد از تفتیش وامعان دو کس از مجاهدان نامدار در میان نمینمود
یکی را نام جبله اغلی و دیگری را عرجی یعقوب و خاطر سلطان روحی نهاد جهت آن هر دو کس بغایت پریشان خاطر بود
واز هیچ کس خبری واثری از مرده وزنده ایشان نمی شنود عاقبت الامر معلوم شد که هر دو زنده بوده اند و در حالت گریز
اسال اغلی هر دو را از سر اسب ربوده بوده اند وهمراه خود برده اند و نزد خود در قید و زنجیر کرده بعد از چند روز عرجی یعقوب
خود بجود خلاصی یافته بخدمت سلطان صحیح وسالم رسید وچند روز که بران بگذشت اورا هم اسال اغلی از قید وحبس رهانید
وخود در المعسکر سلطان رسانید سلطان بغایت خوشدل و خندان شد و دوستکامی و شادمانی ارکان صد چندان وظیفه شکر و سپاس
مواهب الاهی بجای آوردند وهریک از دلاوران وخدام جانفشان را با انعامات وتشریفات خوشدل گردانید وسلطان
موفق ومؤید بمقر سریر دولت خود بروفق والعود احمد باز آمد

## در بیان کیفیت خروج گوزل اغلی با سپاهی بسیار از اعوان وانصار قراحصار وخرابی او در ولایت بنهب وغارت با آن لشکر مردم از سپاه ستمکار وگماشتن توجه سلطان بدفع آن مفسدان بطریقه معهود بسرعت وایلغار ورفع نمودن شرور آن قوم اشرار از عرصه آن ولایت ونواحی آن دیار بضرب شمشیر خونخوار

از معتقدان و پیشوای عارفان سری ومظهر گوهر باری فیض باری خواجه عبد الله انصاری قدس الله سره الباری منقولست که ظالم اگرچه بسیار است بسر در آید
وظلم اگرچه بی شمارست روزی بسر آید مقتضای این مقوله کلام حقایق انتظام چون دران ایام انظلام میان تمام ممالک
روم با تمام رسیده بود وانتظام اسباب بی نظامی وبیداد مفسدان ظالم نهاد در جمیع بلاد وروم بغایت شیوع انجامیده جنبش آمده
چنانچه هر مفسدی از طرفی باعتماد فترات وپریشانی امیر تیموری واز جهت ضعف سپاه ولشکری وآشوب مملکت قیصری در
بحرکات شنیع وبتعرض شریف ووضیع اقدام مینمود وهر حاسد فاسدی چون مواد فاسده بدنی برخلاف حکمت منزلی ومدنی
از گوشه کناری باضرار وافسادی قیام میکرد وشریران فرومایه را داعیه تسخیر وتملک ممالک پادشاهان در درون دل متمکن
گشته وجمعی از سواقط واراذل را خیالات باطله سرداری وسروری در بطون دماغ متمکن شده اما هر منزلتی را مستحق سزاواری است
وهر مرتبتی را بوجود اهل آن تمکن واستقراری

نظم

پایه مسند شه لایق دشمن نبود ... هیچ دیوی ننهد تاج سلیمان بر سر

گرشد



گر نشیند بمثل خصم تو بر زرین تخت ... دانکه چون سکه خورد زخم ورا او بر سر

ودران اوقات فترات واوان تفرقه وآفات پیوسته سلطان محمد حمایل
وآن مظهر جامع جمال وجلال را هر چند روز از استماع حوادث متعاقب نهضتی لازم می شد و هر چند وقت به نیت سفر خطری
جهت دفع مفسده وضرری بیک جانب مملکتی عازم میگشت والحق از توفیق ربانی هر باره موفق می بود واکثر اوقات تاییدات
الاهی در شان خود محقق میدید واز ملهمان عالم علوی ومبشران فتوح غیبی تسلی نامه سعادت مشحون ولا تک فی ضیق مما یمکرون
می شنید که

بیت

عدوک بین العار والسیف واقف ... یمیل مع الادبار حیث تمیل
فان فر لم یعدم شفارا وان ثوی ... فام الذی یبغی الثواء ثکول

القصه چون سلطان از تدارک حادثه فتنه انگیزی اسال اغلی فراغتی حاصل شد وبا سپاه ظفر پناه
خود بمستقر دولت واقبال واصل وآیل گشت در همان چند روز خبر رسید که گوزل اغلی راسم دران جانب قراحصار داعیه
مملکت گیری شده ودرین حالی که سلطان بمشغله وگرفتاری مقابله اسال اغلی پیش آمده او نیز فرصت را مغتنم شمرده وبا تمام
خدم وحشم خود یکدفعه بقراحصار رفته وشهر را گرفته وقلعه را در محاصره دارد وهر روزه در جنگ قلعه مسارعت ومصارعت
مینماید که شاید که بزودی قلعه را بتحت تصرف وتسخیر درآورد واتباع واقوام خود را در انجا متمکن ساخته توجه بتوسیع مملکت
خود نماید ومردم قلعه هم اکثر جمعی بوده اند که برایشان چندان اعتبار واعتماد ننموده واهل قلعه اصلا در غایت بی یراقی وافتقار
وتنگی حصار بود اعسار ایشان افزوده اگر سلطان هرچه زودتر بدفع این عدو اقدام ننماید محتمل که مردم قلعه در محافظت قلعه زبون
گردند تا آنکه بعضی ازیشان در جد واهتمام دگرگون شوند وقلعه ومملکت چنان از دست بیرون رود واعدا را اسباب تمکین
واستقلال افزون شود وسلطان را ازین وصول خبر موحش دیگر خاطر منکسر شد واز بی سامانی قلعه طبع شریفش بسیار منزعج شد
ودران اندوه وغمگینی با خدای خود مناجات کرد واز درگاه لطف ایزدی از ان هموم سوال خلاصی ونجات نموده میگفت که این
گرفتاری دل افکار باصناف پریشانی وافکار تا چند متمادی ماند واین تفرقه خاطر وغمناکی تا کی عایق بسط وشادی باشد

جان همه روز از لگدکوب خیال ... وز زیان وسود واز خوف زوال
نی صفا میماندش نی لطف وفر ... نی بسوی آسمان راه سفر

لاجرم از غایت حدت مزاج بانواب وارکان دولت بنیاد خطاب وعتاب کرد وهمگی را بتقصیر در ضبط ونسق اسباب قلعه انتساب
فرمود اعیان دولت وحواشی سریر سلطنت بزبان معذرت تقدیم هرگونه اعذار مینمودند وچون ادا وبسط دعا وثنا بازگشت

سلطانرا در مقام انبساط و استبشار آوردند که بیت
بد و نیک گیتی چو می بگذرد / نشاید که هشیار دل غم خورد
بهنگام سختی مشو ناامید / که ابر سیه بارد آب سفید
وهمگی باتفاق بسمع عالی رسانیدند که توجه چنین خصمی زبون بمعرض تعرض اینچنین مجاهدان دشمن شکن و مبارزان مردافکن از مقتضیات اقبال سلطانست و برخاطر انکیختن چنین عدو روباه کردار در صیدگاه مبارزان شیر شکار مودی بجذب اسباب و غنایم بی حد و کران است چه اکه ارانب و ثعالب را مرکز تاب پنجهٔ شیران از کجاست وصعوه را قوت مقاومت با شهباز بلند جولان
مشهورست که مار در وقت حلول اجل بر سر شاهراه کاروان آید و کبوتر را در حین نزول قضا بر بالای آشیان شاهین بجولان کری گراید بیت
آمده خصم با تو در میدان / زخم موتوا بغیظکم برخوان
طالعش گشته بی شکی منحوس / بخت وارون او شده منکوس
القصه دلاوران میدان و دلیران ان مردان که سپاه ظفر ماب سلطان بودند دیگر باره یراق جنگ و جدال را مهیا و مرتب داشتند و لوای مردانگی باز در عرصهٔ مبارزت برافراشتند و توکل کنان بخدمت سلطان باهنگ دفع دشمنان روان شدند ناگاه صباحی از قبیل فساء صباح المنذرین که آن برگشته روزگار کوزل اغلی بیکبار چشم بخت خوابالود خود را باز کشود وشعشعه از شمسهٔ علم فتح سلطانی بپیش دیدهٔ جهان بینش نمایان نمود از تابش افتاب دولت و اقتدار سلطانی نور بصیرتش خفاش صفت متفرق گشت و از سراسیمگی قوت عقل و بصارتش مفارق شد درین اندیشه با سرداران لشکر شکسته خاطر خود متامل و متفکر و متردد گشته میگفت بیت
اذا استقطت عینی ات ما تسوؤها / وان هجعت لاقت امر و اوجعا
و با یکدیگر مطارحه کردند که اگر روی ادبار بصوب فرار نهیم یقین که از پیش این گروه سالم نمیرهیم هر آینه اولی آنست که باهمین لشکری خود بقدر مقدور مثل دلاوران غیور بمحاربه و جدال استقبال نماییم و راه رستگاری ازین ورطهٔ وبال و مخافهٔ هلاک و وبال بطریق حرب و قتال با این گروه مبارزان و ابطال بگشاییم از انکه از گریز اصلا خلاصی متصور نیست بلکه گرفتاری بچنگ آجال محقق و یقین است و بر تقدیر هلاکت بهترین مرگها مردان مردن بر سر اسب و زین است
چون بر مقاومت و ثبات و ایستادگی در مضمار مردانگی صواب دید و دست و بازوی همت و غیرت جاهلیتش بمیان میدان حرب و قتال گشید عساکر منصور سلطانی اینمعنی را بعاینت

مغتنم



مغتنم شمردند و دست تجلد و دلاوری بگریبان زندگانی خصمان فشردند و بیک طرفة العین فضای فسیح جهان حیات را بر چشم اعدا تاریک و تنگ کردند و عرصهٔ رزمگاه را از خونریز دشمنان گلستانی مانی وار رنگ نمودند چون مقاصی موت دست بعنان کوزل اغلی درآورد و شحنهٔ جان ستان شمشیر پنجه در میان جان او افشرد هیچ ممر دیگر جهت نجاة بغیر طریقه فرار بدیار ادبار نیافت و از راه شقاوت و طریق برگشتگی بخت از ان زمرهٔ فیروزجنگان روی مقابله برتافت و تمام ایل و الوس و خدم و حشم را بر مثال رهروان عقبی برجای گذاشت و سر در پیدای نابیدآبی و رو بصحرای آوارگی و اسوا نهاد و مجموع اموال و اسباب که بطریقهٔ ظلم و انتهاب جمع آورده بود بتصرف نواب کامیاب گذاشت و اندوختهٔ چندین ساله خود را همچو اعمار بیهوده گذار خود هباء منثورا انگاشت چون اموال اجناس مال و اساس سپاهیگری بی حد و حساب بدست عساکر ظفر انتساب طوبی لهم و حسن ماب افتاد سلطان با جمهور ارکان از مساعدت بخت خرم و شادان بجانب توقات مراجعت نمودند و در تقدیم وظایف شکر الاهی و تنسیق مصالح رعیت و سپاهی جد و جهد افزودند

## در بیان کیفیت خروج کوزل اغلی باگروهی سگ نفسان از ترکان بر مملکت سلطان و داعیهٔ استیلا و تسخیر ممالک و نهب و غارت عموم اهل و ایالات و گفتار در توجه سلطان محمد خصال بعزم استخلاص گریبان و انتزاع دامان رعایا و عجزه از دندان طمع ان سگ سیرتان و ظفر یافتن عساکر سلطانی بدفع و اخراج آن کلاب جهنم و اغتنام اموال ایشان

نزد اهل ال و ارباب نفوس قدسیه و در ضمیر واقفان مراتب ملکات انسی این معنی مقررست که هرگاه که بر شهرستان آبادان بشری لشکران قوت شهوی و غضبی استیلا یابد و رعایا قوی و اعضا را به ستمکاری آن دو حاکم خود کام ابتلا شود البته نظام معاش و معاد بنی نوع آدم و سلسله التیام و ارتباط مساکن عالم اختلال و اختلال پذیرد و هر وقت که طبایع اشخاص انسانی از آداب شرایع و اسلوب نوامیس نبوی عدول جویند و دواعی نفوس ز تقاضای بدگوهری طبع بد خوبه پیروی ان النفس لامارة بالسوء بطریق هوا و مشتهای خود برید جهت تحصیل شهوات نفسانی خود سگ صفت البته بمردم آزاری اقدام کند و باستدعاء نشاه غضبی بر شیوهٔ سباع ضار و هوام بر آزار بجو لخواری و دل آزاری با هتمام اقدام نماید لاجرم انجمن الفت نفوس و نشیمن رییس و مرؤس از نظام مالوف و ترتیب و نسق معروف منهدم و منعدم بگردد بیت

خود نکو ناید از زمین پرسی	خوک بر تخت و کلب بر کرسی
سک ز خشمست کین چنین خارست	خوک از شهوتش نجس خوارست

والحق بحسب تواریخ طوایف عالم و استیفاء اخلاق و ملکات بنی نوع آدم لوازم ملکه سبعیت و مراسم سک نفسی طبیعت در اقوام اتراک بی سبق اتراک صحرایی و آن طایفه معتاد بتاراج کری و یغماسی از جمیع اصناف اعم اتم است و ضرر ایشان باهل عالم اعم و از بدایت ظهور عمران بلدان و از اول زمان تمدن ابنا نوع انسان خرابی اکثر مساکن و تفرق معظمات مواطن بحسب غالب ازین طایفه ترکان بظهور رسیده و این اسلوب نامرغوب ایشان از بلاد مغرب تا مشرق کشیده چنانچه کتب تواریخ و اخبار بآن معنی مشحون است و آثار صدق این مدعی در مملکه ایران و توران از حد و حصر بیرون و ~~در آن ایام که لشکر جغتای و سپاه امیر تیموری که اکثر این طایفه بوده اند در زمان خلق ستمکاری تمامی ممالک اسلامی روم~~ ~~و مضافات را معروض صد گونه آفات و محفوف صنوف آسیب و مخافات کرده بودند و از پر توظلم و عدوان~~ ایشان ~~سایر مفسد انراسیم باقتضاء زمان فتنه انگیز داعیه مردم آزاری و خونریز شده بود~~ القصه از الجمله ترکان ستمکر و زمره گروه پر شر و صر کوبک اغلی نام یکی از ترکمانان ظالم نهاد و از اخلاف اهل فتنه و فساد بود.

نظم

کوبک اغلی بود بمعنی سک	پسر شو همان بد رک
سک که نبود معلم از آدم	واجب القتل باشد او آن دم

چنین مفسدی نامدار با جمعی از قطاع الطریق و اشرار که با او در اخلاق و اطوار تابع و هم سیرت بودند و در راه زنی و مردم آزاری مجبول بر شرارت نفس و عادی فطرت اتفاق نموده بطمع مملکت ستانی و بداعیه استیلا و غلبه ترکمانی بولایت قار آباد آمدند و بر عادت معهود خود بنهب و غارت خان و مان اهالی آن و آزار رسانیدن بعاجزان و ستمدیدگان اقدام نمودند و بکثرت لشکر سک نفس مردم آزار بغایت در مقام استکبار و استظهار بودند و دست تطاول بمال و عرض مردم دراز کرده و پایمال کردن افتادگان و خاکساران آغاز مینمودند چون این خبر بتواتر بمسامع سلطانی رسید و تفاصیل مفاسد و مقابح ایشان را مسامع قبا شنید از وجهی مرحمت و رافت و از وجهی غضب و نقمت در ذات عدالت نهادش در حرکت آمد و خاطر پر رافت و رحمتش از پریشانی رعایا متزلزل و حشت شد لی توقف نواب و خدام و لشکر مبارزت اقدام را دیگر امر فرمود که باعداد اسباب مقاتله و محاربه فی الله مبادرت نمایند و با ماده کردن

مقدمات



مقدمات مقابله با آن مظاهر الذین یحاربون الله مسارعت کنند که تدبیر دفع مواد فساد اهل بغی و طغیان قبل از اشتداد و امتداد لازمست و رفع شرور و اشرار از حوزه ملک قبل از استمرار و استقرار ضرر ایشان واجب و متحتم است. بیت

لطفش بکوم جارهٔ بیچاره کند	عدلش ستم از زمانه آواره کند
در موسم عدل و صبا لسندی	آن پاره که پیراهن گل پاره کند

و در همان فرصت بدستور سابق و نهج معهود خود بنفس نفیس خود پیشوای سپاه شد و مهتدی بلطف و تایید الاه گشت و بنوعی صایب چون رای مجتهدان مصیب متوجه خصم غالب دل شد و بحرمی مناسب چون توجه دل اهل مناجات با جابت قرین و قریب عازم دفع آن عدو مغرور جاهل گشته و سحری که مبشر فالق الاصباح پیغام فتح و نجاح رسانیده بود و صدای انذار باسماع اعدا نشنوانیده اما چون سگان نفس پیر و رادر وقت سحر اکثر خواب غفلت می رباید و مستان جام غرور را پیشتر بهنگام صبح خواب آلودگی بیشتر بیشتر می آید بر همان عادت آن اعداء سک صفت را بغلغله کوس دولت از خواب استغنا و رقود غفلت آگاه کردند و در تدبیر مدافعت و ممانعت آن مفسدان بهیچ طریق صواب راهی و مفری نیافتند بناچار همگی اسباب سپاهیگری و اسلحه لشکری و تمام اسباب حکومت و سروری سر بسری خود در انجای گذاشتند و از آن دیار روی بصحرای ادبار و بیابان خسار نهادند و کوبک اغلی با جماعت هم صورت و سیرتش که حکم جمعیت بنی کلاب داشتند بدنهاب بلا ایاب از آن ولایت آواره و سرچه مدتهای مدید بسک نفسی و کسب وزار نهب و غارت سردیار جهت خود اندوخته بودند بر جای گذاشتند و جملگی آن اموال ضایعه و مجهول المالک را نواب سلطان بمقتضای شرع مطهر بمصالح لشکر اسلام مصروف داشتند الله الله که تلف کردو که آمد و چه بود

بدخواه را چه صرفه که کرد معارضت	با شیر خود چه پنجه تواند زدن شغال
با دولت چه کار کند بخت سفله	با قله جبال چه پهلو زند سفال

در بیان کیفیت ظهور حرمزد حرامی با جمعی مفسدان زاهران در توابع سواس و قطع طریق آینده و رونده نمودن و تعرض و آزار ایشان بعموم ناس و کفتار در کیفیت توجه سلطان باندیشه دفع حرمزد مذکور و فرستادن باندیشه بدفع آن فتنه ایام و ظفر یافتن مشار الیه بقید حرمزد مذکور و انسلاک او در سلسله عوام خاص سلطان و اعاظم خدام

چون سبز نهانی و حکمت بالغه یزدانی در خلق غضب در فطرت انسانی همین حمایت ملک بدنست جهت عموم ناس و هم رعایت و وقایت نظام بلاد و مدنست جهت صاحبان حشمت و اساس لاجرم بر ذمت سلاطین کشور عدالت و مالکان ازمه ایالت لازم افتد که جهت رفاهیت عموم رعایا

وبمصلحت نظام حال برایا جمعی را که از افراد نیکونجاد خیر الناس من ینفع الناس اند تربیت و تقویت فرمایند و بعضی مظاهر فساد
که از افراد کثیر الافساد شر الناس من یضر الناس تادیب و سیاست نمایند تا اگر پاس شرع و حارس عقل تبدیل ملکات نفسانی
و تغیر اعمال شیطانی کند بعفو و صفح جمیل امان باید و اگر     و من یزرع الخیر یحصد ما یسره     و زارع الشر منکوس علی الراس
و اگر در متابعت نفس و هوا و متابعت طبع شناعت اقتضا مستبد و مصر ماند بمجازات مساوی و مقابح و محاذات شنایع و فضایح
ماخوذ و مهان گردد  بیت  همین باشد جزای آنکه در نعمت کند کفران   چنین باشد سزای آنکه ورزد در عمل عصیان   و نمودار
این سیاق کلام فرخنده انجام آنکه القصه سلطان محمد خصال و خسرو عدالت فعال را از منهیان اخبار چنان بموقف اصغا رسید که
در توابع سواس شخصی پیدا شده مرید جراحی نام و همواره بقطع طریق شهری و غریب او را اقدام و با وجود خرابی سواس از ظلم تیمور
این پریشانی جدید بآن تفرقها مزید ملحق شده و این ابتلای مردم عاجز بغفرتها و نکبات سابق مزید گشته و کیفیت سلوک ناپسندیده
او را بتفصیل تقریر کردند که از زمره و من الناس من یجادل فی الله بغیر علم و یتبع کل شیطان مرید مرید مذکور با جمعی راه زن و گروهی
از مظاهر مفاسد و فتن در مسجدی عالی بنیان که مشهور و معروف بمسجد سلطان است متحصن شده اند و آن بیت الله را مقام
شام شبانگاه و پناه آرامگاه و پیگاه خود کرده اند همواره بر سر راه مردم آینده و رونده می آیند بنهب و غارت و نقصان
و حقارت اقدام مینمایند و الآن جهت ایشان را آمد شد مردم از آن ولایت بریده و جماعت ساکنان آنجا را از آزار سوخته او
کارد باستخوان رسیده عنقریب چنان خواهد شد که بغیر از جغد در ویرانهای آنجا دیگری متوطن نماند و بجز وحوش و طیور غیر مانوس
در آن اماکن ساکن نباشد
سلطان از استماع
این قصه پر وحشت مواد غیرت جبلی و عرق معدلت اصلی بجنبش آمد و از این پریشانی خواطر شکسته دلان بغایت متوحش گشت
و با ارکان دولت مطارحه نمود که درین امر جزوی خود لایق رتبت سلطنت نیست که مرا خود بدفع آن اقدام باید نمود و
امرا و مر
در تدبیر رفع این شخص بی سر و پا دیگر باره تردد درایت همیون را با تردد عساکر بر تردد خاطر باید افزود لیکن بقانون سر نعت
و سیاست و در طریقه سروری و ریاست سد ثغور دین و نظم مصالح مسلمین واجب و فرض عین است و اهمال و تجاهل در
امثال این مفاسد با وجود عقوبت و سخط الٰهی منجر بمفاسد و مقابح غیر متناهی است  بیت  اگر زیر دستی در آید ز پای

چو



حذر کن ز نالیدنش بر خدای   حذر کن ز افتادگی کمتر کسی   که از قطره سیلاب دیدم بسی   بنابرین تعلق سلطان بایزید
پاشا که اعظم ارکان بود و میان وزرا و نواب مخصوص بمزید شوکت و علو شان از خدام سلطانی امر مذکور را مواجهه تعهد نمود و علی الفور
یراق خود و لشکریان مکمل کرده بی سبق مقدمات و قبل از شیوع خبر این توجه باطراف و جهات متوجه سواس شد و بنوعی درین عزیمت
مسارعت و مبادرت نمود که باد صبا را بر و سبقت جستن مجال نبود و نقل خبر از کبوتر نامه بر سهم محال نمود بیشتر از صبح که هنوز
مرغان هوایی از آشیان خود نپریده بود و غراب شب هنوز از زنگاله زرین که بر پای باز سفید صباح بسته اند نرمیده و
مرید جراحی با جماعت خود در آن مسجد کهنه که آرامگاه او بود با خفاشان شب گرد عقد مجلس موانست نبریده بود و بفراغت خاطر
مرغ دلش بحوالی تکاه فهم و احتیاط نپریده که یکبار بایزید پاشا با لشکری جرار همعنان نسیم اسحار بر در مسجد رسید و اطراف
و جوانب مسجد را چون لشکر فیض الٰهی محصور کردانید بچاره و ناچار مرید سر در مسجد را محکم ساخت بمقاومت و محاربه ایستادگی
نمود و در جنگ و جدال با جماعت خود اظهار مردانگی میکرد بایزید پاشا بر حسب امر سلطان اولا او را با توابع مستظهر و مستمال بعهد
و امان کردانید و مواعید سلطانرا بر طبق کلمه کریمه لهم ما یشاؤن فیها و لدینا مزید در باب اشفاق و احسان باو رسانید که
چون از اعمال ناشایسته خود بوسیله نیاز و ضراعت استعذار نماید و در مسجد را بکلید توبه و استغفار بگشاید از جانب سلطان
بمراتب و مواجب لایق و بانعامات و عنایات فایق سرافراز خواهد شد و هر چند از راه ملایمت و مسالمت با او مراسله نمود و در طور
نصیحت و دلداری با او مجامله فرمود که  بیت  با قضا پنجه مزن ای تند و تیز   تا نگیرد هم قضا با تو ستیز   مرید مذکور در مجادله
و خصومت افزود و جنگ و جدال را دم بدم مزید مینمود چون بایزید پاشا از طریقه نصیحت و ملایمت او مایوس شد و در مقابله
آن جهان شخصی بی اعتبار مقید نام و ناموس گشت فرمود که از اطراف و جوانب دیوارها مسجد را نقب زدند و از هر طرف در مسجد
کردند و مردم مسلح و مکمل از جوانب بدرون رفتند و از هر جانبی ممر و مفر او را گرفتند با وجود آن همه اقدام و ابرام مرید و جماعتش
بالتمام ببالای منار مسجد بر رفتند و از بالای منار بجنگ ایستاده در منار را گرفتند و بهیچ وجه از حمیت جاهلیت تنزل نمینمودند
و در بلندی رتبت تهور و جلادت می افزودند بایزید پاشاه بتدبیر صایب بخاطر آورده در سوراخ منار دود و آتش پر شراره بر افروختند
و مردم او در تنگنایی جنان از یک جانب باتش افروخته قهر و غضب و از جهی شعله حطب پر لهب میسوختند بضرورت شیطان آتش نهاد

عصیان که در دماغ مزید جا کرده بود اختیار تنزل نمود و از سر منار باضطرار فرود آمده در برابر خصم غالب گشود
پای بند یاسا دست و گردن مزید را بسلاسل و اغلال خذلان
دنکال بربسته بخدمت سلطان آورد و مزاج سلطانی را این خدمت مقبول بغایت مسرور و شادان کرد و همگی حاضران صحبت
و ارکان سریر سلطنت بعد از استماع تمرد و تشدد مزید و اصرار بر عناد و تهدید بر قتل او اتفاق نمودند و جهت عبرت متمردان
بر کشتن او همگی متفق الکلام بودند اما چون سلطان مبارز را در باب ارباب شجاعت و دلاوری مزید اهتمامی بود و جوانان
دلاور را بمحبت و اشفاق صید میفرمود مزید را بحضور خود آورد و با او بمشافهه فرمود که همه مردم بقتل او مشعوف و مایل اند
و جملگی نفوس بر بدفعلی و گناهکاری تو قایل اما از طور مردانگی و دلیری تو مرا لطف و مرحمتی درباره تو حاصل شده و ظل عنایت
و شفقت بحمایت تو شامل گشت که اگر چنانچه با خدا و خلق عهد میکنی که دیگر اضرار مسلمانان و آزار مردمان اقدام نمودن را بر نفس خود
حرام کنی و این شجاعت و مردانگی خود را که در حرامیگری و قطع طریق صرف میکنی در راه دین و جهاد التزام کنی ترا بعفو و احسان
از خون امان مخصوص میگردانیم تا که در سلک خواص خدام در آورده بمناصب و مراتب لایق میرسانیم مزید در جواب این مقوله کلمات
سلطانی که بمنزله وحی آسمانی بود و بمثابه پیغام وصل از یار جانی بعد از قطع امید زندگانی و هجوم لشکر خونخوار فراق جاودانی
گفت که من بنده عاصی و از گناهان بی پایان خود خجل و سرمسارم و اکنون بمقتضای محاذات اعمال بکردار ناپسندیده خود
مقید و گرفتارم اگر بمجرد این عهد و استنابه و بوسیله این قدر استغفار ظاهر الاصابه سلطان از سر خون من گناهکار میگذرد
و رقم عفو بر جریده اعمال سینه من میکشد یقین که تا زنده باشم در مقابل این نعمت حیات جدید و بشکرانه این موهبت بدر مزید
سر خود در طفیل راه اخلاص و نیکو بندگی خواهم ساخت و از حکم شریعت محمدی و از اوامر و نواهی این دولت سرمدی بهیچ وجه
نخواهم پرداخت و در سلک سایر غلامان مجاهد سلطانی کمر مبارزت و اجتهاد بمیان جان خواهم بست و داغ غلامی درگاه سلطانی را
جهت نشانه آزادی خون خود بر پیشانی زندگانی و ناصیه امانی خود خواهم پیوست **بیت** اگر چه جرم من کوه گرانست | ترا دریای رحمت بیکرانست
نوسی گر جرم من عفو تو بیش است | اگر رحمی کنی بر جای خویش است | اگر گردی ز مشت خاک خشنود | ترا نبود زیان باشد مرا سود
اگر خواهی با خط در کشیدن | ز فرمانت که یارد سرکشیدن | سر آینه سلطان محمد خصال | و آن خسرو کریم الخلق صاحب افضال

بمقتضای



بمقتضای نص **إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَأُولَٰئِكَ لَهُمْ جَزَاءُ الضِّعْفِ** بانواع مکارم و اصناف مراحم مخصوص داشت و سر افتخار
او را میان بندگان بتاج احسان برافراشت و حکومت و امارت سواس را بمزید مذکور ارزانی داشت که بعمارت و آبادانی
مملکت و استمالت و محافظت رعیت قیام نماید و بحر کسر احوال سکنه آنجا در هر باب بوظایف اهتمام اقدام کند و الحق مزید مذکور
در خدمات سلطانی بنوعی که مزیدی بر آن متصور نبود اهتمام بظهور رسانید و در مقام لطف و احسان سلطانی وظایف
جانسپاری و لطایف خدمتگاری را بر عالمیان ظاهر گردانید و مزاج سلطان را بوسایل نیکو بندگی از مقام انحراف بصوب
لطف روزافزون انصراف داد و ابواب انعام و اکرام را بروی اقبال خود دم بدم بیشتر میگشاد که هل من مزید میزد
از بهر باقیات و باندک روزگاری شهر سواس را با ولایت از خرابی لاحق بحالت آبادانی سابق آورد و تمامی خرابه جایها را الحق
عمارت و زراعت رشک سایر بلاد و ولایات گردید و بر حسب کلام کریم که **انما الاعمال بالخواتیم** خاتمت کار و عاقبت روزگار مزید
مشارالیه بتحسین طباع جمهور رسید و در رتبت قبول و اقبال معروف و مشهور گشت و در سپاس داری ولی نعمت سلطان مذکور
در زمره **وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ** آمد و مساعی جمیله اش جهت سد ثغور دولت و دین ماجور و مشکور نموده میگفت **نظم**

داند همه جهان که من از جور روزگار | از خاک راه بودم از این پیش خوارتر | چون آفتاب رحمت سلطان بمن فتاد | گوهر شدم اگر چه بدم سنگ بی خطر
بودم چو خار برهنه ولی کنون | دارم هزار خلعت رنگین چو گل ببر | بودم دو تا ز رنج بنفشه صفت کنون | چون سرو برفراختم از دولتش سر

## در بیان عیان شدن آثار دلاوری و سپهداری سلطان در مجامع اولی الالباب و انتشار و استشهار اخبار فیروزجنگی او در سپاه امیر تیمور بر وجه استوا و گفتار در ذکر کیفیت اطلاع امیر تیموری بر تفاصیل حال سلطان و غبطه و رشک او بر آن مظهر اقبال و مطارحه با والد بزرگوارش یلدرم خان جهت طلب او بمعسکر تیموری در آن حال

حق سبحانه و تعالی چون نشأه قابلی را از مظاهر بشری بکرامت لطیفه‌های نهانی شایسته ارتقا بر درجات مسانند سلطانی سازد و اگر مظهر کاملی را
از دودمان خلافت و جهانبانی بمشیت ازلیه در وراثت تاج سروری و حارس جاه و رتبت پدری سر برافرازد لاجرم بنابر آن تاییدات سبحانی
در ریعان سن جوانی و در عنفوان اعمار انسانی اگر بکرامت **وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا** از ابنای روزگار او را ممتاز سازد از کمال قدرت
ربانی ظهور این گونه کمالات معانی محل استغراب نباشد و چون شمه عالی علم جنان سعادتمندی را میان ابنای دهر بنیک نامی **ولقد**

**اصطفیناه فی الدنیا** بر فوق عالمیان برافرازد از شمول عنایت سبحانی موقع استجابت نماید

از لطف تو هیچ بنده نومید نشد · مقبول تو جز مقبل جاوید نشد
لطفت بکدام ذره پیوست دمی · کان ذره به از هزار خورشید نشد

لیکن چون خصلت حقد و حسد در جبلت نفوس خسیسه مفطورست و کمال این اخلاق ذمیمه میان دنیا پرستان محجوب از کمالات نفسیه مقصور و لایزال دیدهٔ تنگ حساد و چشم مرمود ارشهود سر **والله بصیر بالعباد** بجهت انکه هرگز بر فسحت ممالک رحمت ایزدی نیفتاده و هرگز روزنه بصیرت را بر فضای حرم سرای ارادت ازلیه بنظر تفکر و تدبر نگشاده اند ازان سبب پندارند که بمجرد خواهش زوال نعمتهای ارجمند باز دا مقبلان سعادتمند از دولت مقدر امری مقدورست با انکه مقدمات توفیقات سبحانی را بموانع تدبیر و مکر حاسد و روادع فکرهای فاسد از حصول مطلوب مقرر منع و ردع نمودن امری محتمل و میسورست غافل از مودای این دعای ماثور که بر الواح ضمایر خداد انان مسطورست که **اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت و لا راد لما قضیت و لا ینفع ذا الجد منک الجد**

از قسمت بندگی و شاهی · دولت تو دهی بهر که خواهی
انجا که دهی ز لطف یک تاب · زر گردد خاک و در شود آب

و هر که تتبع اخبار سلف نموده و استقراء حالات اهل مجد و شرف کرده کما ینبغی میداند که ابتلای جمیع انبیا و رسل و گرفتاری تمام ائمه و هادیان سبل از تعرض نفوس مجبول بفساد ازین قبیل بوده و محافظت ملک و دین بر همین سبیل مینموده اند چنانچه دولت نبوت محمدی را اگر حامی قوی دست **والله یعصمک من الناس** تقویت و رعایت نمودی از مزاحمت حاسدان و تعرض مفسدان در لجه دریای مخاطرات **و قتلهم الانبیاء بغیر حق** آفتاب جهانتاب محمدی هم مستغرق بودی و لیکن بحکم سابقه عنایت و جهت دوام اقبال و وقایت چون بر تبهٔ قبول **و ما محمد الا رسول** رسید همواره از مبشر عالم غیب نوید **انا فتحنا لک فتحا مبینا** را قبل از وقوع می شنیدی

**بیت**
کیست فنا کاب زجامش خورد · یا عدم پشه که نامش برد

و غالبا از شرافت اسم سامی محمدی و از سوابق لطف و عنایت سرمدی مجاری احوال این سلطان محمد خصال که بصلاح دارین همه موفق بوده در اکثر حالات موافق و اقتفای آن نبی بحق نموده که **القصه** با وجود تسلط و استیلا امیر تیمور بر تمامی ممالک روم و خاندان خلافت عثمانی و کمال اهتمام او در رفع مخاصمان خود در ایام کامرانی در ان مدت که باطراف و جوانب رو لشکرهای آسوده فرستاده بود و در عرصهٔ ملک کامکاری و بختیاری بمنتهای خاطر خود داد ستمکاری داده بود اما ازانجا که شیوهٔ استبداد امیر تیمور در مهمات ملکی در جهات سلطانی معهود بود و بر قانون

استبداد



استبدادی که در نسق کشورگشایی در همه اوقات مینمود در تعرض و مزاحمت ولایت و مملکت سلطان محمد خصال تعلل و اهمال کرد و جهت مراعاة بعضی مصالح باختیار یا اتفاق در فرستادن لشکریان خاصه خود بان جوانب اغفال پیش آورد تا انکه روزی یکی از توابع و خدم و مقربی از خواص محرم او بذکر اخبار و اثار مردانگی و بنقل جوانمردی و فرزانگی سلطان بسمع امیر تیمور رسانید و او را بر تفاصیل احوال سلطانی مطلع گردانید که با وجود فترت ملکی و انقلاب و حدوث چنین گرفتاری و شکست سلطان بایزید یلدرم و فرزندان از جمیع جهات یک فرزند سعادتمندش سلطان محمد نام در ان گوشه مملکت اماسیه و توقات چندین مصافهای بزرگ در اندک زمانی با اعدا آن غالب خود کرده و با وجود استظهار دشمنان ایشان تربیت و تقویت این آستانه عالی آن پادشاهزاده با اندک لشکری کارهای بزرگ از پیش برده الحق از اعقاب و اخلاف سلاطین ظهور فرزندی چنین درین سن و سال با این جلادت و مردانگی محال است و بی تکلف این چنین شاهزاده شایسته تربیت و تقویت یا رفع و دفع بی اهمال است **نظم**

چون محمد پسندیده خلق عالم · ماه نو بوده روی فرخ او
چون علی با شجاعت است و کرم · خنده زد زان سپهر بر رخ او
منظر و مخبرش شریف و لطیف · سیرت و صورتش بدیع و ظریف
در طریق حکومت و تدبیر · ماه حلم است و آفتاب ضمیر
لاجرم صلاح دولت جهان مینماید

که آن پادشاهزاده را بهر وجه که باشد بملایمت و تدبیر در سلک ملازمت و حیطه تسخیر در آورند و چون با پدرش طرح امان و ایمان در میان آمده بوسیله رساله و مکتوب والدش او را هم بحضور طلب دارند چه اگر با این پختگی و مرور روزگار محتمل که کار او در ان جوانب که سرحد ممالک ایران زمین ما است در اضرار مخالفت و معادات کشند و در مدافعه او دیگر تدبیرات و مقدمات بسیار احتیاج شود امیر تیمور هم از استماع این صورت بوجهی متالم و متامل شد و طبیعتش از حقیقت این قضیه بسیار متاثر و منفعل گشت و رای و تدبیر عاقبت اندیشی و دوربینی و فکرتهای پیشی امیر تیمور چنان اقتضا کرد که احوال و محامد خصال شاهزاده را بطریقه ستایش همیشه در مجالس و محافل ذکر مینموده و سلاطین بمکارم اوصاف و محامد صفات میستوده و بدعای خیر و برخورداری از عمر و دولت مذکور میداشته و میان فرزندان سلطنت شعار خود کارنامهای دلاوری و مردانگی او را مشهور میساخته و علی الدوام میگفته که چنین جوانی لایق تربیت و تمشیت تمام است و چنین شاهزاده رشک فرزندان جمیع سلاطین و حکام اگر چنانچه او پیش ما بی تکلفانه آید و بلطف و عطوفت پدرانه ما اعتماد نماید او را بتربیتهای فرزندانه مخصوص خواهیم داشت و بنسبت دامادی خود او را ممتاز دا

نظر همت بعلو شان او خواهیم گماشت و دارایی ممالک روم را باو تفویض خواهیم فرمود و در میان فرزندان رتبت و مکانت
بر همگنان خواهیم افزود و روزی که با سلطان بایزید یلدرم عقد صحبت بدستور معهود بسته بودند و باهم بمکالمه و معاشرت
نشسته سلطان را پیش پدرش چنانچه شنوده بود ستوده و دلاوریها وصف آرائیهای او را که دران اوقات بظهور آورده بود
نقل مینموده و سوگند بغلاظ و شداد یاد کرده که اگر او بحضور تربیت و عاطفت درباره او زیاده بر فرزندان دیگر خواهم کرد اکنون
او را باتفاق بحضور می باید آورد و صلاح آنست که باتفاق کسی وثیق و معتمد با مکاتبات جانبین فرستاده شود که مکر بهدایات
و حکایات پدری اعتماد نماید و روی توجه بصوب حضور کرده بزودی بصحبت آید سلطان بایزید یلدرم هم بر وفق مثل مشهور المامور
معذور کتابی مشتمل بر تفاصیل مجاری حالات و کلمات که در میان بوده و کیفیت عهود و مواثیق که امیر تیمور تاکید نموده با مواعید
لطف و احسان و معاقد اعطاف و امتنان ارسال نموده و آثار شوق و نگرانی و آثار پریشانی خاطر از هجران آن فرزند جانی در
خلال منسوب باین اسلوب محرر فرموده که **بیت** الی کم ابا کی کلما جنح الدجی حمامات اغصان تحن و تندب
احن الی اهلی و اهوی لقاءهم واین من المشتاق عنقاء مغرب و از جانب امیر تیمور خواجه محمد نامی از متعینان درگاه با مکتوب استمالت
بجانب سلطان محمد خصال ابلاغ و ارسال یافت چون سلطان را از ورود رسول آگاهی شد جمیع امرا و اعیان دولت خود را باستقبال
ایلچی فرستاد و وظایف اعظام مالاکلام بجای آورد و روز معهود جهت ملاقات باز ایلچی را بتعظیم و تکریم احضار کرده و در مجلس پادشاهانه
که ترتیب داده بود او را بعز مصاحبت همایون رسانید و چون مکاتبات امیر تیمور و پدر بزرگوارش را دید نامه نامی و خطاب گرامی
ایشان از الشفاه احترام بوسید و بر فرق سعادتمند خود نهاد و حکم امیر تیموری و امر و اشارت پدری را بر وجه انقیاد و سمع و طاعه
جواب **بیت** فقال امنی من الاشواق بالراس فهات ماشئت من اوراق قرطاس چون ارکان دولت و اعیان مملکت
مطلقا رضا بتوجه سلطان نمیدادند و باتفاق همگی بمنع این داعیه مجد ایستادند سلطان را بشغف خود بصحبت پدر و حضور مجلس امیر تیمور
میل تمام شد و هیچ آفریده را درین ممانعت یارای او و یارای مخالفت نبود و در منع و ردع هیچ احدی مشاورت و مصلحت اندیشی ننمود
لاجرم نواب ترتیب مصالح نموده اسباب سفر مهیا کردند و انواع تحف و تبرکات پادشاهانه بهم آوردند و از توقفات بحشمت و اساس
سروری برشمونی و بدرفکی رسول امیر تیموری تا بایزید رسیدند و در انجاهم بعضی خدام قدیم و چاکران دولتخواه هم که درین رای موافقت





ندا شتند همت بر توقف و تسویف این عزیمت گماشتند مطلقا نصایح خدمتکاران مفید نیفتاد و زمام امر را بدست تقدیر
و مشیت حکیم قدیر داد و بمقتضای **فاذا عزمت فتوکل علی الله** روی براه نهاد لیکن چون حق سبحانه و تعالی را سابقه عنایت
بظهور دولت و خلافت سلطانی متعلق شده بود و بقاء عمر و اقبال او را موجب استیفاء خاندان و وراثت سریر آبا و اجداد جنت
مکان مینمود درین توجه که مخالف مصلحت جمهور بود و از طریقه حزم و احتیاط بغایت دور اتفاقا بی اختیار چندین صورت
موحش روی نمود که مانع و عایق توجه بود و بی خواست کسی آنچه بهبود بود و موجب عاقبت محمود بود بوجه عنف و اضطرار در پیش
راه آمد و آن معانی موجب سقط دیده اشتباه گشت و حقیقت **و من یهد الله فما له من مضل** پیش دیده مستبصران مشاهد
معاین شد و از عنایت کبتی حمایت **فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین** انچه اصلح و انجح بود مبین و معین گشت **بیت**
لطف الاهی چو کند کار خویش مژده رحمت برساند سروش فضل خدا بیشتر از فهم ماست نکته سربسته چه گویم خموش
در بیان حوادثی که ظاهر شد بعد از توجه سلطان بمقتضای رای و طبع خود بجانب امیر تیمور و آثار مخالفت
باری جمهور نواب و ظهور آفت بترک مشاورت در تصدی معظمات امور و گفتار در فرصت یافتن قرا الحجی و سوجی اغلی بقطع
طریق سلطان از راه تعدی و مکاری و نصرت یافتن سلطان بر اعدا غدار و توفیق بوقف از ان توجه با صواب بلطف و حکمت باری
از مدلول کلام قدیم و از تجارب دانایان حکیم چنان محقق و مصدق گشته که هرچو انبخت سعادتیار که در تحصیل مطالب و اوطار
طریقه مشاورت با پیران روزگار و مخلصان هوادار بمقتضای **و شاورهم فی الامر** مسلوک و مرعی دارد البته از وخامت
عاقبت و ندامت خاتمت محفوظ و مامون ماند و هر کامکار صاحب که کار دین و دولت را بی معاونت آرا و مشاورت عقلا
و اوار بقوت طالع و بخت برخوردار کند ارد البته طریق وصول بمطلوب مرغوبش بانواع آفت و اصناف مخافت مقرون افتد
چو اکه کارخانه نظام عالم ظاهرا و باطنا بتعاون ابناء نوع منوط است و سلسله مصالح بنی آدم بر مصلحت اندیشی مردم کاردان
روزگار دیده مربوط و مضبوط و بنابرین همیشه نهایت مخالفت و منافات بارای محبان دولت خواه البته منجر بندامت و پشیمانی
و غایت استبداد بخود رایی منتهی بتضییع مطالب و فوات امانی است **نظم** مشورت ادراک و هشیاری دهد
عقلها مر عقل را یاری دهد گفت پیغمبر بکن ای رای زن مشورت کالمستشار موتمن لیکن نفوه میان سعید اصلی و شقی

ونشانه صاحب فطانت وغبی این قدر ست که اگر ناگاه بمقتضای اضلال شیطانی وبتقاضای اهوآء نفسانی طبیعت را میل خود
کامیها شود ورغبات هوا وهوس بکامکاری سعادتمند ازلی برهنمونی ومدد من یهدی الله فهو المهتد باز بصوب صواب راغب گردد
کربلای رسد از محنت وغم باکی نیست ❊ هم ز لطفش سبب دفع بلاها برسد ❊ واما شقی ازلی کسی باشد که تا مآل منازل ومال ونکال ملازم مسلک
ضلال گردد وبرجبال وبلال واو باد ومن یضلل الله فما له من هاد در صحرای هیمان وگمراهی ودر تیه خذلان وبیراهی اغوال ومقتدی
وطایع طبع با اضلال گردد ❊ بخت برگشته دوست برگشته ❊ زین بتر در جهان چه خواهد بود ❊ القصه چون لطایف الطاف ربانی
ودقایق عنایات حضرت یزدانی همیشه مساعد احوال آن سلطان محمد خصال بود هر چند در بدایت حال با ضلال گمراهان فیافی ضلالت آن
در طریقه رعایت مشاورت اهمال نموده در ادای توجه خدمت امیر تیمور از پند ونصیحت دولتخواهان غفلت فرموده فاما در اثناء شروع
واقدام بآن جوانب چون از اماسیه عبور وبمنزل عثمانجوق نزول نمود واز انجا بمنزل دروازه حلول فرموده قرایی که سابقا چون مار
ادهم از ضربت تیغ دودم سلطان بر سر ودم زخمها خورده بود وبرمثال سباع ضار از شصت سهم شاهزاده جراحتهای کاری
در جان ودلش کارگر کرده بود وهمیشه مترصد آزاری میبود ودر کمینگاه ضرر واضراری روزگارش بانتظار می فرسود ناگاه شنید که
سلطان با معدودی از خدام ونواب بی تهیه اسباب مقاتله وجنگ عدا از این منازل نزدیک عبور خواهد نمود با تمامی اعوان
وانصار پر اضرار خود اتفاق کرده ولشکر بسیار بقصد تعرض سلطان بر سر راه آورد که جهت آن مقصود که سالها مترصد بودم
بهتر ازین فرصتی نخواهد بود ودر فوت فرصت چنین بدفع خصم توقف نشاید نمود

چون از حوالی ولایت اسفندیار با آن گروه اشرار بسر راه سلطان رسید وتیغ کین را در روی سلطان
از نیام انتقام بیرون کشید سلطان شیردل جوان را بضرورت بمدافعه خصم ودفع صایل اقدام لازم نموده وجمیع خدام که ملازم
ورفیق طریق بودند امر بمقاومت فرمود چون جنگ وجدال بهم پیوست وسورت عداوت طرفین بتقابل وتقابل جانبین از هم شکست بار
توفیق کردگاری نموده وبخت مساعد وطالع همایون غمخواری فرموده وخدام سلطان ابر عدو وغدار واستیلاء دست داده واکثر مخالفان
سرهای پر نخوت مدغ آبدار در میان آتش کارزار از میان خاک وخون افتاده باز قراجه با روی سیاه ورخسار پر خجالت وبر فاقه بخت گمراه در تیه
ضلالت از مقابله آن آفتاب جهانتاب چون ظلمت شام ادبار رنگ هزیمت وسر خود را بهار محنت از پیش تیغ دلاوران رهانیده در صحرای ادبار از طریق

وار

۱۰۸

فراری شتافت وبخت برگشته اش روی به بیابان یاس وحرمان آورده ومغموم ومقهور در حضیض نکبت وخذلان گرد وچون سلطان مؤید بقهر عدو
موفق شد وبسپاس این نعمت محمد حق قیام نمود که بیت اگر خدای بپای دل فرو رفت ❊ بحمد الله که کار ما بر آمد ❊
وبعد از ان منزل فتح بدولت واقبال بمنزل دیگر بر سمت توجه استقبال کرده وموکب کواکب مرتب را بمنزل مرتاصلو فرود آورد اتفاقا
دران نواحی از امرآء وسر خیلان قوم تتار که همه جور پیشه وظالم تبار بودند علی بیک نام شخصی بود مشهور بسوجی اغلی که نام بغداری
وراهزنی میان آن قوم ستمکار تعیین تمام واشتهار داشت ودران گروه ظالمان بدکار ومتعدیان روزگار دایما فوجی
شیوه داشت وراهزنی را شیمه وشعار در این اوقات که سلطان با اندک گروهی از خواص ورفقا سفر در راه بگذار بود والام و
مفسدان قراجی سنوز براندام خدام چون چشم خونین دشمن خونبار مینمود از جمله مفسدان علی بیک تاتار را بواعث وطمع وبد اندیشی
چنان تقاضا کرد که بقطع طریق سلطان اقدام نماید وفطرت شرارتش استدعا نمود که بمکری عظیم در قصد خدام سلطان قیام کند
ووساوس شیطانی امارت او بر حسب مدلول ان النفس لاماره بالسوء چنان مقرر ضمیر پر تشویه ونزویر او تقاضا چنان کرد که چون
این شاهزاده با معدود قلیل ازین نزدیکی بگذارست اکنون ظفر بدین چنین مردم بی قدرت فرصت دیدن از غنیمتها وفرصتهای روزگار است
هر آینه باین نیت مکر واندیشه غدر بیکدل ویک زبان با جمعی از اقوام ومفسدان بر سر راه آمدن بعزم قطع رحیل معد ومهیا شد وشخصی را
اخی مصطفی نام ظاهرا در لباس رسالت وعذرخواهی بخدمت سلطان فرستاد واو بهانه ایلچیگری میان لشکر سلطان بجاسوسی وپدبانی
در آمد وکمیت وکیفیت ویراق ومکنت سلطان را ملاحظه میکرد تا جهت مقاومت ومحاربه ایشان اسباب ومرد مدد مرتب دارند
وانچه در دل مظلم از بد اندیشی در آورده اند بمنصه اظهار آرند ❊ زانکه هر بدبخت خرمن سوخته ❊ می نخواهد شمع کس افروخته ❊
هر کرا باشد مزاج وطبع سست ❊ او نخواهد هیچ کس را تن درست ❊ ناگاه بالهام توفیقات ربانی وباعلام حاملان الطاف سبحانی ملازمان
سلطان ازین حیله ومکر وفساد متحسس ومتنبه شدند ومجال تطبیق مدلول ولا یحیق المکر السیء الا باهله را بغایت فراخ یافتند وسلطان با لشکر جرار
سوار شیر شکار از عقب ایلچی علی تاتار را یلغار شتافتند وسوجی اغلی چون چشم داشت انچنین مسارعت وازین پیش دستی ومبادرتی از لشکر
سلطان نداشت وایشان را بارسال رسول منخدع وآسوده دل می پنداشت هر آینه فارغ البال در مقام خود نشسته بود وکمر افساد
سنور بر میان بسته که از عقب الغفله سپاه مظفر سلطانی چون قهر آسمانی بسر او رسیدند وتیغ دو روی را در مقابله آن منافق بدروی

بدخو کشیدند علی سوجی اغلی را تاب مقاومت نماند و بهزار مشقت سر خود را از ورطه هلاک رهانید و از پیش لشکریان سلطان گریزان
بقلعه سلاسل گریخت و بسی جمعیتش چون بنات نعش از بیم فرو ریخت و خود تنها در سلاسل و اغلال اندوه افتاده در قلعه
بعضی اشقیاء دیگر بیامیخت

در جهان شکر این شادی بس است ❊ آنکه بینی بر عدو سردم شکست

بعد از فراغ ازین فتح و عدو شکنی
سلطان را از حدوث چنین حوادث متعاقب و ظهور این تعرضهای اعدا و متاعب بر خاطر نقش افکار متفرقه مشوش و اندیشه مخاطرات
موسم و مدهش غالب شد و بر آینه ضمیر منیرش حقیقت حزم اندیشی نواب و کیفیت بصیرت ایشان در هدایت راه صواب هویدا گشت و آفات
ترک مشورت و رجوع برای عقلا و اولیاء دولت بدیده تحدس و کیاست ملاحظه کرد و بخطای استبداد درین رای توجه باین صوب ناصواب
اقرار آورده میگفت که

من راه گرفتم بسر کوی سلامت ❊ غوغای غمش از در و دیوار درآمد

بالضروره با محرمان و خواص با همدمان
مجلس و انجمن خاص مطارحه نمود که هنوز چندین مرحله تا اردوی امیر تیمور در میان است و از دیار مکروه اعدا آحاد دیده در حجاب هجران باوجود آنکه
هنوز اختیار توجه و توقف در دست مانده بمجرد شروع درین عزیمت سه روزه دشمنان از هر جانب بقصد هلاک ما مبادرت مینمایند و باوجود اطلاع
یافته اند که ایلچی امیر تیمور همراه است و ما را عزم ملازمت آن درگاه بنابر اعتماد که بسوء مزاج و خصومت امیر تیموری دارند اینچنین گستاخیها میکنند
اگر چنانچه چند مرحله دیگر ازین محلهای پستوار و منازل کهسار میان ممالک شاده منزل سازیم و در میان انبوهی معسکر دشمنان خود ابیداریم
البته همه کاری بکام دل اعدا و بداندیشان این خاندان خواهد بود و تدارک حال خود در ان میانه خصما چگونه توان خصوصا که بیشتر از لشکرگاه
امیر تیموری بیشتر دشمنان قوی دست در سر راه‌اند و مفسدان و حاسدان همه صاحب حشمت و جاه تا چون همراه سرآینه اولی توقف درین
عزیمت خطرناک است و انسب رعایت حزم خود از ضرر اعدا آسیمناک

ابن ره که من آمدم کدام است ای دل ❊ تا باز روم که کار خام است ای دل
در هر قدمی هزار دام است ای دل ❊ نام دانه وصل حرام است ای دل

چون سلطان خود بخود بفکر حال و مآل افتاد و با نواب و خدام باز
بنیاد مشاوره نهاد بصلاح ایشان از نواحی ولایت بولی عنان عزیمت را از صوب مقصد اول منصرف داشت و از سرعت توجه متوقف
شد و از میان راه جاده بجانب کوهستان بلند و راههای بیغوله مایل گشت و در اول منزل مجلسی بر تزیین و صحبتی با اساس و امن بها آراست
و ایلچی امیر تیمور که همراه بود بحضور طلب فرمود و وظایف تعظیم و تکریم بتقدیم نمود و در اثنای محاورات عذرخواهانه و در خلال کلمات
ملایمانه و ملاطفات پادشاهانه با ایلچی تیموری مشافهه مطارحه نمود که چند روزی که درین سفر مرافقت ما و پریشان خاطران پریشانی کشیدی





و درین متاعب و نوایب گوناگون با ما موافقت نمودی و حال تسلط اعدا و تفرقه دل ما را دیدی حالیا حکمت الاهی مقتضی آن بوده که این گونه
گرفتاری و دشمن کامیهای ما را برای العین بدیدی و بحقیقت همه را بدانی و در حین استسعاد بدرگاه معلای تیمورخانی حقیقت حال ما را
بعرض رسانی و معذرت تقصیر و توقف ما را در توجه ملازمت آن درگاه سلاطین پناه چنانچه مشاهده کردی شهادت نمایی و در رفع تعرض
و مزاحمت دشمنان ما اهتمام تمام فرمایی

بیت

چه توان کرد کرم رخت بمنزل نرسید ❊ عذر ما نیز درین گم کرده راه

بادیه

اکنون از مکارم اخلاق و کمال رافت و اشفاق متوقع که باتفاق استاد تعلیم و مودب حمیم ما صوفی بایزید که مردی است بفضایل علمی آراسته

و بخصال عملی پیراسته صح

جهت تمهید اعذار بی اختیار و تقدیم مراسم ضراعت و افتقار توجه فرمایند و تفاصیل حالات و موانع راه و عوایق مخافات بسمع همایون
امیر تیموری و پدر بزرگوار رسانند چون بمیامن الطاف و عنایات آن آستان سلطنت عایق توجه از سمت طریق مرفوع گردد و ز

حره

اعدا و خصما از ممانعت و مزاحمت مرفوع شود شاید که توفیق سعادت ملازمت و دولت فوز بخدمت میسر و مقدر گردد و امید
که عذر ظاهر مقبول پایه سریر معدلت مآثر مصیبت شود نه آنکه محمول بر اهمال تقصیر گردد که زمام مهام عباد در قبضه تقدیر حکیم قدیر است
و مجاری قضایا بر بی تدبیر یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید بیرون از حیطه اختیار بنده عاجز حقیر است

بیت

عاقلان از نامرادیهای خویش ❊ با خبر گشتند از مولای خویش

چون خواجه محمد ایلچی امیر تیموری را با نعامات لایق و اکرامات فایق مخصوص فرمود و مکاتبات مشتمل بر
تفاصیل اعذار و حقیقت اخبار در صحبت صوفی بایزید با نعام مشار الیه روانه نمود بعد از آن بتدبیرات امور دولت خود بدستور استقلال
بپرداخت و دران نواحی بولی چند وقت اقامت ساخت چون ایلچیان بخدمت امیر تیمور رسیدند و تبرکات و مکاتبات بعرض
رسانیدند از قضاء الاهی دران چند روز سلطان اسلام یلدرم خان دعوت حق را اجابت گفته بود و طبل رحیل را درین محنت آباد دنیا
بدتلال و اطلال مقبره نود کوفته امیر تیمور ایلچی سلطان را احترام فرمود و اعزاز و اکرام مقرون بانعام نمود و رخصت ایلچی را چندوقت
موقوف گذاشت که داعیه عزاپرسی و سایر فرزندان یلدرم خان داشت و در همان چند روز مقرر شد که یراق تاج و کمر پادشاهانه
و علم و فرمان سلطنت جهت سلطان محمد خصال ترتیب دهند آنگاه ایلچی او را حکم مراجعت و رخصت معاودت نمایند و

## در کیفیت تعزیه و اخبار امیر تیمور سلطان محمد خصال را از ارتحال پدر بزرگوارش و ادای مراسم عزاپرسی دوستانه

ودلجویی وخاطرداری مشفقانه ازمصیبت والد مغفرت شعارش وکفتار درجکونکی تألم وسوکواری سلطان از استماع

این واقعه ماتم اندوز وماتم زدکی رعایا وسپاهی از اندوه این خبر آتش افروز بیت

سوی الایوان وانکسر السریر
واقوج من ولایته الامیر
وفی التاج وانتثرت حلاه
وجف الشرب وانهار الشفیر
وغاب عن الممالک لیث غاب
له فی کل ملحمة زئیر
وصب علی بلاد الروم یوم
بدت فیه الکواکب قمطریر
فصار مقیله المانوس روضا
ومقلة من یطوف به غدیر

نزد دانایان اسرار واوضاع سماوی واحکامیان اجرام کاینات الجو وآثار علوی معروف ومشهور است که کاهی که از جرم سحاب وجسم تابنده شهاب بر مثال کوکب تابان جسمی از آسمان بزمین افتد وبر هیئات بوق یمانی از حوادث آسمانی جرمی مشتعل ونمایان بروجه ارض افتاده مختفی کردد واهل فرس آنرا استاره سوخته خوانند وصحراشینان وترکان آنرا ایلدرم دانند البته درآینه صحیفه روزکار بروفق انذار ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار آن صورت حادثه علامت خرابی بلاد ونشانه تفرقه عظیم میان کافه عباد باشد فکیف که از آسمان خلافت رحمانی واز فلک اعالی ملوک مسلمانی آفتاب تابانی درعین کسوف وکرفتکی برین تیره خاکدان افتد واز فضای جو سما ایلدرم آسا شهاب مبنی درخاک مظلم فرو رود دیکر صحن کیتی وفضای غبرا را فروغ آن آفتاب جهانتاب چه نور وضیا ماند ودیده بخت اهل ملک وملت را بی تابش آن لمعات شهاب عالمتاب درین ظلمت آباد جهان چه بهجت وصفا باشد

وانچه از ارباب احکام نجوم وملاحم ونجوم بطریقه اخبار منقول ومعلوم شد در صحایف روزکار بخصوصیت ملک روم بد ترین صورتی مرقوم ومرسوم شد از آنکه چون سلطان اسلام ایلدرم خان از قضاء آسمانی وبحکم تقدیر ربانی خورشید اقبالش را از جرم مظلم صفحه قمری واز آهن سیه تاب تیموری کسوفی تمام طاری شد وآفتاب خلافتش یوسف مثال در سجن وزندان آن سحاب ظلمت انتساب محبوس ومسجون کشت ناکاه بیکبار چون آفتاب منکسف در هنکام شبانکاه در زمین سیاه روی بغروب وتواری نهاده وبر آیین ستاره سوخته بخت مظلومان از میان آسمان نیکوساری در خاک تیره حرک وهلاک بحالت خاکساری افتاد در عرصه دهر اکرچه باشد سلطان

این چرخ کند بخاک راهش یکسان
ورغایت ارتفاعش آید چو زوال
در شام شود بظلمت خاک نهان

ودر عالم صورت مثال این مقوله کلام وبحسب واقع مصداق این مقال حقیقت انجام چون سلطان اسلام بعد از جنک مصاف وکرفتاری ومقید شدن بدست دشمن از روی

بی اختیاری



بی اختیاری بدشکستکی وخواری روزکار میکذرانید وهرچند امیر تیمور وظیفه تعظیم وتبجیل بود وانچه نهایت رعایت مسلک احترام وناموس من هذا القبیل بود وکما ینبغی بجای می آورد وهر روزه در ایام مسرت سلطانه الصحبت معاشرت حدت موانست مسطلبید وبطریقه دلداری وخاطرجویی معذرتها تمهید میکرد وبکرات ومرات معاهده موکد بمعاقد ایمان بمیان آورده بود که مسند قیصری ممالک روم بدستور معهود ونهج معلوم برو مقرر ومسلم خواهد داشت وباز رایات اسلام بر فرق فرقدان او خواهد برافراشت والحق از مجاری احوال وامارات اعمال امیر تیمور بظهور میرسید که داعیه او در وفای آن عهد وایفاء وعد جازم است وبترتیب لوازم آن مطلب عازم وچند روزی توقیف وتسویف آن وعده جهت آن شده که فرزندان ولشکریان او استیفاء حظ از غارت وتاراج ممالک روم کنند واسم تسخیر واستیلا ونام واوازه تسلط واستعلاء او بدان کشور حشمت رسوم میان عالمیان اشتهار وانتشار یابد چون روی توجه بممالک عجم نهد بسنت اسکندری ملایمت ونیکومعاشی خاقانی را درین امر با آن صاحب مسند قیصری بظهور آورد واین ذکر جمیل را در صحیفه ادوار روزکار سالهای بسیار بیادکار کذارد چه اکر معلوم بود که ضبط وتملک ممالک روم او را میسر نمیشود وباستمرار عداوت با این خاندان قیصری ساید ممالک در تصرف او مقرر نمیکردد وهمیشه بمملکت اصلی تحت سلطنه کلی خود که سمرقند بود تعلق خاطر تمام داشت وجهت آنکه از عروض آفات آن سرحد ایمن نبود هرکز از دشمنان ترکستان خاطر مطمین نداشت

لیکن سلطان اسلام چون در غیوری حکم برق جهان سوز داشت ودر حمیت حمایت وحرمت ابر اهل مملکت روم بجای آفتاب عالم افروز بود ودر ایام تقید وکرفتاری در دست چنان دشمنی مستولی همچو شیری بود در مضای ظلمت وفصل زمستان میان آتشکده محبوس واز استماع ومشاهده خرابی وویرانی مملکت بغایت ناامید ومایوس وجهت استمرار آن کظم غیظ وغمخواری واز دوام محنت هجران وکرفتاری همیشه مواد اعراض نفسانی واعراض از امراض روحانی در مزاج قوی واعضاء رئیسه سلطانی ودر طبیعت بنیه وهیکل انسانی او ثوران وطغیان مینمود ودرین قلق واضطراب از خور وخواب باز مانده بود ودم بدم اشک ندم بر رخسار زر دونرا رافشانده با همدمان وغمخواران خود این معنی را اداء مینمود

واشرب من مقلتی ما یضیر
واکل من کبدی ما یقتر
اجرع من شرابی ما یسوء
واجرم من اریه ما یسر

وجنید امیر تیمور در سر مجلس انس و عشرت گاهی و در سر فضای بستان و نزهتگاهی غنچهٔ مقبوض خاطر سلطان را بتبسم لطف و ملایمت منبسط میساخت فاما دل سلطان که از جور دور همچو لاله خونین جگر بود بان افسانها خوشدل نمی پرداخت و در دل می گفت که

نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل ... بنال بلبل مسکین که جای فریادست

و بر اصحاب تجارب و عارفان دقایق طب پوشیده نیست که هموم و اندوهناکی با فراط موجب ضعف روح حیوانی است و اجتماع افکار متفرقه بی ارتباط نشاط منجر بتهییج حرکات نفسانی است و بسیار رفته که بحمی دقی مؤدی گشته و تنگدلی در اکثر بتنگی نفس و خفقان قلب منتهی شده هر آینه مزاج سلطان مرض خفقان و ضیق النفس طریان یافت و در منتصف رجب سنه خمس و ثمانمایه این امراض اشتداد کرفت و ضعف بدن روز بروز تضاعف می پذیرفت الحق چون این خبر انحراف مزاج سلطان بامیر تیمور رسید بسیار تعلق خاطر بحال سلطان بظهور میرسانید و اطبای حاذق خود را که هر کدام جالینوس زمان بودند و مظهر حکمت لقمان مثل مولانا جلال الدین عرب و مولانا عز الدین مسعود شیرازی را ملازم ساختند و ای سلطان فرمود و اطبا نیز آنچه وظیفهٔ تدبیر علاجی بود بتقدیم میرسانیدند و هیچ وجه در مقدمات معالجه و تدابیر تقصیری باعذاری مکری که مشهور میان عوام است نمی ورزیدند فاما چون مرض موت را از شفاخانهٔ ارادت ازلی نوشته از روی بقا و زندگانی نرسد و معاضای قضای بی علاج دست در گریبان جان افکاری بیماری در آورد تدبیر طبیب حاذق موافق سعد و تدبیرات تداوی بقانون معالجات بقراطی ناجح و ناجع سعد **بیت**

بیمار هجر را ز مداوی چه فایده ... فارغ نشوای طبیب که بگذشت کار از آن

من این یطمع فی السلامه بعد ما ... ایس الطبیب و قال هل من راق

هر آینه از اقتضا قضا آلاهی روز پنجشنبه رابع عشر شعبان سنه خمس و ثمانمایه در آق شهر قرامان زمین شهباز بلند پرواز روح سلطان از مضیق قید بدن و از حبس قفص تنگ تن خلاصی یافته بجانب آشیان اصلی خود پرواز نمود و از منزل محنت آباد دنیا و این ملک معروض زوال و فنا در سلک سالکان عالم بقا بصوب دیار قدس و جنة الماوی نقل فرمود و از رفقت وسعه می اعدا عنود حقود و موافقت و هم نفسی دشمنان حسود بهمراهی و متابعت انبیا و اولیا و هم عنانی خلفا شهدا آوایمه هدی اختیار کرد **اولیک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهدآء والصالحین وحسن اولیک رفیقا** **بیت**

چنین است آیین این پر فریب ... پس سرفرازی نهاده نشیب

نداند کسی راز این گوژ پشت ... چو پرورید و زهر چه کشت

چون این خبر وحشت انگیز بامیر تیمور رسید خاطرش بسیار متألم و منزجر شد و سر دم انفاس تحسر و ندم از وظاهر میگشت و از دیده اش

قطرات



قطرات اشک متقاطر مینمود و میگفت که دریغ و حیف که تدبیر ما درین قضیه موافق تقدیر نشد و داعیهٔ ترتیب و تمکین سلطان یلدرم بر سریر قیصری صورت پذیر نگشت و همان دم امر فرمود که نعش سلطان را در آق شهر در مزار شیخ محمود حیران بامانت بسپارند تا در محل مناسب بمقتضای وصیت سلطان جنازهٔ او را بالعمارت بهشت آیین که در شهر بروسا ساخته نقل نمایند و تابوت را بآیین سلطان عالی مقدار ترتیب و تزیین دهند و موسی چلبی را که رفیق پدر بود مراسم دلداری و عزا پرسش و لوازم تسلی خاطر و نوازش بجای آورد و کمر شمشیر مرصع بجواهر و ترکش بند بار طلا با خلعت فاخر پوشانید و یکصد سر اسب تازی که لایق سواری روز سرافرازی بود انعام نمود و منشور ایالت مشتمل بر تمکین او بر مملکت موروثی ارزانی داشت و عزا نامها با تحف و هدایای پادشاهانه بسایر فرزندان سلطان خصوصا امیر سلیمان که در روم ایلی بود بطریقهٔ اعظام روانه ساخت و باین مضمون همگی را بنواخت که **نظم**

صبر ابنی اسحق عنه تکرما ... ان العظیم علی العظیم صبور

فلکل مفجوع سواکم مشبه ... ولکل مفقود سواه نظیر

چون ایلچی سلطان محمد خصال صوفی بایزید از مردم فرزندان غایب آنجا حاضر بود در تقدیم رسوم عزا پرسش و دلجویی سلطان و اعلام کیفیت رحلت والد جنت مکان او کس خود یکی از اهل اعتبار همراه صوفی بایزید فرستاد چون این خبر جان سوز پر الم و این نذیر مقرون بکلول اندوه و غم بسلطان جوانبخت رسید و رسول مضمون رساله را در سلک اعلام کشید

بگوشش نوای بی نوایی ... بدادش یاد از روز جدایی

شنیده ناگهان آواز موحش ... چو بانگ دشمنان دل را مشوش

چو آواز رقیبان پر ستمگر ... بگوشش عاشق مهجور غم خور

صدایی پر ز صوت سوگواری ... سراسر نوحهای بیقراری

چو نشنید ناگه آن صدا را ... بگفت این کیست چه میگوید خدا را

درین آواز پیغامی است دلسوز ... دران دم دیدم آه آتش افروز

بگو دشمن به پیغام و حکایت ... فرستاده پیامی پر شکایت

چه سان پرسم ز مضمون کلامش ... که دارد تاب پرسش از پیامش

چو میداند خبر نارد بخیرم ... بگوید هر چه میگوید بغیرم

بگفتا آن رسول شوم پیغام ... که از عالم بشد سلطان اسلام

پدر در حسرت روی تو جان داد ... قیامت وعدهٔ دیدار بنهاد

بشد بیهوش شاه هوشیاران ... نهاد آغاز کار سوگواران

چگویم تا چه شد حالش در انروز ... ز آه و ناله و افغان و دلسوز

فشاندی بر رخ گلگون بستان ... ز دیده قطرهای ابر نیسان

بنوحه بلبلانرا برده از هوش ... بمویه مطربانرا کرده مدهوش

چو غنچه منقبض چون در صدف در ... ز غمهای جهان گشته دلش پر

گل احمر شده سر چشم پر خونش / بهار ارغوان روی همایونش / بنفشه سان لباس کرده نیلی / ز دست غم بچهره خورده سیلی

چو نرگس دیده اش از گریه بیمار / ز شب بیدار ماندن چشمش افگار / سواد دیده اش با اشک خوناب / شده چون لاله از ژاله سیراب

شکوفه سان فشانده برگ عشرت / چمن وش گشته نیلی تن ز صحبت / یکی گفتش که ای شاه جوانبخت / که باد از تو خجسته تاج و هم تخت

اگر از باغ شد سرو کهن سال / نهالت تازه باد از آب اقبال / شکوفه گر شد از پیری زرستان / شکفته باد ازین غنچه گلستان

چنار پیر ما گر باد افگند / شهی سرو جوان بادا برومند / چو گل بنشین بباغ کامرانی / همیشه برخور از عمر و جوانی

جوابش داد شاه گیتی افروز / که غم خوردن بود کام من امروز / مکن منع من ار جانم غمین است / که ماتم نام روز انچنین است

ببستان چون روم در بزم شادی / که بلبل کرده ماتم را منادی / بباغ عشرت ار چه من تذروم / شد از سر سایهٔ شمشاد و سروم

چه سان فارغ نشینم در گلستان / که مرگ افگنده دیوار ارم بستان / نهال ملک را از اصل کنده / چنار باغ دولت را فگنده

چو آزرده نبود جان غمگین / که چرخ استاده با ما بر سر کین / ز سیل حادثه شد ملک ویران / نماند اکنون درین کشور نگهبان

شب از اندوه من غمگین کاتم / گریبان سحر هم چاک ازین غم / فغان و آه من شد مجلس افروز / سرودم ناله گشته تا دم روز

خدا بخشد مگر صبر جمیلم / درین محنت دهد اجر جزیلم / چو افروزد بلطف خود دلم را / گذارد چرخ بیداد و ستم را

در بیان عودت امیر تیمور بجانب ایران زمین و خروج از ممالک روم و حدوث بعضی وقایع در حالت عود امیر تیموری در حدود و اطراف آن مرز و بوم و گفتار در کیفیت تردد خاطر سلطان جهت خوف توجه و نهضت امیر تیمور بممالک و مساکن سلطان و بواعث توجه سلطان بجانب بدپا بعد از امن خاطر و عبور امیر تیمور بارزنجان رباعیه

ای دل ز بلا و محنت دهر مترس / با لطف حق از عدو پر قهر مترس / چون شربت لطف حق بکام تو دهند / درکش قدح مراد و از زهر مترس

چون سنة الله برین نسق مقررست و عادة الله برین اسلوب مقدر که همیشه دامان دراز شبهای تار را در اندوه و غمخواری بگریبان صبح یوسف لقای شادمانی و کامکاری بار رشته نور سرور هو الذی جعل الشمس ضیاء بر هم دوزند و همیشه شبستان دل تنگ محنت زدگان را در ظلمت سوگواری البته شمع مجلس افروزی از لگن الم نشرح لک صدرک برافروزند در نومیدی بسی امیدست پایان شب سیه سفیدست و میان کافهٔ نوع انسانی همواره مغالیق مضایق ایام زندگانی بگشادگی مفتاح ان مع العسر

یسرا



یسرا متصل و مودی گردد و از رحمت لطف ربانی سر محنت و بلیت زمانی که از مقیاس و اندازهٔ صلاح بیرون رفته باشد البته بمقدار حسن عاقبت قد جعل الله لکل شیء قدرا مقدر و منتهی شود. شعر

نومید مشو مگو که امید نماند / کس در غم روزگار جاوید نماند

و ظاهرترین تمثال در صدف این طرز مقال آنکه در زمانی که از حدوث فتنه و فساد امیر تیموری و عروض اختلال ظلم و بیداد ستمکاران آن لشکری آفتی عظیم و مخافتی مقیم باطراف مملکت روم رسیده بود و در خاندان عظیم الشان و دودمان خلافت آل عثمان از آفات عین الکمال زمان مزاج سلطنت و بدن مملکت بمرضهای مزمن کشید و سلطان اسلام بناکامی و دشمن کامی غریق بحر الآلام و اسقام شد و هلاک قعر این دریای خونخوار شوریده انجام گشت و اخلاف این خانوادهٔ خلافت را از سر جانب و هر جهت نومیدی تمام دست داد و رایت مسلمانی که همیشه جهت نگونساری کفار منصوب و مرفوع می بود بر خاک راه افتاد اکنون بقانون کلی کل شیء جاوز حده انعکس ضده از مکمن غیب دیگر اسباب شادکامی دست بهم دادن گرفت و بلطف و عون مفتح الابواب درهای فرو بستهٔ فتح و فیروزی آهنگ گشادن پذیرفت

این سر شوریده باز آید بسامان غم مخور / این دل غمدیده حالش به شود دل بد مکن

هان مشو نومید چون واقف نهٔ از سر غیب / باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور

و چون سبب کلی در ظهور مصالح این خاندان خلافت اندفاع مفاسد و مخافت و ارتفاع مظالم و آفت امیر تیموری بود و در زمستان سنه خمس و ثمانمایه امیر تیمور در ولایت آیدین ایلی قشلاق گرفته بود و ممالک وسیع روم از کران تا کران بقتل و نهب و اسر در قدوم لشکریان او جراحتهای مالایطاق پذیرفته در اول بهار که محل نهضت و حرکت قوی نشو و نماست و موسم خروج لشکریان نبات و حیوان بفضای صحرا امیر تیمور جهت مصالح ملکی و سپاهی و رعایت نظام قانون پادشاهی خود توجه بجانب عجم نمود و عزیمت ظهور در ایران زمین را مصمم کرد اما بخاطرش رسید که چون اقوام اتراک تاتار که قربت چهل هزار خانوار بودند و همگی در سلک مطیعان جانسپار و فرمان بران خدمتکار سلطان سعید و خداوندگار مغفور منسوب میبودند در ان فرصت همگی ایشانرا همراه خیل و حشم خود بجانب ماوراءالنهر برد چرا که این قوم از بقایای لشکر هلاکو خانی بودند که در زمان توجه هلاکو بایران زمین در میان سپاه و اقوام مغول بممالک عجم آمده بودند و در هنگام مکاوحات و منازعات سلاطین چنگیزخانی با بقایا و اعقاب سلجوقیان و سلاطین روم آن گروه را جهت دلاوری و شرارت نفس در سرحد روم مسکن و ماوی تعیین کردند و ایشانرا بسر کوب و معارضهٔ رومیان باین جوانب آوردند و اکثر در نواحی و صحاری سواس و اماسیه و قیصریه محل ییلاق و قشلاق داشتند

وکسی یگانه را در میان اقوام خود بحکومت و دست اندازی مسلم نداشتند بعد از انقضاء دولت هلاکوخانیان و انقطاع پادشاهی
ایشان از ایران و انتقال حکومت و دارایی ممالک بملوک طوایف در اکثر اقطار جهان این جماعت تاتار جهت قوت و مدد و کثرت
عددی که داشتند هیچ از ملوک طوایف اطاعت نمینمودند و حکام اطراف روم قادر بر تسخیر و استخدام ایشان نبودند چون
سلطان اسلام بسطوت سلطنت و جلال مملکت سیواس و قرامان را تا سرحد شام و ارزنجان در تحت تصرف در آورده بود آن
گروه اقوام تاتار بیچاره و ناچار محکوم دست اقتدار و مطیع احکام آن سلطان اسلام مدار شده بودند امیر تیمور را جهة
نقل و انتقال ایشان رای و تدبیر بآن منتهی شد که فرزندان و امراء کبار و عظام را به بهانه باطراف و جوانب ممالک فرستد و حوالی آن طایفه را
چنان احاطه نمایند که هیچ کس را مجال قراری و در محال قدرت فراری بکوهپار آن دیار نشود و بنا برین اندیشه محمد سلطان میرزا
پسر خود را جهت مصلحت این طایفه با سپاه گران بطرف توقات و اماسیه روانه ساخت و بعضی امراء عظام را با سپاهی عظیم
بطرف قیصریه و سیواس بسر انجام این مهم گماشت و کلانتران و سرخیلان آن جماعت خصوصا اخی ترک و مروت را
برفق و مدارا و بملایمت و مواسا طلب فرمود و بهر کدام خلعت فاخر و کمر شمشیر مذهب انعام نمود و باین عنوان تالیف خاطر
ایشان میکرد که چون اصل و تبار این قوم تاتار از مملکت تورانست و درین دیار غریب افتاده اند اولی و انسب آنکه بار دیگر داخل
حشم و خدم ما شوند و بمقام اصلی خود روند و بر همین اسلوب ایشانرا بتوجه ایران و نواحی سمرقند و ترکستان تکلیف نمودند
چون از اطراف و جوانب تمامی منازل و اقوام ایشانرا لشکریان تیموری فرا گرفته بودند و هیچ آفریده را از ایشان مجال
مخالفت و تخلف نمیداند بالضروره گردن اطاعت و انقیاد نهادند و با اموال و اسباب و ستوران و دواب ایشانرا
سورگون کرده ازین دیار بکلیه فرمودند و سر گروه و فرقه را بیکی از امراء عظام سپردند که از ممالک ایران و روم بتوران زمین
رسانند **نظم**

شد تبلیغی نگاه بان گهر / خیالی چنین بدست آورد / همه را داشت او با آسن و مرد / انچنین بحر قلزم و اخضر

و همچنین در نواحی قرامان سه جماعت ترکمانان درغوت جمعی بودند که سرخیل ایشان خضر بیک
و ابراهیم بیک بود و از تبع و خدم خاندان آل عثمان نشده بود خواستند که خود را از شر و ضرر لشکر تیموری بکوههای مستحکم
متحصن سازند تا زمانی که لشکریان مذکور ازان حدود نهضت و عبور نمایند هر آینه امیر تیمور را برین فعل ایشان خشم آمد

وجمعی



وجمعی از ارکان دولت با سپاهی با تهور و صولت بتسخیر ایشان فرستاد و بقتل و نهب و اسر ایشان فرمان داد چون سپاه
امیر تیموری بی حصر و عدد بودند و آن گروه جمعی قلیل العدد و بی معاون و مدد بحکم دست غالب همگی آن قوم مغلوب و منکوب گشتند
و با سر هم با سر و غارت رفته سرداران ایشانرا کشتند
و همچنین چون مردم شهر و ولایت قیصریه بر همین اندیشه که چشم داشت عبور لشکر امیر تیموری را شدند و تمامی مردم خود را در محلهای
حصین و مغارهای سنگین که دران مملکت بسیارست گذاشتند و بانتظار آوازگی آن لشکر ستمگر دران جبال و کهوف متواری
نشسته بودند و در بروی امیر تیمور فرو بسته لاجرم درمیان کار بجنگ و جدال کشید و در اثناء محاربات تیری از مردم انجا بچشم یکی
از امراء الکرام تیموری رسید و ما ان تیر آن امیر کبیر که بعلی سلطان سنک شهیر بود و میان امرا و لشکریان مشاور و مشیر هلاک شد
و ازین معنی آن سپاه کینه خواه بغایت خشمناک شد و الحاح و مبالغه در تسخیر آن گریزگاههای مردم قیصریه کردند و بکثرت لشکر و قوت
اسباب کر و فر بران مغارها و گریزگاههای ایشان ظفر یافتند و اشکفتها و غارهای ایشانرا باتش خشم خود چون تنور افروخته
تافتند و برادر علی سلطان مقتول بخون برادر خود تمامی آن جماعت را بتیغ هلاک گذرانید و اهل و عیال ایشانرا اسیر و برده کردانیدند
چون لشکر امیر تیموری این نوع انتقام ازیشان کشیدند ازان صورت باز بمعسکر امیر تیموری بخوشدلی یار گردیدند **بیت**

ای خون خلقی ریخته و آنکه دران خون ریختن / نی دست تو دارد خبر نی تیغ تو آزردگی

و امیر تیمور از انجا متوجه طرف ارزنجان شد
و بتعجیل عازم ممالک ایران گشت اما دران اوقات چون فرزندان امیر تیمور و امرا و لشکریان چون بحوالی سواس و توقات آمده بودند
و سلطان محمد خصال بنا بر تعلل در توجه بملازمت امیر تیمور و امتداد اهمال شب و روز در اندیشه از پایان آفت و اختلال لشکریان مذکور
می بود و پیوسته به تنسق و ضبط قلاع و احکام دربندها و کوهسارهای آن بقاع مینمود و جهت رعایت حزم و احتیاط از محلی که دران
اوقات نشسته بود و چندان معتمد علیه و مستحکم نبود بکوهستانی محکم تر ازان بجانب بولی و مطرنی با لشکریان خود نهضت فرمود و از
تاییدات ربانی و یمن توفیقات یزدانی دران اوقات امیر یعقوب ولد فیروز پاشا که از اعاظم امرا و دلاوران روم بود بمردانگی معروف
و بهوشمندی معلوم بهدایت توفیق بملازمت سلطان رسید و توجه او بخدمت سلطان موجب مزید تایید گشت و بعنایات سلطانی و تشریفات
خسروانی اختصاص یافته در سلک عظماء ارکان دولت انسلاک یافت و سرداری و سپهسالاری عساکر با و تفویض پذیرفت و خواطر [illegible]

وسپاه همن قدم وآن امر فرخنده قدم از جانب امیر تیمور که بازنجان رسیده بود اطمینان تمام گرفته می گفتند بیت
الحمد لله اکنون رفت آن رمید کیها کوری دشمنان را با دوست آرمیدیم چون متواتر ومتعاقب اخبار آوارگی عساکر امیر تیموری از نواحی و
حدود ممالک سلطانی میرسید وبتحقیق پیوست که امیر تیمور سرادق شوکت خود در الحدود آذربایجان وگرجستان کشید امیر یعقوب
با اقتضای رای وتدبیر خردمندانه وبر حسب جرات ودلیریهای مبارزانه سلطان را روز وشب تحریض وترغیب بکشورکشایی وتوسیع دایره
سلطنت وفرمان روایی میکرد وچنان مصلحت دیدند که چون مستقر سریر قیصری واصل الباب ممالک پدری دار السلطنه بروسا است او
جانشینی تخت خلافت میان جمیع برادران سلطان او است اولا متوجه تسخیر شهر بروسا باید شد ودرین عزیمت مبادرت باید کرد اتفاقا
دران اوقات عیسی چلبی برادر بزرگتر سلطان که در زمان ظهور لشکر امیر تیموری در نواحی بروسا پنهان بوده چون آثار لشکر امیر تیمور
دران اطراف نمانده او نیز خروج نموده ولشکری بر خود جمع کرده وتخت بروسا را در تحت تصرف در آورده اگرچه این خبر بمسامع سلطان
رسید وسر روزه آوازه از دیاد جاه وسپاه او میشنید فاما شایستگی مسندنشینی تختگاه بمقتضای اراده الله وسرافرازی مرتبت
خلافت بمعونت سپاه نصر من الله این سلطان محمد خصال را بود دران توجه وعزیمت مطلقا تقاعد وتکاسل ننمود ورایت ظفر سرایت را
بصوب فتح بروسا بر فضای توکل کشود بیت قد شرف الله ملکا انت عازمه وشرف الناس اذ سواک سلطانا

در بیان کیفیت توجه سلطان بجانب شهر بروسا با مواکب اقبال وفرستادن عیسی چلبی لشکرها جهت استحکام
دربندها وسد مداخل سلطان محمد خصال وگفتار در شروح شروع سلطان بممالک اناطولی والقعاد اکثر حکام عظام وکیفیت وقوع
محاربه با عیسی چلبی وظفر یافتن سلطان دران عزیمت نصرت انجام قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی یحب معالی الهمم

همیشه همای همتی که اشیان اصلی او بر فراز قله سپهر اقبال باشد چگونه در اوکار زغان تنگ حوصله مقام گیرد وشاهباز عزیمت ونهمتی
که جولانگاه اولی او صید کاه کبک وتذرو وپرزیب وجمال باشد کجا بد امگاه عصافیر حقیر ارام کند همت اندر نهاد عالی دار
دل ازین تنگ عرصه خالی دار دل چه بندی درین سرای مجاز همت پست کی رسید بفراز سر ارجمند تخیار کی سر بمنجوق را ت
باسره آتش را اژدها کردار حوصله ابتلاع وانضمام کشورها وامصار باشد چگونه جهت طعمه وروزی شبانه وزی بشکار کنجشکی ضعیف
وصعوه نحیف اقناع واکتفا نماید وسر سپاد تمند کامکاری که دولت قاسره آتش نهنگ وار بیکبار در مقام انتقام عالمی باشد بجه سان

در سلکهای



در سلکهای جویبار ودر مضایق انهار استیفا حظ اوفی کند نهنگ آن به که در دریا ستیزد کز آب خود ماهی خود خیزد
وبحسب اتفاق اگر بلندی همت با نیروی دولت قرین گردد وباصدق عزیمت توفیق حق هم ناصر ومعین افتد مقدمات تحصیل مطالب
ومعدات تیسیر مقاصد ومارب باندک توجهی بر مجلای ظهور جلوه گر گردد وبجزوی بهانه از تهیه اسباب تدبیر همه کارهای مشکل خطیر
میسر شود القصه چنان دواعی بخت مساعد وبواعث سعادت معاضد آن سلطان محمد خصال وآن پادشاه بزرگ همت خود سال
بر تصمیم وتوجه عیان همت بجانب تخت بروسای بهشت آسا جازم شد وبانتزاع آن مسند رفیع موروثی از تصرف دیگران عازم
گشت بنا علیه از نواحی بولی ومطرنیه لوای کشورستانی ورایت فتح آیت جهانبانی وسلطانی را بالتجوب برافراخت واز اطراف
وجوانب عساکر وجنود را مهیا ساخت بیت فلاحظ اعقاب الامور کانما بدا ئهه دون الغیوب طلایع
ودرین عزیمت سلطان موید امیر یعقوب را بقانون معهود بسپهسالاری لشکر مظفر معین ومقرر داشت وهریک از امرا وارکان
دولت را بمصلحتی از مصالح سپهداری بر گماشت چون نزدیک دربند ارمنی رسیدند چنان خبر رسید که جمعی از لشکریان عیسی
چلبی آمده اند وبر دهنه دربند مجادله وممانعت اند ودر انگیز جدال وخصومت بمقام مبادرت ومسارعت بعضی از عقلا صلاح چنان
دیدند که از راه طاسیح متوجه شوند که عبور لشکر ازان ممر آسان ترست وتعب مقاومت با خصما دران طریق کمتر امیر یعقوب را
غیرت مردانگی وحمیت فرزانگی بران داشت که در اوایل مراحل از دشمن روی خود بر تافتن واز مسلک مقاتله ومجادله بجانب
سهولت وتن آسانی شتافتن نشانه عجز وزبونی است وعلامت قصور همت ودونی بیت میان دو لشکر چو یکروزه راه
بماند بزن خیمه بر رزمگاه گر او پیش دستی کند غم مدار ور افراسیاب است منوش بوار بنابرین اندیشه دلیرانه یعقوب بیک
بعون الهی توکل نمود وبدولت موید سلطانی توسل کرد وبهمین راه که آمده بود بی ملاحظه وهراسی متوجه دربند ارمنی شد چون بمحل
دربند رسیدند وسپاه خصم از مقابل یکدیگر را دیدند لشکریان عیسی اتفاقا یا بقصد یا بی اختیار در محافظت دربند واقدام محاربه
مساهله کردند واز روی تغافل وتجاهل خود را در مقام مجامله آوردند سرآینه لشکریان سلطان باسلوب اولی واعرض عمن تولی
دران ولا مقید بعرض آن جماعت نشدند نظم همی کو بباید شد بهر کار مدارا بدشمن به از کارزار
ولشکریان سلطان بسهولت ازان تنگنای دربند عبور کردند امیر یعقوب بعد از عبور شبگیر بلند کرده بتعجیل بجانب شهر بالی کسری او انشد

دربند

ودر راه اتفاقا بعینه بیک سوباشی که از اعیان امرا بود ودر بالی کسری حاکم بود ناگاه بنخواست ملاقی شد وعینه بیک مبادرت
بمخالطت وتلاقی کرده وچون از وصول رایات سلطانی آگاهی یافت بطیب خاطر ومیل تمام باستقبال مواکب اقبال شتافت
وبعد از سرفرازی بپای بوس سلطان در سلک خواص وخدام باحترام التیام منخرط شد سلطان را بشهر بالی کسری درآورد وچند
روز ضیافتها وخدمتهای مخلصانه جهت سلطان وارکان مهیا کرد چون عیسی چلبی را از وصول سلطان واطاعت عینه بیک سوباشی
وتسلیم شهر بالی کسری آگاهی شد واقعت که میل طبایع ونفوس بر سلطنت سلطانی میان رعیت وسپاهی گشت واز استماع
صفیر ونذیر فتح بالی کسری مرغ دلش را در سر بالی کسری افتاد اما از غیرت وتجلد پر وبال جرأت ومردانگی را مقاومت سلطان
برکشید ولشکریان خود را درین عین پریشانی خاطر بتعجیل مجتمع ساخت وسمند عزیمت را از شهر بروسا بمقابله ومجادله بیرون
تاخت وتا بالو باد باستقبال حرب وقتال نهضت واقبال نمود وهر روزه در مسارعت بمصارعت ومقاومت می افزود

اشد من الریاح الهوج بطشا
واسرع فی الوغاء منها هبوبا

چون صورت سرعت توجه عیسی چلبی بمسامع سلطان رسید
وحدت مزاج وغیظ برادر را کما هو حقه شنید جهت مشاوره این کار وطرح جنگ وکارزار را از جمیع ارکان دولت را بحضور خود
احضار نمود وبا هر کدام بر سبیل استشاره حکایتی میگفت وجوابی میشنود اکثر امرا وسپاه را رای بر مقابله ومحاربه قرار گرفت
واما آن ارکان قدیم سلطان را اتفاق کلمه بر نیمعنی السام نپذیرفت اما عینه بیک سوباشی چون در میان اعیان مرد کاردیده وکاردان
بود وسلطان بسخن او وثوق وتعویل تمام مینمود چنان صلاح دید که فیمابین این دو شاهزاده سلسله اخوت را بکشاکش
جنگ از هم گسستن مناسب دولت نمینماید وبضرب شمشیر قطع رابطه صله رحم نمودن ملایم نمی باشد بلکه مصلحت چنان است که برادرانه
ملک موروثی را این دو شاهزاده در میانه تقسیم نمایند وتخت بروسا را بنواب سلطان تسلیم نمایند که از بروسا بدان طرف شرقی
وشمالی همگی ولایات تا سرحد سواس وارزنجان نواب وخدام سلطان منصوب باشند واز بروسا بطرف مغرب وجنوب
تمام ولایات ایدین ایلی وصاروخان وگرمیان وقراسی ایلی وقرامان بعیسی چلبی مخصوص ومنسوب باشد چون سخن عینه بیک
میان ارکان دولت معول علیه ومعتبر بود ومیان ارباب حکومت بدانستگی وصلاح اندیشی مقرر سلطان هم سخن او را برین
مصلحت قرار داد وبعیسی مکتوب محبانه با رسول امین باین اسلوب فرستاد چون مضمون نامه ومرقوم ارقام خامه پیش

چلبی ص

نظر



نظر عیسی چلبی مکشوف شد کوکب ضمیر منیرش فی الحال از سواد ارقام آن کتاب مکشوف گشت وماده خشم وحدت مزاج بر طبیعت او مستولی
شد وبا ایلچی باخطاب آمد که من حالیا چون برادر بزرگترم وبر سر تخت پدری مستقل ومقرر چگونه تواند بود که بی ناموسی سلطنت را قبول
کنم واز مسند خود بیرون روم تا جمعی مفسد بمقتضای فکر فاسد کودکی را بر تخت نشانند ومرا در رتبت متابعت وخدمتکاری رسانند بیت

زملک من اقطاع من میدهند
برات سهیل از یمن میدهند
چه باشند غوری بر آراستن
نه بر جای خویش آرزو خواستن

جواب این رساله را عما قریب بزبان شمشیر بمشافهه بادا رسانم وهر کس درین مصلحت مشیر ومشار بوده باشند بمواجهه او را بجای خود بنشانم

بیض الصفاح لا سود الصحایف
فی متونهن جلاء الشک والریب

وایلچی بعد العود بخدمت سلطان چون حاصل کلام عیسی چلبی را بموقف
عرض رسانند وکیفیت مسارعت او را در توجه بمسامع ارکان شنوانید سلطان با عینه بیک سوباشی که هادی ونادی آن رای مصلحت
بود درین باب خطاب آغاز کرد که این زمان صلاح مهم از اصلاح بیرون رفت وکار دولت وشاهی بضرب حرب وخونریز کشید ومصالحه
بمکاوحه انجامید همگی اعیان باتفاق این قصه را تصدیق نمودند وامر جنگ وجدال را توثیق وتحقیق فرمودند سلطان نیز تمامی دلاوران
جانسپار ومخلصان خدمتکار خود را طلب فرمود وبا یک یک بطریقه ملایمت ومهربانی مخاطبت نمود که امروز روز بازار دلاوری ومردانگی است
وهنگام سرافرازی بر توسن فیروزی وفرخندگی است اکنون تاج خسروی وکلاه سروری میان دو شیر غران افتاده وآیینه سکندری
میان انجمن مردانگی نهاده اند همه را معلوم است که بجز بضربت شمشیر بهرام انتقام تملک این تاج دولت وسرافرازی محال است وخدا بهتر داند
که کدام رخساره اقبال درین جلوه گاه در آینه حسن جمال مآل جوال است اما بحسب غالب همیشه زمام ملک بدست جوانمردی در آید که بازوی
دست اقتدار را بقبضه شمشیر آتشبار محکم واستوار کرده اند وبر دیده طالب علو مراتب عروس سلطنت وقتی در حجله ناز روی نماید که آینه
آبدار را مرآت الجمال بخت کامکار سازد وچون برادرم عیسی چلبی ما را بتیغ حدید تخویف وتهدید کرده ما نیز همچو آینه بسیف مسلول بهیچ وجه ازو
بر نمیگردانیم وبتوفیق حق جل وعلا روز معرکه استحقاق تاج وتخت را ابد وشاهدی عادل از بازوی مردانگی بثبوت رسانم بیت

من آنم عنان بارپیچم زراه
که پا سر نهم پاستانم کلاه
تو پنداشتی در جهان نیست کس
جهاندار شما تو باشی وبس
تو مردی ومن مرد وقت نبرد
بمردی پدید آید از مرد مرد
زشیران سمان شیر خونریز تو
که دندان جنگش بود تیز تر

چون ارکان دولت واعیان سپاه شوکت از سلطان برین نسق کلمات دلیرانه دیدند وسخنان مردانه شنیدند دلاوران معارک

روی

مبارزت وسروران میادین مجاهدت سلطان بدعا و مدح گستری ستودند و بصد زبان در اظهار جانسپاری و بندگی افزودند
و در عرصهٔ کارزار و روز سرافرازی چو اسبان تازی بر یکدیگر سبقت می جستند و جهت روز پیکار و وقت کارزار کمر شمشیر
حیدری را بر میان جان بستند و با همدیگر عقد عهد را با یمان و سوگند تاکید کردند و وعدهٔ همراهی و معاضدت را بمبالغه و مصالحه
تشدید نمودند که هر کس فردای مصاف پشت بر دشمن کند و روی خود از صفحهٔ تیغ دو روی تابنده دارد دیگر روی بمجمع دلیران
و مواجهه مردان نیارد و هر که در دم خونریز شمشیر صفت آب روی خود در ابدست خود نگه دارد دیگر میان جوانمردان خود را
از کمربستگان شاه مردان نشمارد ~~بیت~~ هر کرا رنگ برق و میغ بود   حرز و تعوید رمح و تیغ بود
ملک چون بوستان بخندد خوش   مانکه بدیستان چون آتش   چون بعد از جریان کلمات مردان معرکه انعقاد عهد و میعاد
جهت مواجهه و مقابله عدو سپهر وش همگی یکدل شدند و در جانستانی دشمن چون فاق و پیکان از کیش پر خدنگ بایکدیگر متفق الکلمه
و یک زبان گشتند و در جانب مخالف نیز سپاهی با شوکت و اسباب آراسته و همگی بلبسان بسنان در کار مردانگی بر پای
خواسته صفهای جوانان مبارز پیشه چون مقدمات فکری حکیمان صایب اندیشه مرتب داشتند و طوق و یراق صف شکنان
میدانها چون شعلهای آتش سوزان بر آسمان افراشتند و سپاه و لشکریان جانبین را در حوالی ولایت الوباد
التقاء صفین اتفاق افتاد و از جانبین هر کدام از شاه و سپاه دل بهلاک و مردن و خاطر بر گوی از میدان بدر بردن
نهاد چون لشکریان سلطان باخلاص تمام مستظهر بعون یزدان بودند و با وجود مردانگی مستوثق بهمت مردان بودند
و هر کدام در آن پیشه و سنان رماح چون شیر ژیان بر خصم خود غران گشته و بنوعی که قبل از عقد معرکه عهد کرده
بایکدیگر همپشت و همزبان شدند و لشکریان مقابل هم پای ثبات در عرصهٔ مردانگی کما ینبغی افشردند و بانچه در وسع
استطاعت بشری و مقدور رتبهٔ دلاوری بود در مقابله ایستادگی کردند ~~بیت~~ ز باد حمله چنان برفروخت آتش کین
که از مهابتش آورد چرخ راد و ران   ز بس بریدن سر تیغ را نماند مضا   ز بس بریدن جان مرگ را نماند امان
و درین اثنا محاربه اتفاقا عینه بیک سوباشی هم در میدان پیکار بعیسی چلبی دو چار شد او نیز از غایت غیظ و کین که
ازو در دل داشت با هتمام تمام او را بسر تیغ انتقام خود نمود و بقتل او در آن معرکه جدال کامرانی تمام فرمود اما





چون با لشکر سلطان که موید من عند الله بودند بدلیری شاه و بمبارزت سپاه مقاومت نمودن محال است و با دولت قاهره
بقهرمان سلطنت وجاه مخالفت و مصادفت نمودن منتهی بزوال و وبال لاجرم عیسی بیک سرجند ممکن و تحمل لشکریان خود را ام
و تجربه بر اقدام میفرمود اما آن روز نمودار از یوم تزل فیه الاقدام می نمود و هیچ دلاوری تقدم ساحت آن معرکه
مجال اقدام نبود و بیشتر لشکر عیسی چلبی پشت از و فرار کردند و پیش حمله دلاوران مقدام در آن التحام تحمل ساحت نتاورند
الحاصل عیسی چلبی دید که دولت محمدی بحضرت انا نبی السیف ناسخ دولت عیسی شده و از سپاه رجال الله عرصه رزمگاه
سراسر اسرار نبوی محشر آسا گشت بعد از گریز بهنگام جاره در آن ورطهٔ سلکام نتافت و عنان توسن را سوار یکنار دریا بار
برتافت و بر کنار دریا فی الحال بر مرکب کشتی سوار گشته بجانب قسطنطنیه گذشت و بقیصر و تکور آنجا که از عظما ملت عیسوی بود
التجا برد و سلطان که غالب علی الاطلاق شده بود تمام ملک و سپاه او را بدست آورد و درین اثنا آنکه از دو کیر و در حین گریز لشکر
عیسی چلبی تیمورتاش بیک که اعظم امرای قدیم بود و بدستور زمان پدر بزرگوارش نسق سلطنت و دولت عیسی بیک بدست
اختیار و اقتدار منوط نمود اتفاقا بر اسب توانا روی بگریز نهاده و رکابدار و خادم خاصی داشته از عقب او براسب
خود افتاده و اسب از دست بدر رفته تیمورتاش را بدو ترحم شده و بر عقب اسب خود او را سوار کرده و روی بگریز نهاده
در اثنا گریز آن رکابدار بی وفا دار ستی خنجر از عقب بر تیمورتاش زده و او را از اسب بزیر انداخته چون جمعی لشکریان سلطان
از عقب لشکر شکسته میرفتند و جوق جوق را کمند مردافکنی میگرفتند دیدند که شخصی بزرگ منش بر خاک و خون غلطیده و مانند
مرغ نیم بسمل بر زمین هلاک طپیده بعضی که او را بمواجهه میشناختند در آن حال او را بنظر سلطان موید بخاک مرگ انداختند
سلطان را هم از و غیظ و خشم بسیار در دل مانده بود و بفعل و عمل آزار خاطر سلطان بسیار رسانده سر آینه امر فرمود که او را بعوض عینه
سوباشی سر از تن جدا کردند و جهت نمودار فتح سر او را با میر سلیمان بروم ایلی بردند و منقول چنان است که پوست او را کنده
و تمام را از کاه آگنده بر دار کشیده سلطان میفرمود که چون تیمورتاش بدست آمد دیگر از عیسی چلبی بهیچ وجه باکی نمانده و دل
از جانب او آرمیده و اگر جمعی جوانان میخواستند که از عقب عیسی چلبی مسارعت نمایند و او را بدست آورند سلطان بآن
معنی رغبت ننمود و بخلاصی او رضا فرمود و بتیغ بی دریغ قطع رحم بالکل جایز ندید و عنان از عقب او باز کشید که ~~بیت~~

جو دشمن شکستی بعکس علم  که بازش نباید جراحت بهم

**در بیان توجه سلطان بعد از فتح وظفر بعیسی چلبی بجانب تخت بروسا وتمکن واستقلال یافتن بر سریر موروثی وظفر بر تسخیر ازنیک هم دران وقت بهجت آسا و گفتار در کیفیت بسط مایده احسان وافضال بر رعیت وسپاهی والعام باخواص وعوام وطلب کردن موسی چلبی برادرش از یعقوب بیک حاکم کرمیان با نعش وتابوت پدرش سلطان اسلام**

چون از نقول کتب واسفار قصص واخبار واز مدلول روایات تواریخ واخبار چنان استفهام واستشعار نموده شده که در ایام ظهور دولت محمدی ودران اوقات فتوحات سپاه ملت احمدی صبح روزی بر خاطر علین مناظر حضرت رسول الله علیه صلوات الله بفرخندگی وفیروزی فتح مکه بشر پرتو نموده وبشارت نامه **اِنّا فتحنا لک فتحاً مبیناً** از عظم قدر آن روز فتح اشعار واخبار نموده از انکه نسبت شرافت بیت الله الحرام نسبت با جمهور اقوام اکرچه متساوی الاقدام بود وفتح چنان سزاوار شادمانی خواص وعوام مینمود اما چون ان وادی مقدس معدن ظهور آن کوهر خاتم بود وان طیبه طیبه منشا وموطن فطرت آن خلاصه بنی نوع آدم شد ومحبت منازل اصلی ومعهود اوطان بر حسب کلمه نبویه **حب الوطن من الایمان** افراد انسانی را فطری است وملایمت ومناسبت آب و گل در نهاد هر فرد از افراد مردم مقتضای جبلت بشری است  النشوة الحب ام ذکری تهیجنی  من اهل ودی وناسی باوطانی
یقین چون ببینی سرانجام کار  بشهر خود است آدمی شهریار
ومکرر الشواهد وعلامات وبدلایل بدیهیات مناسبت وتوافق احوال این سلطان محمد خصال با آن سلطان انبیا وشاهنشاه اصفیا واضح ومبرهن شده بود در روز فتح ودخول شهر بروسا چون سلطان بوظایف لطایف شکر موهبت وحمد حضرت معبود اقدام مینمود وهر لحظه از غایت شادمانی بعین با کمال درود پرسرود مینمود واز بهجت وانبساط تذکر حال شادمانی حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام وان یوم الفتح در فتح موعود مشهود بود چون بنزدیک شهر بروسا رسید وچهره ملک را از روی اقبال خود خجسته وخندان دید اعیان واشراف شهر از روی استبشار باستقبال سلطان شتافتند وهر کدام از خواص وعوام سعادت اقبال ومطالعه جمال آن مظهر رحمت وافضال دریافتند وسادات وایمه وعلماء دین هدی واهل حق وسالکان راه خدا بلوازم اعزاز واعظام موفور وکرام داشت ودقیقه از مراسم دلداری ومهربانی در شان اهل حق نامرعی نگذاشت واشراف واعالی را بنوازش بی اندازه ملحوظ نمود

وعموم



وعموم مردم را بمراحم بی دریغ محظوظ فرمود **بیت** کفت کفاه اشغال البرایا  کلا الصنفین من بدو وحضر
وخورشید آسا برج خاندان شرافت واوج آسمان خلافت را بجلوس همایون مشرف ساخت وبغور رسی قضایا مظلومان وداد دل محرومان ومحرومان از رفاهیت زمان کما ینبغی بپرداخت ودر ترفیه حال عامه رعایا وتنسیق آمال کافه برایا توجه تمام مصروف داشت وچندگاه در شهر بروسا بترتیب مجلس عشرت ونظم مجلس کامرانی ونوازش بندگان جانسپار خود بانجاح مطالب وامانی بطریقه نظر توجه والتفات بر گماشت **لمؤلفه**

نشسته بر سریر کامرانی  چو گل برخورده از عمر وجوانی
شده فارغ ز غمهای زمانه  ربوده گوی عشرت از میانه
به نیروی سعادت گشته فایق  بخصم خویش از بخت موافق
بتخت قیصری گشته موفق  شده مالک بملک از یاری حق
چراغ خاندانرا کرده روشن  بنور عدل ملکش گشته گلشن
ستمهای تمر را گشته جابر  شده بر محنت ایام صابر
بنور عدل چون شمع شب افروز  غم مظلوم شبها خورده تا روز
سپاه خود دعاگو کرده مقرر  باحسان کرده دلها را مسخر
ز پا افتادها را گشته دلدار  بتاج سروری گشته سزاوار
لوای عدل بر گردون رسانده  شریعت را امام خویش خوانده
**شده بر تخت با بخت مؤید  سرافراز جهان سلطان محمد**
ازان شد جاه او هر روز افزون  که روز افزون بد از عدل همایون

وبر همان نسق عدالت گستری وشریعت پروری وبطریق مستحسن احسان بر جمیع رعایا ولشکری چند روز در تخت بروسا متمکن گشت وبحر خاطر آزردگان وتدارک خرابی دل شکستگان وتسکین خاطر ستمدیدگان در انجا ساکن شد وتعیین قوانین عدل واحسان بآیین آبا واجداد ملاطفت نجاد فرمود واساس بنای دولت را ممهد بر پایه عدل وداد نمود واز انجا متوجه تسخیر شهر وولایت ازنیک شد چون همگی رعیت وسپاهی مشاهده انوار شاهی از ناصیه آن مظهر رحمت الاهی مینمودند بدان جهت که بعزیمت استفتاح ابواب سعادت توجه میفرمود درهای اقبال بر رخسار جمال شاهی او میگشودند چون بشهر ازنیک آمد فی الفور بی ممانعت حصار وزحمت اعدا آن مملکت هم نواب همایونش را مسخر گشت ودر حیطه ضبط وتملک خدام عالی مقام موفور شد **بیت** دخلت علی المدینه وهی دار خلد  فیا حبذا ذلک الدخول
دیگر از انجا عود فرمود وچند روز در ینکی شهر که مستقر ومقام جد اعلی او بود جهت تجدید بعضی مصالح دولت توقف نمود تا از جمیع ولایات تشنگان بادیه آفات وبلیات جهت تشفی از تشنگی عدل ودوام اوام وبه عزیمت اسعاف از الام زمان انطلام بر حسب **المنهل العذب کثیر الزحام** بر درگاه رحمت

مقام سلطان اجتماع و ازدحام نمودند و مردم رعیت و سپاهی و مظلومان دادخواه از اطراف آن ولایات خصوصا
صاروخان و قراسی ایلی و ایدین ایلی و غیر ذلک متوجه درگاه عدالت پناه شدند و هر کس را از مقصود و مدعای خود بهره مند
و خشنود فرمود و اهل شهر و ولایت را بمزید عنایات و الطاف فیروزمندی از انجه صلاح حال بود نمود **نظم**

جهان از دست کار این جهان رست ‖ خرابی داشت از کار جهان دست
پدید آمد جهان زاتش درستی ‖ جو شه در عدل خود بنمود دستی

و چون از ضبط و ربط ممالک و رعایا فراغتی پدید آمد و با حیاء مراسم آبا و اجداد عدالت شعار میان مردم جمعیت و رفاهیت پدید آمد
بخاطر خطیر سلطان خطور کرد که از زمانی که سلطان و والد جنت مغامش از عالم رحلت فرموده بود و امیر تیمور بمقتضای وصیت
آن حضرت مقرر نمود که نعش مقدس سلطان را یعقوب بیک کرمیان اغلی بامانت نگاه دارد و طریقه خدمتگاری با شاهزاده موسی
چلبی بجای آرد تا زمانی که سلطان محمد که ولی عهد حقیقی و قایم مقام تحقیقی سلطان سعید است کس بطلب ایشان فرستد امانت تابوت را
باو سپارند و بتعظیم و تکریم پادشاهانه بمزار و گورخانه که در برسا انشا فرموده روانه سازد و موسی چلبی همراه نعش پدر بمحل مقرر
بصحبت برادر رود و چون بعد از انتقال امیر تیمور از روم بعضی حوادث و واقعات گوناگون پیش آمد که اندیشه آن قضیه بتاخیر
افتاده و موسی چلبی در کرمیان موقوف مانده و تابوت سلطان همچنان بامانت نهاده در آن ولا کسی معتبر از نواب جهت نقل نعش
سلطان و طلب موسی چلبی پیش یعقوب بیک کرمیان اغلی فرستاد و مکتوبی مشتمل بر تفصیل مقاصد اسکتاب نموده مدعی را پیغام
داد بعد از وصول پیغام و مکتوب کرمیان اغلی یعقوب بیک موسی چلبی را خدمتکاریهای لایق و رعایتها و مردمیهای خاص بجای آورد و نعش
سلطان اسلام را بغایت تعظیم و اعظام تمام با علمای کرام و مشایخ فخام بمقام معلوم و منام خود روانه کردانند سلطان محمد
خصال چون خبر وصول تابوت پدری را شنید گویا بر جراحت و الم مفارقت سابق تجدید داغی تازه رسید **بیت**

داغ دگرش بر سر آن داغ نهاد ‖ هر جا که دلی دید که داغی دارد
هر گره هجر زد لهانکشاد ‖ این چرخ جفاپیشه عالی بنیاد

و سلطان با سپاه و ارکان باستقبال تابوت از شهر بیرون برآمد و هر کس از غریب و شهری که آمدن نعش سلطانی را شنید آه و ناله را
از میان دل بصحیفه ماه و مهر رسانید و هر احدی فریاد و جزع بی خواست از السنه و افواه بگردون کینه خواه متوالی گردانند
و آلام ایام ظلم و انظلام تیموری و رفاهیت عدل و مرحمت گستری سلطان را مشاهده آن تابوت باز بیاد داد و زمین و زمان

ازصدای



ازصدای گریه و زاری و مرد و زن از مویه و سوگواری نوحه و فریاد افتاد و الحق مصیبت عام و ماتم تمام در شهر برپا عیان شد اما چون
وجود شریف سلطان جوان جابر کسیر خواطر سوگواران بود و مرحمت و مهربانی آن پادشاه کریم الفعال مرهم جراحت دلهای کسیر الانکسار
همه السنه خواص و عوام دعای مغفرت التیام جهت سلطان اسلام و بقای عمر و ازدیاد شوکت و احتشام این خلف خلاف مقام بجای
آوردند و با این ملوک و سلاطین بتقدیم لوازم عزاپرسی کردند که

چو رفت آن شهنشاه بیداربخت ‖ ترا باد جاوید هم تاج و تخت
اگر شد سهی سروی از گلستان ‖ تو سرسبز باشی درین بوستان

چون سلطان اسلام را بمرقد و منام رضوان مقام نهادند
و از حجره مقبره نورانی او دری بسوی سرابستان جنان بر وفق **القبر روضة من ریاض الجنان** برگشادند آن خلف خلاف مکان
و آن ولی العهد سلطان مجاهدان بر مقتضای سنت نبوی و بر قانون شریعت مصطفوی که **اذکروا موتاکم بالخیر** روح مقدس سلطان را
بحضور سادات و علما و مشایخ و اهل الله بخیر مذکور و بقرآت ختمات و دعوات صالحات هر صبح و شبانگاه تا سه روز شادکام و مسرور ساخت
و با طعام فقرا و مساکین و انعام عجزه و محتاجین آیین کرم و نام محترم سلطان مجاهدان را زنده ساخت هر کس را جدا جدا براه خدا بنواخت
و وجوه خیرات و حسنات و مقرریات و وظایف و مرسومات که در بقاع الخیر سلطانی بموجب شرط واقف مقرر بود امضا و اجرا فرمود بلکه
باضعاف بالحاق و تضعیف بر اصل آن افزود **بیت** و احیی نداه بعید باسه ‖ ان المسن من کرم وجود چون مهمات
دنیوی و اخروی و مطالب شاهی و خسروی سلطان را در آن کشور توجه احسن میسر شد سر و نهضتی دیگر بسایر ممالک لازم دید و بضبط
هر مملکتی از ممالک اناطولی عازم گشت و در هنگام بهار و تابستان در محلهای خوش هوا میان گل و گلستان در نواحی توقات سلامیشی
و مصطاف فرمود و از انجا بطرف نکسار توجه نموده و جماعت صناید و اعیان ایل و الوس و احشام اتراک و غیر هم که در آن نواحی بودند
همگی بدرگاه دولت متوجه گشته در مقام خدمتکاری و جانسپاری درآمدند و هر کدام بالطاف و عنایات سلطانی محظوظ و ملحوظ گشتند و چون
سلطان از مهمات مملکت و اندیشه سپاه و رعیت فارغ شد چندگاه بآیین سلطانی متوجه عشرت و شادمانی و مشغول بتنشیط خاطر بلوازم
کامرانی شد **رباعیه**

زنهار که ضایع نکنی فرصت را ‖ از عمر نصیب خویش آندم یابی
خود را جو دمی بتخت خرم یابی ‖ زیرا که درین دمی دگر کم یابی

**در بیان کیفیت خشم و حسد امیر سلمان بر شکست عیسی چلبی بغلبه و استیلا و طلب نمودن عیسی چلبی از والی اسطنبول و اعانت او بر توجه اناطولی و ایقاع فتنه و فساد میان برادران و کفتار در عبور عیسی چلبی**

از کلی بولی بطرف قواسی ایلی و اظهار ایلی و متابعت سلطان در بدو حال و حدوث فتنه و مخالفت و وقوع جدال در عاقبت و مآل

چون بترتیب عنایت ازلی و بتقویت و رعایت کفایت لم یزلی سلطان محمد خصال و آن نشاه جامع جمال و جلال را سر روزه رتبت
دولت و اقبال می افزود و بحسب ازدیاد سن عمر و دولتش قوای عقلی با شجاعت جبلی او را مساعدت و معاضدت مینمود

بهر روزی که دولت میفزودش
خرد تعلیم دولت مینمودش

و همواره خاطر حکمت اندوز و نشاه حکومت افروزش از
مبداء عالی به تیسر مطالب و معالی مبهج و مسرور می بود و طالع فیروز شکل از جانب آباء علوی بتاییدات آسمانی و مساعدات
زمانی بر مناظر کواکب سعود جلوه مینمود چون بحال بلوغ خردمندی و درایت رسید و کمال نشاه قابلیتش بمشتهای
سعادت کشید از دیوان احسان سبحانی بملاطفه نامه فلما بلغ اشده آتیناه حکما و علما بر سپایر اشتیاق و اقران و بر جمیع
اقارب و اخوان رتبت تفوق و رجحان یافت و رخساره دلفریب اقبال و چهره پرشیوه جمالش چون چهره یوسف صدیق
علیه السلام محسود برادر صلبی سعی سعیش شد و منظور بودن او بانظار محبت الاهی معبوط اخوان نامهربان و رشک
برادران صدیق شد

بیت
چونکه اخوانرا دلی کینه ورست

القصه دران اوقات پر آشوب
و آفات بر طبق لقد کان فی یوسف و اخوته آیات میان سلطان محمد خصال یوسف جمال و برادران مخالفت صفات ماجرای
عجب بمیان آمد و باقتضاء حسد که در جبلت ابناء زمان مفطور است هر کدام از برادران منقصت و طالب زوال دولت
سلطان شد و تمامی اخوان بشیوه دید بابان دنوب بمقتضای اخوان هذا الزمان جواسیس العیوب بد اندیشی و عیب
جویی و بغیت و بدگویی با همدیگر هم زبان گشتند

بیت
و اخوان حسبتهم دروعا
فصاروا ذاک لکن للاعادی
حسبتهم سهاما صایبات
فکانوها و لکن فی فوادی

از انجمله برادر بزرگ سلطان امیر سلیمان که در ممالک روم ایلی
بعد از خبر وفات سلطان اسلام بسلطنت استقلال یافته بود و شهر ادرنه را پای تخت شاهی خود نموده چون صورت فتح بر سا
و کسر چلبی عیسی را شنود بغایت انیمعنی بر خاطر امیر سلیمان گران نمود و فرستادن سلطان سر تیمور تاش بیک را بنزد امیر سلیمان
خشم او دران امر بیشتر افزود و همیشه در مجلس اعیان دولت و ارکان خود باستقباح و تشنیع اقدام سلطان رطب اللسان می بود
و میگفت که برادرم محمد در اخراج عیسی چلبی از مسند حکومت بر سپاسی پیراهی کرده و بی مشاورت و مراجعت این جانب

درتحت



در تحت پدری مالکو دسر بنهاد سروری و شاهی نهاده داعیه چنان است که از آب دریا بگذریم و ممالک اناطولی را
همه از قبضه اقتدار او بیرون بریم زیرا که او هنوز در سن صغر و ایام صبی است و تمکن او بر تخت آباء بقانون عقل
محل استنکار و اباست

غریب است کین کودک خردسال
شود با بزرگان چنین بد سگال
باول قدح در دی آرد بپیش
ندارد شکوه من و شرم خویش
چه سان کودکانه درین گفت و گوی
بخود جای آبا کند جست و جوی

چون باستحقاق و میراث آن
مسند استن و اقدم او لا در است در طلب تحصیل آن اهمال کردن در طور جانداری محض خطاست اولی آنکه اولا با همگی
لشکر روم ایلی بآن جانب اناطولی عبور کنیم و تخت بروسا را الجلوس سلطنت خود مسرور نماییم اگر جنانچه برادرم محمد روش
کوچکی و آداب متابعت بجای آورد در حوصله او مملکتی جهت محل حکومت او تعیین کنیم و اگر جنانچه سر از ربقه متابعت
کشد و گردن از قلاده مطاوعت بیرون برد جمیع ممالک را از دست او انتزاع نماییم و او را بجزای اعمال خود رسانیم

درختی که خود رو شود بد درشت
بسحان سرش تا بسجد سرشت

ارکان دولت و خردمندان صحبتش بطریقه مجامله و ملایمت
در جواب کلمات خشم انگیزانه باسلوب دولتخواهانه و هوشمندانه باد ارسانیدند که بر خاطر ارباب خرد پوشیده نیست که امر
دولت بعطا و کرامت الاهی است نه آنکه البته مقرر بر ترتیب اسباب و شوکت شاهی و کثرت قوت لشکری و سپاهی است
و خردی سن و سال در کارخانه عنایت ایزد متعال و استحصال جاه سلطنت و جلال چندان مدخلی ندارد و مرد عاقل
از انجمله اسباب را سبب کلی در حصول مطلب خود نمی شمارد چه اگه بتواتر رسیده که حضرت هارون نبی از حضرت موسی علیهما السلم
بحسب سن زیاد بود اما در رتبت سلطنت و نبوت در مقام نیابت نبوت برادر را انقیاد مینمود

سلطان محمد با وجود صغر سن در جنک امیر تیمور کارهای بزرک

بظهور رسانید و سالها نام خود را داستان مجالس شاهزادکان ایران و توران کردانید و بعد از کریز و فرار از جنان معرکه
خطرناک با معدودی چند از مردم بورطهای هلاک افتاده و با وجود عظمت تیموری و استیلای دشمنان مبارز و جوی صرفه خود
بکسی نداد و سرباره با سپاهی اندک سپهسالاران سالدیده را منکوب و مغلوب ساخت و با دشمنان پر لشکر و سپاه بجرأت خود
سرکوب شد

نظم
بهر کار کو جست نام آوری
دران کار دادش خدا یاوری
همه روم از ان سر و نو خواسته

بریحان و سرسبزی آراسته ** همش هوش دل هست و هم زور دست ** باین سرو بر تخت شاید نشست ** از و بسته نقشی بهر خانه
رسیده بهر کشور افسانه ** حالیا چون او را برادر خود عیسی چلبی فرصتی دست داده و تخت پدری و اساس و لشکر بسیار
بدست او افتاده بی موجبی عظیم با او در مقام مکاوه در آمدن صلاح روز کار نیست و پرخاش جنگ بی تقریبی با او کردن مناسب
رای مردم صحیح الافطارنه مبانجی و توسط آن دو برادر را بحسب تدبیر و تاخیر کار ایشان بمشیت و تقدیر مناسب سکنه و وقت
و ملایم طور بزرگی و کمال اقتدار و اختیار رست ** مثنوی ** ظن نیکو به با خوان صفا ** گرچه آید ظاهر از ایشان جفا
این خیال و وهم بد چون شد پدید ** صد هزاران یار را از هم برید ** اکنون صلاح کار آنست که کس معتبر بحاکم و قیطر اسطنبول
میباید فرستاد عیسی چلبی را از وهمی باید ستاد و او را بسر حد ممالک اناد ولی می باید گذرانید و ازین جانب او را با مداد و اسعاد
تمام بران عزیمت و اقدام موید و مقوی میباید کردانید که چون از کلی بولی با لشکریان و مردمان خود بان طرف دریا گذر کند
و در میان ولایات و بلاد حکومت او حال مقرر کود چون سلطان محمد در طرف ولایات رومیه و اماسیه برسا و اکثر ولایات
خالی مینماید و درین فرصت و مجال عیسی چلبی مهم خود را بهم میرساند اگر عیسی چلبی را فرصت استقرار حکومت و استمرار
دولت یافته شد منصوب این آستانه خواهد بود و در اوامر و نواهی متابعت و فرمان برداری خواهد نمود و اگر مهم بر سلطان
محمد قرار گیرد آن زمان چون مخالفت از و بوجود آید چون مواخذه و تعرض او کرده آید معذور خواهیم بود بهر تقدیر دوام منازعت
و مجادله میان ایشان اولی است و مصلحت و رای این طرح خطاست چون این کلمات امیر سلیمان را معقول افتاد و بنای ابهر
و اعمال را برین سخن مقبول نهاد معتمدی از خود بحاکم اسطنبول فرستاد و عیسی چلبی را الی توقف از و آورده از کلی بولی
بتعظیم و تبجیل تمام بان طرف آب فرستاد و انچه وظیفه امداد و طریقه معاونت و اسعاد بود بجای آورد و او را بر تحصیل تحریر
و مقاومت با سلطان محمد اغرا و اغوا کرد سر آینه عیسی چلبی از دریا گذشت علی الفور مملکت قراسی ایلی که بر کنار ساحل بود
در تصرف در آورد و با هستکی بجانب برسا و سایر ولایات بنیاد عزیمت کرد بهر جا که عیسی چلبی میرسید تعظیم و خدمتکاریهامی نمودند فاما
اطاعت و انقیاد من کل الوجوه نمیکردند و قلاع و حصارها را باو نمی سپردند که او لا مهم خود را با برادر خود سلطان محمد از هم بگذران انگاه اگر طمع در ملک
و جاه کنی از مامسم اطاعت و اذعان چشم داشت میتوان عیسی چلبی تا بشهر یک بازاری سیر کنان توجه نمود و در انجا ایلچی بخدمت روانه نمود

که



که مرا دیگر با برادرم داعیه مخالفت و منازعت است بلکه محطور ضمیر طریقه خدمت و مطاوعت است از ممالک اناد ولی محلی جهت قشلاق
و سکون زمستان عنایت فرماید و بهر وجه که لایق مروت جوانمردی و شایسته مهربانی برادری است رعایت نماید که بعد الیوم بعهد
و سوگند رابطه محبت و برادری در غایت احکام و نهایت التیام داریم و ازین پس متابعت دولت قاهره ان برادر نموده
روز کار را در ظل حمایت و رعایت او بگذاریم ** شعر ** اما العهود العامریة مرجع ** یسّره بهذا الفواد المعذب
اتیتک بالاخلاص منی وسیلة ** کانک عیسیٰ جائه متطبب ** اتیت ذراکم راغبا فی صداقة ** واعلم انصافا انک فی ترغب
چون این طرح کلمات محبت انتظام با رسول خود در کتابت خود پیغام کرده بود بعد از وصول ایلچی عیسی چلبی بخدمت سلطان
وظایف اعزاز و احترام رسول بجای آوردند و در محاباه و مقاتله ملایمت و مهربانی برادر باضعاف آن کلمات محبت آمیز
و حکایات مهرانگیز تقریر و تحریر کردند و بهر نوع که سزاوار جوانمردی و مردمی بود نسبت با عیسی چلبی و مردمان او مقرر داشته
یراق زمستان در یک بازاری تعیین نمودند و دران زمستان بر مسلک دوستی و یگانگی دران جانب بسر برد و بهار
ازانجا هم بصلاح و مشاورت سلطان از راه سوری حصار متوجه ولایات قرامان شد و با مخالفان قدیم قرامان محاربات
و مکاوحات کرد و بعضی قلاع از بلاد قرامان بمحاصره بدست آورد باز ازان جوانب مراجعت نموده بمیان ولایات سلطان
سیر کنان مجتنب نامها برادر را بملوک و حکام مینمود و مردم را باظهار مخالصت و استمرار مصالحه با برادر بمطاوعت و هدمتکاری
خود تکلیف میفرمود تا آنکه باین نسق سیر او برسا رسید و بهمین میخواست که بدرون حصار برسا در آید مردم برسا او را
در در آمدن حصار تمکین نکردند و اکثر مردم بحصار در آمده درهای حصار و مداخل شهر بند را مستحکم و متین کردند عیسی چلبی را
محقق شد که مردم برسا از متابعت او امتناع دارند و به تلبیس و خداع او سر فرو نمی آرند بیرون شهر را تمام غارت نموده
آتش زد و همه را بخاک سیاه یکسان نمود و هر کس که بدست افتاد تعذیب بسیار فرمود چون عیسی چلبی در انجا از مسلک
صلاح قدم بیرون نهاد و مواد فتنه و فساد و سلسله مخالفت و عناد را تحریک داد ** غاض الوفاء و فاض الغدر و انفرجت
مسافة الخلف بین القول و العمل ** سر آینه سلطان که در ولایت رومیه بود ازین معنی آگاهی یافت و با سپاه ظفر پناه در مدت ده روز
از توقات بجانب برسا شتافت عیسی چلبی چون بر توجه سلطان مطلع و خبر گشت در تدبیر جمع لشکر افتاد و موازی ده هزار

سوار متحمل درعرضگاه لشکر سان داد، چون عجلة الوقت سلطان با خواص خود توجه نموده بود و لشکر سلطانی در نظر خصمان
بغایت کم مینمود، بدستور معهود سلطان بلشکر غیبی اعتماد کرد و توکل و توسل بعون عنایت رب العباد آورد و بهمان جوی
لشکری که همراه داشت بدفع خصومت عیسی چلبی اقدام نمود و بر شدائد روزگار مصابرت و تحمل التزام فرمود بیت
مکن زغصه شکایت که در طریق طلب     براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید، و عیسی چلبی نیز مقابل با لشکر خود مجدانه بخصومت ایستادگی کرده
از جانبین حرب و قتال بهم پیوست، و از صباح تا عصری میان فریقین جنگ خصمانه دست داد، آخر الامر نسیم فتح و اقبال
بر پرچم علم سلطانی را چون خواطر منشرح دوستان مبسوط ساخت، و صرصر دبور ادبار رایت در هم لوا و سنجق عیسی چلبی را چون جمعیت
سپاهش پریشان و نامضبوط انداخت، دیگر باره چون کار عیسی چلبی در عرصهٔ کارزار باضطرار رسید و طریق فرار را
موافق صلاح روزگار دید، با معدودی از جنگ گاه بمشقت بسیار بر کنار افتاد و در غایت ضعف قلب و انکسار خاطر
بجانب کورلاه روی نهاد بیت     بدید آنکه شد روزگارش درشت     عنان را بپیچید و بنمود پشت، در انجام مردم مملکت خواستند
که بتدبیری عیسی چلبی را بدست آورند و مقید کرده با توابع بخدمت سلطان برند، عیسی چلبی برین معنی مطلع گشته کوه بکوه
از انجا فرار کرد و بولایت قسطمونیه نزد اسفندیار والی آنجا پناه آورد، اسفندیار را این معنی موجب مفاخرت و مباهات
بر اقران شد، و بنا بر بغض موروثی که با خاندان آل عثمان داشت درین صورت کامران گشت، از انکه اصل طبیعت اسفندیار
این مخالفت و فتنه را میان برادران     خواهان بود، و درین قصه التجاء عیسی چلبی بغایت فرحان، لاجرم در بدایت حال
مراسم تعظیم و اجلال و لوازم تلقی و استقبال بتقدیم رسانید، و چون اسفندیار یک مدت روزگار رسم ملازمت سلطان مغفور
یلدرم خان می نمود، و والده عیسی چلبی را دران اوقات حقوق نعمت و حمایت بسیار بر ذمت او بود، جهت اداء حق نعمت
بانواع خدمت و ضیافت اقدام بمجازات نمود، و سلطان بعد از فتوح کلی و نصرت اکثر لشکر خصم را بخواری و زاری بدست آورد
و هر کدام را بقدر گناه مواخذه و مجازات کرد، و چون مدتی عیسی چلبی در تهیهٔ اسباب مقاتله میکوشید و هر کس از لشکریان خود را
بانعامات در سلک خدمتکاری میکشید، درین حال که سپاه آراسته او انهزام یافت تمام اسباب سپاهیگری آن لشکر بدست عساکر
منصور سلطانی افتاد، و هر چه از مملکت سلطانی بظلم و تعدی بیرون رفته بود باز رسم باشکر و خدام سلطان سر نهاد، و از غایت

شادکامی



شادکامی و نشاط متوجه شهر بروسا گشت، و خاطر آزردهٔ رعیت را بلطف و مرحمت بی دریغ خود بدست آورد، و جمعی را که خان و مان
سوختهٔ ظلم و افروختهٔ بیداد شده بود، امداد و تعاوی داد، و خرابیهای شهر را اصلاح و اعاده نموده جمیع قوانین عدل برجای خود نهاد

دربیان کیفیت التجا و استعانه عیسی چلبی از اسفندیار حاکم قسطمونیه بعد از انهزام و فرار و لشکر انگیزی بمعاونت اسفندیار و آغاز مخالفت و معاداة با سلطان کامکار و گفتار در وصف محاربه سلطان نوبت ثالث با عیسی چلبی و جماعت اعوان و انصارش و مظفر شدن سلطان دیگر باره بر مخالفان و غنیمت عساکر سلطانی بیمن دولت برقرارش

خردمندان جهان سعادتمند کسی را دانند که در نظام مصالح دین و دنیا بتکثیر اصدقاء سعادت یار و تالیف دوستان وفادار
کوشد، و سعادتمندان زمان خردمند کسی را گویند که در تحصیل مطالب دنیوی و اخروی از زمرهٔ احبا امداد و از دشمنان
مخالفت و عناد توقع و انتظار دارد، هر کس که از لئام دوستان سعادتمند و از صله رحم قرابت و خویشاوند قطیعت جوید
هرگز بهیچ مطلوبی ارجمند و اصل نشود، و هر که بدشمنان قدیم مصادقت ورزد، و از خویش و تبار غمخوار خود تبرا نماید، در عاقبت
و انجام حالش هیچ امری سودمند او را عاید و آیل نگردد، خصوصا که بهمت با صاحب نشاه اقبال و با اقرب اقارب در خاندان
اجلال خود راه مخالفت گیرد، و با اهل نفاق قدیم و انذال بعید خود همخانگی و صحبت و الفت پذیرد، مآل آن خلاف بپایش حرمان
منتهی و عاقبت آن دوستی منافقان بدشمنکامی مودی یابد، نظم
هر که از دولت شود بیگانه وش یکبارگی     افتد از کوی سعادت دور در آوارگی
هر که از دشمن بجوید چاره و دلخواه خویش     عاقبت افتد بحسرت در غم و بیچارگی
از عدو و غم جو نه غمخواری برای کار خویش     وای بر حال کسی کش کند غمخوارگی
مقصود از ترتیب این مقدمات و تنسیق
این اسلوب کلمات آنکه القصه چون عیسی چلبی را در طلب سروری مطلقا توفیق ایزدی رهبری نمینمود، و بحسب اتفاق همیشه
رای و تدبیرش مخالف سمت صواب می بود، دیگر بار بعد از فرار از مقابلهٔ سلطان کامکار خود را بحاکم قسطمونیه اسفندیار رسانید
و دشمن قدیم خاندان خود را بر حال پریشانی خود و دشمن کامی خنداند، و با وجود مخالفت با صاحب نشاهٔ دولت و بختیاری
و پنجه زدن با خورشید فلک سعادت و کامکاری، از مسلک مستقیم هوشمندی و بخردی عدول نمود، و نصیحت خردمندان را
بگوش هوش نشنود، و بمجرد ملایمت منافقانه و بملاحظهٔ تواضع متملقانه که اسفندیار جهت مصلحت کار و صلاح روزگار

خود پیش واظهار میرسانید. بالتمام فریفته ومنخدع شد. واز روابط صله رحم منقطع گشت حال آنکه در امثال این وقایع گفته اند
در لجهٔ بحر اگر بمیری . از دیو مجوی دستگیری . ومع ذلک روزی در اثناء صحبت موانست. ودر عین انبساط
مجمع مجالست. با اسفندیار بمواجهه ومشافهه از روی تذلل وانکسار جهت کار و بار خود بگفتار آمد. که اگر یکبار آثار
مردانگی اسفندیار رویین تن درین روزگار بمجلای اظهار رسید. وجهت مخاصمت برادرم ترتیب لشکری وامداد جوانمردان
آشکار کرد. بعذر خواهی این امداد وظایف مصادقت و وداد بمرور روزگار بظهور خواهد انجامید. ودر جمیع احوال مملکت
ومال ومعونت لشکر ورجال مساعدت ومعاضدت بتقدیم خواهد رسید. ودرین اوقات که برادرم غافل از کار عالم در مملکت خود
فارغانه نشسته. وباعتماد فتح سابق لشکرش بالتمام متفرق واز هم گسسته. کینهٔ دیرینه خود را از آن کودک خردسال بازمی ستانم.
وبقدر استطاعت وتوانم غدر این نیکوسی را بر روزگار باظهار میرسانم. اسفندیار چون ملاحظه کرد. که این صورت مادهٔ
القاء عداوت وبغضا واستیفاء مواد فتنه وفساد است. واز روی اصل اعتقاد. هرچه بدخواهی اهل این خاندان خلافت باشد
او را مدعی ومراد است. هر آینه عیسی چلبی را بالقبول تلقی واذعان نمود. وفی الحال لشکریان واعوان خود را از جوانب فراهم آورد
وباتفاق عیسی چلبی اولا در مملکت سلطان بقلعه سلاسل وشهر انکوریه توجه نمودند. ودر صدد مملکت گشایی وفتنه انگیزی می بودند [در حاشیه: می نمودند]
که این خبر توجه ایشان بمسامع نواب سلطان رسید. ودران حال دو سه کس از امراء اکرام وسرداران عظام در خدمت سلطان حاضر
وسه هزار کس تقریبا از عساکر منصوره دران ولا اجتماع نمودند. سلطان بهمان گروه حاضر خود بمقابله اعدا نهضت فرمود. وسایر سپاه را
حکم احضار نمود. ومعاقب خبر رسید که عیسی بیک با اسفندیار. وتمامی اعوان وانصار. در قصبه کرده نزول نموده اند. سلطان بشیر
سرچه تمامتر بارگی عزیمت را بدیران آورد. ودر ده روز از نواحی اماسیه وکرده بسر اعدا رسید. در مقابله دشمن سپاه مظفر سلطانی
چون ملایکه رحمانی صف کشیدند. از سرعت سیر سلطان ورسیدن بی توقف بممانعت ایشان انگشت تحیر را بدندان ندامت گزیدند.
ودر درون دل از بن طرح اقدام دلیرانه بغایت هراسیدند گویا از مشاهده اعلام منصوره سلطانی مبتلی کور بختی بخشم امید
بداندیشان کشیدند. واز آواز کوس پرخروش آن خسرو جوانمرد آن بگوش خود صدای قهرمان خصما وخذلان اعدا می شنیدند.
بعد از تقابل صفوف مبارزان بمشاهده سواد عساکر ظفر نشان جهان بر دیدهٔ بخت ایشان تیره وتاریک گشت. وشام ادبار

ازغبار



ازغبار انگیز خیل وسپاه نصرت قرین سلطان بروزگار اعدا آن دیگ در حین مقابله چون شب ظلمانی حجاب تواری در میان کشید.
واز هیبت دولت وشوکت سلطانی ابصار دشمنان از خیرگی چیزی نمیتوانست دید. آن شب لشکرها در مقابل یکدیگر
بسبب تقابل نور وظلمت نزول کردند. وجهت مقاتله وخونریز خصمان کینه کش از فسان سپیده دم سحر تیغ کین را
مجلا ومصقول نمودند. هنگام صباح که نوبتی دار حصار گردون چوبک زنی ساحت مستطیل صبح بر کوس رویین فلک آوازهٔ
فتح واقبال در عالم انداخت. وشاهسوار ملک گردون طبل باز زرین خورشید را بر کوههٔ زین افق کوه بنواخت. سلطان مبارزان
تمامی دلاوران خصم افکنی برانگیخت. ودر میان میدان بسواد رقم این نظم دلاورانه خاک تیره در چشم بخت اعدا ریخت **بیت**

که چندان بکوشم درین کارزار . که دشمن بمیدان نگیرد قرار . زنم تیر بر چشم اسفندیار . کنم کار رستم درین گیرودار

چون از جانبین جنگ وجدال بهم پیوست وشکوه تیراندازان ونیزه داران لشکر سلطان در دل ودیدهٔ خصم نشست یکبار
هریک از دلیران سپاه مظفر سلطان. وآن شیردلان جان فشان. بر مثال شهبازی میان گروه کبک کهساری در افتادند. وبچو
شیری که پلنگی دیده روی بگلهٔ خرگور شکاری نهادند.
وبیک حمله جمعیت خصم را پریشان ومنکوب ساختند. ودر یک لحظه بقوت ساعد طالع مساعد لشکر اعداء قدیم وخصماء جدید را
بر خاک تیره منکوب انداختند. اسفندیار چون دید که اگر یک لمحه دیگر توقف کند او نیز بطفیل عیسی چلبی دستگیر وگرفتار خواهد شد.
وعرصه مملکتش بر نسبت این سپاه پایمال انکسار نگوسار خواهد گشت. **نظم** چنین گفت با عیسی اسفندیار

که برگشت ما را دگر روزگار . بیا زود ازین رزم بیرون گرای
که ما را دگر گونه شد فکر ورای . من ارچند گفتم که رویین تنم
چو دولت نباشد چه سان تن زنم . تبه شد همه فکر اسفندیار
پشیمان وگور از همه گیرودار

ولشکریان سلطان بعد ده سری
ده افسر بغنیمت ستاده بودند. ودر پای سم ستوران ده سر بریده افتاده بود. واموال واسباب بسیار بغارت گرفتند. وخر ادبار
وگریز دشمن را بعد از چند روز در دیار شقاوت سقط شد. چون سلطان بابن فتح غریب ونصر قریب از تایید حق منصور وموفق شد
وبشکرانه نعمت جلیل استعلا واستیلا سپاس داری حق کرد. از انجایگاه روی اقبال بجانب تخت بدبپا آورد. ودر انجا
چند وقت بفکر عشرت وکامرانی افتاد. وداد دل مظلومان از جور زمان کماینبغی داد. ودر اصلاح حال رعیت وسپاهی و [در حاشیه: استقباح]

ابواب توفیقات الاهی کوشند چون ملوک وحکام اطراف از تسلط واستیلا سلطان آگاه شدند واز کمال عنایت سبحانی
دربارهٔ آن مظهر تایید ربانی آگاهی یافتند از راه ضراعت وفرمانبرداری وباسلوب عرض محبت وخدمتکاری مبادرت کردند
وتهنیت فتوح سلطانی ایلچیان باهدایا وتبرکات فرستادند ازانجمله حاکم قرامان از مخالفت سابق نادم وپشیمان شده
وکوندلا اطاعت بقلاده انقیاد واذعان داده وقاضی عسکرخود را برساله وتبلیغ مراسم اخلاص بملازمت سلطان فرستاده
وهمچنین از والی ذوالقدر مردم وثیق ومعتبر برسالت رسیدند وبعرض مخالطت قدیم وجدید عهود قویم بنای مخالصت
ومصادقت را تاسیس واحکام دادند وسلطان هم باجمیع ملوک وحکام که در مقام التیام شده بودند بوظایف اعظام
واکرام اقدام فرمود تمام قضایا سابقه بداندیشانرا کان لم یکن انگاشت وباهمگی بطریقه لطف وصفح جمیل مسلوک داشت
وچون حاکم ذوالقدر استدعاء تجدید مرابطه بقبول یکی از کریمه مخدرات حرم سرای حسن وجمال آن خاندان نموده بود
وسلطان هم جهت ازدواج لوازم مخالطه وامتزاج این مدعی را قبول فرمود ویک دختر حاکم ذوالقدر را نامزد حرم اقبال
نمود وبعد ازان روابط مودت درمیانه لایزال مامون از اختلال بود

در بیان کیفیت توسل عیسی چلبی بامیراغلی جهت مخاصمت باسلطان والزام اقدام امیراغلی بامداد لشکر وانگیز شور وشر باتفاق سایر اعدا آل عثمان وکفتار در ذکر اقتران عاقبت وانجام آن مجمع بی فرجام بانهزام از سطوت دولت سلطانی وآوارگی عیسی چلبی وختم کار او بکم نامی وانعدام او در بیمان بی لشانی وپریشانی

چون منشور سعادت وشقاوت هر فردی بر صحایف ازلیه مسطور است وبلسان قلم تقدیر بحرف خیر وشر بر ناصیه بنی نوع البشر محرر ومزبور است
بر صفحه جبین هر مقبلی که رقم دولت روزافزون کشیده اند سر دران آن نکاشته کلک قدر بسر تیزی تیغ وشمشیر جلادت وشجاعت محالست که لامانع
لما اعطیت وبر پیشانی بخت هر مدبری که خط معشوش مذلت وصغار کشیده اند بدستیاری اعوان وانصار تحریف آن منقوش حرف دولت
وفیروزی از قبیل تبدیل سواد طرهٔ لیل ببیاض رخسار نهار است ومانند اعاده روزکار ماضی محالست لامعطی لما منعت بیت
پیش از من وتو بر رخ جانها کشیده اند    طغرای نیک نامی ونیل بداختری
چنانچه عیسی چلبی را چون از سابقه عنایت ازلی بهره
ونصیبی کافی نبود مطلقا غمخواری ومعاونت هیچ آفریده نامساعدی بخت او را تلافی ننمود وهرچند گاه که بطمع سروری وعلو جاه
باسلطان محمد خصال بنیاد منازعه وجدال مینمود اصلا یک ذره از ادبار نخستین او نمی کاست وهیچ وجه در اقبال او نمی افزود

القصه



القصه دران وقت که بمرافقت وموافقت اسفندیار از مقابله سلطان کامکار طریق فرار اختیار کرد وخصمان با یکدیگر چون بحث
برگشته خود بقسطمونیه برگشتند سلطان بعد از فتح وکامکاری بجانب توقات عود فرمود واکثر اوقات بفراغ ورفاه حال مقرون ومسعود
تا آنکه باز دغدغه سلطانی ووسواس شیطانی عیسی چلبی را الحرکت آورد واز قسطمونیه با دولیست مدبر برگشته روزگار وکروهی
بی سر وسامان تبه کار از راههای بیغوله کوه بکوه بمیان مملکت ووسط معموره وولایت افتادند وبطریقه قطاع الطریق روی بتعرض
ضعفا وعجزه وغارت آینده وروینده نهادند چون باین اخلاق وملکات وباین صفت دل آزاری وتعدیات بهر ولایت که می رسیدند
کسی از راه فرمانبرداری باو نمیکرد ودر اکثر محلها مردم رعیت پر وعاجزان از مردم او اذیت میرسید وبطمع باطل شاهی وخیال خام
طبع ساهی در اطراف مملکت سرگشته وحیران ومثل روزگار خود لایزال در تیه حرمان وصحرای هیمان سرگردان گشته باین اسلوب
شکایت بخت نافرمان میکرد که    چون نیست که حوادث ایام روزگار پریشان    سر دم بنام من غم دیگر نوشته اند
در دیگر دفاتر ایام مثبت است
گویا برای این دل مخمور نوشته اند    منهیان اخبار از کیفیت تعرض عیسی چلبی باهل مملکت واز تردد او میان ممالک بطریق تشر
مسامع سلطانرا انها وانبا نمودند وحکایت شکایت زیردستان وعاجزان را پیش سلطان بتفصیل باز نمودند باز سلطان عدالت
خصال بر سبیل استعجال از نواحی توقات متوجه ضبط برسا وتوابع آن شد وباجمعی از دلاوران عازم دفع طغیان ورفع ظلم
وعدوان عیسی چلبی وتابعان گشت عیسی چلبی دران اوقات در شهر مخالیج وتوابع از وصول رایات سلطانی آگاهی یافت
وبحقیقت دانست که اگر بآن ضعف وناتوانی الو متصدی مخاصمه ومعارضه سلطانی شود این نوبت از چنگ آن دلاوران جنگ
جو جان بیرون نمی برد بضرورت از مخالیج فرار کرده بامیراغلی که حاکم دریاکنار ایدین ایلی بود التجا وتوسل جست وبا بعضی مردم
بی سر وسامان در پناه جست وچالاک جست وبکسی همچنانکه در سلک خدام خاندان آل عثمان بود متوسل شد واز طریق تضرع وزاری
وتواضع از او استمداد نموده بانواع خدمات متقبل گشت بیت    لقد جئت اسعی الی قوم لاخدمهم    لو انصف الدهر کان القوم من خدمی
امیراغلی را چون این صورت موجب مفاخرت ومباهات بود ومواد نفاق وعداوت قدیم او را این معنی مخالفت برادران بسیار
ملایم مینمود عیسی چلبی را بطریقه اعظام واکرام تمام بجای آورد وامداد ومعاونت بکمال ونشر العهد وتقبل کرد وعیسی چلبی هم
داعیه ناصواب از جمیع دشمنان واعدا قدیم آل عثمان بدرخواه وشفاعت وبطریقه ملایمت وضراعت استمداد واستعانه

نمود بیت جو روز کار ستیز دستیزه نتوان کرد ضرورتست که با روز کار در سازد وحاکم صاروخان ومنتشا ایلی
وایدین ایلی وتکه ایلی که همگی همسایها از میرآغلی بودند درین ایقاع وافساد باهمدیگر یکدل وهم زبان شدند وبآن قدر
که مقدور هرکدام بود بلشکر ومرد مدد محمد این فتنه وانگیز میان برادران گشتند وعیسی چلبی از همگی آن جماعت تعهد نمود
که چون تخت پدری او را باهتمام ایشان میسر گردد وسلطنت موروثی برو مقرر شود جهت مراعات حق امداد واسعاد
دیگر تمام ممالک محکوم آن حکام از تعرض آل عثمان در امان شد واین عهد را بعقد ایمان تاکید نمود ومقدمات مخالفت سلطان را
برین وجه تکمیل وتمهید فرمود چون همگی ملوک وحکام بلاد مذکوره لشکرها آماده کردند ودر موعد معین عساکر خود را بمجمع معین
بسپهسالاری از میرآغلی فرستادند موازی بیست هزار سوار ترتب پذیرفت ودل عیسی چلبی از کمیت لشکر اطمینان گرفت
سلطان محمد خصال از شهر برسا جهت تفریق آن جمعیت عیسی چلبی با ده هزار سوار حاضر خود بدستور معهود توکل واعتماد
بر مدد لطف معبود نموده توجه بتعجیل فرمود وملاحظه قلب سپاه خود وکثرت اجتماع اعدا ننمود گویا برق خاطف بود که
بیک چشم زدن بتفریق ابصار خصمان شتافت یا خود سیل کوهساری از ایام بهار بود که بیک دفعه بمزاحمت پیش آمد شعر
فکالماء ان جد فی الانهار وکالنار ان لج فی الاشعال وکاللیث ان صحبه للنزال وکالغیث ان سمیه للنوال
وقبل از آنکه خصما واعدا در میدان خصومت قدمی چند پیش آیند وسهام عداوت را از قسی بداندیشی کشایند سلطان مؤید
با آن قدر لشکر منصور خود بآن مجمع پریشان روزگاران ودران انجمن مفسدان وتبه کاران رسید چون دفعه بوحلاف
مترقب آن گروه را خبر وصول رایت سلطانی واصل شد هراس ووسواسی عظیم در جمعیت خواطر ایشان حاصل گشت
ومضطربانه صفهای لشکر در مقابله آماده وآراسته داشتند واز طرفین همت بر اثاره نیران جنگ وجدال گماشتند
واز هرطرف هرکدام از مبارزان میدان چون شیران مست خصم خود را بمخالب تیغ وسنان میخستند وبارسال سولان
نصال جان عدو ومخالف را در پناه سپرهای سینه پر کینه کنج بکنج می‌خستند بیت خدنگ سه پر کرده زاهن گذار
جو مرغ دو پر بر سر مرغزار والحق از طرفین داد دلاوری ومقاومت دادند وچندین دلیران از چند رفیع
زین بر سطح زمین میان خاک وخون افتادند تا آنکه دیگر باره بامداد فضل الهی وباعداد مؤیدات نامتناهی سطوت

قهرمان



قهرمان دولت وسلطنت سلطانی آن جمعیت بی فروغ ونور را بیک زمان متفرق ومقهور ساخت واعلام سرافرازی ورایات
کارسازی ایشان را سرنگون ومقهور انداخت وعیسی چلبی باز بر سنت معهود وبر عادت مشهود بر سبیل فرار مسارعت را
لازم دید واز سپاه پراکنده ولشکر بدعهد جدا افتاده خود را بمشقت بسیار بولایت قرامان رسانید وبجهت شقاوت وادبارگی
که دشمن قدیم را بجای صدیق حمیم کسی جهت حمایت زندگانی خود ملجا وپناه سازد ودر دیار قرامان وملک خسران خود را الکشی گاه
اعدای بدخواه اندازد ومع ذلک حاکم قرامان حمایت وننگ داشت او را قبول نکرده ودر دفع ورد عیسی چلبی عذرها
پیش آورده لاجرم سررشته عمرش چون رابطه سر وکار حکومتش از هم گسسته ودر نواحی قرامان در کوهها خوف وهراس
متواری می‌نشسته تا آنکه نام ونشانش از صحیفه وجود بکلی نامی نابدید گشته ودر اثنای آن تواری واختفای اسم ورسمش از ملک
زندگانی معدوم ومحو علی التحدید شده وخبر مرگ وزیست او بتحقیق معلوم نشده که بچه وجه بوده واز این محنت آباد دنیا
چگونه قطع نظر نموده ودر بعضی نقول اخبار رجحان استشهاد دارد که بعد از مدتی که سلطان بدار السلطنه برسا رجوع نمود
بسمع همایون سلطانی رسانیدند که عیسی چلبی باز در اسکی شهر با معدودی قلیل در بعضی محلها مختفی می‌بوده وهنوز در مقام
خروج ودر اندیشه ظهور بر ملک خیالات فاسد مینموده سلطان دویست مرد از خواص ومحرمان خدام علی العجله بر سر او فرستاده
وبا هلاک واعدام او همانجا فرمان داده چون آن جماعت باسکی شهر رسیده‌اند عیسی چلبی در حمام بوده چون او را بدست آورده‌اند
علی الفور در خفیه او را بزه کمان خفه کرده‌اند وعرصه ملک را از فتنه وغوغای او بحالت امن وصلاح آورده‌اند بیت
ولم تنزل تلة الانصاف قاطعة بین الرجال وان کانوا ذوی رحم وچون عیسی چلبی از جنگاه فرار کرده وتا بملک عدم حلول نزدروی
توجه آورده بود وسایر ملوک وحکام که دران فتنه وفساد متصدی مساعدت وامداد شده بودند دران امر خایب وخاسر شدند وهرکدام
که در جنگاه از تیغ هلاک امان یافته بود بمسکن ومأوی خود بطریق فرار عاید وصادر گشتند وسلطان بقهرمان غضب وحمیت شاهی وباقصای
سیاست ومواخذه پادشاهی بعد از فتح متوجه انتقام آن غدر وفتنه انگیزی آن ملوک وحکام شد از میرآغلی که بادی وبانی امر
مخالفت او بود بعد از فرار چون بقلعه وحصار خود تحصن نمود بتحقیق دانست که بمعاداة وتمرد هم ملک ومال وزندگانی خود با اهل وعیال
بر سر این کار خواهد نهاد واز استمرار عصیان با سلطان بانواع بلیات متعاقب خواهد افتاد بنا بر آنکه اعتماد بر کرم وبخشایش

سلطان عمیم الاحسان داشت خود را در مضیق خوف لاابزال و ملک خود را در معرض زوال بگذاشت و از کرده پشیمان شد و از
اعمال ناپسندیده خود در مقام استعذار و استیمان و بوسایل ارکان دولت سلطانی از راه اعتراف بتقصیر و زلت قدم استدعای
عفو کناهان استغفار نمود و در مقام استحقاق انتقام و مواخذه از خدام سلطان طلب انگشتری زنهار فرمود که **بیت**
وکلت الی مولای امری کله فان شاء احیانی وان شاء اهلکا بعد از توسط امرا و ارکان دولت و استمهال سلطان از حدت
قهر و صولت سلطان جرایم و گناهان از میر اغلی را بعفو و بخشایش مقابل داشت و بمقتضای **احسن الی المسیء تسده** ملکه کریمانه و اخلاق
جوانمردانه را از دست نگذاشت و از میر اغلی نیز از حصار ناستوار عصیان فرود آمد و تیغ و کفن در گردن بدرگاه احسان روی آورد
سر آینه لطف شامل سلطانی و مرحمت کامل آن منظهر رحمت رحمانی او را از شرمندگی و خطا و زلل و از شرمساری مساوی عمل پر خلل خود
بکنار رامن خلاصی و نجاة نکشید و بدستور سابق ایالت ولایت از میر المشار الیه بخشید و او را هم در عداد سایر خدام و احشاد
در آورد **بیت** گنه کار را عذر سان نه چو زنهار خواهند زنهار ده کر آید گنه کاری اندر پناه نشاید سیاست باول گناه
اما سایر ممالک ایدین ایلی را جهت خاصه خود در حیطه ضبط در آورد و آن ولایات چون در زمان فترت امیر تیموری از حوزه ممالک محروسه
بیرون رفته بود باز بدستور سلطان سعید و والد حمیدش تصرف فرمود و بعد ازین قضیه چون حاکم صاروخان خضر شاه بیک
در بتکده فارغانه نشسته بود که بیکبار سلطان با معدودی از جنود بی چون ناسد بر سر او ایلغار نمود اتفاقا در ان حالت وصول رایات
سلطانی او در حمام بفراغت تمام رخت هستی را از بدن کشاده بوده و از کمال غفلت از مجازات اعمال ناپسندیده خود زمام امر را بدست
هوی و هوس را خود تن آسانی داده چون سپاه سلطانی حمام را محصور ساختند او را از مسلح حمام گرفته بسلاح خانه انداختند
چون بحضور سلطان بمواجهه و مکالمه رو بروی رسید و از مصالح حرکات خود شرمندگی کشید حکم سلطان بحضور نافذ شد که مهم او را بمعهود
اهل سیاست بسازند و عرصه ملک را از مزاحمت وجود خاک دشمنی بپردازند در مواجهه سلطان تضرع بسیار کرد که وصیتی دارم و قبول آن را
از مرحمت سلطانی امیدوارم یکی آنکه بعد از هلاک او را هم در مزار آبا و اجدادش که در شهر مانیسه است مدفون سازند دیگر آنکه موقوفات
عمارات خیری که بایشان منسوبست از تبدیل و تغییر محفوظ و مصون دارند سلطان بهر دو وصیت او حکم قبول فرمود و قاطع اجل بعد
از قطع کلام رشته عمرش را هم بخواه و ناخواه کوتاه نمود چون ولایت صاروخان در حیطه ضبط نواب سلطانی در آمد از ان





ولایت بتدارک مملکت کرمیان ایلی توجه فرمود و حاکم کرمیان بدستور معهود سلطان را اطاعت و انقیاد نمود و سلطان هم
درباره او انواع مراحم و اشفاق فرمود و ایالت مملکت او را همان بر و مسلم داشت و بر مسند حکومت موروثی خود متمکن گذاشت
فاما تمامی ولایت آیدین ایلی و منتشا ایلی و صاروخان ایلی و تکه ایلی را تتبع انتقام معروض فات و استقام فرمود و از انجا فاتح
و فیروزمند بر سر مطلب و مقصود بتخت دار السلطنه بروسا مراجعت نمود و در انجا ترتیب اسباب کامرانی و بسط نشاط شادمانی
شیوه معاشرت مباسطت فرمود

در بیان توجه امیر سلمان از روم ایلی بممالک اناطولی بخصومت سلطان و استیلا یافتن او بر تخت بروسا در بدایت حال و بصره و بوات او در شهر
و توابع آن و گفتار در کیفیت ماجرای مکاوحات میان برادران و استمرار جنگ و جدال و تفاصیل حوادثی که از طرفین روی نموده تا بنهایت
و مآل احوال

نزد اهل حق و دانایان موفق این معنی مبین و محقق است که کثرت ارتکاب مناهی و مداومت و ادمان بر معاصی و ملاهی آینه دل و مرآت
خاطر را از انطباع انوار روحانی و ارتسام صور اخلاق و ملکات رحمانی بغایت تیره رنگ و سیاه نماید و روی مجلای انوار متکدر و تباه
دارد و لهذا همیشه در درون دل انجان یاد شاهانی که بالطبع متابع اهوا نفسانی آید و در ضمیر خسروانی که بالذات مطاوع وساوس
شیطانی باشند صفت رحمت و مهربانی که بهترین خصال مسلمانی است ضعف و قوت می پذیرد و قساوت قلب و بی رحمی انسان
بقطع صله ارحام و بمباعدت از قربت قریب و اقوام میرسد ذهب الوفاء ذهاب امس الذاهب والناس بین مخاطل و موارب
یفشون بینهم المودة والاخا و قلوبهم محشوة بعقارب و این مخالفت میان اهل دنیا بحدی میرسد که از امتداد مدت
قطیعه در صله اقارب و باشد اد خصلت بیگانگی از اهل قبله و اجانب بمقتضای حدیث صحیح **من هجر اخاه سنة فهو کسفک دمه**
اکثر خصومتهای ملوک و حکام با وجود قرابت نسبی بسفک دما منتهی میشود و صورت مخالفتهای مستمر سلاطین بمصداق
**والقینا بینهم العداوة والبغضاء الی یوم القیمة** مودی میگردد دوست چو زان برادران بگسل که برادر نهد برآذر دل
نیست مروت برادری کردن و زپی رنج دل جگر خوردن و ثبوت این مدعی چنان است که چون صفت رحمت و مهربانی از رقت
قلب و شکدلی مسلمانی خیزد و مردم هواپرست را از اتباع شهوات و غفلت کامرانی غلظت ظلام جهل و نادانی و تیرگی صفحه خاطر
انسانی انگیزد سر آینه همیشه سرکرامات بصر بصیرت بصیقل رحمت الاهی مجلی شده باشد با خلق خدا چون بسجنجل خورشید لایزال مهربانی
نماید

باخلق خدا فراج عاشق جون شیر و شکر بود موافق و هر کرا پرتو نور محبت ازلی بعروض غواشی معاصی و کبایر از لوح
خاطر بمرتبه قطعه رسیده باشد البته مناسب مرحمت رحمانی بسبب قطع رحم از دل و جان او بریده کردد و فی الحدیث القدسی
انه قال الله تعالی انا الرحمن خلقت الرحم و شققت لها من اسمی فمن وصلها وصلته و من قطعها بتتته نظم
ای کمر بسته بیوفایی را یکطرف کرده آشنایی را تا چه غایت جفا کنی آخر غایتی هست بیوفایی را
القصه صدق این مقدمات و تحقق این ذمایم صفات درین حکایات بظهور رسید که امیر سلمان برادر بزرک سلطان
که در روم ایلی پادشاه کامران بود و از خاصیت اتباع شهوات و از اثر مداومت بر معاصی و محرمات بمقتضای سلوک مسلوک
لا ارحام بین الملوک اورا مهر برادری با سلطان بالکل مهجور و متروک شده بود بلکه همواره طریقه حسد و بدخواهی با او
می نمود اتفاقا بعد از چند کاه که امیر سلمان را در دار السلطنه ادرنه استیلا ممالک روم ایلی دست داده و از حوادث زمان
و طوارق حدثان مدتی در آن ملک بر امن و امان بر بستر راحت و کامرانی افتاده اما سلطان محمد خصال را از بدایت شروع
در ام سلطنت و اقتدار هر روزه از کردش روزکار جفاکار حادثه مجدد دوچار می شد و بضرورت بتصدی محاربات خطیر و مخاطرات
بی تدبیر اقدام کرده کامکار بفیصل کردکار میکشت جنانچه بکرات با اعدا اکثیر الاعداد از مخالفان قدیم این خاندان مصافهای
دلیرانه نموده و بکرات با عیسی چلبی برادر دیکرش جنانچه مشروح شده حروب و کارزارهای شیردلانه فرموده تا آنکه کار همکی آن
مخالفانرا بفیصل الخطاب شمشیر بمقطع رسانید و مهمات ممالک اناطولی را بضرب تیغ دلاوری بفیصل مقرون کردانید و تمامی
و تمامی ولایتها که بعد از واقعه والد بزرکوارش بدست مخالفان قدیم افتاده بود مسخر و مسخر شد و سلطنت و دارایی ممالک اناطولی
و دار الملک برسا بر سلطان مقرر کشت و اخبار حشمت اعوان و انصار و آثار مکنت و اقتدار خدام سعادت نیار سلطان بسمع برادر
بزرک امیر سلمان رسید جون طبیعت او بمخالفت اوامر و نواهی الاهی اعتیاد یافته بود و تمام منهیات احادیث نبوی جون این
معنی که لا یؤمن عبد حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه بواسطه سکر سلطنت و جاهی و مستی غرور جوانی با مسند شاهی تمام اورا
از یاد رفته بود و با دمان خمور و باصغاء زمور آغشته دیده دلش را غشاوه غفلات فرو کرفته بیت
صفای درون رفته زان تیره خوی که ننماید آیینه تیره روی ناکاه بکارش رسید که تخت قدیم پدری و مسند اصلی قیصری





جون شهر برسا که جنت مثالست و اکنون مستولی و متولی سلطنت آنجا برادر کوجک و کودکی خردسالست هر آینه لایق رتبت
خلافت و جهانداری آنست که با امرا و تمام لشکریان و باعداد اسباب کلی و سپاهی کران از دریا کذریم و بر مسند پدری در
دار الملک اناطولی هم باستقلال بنشینیم اکر برادر کوجک بطمع سروری و بطلب بزرکی و داوری از جاده متابعت و مسلک
مطاوعت عدول نماید بضرب شمشیر انتقام این خیال محال را از سر او بیرون باید کرد و بحسن تدبیر جنانچه داب و آیین سلاطین است
اندیشه کار او باید خورد بیت خطرهاست در کار شاهی بسی که با شاه خویشی ندارد کسی و برین داعیه و عزیمت از تمام
ممالک روم ایلی امرا و احکام نامدار و لشکری پر اسباب بی حساب و شمار بهم رسانید و از بنیاد عبور از دریا و آهنک پرخاش
جنک و غوغا عالمی را بهم شورانیدند که فراغ دلم هست و زور تنم جو میدان فراخست کویی زنم جون خبر توجه امیر سلمان در برسا
بسلطان رسید و آن طور شوکت و عظمت برادر را بتفصیل شنید بعد از مشاوره با کاردانان و مراجعت بصلاح و رای
نواب و ارکان اتفاق کلمه همکی برین معنی مقرر شد که جون لشکر سلطان را از روی قدرت و بحسب علو و کثرت تاب و توان مقابله
با سپاه امیر سلمان نیست اکنون باید از برسا پیشتر که لشکر او برسد بجانب انکوریه توجه نمود و بتدریج در جمع لشکری و اعداد اسباب
صفدری باید افزود اکر امیر سلمان از برسا عدول نماید جون لشکر کران همراه دارد از هر طرف مردم او را بتصید کاهها بدست
میتوان آورد و راههای آمد شد لشکر او را از هر طرف تنک و مخوف می توان کرد و فرصت غلبه و استیلا را بر جبان عساکر پر عدد
و اندیشه دوچاری از آن سپاه پر مدد بتانی و تحمل توقع توان داشت و بفتح این چنین دشمنی غالب که از درون خانه میراث را
طالب است سهل نتوان انکاشت بیت خدا کر بحکمت به بندد دری کشاید بفضل و کرم دیکری سلطان بر طبق
این مشاورت بجانب انکوریه فرمود و از آن جانب طوغان بک که ترکی صاحب عشیرت بسیار بود و سرخیل اقوام تاتار
نزد خود طلب فرمود و بلطف و ملایمت جهت امداد و اسعاد لشکری مرد و مدد خواست او نیز ظاهرا تملق و تعهدات کرده سخن اورا
بزینت قبول بیاراست و درین اثنا خبر رسید که امیر سلمان از برسا هم عدول نموده متوجه محاربه و جدال است اما لشکری با خود
آورده در تعداد احجار و رمال و بشمار سنک و سفال سلطان با ارکان خود دیکر مطارحه نمود که بعد از آنکه درین مدت فترات
جندین مصافهای دشمنانرا بنیروی دولت و بزور بازوی شجاعت از سر کذرانیدم و در هر رزمکاهی لوای فتح را بتوفیق الله

بر آسمان توفیق بر کشیدیم اکنون این خصم خود که از روی تهور و باعتماد تکثر و تکبر بر سر جنگ و پیکار است اظهار زبونی نمودن
و هر روزه باعراض در اظهار عجز و فروتنی افزودن لایق نام نیکو مردانگی سابق نیست و شایسته رتبت دلاوری و مردانگی نه
اذا کنت ارض تعیش بذلة فلا تستعدن الحسام الیمانیا جمیع ارکان دولت خصوصا بایزید پاشا و اقبال سوباشی
بموقف عرض سلطانی رسانیدند که سربلندی دلاوری سلطان مسلم آفاق است و تهور و تجلد این حضرت متفق علیه بالاطلاق
فاما این خصم که اکنون طالب ملک و جاه است و از روی تمکن و استقلال صاحب شوکت و سپاه اگر چنانچه دشمن بیگانه بودی
از انبوهی لشکر و بسیاری حشر او توهم و اندوهی نمی نمود و در دیده عالی همتان آن سطوت و کثرت هیچ قدر و درجه اعتبار نمیبود
اما این خصم او لا برادر بزرگتر سلطانست و فرزند مهتر در تمام خاندان آل عثمان مردم سپاهی را از مغلوبیت و فرار
معرکه کارزار او عیب و عاری نیست و هیچ کس را در متابعت و خدمتکاری او استنکاف و استنکاری نه لاجرم صلاح
دولت چنان مینماید که سلطان قلعه سلاسل و شهر انکوریه را بیکی از نواب امین و خدمتکاران متین خود سپارد اگر حاجت
امیر سلمان باینجا رسد و در تسخیر قلعه ابرام تمام کند و فتح آن او را میسر گردد بروزگار تدارک آن کردن آسانست
و با وجود مدد عون الاهی استفتاح آن در حیطه قدرت و امکان بنا برین تدبیر محافظت قلعه انکوریه را به یعقوب بیک
فیروز اغلی مقرر داشتند و او را با لشکری چند معتمد در انجا گذاشتند درین اثنا طوبران بیک تاتار که در طریقه جانسپاری
و مددکاری تعهدات بسیار کرده بود و سلطان هم بر ظاهر کلمات او اعتماد تمام نمود یکبار از گوشه شهر بامردم خود بیرون
آمد و روانه گشت و راه برآه سر جا رسید بقطع طریق و نهب اموال و حرکات بی راهانه کرد چون طوبران مذکور با وجود انعامات
سلطانی و اظهار اخلاص و مهربانی بمقتضای فطرت باعوجاج خود با سلطان نقض عهد و مخالفت وعد نمود سلطان را از صورت
عصیان او آتش غیرت و حمیت در کانون غضب فروزان شد و از ان عذر او در جنان محلی خاطر همایون بسیار پریشان گشت
و بنابر اظهار غیوری خود سلطان علی الفور از عقب طوبران مشار الیه یلغار کرد و بر مثال برق خاطف سمند عزم را بمجازاه و مواخذه
او در جولان آورد و در محلی که مشار الیه بفراغ بال و غافل از مآل حال نشسته بود بیکدفعه بسر وقت او رسید طوبران از غایت
اضطراب سر و پا برهنه بر اسب عریان سوار شد و از میان ورطهٔ هلاک خود را بکناری رسانید اما تمام مال و جهات و اهل

والوس

۱۲۷

والوس و متعلقات او که بجای مانده بود بتاراج حادثات رفت
و درین حال امیر سلمان نیز متعاقب بانکوریه رسید و سراپرده حشمت در بیرون شهر و حصار بعیوق کشید مردم شهر بر سبیل
ضرورت بمتابعت و مطاوعت امیر سلمان اقبال و استقبال نمودند و او نیز مردم شهر و اعیان ملک را مستظهر و استمال
فرمود یعقوب بیک که قبل از سلطان در قلعه بود بیراق جنگ و جدال اقدام نمود و سر چند او را بتسلیم قلعه دلالت نمودند و تطمیعات
مالی و جاهی کردند بهیچ وجه قبول نکرد و در مکاوحه و مجادله مردانگیها بظهور آورد امیر سلمان چون از تسخیر قلعه و استرضا
یعقوب بیک مایوس شد حکم کرد که لشکریان بطریقه یغما و تاراج قلعه را بدست آورند و دران باب انچه نهایت سعی و اجتهاد
باشد بکار برند درین کشاکش یعقوب بیک از کثرت محاربات و ضعف احوال اهل قلعه از جهات عاجز و مضطر شد مکتوبی با
دو برید سریع السیر یکی آینه خواجه و یکی بلغور آغا نام تمام حال قلعه و اضطراب خود را اعلام داد و در کتاب و بمشافهه
خطاب سفارش نمود که کار حفظ قلعه بسیار مشکل شده و پای تفکر در اوحال نهایت افکار و فرو رفته در گل شده از سلطان
طلب امداد نموده و از هجوم لشکر خصما استغاثه و فریاد کرده که آب بریز آتش بیداد را زیر تر از باد نشان خاک را
سلطان بعد از اطلاع بر مضمون مکتوب و استرحام بر اضطراب امیر یعقوب در جواب نوشت که در امر محافظت قلعه چند روز
دیگر ثابت قدم و مردانه باشد و در مقاومت خصما از روی غیرت جنگهای خصمانه کند که امروز فردا رایات اقبال متوجه مقابله
خصوم خواهد شد و کار این دو لشکر در غالب و مغلوب معلوم خواهد گشت و مکتوب را بیلغور آغا باز داده بتعجیل فرستاد
از قضا الاهی در راه بلغور آغا دو چار مردم علی پاشا وزیر امیر سلمان شد و کار بنهان او در انجمن دشمنان عیان گشت
چون بر کیفیت حال خبیر شدند علی پاشا انگیز مدبرانه درین کار بظهور آورد و در عوض آن کتابتها که از سلطان آمده بود مکتوبی
باین عنوان ببیاض برد که چون یعقوب بیک از حفظ قلعه عاجز شده و ازین جانب با او مددی میسر نیست و با وجود محاصره محل مرد
مددو شکرنه حالیا بمنت قلعه را تسلیم نواب برادرم نماید و در حصار بر روی او بگشاید تا الیا نقصانی جانی و عرضی بایشان
نرسد و مهم آن بعضی از خدام و چاکران که در قلعه اند بقتل و هلاک نکند و این مضمون مکتوب را بهمان کس که آورده بود روانه قلعه
ساختند و مهره دغا و دغل دران طاس گردون در انداختند یعقوب بیک چون مکتوب را معلوم کرد بسیار تحیر او را دست داد

واز غایت اضطرار بیکبار در قلعه وحصار را گشاده واز قلعه بیرون آمده وبدست بوس امیر سلمان رسیده وکلید حصار را تسلیم

نواب امیر سلمان کرده وامیر سلمان انواع رعایت واعزاز با او بجای آورده چون این خبر کید ومکر علی پاشا وتسخیر قلعه را باین خدعه

وتلبیس بمسامع خدام سلطان رسانیده اند وبر تفاصیل احوال یعقوب بیک خبیر گردانیدند خاطر سلطان ازین معنی بسیار منکسر شد

وازین صورت دشمن کامی بغایت منزعج گشت وبعد ازین صلاح دیدند که بطرف یک بازاری روانه شوند واز انجا آهسته بجانب

اماسیه روند واوقات گرمای تابستان را دران جوانب گذرانیده ودر ترتیب لشکر واسباب معانده خصما کما ینبغی کوشید بعد از ان آهنگ

مقابله کنند بیت زراه خطر تا توانی بخیز ولیکن مکن با قضا پنجه تیز وبنابرین ظفر وکامیابی امیر سلمان

بتدریج متوجه تسخیر قلاع وبقاع ممالک سلطان شد وبحشمت ولشکر بسیار سر روز بر سر یک قلعه وحصار جلوه کنان گشت اما

سلطان قلاع وحصارها را بعد از ان واقعه مکر وغدر حیان مستحکم ساخته بود که امیر سلمان را هیچ وجه ظفر بر یک بقعه دیگر دست

نداد ونغر از ان قلعه سلاسل حصنی از حصون معتبر بدست سفتاد اما سلطان لایزال در محلهای محکم مترصد فرصتی می بود

فاما بجنگ روبروی ومقابله بمواجهه اقدام نمی نمود چه اگر لشکر ویراق امیر سلمان باضعاف لشکر سلطان بود ومحقق بود که در ظهور

مقابله جانب برادر بزرگ می افزود اما از اطراف وجوانب لشکریان امیر سلمان را از لشکر سلطان ضررها وآفتهای غریب میرسید

وسرکنده وجمعی کثیر را از آینده ورونده معسکر امیر سلمانی در سلسله قید وهلاک میکشید وبنوعی مداخل معاش لشکر وراه آمد

شد را بر معسکر او فرو بستند که بغیر عود براه برسا دیگر طریق صوابی نیافتند وعنان عزیمت را از ان ممالک سلطان ودیار

رومیه بجانب برسا بر تافتند وباز امیر سلمان بعیش وعشرت وکامرانی وبمداومت شراب ارغوانی وشاهد اقارا مشکرو اغانی

غوانی صرف اوقات عمر وزندگانی مینمود وچندانی در اندیشه مملکت داری وجهانگشایی نبود یقین که چون لب معشوق وجام می خواهی

گمان مدار که کار دگر توانی کرد

در بیان توجه سلطان از توقات بجانب برسا بعزیمت دفع امیر سلمان

وکیفیت محاربات میان برادران وقایم ساختن جنگ در عرصه مقابله وعود سلطان وگفتار در توجه امیر سلمان بعزیمت اشعام

سلطان وشروع در تسخیر قلعه سوری حصار ومعاهده حاکم قرامان با سلطان در دفع امیر سلمان ورجوع امیر سلمان از ان حدود ودیار

لمولفه

از بخت بپرس کین شتاب تو چراست وز گردش چرخ اضطراب تو چراست چون فرصت سر کار بر قلیست رهین پیش از همه فکر ناصواب تو چراست

چون همت



چون همت عجله طبیعی بر نشاه بشری بمقتضای آیت منزل خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ ملکه غالب است لاجرم صاحب دولت

خداداده باقتضای نشاه طالع وباستدعای جبلت طبایع پیشتر از وقت طالب ظفر بر مطالب است لیکن محقق که سرچه بر صحیفه

لوح محفوظ بقلم کلک تقدیر کُلُّ ذَلِكَ كَانَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا انگاشته اند وحقایق نگاران دیوان قدم تحریک کلک مفصل الحکم

یَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ مقرر داشته اند بمساعی انسانی قابل تعسر نیست وبدواعی ابناء زمانی شایسته تقدیم وتاخیر نه وقبل

از حلول وقت مقرر حصول سر مقصدی ظاهرا در معرض اهمال است وپیش از وصول موعد مقدر تحصیل آرزوهای طبایع ونفوس

از قبیل محال هر چند در عالم علل ومعلولات ودر ترتیب اسباب مسببات سعی وعمل را اسم در تیسیر امل تاثیر ومدخل که لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ

إِلَّا مَا سَعَى اما توفیق در تنسیق اعمال وفایز شدن بمقدمات مسیح آمال سر بسر نوشتنی است در ازل آزال ومنوط است بعنایت

ایزد متعال که الامور مرهونة باوقاتها بیت مواعید للانام فیها ورغبتی الی الله فی انجاز تلک المواعد بنا علی ذلک

در تحصیل سر آرزوی مرغوب ودر تکمیل مقدمات سر مطلوب اقتدا بهادی توفیقات کردگار واعتبار بر سمونی مساعدات

روزگار سزاوار است ودر جست وجوی مقصود تحول لحول وقوت معبود نمودن در استنجاح مطالب واستفتاح مآرب

مناسب خردمندان هوشیار است وعلامت وصول هنگام انجام آن مرام که در مبدای وجود مقدر گشته آن تواند بود همیشه

تدابیر طالب موافق صواب افتد وامارت آن توفیق وفیروزمندی که در علم قدیم مقرر شده آنست که فکرتهای صایب از قاصد

زاغب مطابق چشم آب نماید وتمثال جهت تبیین این مقال آنکه القصه در زمانی که میر سلمان در تخت برسا بقوت بازو ولی قدار

ومساعدت ساعد بخت کامکار در سلطنت تمکن واستوار یافت وسلطان محمد خصال جهت تقاضای مصالح حال ومآل که سابقا

بآن ایما واشعار رفته بود بجانب تخت توقات شتافت سلطان همیشه باستدعای سعادت موعود مستحر احوال واعمال

امیر سلمان می بود وطریقه مبالغه وادمان او را در اشتغال بمعاشرت وکامرانی میشنود وتحقیق میدانست که اینچنین مبالغه

او در امر عیش وطرب وتغافل واز اندیشه ملک وارتکاب تعب طلب الله منتهی بخلل کلی در ملک ودین خواهد شد وعاقبت مودی

بزوال دولت ثابت وزلت قدم او وران تمکن وتمکین خواهد گشت نظم امیری که باده دمادم خورد

چگونه بملک وسپه غم خورد روزی اتفاقا سلطان در اثنای صحبت با ارکان خود ذکر امیر سلمان مینمود که آیا برادرم

در شهر جنت آسای برپا اوقات خود را بچه وضع گذرانند و بچه کیفیت بخاطر فارغ و دل آزاده عیش و عشرت بیت
جوان است و شاهست و آزاده است شب و روز با رود و با باده است در عین این کلمات یکی از خدام از در درآمد
و بعرض رسانید که جاسوسی از جانب برپا حالی رسیده و احوال و اوضاع امیر سلمان از انجه دیده و شنیده از کنه کار رسیده
چون انکس را بمجلس سلطان در آوردند و حکایات آن جوانب کما ینبغی تحقیق کردند از طرز کلمات او محقق شد که بر طبق تخمین سلطان
همواره امیر سلمان در حمامات برسا بعشرت و می خوارگی مشتغل است و بالکل از فکر و اندیشه سپاه و مملکت داری غافل و ذاهل و اکثر
امرا و ارکان و تمام سپاهیان و لشکریان او باطراف و ولایات جهت مصالح خود پریشان اند و از توهم توجه سلطان و لشکریان او
در غایت فراغت و اطمینان سلطان هم ازین حالت غفلت خصم بغایت خوشدل و شادمان شد و در اعداد اسباب توجه بجانب برسا
در همان ساعت و زمان گشت و با بعضی حاضران مجلس انس و خواص و نزدیکان حریم قدس گفت که اینست توکل بر عنایت سبحانی
کرده من روانه برپا شدم و با آرزوی فور بمطلب اصلی و فتح و نصرت بر اعدا آمد در غایت سبک عنانی متوجه دفع خصمان گشتیم
چرا که سالها فرصتی چنین جهت ظفر بر مراد خود نمی توان یافت و بی توقف و تصلف برفع دشمنی چنین غافل البته می باید شتافت بیت
وقت تاخیر بر سینه تابد خلک انکو که خبر خود یابد هیزم خشک و برق آتشبار مرد خفتست و دشمن بیدار
اکنون هر کس از خدام که درین چنین سفر متوکلانه در جانب پای همراهی کند بغایت پسندیده نظر اعتبار خواهد بود و هر که درین منقبت
و تعب خدمتکاری تخلف ورزد در توقف مختار [illegible] اخلاص او آشکار خواهد شد نظم دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة
لکن فی الشدائد یعرف الاخوان سلطان این سفارش را بعضی خواص گفته همان دو روز متوجه برپا شد و بهیچ وجه مفید مشاورت
و تاملی درین عزیمت شجاعت اقتضا نکرد و نواب و امرا و لشکریان همگی متعاقب مسارعت مینمودند و درین عزیمت دفعی همگی منجر بود
چون سلطان بکنار آب صقریه رسید موازی هشت هزار مرد مکمل از جوانان نامی و مبارزان میدان ظفر و دوستکامی بمواکب همایون
پیوسته بود اتفاقا در کنار آب صقریه یکی از ارکان دولت امیر سلمان سلیمان سوباشی نام جهت ضبط ایل و الوس آمده بود فاما
غافل ازین صورت لشکر انگیزی بفراغت در ان جوانب تردد مینموده در مقابل ازان طرف آب جمعی از لشکریان سلطان را دیده و ازین
جماعت باواز بلند احوال و اوضاع می پرسیده که شما چه کسانید و از کجا می آیید درین کلمات بوده که جمعی ازین عساکر سلطانی خود را

مهتورانه



مهتورانه بر آب زده اند و قصد دریافتن او و توابع او کرده میگفته اند که چون از آب بگذریم معلوم خواهی کرد که چه کسانیم
و از کجا می آییم و بمواجهه و مشافهه بزبان شمشیر کماهی حال را باز نماییم سلیمان سوباشی از حرکات و سکنات ایشان معلوم کرده
این روش دوستان نیست و بعد از عبور از آب او را قوت مقاومت با ایشان نه از همان سر اسب روی بفرار نهاده و تا
برپا در هیچ محل نیستاده چون برپا رسیده امیر سلمان بدستور معهود در حمام بشراب و شاهد مشغول بوده و بفراغت تمام
با حریفان مجلس معاشرت باده غفلت می پیموده چون از آمدن سلیمان سوباشی برین وضع او را انچه کرده اند جهت اعلام کیفیت
حال او را ابدرون در آورده اند چون بحضور از مجاری امور اخبار کرده و طریقه مسارعت سلطان را در ان عزیمت اشعار نموده امیر سلمان
یکدم صراحی و از سر از جام شراب برداشته و باز درین اندیشه بخود فرو رفته و از صداع خمار در استماع این صورت
موحش نرگس آسا سر بزانوی تفکر بدست تحیر گرفته است و سر عیش و نشاط و کامرانی که در مستی جاه شاهی و غرور جوانی کرده
بود بمرارت آن حالت و تلخ کامی آن یکساعت ملالت موازی نبود و سماع این کلمات مشوش صدای اغانی مسرت اقتضا را
مبدل بصوت پریشانی و عمل نموده بیت زمانه کو سر اقبال بر کف که نهاد رشته اش نبرید از نظام چون جوهر
کرا ببزم چمن داد ساغری بنشاط که همچو لاله بجامش نریخت خون جگر و دران حال جمیع ارکان دولت خود را بحضور آورده و در تدبیر
این واقعه دفعی مشاورت کرده و خود خطاب با ایشان از روی اضطراب بدین نسق ناصواب نمود که حالیا بی توقف از دریا بگذریم
و بروم ایلی رویم و در انجانب یراق کلی جهت دفع خصم کرده متوجه آناطولی شویم یقین که برادرم را قوت مقاومت نخواهد بود
و باز مملکت را بما گذاشته انهزام خواهد نمود علی پاشا وزیر که رکن اعظم و مدار رای و مشاوره دم بدم بود ازین سخن
اعراض نمود و گستاخانه استقباح این رای باین وجه فرمود که این مصلحت که بزبان شهریاری جاری شده نه لایق بحکم
اصحاب سلطنت و جهانداری است و مآل این اندیشه عما قریب منتهی بندامت و پشیمانی و خواری است زیرا که چون سپاه
با پادشاه روی از خصم برگردانید البته دشمن بهمین قدر غالب شود و از عقب خصم خود بجرات تمام متعاقب آید و اکثر لشکر را
که در اطراف اند مقهور نماید و نام شاه و سپاه بعار و ننگ هزیمت و انکسار بر آید بیت النار اهون من رکوب العار
والعار یدخل اهله فی النار والعار انک فی الانام معظم وتکون فی الهیجاء من الفرار بلکه صلاح دولت آنست که

علی الفور در مقابله خصم بطرف ینکی شهر نهضت باید فرمود و در محلی که بحاقوسکاری معروفست نزول می باید نمود زیراکه
آن محلی است در غایت استوار و اطراف مداخل آن محکم و طریق طفر خصم از همه جهتی بر آنجا کم و در همانجایگاه فکر اجتماع لشکر
و نقل اسباب حرب و جدال باید کرد و با خصما بوجه ملایمت مکاتبات و مراسلات باید بمیان آورد چندانکه از اطراف مرد
لشکر و مدد عسکریها با هم آید و شکوه سلطنت و سپاهی درین طرف بیفزاید و یقین که روز بروز خصما را از قلت اسباب
معاش ضعف و ناتوانی طاری شود و ازین طرف چون در میان مملکت خود نشسته باشیم بحشمت و اقتدار احکام ما در جمیع
مصالح دولت جاری گردد الحاصل غیر این فکر هرچه گویند محض خطاست و این اندیشه از وصمت نقصان و عیوب معرا
و مبراست هرآینه امیرسلمان چون رای وزیر صایب تدبیر را بگوش هوش شنود بمقتضای غیرت و ناموس پادشاهی التزام
این اقدام او را لازم نمود و بی اهمال روی توجه بجانب ینکی شهر آوردند و در محلی که رای وزیر بود نزول کردند و حاجی
ارنوس که اعظم امرا امیرسلمان بود با بعضی دلاوران بمقدمه و طلیعه لشکر روانه کردند اتفاقا از جانب سلطان هم جبل
اغلی محمد و حوس اغلی احمد با بعضی لشکریان در مقابله روی نهضت کردند و هردو گروه را باهم تلاقی شده جنگ و جدال تمام
بهم پیوست و بعد از آنکه مردم بسیار عرصه هلاک شدند لشکر امیرسلمان در هم شکست چون لشکر شکسته امیرسلمان بلشکرگاه او
رسید سلطان هم بنفس نفیس خود با هشت هزار مرد دلاور و اعلام مردانگی را برابر برادر برافراخت و ایشان هنوز در تدارک
حال لشکر شکسته بودند که بیکبار رایت شوکت سلطانی چون باد صبا برجم علم ایشان تزلزل ساخت و هجوم بیم و هراس
لشکر سلطان در کشور دل شوریده ایشان بنیاد تاراج سکینه و آرام نمود و چنان این دو فریق خصمان بهم نزدیک شدند
که در گفت و شنود کلمات خطاب از طرفین معلوم بود اما لشکر امیرسلمان چون در محلی مستحکم نشسته بود و راه مدخل و ظفر خصم را
از اطراف برخود بسته سلطان با لشکریان خود در مقابله خصم بضرورت نزول نمود و بطریقه جنگ قلعه با ایشان محاربه آغاز
فرمود علی پاشا درین و دیگر مکتوب بنواب سلطان از خود فرستاد و در خلال آن کتاب چنین پیغام داد که من بنده
و غلام این خاندانم و آنچه لایق دولت است بمسامع نواب میرسانم باید که سلطان در کار خود با احتیاط باشد که اکثر
ارکان دولت او باین جانب زبان درمیان دارند و در اندیشه غدراند که روز مصاف سلطان را بدست برادر بزرگتر





سپارند چون این مکتوب بمطالعه سلطان رسید و مکر و حیله علی پاشا را بسیار شنیده بود و در صورت قلعه انگوریه یعقوب بیک
ولد فیروز بموجبی که سابقا مذکور شد برای العین دیده مکتوب را بعد از مطالعه چون دل خصم مقهور رنجیده پاره کرد و هیچ
آفریده از مضمون مکتوب چیزی باظهار نیاورد و سرآن سربسر بمهر رازش هیچ احدی از ارکان دولت و لشکریان خود نگشود
و لایزال بدستور معهود لشکر یان را بجنگ و جدال تحریص میفرمود تا آنکه هفت شبانروز برین منوال کارزار نموده هیچ
طرف بران محلی که امیرسلمان نشسته بود ظفر نتوانستند یافت و از عوایق زمانی و آفات آسمانی که دران هفت شبانروز
حادث شد آنکه از بارندگی متصل دران یکهفته یک لحظه آفتاب نصرت بر عرصه آن رزمگاه نتافت و درمیان این
مکاوحه و زد و خورد و در عین التحام جنگ و نبرد الیاس شرابدار نام یکی از غلامان خاص سلطان بجانب لشکر امیرسلمان
فرار نمود و از صدق مکتوب علی پاشا و زیر این صورت فی الجمله اشعار و انداری نمود سلطان امر بر خاطر گران آمد
و دلش از هجوم هموم و اوهام متفرق بسی پریشان گشت درین پریشانی با بعضی خواص و محرمان از کیفیت مکتوب علی پاشا
که بعد از مطالعه اخفا کرده بود ایمایی نمود بایزید پاشا که بوفور عقل و فراست و متانت رای و کیاست از سایر اقران ممتاز
بود تسلی و تسکین خاطر سلطان باین وجه نمود که این حکایت مکتوب باز از مکر و حیله علی پاشا محرر و مشیرست و کار فتح و ظفر
وابسته مشیت حق و تقدیر ازان مکتوب مطلقا توهمی بخاطر نباید آورد و بمقتضی تجربه انزالخدعه علی پاشا حمل باید کرد بیت
اذا ما الناس جربهم لبیب ❊ فانی قد اکلتهم و ذاقا ❊ فلم ارودهم الاخداعا ❊ ولم ارجبهم الا نفاقا
والحق درین هفت شبانروز لشکریان سلطان آنچه نهایت جانسپاری ست بظهور آوردند و در جنگ مردانه مطلقا اهمال و تقصیر نکردند
چون ارادت حق عز و جل متعلق بگشاد ابواب فتوح نباشد خیل و سپاه را درمیانه چه گناه و این دوام بارندگی که موجب خلل تمام
شد یقین باختیار کسی نبود مگر بامر فاعل مختار و بمقتضای حکم من لا اله سواه و یحتمل که درین و لا حکمت تقدیر باعث بر تسویف و تاخیر
باشد والخیرة فیما یقضی الله ❊ چون میان لشکر سلطان بی قوتی و گرانی و بی قوتی و پریشانی روز بروز
می افزود و در جانب سپاه امیرسلمان بر عکس آن بود که از اطراف ممالک که در دست داشت چندین لشکر بمدد رسید و اسباب
معاش و یراق محاربه و مکاوحه از هر جانب بمعسکر خود می کشید بنابرین معنی صلاح ارکان دولت سلطان برین قرار یافت

که سلطان بطریقه العود احمد بمسند سلطنت خود رود و کار دولت را حالیا بمساعدت توفیق باز گذارد و حسن تدبیر و قوت
بازوی شمشیر خود را مدار کار ندارد بیت کار توفیق دارد اندر راه نرسد کس بجهد در دلخواه جهد بر تست و بر خدا توفیق
زانکه توفیق جهد هست رفیق چون سلطان بجانب توقات عود نمود از جانب سور سیاه روم ایلی و اناطولی را مجتمع
ساخت و بعزیمت انتقام و بداعیه فتح تمام سمند عزم را بجانب ممالک سلطان بپرداخت درین اوقات از جانب سوری حصار
بعضی مردم با امیر سلمان عرضه داشت کرده اند که اگر خود شاهزاده خود متوجه انجانب شود قلعه را می سپاریم و از جاده متابعت
و فرمان برداری عدول و انحرافی نداریم بنابرین طمع ملک امیر سلمان بسوری حصار توجه نمود و مدتی در حوالی قلعه و حصار با لشکر
بسیار بود هیچ باب کسی در قلعه را بر روی او نگشود و از خبری که سابقا فرستاده بودند احتمال صدقی هم منتظر نبود و درین
حال حاکم قرامان را بخاطر رسید که چون لشکر امیر سلمان متفرق اند و هر کس بیک جانب مقید هر گونه موانع و عوایق اند مناسب است
که درین ولایت لشکریان خود بر سر امیر سلمان بطریقه شبیخون بر کردار برق خاطف بگذریم و بنوعی که مناسب غبطه سپاهیگری باشد
تاختی بر سر او برده غنیمتی از اموال بهر حال بدست آوریم و اگر چنانچه فرصت کلی باستیصال و دست دهد حالیا انتقام کینه دیرینه
و خصومت قدیم را بان طایفه نگذاریم چون امیر سلمان را برین صورت اطلاع و وقوف شد و در تدارک امر خود را بتش تدابیر
صایبه مصروف گشت حاکم قرامان را بعد از اطلاع بر قصد و بد اندیشی امیر سلمان قوت مقاومت بمواجهه نبود لاجرم از محلی
که بپیش آمده بود باز بجانب ملک عود نمود و امیر سلمان از عقب او حاجی اورنوس را با لشکر آراسته فرستاد و تا شهر آق سرای
حاجی اورنوس سر در پی قرامانیان نهاد حاکم قرامان چون از لشکر امیر سلمان انهزام دید عنان دل بمقاومت و محاربه حاجی
اورنوس نتوانست کشید مکتوبی مشتمل بر عهد و میثاق و عرض مصادقت و اتفاق بخدمت سلطان محمد خصال فرستاد که اگر
اشارت سلطانی باشد در قید شهری بموضع حماله قلعه خود را بخدمت سلطان بسپارم و بمواجهه عهد و پیمان را موکد بسوگند و ایمان
گردانم و بعد از آن تا زنده باشم دایم با دوستان سلطان خود را دوست دانم و با دشمنان او خود را دشمن شمارم و هرگز
پای از جاده متابعت و گردن از قلاده مطاوعت نیارم و حالیا باتفاق دشمن بزرگ سلطان را که امیر سلمان است از مملکت اناطولی
بر دانگی اخراج نمائیم و ممالک سلطان را بضربت تیغ جهانگشا از قید و بند تعرض اعدا آزاد سازیم بیت اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد

من وساقی



من وساقی بهم سازیم و بنیادش بر اندازیم چون این سلسله معاهده و میثاق میان سلطان و حاکم قرامان التحاق و اتفاق یافت حاجی
اورنوس بعد از اطلاع علی الفور روی توجه بصوب انصراف برتافت و بتعجیل بجانب امیر سلمان شتافت و از انعقاد این معاهده
و مواثیق امیر سلمان را خبر داد و میان لشکر امیر سلمان باین خبر آشوب و تفرقه عظیم افتاد امیر سلمان دید که در سوری حصار اگر چند روز
دیگر توقف نماید خصماء موافق از اطراف او را در میان می آرند و بهر نوع باشد او را سالم به بیرون شدن نمیگذارند باتفاق
و با مشاورت ارکان دولت صلاح دیدند که بقلعه سلاسل انکوریه باز آیند و در انجا لشکریان خود را مجتمع و مهیا گردانند
اگر خصما در انجا هجوم نمایند باستظهار استواری شهر و قلعه با سلطان و اعوان او مقابله و محاربه نمایند و الا بهرچه صلاح وقت
باشد کار فرمایند و برین مصلحت چند روز در انجا متمکن گشت و از خوف و بیم موافقت خصما خاطرش مطمئن و ساکن شد

### در بیان کیفیت مطارده موسی چلبی برادر سلطان عزیمت روم ایلی را با سلطان و معاهده نمودن او برعایت قانون متابعت با سلطان و مخاصمه با امیر سلمان و گفتار در خروج و ظهور موسی چلبی از راه دریای قرا دنگیز بروم ایلی بمعاونت حاکم افلاق و مراجعت امیر سلمان از مملکت اناطولی بدفع موسی چلبی و تمکن سلطان بر تخت بر ساط بالاستحقاق

چون سابقه عنایت ازلیه بظهور سری از اسرار غیب در عالم ملک و شهادت متعلق گردد و رابطه اسباب سعادت سرمدیه بتحقق امری
بطریقه جری عادت متحقق شود سر کلمه حکمت اقتضا اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه در مجلای عیان جلوه گری آغازد
و سلطان مشیت در فضای ابداع و انشا آیات ثبات یفعل الله ما یشاء رایت فرماندهی و خودکامی آغازد بیت

گر نبودی از و عنایت پاک    کی شدی نامدار مشتی خاک
لطف او چون جمال بنماید    دال دولت دوال بنماید
فضل او آورد ترا در کار    ورنه در خاک کی بدین مقدار
مهر او نازنین گذارنده    لطف او بی نوا نوازنده

چنانچه چهره گشایان صور کاینات و نقش بندان پیکر حوادث مکونات حقیقت مدعی مذکور را در مجلای ظهور باین وجه جلوه گر ساخت
و طراح صدق آن مقصود باین نسق انداخت که القصه چون حکم عالم گیر منشور تقدیر از دیوان احسان و الله علی کل
شیء قدیر بر صحیفه تدبیر برین موجب تحریر یافت که سلطان محمد خصال بر سریر خلافت البته استقلال گیرد و نقصان ارکان خاندان
که از تطرق حوادث روزگار بی هنجار ناشی شده بود استکمال پذیرد هر چند برادران سلطان تابع ابناء زمان شدند

وبرسنت اخوان یوسف ازاعوان وانصار روزکار خوان کشتند اما شاهزاده موسی چلبی ازمیان برادران نامهربان همیشه

درعین شداید ومتاعب رفیقی بود سلطان را لغایت شفیق و درحین ظهور مکاید برادران همیشه شفیقی بود باخوت حقیقی

وهرکز درصحبت سلطان ازطور خدمت وملازمت استنکاف وعدول نداشت وخودرا درعداد سایر نواب وخدام می انکاشت

مازلت عن سنن الوداد ولاغدت　　نفسی علی الف سواک یحوم　　تاآن زمان که معارضه ومناقضه امیرسلمان باسلطان

بامتداد کشید وعداوت ومبغضت میان ایشان بنهایت انجامید ناکاه موسی چلبی باقتضاء نشاه شاهزادکی جهت

خیال سروری طرحی موافق صواب برصحیفه خاطر انداخته ورایت اندیشه را در دعوی ملک قیصری بارعایت سلسله برادری

نسبت باسلطان بردرجه علیا برافراخته وبهمان عنوان وشرح آن اندیشه خود را نزد سلطان بمحلای عیان آورده که چون

بعنایت وهدایت کسی سرایت همیشه قواعد اخلاص ومصادقت وقوانین محبت وموافقت این برادر مخلص باسلطان محمد خصال

مطابق مضمون سعادت قانون وموافق مدلول بشارت نامه همایون است که درباره حضرت موسی وهارون علیهما السلام

نازل کشته وبوعده صدق سنشد عضدک باخیک ونجعل لکما سلطانا مقرون ومنصل شده اکرآن نوع تایید اتفاقی وتعاضد

وتعاون وفاقی درمیان این دو برادران برروی روزکار مجددا آشکار کردد یقین که آن معنی بتوفیق الاهی وبعون

عنایات نامتناهی موجب تمشیت کلی در دولت سلطانی وموجب دفع مزاحمت وتعرضات امیرسلمانی خواهد شد بیت

حق کمان اکاه چون سازد یقین　　مهرها انکیزد از اسباب کین　　واین صورت بان نوع میسر تواند شد که سلطان ازروی لطف

این برادر ومخلص خود را دستوری دهد که ازراه دریای قرادنکیز یا غیرآن خود را بممالک روم ایلی اندازم وعلم سروری در

میان مملکت پدری خود برافرازم ویقین که چون صورت تمشیت پذیرد امیرسلمان را جهت تدبیر این صورت توجه بروم ایلی

باید کرد وغم رفع ودفع این واقعه باید خورد انکاه علی الفور سلطان برعقب امیرسلمان بتخت برسا درآید ومسند قیصری

خود را نصرف نماید اکر چنانچه توفیق حق بامن رفیق شود وعون ونصرت پروردکار شفیق کردد وملک روم ایلی درحیطه

تسخیر مقرر شود بهمان وجه که درحضور طریقه فرمانبرداری بجای می آوردم درغیبت نیز وظیفه انقیاد ومتابعت بجای آورم

وسکه وخطبه را بالقاب سلطانی موشح دارم وهرکز دقیقه ازدقایق اتباع فایت ومهمل نکذارم وشک نیست که این استقلال

وکامکاری



وکامکاری اکرمیسر کردد همان فتح ملک جهت سلطان است وبمقتضای کلمه حکمیه المرء کثیر باخیه تمشیت این مطلوب

سلطان موجب تکثر انصار واعوان است واکر بمقتضای تقدیر صورتی خلاف مقصود روی نماید سلطان را چه نقصان

غایت آنست که من درسر کار تو روم　　مرک ما باک نباشد چو بقای تو بود　　چون موسی چلبی این اندیشه صایب خود را از

سر اخلاص وقانون خردمندی بعرض سلطان رسانید وسلطان را هم باین صورت مقبول ومعقول ولتقدیم مقدمات

ومرغبات درحصول مامول کردانید که بیت　ومثلک لا یرضی تتضعضع خدمة　وتخیب آمال لدیه طوال

فان کان هذا فیک رایا موافقا　　فاذنک لی حتی ازم جمالی　　بعد از استجازه وصدور اجازه موسی چلبی

بتعظیم پادشاهانه وبآیین تکلفات خسروانه باسلطان دست بوسی کرد وثناکویی بجای آورد وسلطان نیز اثاث

واسباب پادشاهی ویراق مصالح خدام وسپاهی را که باموسی چلبی بودند کما هو حقه ترتیب فرمود وازروی مهربانی

وعطوفت برادری بقوانین قیصری انعامات بی حساب وبنفایس امتعه واجناس واسباب انعام نمود موسی چلبی هم از

وداع همت ودعا طلب فرموده کفت که بیت　همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس　　که درازست ره منزل ومن نوسفرم

بعد ازتوجه باین عزیمت اولا بجانب مملکت اسفندیار حاکم قسطمونیه توجه اختیار کرد وبطمع آنکه اسفندیار از جانب سیناب

وجانیک اورا ازراه دریا قرادنکیز روانه سازد ودرتمشیت مدعی مراسم دولتخواهی آغاز داد واین طریق راه پیش کرفت

وبا اسفندیار جهت مصلحت التیام وایتلاف پذیرفت هرچند اسفندیار مقدم موسی چلبی را اعزاز واکرام بسیار کرد

ووظایف خدمات وضیافات بجای آورد اما موسی چلبی بفراست وحدس صایب معلوم نمود که اسفندیار را بالطبع

درحصول این مقصود مساعدتی نخواهد بود جهت نفاق قدیم که بآل عثمان دارد باین مهم اقدام مخلصانه نخواهد نمود بیت

چو بنکه دشمن حسود وبی مدد است　　یک او همنشین فعل بدست　　خصم خود را تو چون صدیق مدان　　مرد مصروع را طبیب مخوان

موسی چلبی ساعلمه چند روز که بمهمان او بود ازین طرح مقصود خبری باو اظهار ننمود وبعد از چند روز بجانب حاکم قرامان توجه فرمود

حاکم قرامان نیز موسی چلبی را بانواع تعظیم واجلال پذیره واستقبال نمود وبرغم وغیظ که با امیرسلمان داشت او را تکریمات

وتاییدات بی همال فرمود ودران اندیشه موسی چلبی قرامان اغلی بجان ودل موافق وهم رافق بود بلکه در ترتیب مقدمات

وطامطالی

وتایید آن دواعی وسباب تحریص واغرا می افزود، بنا بران موسی جلبی جند گاه نگاه داشت که شاید از جانب آق دنگیز وخلیج اخضر
کاز قرامان بروم ایلی ممتدست فرصت عبور دست دهد واورا ازانجانب بمیان مملکت روانه کرداند، درین اوقات
از اتفاقات حسنه که دولت خداداد حقیقت آنست، وبمقتضای بخت وطالع که عبارت از مساعدت زمان است، حاکم
افلاق که خراج گزار ومطیع آل عثمان بود از سلوک وجراحات امیر سلمان ولشکریان او خشنودی نبود، واندیشه موسی
جلبی را در طلب ایالت روم ایلی وآمدن او رانزد اسفندیار شنیده بود، باین معنی بغایت اقبال نمود، از راه دریا ایلجی
ومکتوب نزد اسفندیار بقسطنطنیه فرستاد، وبانواع منت پذیری ووعدهای محبت مقدمات نهاد که موسی جلبی را باین جانب
روانه سازد، وبهر وجه باشد او را بگشتی بطرف افلاق اندازد، که باختیار ورغبت خود ایالت ممالک افلاق را باو مسلم دارم،
ودختر خود را در حباله نکاح او درآرم، ودر جمیع مطالب کشورگشایی بلشکر وخزانه مال امداد ومعاونت کنم، وبجان ودل در راه
او اقدام اخلاص پیش نهم، اسفندیار این اخبار را که
شنید از اهمال سابق خود درباره موسی جلبی نادم گشت، وتفصیل این مراسله را نزد حاکم قرامان فرستادن وموسی جلبی را
اعلام نمودن لازم آمد چون معدات تدبیر موافق مقدمات تقدیر افتاد، آنچه موسی جلبی را مصور ضمیر بود بوجه احسن روی نمود،
وحاکم قرامان هم ازین معنی بغایت راضی وخشنود، فاما چون اسفندیار مایل بود که بر وفق مسئول حاکم افلاق این مامول
از جانب او بظهور وحصول پیوندد، وهم توجه بجانب افلاق از قسطنطنیه ودریای قرادنگیز میسر بود حاکم قرامان موسی جلبی را باز
بجانب اسفندیار هم بجد وجهد اجتهاد در اندیشه این امداد واسعاد افتاد، وکشتیها از راه دریا جهت موسی جلبی ترتیب داد
وموسی جلبی را باعزاز واکرام تمام بانجانب روانه ساخت، وبر روی دریای قرادنگیز شادروان اقبال موسی جلبی بر مهب نسیم مراد
برافراخت، حاکم افلاق که از آمدن موسی جلبی آگاه شد، ومدعیات خود را بر حسب دلخواه دید چند مرحله خود با جمیع اعیان ولشکر
خود موسی جلبی را استقبال کرد، واورا بمسند حکومت خود بر وفق موعود درآورد، وتمام لشکر خود را همراه کرده اکثر ممالک روم ایلی را
جهت او تسخیر نمود، وموسی جلبی را اسم بلند مراتب صاحب اتفاقا همیشه موافق تقدیر می بود، واکثر امرا وسپاه روم ایلی بخدمت
موسی جلبی رسیدند، وسلک کردن اطاعت را در سلک متابعت او کشیدند، نظم سران ملک بیک شدن تابع او

بان



بان طریق که سر ابود مسخر پای، بخدمتش همه از سر نهاده افسر خویش، کمال حشمت او بر زده بافسر پای، چون خبر خروج موسی جلبی وظهور او
در روم ایلی بامیر سلمان در ممالک اناطولی رسید، وعظمت واستقلال او را باوجود امداد حاکم قرامان افلاق وغیره شنید، آتش عصبیت
وغیظ در نهاد فؤاد او افتاد، وچون ممالک اناطولی را ملک عاریتی میدانست روی بتخت اصلی خود یعنی ادرنه روی نهاد، اتفاقا علی پاشا وزیر
که مدبر امور بود ومدار مصالح جمهور در انکوریه وفات یافته بود، ودر مهمات سلطنت امیر سلمان سر وسامانی نمینمود، وچون دایم
کار عشرت ومی پرستی اوقات او را شاغل بود، واز مناظم سلطنت بیشتر اوقات غافل، وهر روزه از طرفی خللی درکارخانه دولتش
روی مینمود، وهر دم اضطراب وتردد خاطرش می افزود، درحین وصول اخبار موحش از موسی جلبی صلاح وقت چنان تقاضا
کرد که قلعه سلاسل وانکوریه را باز بیعقوب بیک ولد فیروز سپارد، ومنصب امیر الامرایی اناطولی را باو مفوض ومرجوع دارد،
وضبط وحفظت آن ممالک را بعهده حرداکی او فرماید، وخود باستعجال بطرف روم ایلی باز آید، بعد از مراجعت از رهگذار
ومعبر اسطنبول فرصت گذر یافت وبالشکر خود عبور کرد، وروی بدار السلطنه ادرنه آورد، چون موسی جلبی از آمدن امیر سلمان
آگاه شد، در جمع لشکر ویراق جنگ مبادرت نمود، وجمع کثیر را بر خود مجتمع نمود، اما جمعی از امرا امیر سلمان که بحکم ضرورت تابع موسی
جلبی شده بودند، در دل با او در مقام نفاق بودند، وبقدوم امیر سلمان نگران ومشتاق چون از طرفین لشکرها مرتب ساختند،
واعلام مقابله ورایات جدال از جانبین برافراختند، در اثنای جنگ آن جماعت اهل نفاق بجانب امیر سلمان گریختند،
وباتمامی توابع ولواحق خود بلشکر امیر سلمان آمیختند، لاجرم موسی جلبی را دیگر مجال مقاومت نماند، وتوسن عزم را از ان ورطه
هلاک بیرون جهاند، وبامعدودی از خواص خود ببعض کوههای محکم درآمده بطریقه قطاع الطریق هر زمان از طرفی خروج مینمود،
وامیر سلمان بعد از فتح متوجه ادرنه شده بود، واوقات را بدستور معهود بعشرت وکامرانی واستیفای لذات شهوانی مصروف
میداشت، وبواسطه ادمان شراب همه ملک عالم را خراب ومثال لمعان سراب می پنداشت، چه اگر صاحب مسند جمشیدی چون
خم صباحی لایزال مستغرق باده عشرت باشد در جام گیتی نمای عقل چگونه بچشم هوش صلاح ملک وسپاه را تواند دید، واورنگ نشین
مجلس کامرانی چون گوش خود در استماع اغانی معتاد سازد، آواز پر مهابت وصیت با صلابت نفیر وکوس وورغا وغلغله
انبوه سپاه پر غوغا را کجا بگوش فراغت تواند شنید، بیت جوشیدن خون بایدت از حلقه جوشن، هوش می ونوش سر ساقی بکند سود

وجون حکم نفس اماره بر کشور سلطنت و امارة امیرسلمان غالب بود و موسی جلبی علی الاتصال در کمینگاه فرصت خروج را بقصد امیرسلمان
طالب وراغب و اطراف ممالکت ازین مکاوه این دو برادر در اضطراب و احر جهاد و غزا درین اوقات کشاکش این دو شاهزاده
متروک ومسدود الابواب اما جون تمامی قرات مذکوره مقدمات فتوح سلطان محمد خصال بود و این منازعات جهة استقلال سلطنت
او بر ممالک موروثی معدات اسقال بود و در عاقبت و مآل درین اثنا مقابله و معارضه امیرسلمان و موسی جلبی در انکوریه
یعقوب بیک فیروز اغلی که از مخلصان قدیم و بندکان حمیم سلطان بود و بواسطه مکر و حیله علی پاشا قلعه سلاسل را بامیرسلمان
تسلیم نمود و بضرورت در ملازمت امیرسلمان روزکاری میکذرانید فاما خود را از درون دل همان مخلص سلطان میدید و انتظار
ظهور دولت قاهره سلطانی میکشید درین ولا که امیرسلمان بفکر خطا او را در انکوریه کذاشت و ازو توقع حفظ تمامی ممالک اناطولی
داشت یعقوب بیک کس خود را بخدمت سلطان فرستاد و بتمهید معذرت تقصیر و بی کناهی سابق خود را مقدمات نهاد و بعد
از عرض بندکی جنان پیغام داد که بحمد الله تعالی که الآن بخت خواب آلوده امثال ما بندکان در صبح دولت سلطان بیدار کشت
و دولت غنوده دولتخواهان از طلوع خورشید مراد خبردار شده ست شب و روز چشم انتظار بر راهست که رایات اقبال سلطانی
بعد از جند روزه قعول از میدان جهانکشایی دیکر بزودی بر مسند کامکاری طلوع نماید و خورشید دولتش بعد از احتجاب
در ماورا سحاب عالم اسباب بر افق جهانداری سطوع فرماید
جون سلطان نواختبر از مخبر صادق القول جنین بشارتی رسید لاجرم توسن عزم را در رکاب مسارعت کشید و از توقات بجانب انکوریه
توجه فرمود و یعقوب بیک مجدد او را باستقبال رایت اقبال بخدمت سلطان سرافراز کشت و بصنوف الطاف بی دریغ ممتاز
شد و جمیع سروران خیل و سپاه و سرداران رفیع القدر و سپهسالاران عالی جاه خصوصا انبال اغلی و کوبلک اغلی از اطراف
متوجه ملازمت سلطان کشتند و بدست بوس سلطان سرافرازی یافتند و از انجا بحشمت و شوکت تمام متوجه دار السلطنه
بهشت آیین کشت و بی مزاحمت مانعی خارجی بر سریر عز و شرف تمکین یافت و بعد از ان دیکر باره جمیع ولایات مثل ایلی و سرخان
و آیدین ایلی و تکه ایلی و کرمیان ایلی را در تحت تصرف در آورد و از تمامی اطراف ممالک خبر خاطر رعایا و عجزه کرد و عرق طغیان
اعدا آرا و اصول بدعت خصمارا از بیخ و بنیاد منقلع ساخت و رایات عدل و احسان و اعلام تقویت شریعت و ایمان بر آسمان

ایلی

برافراخت



برافراخت **نظم** جو در قلب سپاه فتح در میدان رزم آیی ظفر شد بهر تو لازم عدو در طاعت ملزم در انکشت اکر دیدی سلیمان خاتم دولت
سلیمان زا نماندی در دهان انکشت جون خاتم **دربیان توجه موسی جلبی نوبت ثانی بشهر ادرنه بقصد هلاک**
**امیرسلمان و ظفر یافتن او در حالت استقلال امیرسلمان و اشتغال او بصحبت عیش و فراغت از مکاید زمان و کفتار در ذکر**
**کیفیت فرار امیرسلمان از صحبت عشرت در حمام بجانب اسطنبول و کرفتاری او در ان فرار و هلاک شدن امیرسلمان بدست نواب موسی جلبی**
**واستقلال او بر تخت سلطنت و اقتدار** اقتضاء قدرت الآهی و ارتضای حکمت نامتناهی در بزم آرایی عرصه روزکار و زیب
افزایی فضای لیل و نهار همیشه جنانست که بر نسبت تعاقب نور و ظلمت و تناوب سعادت و شقاوت اهل دولت و مکنت را باز
نماید **مصراع** یکی همی رود و دیکری همی آید تا ابر ابناء روزکار را باین آمد شد بی اختیار کمال اقتدار و اشتمال حکمت بی شمار خداوند
آفرید کار بمجلای اظهار آید و دیده غافل دلان بر پندار خواب کران غفلت و حلود رقود بیدار کرداند و کوهر مکنون و مضمون
مکنون **ولو لا دفع الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض** رخسار عیان را از حجاب استتار بار رهاند و این معنی بالضروره ملوک
کامکار و سلاطین عالی مقدار را موجب تنبه و هشیاری کردد از مستی جاه و سروری و مستدعی یقظه و آکاهی شود از غرور
خودکامی و تن پروری زیرا که منصب سلطنت و شاهی اجل نعم الآهی است و پایه ثبات آن مسند مشید بر ارکان هشیاری
و آکاهی است جون پادشاهی عبارت از نکهبانی عباد الله و شهریاری آکاه بودن از مصالح اهل شهر و سپاه است لا جرم ملک وجود
جودی بی خبر و بی هوش است وجود عالمی را جکونه محافظ و نکهبان تواند بود و شاه و شهریاری که کشور عقل و خردمندی را جون
حباب قباب ساغر و ساغر حباب بسیلاب شراب هردم از بنیاد خراب دارد تشنه لبان ظلم را جه سان از زلال عدالت
سیراب تواند نمود همیشه ملازمت بر لذات و مشتهیات نفسانی خصوصا مداومت مدام از جام کامرانی البته حالی در بدایت
نشاه مقتضی زوال عقل و هشیاری است زیرا که بنای کارخانه ملک و ملکوت بر اساس هوشمندی استوارست و نیرات فلک
وجود را بر محیط سپهر خرد مسیر و مدارست و مطابق این معانی بترجمان بیانی از کلام قدماء حکما باین وجه مذکور اسفار
اشعار از راویان اخبارست که **اذا اقبلت الدول خدمت الشهوات العقول و اذا ادبرت خدمت العقول الشهوات**
هر انکس که بر تخت شاهی نشست نخستین زمی نیست باید دو دست اکر می بنوشد از ان به جه جیز که باشد بهوش آدمی بس عزیز

واوضح دلایل جهت ثبوت مدعی مذکور کیفیت معاشرت امیرسلمان است که در ایام سلطنت خویش زمام اختیار را
بدست هوای نفس داده بود و شبانروزی بهمدمی ساقی و سیم تفنی جام باده افتاده بود و با وجود آنکه مثل موسی چلبی
دشمنی نه بیگانه بلکه خصمی از میان خانه پیدا شده بود و در میان مملکت روم ایلی همیشه در اندیشهٔ فرصتی بجو خونریزی و مترصد
بانتزاع مسند دولت و فیروزی او بود و با وجود آنکه از بی قوتی مال و رجال و ضعف استطاعت و حلال در خلال آن احوال
چندین بار بداعیهٔ فرونشاندن چراغ دولت امیرسلمان چون باد صرصر اصرار مینمود و باز از ضعف و ناتوانی مثل نسیم بهار
سردم بهر گوشهٔ گذار میکرد اما امیرسلمان بهیچ وجه در نگهداشت مسند شاهی و پاسداری ملک رعیت و سپاهی خود را
از سودای پستی باز نمیداشت و جام عشرت را یکدم از دست اقتدار خود بر زمین نمی گذاشت و میگفت که بیت
گذشت عمر و نمی یارم از شراب گذشتن  که مست خواهم ازین عالم خراب گذشتن  و چندان از استیلاء غفلت و خودکامی بر دشمن ابحاث بزرگ
بچشم حقارت و خواری دید و باعتماد قوت دولت و جوانی تحت عنان طبیعت هوسناک را در میدان غفلات بازکشید
که روزی موسی چلبی آگاهی از غفلت تمام امیرسلمان یافت و بیکدفعه چون لمعه تیغ دلاوران بر سر شهر ادرنه بتافت و میخائیل اعلی
بر مقدمه لشکرش روان و قوین موسی در صف لشکر با او هم عنان چون بنزدیکی ادرنه رسیدند و از منهیان اخبار تفصیل
حال امیرسلمان بر حسب دلخواه دشمنان شنیدند اتفاقا در ان حالت بطریقه رسم و عادت معهود بر طبق العادة طبیعة خامسة
امیرسلمان در درون حمام در حین خودکامی باشاهد و شراب در عین اشتغال بود و در سر خوشی سلطنت و جوانی مستی باده
از حال عالم فارغ البال بود یکی از خواص بدرون حمام آمد و او را از آمدن موسی چلبی خبر داد خندان خندان چون
قدح مستان انکس را چندان لت فرمود که زبان گفتارش در ان اخبار از کار افتاد و برقرار سابق از صحبت عیش خود
برنخواست بلکه مجلس را باحضار گل اندامان و بادهای گلرنگ بیشتر بیاراست که بیت  من و جام شراب و روی نکو
اگر جمشید می آید بیا گو  تا آنکه مقدمه لشکر موسی چلبی بکنار معمورهٔ شهر رسیدند و لشکریان هم از اطراف شهر صفها
کشیدند حاجی اورنوس که مقدم امرا اعظام و ابا عنجد بر مسند اعزاز و احترام بود بدرون حمام درآمد که ای شاه کامران
وای خسرو فارغ دل از کار جهان کار عالمداری از دست بیرون رفت و لشکر عدو بمیان شهر درآمد ترا این غفلت و خود

کامی است



کامی است و در طور رندی و می پرستی این چه می است شاهزاده را چنان شراب برده بود که چنان پیمانهٔ عمر خود را در ان مجلس پر کرده
و خورده که مستانه در جواب حاجی اورنوس همین گفت که ای حاجی لالا ما را از ذوق عشرت خود باز مدار و دیگر ازین گونه اخبار
مشوش ما را در بزم جمعیت ما در میار موسی را کجا آن مقدار که بر سر من تواند لشکر کشد و یا مردم بی وجود او پیرامن تختگاه من
توانند رسید حاجی اورنوس خایب و مایوس از درون حمام بیرون آمد و با حسن آقا که رکن دولت و محرم حریم سلطنت بود
گفت که پادشاه ما از حال خود و کار عالم خبر ندارد و سخن مرا در رتبه اعتبار نمی آرد و او را ازین غفلت آگاه نمای که کار سلطنت
بالکل از دست شد و همین دم خواهد پادشاه معاشر بجام تلخ اجل مست گشت حسن آقا هم بدرون حمام رفت و کیفیت
حادثه را مبالغه بعرض رسانید و هیچ دقیقه الحاح و لجاج نماید که پادشاهزاده را نشنوانید امیرسلمان بنیاد بدمستی کرد و بقطع
محاسن آقا روی آورد و او را ملی آب و روصحن حمام بیرون کردند و از سخنان ناسزا آنچه معروف است بر حسن آقا برشمردند
حسن آقا بلکه اکثر امرا ازین معنی منزجر شدند و بیکبار نا امید و منکسر خاطر گشتند و چون آقا از در حمام بیرون آمده
بر اسب خود سوار شد و علی روس الاشهاد میان لشکریان بگفتار آمد که من پیش موسی چلبی رفتم هر کرا داعیه همراهی است
بسم الله گو بیاید و از چنین پادشاه غافل جاهل گمراه بیراه چه آید و چه کشاید بیت  اذا جاء موسی بآیاته
فقد بطل السحر والساحر  و اکثر مردم در خانه و نزدیکان بهمراهی حسن آقا روانه شدند و برفاقت او در بیرون باغات
ادرنه بملازمت موسی چلبی ملحق گشتند بنوعی که از امرا و خواص بغیر از قراجه بیک و قرامقبل و اوروج بیک نزد امیرسلمان
نماند و هر کس از طرفی خود را به لشکر موسی چلبی رسانید موسی چلبی بر سبیل تواتر حقیقت حال امیرسلمان شد بسرعت تمام
بی ملاحظه حزم و احتیاط بدر حمام و صحبت معاشرت انتظام امیرسلمان روان گشت چون توجه حسن آقا و جمهور امرا و خواص
او بخدمت موسی چلبی محقق دانست و دیگر در درون حمام مقام آرام نتوانست شراب غرور بیکبار از دماغش بیرون رفت
و در سر خمارش گرفت و جام عشرت چون لاله پژمرده از دستش بزمین خورده انکسار پذیرفت و همان قدر مجال یافت که از
بیرون آمد بر اسب خود سوار شد و بجانب اسطنبول متوجه صوب فرار گشت و چون روز دولتش بآخر کشیده بود و آفتاب عیش
بهنگام شام رسیده شب تاریکی در راه پیش آمد سیاه تر و تاریکتر از بخت مدبران تیره روزگار و هوا هم بشر الم غمام غموم

مقبوض تر از دل تنک اهل ادبار    دیک ترکانی را که بدرقه و راهنمای خود کرده بودند کویا
غولی بود که او را ارشاد تنه ضلال مینمود و باستعجال او را استقبال املاک آجال میفرمود و تیره بختی و سیه روزکاری او را
سمین نشانه بس بود که از همه ارکان دولتش قره مقبل و قره بیک که نحس اکبر و نحس اصغر همراهی بنمود بدرقه راه ضلالت
امیرسلمان او را راه روان بمحلی رسانید که آنرا دلیجه ایلی کویند و تحقیق میدانست که جمعی در انجا از مظلومان و ستمدیدگان
امیرسلمان هستند که هلاک او بچراغ میجویند و نزدیک صبح بدرقه ایشانرا بانجا انداخت و فی الفور از فرار امیرسلمان بآن عنوان
آن جماعت را آگاه ساخت و باوجود که آنجماعت بخون امیرسلمان تشنه بودند و این نوع شکست و گرفتاری او را بدعا و نیاز
طلب مینمودند بدرقه تهدید و تشدید کرد که موسی چلبی فردا امیرسلمانرا از شما خواهد طلب فرمود و اگر مسامحه در کار فید و گرفتاری
او کنید موجب مواخذه عظیم خواهد بود آنجماعت نیز ایل و الوس خود را اخبار کردند و با یراق و اسلحه جمعی کثیر بهم آوردند
و بسر راه امیرسلمان درآمده بنیاد جنگ و جدال کردند و در یک لحظه قره مقبل و قره بیک را که اقدام بمحاربه کردند بر خاک
هلاک انداختند و اسب امیرسلمانرا بتیر زدند و او را بسهم دست گیر و مقید ساختند و بنوعی آن جماعت کینه و بغض امیرسلمان در
دل داشتند که داعیه قتل او سمان لحظه کردند اما بعضی مردم کاردان ایشانرا از ان داعیه باز آوردند که قتل پادشاهان
نه شان امثال ما مردمانست و خصم او موسی چلبی و را از ما طلب و خواهان او را دست آویز و وسیله مطالب خود سازیم
و مقصود اصلی خود را سهم باین واسطه بوجه دلخواه بپردازیم اتفاقا درین غوغا و گفت و گو جمعی از لشکریان موسی چلبی بایلغار
و سرعت از عقب امیرسلمان کرده بودند و راه بدراه پی او را از عقب باین نزدیکی آورده بمیان این جماعت رسیدند امیرسلمانرا
برحسب دلخواه خود گرفتار دیدند خبر گرفتاری ورا بعرض موسی چلبی رسانیدند و بریدی بتعجیل بتبلیغ این بشارت بادرنه
دوانیدند موسی چلبی قوین موسی را فی الحال باستقبال فرستاد و تیغ هلاک را از نیام انتقام آخته بدست موسی داد
که موسی وار کار خود را باظهار رسان و چنانچه معهود دست امیرسلمانرا بمقطع رسان و حکایه مشهور فو کره موسی فقضی علیه را
در روزگار تازه کرد   **بیت**   درین باغ رنگین درختی نرست    که ماند از قفای تبر زین درست
جهان وام تو از تو یکسر برد    بجرعه فرستد بساغر برد
و از مقتضای گردش سپهر دوار مدت شوکت گیر و دار و امتداد ایام سلطنت و اقتدار

امیرسلمان



امیرسلمان از ابتداء جلوس او بر مسند حکومت پدری و تخت دار السلطنه ادرنه بر رتبت قیصری که **سنه خمس و ثمانمایه** بود
تا این حال که سررشته عمر و دولتش بقاطع آجال انفصام و انفصال یافت مدت ست سال و ده ماه و ده روز بود و
حدوث این واقعه او در تاریخ **سنه اربع عشر و ثمانمایه** ظهور نمود و محقق از آثار و اخبار او انکه امیرسلمان جوانی بوده
در صورت و جمال خوشاینده و در چمن رخسار و شمایل نماینده و زیبنده در خلق سخاوت و کرم و در طور شجاعت سهم بی مثل و مانند
در رعایا و عجزه بلکه سپاهی و لشکری همه از بی تکبری و عداله و راستی او بغایت خشنود و خورسند التفات خاطر و میل
بسیارش باهل فضل و کمال و در احکام سلطنه و شاهی بدستور آبا و اجداد باطاعت و انقیاد میال و در زمان او مولانا
احمدی اسکندرنامه ترکی بنام او املا نموده و انعام و احسان که درباره او فرموده زیاده از معتاد سلاطین بوده
و از خصال محموده او یکی آن بود که هر روز یک غلام را از مملوکان خود از قید بندگی آزاد میکرد و درین عمل صالح توقع داشت
که حق سبحانه و تعالی جهت دوام شرب بر دوام و ارتکاب بعضی معاصی او را عفو فرماید امید که حق تعالی بمقتضای حدیث
صادق گفتار **من اعتق رقبة فی سبیل الله اعتق الله رقبته من النار** و یکی از خیرات و اعمال صالحات او انکه مسجد جامع ادرنه را
بنا فرمود اگر مهلت امانش با تمام آن وفا نمود و موسی چلبی هم بعد از وجون بمسند سلطنت جلوس نمود در اتمام آن جامع
سعی فرمود اما او را توفیق اتمام آن مسجد نشد تا انکه مکمل عمارت آن باهتمام سلطان محمد خصال اتفاق افتاد فاما چون
بانی اول امیرسلمان بود و بامید مثوبات اخروی انشاء آن فرمود یقین که برحسب کلام صادق البیان **من بنی مسجدا**
**لله بنی الله له بیتا فی الجنة** در غرف جنان با حور و غلمان مسرور عفو و غفران خواهد بود اما از کثرت توغل بر غایت شاهی
و مقتضای جوانی و از استغراق در شرب مدام و صرف روزگار بکار عیش و شادمانی سلطنت خود بر باد فنا داد و در عهد شباب
چون شکوفه بهاری بعواصف حادثات بر خاک تیره افتاد    **بیت**    در معرضی که تخت سلیمان رود بباد
بادت بدست باشد اگر دل در نهی

**در بیان استقلال سلطنه و قیصری بموسی چلبی در ممالک روم ایلی و استقلال او بر تخت ادرنه**

و قبل امرا و ارکان امیرسلمان بعد از متابعت و ایلی و گفتار در فرستادن موسی ابراهیم پاشا را بطلب خراج از قیصر اسطنبول
برسبیل تکلیف و ارتباط ابراهیم پاشا در ان اثنا با سلطان محمد خصال و ترغیب سلطان بدفع موسی چلبی توقف و تسویف

جون معهود کردش روزکار و معتاد روش جرخ دوار جنانست که هرکاه که کوکب اقبال اختیاری را از مشرق تایید آسمانی
برآفاق مرادات و امانی برافرازد بالضروره ستارهٔ بخت مقابلش را در مغرب خفا و افول غارب سازد و هروقت
که آفتاب جهان افروز سلطنت و جلال سعادتیاری بر مطالع مطالب و مشارق مآرب برآرد عرصه ملک را از سیاهی
سپاه اعدا و سو ملکت وجود خصما بپردازد جراکه اجتماع اضداد در جمیع محال محالست و اقتران متناقضان در فضای
ملک مفضی بنفرت و اختلال

همینست رسم سپنجی سرای  یکی را برد دیکر آرد بجای

القصه ازین قبیل صورتها میان
عالم کون و فساد در ایام تمادی مکاوحات و عناد امیر سلیمان و موسی جلبی برادر میان جهة منازعهٔ سلطنت روم ایلی
وانتهاء آن امر امیر سلیمان بسر نوشت ازلی اتفاقا ظاهر شد و دولت موسی جلبی بر وفاسر کشت جنانجه در داستان سابق
مذکور شد جون اورنک سلطنت و سریر قیصری بر موسی جلبی قرار کرفت و بشیر لسان تقدیر بصفیر دلپذیر و آتیناه موسی
سلطانا مبینا نغمه سر نمود و بر سریر مملکت موروثی و بتصرف تخت سلیمانی دعوی توحید و استقلال لمن الملک الیوم
آغاز نمود در شهر ادرنه که دار السلطنه روم ایلی است بعضی امرا و سرداران ممالک روم را در سلک ملازمت جهت
مزید حشمت خود ممتاز فرمود

سر بلندیش از آسمان بکذشت  در جهان سربلند عالم کشت
در ثنا هرکس آشکار و نهفت  آفرینی بقدر خود می کفت
کافسر و تاج شد بتو نامی  داد شاهی بده بخود کامی
خطبهٔ جاه خویش بر خواند  لولو تر ز لعل تازه فشاند

درین حال تمکن و استقلال جهت صلاح سلطنت و اجلال خود رای جهانداری او جنان اقتضا
کرد که این جمعی از امرا و سپهسالاران روم ایلی جون طریقه بیوفایی و نفاق با برادرم امیر سلیمان مسلوک داشتند
و او را در روز حادثه و در وقت مخمصه تنها کذاشتند هرجند تایید دولت من نمودند آن مخالفت ایشان موافق مصلحت
حال من مینمود اما بعد ازین بر جنین جماعتی جکونه اعتماد توان نمود و با جنین لشکر بد عهد با کدام خصم و شریک ملک مقاتله
توان فرمود هرآینه بر سنت اسکندری در ارکان دولت داراب که قصد ولی نعمت خود کرده بودند و بامید تحسین و احسان
روی توجه باسکندر آورده بودند درین جماعت منافق پیشه بظهور می باید آورد و این جمله سرداران که این خیانت کرده اند
روانی تیغ انتقام مأخوذ می باید کرد

بیت

رخنه کر ملک سر افکنده به  لشکر بد عهد پراکنده به

وبنابرین



وبنابرین جمعی کثیر از امرا و اعیان را که حاضر بودند بتیغ بی دریغ هلاک ساخت و بعد ازین بتدبیر کار رعایای اطراف
بپرداخت و از ملوک کفار که از زمان آبا و اجدادش خراج کزار بودند و باخاندان آل عثمان اخلاص و بندکی قدیم داشتند
و خود را پیش سلاطین این خاندان لازم التکریم می پنداشتند تحمیلات و تکلیفات شاق و مطالبات و خدمات
مالایطاق مینمود جنانجه از والی اسطنبول که از قیاصره قدیم روم بود و بر جمیع سلاطین عیسوی تقدیم مینمود بخلاف
معهود مبالغ کثیر هرساله مقرری میخواست و هرجند میخواستند جیزی از مطالبات تخفیف نماید یک فلس از انجه باخیال
خود مقرر کرده بود نمیکاست و بر همین نسبت با سایر ملوک اطراف طریق بی مروتی و عدم انصاف پیش کرفت و ابراهیم
پاشا ولد علی پاشا که وزیر و وزیرزاده آبا و اجدادش بود جهت تحصیل خراج و مقرری باستنبول فرستاد دوستی داشت
کار تحصیل مقرری و خراج او را بخدمت او نهاد ابراهیم پاشا این معنی را فوز و نجاتی و مجد او بمنزله اعاده حیاتی دانست و بقبول
این خدمت خلاصی یافته باسطنبول آمد و علی الفور کس خود را با تفاصیل افعال قبیحه و حرکات و سکنات وقیحه که از موسی جلبی ناشی
میشد بنواب کامیاب آن سلطان محمد خصال اعلام نمود و کیفیت تنفر امرا و لشکریان را از موسی جلبی که بر طبق ولو کنت فظا غلیظ
القلب لانفضوا من حولک مقرر شده بود بخدمت سلطان عرض فرمود سلطان نیز باستمالت و دلداری تمام ابراهیم پاشا را
بملازمت خود دلالت فرمود و مکتوب ملاطفت اسلوب جهت تالیف خاطر او با خواص خود باو ارسال فرمود ابراهیم پاشا را
این معنی عین مطلوب بود و خدمت جنان سلطان محمد خصال او را آرزوی بغایت مرغوب جون متوجه ملازمت سلطان شد و بعز
بساط بوسی مبتهج و شادان کشت سلطان او را محترم داشته علی الفور بمرتبه وزارت او را سرافراز نمود و بتقدم ارکان دولت
او را ملحوظ نظر اعزاز فرمود وزیر صایب تدبیر هم بخلوص جنان خان که سزاوار بود کمر خدمت بمیان جان بست و بر مسند
تدبیرات ملکی و مالی باستحقاق نشست

نظم

فاذا تقارنت السعود فعندها  یرجی الصلاح و یحسن الاحوال

و سلطان را بدفع موسی جلبی و فتح ممالک روم ایلی لایزال ترغیب و تحریص مینمود و باندک روزی لشکری آراسته و سپاهی بیراق
و اسباب پیراسته از ممالک اناطولی فراهم آورد و بموجب عهدی که با حاکم اسطنبول مقرر داشت جراکه اکثر معبر کلی بولی
بدست نواب موسی جلبی و کذر از انجا را بهیج وجه نمیکذاشت سلطان جون با لشکریان خود بمقابله اسطنبول نزول فرمود

کس معتبر پیش تکور و حاکم اسطنبول فرستاده توثیق عهد و ایمان فرمود که بهیچ وجه ضرر سلطان و لشکریان بمملکت
اسطنبول نرسد و بعد از گذر بجانب خصم خود روانه گردد و تکور مذکور در مقام اخلاص و خدمتکاری چنان ثابت قدم
باشد که در موافقت سلطان و مخالفت نامخالفان چنان محکم و صادق دم باشد که اگر نعوذ بالله شکستی از جانب موسی چلبی
بلشکر سلطان رسد و سلطان بحکم ضرورت بلب دریا آید علی الفور بکشتیهای اسطنبول سلطان و لشکریان را بگذرانند
و برین عهد و میثاق از جانبین ملایمت و اتفاق بهم پیوست و اگرچه تکور بالذات با موسی چلبی عدو و غلیظ بود اما با سلطان
بمبالغات تاکید عهود فرمود چون سلطان از معبر دریا گذشته بکنار اسطنبول نزول فرمود تکور و حاکم ضیافتها و نزل
اقامت بسیار لایق و خدمات و تکلفات رایق بجای آورد و تمامی لشکریان سلطان را از گذرگاه دریا بطریق رعایت
و احترام تمام روانه کرد و در متابعت و دولتخواهی سلطان عهود اکید و سوگندها را بتغلیظ و تشدید رسانید چون
موسی چلبی عبور سلطان با چنین لشکر آراسته شنود او هم با لشکر روم ایلی با موضع اینجگز که یک مرحله اسطنبول است
سلطان را استقبال نمود
بیت: لشکر انگیخت بیش از اندازه — کینه ور تازه گشت و کین تازه
چون دو قیصر نژاد و دو برادر بی مهربانی و وداد بمقابله یکدیگر رسیدند و از جانبین لشکرها براز یراق صفها کشیدند از جانب سلطان اول
لشکر چار تاتار پیش مصاف شتافتند و بعد از آن لشکریان ترکان اناد ولی رخصت اقدام یافتند بعد از آن سنجق
و لشکر انگوریه روانه شد و بعد از ایشان دیگر لشکریان از سوار و پیاده و سریک خود صف کشیده ثابت قدم
ایستاده بنیاد رزم آزمایی نهادند و آهنگ حرب رابی کردند از طرفین مقاتله و جدال بنوعی اشتداد گرفت و التیام
صفوف دلاوران بمرتبه التحام پذیرفت که گویا طوفان خون ربع مسکون را احاطه و حلول نموده تا آنکه صواعق
آسمان بروی زمین نزول کرده
بیت: چو دریای خون شد همه دشت و راغ — جهان چون شب و تیغها چون چراغ
درین اثنا جنک میخال اغلی محمد بیک با موسی چلبی مواجهه گفت که قدری لشکر از مردان مبارز با من همراه سازند تا بگروهی
شیردلان همه رفیق و هم آواز بضرب شمشیر آبدار پایه قرار و استقرار خصم را از جای برکنیم و بنوک سنان جان ستان
از میانه سینه دشمنان سر برکنیم موسی چلبی این جرات و اقدام را حمل بر صدق و یکجهتی نمود و جمعی از امرا و دلاوران را

بهرای



بهمراهی مقرر فرمود
بیت: بدین عشوه داد او چو شه را شکست — یکی بر دلیری یکی بر فریب
همان قاصدان نیز کردند جهد — که بر خون او بسته بودند عهد
او هم با جمع کثیر از امرا هم زبان بوده اند که روی گردان شوند و موسی چلبی را در معرض
لشکر سلطان دارند این جماعت امرا و مبارزان در مقابله سلطان بایمن معاتله و کارزار در آمدند و بیکبار باظهار آثار موافقت
و اخلاص اعلام منصوب جنک را منکوس کردند چون لشکر موسی چلبی این مخالفت امرا اعظام را درین مقابله دیدند همگی یکبار
عنان از جنک و جدال کشیدند و روی از مقابله سلطان بر تافتند و بصوب فرار بی اختیار شتافتند و لشکریان سلطان
سر کس بکوه مقابل خود را در پیش انداخته از عقب می تاختند و بهرچند قدم جمعی را پیاده و گرفتار می ساختند موسی چلبی
هم داعیه فرار کرده و روی بجانب عود و انهزام آورده جمعی از مردم نزدیک و لشکریان چری موازی هفت هزار مرد مانده
بودند موسی چلبی را از هزیمت منع نمودند که چون بتیغ هلاک خصم آمی باید مرد حالیا ننگ و عار گریختن را چرا باید برد
درین حالت لشکریان باعتماد انهزام خصمان اکثر از عقب گریختگان
تاخته شده بودند و سلطان با دویست کس در جنگگاه تنها انداخته سلطان از تهور ذاتی و شجاعت جبلی درین حالت بجا
رسیده که چون لشکر خصم مغلوب شده و سپاه مقابل پریشان و منکوب گشته با همین چند سوار که همراه دارد روی بموسی چلبی
آورد و او را از بند پست آرد با دویست سوار خود را بر هفت هشت هزار مردان کارزار تاخت و رایت دلاوری بی رعایت
حزم و احتیاط برافراخت
بیت: همه را در بهانه گاه گریز — تیغها کند و تکها تیز
جوشن شه چو سخت جوشی کرد — لشکر شاه سست کوششی کرد
چو اکه بیکبار این هفت هزار مرد پیاده و سوار تیر بارانی بر مردم سلطان کردند که سهام حوادث
فلکی را بیک بار بعیان آوردند چنانچه این دویست نفر را تمام بزخم تیر خدنگ در معرکه جنگ مضطر ساختند و چندین جوانان
مبارز را از بالای زین بر خاک بزمین انداختند و بحدی رسید که سلطان را زخمها تیر متعدد رسید و سمند دلاوری
سلطان را جراحتهای مهلک کردند بضرورت سلطان با بقیه این گروه قلیل عنان جرات و جلادت را بر تافت و درین حال
معاودت هیچ کس از لشکریان خود را با خود نیافت آخر آنکه همه کس از عقب خصم خود تاخته بودند و پای علم و رایت سلطان را از سپاه
خالی انداخته سلطان با چند کس بطرف اسطنبول مبادرت نمود و بر حسب موعود تکور سلطان را بجانب ملک خود روانه فرمود

ولیس الفرار الیوم عارًا علی الفتی    اذا عُرفت منه الشجاعة فی الأمس    چون در جنگگاه امرا و لشکریان سلطان موفق بمن خصما بار گشتند
وجمعیت موسی چلبی را سلطان پنداشتند یکبار همگی بپای خود بدام خصم خود گرفتار شدند و بکام دشمن زار و خوار آمدند
و موسی چلبی چون از غلطیها و ناسازکاریهای سابق خود نادم و متأسف بود مردم مغلوب را بملایمت و مهربانی بخشایش
و تالیف فرمود که لشکریان را در امثال این وقایع چه گناه است و خصومت میان ما و پادشاه سپاه است سرکس باختیار دون
خود توقف مینماید همان خدمتکار این خاندان همایون خواهد بود و هرکس را داعیه توجه خدمت پادشاه خود دست مختار و ما
خواهد گشت چون طبایع جمهور مایل خدمتکاری سلطان بود بتدریج همگی لشکر از عقب سلطان مبادرت نمود و بعضی از عساکر
هم در آنجانب نزد موسی چلبی توقف نمود

**در بیان خروج ازمیراغلی حسد در ممالک سلطان خصوصا ایدین ایلی و ساروخان و توجه سلطان بدفع شر و رفع ضرر او از سر مسلمانان و مظلومان و گفتار در ذکر فرار ازمیراغلی از سطوت سلطانی والتقدیم مراسم اعتذار و طلب زنهار و عفو نمودن سلطان جرایم او بلطف و احسان و سایر واقعات آن روزگار**

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخل الجنة من لا یامن جاره بوایقه ای شروره چون رعایت حق جوار از اخلاق عظیمه کرام است
و وفایت جار از ملکات کریمه اهل اسلام و سلطان محمد خصال را بموهبت فطری تخلق بخلق و خوی محمدی بود و همیشه در صدد
مراعات نیک سیرتی و صیانت خود از بدی

نظم

دانکه خوش خوی آن بود کاندر خمول    باشد از بد جو و بد فعلان ملول

با وجود آنکه ازمیراغلی در زمان معارضه عیسی چلبی و امتداد خصومت او با سلطان در آن اوقات ایقاع فتنه و فساد بسیار
کرده بود و در صدد تایید و تقویت اعدا سلطان جرات و اقدام بکناهان بی حد و شمار نموده بود و در آن ولا چون بعون
ربانی و بیمن نصرت یزدانی توفیق نصرت رفیق انصار و اعوان سلطان شد و پشیمانی و خذلان قرین حال مغویان اعدا
گشت و بموجبی که سابقا مشروح مذکور گشته خاتمت آن مخالفات و عاقبت آن معادات بتلاحق فتوحات سلطانی و تعاقب
توفیقات سبحانی شده بود و چون در آن احوال ازمیراغلی بطریق تذلل تخشع و از راه نیازمندی و تضرع استغفار از جرایم خود نموده
بود و سلطان کریم الاخلاق جهت مراعات حق جوار تقصیرات او را بالعفو و اغماض مقابل فرموده بود و بعد از آن مدتهای مدید
خود در سلک خدام آستان سلطانی معدود می داشت و همواره بر مسلک مطاوعت و متابعت از مراسم خدمتکاری و فرمان بردا

دقیقه



دقیقه مهمل نگذاشت و میگفت که

بهر جا که هستی کمر بسته ام    بخدمتگری با تو پیوسته ام
جفا ام نماید که از سر دیار    ندارم دری جز در شهریار

درین اوقات که سلطان را در صورت محاربه و مصاف با موسی چلبی از زمانه چشم زخمی بر رخساره
دولت رسید و وحشت آن قصه را هر کس از دوست و دشمن و دور و نزدیک شنید ازمیراغلی را که در درون سینه پر کینه
مواد نفاق دفینه خزینه بوده در حین حدوث آن حادثه باز نفاق دیرینه را بظهور آورد و فرصت دست برد تطاول بر
ممالک سلطان غنیمت شمرد و از پریشان خاطر سلطان و پراکندگی انصار و اعوان را مستمر و متضاعف انگاشت بلکه حق
لطف و رحمت سلطان را کأن لم یکن شیئا مذکورا پنداشت و از وخامت عاقبت غدر و بی آزرمی نترسید و از شامت حق
ناشناسی و بی شرمی نهراسید

بیت

ولا خیر فی حب امرء متلون    اذا الریح مالت مال حیث تمیل

و دیگر باره ازمیر
اغلی با لشکریان ظالم نهاد در صدد ستمکاری و افساد افتاد و جهت تعرض ولایتهای جوار خود از ایدین ایلی و غیره
دست تطاول و عناد بنهب و غارت عجزه عباد و تشویش اتقیا و عبّاد نهاد و بر شهر ایاسلوق را که شهر قدیم ایدین ایلی است
محاصره آورد و طمع در تسخیر آن حصار و شهر بند کرد چون مردم شهر و حصار از تعرض او بغایت منزجر بودند و از غلبه و استیلا
او بر مملکت هم خوف مینمودند هر آینه کس جهت استغاثه بخدمت سلطان فرستادند و شروح واقعات بر معرض عرض
نهادند که اگر عما قریب تدارک حال مملکت نفرمایند محتمل که حصار را ازمیراغلی بدست آورد و بعد از آن استخلاص مملکت
از و دشوار نماید سلطان را از استماع این واقعه ماده غضب و قهرمان غلیان و طغیان نمود و از کم فرصتی ازمیراغلی حکایات
و شدت فرمود که

بیت

دلیری کند با من آن نادلیر    چو گوری که راه بانوره شیر
سر شیر لیک انکه در آید ز خواب    که شیر از آتش خورده باشد کباب

و وزرا و نواب خود را الحضور آورد و بتعجیل تمام حکم الحضور لشکر کرد و در عرض یکماه تمام سپاه
در درگاه عالمپناه احضار یافت اما لشکر انگوریه که حاکم آنجا یعقوب بیک فیروز اغلی بود در توجه اهمال نمود و عذر نیامدن
و نفرستادن لشکر باین وجه بسمع نواب عرضه فرمود که انگوریه سر حد مملکت قرامان است و همیشه حکام آنجا که اعدا قوم اند
در صدد غدر و عداوت اند مبادا برین سر حد مملکه ضرری رسانند و ولایت را بنهب و غارت پریشان کردانند اگرچه عذر
معقول و بیان واقع بود فاما در خاطر سلطان این عذر و بهانه نامقبول نمود و ازین مخالفت حکم و تخلف امر که یعقوب بیک کرد

کردی رنجیشی بر صحیفهٔ خاطر خطیر سلطانی نشست و چون محلی بغایت نازک بود ازین ناهمواری عدم مطاوعت فرمان جام جهانها
دل سلطان بغایت شکست اما سلطان با سایر عساکر متوجه دفع و رفع ازمیراغلی شد و در صدد استقامت شیوه نفاق و شقاق او
در آمد و معلومست که هرگز خفاش را تاب تابش آفتاب تابناک نخواهد بود و روباه حیله‌ساز هم بقوت و زور بازوی خود
مقاومت با شیر خشمناک نمی‌تواند نمود بضرورت علی الفور ازمیراغلی بقلعهٔ حصار خود فرار اختیار نمود و از کردهٔ خویش پشیمان شده
باز در مقام معذرت و استغفار در آمد **بیت** چون روزگار کس ندهد پند آدمی خواهی که پندگیری از روزگار گیر
چون ازمیراغلی هنوز اعتماد بر عفو و مرحمت سلطان داشت دیگر بوسیلهٔ ارکان همت بر مغفرت و جرم بخشی گناهان گماشت
و عرضه داشت که این نوبت هم سلطان محمد خصال این نوبه هم جرائم او در گذارد و بزلال رحمت و افضال روی سیاهی
اعمال او را محو و سترده دارد که **بیت** سرم را از آستان خود مکن دور چراغم را از لطف خود بده نور
بخدمت باز ده خرسندیم را بکش یک‌بار حاجت‌مندیم را ندارد جرم من آن زور بازو که با عفو تو گردد هم‌ترازو
باین امیدهای شاخ در شاخ گرههای تو ما را کرد گستاخ سلطان را این اعتراف بگناهان و استغفار ازمیراغلی باعث
بر استرحام و استعطاف گشت و بر طبق آیهٔ حکمت غایت **یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا**
**من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا** در مقام صفح جمیل و صرف زمام الطاف شد و رخصت توجه بعتبه‌بوسی درگاه
مرحمت پناه یافت و از سر امیدواری تمام بعز تقبیل آستان سلطان کریم الاحسان شتافت و دیگر باره بتشریف عنایات
و تسلیم ایالت و تفویض جهات سرافراز گشت و باز از سر نو تجدید خطبندگی و التزام خدمتکاری نمود و تعهد توشیح سکه و
خطبه بالقاب همایون سلطانی فرمود سلطان بعد از تنقیح مهمات ازمیراغلی سایر بلاد و نواحی آیدین ایلی و ساروخان ایلی
و غیره را بنظر رعایت و عنایت منظور داشته بجانب بروسا مراجعت نمود و در نهضت بروسا بجانب انکوریه میل فرمود
و درین اثنا که سلطان بسر قلعه و حصار ازمیر بود یعقوب بیک حاکم انکوریه بی لشکر بتنهایی بملازمت درگاه سلطانی خود در آستانه
بود اما اصل طبیعت سلطان بیشتر از آن جهت توقف و تعلل از و بسیار رنجیده بود و توقف و اهمال را بنوعی از نفاق حمل نمود و از ین
حین که بملازمت سلطان رسید سلطان داعیهٔ قتل با سیاست عظیم او داشت و او را در دولت خود مخالف می‌پنداشت

فاما ارکان



فاما ارکان دولت سلطان در بند اصلاح آن صورت افتادند و بدلایل موجه غیظ و خشم سلطان را تسکین می‌دادند که اگر این
ولایعقوب بیک را اعدام سلطان سیاست فرماید و پسری بهادر و سردار در انکوریه بقایم مقامی خود با لشکر بسیار دارد
محتمل که از قتل و سیاست پدر خود منزجر گردند و مملکت را با عدا و خصما و همسایه خصوصا حکام قرامان و غیره سپارد
و طریقهٔ سرکشی و عناد و رزد چون سلطان درین ولا از دار الملک بروسا بانکوریه توجه نمود روزی یعقوب بیک را بدرون
خلوتخانهٔ خود طلب نمود و بمواجهه خود تقصیرات و گناهان نامعدود او را رو برو تعداد نمود و بطریق خطاب
با وگفت که اکنون بنابرین مقدمات ملزم قتل بر تو لازم گشته و خاطر همایون بنابران چو کان منافقانه بمواخذهٔ تو
جازم شده یعقوب بیک در جواب گفت که فرمان سلطان را بهر وجه باشد اطاعت دارم **بیت** خواه صلای خوف ده خواه بشارت امان
سر چه بود مراد تو هست مراد من همان فاما حاشا از عدل سلطان که بچون بندهٔ بی گناهی دست خود بیالاید و تیغ سیاست را
در خون محرمان از میان کین خود بکشاید چه اگر حق خبیرست بضماید که از اول تا آخر بنده را غیر اخلاص و یکجهتی در خاطر نبوده
و تا زنده باشم مطلقا ازین دولت مقصود دوری صوری و معنوی متصور و مقدور نخواهد بود چه باید کرد که بحسب
قصور طالع خدمات سابق همه ضایع شده **نظم** حقوق خدمت دیرینهٔ من ندارد حاصلی جز حمل تقصیر
و همان ساعت یعقوب بر سرپای ایستاد و دست خود را بر هم نهاد که بنده را اگر گناهی هست سر تسلیم و رضا بتیغ
هلاک نهاده‌ام و بعدم ثبات و صدق جهت مواخذه و سیاسات سلطانی ایستاده‌ام اینک سر و خنجر
تقصیری اگر می‌رود از جانب ما نیست سلطان امر قتل را موقوف داشته بالتماس اغلی را فرمود که دست و پای او را
بسلاسل مقید و بتوقات برد و آنجا او را در حبس اندازد بعد ازین صورت چند روزی دیگر توقف کرده بجانب
توقات توجه فرمود و بعضی مصالح دولت را در آنجانب بانتظام آورده باماسیه نهضت نمود و شبانروزی
در خاطرش قصد روم ایلی جلوه‌گر می‌بود و یک لحظه از فکر انتقام گرفتن از موسی چلبی در هیچ آرامگاهی نمی‌آسود
و برین داعیه باز اطراف و جوانب جنود و عساکر را ترتیب فرمود و درین ولا رسولی با مکتوب به ذو القدر اغلی
که پدر زن سلطان بود فرستاد و کیفیت داعیه را با وپیغام داد و چنان باظهار رسانید که داعیه توجه بروم ایلی

وتسخیر تخت موروثی پیش آمده و توقع از کمال محبت و یگانگی و منتظر از وفور موافقت و یکجهتی آنکه در اقامت ناموس
این خاندان وظایف همراهی بجای آورد و با تمامی فرزندان و لشکریان خود متوجه معسکر ظفر پیکر گردد چون رسول
سلطان بدر القدر اعلی رسید ایلچی و مکتوب سلطانی را اجلال و اعظام تقدیم رسانید و امر همایون سلطانی را تلقی
واقبال اذعان و استقبال نمود و پیغام باز فرستاد که سلطان خادم و چاکر بنده فرمانم و بجان و دل در تقدیم خدمت
مذکور اهتمام تقدیم رسانم بصدق و ارادت کمر بسته ام بامر و اشارت نظر بسته ام

در بیان توجه ثانی سلطان محمد خصال بجانب ممالک روم ایلی و عزم استخلاص سریر خلافت پدری از دست برادر خود موسی چلبی
بمقتضای غیرت جبلی و کیفیت تفاصیل وقایع سلطان در حین نقل و انتقال میان ممالک روم ایلی بعزم مقابله و جدال
و توسل نمودن موسی چلبی بهر گونه خداع و احتیال و اختلال حال او و بهلاک در عاقبت و مآل

بر دیدهٔ استبصار اهل
اعتبار و در نظر اختبار اولی الابصار بسیار واضح و آشکار است که رابطه الفت میان بنی نوع انسان و ضابطه قربت و لغت
میان قریب و بعید ایشان منتهی و ملایمت اخلاق و ملکات است و مستند بمسالمت و مناسبت در ایار نعوت و صفات
و لهذا بعضی از اهل معانی موافق این بیان گفته اند که اسم انسان از انس مأخوذ و منقولست و لفظ آدمی بعرف خواص بمردم معقول
و خوش خوی مطلق و مقول بیت فکن حسن الاخلاق ذا وفاء طلیق الوجه لا نکسا عقودا و ازین جهت سلسله جمعیتی
که تالیف آن بروابط محبت و موافقت کرده باشند یقین که بالخاصیه دوام التیام و انتظام آن رابطه غایت استحکام
خواهد داشت و هر جمع شمل که میان گروهی ملتیم و فیما بین مجمعی بهم پیوسته باشد که نظم آن اجتماع باتصال آثار قوت و غضب
و خشونت بدخویی بهم بسته نماید توقع استدامت از آنچنان مجمعی نتوان داشت و تعرف را بر جمعیت چنان مرجح باید پنداشت
چنانچه در وحی قدیم و قرآن حکیم جهت ارشاد خلق بآن شیوه الفت بر وجه تعلیم در خطاب برسول کریم علیه التحیه و التسلیم رسیده که
و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک بیت دامی است نکویی که بدو صید توان کرد مرغ دل انسان وجه باشند بدین صید
چون قید ترا داده و ره صید گشاده است زنهار بدست آر تو این صید بدین قید و تمثال این دو نوع جمعیت متعارض و سبق اسباب ارتباط و نمودار
ازین هر گونه دو مجمع متناقض در بواعث اختلاط ایلی سپاه ظفر مآل آن سلطان محمد خصال بود که بالتیام محبت و بسبب اسلام انتظام یافته بود

واز مهربانی



واز مهربانی و خوشخویی آن پادشاه ملاطفت اتسام بمرابطات یحبهم و یحبونه تقرر و احکام پذیرفته و در مقام آن مجمع پر ائتلاف
لشکریان پر اختلاف برادرش موسی چلبی بود که جامع آن انجمن جمعیت و حافظ آن نشیمن مرابطت قهرمان غضب و خونخواری بود
و از حدت و شدت بی اندازه او همه نفوس سپاه و خدام مفتون و مغبون چنانچه سر نهانی موافقت اسما با مسمیات درین دو
برادر بغایت ظاهر و فاش نموده و از تقابل اخلاق و ملکات این دو مظهر متقابل یاس و رجا و این دو مصدر شدت باس
و رخا خصومت ایشان حادث و ناشی بوده از آنکه ستودگی خلق عظیم محمدی در فطرت سلطان محمد خصال موجب توجه
دلهای اهل ایمان و ارباب کمال شده بود و تندی خوی خونریزانه و تیزی اخلاق پرستیزانه موسی در دست سفاک موسی چلبی
چون سیف مهند و شمشیر مسلول دعوی ید بیضا می نمود و ازین واسطه هر کوچک و بزرگ از وهمیشه خایف می بودند و
هر ضعیف و سترگ خود را از سطوت قهری او همواره متجافی و متخائف می نمودند و بهر جزوی بهانه سیاست و مواخذه
اول موسی چلبی کشتن و خونریزی بود و باب عفو و در رحمت بر گناهکاران بلکه بی گناهان بالکل مسدود می فرمود
و زبان حال خواص و مقربان همنشین او سر با مداد بزبانه صبح صادق این تلقین می نمود که یا موسی اترید ان تقتلنی کما قتلت
نفسا بالامس لیکن همگی خواطر میل کلی و بتوجه چلبی بجانب سلطان محمد خصال جهت محمدت فعال
واستقامت احوال الغایت خواهان و مایل شده بودند و در سر و جهار و پنهانی و آشکار سلطان را بمعاداة و استیصال
موسی چلبی ترغیب و تحریص مینمودند و همواره اعیان دولت و اعوان خدمت سلطان را بر استخلاص تخت و مملکت و استعا
سپاه و رعیت رغبت و میل می افزودند و چون سلطان را از کسر و انکسار سابق غیظ و خشم تمام از موسی چلبی در دل مانده
بود هر لحظه تجدید برمی انگیختند و بتاکید دواعی و تمهید مساعی سلطانی عدو مساوی و مثالب موسی چلبی را با هر گونه سخنان
مرغبانه بهم می آمیختند تا آنکه از امرا و عظام روم ایلی مکاتبات و مراسلات متوالی رسید بمبالغه و درخواست
بالحاح کشید و کتابات که بمطالعه نواب سلطان میرسید همگی محتوی بود بعهد و میثاق و توافق کلمه جمهور امرا و اعیان
در ان اتفاق که بیت فرس بیرون جهان میدان فراخست تو سر سبزی و میدان سبز شاخست همایی سیفگن سایه بر کار
ولایت را بکام جغد مگذار هر آینه آن معنی چون بغایت مرغوب سلطان بود و عازم انتقام انهزام سابق در توجه روم ایلی

بتصمیم عزم نمود و بواعث صوری و دواعی معنوی از عالم غیب جهت تحقیق آن نیت بهم پیوست و مشاطه لقدر اسباب جلوه سازی
مطلوب را چون طره دلاویز خوبان بر هم سوست و لطف ایزدی بمساعدات بی انتهای نوید الامور مرهونة باوقاتها را گوشگذار
سلطان مینمود و رفیق توفیق بامداد همت بلند و اسعاد عزیمت ارجمند مژدهٔ فتح بی استناره از صدای خوش ادا فاذا
عزمت فتوکل علی الله نمود القصه بنابرین مقدمات
سلطان از جانب اماسیه و توقات بانکوریه اولا توجه نمود و در انجا احکام مطاعه جاوشان جهت احضار عساکر از اطراف
اصدار فرمود و لشکری آراسته بسیار از پیاده و سوار را دران فضای فسیح و صحرای بهشت ترویح انکوریه عرض نمود
و اسباب جنگ و مصالح آن داعیه و آهنگ در همان جانب بهم رسید و درین اثنا از مویدات آن عزیمت اصابت مآب جنان
بمسامع نواب کامیاب رسانیدند که ذوالقدر اغلی بموعود خود وفا نمود و از سر اخلاص تمام با خلاصه فرزندان و لشکریان
خود با یراق مکمل توجه فرمود سلطان از الزام آن حکام اقطاع و جماهیر اعوان و انصار این صدق قولی و اخلاص فعلی ذوالقدر
اغلی بغایت پسندیده و مقبول افتاد بیت واکثر من تلقی یسرک قوله ولکن قلیل من یسرک فعله و چون بیک منزلی
معسکر سلطان نازل شد جهت تعظیم قدوم و تقدیم رسوم جمیع ارکان دولت و خواص حضرت را باستقبال فرستاد و چون
فیمابین حقوق مصاهرت بشیوه اعتضاد و مظاهرت اقتران یافت هیچ دقیقه از مراسم احترام و لوازم اعظام و اکرام باقی
نمیگذاشت و مجلس ابتهاج و مسرتی در روز مجالست و ملاقات محفوف بانواع تنعمات و مشتهیات مرتب داشت و دران
مجمع موانست لوای طرب و شادکامی را بآیین خسروانه بدستیاری چنگ و عود و چغانه بر فلک زهره برافراشت نظم
جام زر برگرفت چون جمشید تاج زر بر نهاد چون خورشید و امرا و ارکان دولت جهت مزید تعظیم بخانه ذوالقدر اغلی
رفته او را بصحبت همایون آوردند و همگی فرزندان و نواب و ملازمان او را دعوت عام کردند و در حالت ملاقات چون
ذوالقدر اغلی بکنار مجمع رسید سلطان او را استقبال نمود و در حین دست بوس سلطان او را در کنار گرفته مهربانی بسیار فرمود
و چون فیمابین صحبت انسی بهم پیوست مسحون بصفاء اعتقاد و اخلاص و ایمن اختلاطی بهم رسید مقرون بخلوص نیت و اختصاص
درون دلها را چون جام باده بهجت و صفا آیین و مجلسیان را مثل لب خندان ساغر بمشافهات کلمات بهجت و بهاآیین



و سلطان در اثنای انبساط جهت اهتمام در انتظام سلسله التیام و ارتباط بساطی از عظام و کرام و طرح ملایمت مبسوط
ساخت و بفراغ بال خوان نوال را بطرزی که محسود دیده خود بود در میان انداخت در حالتی که دماغ معاشران از
نشوه احسان سلطان سرخوش و نشان گشته بود و کووس روس از بادهٔ خوشگوار دوستکامی آغشته مینمود کف عطا و کرم
سلطان از غایت مشرب و نشاط بنیاد دست افشانی کرد و بتناول جامات کاسهای مالامال دوستکانی بگردش
آورد و بیک لفظ عالی همتانه و در یک دفعه بخشش پادشاهانه همگی بزرگ و کوچک جماعت ذوالقدر را از امیر سپاه و وزرا
و اعیان لشکری را که در مجلس حاضر بودند غرق نعمتهای گوناگون نمود و از ملابس فاخر و کمر شمشیرهای زرین و از آلات
و ظروف نقره و طلا تمین یکان یکان را محظوظ و ملحوظ فرمود انچه از تشریفات خسروانه و ملبوسات پادشاهانه که
آن روز از روی تکلف و اظهار حشمت پوشیده بود و هرچه از اسباب و ظروف و اوانی طلا و نقره در مجلس کشیده بود با
اسب مرکوب خاص که آن روز بزین طلای مرصع مزین شده بود و در خور آن اثاث محتشمانه معین گشته همگی را بخاصه ذوالقدر
اغلی انعام فرمود و هریک از فرزندانرا علیحده بتشریفات زرین طراز و اسب و زین و کمرشمشیر مذهب ممتاز و مخصوص
بنظر اعزاز نمود و هرکدام از نواب و اعیان القدر رتبت و شان از خلعتهای زربفت فرنگی و اوانی زرین و نقره خام داد
و از انچه از ظروف نقره کشیده بودند بهانهٔ شراب و طعام بر سبیل انعام فرستاد و سایر اهل لشکر و جوانان کار آور را خواه
حاضر و خواه غایب جامهای تکلف تعیین نمود و هیچ احدی از لطف و کرم عام محروم نفرمود و بنوعی درین مجلس آن ترکان صحرا
نشین را بملبوسات رنگین بیار استند که چون از صحبت معاشرت برخواستند گویا بدستیاری صوّرکم فاحسن صورکم
باللباس خلع الوان خلع خلقت اصلی ایشان شده بود و هرکدام را از صورتی بصورتی بلکه از حقیقتی بحقیقتی متبدل نمود بیت
ازان دیبا که بر بستی طرازش نموده نقشهای دلنوازش و بعد ازین مجلس معاشرت عقد صحبتی جهت مشاورت ترتیب داد
و دران انجمن باتفاق اولیای دولت طرح توجه روم ایلی در میان افتاد و هرروزه سلطان بعد ازان در عین بزم آرایی کلمات
و محاورات صحبت را بحکایات رزم آزمایی می آراست و لایزال در خلوت و جلوت با سپهداران کار دیده می نشست و
برمی خواست و هرکس را بروجه ملایم بالطاف موعود و انعام موجود خوشدل و خشنود میفرمود و تمام بضاعت خزانهٔ عامره را

از اجناس ونقود صرف مصالح عساکر وجنود نمود ودر مواجهه همکنان همه بصریح لفظ خود میکفت که مطلوب ازین توجه واهتمام
انست که تخت خلافت پدری ومسند رفیع قیصری که بحسب ارث واستحقاق باین جانب مخصوصست وازروی راه ورسم سلطنت
آن رتبت باین مظهر عدالت مرصوص بتوفیق حق مسخر ومیسر کردد وناموس خلافت این خاندان میان اهل کفر وایمان باز در مقر
خود مقرر شود واین شیوه معارضه ومناقضه که از سرکشی برادران مخالفت شعار در خاندان آل عثمان بخلاف معهود اشتهار شده
وبامتداد این مخالفات ومخاصمات اختلال تمام در ارکان سلطنت وبنیان خلافت درین روزکار پدیدار آمده امیدست که
بالکل ازین توجه وعزیمت خسروانه ازمیان اهل این خاندان برخیزد وباز تجدید سنت غزا وجهاد که شیمه کریمه آبا واجداد جنت
معاد بوده بازمیان آید وبمقتضای امر الاهی که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیله وجاهدوا به نیت صادق
وعزیمتی موافق بتحصیل رضای خالق اقدام شاید کرد وباکتساب ذکر جمیل میان خلایق قبول خود بدست توان آورد وسعوت
سهم علیه اهل الله وبجمعیت قلوب خیل وسپاه بخدمت دین اسلام واعلاء اعلام احکام ملک علام استادکی رود ودر رفع
ظلام کفر وآثام واستیصال کفار لیام اهتمام ودلبستکی نماید والحق سلطان را درین عزم صواب ودرین نیت مقرون
بثواب جمیع ارکان ونواب وکافه اعوان شرح مستطاب بدل وجان باعث وداعی کشتند ودر تجدید آیین جهاد همکی سعی ومال

بنابرین بواعث سلطان محمد خصال
محمود ساعی شدند

هم ازمنزل انکوریه عنان توسن دولت را بعزم فتح روم ایلی ازطریق دار الملک بروسا مصروف داشت ودر بروسا بعضی ضرورات
لشکر ومصالح واسباب سفر ترتیب داد وازانجا سر روز نقل واشتعال وخط وترحال فرموده بمقابله معبر دریا وکذرکاه قسطنطنیه
نزول فرمود چون تکور وحاکم اسطنبول مطلع بر وصول رایات سعادت حلول شد این معنی را جهت خوبشارتی عظیم پنداشت
ونعمتی غیر مترقب انکاشت وعلی الفور از سر کمال شادمانی از نیل منتهای امانی اقبال مثال سلطان را بران طرف دریا بمراکب کشتی
استقبال نمود ومر تمامی کشتیهای اسطنبول را بمجموع اوانی مجلس سرور وبزمهای مهمانی آراسته کرد وزورقها را از شراب ارغوانی
وحامات دوستکانی پیراسته نمود وازسر خلوص عقیدت جهت نزل واقامت سلطان نعمتهای کوناکون ومطعومات ومشروبات
از اندازه حصر بیرون همراه آورد ومی کفت که بیت   کر نثار قدم شاه کرامی نکنم   جوهر جان بچه کار دکرم باز آید

انکه



انکه تاج سر من خاک کف پاش بود   از خدا خواستم او را بسرم باز آمد   وبی تسویف وتوانی تمام عساکر سلطانی وآن سپاه دین مسلمانی را
بطیب خاطر وصدق دل از پیش اسطنبول از دریا کذار داد وفی الحقیقه آن روز بکلید باسد همکی ابواب فتح ونصرت را بر روی
اقبال سلطان محمد خصال برکشاد واین صورت تقویت وتمشیت این سپاه شریعت ازان ملک ملک کفر واشتراک مطابق حدیث
صحیح آن کوهر اصداف افلاک افتاد که ان الله تعالی سیؤید هذا الدین بالرجل الفاجر الحدیث   وتکور اسطنبول چون بعتبه بوسی
سلطانی رسیدند ونزل واقامت را در نظر قبول سلطان کشید بمشافهه ومواجهه شکایتهای کوناکون از تعدیات وتطاول
موسی چلبی بمسامع علیه رسانید وسر کونه درد دلها وآزارها که ازراه هواخواهی سلطان وبعقوبت نوبت محاربه اول دیده بود
ظاهر کردانید وسلطان محمد خصال جهت ظهور اخلاص وصدق محبت تکور مشار الیه باصناف مراحم ونوازش وبانواع عذرخواهی وپرسش
تسلیه خاطر مکسور تکور مذکور فرمود

وبعد از استیفای آداب مجالست وسخن پردازی تکور از سر مهربانی ودلنوازی وجهت اظهار رسوخ عبودیت وخدمتکاری بسلطان
عرض کرد که مملکت اسطنبول ولشکر وخزانه که در ایادی اقتدار اوست طفیل راه سلطان است ودرین بیرانه سر سر وجانش
نثار خاک آستان خلافت مکان است اکر امر عالی سلطانی باشد دران سفر بمرافقت وملازمت بنده فرمانی بجای آورد واکر
مصلحت در توقف او بر کذار دریا ومعبر لشکرها وکشتیها بدستور معهود خدمات مخلصانه بتقدیم رساند سلطان در مقابله آن
مخالصت ومصافاة لوازم عنایات وملاطفات بجای آورده او را بر توقف وخدمت معبر لشکر وتهیه اسباب لشکرها مقرر داشت
وچون تکور در غایت پیری وناتوانی بود واقدام بآنجنان سفری پرکر وفر تقاضای توانایی جوانی مینمود او را بر خدمت
سر راهی بکماشت وعلاوه این مصلحت انکه هر چند در استمداد کفار در مجاهدات رخصت شرعی هست فاما در مرافقت ملوک کفر
بخصومت اهل اسلام متوقع اطاله لسان اهل مذام وملام است

بنابرین نکات ومصالح تکور مذکور بمحافظت سر راه لشکریان ومراقبت نفع وضر آینده وروند
دران میان بر معبر اسطنبول توقیف فرمود وسلطان از نواحی اسطنبول عبور نمود وازراه قصبه ویزه بجانب ادرنه عنان
عزیمت معطوف داشت ودر منزل اول که در مقام اینجکز نزول فرمود محمد بیک ولد میخال که در لشکر موسی چلبی منصب امیر الامرایی

دانست فرزندی خود بخشی بیک را بخدمت سلطان فرستاد و آغاز مقدمات اخلاص و خدمتکاری نهاد و بتوجه و انضمام بلشکر
سلطان در نزدیکی مقابله طرفین وعده داد و در عقب بخشی بیک از حاجی ارنوس بیک که اعظم امرای روم ایلی بود و هم موافقت
و ملایمت او مشتمل بر مصالح کلی منمود رسولی رسید و باظهار خلوص عقیدت و صفای نیت با سلطان خود را در سلک یکجهتان
کشید و چون حاجی ارنوس بعد از سلطان اسلام یلدرم بایزید رکن اعظم شاهزاده امیر سلمان بود و بعد از انهزام و هلاک
امیر سلمان بضرورت در خدمت موسی چلبی میبود اما از بی آزرمی و مردم آزاری او بغایت خایف و هراسان بود و خدمتکاری
و ملازمت سلطان را بجان و دل طالب و خواهان چون قاصد او رسید و کتابت عرضه داشت بمطالعه سلطان رسانید مضمون
کتابت او بعد از اظهار اخلاص و صدق نیت و طویت التماس مسارعت در توجه سلطان و تصمیم عزیمت بود و بعضی تدبیرات
عاقلانه و مصلحتهای دولتخواهانه اعلام نمود که سلطان طرح مقابله و مقاتله را با لشکر موسی چلبی درین اوقات بتاخیر و توقف
اندازد و جد و اهتمام تمام سر جنود و تر خود را بسر حد ولایت لاس و نزدیکی حکام و لشکریان ان حدود ملحق سازد
چرا که اکثر امرا اعظام روم ایلی خصوصا صاق بیک و پاشا یکدی و سنان بیک حاکم ترخاله که هرکدام لشکرهای اراسته
و مهیا دارند و از اعتقاد خود را در سلک بندگان سلطان میشمارند و همگی بداعیه توجه بخدمت سلطان مایل اند و عنایت
سلطانی و خلاص از موسی چلبی را امل و سایل اند چون سلطان بنزدیکی آن حدود باشد جهت قرب منزل بمعسکر سلطان لاحق
میگردند و در روز مقابله خصم با سپاه سلطانی مرافق و موافق می شوند یقین که بر تقدیر این تدبیر لشکر مخالفان هر لحظه
پتنشر متفرق و متزلزل الحال گردد و اعوان و انصار سلطان را چون دولت روزافزون آن حضرت هر دم از دیادی در اقتدار
و استقلال شود و برین اسلوب در ذیل عرضه داشت خود وعده نموده که خود در عین التحام صفین و در حین مقاتله طرفین
با تمامی لشکریان خاصه خود ملحق بسپاه سلطان شود چون این تدبیر حاجی اورنوس موافق آراء صایبه جمهور عقلا نمود
و علامات صدق و اخلاص از سوق کلام و از طرح پیغام او ظاهر بود رای صایب او را رهنمای و مقتدای طریق توجه و عزیمت نمودند
و امر سلطانی نافذ شد که جهامکن سپهسالاران لشکر و طلایع مواکب ظفر پیکر هر وقت که از لشکر مخالف کسی بمقابله ایشان درآید
و با تکثیر جدال و پرخاش جنگ مسارعت نکنند و با اهمال و تعلل و تسویف و تغافل روزگاری گذرانند تا آنکه تمامی امرا

موافق



موافق خود را بمعسکر سلطانی ملحق گردانید اتفاقا درین اثنا روزی منخال اغلی بر طلیعه لشکر سلطان بود و بر مقابل او
و سایر مبارزان که همراه بودند گروهی انبوه از لشکر مخالف نمایان گشت و معلوم شد که بر طلیعه لشکر موسی چلبی قرا
خلیل است و جمعی دیگر از امرا و لشکریان گزیده و گروهی همه مردان کار دیده و از آن طرف بی توقف مبادرت بجنگ کردند
و فی الحال بمحاربه آهنگ نمودند بالضروره منخال اغلی نیز پای تمکین در میدان مردانگی افشرده داشت و علم مبارزت
در مقابل خصما بر افراشت و فیمابین در یک زمان کوشش و کشش بسیار شد و از طرفین بیک طرفة العین جمعی کثیر کشته شدند
و جماعتی بسیار هم از جانبین هم دستگیر و نگونسار شدند

اما چون عنایت یزدانی مساعد لشکر سلطان بود منخال اغلی مظفر و منصور شد و قرا خلیل مختل الحال و مقهور گشت
موسی چلبی را اول بار ازین دلشکستگی انکسار بی اعتمادی او بسیار بر لشکر ازدیاد گرفت و تردد خاطری که از دو دلی امرا
و لشکریان خود داشت دران ماده اشتداد پذیرفت و بتحقیق دانست که هرچند بحسب ظاهر لشکریان بسیار دارد اما
از سوء خلق و ناسازگاری او همه ارکان و جمهور لشکریان از و دلها پر آزار است و خاطرهای اکثر امرا و سپهداران از و
در مقام نفاق اند و از ملازمت او متوحش و بیزار بیت کای دل تو شاد باش که آن یار تندخوی بسیار تندخوی نشیند ز بخت خوش
لاجرم موسی چلبی دانست که با چنین لشکر ناموافق دوچاری و معارضه نمیتوان نمود و بامیدواری چنین سپاهی منکسر البال
صف شکنی مبارزان یکدل و همزبان نشاید فرمود چون در حوالی ادرنه و آن چند محل که ترقب مقابله با سلطان بود مکاوحه
و جدال بهم نرسید بضرورت موسی چلبی هم از تقابل و دوچاری عنان کشید و سلطان محمد خصال هم تا شهر ادرنه در هیچ محل توقف
و اقامت ننمود و بعد از وصول بادرنه قلعه شهر را محاصره فرمود هرچند مردم شهر باخلاص طالب غلبه و استیلای سلطان بودند
اما از روی اخلاص و صدق عقیدت کلمات خردمندانه بخدمت سلطان پیغام دادند که درین ولا تسلیم قلعه بخدام سلطان خلاف مهو دولت
و اصرار و الحاح سلطان هم موجب اصرار باصل مقصود است اولی آنکه اولا عنان توجه و اهتمام بدفع خصم خود مصروف سازد
و عرصه ملک را از احتلال شرکت بپردازد بعد از استیلا و دفع خصوم عدم انحصار فتوحات بدین حصار مقرر و معلوم است
و اختصاص مسند قیصری روم بسلطان بالارث و الاستحقاق همگنان را مرجو و مرموم چون این طرز حکایت اهل شهر از سر صدق

ملحق صح

و دولتخواهی بود فی الحقیقه ملحق بتصدیق رای صواب‌نمای خردمندان شهری و سپاهی مینمود و سلطان را سهم مزید توجه بآن بود که امرا و حکام ولایت لاس را انجود کرداند و لشکریانی که منتظر وصول رایات سلطانی بوده اند بمدعای خود رساند لاجرم از مردم ادرنه بان تقدیم مقدمات عذرخواهی واظهار مراسم دولتخواهی متسلی گشت و توجه همایون بجانب ولایت زغره معطوف داشت و در نواحی زغره موسی جلبی باز خود را از عقب لشکر سلطان رسانید و خود را جهت مقابله و جدال مهیا کردانید فاما ملاحظه کرد که لشکریان سلطان در مراعاة حزم و احتیاط بنوعی مردانه و مجدانه شب و روز جهت دفع خصم خود جان در مقام اهتمام وجد اند که از طریق تدبیرات الحرب خدعه برشان ظفر یافتن محال نیست و سهم جنگ بمواجهه بامیدواری لشکریان بدعهد که دارد کاری بی وجه و بی محال

بالضروره باز با لشکر خود در میان بیشه‌های متراحم از درخت و کوه پایه‌های سخت متواری و متحصن گشت

و سلطان سهم بقانون معهود وجود ایشانرا عدمی می انگاشت و سهیچ نوع بتعرض لشکریان ایشان سپاه خود را مرخص و مجاز نمی داد تا آنکه رایات سلطانی در صحرای فیلیبه بنزول اجلال فرمود و یکصد روز آنجا بکفایت مصالح و ضروریات خود اشتغال نمود باز روی براه نهاده بجانب مملکت لاس از راه دکرمن درسی بر کنار آب مرج بجانب کوه بلقان نهضت کرد و موسی جلبی چون از عقب ایشان مترصد فرصتی بود که در محلی تنگ و دربندی بی مجال دست بردی نماید امیر اغلی حمزه بیک و باشا اکلی را با دو هزار مرد مبارز بیشه متعاقب لشکر سلطان بمیان تنگنای کوه و بیشه بعزم قطع طریق فرستاد و سعرض لشکر سلطان در ان تنگنای دربند ان اشارت و فرمان داد سلطان نیز بایزید پاشا را با جمعی از امرا عظام بر طلیعه و منقلای لشکر مقرر داشت و میخال اغلی را سهم با دو هزار مرد مکمل در عقب لشکر بحداولی گذاشت اتفاقا دیگر میان میخال اغلی و امیر اغلی جنگ عظیم بهم پیوست و سمن اقبال سلطانی میخال اغلی بیک دفعه در ان تنگنای کوه و بیشه شکوه خصما را در سهم شکست و بتاییدات متعاقب موفق گشته از عقب مواکب سلطانی از عقب رسید و گروهی از لشکر مخالف را که دستگیر کرده بود بنظر سلطان کشید و بغایت در محل تربیت و استحسان افتاد و در همان حالت تفرقه و پریشانی بلغاریان که سلطان سپاه را بعبور از دربند کوه بلقان فرمان داد و تا جانب خصما و اعدا از ان حالت شکست بحال خود آمدن و باید الله تدارک امری دیگر نمودن عساکر سلطانی صحرای وسیع صوفیه را مخیم سرادقات اجلال نمودند و خیام احتشام و شادروان ابهت و جلال در فضای خوش هوای آنجا کشودند و از عقبات پر خوف و خطر رهیدند و بمنزل سکون قلب و اطمینان رسیدند بیت

١٤٥

دیگر موسی جلبی بهزار عقوبت از ان عقبات بر عقب لشکر سلطان

در آمد و بعقاب و خان فرصتی مردم خود را توبیخ مینمود فاما ندامت و غمخواری را بر وفق قصه فوت الفرصه غصه فایده و سود مند نبود و در ان فضای کشاده صحرای صوفیه باز باندیشه محاربه افتاد و تهور ذاتی او را با اقدام مقابله و التحام هست میداد فاما امرا و لشکریان خود را از روی تحدس و تفرس محل اعتماد نمی یافت و بنابران عنان شجاعت و دلاوری را از اقدام می تافت و درین اثنا سلطان از سر استقلال و تمکن تمام چند روز در فضای صوفیه توقف نمود و بطریقه استغنا و بی التفاتی از حال موسی جلبی تجاهل العارفی میفرمود تا آنکه در شهر و ولایت صوفیه ضروریات و مصالح لشکریانرا از اجناس قوت و یراق سپاهیگری بقدر کفاف ملکی و مهیا داشت و از آنجا بجانب شهر کویی دفعه شتافت و از دربند تنگ آنجا بیک شبگیر جست و چالاک لشکر را عبور فرمود و موسی جلبی را در ان محل سهم فرصت دست بردی روی ننمود و از اتفاقات حسنه در شهر کویی قاصدان سنان بیک حاکم بر حاله و امرا آمده و رسیدند و بر سیاق معهود مراسم خدمتکاری و اخلاص عرض کرده سلطانرا بجذب دولتخواهی بآن جوانب کشیدند و چنان بشرف اعلام رسانیده بودند که تمامی سپاه و لشکریان خود را مرتب داشته که بهر جا که امر سلطان نافذ شود بسعادت عتبه بوسی سرافراز کردیم بنابران سلطان همان هنگام عصر از صحرای شهر کویی متوجه این جوانب شد و همان شب از دربند شهر کویی چنان بر گذشت که صباح در فضای کشاده نزول فرمود باز چون موسی جلبی را از ان عبور و نزول بر وفق مدعی و مامول خصم خود اطلاع حاصل شده تجدید کوه کوه جدید از اندوه و غمهای جدید بر دل او انبوه و ستوه گشت و از غایت اضطراب طبیعت و رهنمونی طبع بر صعنت موسی جلبی بنفس خود در آنجا تغییر اوضاع کرده با کلاهی نمدین و کپنکی بمیان لشکر سلطان در آمده و بر تفاصیل احوال و اوضاع لشکرگاه سلطان وقوف پیدا کرده و برای العین کیفیت و مکنت لشکر خصم را مشاهده نموده و محقق دانسته که ضبط و نسق ایشان بمرتبه ملیئم و عساکر متفق ایشانرا امر بنوعی منتظم شده که جنگ و جدال با چنان گروهی مودی بخسران و وبال است و مبادرت بمحاربه آن چنان جمعیتی مصدق الکلام با لشکر بی النیام که او راست مودی بوخامت عاقبت و مآل است

نا امیدانه از ان وضع عیارانه باز بسر کار پادشاهانه خود عودت نمود و بعد از ان در مراعات

احتیاط و حزم بیشتر افزود و ازان پس طریقه اعراض و دورباش از اثارهٔ مواد نزاع و پرخاش پیش گرفت و از غدر و مکر زمانه
درمقام هراس تا ثیر پذیرفت و سلطان دران ولایت رودخانه بدروه از توابع نزول اجلال نمود با یزید پاشا را
جهت تالیف خاطر و مرافقت حاکم لاس پیشتر فرستاد تا او را بمقتضای موعود بر داشته بخدمت سلطان آورد چون بایزید پاشا
متوجه ان مصلحت شد مساعدات تقدیر با مقدمات تدبیر بنوعی متوافق افتاد که در اثنا آن توجه او تمامی امراء سرحد صو[با]شیه
پاشا ایکت و براق بک و سنان بیک حاکم ترخاله با لشکرهای آراسته و یراقهای سپاهیگری با چندین مال و خواسته بدرا
بعتبه بوسی سلطان رسیدند و با نظار مکرمت و اعزاز از همکنان مستثنی و ممتاز شدند و متعاقب ایشان حاجی اورنوس بک
هم با حشمت تمام و سپاهی مهیا جهت اسقام والتیام بر حسب وعده صادقانه خود در السلطان رسانید و جمعی دیگر از امرا
و صنادید کرام را همراه خود بدولت ملازمت سلطان رسانید و مفاران بقدوم میمون حاجی اورنوس بک بایزید پاشا بمعسکر
همایون رسید و حاکم لاس را با لشکرهای مکمل و اسباب حرب همراه آورد و حق سبحانه و تعالی بعون فضل و امتنان جمعیتی عظیم
جهت امداد سلطان تالیف کرد و لشکریان نصرت پناه بر مضمون رجال الله در معسکر آن سلطان موید و پادشاه موید دین
محمد علیه السلام بنوعی جمعیت پذیرفت که بصرف خزاین و اقطاع ممالک و مدابن چنین مجمعی بنظم نمیگرفت بلکه بتوجه عنایت و توفیق
ربانی و بخاصیت حسن اخلاق و مهربانی سلطانی تالیف قلوب و خواطر و ربط سلسله موافقت باطن و ظاهر آن گروه صافی ضمایر
نمود و حقیقت مضمون بلاغت مکنون لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم ولکن الله الف بینهم بر اعیان اولی
البصایر هویدا و باهر گشت و سلطان محمد خصال لحظه فلحظه بشکرانه مواهب کریم ذو الجلال در تقدیم طاعات و قربات می افزود
و در تعهد عهود و نذور تجدید میفرمود و از عالم غیب بشارت و شادکامی می شنود بیت ای بدولت همیشه مامون تو
کیست اندر همه جهان چون تو جز تو را نیست در سپهر و زمین ملکتی اینچنین بدولت و دین و بنابر وثوق بعون معبود
ازان منزل که مورد وفود جنود و مجمع صنادید و حکام آن حدود بود یک مرحله پیشتر بولایت دلغی نزول فرمود و حاکم دلغی
هم بخدمت سلطان مبادرت و سبقت کرد و با سپاهی مکمل انواع تبرکات مالی بمعسکر همایون آورد چون از انجا بصحرای کوس اوه
درامدند و بدولایت بکور عبور کردند از میراغلی حمزه بیک که سپهدار معتبر و لشکرکش مقرر موسی جلبی بود و یک دو نوبت در





درروس سپاهیگری و مردانگی دست بردی چند کرده بود او هم بر تبعیت سایر امرا و سپهداران از موسی جلبی روی گردان شد
و از جمع اهل ادبار فرار اختیار کرد و التجا بظل مرحمت سلطان آورد و بعد ازین در میان لشکر موسی جلبی از امراء عظام و اهل اعتبار
کسی نماند و موسی جلبی از تمام اعوان و انصار خود در امرتبه یاس و حرمان رساند و سلطان را از امراء سرحد انواع مدد و معاونت
از هر جهت رسید و اعداد لشکر اعدا آنکمتر مرتبه جمع قلت کشید هر آینه بعد ازین سلطان عنان توجه بجست و جوی موسی جلبی
معطوف داشت و همت خسروانه بدفع مفسده عناد و مخالفت او بالکلیه بر گماشت از صحرای کوس اوه بجوه بولی نزول کرده
برا اثر و عقب موسی جلبی هر روزه نقل و انتقال میفرمود اما موسی جلبی برعکس مبادی حال از مقابله و مواجهه لشکر سلطان اعراض
و تجافی مینمود و از امتداد ایام مخالفت و عناد میان دو برادر بجایی رسید که علی روس الاشهاد دلپان صمصام بهرام
انتقام مودی اما الملک و اما الهلک ندا در داد بیت و بدین مسلک سلطان نیز در فیصل امر بخطاب فاصل شمشیر هر
روز نهضت می نمود و موسی جلبی زبیش پیش روی بجانب عود نهاده بود تا آنکه بعلاالدین اوه سی از نواحی صوفیه رسیدند
خبر موسی جلبی را دران نزدیکی شنیدند و منهیان اخبار رجان بمسامع سلطان رسانیدند که موسی جلبی از غلبه توهم و بدگمانی
که با امرا و لشکریان خود پیدا کرده اکثر را در سلک اهل نفاق در یک رشته در آورده و مثل ناجی اغلی و سوجی علی که مخلص او
بودند هم مقید ساخته و طرح لوقه و پریشانی در بقایای لشکر خود انداخته نظم چو تیره شود مرد را روزگار
همه آن کند کش نباید بکار و لهذا تمامی امرا و لشکریان او گروه گروه در اندیشه فرارند و از توهم مواخذه او مضطرب
الحال و بی قرار و صدق این خبر دم بدم بشواهد و علامات ظاهر میگشت که هر دم موسی جلبی جوق جوق جهت قرب منزل از وی می جستند
سلطان هم جهت مصلحت آنکه هر دم موسی جلبی تمامی گریخته بمعسکر همایون ملحق شوند و بی شدت و حدت تیغ سیاست همگی بطوع و رغبت
خود بقلاده عبودیت مطوق شوند بنابران سلطان دو روز در صحرای حمرلو توقف فرمود تا آنکه موسی جلبی مشاهده نمود
که همگی امرا و اعیان سپاه او خود را بمعسکر سلطان رسانیدند و بغیر از هفت هزار غلام از خاصکیان درخانه و محمد بیک میخال
اغلی و امور بیک ولد تیمورتاش از اهل اعتبار دیگران از خویش و بیگانه در ملازمتش نمانده و در ممالک روم ایلی او را
هیچ مامنی و پناهی نیست که بانجا متحصن گردد و با ملوک و حکام و تمامی همسایها از اهل کفر و اسلام در اوقات استیلا و در

نفاذ احکام جهان سلوکی بی عاقبت و انجام کرده که نمیتواند دران مجال تنگی یکی ازان جماعت التجا برد بالضروره
وقت ضرورت هو نماند کریز دست بکیر دسر شمشیر تیز از سر غیرت سلطنت و شاهزادکی و حمیت ذاتی و مردانکی
برین معنی جازم کشت که چون بر تقدیر فرار کار بر قتل قرار خواهد یافت اولی انکه اجل مقدر و مرگ مقرر بارای بر وضع مردان
مردان در میدان دلاوری و جهانداری یافتند نه انکه بطریقه خواری و زاری و هلاکی مقرون به بی ناموسی و بی عاری شود
اذا لم یکن من الموت بد فمن العجز ان تکون جبانا کلما کان لم یکن من الصعب فی الانفس سهل فیها اذا هو کانا
و بنابرین مقدمات یکبارکی دل بمردن نهاد و رایت تهور و شجاعت بر فضای مردانکی برکشاد و از صورت واقعه مقابله
باسلطان در نوبت اول احتمال نصرت و فیروزی بدل خود راه میداد و غلامان فدایی خود را بان قضیه استمالت و دلداری
کرده وعدهای ترتیب مینهاد چون دران فرصت همین غلامان و خواص بصرات تمام فیروزمند شده بودند و ازان روز
مردانکی هر کدام بمراتب بلند بمناصب و مواجب ارجمند فایز و بهره مند کشته درین بار هم در رکاب موسی جلبی مردانه و محمدانه
بمیدان جدال در امدند و هر کدام سنجقهای و امارتهای بزرک و بمنافع کلی و فواید سترک امیدوار بودند و در مضمار خیال و امال
هر یک خود را بیکی از اعاظم امرای سلطان دوچار میداشت و این نوبت از قبیل قیاس مع الفارق عرصه کارزار را بیچو میدان
جنگ اول خالی می پنداشتند چون موسی جلبی با این کروه
معدود خود بنزدیک آوردکاه رسید و بی محاباسی توجه و طریق تهور او را سلطان شنید فرمود که البته حمیت جاهلیت
و غرور جوانی ایشان را برین داشته و مقاضی قضای مبرم محصلی مستعجل و مبرم بر ملک زندکانی انسانی کماشته اما
ستعرف اذا انجلی الغبار افرس تحتک ام حمار سلطان محمد خصال هم با مواکب جلال خود سوار شد و چون
کوه سکینه و وقار بر محل خود با قلب مطمئن متمکن و استوار کشت و از مسارعت توجه خصمان همین نکته باد امی رسانید
که طود شامخ را از کرد بادی که خاشاک را ابباد فنا دهد چه باک باشد و طور راسخ را از سرعت سیر سیل سریع الانحدار
چکونه اندیشناک کردد و مبارزان میدان قتال و سپهسالاران شجعان و ابطال یک لحظه عرصه جنگ و جدال بان کروه
نو دولت نوکار دادند و میدان کارزار را چون دام شکاری یک زمان کشادند تا ازان کروه متهور هیچ یکی از کوشه

ولنار



وکنار بکریزد و فرار خلاصی بجویند و همکی در صیدکاه اجل بپای خود بپویند چون بنیاد التحام صفوف و آهنک التهاب
سیوف شد بعضی از امرا و اهل اعتبار هم که نزد موسی جلبی مانده بودند در عین معرکه ازو کردان شدند و یک یک صف لشکر او را
می شکستند و بصفوف لشکر سلطانی عطوف می پیوستند چون در اثنای کارزار موسی جلبی را از هر طرف شکستی دست میداد
اما بخودی خود تن بقضا در داده مطلقا از زد و خورد باز نمی ایستاد که نظم الموت اعذر لی والصبر اجمل بی
والصدر اوسع والدنیا لمن غلبا تا انکه بتنهایی خود در میان جماعتی از لشکر کاتانان و تتار دوچار شد و جنگ کنان از میان
ایشان نزدیک شده که خود را باز رهاند و چون ازان جماعت کسی او را بشخصه نمی شناخته می توانسته که خود را بکوشه رساند
درین اثنا بایزید پاشا با جمعی امرا و دلاوران کشورستان که در زیر لوای او بودند موسی جلبی را بعینه ساخته اند و علی الفور
بر و بقصد کرفتن اسب انداخته اند باز بقوت بازوی مردانکی خود را بمیان صف غلامان خود رسانیده که شاید بحمایت ایشان
محفوظ ماند و بهر وجه باشد خود را از دست دشمن باز رهاند سر غلامی ازان خاصکیان او بصد بلا کرفتار بوده و بر
سر هر یک از نوازل آسمانی در صورت شمشیرهای آتشبار بسیار تر از کواکب سیار می نموده بضرورت بر بارکی بیچارکی
خود را از ورطه ایشان بیرون انداخته از طرح معرکه که دران فرار و محاربه با ضطرار حرکت را با خود مقرر ساخته
هو سالار از دشمن افتد بجنک بکشتن برش کرد باید درنک تا انکه در همان صحرای حم لو سمند دلاوری موسی جلبی بجوی بیوحل
رسیده و توسن باد پیمائش را چون خری پر بار پای بکل فرو مانده و مالک آجال دران وقت بیک محال آیه مناسب حال و خر موسی
صعقا برو خوانده در عین فرو ماندکی بایزید پاشا و منجال اغلی و یواق بیک که بر اسبان برق رفتار و بر جیاد براق
کردار بعزم دستکیری او متعاقب می تاخته اند در میان آن محل پر آب و کل او را در مانده و خجل شناخته اند چه دیدند
که شاهزاده شیر شکار را زمین مردم خوار بر خاک مذلت خوار انداخته و بکرفتاری فخسفنا به الارض دست پای سمند
دولتش را مقید و مشکل ساخته کویا ترکیب بند تن و جانش را که از تالیف خلقنا الانسان من صلصال کالفخار
ترتیب یافته بود آن سبوی زندکانیش بسنک جفای زمانه خورده و باد فنا خاک وجودش را بشغیر سیلکاه هلا برده
مسلم نیست از سنکی سبوی را لاجرم چون موسی جلبی را پای مرکب حیاتش چنان بکل فرو

رفت که دست از زندگی خود شسته بود، و ماتمی وار در میان بر خاک تیره نشسته اعدا آه غالب و دشمنان طالب بر سنت معهود

روزگار او دستگیر نمودند، و با یکدیگر امرا اعظام در قتل او مشاوره و تردد می فرمودند که درین اثنا مالنه اعلی از خدمت

سلطان رسید، و فرمان رسانید که شاهزاده را در سلک برادر مقبولش امیر سلمان باید کشید، و گلوی او را لمجازاة عمل خود شربت

سمان جاشنی شربت ناخوشگوار باید چشید، بر حسب امر سلطانی فی الحال طوق کردن موسی حلبی را از وتر قوس خود رسن ساختند،

و بیک نفس مادهٔ فتنه ملک را از عرصه گیتی بپرداختند **بیت** زمانه گوی نخستی بدامن که نهاد، که گردنش برسن بر نبست چون گوی

کر ابزم بقا داد ساغری خوشی، که هم دران جگرش خون نکرد چون ساغر، چون معلوم است که در حال حلول آجال هیچ کسی را یکدم مجال

امهال ندهند، و یک نفس در محل امهال نگذارند، و اگر بر طبق مضمون مکنون **اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون**

بظهور آرند، امراء عظام سلطان بعد از انکه کار موسی حلبی را تمام ساختند، و مهم او را چنانچه معهود امر سلاطین است

بپرداختند، کالبد بی روح او روان باحترام تمام بنظر سلطان آوردند، و کیفیت حال را چنانچه جاری شده بود عرض کردند،

سلطان رقیق القلب مهربان از دیدن مرگ برادر انچنان جوان دیده گریان پر از لآلی اشک غلطان گشت و بر دامن

و کنار رحم دلی چشمش دریای سرشک دامادامان ریزان شد، و خون گرمی برادری اب سرشک ناخوش را همگی جوی جوی ما

کرد، و چشمه چشم سایلش را پر از عقیق عذاب نمود، و بعد از توبیخ بر غداری روزگار مکار زبان بمقوله کلمات بگفتار

آمد، که بنظر اعتبار ربرین دهر بی اعتبار باید دید، و هرگز درین منزل بوار و نشیمن ناپایدار نباید آرمید، که باقتضاء بی وفایی

این دنیاء غدار، و مسلک بی مهری این چرخ بی مدارا راحت بخشی دل عاشش مخلوط با نجنین الم و آزار است، و سم صحبتی و مهربانی

او چگونه مودی به بی آزرمی میان اخوان شفیق از ابناء روزگار، **شعر** منه بر جهان دل که بیگانه ایست،

چو مطرب که هر روز در خانه ایست، نه لایق بود عشق با دلبری، که هر بامدادش بود دلبری،

در بیان نقض عهد و ایمان و اظهار مخالفت و طغیان حاکم قرامان در فرصت غیبت سلطان و ارکان از تحت بر ساحت

معارضه موسی حلبی و امتداد زمان خصومت در میان، و گفتار در کیفیت خروج مشار الیه از ولایت قرامان بر شهر بر سیا

و محاصرهٔ قلعه و حصار، و معاودت او بعد از انتشار فتح سلطان و فرار نمودن بعد از سوختن شهر و بازار، بر موشمندان





دانا بنور دیدهٔ حقیقت نمایان و هویداست که صورت محبت و مبغضت ارباب دنیا همیشه بر اغراض دینیه و دنیویه

مبتنی است، و چشم ظاهر بین از ملاحظه خیر و شر مآلی در صدد اغماض و تعمیه بمنافع حالی قانع و معتنی است، چرا که اگر اهل

روزگار را عمای قلب از مشاهده عواقب امور عایق نبودی هیچ آفریده از ذوی العقول بمعصیت و زلتی اقدام ننمودی،

و اگر نه انک پردهٔ غفلت از آغشیه شهوات نفسانی دیده بصیرت را پوشیدی چگونه فهم مند در اعداد اسباب خسران

و عقاب خود کوشیدی، هر آینه در هر دل که آرزوی نفس مضل و طبع هزل بیشتر جلوه گر است بمتابعت هوا شیطانی

میل و اوفی وافر است، و در هر سینه که مواد ضلال قدیم بیشتر موفور است بیشتر از مراعاة دوستان دینی مقطوع النظر است،

بلکه از استماع نصایح بر مصالح خود گویا همیشه کور و کر است که حدیث **حبک الشیء یعمی ویصم** چو خواهد قضا سر بگونت کند

بکردار بد رهنمونت کند، و این شیوه جهل و نادانی و متابعت آرزوی نفس و کامرانی در اهل نفاق و بعضاء نهانی

از جمله طبیعت پرستان افراد انسانی بغایه ظاهر است، و لهذا همیشه اهل ظاهر که در اظهار مصادقت از حلیه مخالصت

عاری باشند، و سالهای متمادی مقید رسوم عادی شوند، و مدتها نهال دوستی و دشمنی را با خلق خدا از جویبار ماء حمیم نفاق

نضارت و روا یافته باشند، یقین که چندان طراوتی در اوراق آن محبت ذات بین و بهجتی در اغصان مودت طرفین نخواهد بود،

و عاقبت ثمرهٔ خلاف از انچنان شجره خبیثه نفاق ظاهر گردد، و میوهٔ تلخ شقاق و اعتساف از افنان ان اصل و اوراق او ظاهر

شود **بیت** درختی دوستی بنشان که کام دل ببار آرد، نهال دشمنی برکن که رنج بی شمار آرد، و روشن ترین

امارات صدق محبت و مصافات ظهور حب ذاتی است که از کشت زار **الحب یتوارث** نمایان شده باشد، و واضح ترین

امارات در تحقیق مبغضت و منافاة خرمی چمن خضراء الدمن است که در سرزمین **البغض یتوارث** بر مجلای عیان عیان گشته باشد،

از انکه اکثر اخلاق و ملکات بشری به تتبع و پیروی صفات مادر و پدری در طبیعت راسخ و مستقر گردد، و در نهانخانه دل

مردم روزگار متمکن و مستمر شود، که حدیث صادق البیان **کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه وینصرانه** اشارت

بانست، بنا علیه هرچه از صفات و نعوت خیر و شر در جبلت طباع بشر آمیخته **بشیر الرضاع یغیر الطباع** ازاله و تبدیل آن

در حیز امتناع خواهد بود، با تو حرف ضایع کنم افسوس حیف، سنگ دل قابل افسون نه، و تمثالی جهت تحقیق این مقال

از مجاری حال سلطان محمد خصال باجمعی از منافقان ذمیم الفعال ایراد نموده شود که مردم هشیار را بمنزله صحبت و اعتباری شود
و اهل اختبار را در اخبار آن حکایات عظت و استبصاری باشد القصه چون سلطان را در حین منازعت و مخاصمت
با موسی چلبی مشغلتی عظیم داده بود و شب و روز در اندیشه دفع خصم و تسخیر ممالک و ضبط جنود افتاده و ممالک اناطولی
خصوصا دار الملک بروسا از محافظت سلطان و ارکان عالی شان عاطل شده و مفسدان کم فرصت تعرض و استیلا
بکام دل کشته و چنانچه معهود اهل روزگارست در زمان معارضه و مقابله سلاطین اخبار ارجاف و کلمات پراکنده
و کذاف بسیار میان مردم مشهور و مذکور میکردد و دیده مراقبت اهل نفاق را در سر حادثه چو وی نظر همت بر فرصتهای
کلی مقصود می‌شود و مرغ دل منافقان بعنوان نظم بلاغت عنوان

نظم

ان تسمع مبغضا طاروا بها فرحا
منا و ما سمعوا من صالح دفنوا

همیشه کوش انتهاز بر صفیر فتنه و نفیر آشوب کماشته اند و چشم انتظار را مقصور بر اظهار
منقصت و عیوب داشته چنانچه محمد بیک حاکم قرامان که من المهد الی اللحد بنفاق و بد اندیشی این خاندان خلافت
نشان آل عثمان رضیع لبان بود و اباعن جد سلسله معادات و مخالفت این دودمان سلطنت را از ظهور آبا ببطون
امهات متصل و متسلسل مینمود و بکرات و مرات شقاوت و عقوبت عداوت و بعضا این خانواده دولت کشیده
و بکرات بعد از چاشنی عقاب و اخذ الیم شربت عفو و احسان این شاهان کریم چشیده بود و لیکن چون بمقتضای جبلت
فاسده و بخاصیت طبع حاسد از مقابله مروت جوانمردان و تقدیم مرحمت و امتنان ملک سیرتان خلق مذموم نفاق
ایشان تبدیل پذیر نیست و شیوه ناجوانمردی سیه درونان که بد گوهری ایشان بشیر رضاع آمیخته تا دم مرگ قابل
تغییر نیست همیشه زبان حال ایشان در اظهار ما فی الجنان خود اجهار بمضمون انا وجدنا آبائنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون
مینمود بنا بر اصل کلی الاصل لا یخطی محمد بیک قرامان اغلی باميدواری حوادث زمانی مواد فتنه و فساد را که در درون دل
و باطن فواد خود مخفی میداشت باظهار و اعلان رسانید و بر وفق قاعده مقرر تفیض الاناء عند امتلائها طرف سینه پر نفاق
و کینه او مثل تنور قوم نوح بنیاد طغیان طوفان بغی و عدوان نمود و صفت کم فرصتی و بی مروتی که شعار ناجوانمردان است
اعلان کرد و حقوق لطف و احسان سلطانرا بالکل از صحیفه خاطر منسی و مهجور داشت و در دو سه روزی که میدان سعادت را





از شهسواران معرکه مردانگی خالی دید عنان توسن مخالفت بصحرای ظلم و ستمکاری گذاشت و با لشکری بعملی غارت گر
و ظالم نهاد بسر دار الملک بروسا که عروس بلاد است باهنگ تطاول و افساد روی نهاد و دران ولا حاجی عوض پاشا
درانجا والی و حاکم بود و حصار شهربند را دربندان و محاصره کرد و دست تعدی بنهب و غارت اطراف و نواحی دراز کرد
و مدتی سی و چهار روز بر محاصره گذشت و حاجی عوض پاشا بنوعی ضبط شهربند کرده بود که بجنگ و جدال فتح حصار متصور
نمیگشت و محمد قرامان اغلی را در باب تدبیر تسخیر حصار بخاطر آورد که آب چشمه پنگار باسی که در بیرون قلعه غدیر و کول شده
بنقب و حفر بوادی چلمیه دره سی انداخت باقلعه را آب و زندگانی بریده شود چون حاجی عوض پاشا ازین فکر و تدبیر
مطلع و خبیر شد بیکبار در محل فرصتی از قلعه بیرون آمده عملی نقب زنان را بقتل آورد و آن اندیشه مخالفانرا فاسد
و باطل کرد و هر روزه از قلعه گروه گروه جوانان بیرون می‌آمدند و با قرامانیان مقابله و محاربات مردانه میکردند
تا آنکه بعد از سی و چهار روز ناگاه آوازه فتح و ظفر سلطان بسمع و چهار میان شهر و بازار اشتهار گرفت و لوامع
طغرای بشارت نامهای سلطانی چون سواطع آفتاب تابان بردیده دوستان و دشمنان انتشار پذیرفت و بعد ازان
محقق است که دیده خفاش تیره روزگار را دیگر تاب انظار خورشید عالمتاب نخواهد بود و کرم شب افروز باغ را نمایش
در جنب نور ماهتاب نخواهد نمود

نظم

~~شغالی که کین با پلنگ آورد    سر خویش را زیر سنگ آورد~~

درین اثنا تابوت موسی چلبی را بقابلوجه فرود آوردند و آهنگ تدفین او در جنب مزار آبا و اجداد خود کردند محمد بیک قرامان
اغلی را ازین معنی ماتمی تمام دست داد و از نزول آن تابوت سکینه دلش بنیاد اضطراب نهاد و علی الفور سوار شد
و بر سر نعش موسی چلبی آمد بسیار رقت و سوگواری باظهار آورد و فی الفور بسوختن شهر و بازار بر سا امر کرد و از راه
کرماستی روی بصوب اد باروجانب فرار نهاد و بجانب کرمیان ایلی بیرون رفته بیک لحظه نایستاد

بیت

چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان    کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما

و دران واقعه فرار قرامان اغلی چنان منقول است که ندیمی
داشت که در مطایبات و مباسطات پیش او گستاخ بود و همیشه بسخنان گستاخانه در مجلس او اقدام مینمود در حالت مسارعت
محمد بیک قرامان اغلی در گریز از بروسا و مبادرت بر جوع بمنزل و ماوی در سر راهی گفت که ای شهریار شجاعت شعار

~~چو مرد عاقل ستیزد خاکن~~
~~که آخر شود عاجز دشمان~~
ص

چون تو از قدوم بیک کشته و حرد گه آل عثمان چنین کو بدانی اگر چنانچه زنده از ایشان رسد در مقابله ایستادن چون توانی
این سخن حق بغایت بمذاق محمد بیک تلخ نمود و از غایت غضب آن ندیم را بر سر راه بر درختی بدار زد و صلب فرمود
گفت آن یار کزو بود سر دار بلند    جرمش آن بود که اسرار هویدا میکرد    بعد از آنکه بشهر قونیه رسید و سه روزه خبر توجه سلطان نابدار
الملک بر سامع شنید از شیوع این اخبار رجحان افروز آتش تشویری در دل نفاق اندوز قرامان اغلی می افروخت و تابش
جانسوز دلش آرزوی باطل و راخاشاک وار بیکبار بسوخت و چنانچه در دار الاسلام بر پا شرار فتنه ناری در خان و مان
مسلمانان انداخته بود و مساجد و مدارس و دکان و بازار را با آتش ظلم خاکستر وار با خاک یکسان ساخته بود التهاب
آتش تشویش و اضطراب بمیان دل و جانش در افتاد و جمعیت ملک و دیار قرامان از سطوات قهرمان سلطان بنیاد
تفرقه نهاد    بیت
شغالی که کین با پلنگ آورد    سر خویش را زیر سنگ آورد
جوامرد عاقل ستیزد جهان    که آخر شود عاجز و پشیمان
سلطان محمد خصال بعد از رجوع
بمسند خلافت و جلال در دار السلطنه ادرنه چون این اخبار موحش را شنود علی الفور عزم عبور از دریا بجانب برسا فرمود
و غیرت سلطنت که مقتضی ظهور کلام حکیمانه السلطان من یحمی ثاره ویمنع جاره ولا یخمد ناره ویحمی ذماره است متوجه
بأخذ و انتقام قرامان اغلی جهت آن کم فرصتی و بی مروتی فرمود و جهت تقدیم مواخذه منافقان بر کافران با ملوک کفار
بمصالحه و مهادنه شرعیه و فراغ مقرر نمود چون رایت سعادت سرایتش بشهر برسا رسید همگی جگرسوختگان نیران ظلم و
طغیان را آبی بر آتش دل می افشانید و خرابهای شهر را بتعمیر و اعاده بمرتبه اول بلکه زیاده رسانید اما شب و روز در
اندیشه و یراق رفتن بقرمان می بود و هیچ گاهی از این فکر و تدبیر در گوشه خوابگاه فراغت نمی آسود    نظم
بلیک یری الاذلال عارا فلم یزل    اخا طلب للملک حتی تدللا
قرامان اغلی را قاضی عسکری بود مولانا قدا حسن نام و اولا
در تدابیر مصالح ملکی و دینی رشدی تمام محمد بیک میگفت که تا سلطان در ادرنه است جهت تقدیم معذرت این شناعت جرا
روانه دارد و بر سبیل استعذار این گونه کلمات بر صحیفه اظهار آرد که باعث توجه بر سا و گستاخی در مملکت سلطانی آن بود
از افواه و السنه خبرهای اراجیف افتاده بود و العیاذ بالله صورت مغلوبیت سلطان از اعدا آمده کس بتواتر نقل مینمود
چون ظاهر شد که توفیق ربانی موید دولت سلطانی شد علی الفور رجوع بمستقر خدمتکاری و عود بمکان طاعتداری خود نموده شد

والکنون



والکنون بتدارک و جبر سرفوایی که واقع شده ایستادگی دارم و استدراک این قدر عزلت قدم که بی اختیار دست داده
بهر چه اشارت سلطانی باشد بجای می آرم محمد بیک از قاضی عسکر خود این تدبیر را قبول ننمود و گفت که تا سلطان با انتقام
آن صورت بقرامان خواهد آمد و شمشیر فیصل این قضیه خواهد نمود و از طرفین در اندیشه جنگ و کارزار شدند و کار سردو
جانب را بر التحام معرکه انتقام قرار دادند و سلطان بتمامی ملوک عظام همسایه احکام و امثله فرستاد و از توجه قرامان
همگی را خبر داد که با لشکرهای مرتب بمعسکر همایون ملحق گردند و کسی را عذری باشد فرزند و لشکریان خود را روانه کنند
از آن جمله حکام یعقوب بیک حاکم کرمیان ایلی انواع خدمات بتقدیم رسانید و هر قدر که لشکر را مصالح سفر ضرور بود
از ولایت خود مرتب گردانید چون سلطان با سپاه گران و جمعیتی بی حصر و پایان از راه سلطان اوکی و آستانه
مقدس حضرت سیدی غازی گذر کرده باق شهر رسید روز اول وصول رایات نصرت حلول شهر را تسلیم نواب سلطان
نمودند و از آنجا بجانب قونیه نهضت فرمود قرمان اغلی هم با تمامی سپاه و اعوان و انصار خود در صحرای قونیه
بمحلی که معروف باوره خانی است مجتمع گشت و بحصانت مقام و استواری مواقف عشایر و اقوام اعتماد نموده در صدد
مقاتله عساکر منصوره سلطان درآمدند و لوای عصیان و بغی را در مواجهه خلیفه اسلام و لشکر مجاهدان نصرت انتسام بر
افراختند اما محقق است که نور بخشی ستاره سها تا آن زمان است که تیغ آفتاب جهانگیر بهسان صبح منیر از روی ستیزه
سینه تیز نکرده باشند و تندروی سیل خون    ساحل دریا چندان است که امواج طوفان از لجه و ژرفی عمان
سوزش انگیز نشده باشد و بعد از تابش لمعات خورشید جهانتاب در ملک نیمروز دیگر پیداست که شمع شب افروز را چه نمایش
ماند و بعد از اشتمال سوادی زعساکر انبوه سلطان پر شکوه بر عرصه دشت و کوه لمعات ضعیف حباب و لمحات
سراب را چه تابش باشد    بیت
چو پیدا شود صدمت تندباد    خس و خار بر جا بنماند ستاد
لاجرم بیک طرفة العین در بدایت
تلاقی صفین و مکاوحه طلایع طرفین لشکر قرامان بر مثال ظلمت شام از فروغ آفتاب عالمتاب در هم شکستن گرفت و
جمعیت سپاه عدو بر نسبت خواطر پریشان آن گروه بد اندیشان از بیم ریختن پذیرفت محمد بیک حاکم قرامان و خلفش
مصطفی برای العین مشاهده کردند که یک لمحه دیگر پای تمکین در عرصه کارزار افشرده دارند دایره عساکر بی پایان

سلطان ایشانرا از جلو شکارگاه هلاک بیرون رفتن بمسکذارند، بایکدیگر مقرر داشتند که از راه فرار مصطفی بدرون شهر قونیه گریزند و
بردم شهر و مستحفظان قلعه درآمیزند، و محمد بیک بملجای حصین درآید و هرگونه مصلحت جهت اصلاح حال خود برانگیزد، جون لشکر
مخالف از بیم فروریخته انهزام یافتند، و بعضی از لقای آسیف که و ملکها نشتافتند سلطان با آن حشمت و شکوه و با انجمن
لشکری انبوه حصار قونیه را جو سپهر پر کواکب احاطه نمود، و هر روزه بر شهر بند و فیصل محاربه و جنگ توب و تفنگ فرمود، جون
باوجود جنان توجه عزائم سلطانی مستحفظان قلعه را طاقت معارضه و نگهبانی نبود، و خلاصی اهل شهر و سپاه از ان دامگاه
شهر بند بمی محال مینمود، محمد بیک باز از راه تضرع و زاری و بطریقه استعفا و استغفار از عصیان و گناهکاری بوزرا عظام
و پاشایان سلطان متوسل شد، و از ایشان بوسیله تعهد خدمات استصلاحی را در میان او و خدام سلطان بآن وسایل
کشت، جون بایزید پاشا بغایت مردی مدبر و داهی بود، و بسیاری واقف از مصالح سپاهی و مناظم پادشاهی در جمیع
تصالح ذات بین را از محمد بیک قرامان اغلی تعهد نمود، و با سلطان عرض حقیقت حال کرده استجازه تقدیم تدبیرات عاقلانه
فرمود، اتفاقا دران جند روز در قونیه بارانهای عظیم باریده بود، و سیلهای سهمناک انگیخته و ضرر بسیار بستوران و اموال
عساکر رسانیده، مردم لشکری را از بیم فروریخته بود، و از مقتضیات حوادث مزاج سلطان از سم مرضی تمام روی نمود،
وانحراف طبیعت سلطان از سم جند روز امتداد پذیرفته بود، و حکمای حاذق با افکار و آراء متوافق از علاج آن عارضه
عجزی داشتند، و سلطان را بتوجه مشاغل متعب و تعلق خاطر بامور نامناسب نمیگذاشتند، جنانچه مولانا سنان الدین
یوسف طبیب که از متستان یعقوب بیک حاکم گرمیان بود، و میان اطبای روم بحذاقت نظر و تجارب مرجح مینمود، و بانواع
فضایل علمی میان فضلای ممالک روم مشهور و یکی از آثار فضل او ترجمه ترکی کتاب خسرو و شیرین میان ظرفا الی الآن
مذکور است، و جهت انتساب و بنظم شعر ترکی در زبان جمهور مولانا شیخی اشتهار یافته، و سایر علوم حکمی و معارف
حقیقی او اختفا و استتار پذیرفته، و از خساست صفت شاعری که اکثر مقارن جهل و نادانی است، جمهور امری است
منسوب باراذل و ادانی همیشه الم و آزار بی اعتباری از فضایل علمی خود کشیدی، و از دانایان احوال روزگار این شعر امام
شافعی رضی الله شنیدی که، ولولا الشعر بالعلماء یزری لکنت الیوم اشعر من لبید، جون جمیع اطبا ملازم سلطانی

ازعلاج

١٥١

از علاج مرض سلطان عاجز شدند، و مولانا شیخی بمتابعت حاکم گرمیان بمعسکر سلطان آمده بود، سلطان و ارکان او را جهت معالجه
بمجلس و حضور سلطان درآوردند، و بتشخیص مرض و تحقیق اسباب و علامات سوء مزاج سلطانی تجربه و امتحان کردند،
مولانا شیخی بعد از امعان نظر و تحدس و تدقیق ملاحظه و تفرس مرض سلطان را برخلاف سایر اطبا مرض سوداوی
تشخیص نمود، و جون دران اوقات از حدوث حوادث و مکروهات که سابقا مذکور شد در طبیعت سلطان حدت تمام از اعراض
نفسانی و شدت و عدم انتظام مزاج از عوارض روحانی حادث شده بود، لاجرم مولانا شیخی بتدارک مواد سوداوی بنای امر
معالجه را بنیاد نهاد، و در تدبیر تفریح و تنشط خاطر سلطان افتاد، و جون تزاحم افکار مشوش و تراکم حوادث موحش اصل کلی
در حدوث و استمرار مرض سلطان بود، با وزیر صاحب تدبیر بایزید پاشا مشاوره نمود، که در قانون علاج امراض اسلوب
تدبیر علاج بضد مقررست و با وجود انکه اسباب و بواعث مرض باقی بلکه متزاید باشد بر اعراض و صحت کلی محال است،
و جون سبب عروض مرض در طبیعت منحرف المزاج متوارد شود طبیب اگرجه جالینوس باشد طبیعت را در دفع مرض عاجز
و بی محال است، و ظاهرا اعظم کدورات و اتم مکروهات بر مزاج سلطان افکار متفرقه و اعراض نفسانی است که جهت
امر خصومت قرامان اغلی بخاطر همیون متعاقب میرسد، و از غیظ دشمن کامی و تعلل و توقفی که در فتح و تسخیر شهر قونیه وا قع
شده بسیار الم و غم تنهایی میکشد، اکنون تدبیر علاج آن مکروهات که موجب غمخواری سلطان و مودی بضعف و انحراف
قوای ابدان است بدو نوع میسر تواند، یا بتوفیق و فور بطریقه غلبه و استیلا یا بتدبیر صلح و اغماض بر اسلوب واعرض
عمن تولی، جه نیکو کلامی است الصلح خیر، که فرمود دارای این کهنه دیر، جون بایزید پاشا در تدبیر
مداواة و علاج مزاج منحرف دولت طبیبی حاذق بود، و در حفظ صحت و اعاده نظام طبیعت ملک و ملت اندیشهای صایب او
بقانون کیاست و حدس موافق مینمود، دران اثنا که مولانا شیخی بترتیب مقدمات علاج مزاج سلطان بود، و سخن صلح
و استعفا و استغفار حاکم قرامان با بلاغ رسل و رسایل در میان بایزید پاشا که در کارخانه پادشاهی پادشاهی سلطان
صاحب اختیار کلی بود، و قرامان اغلی در امر استصلاح بالکل بصداقت و دوستی بایزید پاشا ملتجی و معتنی بلقی تمام بامر
صلح نمود، و با پیغام های امیدوارانه قرامان اغلی را متسلی میفرمود، و هر روزه این طرح مصالحه را در میان بموکدات

بسیار اشتهار وانتشار رسیده تا انکه قرامان از اعتماد تمام صلح را متیقن الوقوع پنداشت و اتباع سخن بایزید پاشا را
و در سرای و مصلحتی بر خود لازم میداشت بنا بران بایزید پاشا با پیغام کرد که از محلی که قرامان اغلی متحصن بود با لشکر گاه
سلطان که در حصار قونیه بود مسافتی بعید و راه سخت بود آمد شد اخبار و پیغامها دیر میرسد اولی انکه بمحلی آید که بقونیه نزدیکتر
باشد و هم مصلحت صلح زودتر بهم رسد قرامان اغلی هم این رای بایزید پاشا را حمل بر محبت و اهتمام تمام در اتمام مقصود
نموده در نزدیکی آمدن بمعسکر همایون سلطانی بر خود لازم داشت چون از محلی که آرامگاه خود ساخته بود و طرح تحصن و توطن
در انجا انداخته و آن کوهستان و رساق بود که بد اتش ایلی مشهور است و طمع بضعف و تسلط در انجا سلطان عالم را غیر
مقدور چون از انجا چند روزه نزدیک بلشکر گاه سلطان شد چنانچه از محل نزول او تا معسکر سلطان یک مرحله خفیف در میان
ماند و بخاطر جمع فارغانه با جمعی از امرا و خواص خود سبک عنانانه زمام متوجه را بصوب والتیام مصالح مصالحه مصروف
داشت و از مراعات حزم و احتیاط ذاهل گشته قاعده خدمتکاری از مکاید دهر مهمل گذاشت
ناگاه بایزید پاشا شبی با جمعی امرا و لشکریان همگی دلاور و روزگار دیده شبگیر بلند کرده
علم فتح را صبح آسا برافراختند و همچو نوازل سماوی که برکشور مقهوران نزول نماید سر منزل قرامان اغلی را از اطراف محصور
ساختند و قرامان اغلی را با اعیان ملک و سرخیلان لشکرش در سلک قید منتظم داشتند و بر هر یک از محبوسان مراقبی گماشتند
و محمد بیک بمجازات اعمال سیئه خود گرفتار و در تقدیم عذر غدر و عصیان سابق خود خجل و شرمسار بحضور سلطان رسانیدند
و بمجرد وصول خبر فتح سلطان را از امراض اعراض جسمانی رهانیدند و غنچه دل مقبوض سلطانی که از هبوب ریاح مخالف فسرده
بود یکبار در گلشن خلافت بنسایم نشاط روی ببساط نهاد و جهت تداوی و معالجه حکما از سار تریاق اکبری موافق
مزاج سلطان افتاد سلطان را از تحسین حسن تدبیر و از شجاعت و دل دلیر بایزید پاشا و آن فتح غریب که از برکت رای متین
و جرات او میسر شده بود و آنچنان دشمن غدار که بدست آوردن او از قبیل محالات مینمود بوجه اسهل صید نمود و از ورود
این خبر مسرت اثر داعی بدن نشاط خاطر سلطان و کمال ابتهاج و باعث بر دفع مرض سودایی سلطان به بهترین وجه صلاح
و انتظام طبیعت و مزاج شد هر آینه در مقابله این نیکو خدمتی مخلصانه سلطان محمد خصال بایزید پاشا را بتشریفات پادشاهانه

الحزم تکذیب العدو المدعی و ارضاء الصدیق العاتب

والطاف



مخصوص فرمود و منصب ملک الامرایی و بکلربکی را جهت ظهور استحقاق بمنصب وزارت که در تصرف داشت الحاق نمود
و مولانا شیخی طبیب را هم جهت حذاقت در تشخیص مرض و استقامت رای و تدبیر صایب در علاج سلطان و رجحان
رتبت حکمت او بر سایر طبیبان باصناف احسان و بالطاف و بخششهای کرام ما لا کلام محسود اکفا و اقران و مغبوط حکما
و فضلای زمان گردانید و دیده حرص و آز و چشم تنگ طمع و نیاز مشار الیه را از عطایا و ایادی کف واسع و استغنای انعامات
متتابع بجلوه گاه حدایق وسعت رزق و روزی و آرامگاه خلاصی فقر و اعسار رسانید واطمعته فی نیل ما ابتغاه له
بما نال حتی صار یطمع فی النجم وبعد از حصول این تسلط و استیلا و گرفتاری قرامان اغلی با نواع انکسار و عرض اصناف
بلا او را سلطان محمد خصال بمجلس همایون بطریق اقربا و دوستان آورد بمراسم تعظیم و اجلال قدوم او را تلقی و استقبال
کرد و بمواجهه و مشافهه از روی مهربانی و مرحمت پرسش خاطر او و دلجوییهای متوالی او را مامون و متسلی میفرمود
و از کردهای ناپسندیده او را نادم و پشیمان در مقام اعتذار قولی و فعلی نمود و بمشافهه سلطان با محمد بیک تفرقه
بخاطر راه ندهی که درین بار تقدیم مقدمات محبت و اخلاص و تمهید قواعد مودت و اختصاص را تجدید نموده ایالت مملکت
ترا مسلم خواهیم داشت و روابط صلح و صلاح لا فیما بین از موکدات عهود و ایمان تو فافرون استمرار و بقا خواهیم گذاشت
خطابی ارفع رفت اگر بیشتر عطا بود لیک اران بیشتر وبعد از استغنای خطوط صحبت سلطان جماعت وزرا و ارکان
محمد بیک را بتعظیم تمام بمنزل خود رسانیدند و بر حسب اشارت سلطانی در توثیق عهود و انعقاد صلح موعود و صلاح مصالحه را
بلیغ بکار دیدند و این مقدمه را در تاکید محبت و وداد و جهت تمهید خلوص اعتقاد با محمد بیک قرامان اغلی القا و اظهار
نمودند که چون ولد مشار الیه مصطفی چلبی دران مدت مخالفتها و گستاخیها در درون حصار قونیه با لشکر سلطان ورزیده
بود و در معارک معانده و مکابده بسیار بخسارت تیغ خلاف از غلاف کشیده از حصار بیرون آید و جهت تقدیم
معذرت گناهان خود بدست توسن سلطان سرافراز شود البته سلطان الاعظم رقم عفو بر جریده اعمال والد و ولد خواهد کشید
وبعد ازان ملک و ایالت قرامان را بریشان مسلم داشته در ابقاء عقود و عهود خواهد کوشید اگرچه این امر تکلیفی عظیم
و امری بعید بود اما دران حال عجز و گرفتاری بدست سلطانی چنان صاحب اقتدار القیاد امر لازم و ناچار مینمود

بالضروره محمد بیک را بر دعوت مصطفی جلبی الزام نموده بپای حصار قونیه آوردند و مصطفی را جهت مکالمه با پدر برباروی
حصار طلب کردند چون پدر با پسر درین باب مکالمات نمودند و در صلاح و فساد این امر از طرفین ابواب افکار صحاح را
کشودند محمد بیک با فرزند خطاب کرد من که صاحب مسند ملکم گرفتار دام خدام سلطان گشته ام اما از صدق عهد
معهود سلطان و وفای وعد و ایمان او در مقام تسلی خاطر و اطمینان شده اکنون ترا هم اعتماد بر راستی قول
سلطان و مطابقه قول و فعل او با درون دل و مافی الجنان او واجب و لازم است و جمیع خواطر دوست و دشمن بر وفا
و صدق این پادشاه محمد خصال جازم است مصطفی جلبی با پدر جواب داد که اگر من نیز از درون حصار بیرون آیم
و در شهر را بر روی چنین پادشاه مستولی بکشاییم احتمال غالب آنست که ما هر دو را قصد هلاک کند و ملک و جاه خانواده
قرامانرا بتصرف در آورند و تقیین که این خاندانرا بالکل مستاصل میسازند و از مسند ایالت موروثی ما را بخاک تیره
می اندازند اما محمد بیک باقامت دلایل و شواهد بطریق اهتمام و جد با فرزند مهربان استدعای موافقت این رای نمود
زیرا که حسب تجارب در اکثر مطالب صدق عهد سلطان را بکرات آزموده مصطفی جلبی را به بیرون آمدن از حصار قونیه راضی
ساخت و جهت بر والدین آن خلف صدق قدم در مهلکه جان پر خطر جهت خاطر پدر بی مبالاة انداخت چون مصطفی
جلبی از حصار قونیه بیرون آمد برحسب وعدهٔ کریم سلطان محمد خصال پدر و پسر را بطریقه اعظام و اجلال بمجلس همایون خود
طلب فرمود و چون بنور حضور سلطان جمشید جهان بین ایشان کشود سلطان در مراسم تبجیل و اکرام ایشان مبالغه فرمود
و دلجویی ایشان بنوعی مشافهه بادا رسانید که خاطر ایشانرا از بیم مواخذه ساکن و مطمئن گردانید و هر کدام از پدر و پسر
و ارکان دولت و نواب معتبر ایشان را انعامات پادشاهانه و عطیها و تشریفات خسروانه ارزانی داشت و بدستور
مقرر بر مسند ایالت و دارایی ممالک قرامان محمد بیک را بگماشت و جهت تجدید عهد و میثاق و خلوص اخلاص و صدق وفاق
و احتراز از غدر و عصیان و شقاق و ثبوت قدم ایشان بر جاده فرمان برداری و اتفاق ایشانرا سوگندی بغلاظ
و شداد داد و خطاب فاصل فصل الخطاب را که سیف مسلول الآهی ست باز در میان نهاد و چون سلطانرا لذت عفو بر
کامرانی انتقام در حالت کمال اقتدار ترجیح داشت چهرهٔ نامرادی و شرمساری ایشانرا بنوازش و مراحم کریمانه در

غبار

۱۵۷

غبار انفعال و خجالت نگذاشت و بر سیرت محمود احتجاب و جوانمردی و مروت بر وفق اذا قدرت علی عدوک فاجعل
العفو شکرا للقدرة عمل فرمود و منقصت غدر و عصیان سابق ایشانرا بذیل عفو و اغماض مستور نمود و آن سلطان
محمد خصال از کمال پاکیزه گوهری ایشانرا در سلک وفاداران و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما باقصای مراتب
اعزاز بر کشید و بعد از انعقاد عقود عهود و ایمان جمیع خطیات و گناهان ایشانرا بخشید عفا الله عما سلف و من عاد
فینتقم الله منه و الله عزیز ذو انتقام لمولفه ما احسن العفو من القادر عفو مکن چون بعدو قادری
محمد بیک نیز بنابر عذر خواهی سلطان و پاداشت آن قدر لطف و احسان بصلاح و صوابدید ارکان سلطان از ولایت قرامان
سیدی شهری و بک شهری و توابع را به پیشکش و نثار قدوم آن خسرو اهل ایمان نمود و بعد ازین ملایمت و ارتباط
و مسالمت سلطان نیز عنان عزیمت بصوب مراجعت مصروف داشت و محمد بیک و مصطفی جلبی را در غایت دوستکامی
و تمکین بر سر ملک و سپاه خود ممکن گذاشت چون سلطان متوجه مقر سریر خلافت خود ببر سپا معاودت نمود باز تیغ خلاف
قرامان اغلی که بضرب دست و قهرمان سلطانی و بیم با این لطف و مهربانی در غلاف رفته بود بزبان غدر و عصیان را
از قراب مخالفت و طغیان بیرون کشید و خلف حلف و ایمان نمود در عداد و من نکث فانما ینکث علی نفسه رسید
و بعضی لشکریان سلطان که باعتماد امتداد عهد و میثاق و باسطها را استمرار محبت و الفاق در مملکت و اطراف
قرامان از معسکر سلطان جهت مصالح خود تخلف نموده بودند بنیاد نهب و غارت نهاد و بصریح لفظ تصریح این معنی
مینمود که دشمنی با آل عثمان تا جان در بدن است باقی خواهد بود و باز براه ضلال قدیم خود افتاد چون این خبر غدار
و نا استواری عهود جاری از قرامان اغلی بمسامع علیه سلطانی رسید باعتقاد خالص او را لفرین فرمود و بر سبیل ندامت گفت
که با اهل نفاق و بغض قدیم و با ارباب فطرت غیر سلیم مقتضای خلق کریم طریقی نامستقیم بوده است و از کهنه دشمنان
بد عهد امید استقامت و خلوص محبت چشم داشتن مخالف رای حکیم بیت نکویی با بدان کردن چنان است
که بد کردن بجای نیک مردان فاما عما قریب وخامت عاقبت عهد شکنی و غداری و شامت نقض ایمان و تخلف حلف کلام باری
ظاهر خواهد شد ان الله لا یهدی کید الخائنین اتفاقا یکسال بعد از آن بسلامتی عاقبت بسر نبرد و در محاصرهٔ قلعه

الطالبه که اکنون بعد الیه مشهورست طوبی بر فرق سر محلی مهلک خود خورد و در دار دنیا هم بخرابی اعمال خود گرفتار و در نشاه
اولی و آخر خوار خلق و خالق شهر سپار شد

**در بیان کیفیت وقوع واقعات سلطانی که در ما بین شهور**

سنه ثمان عشر و ثمانمایه تا بشهور سنه **عشرین** و ثمانمایه دست داده بود و فتوحات ممالک کافری و کشور مسلمانی که بیمامن توجه
دران اوقات فرخنده ساعات کشاده **و گفتار** در کیفیت عزیمت غزا افلاق جهة ظهور نفاق و شقاق و حصول غنایم الی انفصام
و انقیاد حاکم انجا بتوثیق عهود با اخلاص و وفاق و ذکر فتح ولایت جانیک و صمصون و اخراج اقوام تاتار بجانب روم ایلی
با همه احشام و اوباق از تاکید مضمون حکمت مودای **رایت المنافقین یصدون عنک صدودا** حسان مستفاد میکردد
که همیشه خلق عالم را بامظاهر دولت البته بواسطه فقدان مناسبت بلکی بسرمدی با منافرات ابدی بدی سر دعوی محبت و دو مصادقت
و سرنشاه ملایمت و صداقت فی الحقیقه بحلیه صدق مقرون نمیتواند بود و بضرورت مآل و عاقبت اخلاق ارباب نفاق با ظهار
لوازم مخالصت و شقاق تاوی خواهد نمود زیرا که هر شیوه تصادقی که دل پاکان گواه صادق آن نباشد که حکم شهادت زور
و بهتان دارد و هر حالت التیام و انضمامی که نشانه تشابه قلوب بآن منضم بکردد و عاقبت الامر منجر بمفاسد و اوهان کردد
و اول امری که دلیل حرابطات حقیقی و امارت موافقت تحقیقی توافق دینی است و نسبت در نشبه اعتقادات نفسی عقد این اتفاق در
مبدا هوست و ائتلاف ارواح در مقام الست بهم رسیده باشد و آثار آن تعارف و تالیف میان اجناد متفق الاعتقاد و موافقت
فواد و ملایمت سرشت و نجاد کشیده باشد ذو الود منا و ذو القربی بمنزلة واخوة لی اسوة عندی و خلانی
لاجرم همیشه مخالفت امر وحی در منع و نهی مبین **و لا یتخذ المومنون الکافرون اولیاء من دون المومنین** متقلدان اوامر و نواهی ایزدی
و معتقدان مناهج هدایت ملت محمدی در جمیع مکاسب و اعمال در عاقبت و مآل خصوصا در دعوای صداقت با منافقان دین و دولت
و اظهار ائتلاف با مخالفان شرع و ملت مودی بندامت و پشیمانی و باعث ظهور تسویلات شیطانی کردد و چون بنیاد دولت خاندان
آل عثمان خلافت نجاد موسس بر صدق اعتقاد و مرصص بر خلوص فواد بوده و خواهد بود هرگز کید و صدود کافران و منافقان رخنه
در مبانی این خانواده سعادت نتوانست نمود و از برکات صدق نیت و پاکیزگی فطرت این سلاطین و ایمه هدی رایحه مقتضای
**و العاقبة للمتقین** بر کافه منافقان و اعدا غلبه و استیلا و تفوق و استعلا بوده و خواهد بود بر سر آید گوهر تیغ تو در روز نبرد





حاکم در تاریخ **سنه ثمان عشر و ثمانمایه** که سلطان محمد خصال راجحه تدارک مقابح فعال منافقانه و تلافی شنایع اعمال ظالمانه و الی
و حاکم قرامان درین سفر چند وقت توقف افتاد و بنا بر روابط و مصافات در منافقانه و معاداة **المنافقون بعضهم من
بعض** میان حاکم قرامان و والی افلاق عقد اتفاقی در اظهار نفاق با سلطان محمد اخلاق بهم بسته بود با وجود که والی افلاق
از قدماء معاهدان خراج گذار سلطان مجاهدان در حدود روم ایلی با ظهار آثار مخالفت و نقض عهد اقدام نمود و با حاکم
قرامان درین معنی جهت اشعار موافقت و التیام ابواب دوستی و یکدلی را تمام کشود هر آینه سلطان چون از امر قرامان بنوعی
که در داستان سابق شرح و بسط یافته فارغ شد بی توقف عازم تادیب و ترهیب حاکم افلاق شد و جازم با ظهار مواخذه و انتقام
آن کافر نعمت پوشیده نفاق گشت و از دار الملک بروسا با تمامی عساکر اناطولی عزیمت دار السلطنه ادرنه نمود و در انجا تمامی
لشکر روم ایلی را هم ملحق ساخته توجه بکنار نهر طونه فرمود و در همین عزیمت غزای افلاق فرمان همایون باسفندیار بیک حاکم قسطمونی
فرستاده بود که چون عزیمت جهاد کفار افلاق تصمیم یافته از مقتضای دعوای صدق او در صدد متوقع انکه خود با جمیع لشکر بان
سفر خیر توجه نماید و اگر او را بعضی موانع از آمدن عایق و حاجز افتد ولد خود را با لشکر با یان چون بمعسکر همایون فرستد هم جایزست
بنابران اسفندیار قاسم بیک پسر خود را با لشکری مکمل بملازمت سلطان فرستاد و اقدام بآن خدمت از نزد سلطان مقبول افتاد
چون ساحل نهر طونه را سلطان مجاهدان بدریای عساکر منصور خود متصل و یکسان ساخت و جهة مصلحت سد ثغور دین احداث
امنی جهة مومنان از شر و ضرر مشرکان پرکین قلعه سرکوکی را تعمیر فرمود و از انجا سپاه غازیان و جنود مجنده مجاهدان را بغزای مملکت
افلاق روانه نمود چون مواکب اسلامی جمیع مساکن معتبره افلاق را پایمال جنود نصرة وصول نمودند و مدتی بنهب و غارت
و با سر ها باسر و خسارت مشغول بودند و چشم داشت آن داشتند که حاکم انجا را داعیه مقابله و مجادله با سپاه غازیان پیدا آید
و در محلی از میان مملکت خود در مقابله لشکر ظفر پیکر مقابله و مواجهه نماید مطلقا روی کنا هکار خود را باین لشکر کینه جوی باز ننمود
و در مضایق کهوف جبال و در کریوه کاههای اودیه و موافقت بیغوله اغوال می بودند **بیت** آن خداوندی که هستند از نهیب خنجرش
در میان آب و آتش سنگ و آهن و التعنش چون جنود غزاة و مجاهدان از جمیع جهات غنایم بحظ اوفی محظوظ و بهره مند شدند با اموال و غنایم
بی شمار بمعسکر خلافت مقر باز گشتند حاکم افلاق بعد از خرابی و ویرانی خان و مان و نقصان مال و جان از شنایع اعمال گذشته

والمنافقات

خود نادم و پشیمان و از نقض عهد ذمت در مقام استعفا و استیمان گشت بالضروره بوسایل گوناگون بارکان دولت متوسل
شد و از روی تضرع و تخشع متذلل گشته تجدید عهد متابعت و تاکید تجدید عقد ذمت نمود و مونت خراج گذاری را متعهد شد
و خراج سه ساله را بیکدفعه همراه رسول معتبری از اعاظم صنادید افلاق روانه خزانه سلطانی گردانید و آنچه وظیفه تمهید اعذار کنا بهکاری
باشد و سره لازمه انعقاد ذمت و طاعتداری بود تعهد و التزام نمود و بر مقرری خراج هر ساله انواع خدمات دیگر افزود و
و عزب بیک که از بندگان خاص موسی چلبی بود و در حین انهزام موسی چلبی بود و در حین انهزام موسی چلبی از سلطان محمد خصال
گریزان شده بحاکم افلاق التجا نمود بدرگاه مرحمت پناه آن سلطان ملاطفت دستگاه فرستاد و درخواست جرایم او را
ضمیمه ملتمسات و مدعیات خود نموده در بخشایش زلات و عثرات روی ببارگاه خلق کریم سلطان نهاد شعر
بنده گر دو صد گنه دارد همه را ناشنیده انگاری ور گناهی عظیم و زشت کند بگذری زان گناه و بگذاری
سلطان محمد خصال دیگر باره
از گناهان گذشته حاکم افلاق بنا بر تاکید عهد و میثاق درگذشت و بعد از وضع خراج هر سال و تعیین طریق سلوک او در هر مقوله از حال و مآل
عزم مراجعت بصوب دار الملک بروسا فرمود و هر یک از ارکان دولت و امرا و حکام مملکت که ملازم رکاب همایون بودند رخصت توجه بمسکن
و ماوای خود نمود شعر وصحبهم فی دارهم خیر صحبة علیهم وقد اولاهم الجود والکرم
اما قاسم بیک ولد اسفندیار از غایت استیناس
بخدمت سلطانی و از وفور ایتلاف بعنایات و عواطفات مظهر اخلاق حمیده انسانی استدعا نمود که سلطان او را بدوام ملازمت درگاه سعادت
پناه قبول فرماید و چون سلطان ملاطفت دستگاه را شفقت و عطوفت بی دریغ ابواب حقیقی درباره او بظهور رسیده این علاوه خداوندی و بندگی را
منقطع نماند چون مشار الیه را درین التماس نیتی صادق و بصفا عقیدت بندگی سلطان واثق بود که شعر شاها زخور ردو ز فلک در ره امید
ملجاو و مامنم بجز این جناب نیست
سرانه سلطان محمد خصال نیز انجاب مساول و حسن قبول فرمود و او را در سلک فرزندان کامکار
معدود نمود و این معنی را بپدر قاسم بیک یعنی اسفندیار بیک اعلام نمود که جهت او حصه از مملکت خود افراز نماید و سلطان علیحده از
ممالک محروسه بان عطای پدری الحاق کرده امیرزاده مشار الیه را بمزید رعاه و اعزاز ممتاز فرمایند چون امر سلطان واجب الاتباع
و فرمان همایون ممتنع الامتناع بود اسفندیار بلک کوه ایاغار را سرحد تعیین نمود بعضی و بالایات که بر جهت ممالک سلطانی داشت
مثل ولایت کانغری و طوسیه و قلعه قلعه چوق و نواحی را بنواب همایون گذاشت که بهر که صلاح داند ارزانی دارد و سلطان ولایت کانغری را
با بعضی محال دیگر از سر جانب بقاسم بیک مقرر فرمود و تا آخر عمر قاسم از سر خلوص اخلاص و صفاء اعتقاد در ملازمت آستان سلطان

می بود



می بود شعر هر که او سر بر آستانه نهاد پای بر تارک زمانه نهاد
چون سلطان محمد خصال دران اوقات ایالت و ولایت رومیه صغری و تخت حکومت اماسیه را
بفرزند خلافت نژاد خود سلطان مراد ارزانی داشته بود و جهت ضبط لشکر و امیر الامرایی آنجوانب حمزه بیک را بر گماشته در شهور سنه تسع عشر و ثمانمایه
در ولایات ارمنیه کبری که مجاور و همسایه رومیه صغری بود فتنهای متنوع و فترتهای متتابع دست داد و جهت مجاورت و همسایگی شاهزاده سلطان مراد را
بعضی لشکر انگیزیها لازم افتاد زیرا که چون ایالت آذربایجان دران زمان بر قرا یوسف قراقوینلو قرار گرفته بود و او را همواره با قرا عثمان والی ممالک
دیاربکر خصومتها در میان استمرار پذیرفته و بر ایالت ارزنجان همیشه ایشان را مکاوحات می بود و دران سال قرا یوسف ارزنجان را بحیطه تصرف
درآورده به پیر عمر بیک تفویض نمود و چون پیر عمر درانجا باستظهار قرا یوسف استقلالی یافت بطمع توسیع ملک و داعیه تسخیر قراحصار بر سر قلعه
و حصار مذکور لشکر کشیده و آنجا را محصور گردانیده و صاحب قراحصار حسن بیک ولد ملک احمد چون طریقه خدمتکاری ملتزمان سلطان خصوصا شاهزاده
سلطنت نجا سلطان مراد مرعی میداشت دران قضیه تعرض پیر عمر بیک حاکم ارزنجان از نواب سلطان استمداد نمود و درهمین اوقات چون در ولایت
جانیک را تصرف کرده و هم درین فترات آنجواب در ولایت اسفندیار بیک حاکم قسطمونیه قلعه مسلمانی صمصون و بافره را تسخیر کرده بولد خود خضر بیک
تفویض نموده و داعیه تسخیر صمصون کافری هم نمود گرفته صمصون چون قادر بر مقاومت اسفندیار نبود از شدند در کشتی نشسته فرار نمودند
و قلعه را خالی گذاشتند لاجرم شاهزاده چون ملاحظه این فترات دران سرحدها نمود و قلعه صمصون کافری از ضابط و والی خالی بود
حمزه بیک بگلربیکی را با لشکر رومیه کبری با آن جوانب فرستاد و قلعه کافری صمصون را در حیطه تصرف درآورد و در بند تسخیر صمصون مسلمانی
افتاده قلعه را حصار کرد و شاهزاده تفاصیل این واقعات را عرضه داشت نواب والد الاماجد نمود سلطان محمد خصال جهت اصلاح
حال آنجوانب بکمال سطوت و اجلال از روم بجانب بروسا توجه فرمود و از آنجا بی توقف بسرحد رومیه صغری مبادرت نمود چون ببلده مرزفان
رسید و فتنه برپای شده آن اطراف و جوانب از قدوم سلاطین آرمیده و از جمله حوادث آن روزگار سه ماه علی الاتصال دران ولایت
رومیه زلازل متوالی متصل حادث شده بود و بسیاری از مواضع و مساکن را خراب کرده و بنابران جمله ساکنان و متوطنان آن ولایت
از خانها خانهای خود را بیرون انداخته در صحرا الخیمه و خرگاه آرامگاه ساخته بودند چون مقدم میمون سلطان دران عرصه ولایات
گشت
تمکن و تمکین پذیرفت جمیع اصناف فتن و هر گونه بلیات و محن تسکین رفت چون مصالح آن سرحدها را بر وجه اجمل محصل
سلطان از آنجا بجانب صمصون نهضت نموده قلعه صمصون را از خضر بیک ولد اسفندیار که در درون حصار بود برفق و ملاطفت طلب فرمود
او نیز بی مضایقه و تعویق بملازمت سلطان نیز در مقابله آن فرمانبری و خدمتگاری با خضر بیک انواع ملاطفت مشفقانه فرمود و بعضی

بل جزاء الاحسان الا الاحسان سلطان نیز ابواب عنایات و مکرمت را بر رخسار مطالب او بکشود انا مله فی الوغی والندا
لقتل الاعادی و بذل الایادی فمنه العطایا بصیب الموالی و منه المنایا بصیب المعادی و درین اثنا حمزه بیک از حصر بیک در حلال حجت و کلمات
بی تکلفانه تفحص نمود که با وجود استحکام چنین حصاری و انچنین خوشاینده کشوری و دیاری که بقبضه تصرف درآوردی چه باعث بود که بی تشدید و تاکیدی
تسلیم نواب سلطان کردی حصر بیک در جواب بابن عذر عاقلانه و کلمات خردمندانه اقدام نمود که او لا سلطان را دولتی بود قاهر و سپاهی
پر تسخیر امثال این قلاع معتاد و قادر اگرچه قلعه را استحکام تمام بود و تسلیم چنان حصاری بر خاطر شاق مینمود فاما چون اصل معاش و رعایت
صمصون مسلمانی همیشه از صمصون کافری مهیا می بود و التیام مهام و انتظام مصالح هر کدام حصار بمردم آن دیگر وجود و مهیا مینمود
چون صمصون کافری در تصرف سلطان قرار یافته بود حفظ قلعه صمصون مسلمان بغایت دشوار مینمود و بعد از آن در صمصون مسلمانی با وجود
مخالفت سلطان متعذر السکون است و خصومت با چنین سلطان قادر قاهر حقیقه سفه و جنونست ع نیاید بهم است مشت و درفش
خصوص آن کیانی درفش بنفش چون از حصر بیک این نوع فرمانبرداری و طاعت بظهور رسید لاجرم سلطان نیز در مجازات این اخلاص او بمزید
عنایات و اصطناعات اختصاص بخشید و او را التفقه برادرش قاسم بیک بملازمت درگاه عالی ترغیب فرمود و مشار الیه در جواب چنان اظهار
نمود که میان برادر و من خصومتی دیرینه درمیانست و با وجود برادری حال ما مورد مثل ضدان لا تجتمعانست چون مشار الیه مدتی است
که در بارگاه ملازمست و در شیوه خدمت مداوم با او بیک جایگاه بودن متعذر مینماید و مخاصمه و مشاجره در چنین درگاه عالی نمیشاید
چون عذر او در آن باب معقول بود سلطان هم او را بمراجعت خدمت پدرش رخصت فرمود و چون مهمات صامصون بر وجه احسن ز بهم کذشت
و بتوجه امرا و عساکر منصوره ولایت جانیک هم داخل طاعت و انقیاد سلطان گشت و از اندیشه نظم و نسق حدود ارمنیه کبری و ارمنیه صغری
فراغت حاصل شد عنان عزیمت همایون باز مستقر سریر خلافت عاید و آیل گشت و چون سلطان بناحیه اسکلب رسید در یک محل ییلاقی
چندین هزار خانه الوس صحرانشین دید که بایلغ کوه نشسته اند و بهمه اموال و اسباب و ستوران بی حد و شمار بهم پیوسته اند سلطان از وزرا
و ارکان عظام پرسید که این خیل و حشم بچه کس منسوب و متعلق است و انچنان جمعیت منتظم بسط بکدام امین از امرا و حکام متسق است
گفتند که این جماعت اقوام تاتارند و منت بیک بر ایشان مقدم و سالار سلطان فرمود که چگونه در چنین سفر و مجمع لشکر ما او با این همه اقوام ملازم
مواکب همایون نبوده و موافقت و موافقت با رایات منصور ننموده گفتند که در ولایت قرامان صماغار اعلی زا اقوام تاتار که یکی از صناد ید
و صاحب قبیله بسیار است دعوت و طوی بزرگ کرده و جهت ملایمت قومی منت بیک را هم بدعوت برده سلطان فرمود که اعتقاد ما چنان

بود



بود که مگر امیر تیمور مگر ولایت روم را از اقوام تاتار تخلیه کرده باشد و این مملکت را از فتنه و فساد آن گروه انبوه سلیه نموده باشد فاما
این قدر جمعیت و جماعت که با امرا و سرخیلان مستقل باشد روز بروز در کثرت عدد و مدد افزایند و بی رخصت و استجاره همایون بایکدیگر
جمعیتهای کلی نمایند و در چنین سفری که مدتی استمرار یافته بلشکر و خدمت نیایند اطراف ملک از شرور و مفاسد این چنین طایفه مفسد چگونه مامون
تواند بود و بمرور روزگار انواع ضرر و اضرار این طایفه بدستور قدیم درین کشور ظهور خواهد نمود ع کسی کو ز فرمان شه سر کشد
باو جوح خط خطا در کشد و وزرای عظام را در باخیر این تدبیر مواخذه و توبیخ بسیار فرمود و فی الفور کس با حضار منت بیک تاتار
روانه نمود و با جلا و ارسال آن طایفه از جانب اناطولی بروم ایلی فرمان داد و منت علی حاضر شد او را با اتباع با آن جانب دریا فرستاد و در
نواحی فلبه در محلی که اکنون بقصبه و تنش موسومست منزل اقامت تعیین فرمود و در زمان سلطان و ما بعد آن همگی ایشان در آنجانب می بود
و اکثر عمارت و تنش از آثار منت اغلی و فرزندان اوست و بقاع الخیر آن محل از مسجد و زاویه و غیره باسم او مدعوست
در بیان کیفیت خروج قاضی بدر الدین محمود مشهور بسماونه قاضیسی از راه شیخی و ولایت و ارشاد و فرستادن خلیفه و مریدش
مصطفی مشهور بیر کلوه میان ولایت ایدین ایلی جهت دعوت عام اهل الحاد و فساد و کفتار در وقوع محاربه و مقاتله میان بر کلوه
مصطفی و لشکر سلطان در ایدین ایلی و خروج سماونه قاضیسی مذکور و استیصال و بعد از مفاسد کلیه بدست عساکر سلطان در روم ایلی
قال الله سبحانه و تعالی الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور والذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات
همیشه در سراپرده عزت و در ماورای تتق حشمت و قباب عظمت اولیای تحت قبابی لا یعرفهم غیری رخسار محبوبان خدا و منسوبان مسلک
رشاد و هدی از آن پنهان و مستور است که نظر نامحرمان بارگاه ولایت و دیده محرومان دیدار منظور فرخنده لقای عنایت و هدایت پرده سبل دیده
صورت بین و رمد چشم محجوب از مشاهده حق و یقین را بتوتیای خاک قدم اولیا و پیشروان راه خدا او لا مجلی سازند و بذریعه متابعت شریعت
نبوی و بوسیله متابعت در طریقه مرتضوی شیوه خداطلبی و حق جویی آغاز نهند چرا که استحصال مطالب خفیه حقه و استنتاج مقاصد دقیقه حقیقیه لدنیه از مقدمات
صادقه و صدق عقیدت و اعتقاد خالص محال است و در شبستان عالم امکان بی رهبری خضر رهنمایی بزلال آب حیوان معرفت رسیدن خارج از اسلوب
سنت ایزد متعال است ع علوم عالم غیب از تو مقتبس گردد ز شعله نفسی گر تو یک شرر یابی و یقین است که چون منطوق ولایت
عبارت از قربت حق است و مباعدت از ما سوی و علامت آن سلوک بر منهاج مستقیم صدق به پیروی پیشروان طریق هدی اولئک الذین هدیهم الله فبهدیهم اقتده
زیرا که رتبت قربت سلطان عالی نشان با وجود ممانعت و مدافعه حاجب خاص و دربان و بی رضای خواص و مقربان از محالات عادی است

نواز
سلطان بنده

ومرتکب انجحاس محظورات ومخاطرات ازجمله مردم ظالم لغوی عادی است چراکه طریق نزدیکی بدرگاه پادشاه بی نیاز ومسلک قربت ومحرمی درنهانخانه راز
بدرجه لازم الاتباع یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیله منحصر در توسل واتباع بشیر قرآن صراط مستقیم علم نافع وعمل صالحست ومیسر از
رسوخ وثبوت قدم استقامت برشاهراه خلوص عقیدت واصح ومحجه شریعت ناجح است وبمقتضای ارشادنامه هادی سرمهند که افمن یهدی
الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی فرموده منهج وصول بمطلب حقیقی بیمن پی روی طریقت انبیا واولیا وسابقان اولست وطریق مول
اکمل راه وروش سالکان ثابت قدم بی زلل وپیشوایان صافی اعتقادی بی خلل است بیت رهی نمی برم وچاره نمیدانم مگر محبت مردان مستقیم احوال
والحمد لله تعالی که در زمان دولت محمدی در اوان ملت ابدی راه راست جهت اقتدا بمناهج سابقان ومرشد خجسته پی بروفق قد تبین
الرشد من الغی نمایانست وبقانون ظاهر وبرهان باهر لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة لمن کان یرجوا الله والیوم الاخر پیش دیده خرد
جویان سویدا وعیانست وسبیل اقتدا مقتفی نبوی ازپی روی اهل بیت وصحابه وتابعین واز تتبع آثار علمای دین وایمه هادین حاصل
توان نمود چنانچه آن پیشوای انبیا ومقتدای اولیا درباره آل عظام فرموده که مثل اهل بیتی کسفینه نوح من رکبها نجی ومن تخلف عنها
غرق وجهت اقتدا باصحاب کرام فرموده که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم بنابرین مقدسر احدی که قدم از جاده مستقیم متابعت
این جمله بیرون نهد البته بهیچ وجه او سر متبوعیت را نشاید واگرچه در علوم وحکم وحید زمانست که در پردازی شریک اولیا شیطان است
واگر حد اتیان بخوارق عادات ودر اظهار اخبار از مغیبات مظهر آیات وبینات کرامات است که حقیقة واقعی آن استدراج شیاطین مامان
زبن گروهی که نورسید شد عشوه جاه وزرخرید شد همه در علم ساوی وارند ازبرون موسی ز درون نارند ماه کرداروتیره هوش اند
جاه جویان ودین فروشانند چنانچه تمثال صدق این بیان ونظر وقوع این عنوان در زمان سلطنت واقبال سلطان محمد خصال در
شهور عشرین وثمانمایه عیان شد وباقتضا مکر الاهی فتنه عظیمی میان اهل ایمان بنیاد نهاد وازان ظهور فتنه اختلالی ملکی ودینی
درمیان بعضی بلاد افتاد القصه یکی از علما وقضاة زمانه که فی الواقع در فنون علوم از فروع واصول ومعقول ومنقول
وحید ویگانه بود در مملکه روم بمولانا بدر الدین محمود موسوم وبقاضی صماونه اعلی معروف ومعلوم وباوجود فضایل علمی در
طریقت وسلوک ومقامات اهل حال مهارت واکتساب مسلم جمهور اصحاب وازمجاری اعمال واقوالش بعضی خوارق عادات انتساب
داشت وباتفاقات علمای ومیان افاضل روم ما الکنون مشهور ومعتبرست وکتاب جامع الفصولین
درفروع فقه وفتوی ازمولفات او محیط برفواید لاتحصی ومشهور ومعول علیه ایمه وعلماست ودرزمان پادشاه سعید موسی چلبی مولانا
مشارالیه راجهت ملاحظه مهارت وتبحر او در علم دین ونظر تعین او میان اهل حق ویقین بر تقلد قاضی عسکری وصدارت علما وایمه ومشایخ
روم مامور ومجبور داشته بود وسلطان محمد خصال بعد ازغلبه بر موسی چلبی واستیصال توابع وارکان او از مراتب جاه وجلال
قاضی مشارالیه راجهت ملاحظه فضل ودانشوری در شهر ازنیک گذاشت وبافاده علوم دینیه ونشر معارف بازداشت ووجه معاشی

والی



والی جهت او تعیین نمود ومدتی او نیز در ازنیک درزی علما وصلحا متوطن می بود ودران اثنا سکون اورا داعیه هدایت
وارشاد شد وازوفور علم ودانش هادی خلق برسبیل شد ورشاد گشت ازانکه در اصل فطرتش قابلیت هر نوع معارف ودرایات
بود ودر اوقات ریاضات ومجاهدات بمظنه خوارق عادات متهم بکشف وکرامات شد فاما در منهاج سلوک عابدان چون
پی روی کاملی نکرده بود آن دانشوری وعبادات بطریق عادات چون طاعات ابلیسی مودی بخودبینی وضلال باشد وبحرمت
خودپسندی اورا باعث بردعوی هدایت وغوایت بمقتضای آیت حکمت غایت ومن اظلم ممن افتری علی الله کذبا لیضل الناس بغیر
علم ان الله لا یهدی القوم الظالمین در عاقبت ومآل گشت ومصطفی نام یکی ازتوابع ومریدان خود را بطور مرشدان طریقت
اجازه ارشاد داد وجهت دعوت مردم اورا بجانب ایدین ایلی فرستاد ومشارالیه نیز دران مملکت تسخیر نفوس ناقصه بهرگونه
تلبیسات مینمود وجمعی کثیر را بی توقف در لباس فقر وتصوف بفریفتن باطوار واحوال خود می بود تا آنکه جهال وساده دلان
بدام تزویر وریا در سلک ارادت واعتقاد تمام درآورد وهمیشه توابع خود را بظهور وخروج ملکی هم وعده میکرد بیت
صوفی نهاد دام وسر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد هرچند که کلیه ما اتخذ الله ولیا جاهلا کلی است وارشاد جاهلان
پیشتر منجر باختلال نظام ملکی وملی ست لیکن چون عوام الناس وجهال جهت عدم اطلاع بر سرایر واسرار بشر وبنشر تسویلات
سلطانی مایل وراغب اند ودرمشروع ومعتقد فیه خود اباحت وفراخ روی را باقتضا شهوات نفسانی همیشه خواهان
وطالب اند ودر کلمات وحرکات مصطفی مذکور میل انحراف تمام بجانب اباحت می بود ومریدان خود را اذن تمام بارتکاب مشتهیات
نفس بهرگونه قباحت ووقاحت مینمود وباندک وقتی قریب پنج شش هزار مرد از مریدان دایم اورا ملازم می بودند ودر اطاعت
وانقیاد اوامر ونواهی خود را بجان ودل مقدم ومداوم مینمودند چون کار مصطفی خلیفه مولانا بدرالدین میان جهال وعوام
رواج ورونق تمام گرفت وسر سر لوس الحاد قاضی صماونه که مقتدای او بود برحسب اقتضاء ان هی الا فتنتک تضل بها من تشا
درمجاری اعمال وافعال آن خلیفه بی معرفت ضال مضل انتشار پذیرفت وقاضی صماونه در ازنیک دانست که اصلاح چون منشا این فساد
میان بلاد وعباد از نتیجه اباحت والحاد ومنتسب برهنمونی وارشاد اوست یقین که سلطان زمان از روی تعرض بحال او
خواهد بود وبالاخره نتیجه این فتنه ملکی ودینی باو عاید وآیل خواهد شد لاجرم ازشهر ازنیک فرار کرده بجانب اسفندیار بیک حاکم
قسطمونیه رحلت نمود وچند روزی در آنجانب می بود وازانجا هم در دریای قراد نگیز بکشتی نشسته نقل بولایت افلاق کرد والحاد

خود را المجاورت کفر الحاق نمود و بنا بر سابقهٔ محبت و سوابق اخوانی که حاکم افلاق را با شاهزاده مرحوم موسی چلبی بود و مولانا مشار الیه نزد
مشار الیه قاضی عسکر و معتقد فیه موسی چلبی شد با حاکم افلاق وظایف اقدام مشار الیه مرعی میداشت درین اثنا آوازهٔ خروج و افساد
الحاد برکلوجه مصطفی از ولایت ایدین ایلی بسواب سلطان محمد خصال رسید و فی الفور فرمان مطاع باسم شاهزاده سلطان مراد که والی روم
صغری بود نافذ شد که از امامیه ممالک اناطولی بدفع مصطفی ملحد مفسد قیام نماید و بی اهمال بر سر آن مجمع ملحدان بایدین ایلی
آید بعد از توجه شاهزاده با عساکر سلطانی آن ملحد مضل از کمال جهل و نادانی بتسویلات شیطانی در مخالفت و مجادله اصرار نمود
و با لشکر مرتب و آماده قریب ده هزار کس از اهل نفاق و ارتداد با شاهزاده بنیاد کارزار کرد و در موضع واردون از توابع ایدین ایلی
فیمابین فریقین محاربهٔ هولناک بهم پیوست و بعد از قتل و خونریزی بسیار از طرفین لشکر در هم شکست و موازی چهار هزار کس از ملحدان با برکلوجه
مصطفی و کمال طورلق نام ملحدی دیگر که صاحب دو سه هزار کس از ملاحده بود بقتل آوردند و جمعی دیگر از بقیة السیف که بتجدید اسلام و عن
ایمان بطریق استغفار و طلب امان نمودند ابقا کردند بیت واصلح بعض القوم بعضاً فانه یداوی ملحم الصقل بعض بسمامه لکل امرئ منهم داء وقد اده
وقد کل امر بزمامه و درین اوقات سلطان محمد خصال در طرف روم ایلی متوجه غزاء شهر سلانیک شده بود و با عساکر مجاهدان در ان حوالی
و حدود در اندیشهٔ شهر سلانیک اهتمام و اجتهاد میفرمود چون فتح شهر سلانیک دران ولا میسر نشد لشکر غزاة و مجاهدان از اغنایم و اموال
لا یتناهی محظوظ داشته بمراجعت رای سلطانی مقرر گشت اتفاقا درین حالت که سلطان از طرف سلانیک بشهر سرور رسید قاضی بدرالدین
محمود سماونه اعلی که در افلاق بود بتحریک خیالات و وساوس شیطانی و بدغدغهٔ خروج ملک و ادعاء سلطانی از طرف افلاق بولایت
سلسره بیرون آمد و در بیشهٔ دلوازمان در آمده مریدان و داعیان خود را باطراف و جوانب روم ایلی فرستاده و بعضی مردم نادان ساده دل
و جمعی از مفسدان ضال مضل را با القاء کلمات ملحدانه و انشراب چاشنی اباحت و افساد مرجع ارادت و موقع اعتقاد افتاده بود
و از مردم عوام و نفوس خسیسه کالانعام را باین معنی ترغیب مینمود که از جانب حق سبحانه و تعالی سلطنت و ملک بما حواله شده و بطریق
دعوای تمنی و ادعاء وحی الهام مردم جاهل را احاطه و اماله نموده و چنان اظهار میکرده که برکلوجه مصطفی و کمال طورلق که در ایدین ایلی
صاحب عساکر و اهل خروج شده سر دو منصوب و داعی ماست و ما او را فرستاده ایم و باشارت غیبی با او وعدهٔ ظهور و خروج در میان
نهاده ایم اکنون تمامی مملکت میان اهل ارادت و اعتقاد مقسوم خواهد بود و مریدان و منتسبان ما تمامی ممالک را تسخیر خواهند نمود
و درین اوقات ابطال قوانین ملت و مذهب و استحلال محرمات باشاع مشرب میکرد و بتاویل و تمویهات ملحدانه و بکلمات خطابی
ملایمانه مردم طبیعت پرست را فریفتهٔ خود نموده در سلک ارادت می آورد و مجلسی مشتمل بر اغانی و اسباب طرب مرتب میداشت و بشیوهٔ
ملاحدهٔ اسماعیلیه مردم خود را بر افشاء فسوق و معاصی لگام طبع خود کام میگذاشت لاجرم باندک روزی شهرت و شوکت تمام گرفت



و این ملکی و دینی او شیوع و اشتهار پذیرفت بیت ومن یطلب الدنیا لعیش یسره فسوف تراه عن قریب یلوحها و سلطان
درین فرصت چون از غزای سلانیک معاودت نموده بود این حادثه را بتفصیل شنود اما اخبار فتح شاهزاده در باب استیصال
ملاحده برکلوجه مصطفی در سمان ولا رسیده بود و سلطان از آن فتنه که جزوی از مفسده قاضی بدرالدین محمود بود استغراب عظیم مینمود
لاجرم بی توقف و اهمال بعضی امرا و لشکریان اسلام را بدفع قاضی مشار الیه فرستاد و قاضی مذکور نیز با جماعت ملاحده بلشکر
سلطان مصاف داد چون جانب حق غالب بر باطل بود آن سر خیل ملاحده مغلوب شد و از میان جنگ گاه باز گریخت و در میان
سمان بیشهٔ دلوارمان متواری گشته دیگر جمعیتی بر خود گرد آورده فتنهای دیگر می انگیخت چون بایزید پاشا بدفع این مفسده مامور شده
بود بتدبیرات صایب بعضی مردم او را تألیف خاطر نمود و چراغ کذب و الحاد او را از انکسار دران پیکار و لحوق اخبار استیصال
و قتل برکلوجه مصطفی و کمال با اتباع بعد از آن چندان فروغ و تابشی نمانده بود و بعضی مردم که در سلک متابعت او در آمده بودند
چون طمع اقبالی و وهن احوال قاضی را تحسس و تفرس نمودند لاجرم جهت اصلاح حال خود قاضی را مقید و دستگیر کردند و او را بدست
او بر جهت عفو جرایم خود نزد بایزید پاشا او را محبوس و مغلول در سرور بخدمت سلطان رسانیدند و خواطر موحدان را از مخافات
آفت دینی باز رهانید چون شیوهٔ علم و دانشوری قاضی مشهور بود و در طریقهٔ جواب فتوی و حل مشکلات مسایل مسلم جمهور سلطان
در پرسش او و احضار علما و ایمه دین نمود و دران فرصت مولانا حیدر هروی که از نحاریر مشاهیر اهل علم بتجدید از دیار عجم بخدمت
سلطان رسیده بود و سایر افاضل زمان جهت آن محاوره و مباحثهٔ دینی با قاضی بدرالدین تعیین فرمود مولانا حیدر چون بمقدمات
عقلی و مؤیدات نقلی القاء کلام نمود و در تصحیح و ترویح مدلول حدیث صحیح من اتاکم وامرکم جمیع علی رجل واحد یرید ان یشق عصاکم
و تفرق جماعتکم فاقتلوه الحدیث بنفاذ استفسار و استعمال باین وجه نمود که با وجود این تبحر در علوم شرعی که قبل ازین داشتی و این
همه ارقام تالیفات معقوله که بر صحایف ایام نگاشتی چگونه بمتابعت نفس و شیطان منهاج مستقیم شریعت نبوی را از دست گذاشتی
و در احکام حلال و حرام چنین زندقه و الحاد را در میان اهل اسلام روا داشتی و لوای غدر و خروج بر سلطان اسلام بطریقه
طغیان و عصیان بر افراشتی قاضی مسئول عنه را چون بر طبق واضله الله علی علم آن ضلالت و اضلال از قبیل عواید و اغواء
شیطان بود نه آنکه این اظهار مفاسد ناشی از اشتباه مسایل جهت بغی و طغیان هر آینه خود بخود در بیان مسئله را بر وجه صواب نمود

واستحقاق خود در احت اجراء حکم شرع و صدا زنداد بیان فرمود و این معنی را که خروج بر سلطان وقت کرده و گردن اطاعت را از ربقهٔ اسلام
بقبول و فعل بیرون آورده اعتراف نمود و بحکم **السیف محاء الذنوب** گردن قبول نهاد و جمیع علما و ایمه را از تشویش مباحثه و محاوره
خلاص داد که **بیت** گرش چو عود بسوزند نیست کس را جرم ✻ که او بدود دل خویشتن گرفتارست ✻ سلطان نیز چون قول علما و دین را
با اعتراف و بیان مسن او متوافق یافت حکم فرمود که او را بر دار منصوبی بر آویزند و جنانچه او منقلب روی شریعت نبوی را با وجود دانشوری
بر زمین ریخته خون او را بخاک آمیزند اما تمامی اموال و اسباب که در ایام حکومت و خروج بشوکت حاصل کرده بود باولاد قاضی مشار الیه
مسلم و تسلیم فرمود و بعضی توابع او را که بالحاد معروف بودند سیاسات شرعیه نمود و بعضی را استتابه نمود و عرصهٔ ملک را از ان
از ان ظلمت زندقه و الحاد و از طرح فتنه و فساد بزدود **بیت** فسغلت ما کان الصلاح بسغله ✻ وحقنت بعض دمایهم استصلاحا
در بیان بواعث توجه نیت صادق و همت عالی سلطان محمد خصال با اسّس مبانی خیرات
در شهر بسا وصدور انواع مطاع بانشاء انواع از مدرسه عالی و عمارات زاویه ماموله مانوسه **و گفتار** در کیفیت تحصیل
اوقاف و جهات ان ابواب الخیر از فتوح بلاد کفار از دریا کنار قسطنطینیه و تکمیل بنیان آن ابنیه و عمارات دینیه بمیامن همم علیه و عزایم سنیه
تا مهندسان بنیان وجود در عرصهٔ فضای کشور شهود چهار دیوار عمارت پر زیب و نگار بنیه انسانی را بر افراخته اند و طینت آب و گل
آن بناء مطبوع از معمار خانه **خمرت طینة ادم بیدی اربعین صباحا** مرتب ساخته اند و جهت ترویج پیشگاه ایوان و تفریح شاه نشین
آن قصر مشید وصرح ممرد دل و دماغش طیب نفحه صبوحی **فاذا سویته و نفخت فیه من روحی** را اندوخته اند و در شبستان عالم امکان
کو هر شب چراغ نفس ناطقه را جهت اهتدا بشهرستان معنی بر افروخته اند **بیت** جل روز از ان سبب گل آدم سرشته اند ✻ تا قصر دین نخست وجود
پیش دیده حق بین اهل حق و یقین این معنی عیان گشته که جوهر نورانی نشاه انسانی همیشه بالذات مقتضی تشبه بمبادی عالیه قدسیه است در جمیع
صفات کمالیه و لا یزال بحسب اصل خلقت نشاه انسیه طالب اتصاف است بنعوت جمالیه و جلالیه و هیچ نعتی از نعوت مظاهر امکانی و اعیان
کیانی در مضاهات بشئونات عالم وجوب وجود اظهر و اشهر از سمت بقا و ثبات نمیتواند بود جه اکه استمرار وجود از لوازم و مقتضیات
صفت وجوب است جنانکه عدم و فنا از لواحق نشاه الست بامکان موسوم و منسوب لا جرم جمیع ذوی العقول را امتداد بقا
و دوام از هر جهت مطلوب و محبوب است و طریان عدم و هلاک من جمیع الوجوه مهروب **مولفه** از ان شد طول قد دوست محبوب
که باشد طول عمر بنده مرغوب ✻ بنا برین مقدمات هر جه در نشاه دنیا موجب ابقاء اثر وجود گردد البته
ملایم و مانوس طبع غافل خواهد بود و آنجه سبب و باعث ✻ دوام تشبه

ش شود تمام



دوام تشبه بمبدا اعلی باشد یقین که موجب ازدیاد مناسبت بعالم قدس در عاجل و آجل خواهد گشت و حالت بقاء نفس انسان
در فضای کشور امکان یا انکه باکتساب علوم و معارف حقیقیه است یا باتساب مکارم ملکات و آثار خلقیه و هر کدام ازین دو حالت منافی در دار البقا
و نشاه اخری بآیات و بینات کتاب آلاهی و احادیث نبوی محکی و مروی است و اما اثر بقاء نفس درین دار دنیا لازم الانقضا همین ذکر جمیل
انتظار توان داشت و جهه ثبات نشاه حیات دنیا و تحصیل خیرات درین جهت بقول کلام حق و یقین **ما انفقتم من شیء فهو یخلفه و هو خیر الرازقین**
و ذکر نام نیکی بجای می توان گذاشت **نظم** هر انکو باید از پیش یادگار ✻ درخت وجودش نفیتد ز بار ✻ اگر رفت و آثار خیرش نماند ✻ شاید پس مرگش الحمد خواند
و نزد خردمند بصیر و هوشمند خبیر پوشیده نیست که بهترین طرق اکتساب درین مطلب بقاء و ثبات با بقاء آثار خیرات افضال و انعام است و استعمار از
سعادات ایام زندگانی در انجام باستیفاء وظایف انعام و انفاق عام زیرا که بهمان نسبت که منافع آن آثار خیر در مرور ایام بکافهٔ انام متواصل
گردد البته ذکر مبدا خیر و بیاد آورد آن منتسب نفع ذکر جمیلی و دعاء صالحی حاصل شود و چون ارباب قدرت و استطاعت را اقدام باین گونه برّ
و طاعت بیشتر میسر است هر آینه بهترین اثری از آثار سلاطین کامکار و فرخ ترین خبری از اخبار پادشاهان روزگار ذکر خیری است از بناء
معابد و مساجد اسلامی و از بواعث فواید کرم و انعامی که هم درین دار دنیای بی اعتبار موجب نشر ثنا و محمدت است در السنه و افواه
و هم در نشاه اخروی مستدعی مثوبات و قربات است که **و ما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله** جاره درین سار جو دنیا هست ✻ تا مگر آن بسته یاری دست
**القصه** چون بمقتضای اصل فطرت و با ستعداد صفات ثابت و حسن عقیدت سلاطین و قیاصرهٔ اسلامی از خاندان خلافت آشیان آل
عثمان مجبول بر استقصاء جمیع اصناف طاعات و استیفاء انواع حسنات و اصطناعات اند و سلطان محمد خصال باقتضاء جبلت اصلی از مبدا
حال و بعد از استقلال بر مکان سریر سلطنت و جلال همیشه متوجه تجدید ماثر آبا و اجداد جنت معادی بود و لا یزال بقصد تمهید قواعد اشفاق و ارفاق
با کافه عباد میفرمود لا سیما اوان که سلطنت ممالک روم الی دار السلطنه ادرنه مقرر شد و سر دو جانب ولایات روم بالواء نواب عالی جناب او مسخر
گشت بتوقف نیت خالص در اتمام مسجد جامع عتیق ادرنه که باهتمام برادر مرحومش موسی چلبی بنیاد شده بود و فرصت ایام سلطنت او وفای تکمیل
عمارت آن جامع کبیر نمود آن سلطان محمد خصال سعی و التفات تمام مبذول داشت تا انکه مابخه قبه مقصوره آن مسجد را بقله قبه سپهر برافراشت
و بجد و جهد مشکور و سعی مبرور سلطان عمارت ارکان آن مسجد عالی بنیان مکمل گشت و ذکر جمیل و ثناء ذیل جهة بانی ثانی و اول بر وجه اجمل حاصل
رضوان کمر پرده دار و هم سعادت ✻ کو بدری جنت اعلی بر کشاد ✻ آنگاه من حیث الاستقلال با نیت صادق و با عتقادی با حق و واقع مطابق
و اعیه انشاء ابواب البر در کشور جنت آسا بر سا نمود و بر روی روزگار نمود از و یادگاری از ایام خلافت و جهانداری خود قایم و پایدار نمود

زیرا که بحقیقت محقق است که آنچه در صحیفه سیاه و سفید لیل و نهار از آثار سلطنت و اقتدار بمرور دهور بر پایدار ماند همیشه در السنهٔ جمهور عباد
و بر زبان اهل اعصار اقطاب و ابدال و اوتاد باعث بر یاد خیر و تذکار و دعای علی الاستمرار گردد همین مستم انشا مبانی خیر و ابداع احسان است و انقاذ
و احیاء نام نیک خود بعد از انقراض اعصار و ازمان بنا علی هذه المقدمات در شهور سنه اثنی و عشرین و ثمانمائه مدرسهٔ موسومه بر بنیان عالی و عمارات
زاویه از نعمت و خیرات متوالی هالی در محلی معمول از شهر بروسا طرح انداخت و مرقد و مقامی جهت دکر خاطر و احیاء قلب از ازام اکثر و ذکرها دوام اللذات
... در ایام حیات و تمکن بر اعالی درجات مرتبت ساخت نظم هر آنکس که دارد روانش خرد بداند که نیک و بد بگذرد سرای سپنجی نماند بکس
ترا نیکویی هست فریادرس و از غایت اهتمام با تمام آن ابنیهٔ شریفه باندک فرصتی بصرف اموال و فتوح این نسخه اهمال مبانی آن عمارات را
مرتب داشت و سطوح و صدر آن معالم علم و تقوی را بر آسمان فضل و احسان بر افراشت و جهة تعیین جهات مداخل و مخارج و تخصیص وجوه
مصارف و حوائج آن ابواب میراث نفایس رقبات موقوفات را طالب میبود و در ممالک محروسه خود در هر جا محلی مناسب را جهة وقف کردن
آن بقعه حسنت و جوی مینمود اما بخاطر علیمن مناظرش که مرآت صور عالم غیب بود وانمع خطور و حضور نمود که باتفاق جمهور علما اجل و جوه حلالی
سلاطین مجاهد سیت تصرف در آرند مکاسب اموال و املاکی است که بکار فرمایی تیغ جهاد بقبضهٔ تملک متوردارند و مع هذا استماع علیه رسید بود
که در نواحی قسطنطینیه بعضی قصبات و مواضع و قری بوده که آبا و اجداد جنت معاد و اجداد مجاهد اسناد خصوصا سپاه پادشاه سعید جنت مکان
اورخان خان در تصرف در آورده بودند و از عرض فترات امیر تیموری و مخالفات برادران سلطان در سند پدری ملوک کفار دیگر باره بید
الحاق کرده اند بمرور ایام صاحب اسطنبول و غیرها آن محال را بتصرف در آورده اند اولی آنکه درین اوقات که توجه خاطر همایون تسخیر آن
خیر مصروف است عساکر مجاهدان را از فضیلت جهاد معطل نگذاریم و آن قصبات و مواضع و قری را به نیت وقف بعد از تسخیر مقرر داریم
یقین بر حسب وعده و لخواه من کان لله کان الله جمیع آن محال بتوفیق ایزد متعال از ظلمت سایهٔ ملوک کفر باز توان رهانید و مداخل و مخارج
آن مساکن را بانوار عدل و توحید منور توان گردانید و بر حسب منوی بعد از تسخیر جمیع موقوفات و اوقافات آن بقاع خیرات که بنا شده از ان قصبات
ملکی خواهد شد و مبالغ کثیر از محصولات آن مواضع بر منافع زیاده بر قدر وافی خواهد گشت و بنا بر این رای اصابت مال سلطان محمد خصال امور بیک ولد
تیمورتاش بیک را با جمعی از عساکر غزاة مجاهدان بفتح و تسخیر آن بلاد فرستاده و لشکر اسلام چون روی بآن صوب نهادند در اول شروع در نواحی شهر ازنکمید که در
تصرف سلطان بود قلعه ... که در زمان فترت امیر تیموری ساکنان آنجا تابع اسطنبول شده بودند قلعه را خالی انداخته تا اسطنبول فرار نمودند چون
آن کشور بی نزاع خصام بتصرف اهل اسلام در آمد و از آنجا تجاوز نموده بقصبه گلکبزه که یک مرحله اسطنبول است نهضت فرمودند و قلعه را بلا ممانعت طلب ...

نمودند



نمودند کفار آنجا باعتماد حصانت حصار آهنگ جنگ و عناد کردند و روی بمقابله و مدافعه آوردند لاجرم عساکر مجاهدان مقدام و دلاوران میدان
النجام صرف توجه همت و اهتمام نموده بطریقه یغما بر قلعه جنگ انداختند و بی تراخی و اهمال با سهل وجوه قلعه گلکبزه را مسخر ساختند و سپاه اسلام نعمای ما لا کلام
غنیمت کشتند و شهر و توابع را بقوانین دین و آیین عدل منتظم کردند و حاکم و قاضی تعیین نمودند و وظایف مملکت داری موفر فرمودند چون آوازه
سطوت لشکر منصور و استیصال آن کفار مقهور بمسامع مجامع نزدیک و دور رسید در بدایت توجه بموضع بکیسیا ساکنان آنجا بطوع و اختیار خود
با طاعت مبادرت کردند و کفار و مستحفظان قلعه بند کلاو قربال هم قلعهای خود را خالی گذاشته باسطنبول گریختند و امور بکیسیا فرو دم مضبوط
فرستاد آن قلاع و بقاع را در قبضه در آوردند دار الاسلام آمیختند چون آن قصبات و توابع با مزارع و مراتع کنار دریا از شهر ازنکمید تا کنار معبر
اسطنبول مفتوح و مسخر شد سلطان محمد خصال بوجهی که در خاطر عالی منوی داشت آن قصبات و قری مواضع را بالکل بوجه شرع شریف وقف
مدرسه و عمارت زاویه و مرقد شریف خود فرمود و دیگر رقبات نافع و مستغلات و مزارع با منافع بران اوقاف افزود و الیوم در ظل سلطان
زمان افاض الله تعالی شآبیب احسانه علی اهل الایمان آن مدرسه در غایت رواج و از مدارس بلندپایه دار الملک بر بلاست و همواره مجلس درس
یکی از نحاریر علما و اعاظم فضلا و طلاب فضایل مآب مهیمنی است و در عمارت زاویه و رباط آنجا لا یزال بساط اطعام و انفاق گسترده اند
وجه قوت ضعفا و صادر و وارد مونات ضیافت و خورش هر روزه موظفان مرتب کرده اند شعر واضحی نوا للضیوف و ماله ضیف فلیس لکد به قرار

در بیان بواعث توجه سلطان بنواحی مملکت افلاق جهة ظهور نفاق و نقض عهد و ایمان و عبور سلطان از آب طونه با فلاق و بفتح قلاع و بقاع مشرکان و کفار و تجاوز و عدول سلطان از نواحی افلاق بجانب انکروس جهة محاربه انفعل والی انجا حاکم افلاق و غزای سلطان محمد خصال و دافعه و نهب و اسر و استیصال اهل الملک انکروس و ظهور بواعث عود سلطان از میان ممالک انکروس با غنایم و اموال

چون از مساعدت بدایات ازل
متعال سلطان محمد خصال در جمیع اعمال و احوال متابعت کردار و اطوار مصطفوی را مقتدی و پیشوای خود میداشت و در مسند خلافت
در مسلک اقتفا کلام و حدیث نبوی دقیقه فرو نمیگذاشت لاجرم همیشه همت عالی نهمت و سلطان نهیت سامی بر نفس با قامت مراسم جهاد
بر سنت سنن زمان نبوت مصروف می بود و در معادات و مخاصمات کفار و خصما منافقان بتوسل بکتاب و حدیث مینمود و در
بدایت شروع بتسخیر ممالک روم ایلی و ترغیب و امالهٔ حکام اطراف بمتابعت و ایلی چون حاکم افلاق را طریقه موالاة تمام با موسی چلبی بمیان آمده بود
و موسی چلبی بامداد و اسعاد او بر امیر سلیمان خروج کرده انتزاع ملک و سریر سلطنت نموده بود در زمانی که سلطان بر موسی چلبی غالب و مظفر شد
و تخت خلافت ممالک قیصری بر سلطان مقرر گشت حاکم افلاق بنیاد مخالفت و شقاق نهاد فاما بمجرد توجه سلطان بحدود و ارسال عساکر

مجاهدان دیگر باره مجدداً تجدید عقد امان و تطلب عهد ذمت و امان رقبه مطاوعت را مطوق بعقد عهد و اتفاق نمود چنانچه در سابق مفصلاً مذکور شد اندک فرصتی که سلطان جهة ترتیب مصالح ابنیه خیرات و اندیشه اوقاف عمارات و موقوفات و جهات آن توقف و تقاعد از سفر و الکر لشکر نموده بود و در ان سال بعزم غزا انهضی ننمود دیگر باره وساوس شیطانی در دل و دماغ سیوه اویغای حاکم افلاق تحرک یافت و بمقتضای مناسبت فطری و مشارکت کونی با قرال الکروس که اعظم ملوک و سلاطین صقالبه است شیوه ملایمت و موالات والذین کفروا بعضهم اولیاء بعض بمیان آورده و در خصوصیت سلطان مجاهد توافق کلام و هم زبانی در نقض عهد و امان کرده در مقام معادات و نفاق سلطان بلکه با اصل از خاندان خلافت اسپان شده آغاز حقوق مرحمت و اشفاق سلطان حمید الاخلاق نهاد لکن حق نعمت فراموش نمود لاجرم سلطان محمد خصال در مواخذه و استیصال آن کفار بر نفاق و تدارک احوال کفره بعض عهد میثاق متحمل مدلول امر مضمون میمون وان نکثوا ایمانهم من بعد عهدهم وطعنوا فی دینکم فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم لعلهم ینتهون بنیاد نهاد و وزراء عظام و امراء کرام و لشکریان نادر را بالتمام احضار فرمود و رسولان نزد حاکم قرامان و اسفندیار حاکم قسطمونیه و سایر ملوک جوار فرستاد که چون داعیه غزای کلی و جهاد اکبر پیش آمده بقانون معهود و بنش متعاد عساکر و اجناد خود در معسکر جهاد روانه گردانند چون سلطان با جمیع لشکریان انادولی و ملوک ... از دریا عبور نموده ممالک روم ایلی را مخیم سرادقات احتشام فرموده تمامی غزاة و مجاهدان آن ولایت خود بر نسق معهود جهة غزا مهیا و جمعیت عظیم از طرفین بهم رسیده جماعت احشیان روم ایلی بی عدد و شمار بمعسکر سلطان بهم پیوستند و جهة تقدیم مراسم جهاد کمر مردانگی بر میان جان بستند چون سلطان با عساکر منصوره از نهر طونه بطرف افلاق عبور فرمود چهار قلعه معتبر یکی ساتچی یکی سالنه یکی نور کون یکی بر کوکی که از قلاع کفره بر سر راه بود حکم قضا جریان سلطان بتسخیر آن حصارها نفاذ پیوست و مجاهدان اسلام در بدایت شروع قلعهای مذکوره را بی توقف مسخر کرده قلب کفار از فتح چهار قلعه استوار در هم شکست سلطان نیز جمیع قلاع مذکوره را ضبط نموده رایات نصرت آیات را اندرون مملکت افلاق جهت تحصیل طیبات ارزاق تعیین فرموده نهب و غارت و اسر و خسارت با طراف و جوانب فرستاد چون تمام اجناد از اطراف غنایم و مغانم بی احصا و تعداد آورده و بی غارت حظ از ملک افلاق و حوالی بر گرفتند نظم ... سلطان محمد خصال با الحمان لشکری منصور و غنیمت و با آن سپاه چون عقود ثریا منتظم بر حسب قانون موروث غزای مملکت افلاق متوجه غزای ممالک معتبره انکروس شد و از سرحد انکروس بعضی بلاد و ولایات که پیش آمد نهب و غارت و قتل و اسر بی حد او در آن و زیر و زبر میکردند و بعد از فراغ از کار یک ولایت بدیگری روی می آوردند و عزم سلطان مجاهد آنکه تا مستقر سلطنت قرال ...



## خاتمه داستان در داستان جامت سلطان محمد خصال و کیفیت انتقال سلطان از سرای فانی بدار القرار ... 

امن بعد طی الحادثات محمداً ۞ یکون لاثواب العلی ابداً شرا ۞ سر دی شاب الموت حمراً فما اتی ۞ لها اللیل الا وهی من سندس خضر ۞ پیش نظارکیان جهان عیان است که بتبس و تجدد اوضاع زمان از لباس رنگین خزان بعد از نضارت و خضرت گلستان مشحون از الوان آنچ روزگار ناپایدار و بی ثباتی اغصان عمر بر گذارست و تردی قامت سر سپهر بعد و عرعر ز آی خونین و پیراهن معصفر در کام برگ ریزان رزان منذر از عروض بیماری ساری میان اشخاص بعید الاعمار بسهو و جنازاست ۞ شعر چو باد خوانی در آید بدشت ۞ دگر گون شود شاخ را سر گذشت ۞ اگر هر چند عرصه گلشن دهر غدار از درازی عمر سرو و پایداری چنار مشهور و مشهود است و اگرچه سلطان گل محمدی چند روزی بر بساط خیبان با خسار سار نوان دهی کشور کلزار فرخنده و خندان است ولیکن از نمود اردوکی ایام خریف عروض امراض ملون تخیف و تضعیف بیشتر بیده روزگار دیده محقق و عیان است کدام درخت آمال و امانی در بوستان شوکت و سلطانی کمال نشو و نما خود رسید که آفات و عاهات شتی از مرور لشکر شتا نکشید و چه نخل بار آور دولت و اقبال در بهارستان ابهت و جلال بمنتهای برومندی منتهی گشت که در آخر روزگار برگ ریز و در نهایت موسم پایمال نیز ازثمرات مطلوب محروم نشد

بیت

شرطست که وقت برگ ریزان ۞ خونابه چکد ز برگ ریزان ۞ نرگس نظاره برنهد رخت ۞ سیپای سمن شکست گیرد ۞ گل نامه عمر بدست گیرد ۞ چون باد مخالف آید از دور ۞ افتادن برگ هست معذور ۞ از آنکه دانایان حکمت شعار را محقق و آشکار است که مظاهر عالم آفاق و انفس را در جلوه گاه هر چه حلول پذیرد حال عروض فساد و هلاک و در مال اتصال نفوس حیوانی بتیره دان خاک بر یک نسق و اسلوب بر انگیخته اند و شربت خوشگوار بقا و حیات را با زهر قاتل بلیات و ممات بهم آمیخته اند بیت جگر ها بین که در خوناب خاکست ۞ تم اکنون چه دریای هلاکست ۞ کجا جمشید و افریدون و ضحاک ۞ لاجرم مجاری حال و مآل نفوس سلاطین آفاق را با تبدلات اطوار تقلبات روزگار انطباق است و عروض صحت و مرض اشخاص و لحوق موت و حیات عوام و خواص در ایام رفاهیت و مشاق هم بر یک مسلک و مساق است چنانچه

درفصل خزان و موسم زمستان در اوایل محرم سنه اربع و عشرین و ثمانمائه که سلطان محمد خصال بعد از غزا و سفر جهاد با انکروس بعین بجانب ادرنه عودت نموده بود در موسم خزان و برگ ریزان که نو بهار راحله جهان نورد رطوبات انشا والصیف از کثرت حرکات عنیف زیاح در فصل خریف فارو نه بار مانده بود و لشکریان نعمای زمستان بر بسند باد و پای باد خزان آهنگ شبیخون مملکت ...

بهار ارجه کند کشور فروزی ✿ نبادش بر دهد ناگاه روزی ✿ درختی راکه باری تازه بخشد ✿ کشد روزی بجلکی خار منجش
سلطان محمد خصال بر مثال قوای نامیه در اغصان کثیر الافنان فرحتان طرح تقاعد و سکون انداخت و اگر سپاه وعساکر را
شیوه اوراق خزان دیده باطراف ملک پراگنده ساخت اتفاقا روزی از سازکاری هوای این شیمن و بنا و درین معرض
شتا هلاک و فانتند بادی مخالف مزاج معتدل بر گلبن بدن نازک اندام سلطان وزیدن گرفت و برگ وبار اعضا و قوای منتظم
از هم پاشیدن پذیرفت و آن عارضه مزاجی سلطان روز بروز بر طبق هوای روزگار پاییزی بتحول و ذبول مایل گشت
طبیعت مستقیم بر حسب اقتضا خمود وجمود زمستانی بموت و فنا مایل شد و هر چند حکیمان مزاج دان عیسوی دم و طبیبان با تجربه
وعلامات صحت و سقم در مداواه سلطان میکوشیدند و از طرق معالجه و تیمار تدبیر بیماری وضعف او را بر طبق قوانین
حکمت میدیدند هیچ گونه دوایی مفید نمی افتاد بلکه هر دوایی نافع بر خلاف معتاد اثر ضرر و فساد می داد ✿ مثنوی
از قضا سرکنگبین صفرا فزود ✿ روغن بادام خشکی مینمود ✿ بنابران چون سلطان هوشمند و دل آگاه حالت استعداد و
مرض خود را بدیده بصیرت اعتبار مشاهده نمود و بگوش الهام پذیرش از بریدی نوبت پذیر رحلت از دار فنا بدار بقا میشنود
روزی تمامی ارکان دولت و خواص حضرت را بحضور خود احضار فرمود و بصریح لفظ خود تصریح نمود که ای هواداران
چنان معلوم و محقق میشود که وعده رحیل ما ازین شیمن غرور بمنزل بهجت و سرور نزدیک رسیده و نسیم سموم هموم از دیار عدم
بهجوم بدماغ جان دمیده ✿ شعر ✿ قطع الرجاء عن البقاء یقیننا ✿ ان التفرق غایة المجتمع ✿ اکنون چون ودیعه
خلافت و سلطنت و امانت حق در ارای خلق و جهانبانی بعد از آبا و اجداد و اصول جنت معاد از جانب حق جل و علا
بدست اقتدار این ضعیف سپرده شده بود و الان داعی اجل موعود برسول مرض و ناتوانی اعلام و انبای مودای ارجعوا
الی الله فرموده که ✿ نظم ✿ بار شو و بار زمان خاک را ✿ هم بصدف ده گهر پاک را ✿ چون شده بشکسته این قالب و امکان
رخنه کنش تا بدر افتی براه ✿ در غم این شیشه چه باید نشست ✿ کش بیکی باد تواند شکست ✿ رخنه کن این خانه به سیلاب ریز
و درین سلک مطارحات با ارکان اعیان دولت وصیت امر خلافت بخلف صدق خود سلطان مراد فرمود
و ولی العهد و اسعد خاندان واقعا آن فرزند سلطنت نژاد بود اما دران ولا شاهزاده سلطنت رو بمیمنه صوبی مکمن اماسیه
مقرر و منصوب بود و احضار او بزودی متصور نمی نمود امر سلطانی نافذ شد که کسی بتعجیل جهت اخبار این مقوله اخبار بصوب اماسیه



روانه دارند و هر چند زودتر شاهزاده ولی العهد را بر سریر خلافت آرند و مسند قیصری اسلام را از آن وارث
مسند سروری خالی نگذارند ✿ نظم ✿ نما گرشتی رفت روزی رسید ✿ گلی رفت گلشن فروزی رسید ✿ تمام اعیان دولت بعد از عرض
دعا ملتجی تا بانجاح آن مدعی گردند و عنوان پیک حاشی گیر را جهت عرض ما وای بخدمت سلطان مراد روانه فرمودند بعد از چند روز
چون بحکم قضا و باین تقدیر استیلا و استعلا مرض موت سلطان بر کشور بدن ناتوان و بان یافت و دست تدبیر و معالجه
حکما آنچه بتوانای قدر یکبار بر تافت و سلطان نیز ودیعه مملکت حیات ناپایدار را بمنادی کر لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بازسپرد
و سرادق عزت را در جوار نفوس اخیار بر سپهر ملکوت کرد کار بر آورد ✿ شعر ✿ و مشی الی الموت الزؤام کانما ✿ هو فی محبة الیه خلیل ✿
فاما ارکان کاروان جهت صلاح ملک و دین و از خوف ظهور شرور مفسدان از کفار و منافقان لعین اظهار موت سلطان نمی نمودند
و بدستور معهود در ایام دیوان توجه تمام بقطع و فصل مهمات می نمودند و بقانون روزگار زندگانی سلطان عرض قضایا و
وقایع تذکرها و عرضه داشتها بدرون می آوردند و می بردند و مطلقا آثار اندوه و سوگواری و اثر آن را بر روی خود نمی
آوردند اما از امتداد احتجاب سلطان و وقوع اخبار شورش در زبان دوران و نزدیکان قصه موت سلطان زبان زد مردم
شهری و لشکری شد و این اضطراب موجب تغیر خواطر اکثر غلامان و بندگان خاص سلطان خصوصا یکیچری گشت بنابر آن همگی
سپاه ینکیچری یکبار بر در دیوان اعلی حاضر شدند و از ارکان دیوان استفسار نمودند که مدتی شد که پادشاه خود را
ندیده ایم و بسعادت ملاقات و مشاهده دیدارش نرسیده ایم خواهیم که بر بالین بستر بیماری از روی اخلاص و جانسپاری عرض
دعا ایم ارکان دولت بضرورت و اضطرار ایشان را وعده ملاقات دادند و در اندیشه تدارک آن امر افتادند و یکی از طبیبان
مونس و معالجان محدث که موسوم بکرد اوزان بود و از محرمان انجمن سلطان بود و بفطانت و رزانت رای ارسطو مآب [illegible] خود فایق
مرجح می نمود با او مراجعت نمودند که درین باب تدبیری انگیختن لازم است و تسلی این گروه غلامان جهت دفع فتنه واجب و متحتم
طبیب لبیب قالب سلطان را در مقام منام خود بر مسند معهود بر بیاتی قعود منصوب گردانید و کودکی را بر پس پشت سلطان نشاند
که بتحریک آن کودک بهر زمان دست سلطان را نا ظرا ز دو ریحانت محاسن تخلل اصابع میکه میدید و بران وضع روز دیگر که موعد
ملاقات سلطان و وضع آیین دیوان شد ارکان دولت گفتند که چون سلطان جهت ضعف مزاج و تمادی مرض اندرون خانه و مضجع خود
مناسب نمینماید سرخیلان سپاه بعضی بدرون آن خانه خلوت بسلام سلطان آیند و سلطان را دیدار دیده هم خود را بسلطان نمایند

چون سرخیلان را بدرون آن خانه در آوردند و از ایشان سلام و دعا بدستور معهود عرض کردند آن کودک بنوعی که
دست سلطان بجانب رخساره و محاسن او فرمود که در نظر بیننده گان از آن بندگان حیات سلطان محقق بود بعد از چند روز دیگر
که آمدن سلطان مراد بتمادی شد و گمان آن بیک مفاسد اعادی گشت بعضی از ارکان دولت خصوصا حاجی عوض پاشا مدبری چنین
انگیختند که یکبارا از درون خلوتخانه سلطان بیرون آمدند و بجمیع خواص و سپهسالاران لشکر خبر رسانیدند که سلطان را داعیه
نهضت بجانب اناطولی شده و هرچند در مزاج همایون سلطان ضعف تمام باقی است فاما در درون محافه توجه آنجوانب را الزام معهود
و باین تدبیر جسد سلطان را بجانب برسا نقل نمودند و از نوم وفات تا روزی که بیرون پیدا اظهار موت سلطان کردند
چهل یکروز گذشته بود و چون سلطان سعید را بمدفن موعود رسانیدند سلطان مراد هم از جانب ماسیه رسید و موت
و رحلت پدر او آنجا محقق شد و بر سر مزار والد بزرگوار بطریقه تعزیه چند روز مجاور و سوگوار می بود و بدستور سلاطین
عالی همم امر بقرآت ختمات و نشر صدقات و بسط خوان تبرعات فرمود نظم پوشیده بسوک او سپاهی

چون ظلم کشیده داد خواهی ٭ آمد سوی آن خطیره جوشان ٭ چون ابر شد از درون خروشان ٭ نالان شد و زار زار بگریست
نی گریه زار در جهان کیست ٭ هر کس بیش دریغ میخورد ٭ افسوس نمود و آه می کرد ٭ خاکش ز شکوه و تابناکی
حاجتگه خلق شد زپاکی ٭

و دفع از میر اعلی مصمم

م

تاریخ سلطان مراد بن سلطان محمد
انار الله برهانهما
دوازده جزو

١٦٣

ابتدائی صار بسم الله الرحمن الرحیم — اذ مرادی منها ذکره خطب عظیم
دل فی التوحید سر ان امر واحد — احرف الارقام لاحت عنه فی الذکر الحکیم
قد بدت فی الصحف منها آیة منبئة — ان ذاتا واحدا امتاز بالوصف القدیم
اضمرت فی با بسم الله الف مشعرا — ان کل اثنین فیه الحق فرد مستدیم
رسمت فی لفظة الله بحرف اول — او باسم الله بدء الخلق فی الصنع القویم
ابصر الروح بعین فتحت من لامها — کوة قد انفتحت منها الی الروض النعیم
خص بعض الخلق من رب رحیم رحمة — ناهها من یمن بسم الله بالقلب السلیم
افتح اللهم باب الفیض فیما رمته — اذ فتحت فی من ذکر سوالدر النظیم
قیل لی من قلت سلطان مراد اسمه — درة التیجان فی الاخبار کالدر النظیم
حصل الذکر الجمیل باشر اخیراته — بالعطایا عم الاقطار عمرانا ادیم
خلقه ابد الامال الذین خلد ادامها — سیفه للکفر لهب باسنار الجحیم
افرط الفضل کفر یطالیه فی سخطه — محسن فی کل مساوا وفی الغیظ کظیم
قد تولی امره ابن وصی بعده — ابد الدین سمی المصطفی وابن الکریم
انتهت جرثومة السلطان بدا فدا — خیر من یحیی به الاباد بالعظم الرمیم
خلد اللهم بین الخلق ظرا ظله — کی یقیم العدل منه فیهم العیش المقیم

اشرقت من با بسم الله بدر ساطع — نقطة سوداء لکن تحته نور جسیم
جال فی الالواح حتی التفت منها الالف — نقطة قد سارعت صارت کخط مستقیم
صار باء حیث مال الالف عن تقویمه — اذ بدا طول وعرض فی امتداد وقدیم
من کلام الله هبت نفحة فی نجره — من توالی الموج لاحت صورة السین الوسیم
قد طوت من قاب قوسین بلا میم اسمه — دورة الایجاب والامکان فی الذهن الحکیم
نفحة الرحمن هب عن ریاض البسمله — اطلقت انوار جود فی الوجود کالنسیم
نحمد الله لما اولی لنا من فضله — نعمة التوفیق والانباء بالنطق الکلیم
هذه آثار ذکر من ملیک عادل — عند ذکر الصالحین تنزل الفیض العمیم
من رای آثاره بالروم تعلم انه — انعم الجدوی لوجه الله بالطبع الکریم
کان بأس الله للکفار طرا سیفه — صار ظل الله احسانا نداه للعدیم
جاهد الکفار دهرا کل عام جنده — غزوة منهم توازی الف غزو فی القدیم
اعقب الاخلاف حقا للخلافة بعده — اورث الاعقاب ملکا وانتج الملک العقیم
فاق فاق العلی برا وبحرا بالندی — استرق العرب والعجم باحسان عمیم
بایزید الوقت ماحی المقت سلطان الوری — اصطفاه الحق سلطانا ملی الحلو الحکیم
ورخت اخباره العز بالنقه — فی کتابی هذه والعون من رب رحیم

قال الله تبارک وتعالی

کتیب سادس



از کتایب کتاب سعادت انتساب و باب ششم از ابواب فتوح اسلام بر سیاق کلامی بصدق و صواب در ذکر اخبار بهجت آثار و آثار لطایف اشعار. آن قیصر ششمین از قیاصره اسلام. و خداوندگار کریم الطبع از آل عثمان کرام. اعنی سلطان ملک نجاد و پادشاه عالی تبار عدالت نهاد. مظهر محبت و وداد عدل و داد. ماحی کفر و عناد و حامی عباد و بلاد شهنشاه سهو ازان سلطان مراد اعاد الله تعالی مقعده یوم المعاد. علی ارایک المغفرة لدی البعث والمیعاد. واباد اعادی بیت خلافته الی جهنم وبئس المهاد و این کتاب سادسه مشتمل است بر دو مقدمه داستان

اما مقدمات در بیان کیفیت و صفت ارتحال سلطان محمد خصال و خسرو مجاهدان محمود المآل در حین استخلاف این خلف خلافت انتقال. و جای نشینی آن وارث ملک و مال بعد از ارتحال والد حت ارتحال. و گفتار در ذکر سوانح امور و مجاری حوادث عالم دران محال. ~~و استفصال تواریخ ملوک و سلاطین امصار از معاصران سلطان مراد خان~~ علی سبیل الاجمال مقدمه صغری در بیان مبادی امر خلافت سلطان در تصدی ولایت عهد بوصیت پدری. و ذکر کیفیت و کمیت استقرار و استمرار دولت او بر تکیه گاه اورنگ قیصری حضرت حق سبحانه و تعالی بمقتضای سابقه ارادت و باستدعاء افاضه نشاء سعادت چون ارومه کریمه آل عثمان. و جرثومه عظیمه این خاندان عدل و احسان را بجامعیت دولت دین و دنیا میان پادشاهان روی زمین بر حسب کلام مرحمت آیین وآتیناه فی الدنیا حسنة وانه فی الآخرة لمن الصالحین مباهی و سرافراز داشته و بمعونت اسباب معونت و امداد شرع مبین. و بمساعدت و اسعاد اجناد مجاهدین بر رتبت رفیع فتح و نصر مبین و بر مسند وجعلکم ملوکا وآتاکم ما لم یؤت احدا من العالمین باعزاز امیدوار گماشته است. و سررشته وجود مفیض الجود این زمره سلاطین و خلفا. و اهل بیت این خاندان شرفا را شرفا و خلفا تربیت ترقی و رفع بعضکم علی بعض درجات بر مثال عقود مسلسل افلاک ثمانیه و نیرات سموات سبعه بهمدیگر پیوسته. و سلسله علو نسب و حسب. و رابطه مؤیدات دین و مذهب را ازین خانواده قیصری. از این چنین خسروان کشور دین پروری بطریقه استخلاف هر یک از اسلاف. هر کدام از اخلاف خلافت اسلاف را

واحدا بعد واحد او عاقبا بعد عقب و حافد بحبل متین و جعل لکم من ازواجکم بنین و حفدة بهم بر بسته اند
رباعیه لمؤلفه این سلسله مظاهر انسانی ** پیوسته بود بحالت روحانی ** ازواج و بنین صورت آن رابطه اند
پیراسته آن بگوهر سلطانی ** و دلیل واضح بر استدامت این خاندان پر شرافت • و برهانی لایح بر استقامت
این دودمان خلافت این معنی است که در سر انتقال دولت دنیوی که در سر خانواده و منزلی بمثابه
مهمانی رهگذری است • و در هنگام ارتباط سعادت صوری و معنوی • که مقصود بالذات از ظهور
خلافت بشری است • درین بارگاه ملایک پناه اتفاق چنان معهود افتاده که نوبت استقلال
و مدت جاه و جلال هر کدام ازین ایمه دین محمدی و حنفا خلفای ملت سرمدی • بطریقه فیضان رحمت
رحمانی از طبقات مراتب عالم روحانی و از معارج القدس نفوس آسمانی • بعالم جسمانی و نفوس
انسانی متواتر گردد • و بر سنت خلفای راشدین و ایمه معصومین عقد امامت این گروه سلاطین دین
آیین بتفویض ولایت عهد • و تسلیم مسند ایالت عقد • هم در زمان حیات آبا کرام • به جانب ابنا و احفاد
عاید شود • و بشوری و اتفاق آرا اعیان امت متاکد و متعاضد نماید بیت داده حقشان فضیلت شاهی
اهل حق جمله در هواخواهی ** و چون بدلایل و براهین عقلی • و بشواهد و آیات نقلی محقق و مصدق گشته
که دعا و توجه خاطر والد در شان فرزند موجب امتداد ایام عمر و زندگانی است • و انفاس نفوس بشری
بر قبول و اقبال هر سعادتمند مقبلی مودی بتمکن و استقلال • آن مظهر قبول بر سریر مرادات دو جهانی است
زیرا که رابطه عطوفت و محبت پدری منتج حدوث آثار و شواهد حدیث صدق و خبر حق صلة الارحام
تزید فی العمر باشد • و لهذا از میامن همت و دعای خیر اصول • و از برکات توجهات باطن اهل
قبول و وصول • همگی این شاهان عادل و سلاطین فاضل باذل • ابا عن جد بسط ملک و مال • و بطول
عمر سلطانی و برخورداری از انواع آمال • بر حسب من احب ان یبسط فی رزقه و ینسأ له فی عمره فلیصل رحمه
مخصوص و منصوص اند چنانچه در عرض مدت دویست بیست سال که زمان انعقاد خلافت و تمادی
عدل و رافت این دودمان سلطانی است • و اوان افزودنی جلالت • و تضاعف دولت خاندان
عثمانی است مصراع تا بود چنین بود چنین خواهد بود ** مسند قیصری اسلام و سریر امامت و شاهی

درین



درین مدت مدید • و امتداد ایام تا هشت پادشاه دین پناه مفاخر و مباهی بوده • و با وجود انقطاع
انسان بسیاری از سلاطین و اقبال • ترتب انتقال سلطنت و جلال و ایراث ملک و مال تخت ایالت
سروری ازین خاندان ابد پیوند بیک فرزند سعادتمند و اورنگ شاهی سر خلیفه سلفی بخلف ارجمندی
متصل و متسلسل شده بیت و استل من اترابهم ولدانهم ** کالمقلة استلت من الاشفار • اما بر عارفان
حکمت تقدیر و دانایان بمصالح حکیم خبیر این معنی روشنتر از پرتو صبح منیر است • که اقتضای حسن
نظام و بقای آثار انتظام • در کارخانه این جهانی و مناظم مرابطات افراد و اشخاص نوع انسانی در حین
عودت و رجوع بمواطن روحانی • بر وجهی بند و اختلال پذیرد و سلسله سابقه تعلق و تقیید نفس ناطقه
که اورنگ نشین ملک کامرانی است و صاحب مسندی در نشیمن ارکان و طبایع هیولانی **
البته روزی بواسطه انحلال ترکیب بدنی اضمحلال گیرد • و انجمن تالیف و عقد بر صنف این
تن ممتحن از عروض امراض جسمانی و لحوق اعراض نفسانی بی شبهه در وقت آخر با جمیع اجزا
انفصال یابد مصراع فکل و ان طال المدی یتصرم ** و برین نسق در حین اجابت دعوت حق
شاهباز بلند پرواز روح بشکسته ازین آشیان قفص مانند سینه • بهوای نشیمن اصلی و بر آستان عالی
فطرت جبلی از شاخسار هیکل بشری و از فراز شجره طیبه این بدن عنصری میل طیران
بجولانگاه عالم بالا و عزم جولان در مطار و مصید طارم اعلی کند این منزل تنگ مجال را بجای
گذارد و روی نهضت بجای موطن قدیم آرد لمؤلفه پرواز میکند سوی طوبی بباغ وصل **
شهباز جان ما چو پرد ز آشیان خویش • اما چون در سر منزل دلفریب این بوستان امانی و درین
قفص تنگ مجال نفس مقدس انسانی جهت ابقای حقیقت نوعی یکی از عقب یکی از راه تناوب
و تعاقب بنگهبانی این خراب آباد عالی مبانی بمحافظت و نگهبانی قیام نماید • و شخصی از پس آیندگان
ابناء روزگار بقاعده تواصل اعقاب و اخلاف بپاسبانی ملک ابدان اقدام فرماید • یقین که
در عرصه گیتی بی ثبات ظهور این معنی موجب قوام ابنا جنس • و دوام افراد نوع انام تا ساعت قیام
گردد • و همیشه تذکر بذکر جمیل هر سلف که حیات باقی اولاد خلف است • عمر جاودانی و عز مقیم هر دو جهانی را

درمقام انتظام والهام ارد لاجرم همواره بلبل خوش آواز • وعندلیب شاخوان دلنواز • بلسان الحال
برلب تشنکان روز هجران • وبازمانده کان منزل حرمان بهزار دستان این ترانه سراید • وبنفس نبائه
وفریادی ذکرخیر کذشتکان را برمقیمان باغ وبستان این جهان • باتجنس صدا بصدا د آخوش نوا سخن
کشاید که **بیت** من ازکلبانک اکرماندم جهان کی بینوا ماند ** که دارد یاد این بستان چو من بلبل هزاری را
ولهذا اکربدر مثال مظهر جمالی • ازبرج سلطنت واقبالی بخسوف هلاک وفساد درنقاب سحاب مرض وعنا
متواری کردد ومترصدان طلوع صبح بختیاری را در ورای غیوم غموم در ظلمت سوکواری کذارد
اکرچنانچه پرتوروی آفتابی رانیده ازمشیمه صبح جهان افروزی • ویاشعاع رخسار خورشیدی متولد از
سپهر بخت فیروزی بنیاد طلوع برکشور جهانبانی نماید • وباهنک نوربخشی وفیض افشانی درآید
کشور هستی را دیکر از ظلمات حوادث روزکار چه باک • واز تیره کی شبستان دل اندوه ناک
ازتراکم غیاهب مصایب کسی را چه نقصان • باوجود انجان کوهر تابناک • واکر چنانچه کوکب
مسعودی از آسمان اقبال • بزمین مغرب زوال انتقال پزیرد • چون قرص ماه بدر بعلو قدر
در تابش وبالش افزاید • واز ماورای افق مشرق چون اشراق شارق جهان افروزی بفیروزی
برآید جهانیان را از تاریکی شام حرمان بعد از ان انقباض در بصر بصیرت نماید • وظلام آلام لیالی
خیر انجام ابصبح شادمانی وبهجت رساند **بیت** روان رفته باز آید زبان بسته بکشاید •
همه دلها بیاساید همه جان شادمان کردد ** ولهذا چون برسنت قدیم زمانه • وبرقاعده مقرر این
کاشانه ویرانه • روی نورانی بعضی از اشراف اسلاف • وچهره شادمانی جمعی از پادشاهان حمیده
اوصاف درعدم آباد شهرستان امکان • ودر خراب آباد اماکن اکوان • از شرمساری وجود
بی بود خود در پرده حجاب کل شئ هالک الا وجهه روی پنهان کند • وطلعت خورشید مثالی دیکر
حوالی درآینه جمالی میان مظاهر اقبال • وبرکزیده های عنایت بی اهمال • از اختلاف واعقاب
پادشاهان اسلام • ازمطلع ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام بردیده جهان بین اعیان
زمان • جلوه کر ونمایان شود • برهمان نسق سابق • درایام لاحق • نظام کافه انام ازوجود خان ناظمی

برجای

١٦٦

برجای ماند • وپایه انتظام احکام شریعت راسم برپای دارد • وهمان صورت ایتلاف والتیام خواص
وعوام را • درآینه غره غرای آن صاحب دولت را چون مرآت کیتی نمای خواطر نکارد **بیت**
نمی میرد بنام نیک در دنیا شهنشاهی ** که او را چون تو شهزاده پناه خاندان باشد **
اکرچه مملکت شد پیر در درکاه اجدادت ** باقبال تو هر ساعت جوبخت نوجوان باشد **القصه**
چون مصداق این مقدمات بلیغ البیان در ایوان آسمان سان • وآستان علیین آشیان خاندان آل
عثمان بظهور رسید ودر شهور **سنه** که سلطان محمد خصال • بصلای دعوت ایزد متعال
وبصدای پرتقاضای مالک اجال • در دار السلطنه ادرنه ازین سرای غرور • بخلوتخانه سرور
میل مجاورت درکاه رب غفور فرمود • وفضای ممالک را معروض حدوث آفات ساخت
ودر پهناکن ربع مسکون غریو از سپاه ممالک محافات انداخت • واز هبوط شمسه رایات سلطانی
بمغرب ملک زنده کانی • واز سقوط اعلام خلافت وجهانبانی • او سر دشمنی منکوب وسر مفسدی مغلوب
بسرفرازی وکردن کشی سپر برافراخت • وچون دیده جهان بین سلطان مغفرت قرین • در منام
قبر بربستر لحد بامید طلوع صبح قیامت غنودن کرفت • وخاطر قدسی مناظرش از تردد ات اندیشه
روزکار • برقود موعود آرمیدن پذیرفت • دیده های فتنه وفساد که در زمان دولت بیدارش از غلبه
بیم وهراس • واز غایت رعب وباس • در عین بیهوشی مستغرق نعاس بود • واز ضعف وناتوانی در جانه
خواب **النوم اخ الموت** بیخودی مینمود از سماع ناله ونفیر سوکواران بیدار شد • وبشنیدن فریاد وفغان
ماتم داران سلطان سراسیمه از بیماری بیهوشی واعمار خود هشیار کشت العیش یوم والمنیه لقطه **
والمرء بینهما خیال ساری ** واعلام دین اسلام از انفاس بدکیشان چون اوراق کل از باد خزان در
تزلزل واضطراب افتاد • ورایات ملت سید انام علیه الصلوة والسلام • از بدخواهی بد اندیشان وشرکان
برمثال شمع انجمن انس از ان هبوب صرصر حوادث فتن بنیاد پیچ وتاب نهاد **بیت**
لشکر دیوان زهر سو سر برآرد این زمان ** چون سلیمان دار ملک انس را خالی کذاشت ** اما در حالت
مرض موت واحتضار • سلطان جاعت اولیاء دولت ونواب کامکار جهت تنفیذ وصیت آن پادشاه

جنت معاد به احضار آن شهریار ملک نجاد سلطان مراد کس بتعجیل فرستادند • واز حدوث واقعهٔ فاجعه
ومرض مهلک والد مغفرت مآبش بنا عی کل نفس ذایقة الموت خبر دادند • تا هرچه زودتر آن شاهزاده
غضنفرفر بجانشینی پدر • بر تخت خلافت مقر قبل از حدوث تفرقه ومفسده معین ومقرر گردد • وپیشتر از ظهور
عوایق کلیه • وموانع جلیه بر سریر ملک موروثی بتاجوری مباهی • ومصدر بتاج شاهی سرافراز وسرور شود
بیت لیس فی کل ساعة واوان • تتهیأ صنایع الرحمان • فاذا امکنت فباد الیها • حذرا من تعذر الامکان •
اما جهت بعد مسافت از مستقر دولت سلطان که دران ولایت بروسه اماسیه بود در توجه آن سفر بوداع
پدر نرسید • ودرحین وصول بدریاکنار • وداعیهٔ عبور از دریا بار بجانب روم ایلی طوفان فتنه واشوب
روزگار را در غایت شورش وتلاطم دید • ودر هردو جانب دریا هم در ممالک روم ایلی • وهم در اطراف
اناطولی دو نوع حادثهٔ عظمی روی نمود • اما بتوفیق حضرت معبود • وفیروزی طالع مسعود • در هر دو
قضیه از رخسار فتح واقبال • برقع احتجاب بر وجه احسن بگشود بیت

ذکر حوادث که قبل از استقرار وجلوس سلطان مرادی در ممالک
قیصری دست داد • وبتایید عنایت یزدانی برفع موانع سلطانی چهرهٔ مقصود بنیاد جلوه گری نهاد

چون بر ارباب بصیرت که دیدهٔ تحدس وهوشمندی ایشان بتجارت روزگار امورکار بملاحظهٔ عاقبت
امور وخاتمت سرکارست • وپیش ارباب خبرت که در نظر تفرس وخردمندی ایشان از تعاقب
ارتسام حوادث ماضی صورت حال استقبال هویدا واشکارست • این معنی از مدرکات بدیهیات وتعیینات
معدود میگردد • واین صورت همیشه درمرآت مشاهده مشهود ومرصود مینماید که چون سریر خلافت
وسلطانی • واورنگ مملکت ستانی وجهانبانی • از ثبوت وتمکن پادشاهی عاقل عادل عاطل ماند •
واز حمایت ودارایی خسروی مستقل بلگدکوب سپاه حوادث ومصایب متزلزل افتد • بالضروره باستخلاف
یکی از اخلاف حمیده اوصاف آرا ومشاورات ارکان دولت را قرار باید داد • ودر استنابه وقایم
مقامی آن پادشاه سابق • اندیشهای صواب اولیاء دولت بیکدیگر متلاحق باید افتاد • اما میان اخلاف
خلفا آن فرزند سعادت یار شایستهٔ تمکین بر مسند رفیع خسروی باشد • وآن ولد نجیب بختیار لایق تولد





وتوسد بر تکیه گاه منیع سروری نماید که پرتو کوکب اقبال از مطالع محامد خصالش چون صبح صادق شارق
وتابان گردد • ولوامع پاکیزه گوهری از سوامح جبال علوهمت • واز معادن صفای باطن وصدق نیت
او چون گوهر شب چراغ تابنده ورخشان باشد • ودر تخلق وتحقق باخلاقی وملکاتی که مدار انتظام جهانداری
است • ودر اتصاف نعوت وصفاتی که مناط ارتباط سپهسالاری ومملکت داری است • ذات
مدایح سماتش جام جهان‌نمای باشد جهت ارتسام صورت جامعیت ومعیت تمام محامد اوصاف • وچون
سپهر دوار مدار نجوم لامع انوار نماید • اما در اظهار آثار سجایا وملکات عدل وانصاف بیت
جهان عدل را حاکم اساس ظلم را هادم • سپهر ملک را خورشید مهرافزا ونورانی • زباب فضل او فضلی بود بر نسخهٔ شاهی
که خواند اسکندر رومی بر افلاطون یونانی • چنانچه اولا در ملکهٔ سخاوت وشجاعت • ودر شیوهٔ حماست وسماحت
دست ودل مبسوطش • بر مثال پنجهٔ آفتاب وکف سحاب بافاضهٔ افضال • وافادهٔ نوال بذل وعطای دایم داشته
باشد صادر از مقتضای فطرت بطریقهٔ ایجاب نه از راه تفکر واختیار از منهج صواب • وجود وسخای او
همچو باران نیسان همیشه بیکسان بخاصیت گوهرافشان اما در فیض بخشی بی منت وبیحساب بیت
یحکی سحابا فایضا بغمامه • فعلیک بعد الله فیض غمامه • وهمچنان در حمایت وامداد حوزهٔ مملکت از
تعرض ومزاحمت اعدا واضداد • وبوقایت ورعایت رعیت از ظهور شر ورحسا د واهل فساد دایما
غرهٔ غرای آینه نمایش وطلعت میمون مهرفرایش خورشیدوار بیک قبضهٔ دست وپنجهٔ خود هم
سرداری کند وهم تیغ افشانی • وبصفایح رخشان شمشیر همواره در عین آتش فشانی بر دشمنان جانی
بمشرب دوستان سرچشمه باشد ممتلی از آب زندگانی لمؤلفه بگاه کینه برآرد ز روزگار دمار •
بگاه لطف ببارد چو آسمان باران • زیرا که بملک زمام احکام • بی تازیانهٔ صمصام سطوت وانتقام
باوجود توسنی سپهر بدرام • وسرسختی سمند خودکام ایام • حالتی باشد بغایت سریع الانتقال ومالک
رقاب بودن میان ابنای زمان بی قلادهٔ امتنان الانسان عبید الاحسان امر مستبعدی است معدود
از قبیل ممتنع ومحال • هرآینه طالب جاه وسروری • چون بتشدید بازوی کامگاری • وبه تشیید پایهٔ
سریر جهانداری • ودر روش حمایت ملک واساس • ووقایت قواعد هیبت وباس بهدایت بدیه

وانزلنا الحدید فیه بأس شدید ومنافع للناس کمال اجتهاد بتقدیم نرساند وکار سلطنت را بمجرد مدد
طالع موکول کرد اندازه کان ما پایدار شوکت واقتدار او چگونه امید ثبات واستقرار انتظار توان داشت
وهر راغبی بمسند نشینی تخت پدری که در تالیف خواطر عبید از بعید وقریب ودر ملایمت والتیام نفوس
شهری وغریب لایزال قاعدهٔ مردم داری را برابطهٔ بالبر یستعبد الحر بهم پیوندد ورشتهٔ امیدواری
کامکاری خود را بحبل مدید واما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض بهم بندد بربقای ملک ومال
او کجا دل توان بست وجهت حصول امال بحبان دولتی بی مال چگونه توان پیوست بیت
بسا گل را که نغز وتر گرفتند بیفکندند چون بو بر گرفتند بسا باده که در ساغر کشیدند ز جرعه ریختندش چون چشیدند
وسلسله جنبان این مسلک حکایت که بعروة الوثقی صدق وراستی مربوطست وباعث پر التیام
این سررشتهٔ کلام که بحبل متین حق مبین متمسک ومربوط است انکه چون بمقتضای تقدیر سبحانی
وازدواعی اوضاع آسمانی ناگاه بنیان رفیع الارکان شاهی وسلطانی آن خلاصهٔ آل عثمانی بسیلاب
مرگ ناگهانی وبطوفان بلیت زمانی برکنده گشته وبنیهٔ قوی هیکل دین مسلمانی که ترتیب آن پادشاه
متحلی بفضایل انسانی مصون از اعراض وامراض نفسانی بود بیکبار معروض مرض مهلک ضعف وناتوانی
شد اعنی در تختگاه شهر ادرنه سنه آن سلطان محمد خصال بجوار رحمت ذوالجلال
اتصال یافت الهفی علیه حین غاب مسافرا وخلف اشبالا وعطل غابا وبشرا عوادا المنابر انها
ستنحصر من بعد الذبول رطابا وفرزندان سلطان که منحصر از ظل عاطفت پدری بحکومت
بعضی ممالک قیصری دور بودند واز دریافت صحبت وخدمت والد خلافت مدار خود دران آخر
نفس زنده کانی غایب ومهجور لاجرم اعدای دین ودولت وبداندیشان ملک وملت را فرصت
انگیز خیالات باطل دست داد وهر کس از دشمنان دین پیغمبری وکشور قیصری در اندیشه
رخنه گری مملکت وایالت افتاد ازان جمله تکور و والی استنبول که از کهنه گبران
دیرین وبدکیشان بی دین بود در زمان سلطان مغفور بواسطه بواسطه خدمات مقبول که در تیج
ممالک روم ایلی مینمود ودرحین معارضه ومعانده سلطان با برادرش موسی چلبی طریقهٔ هواخواهی





وجانب داری سلطان بظهور رسانیده بان وسیله خود را در سلک مخلصان وفرمان بران سلطان گنجانیده
چندانکه میان تکور مذکور وبعضی ارکان دیوان رابطهٔ اختلاط وسلسلهٔ التیام وارتباط در میان بود
واکثر احوال وخفایاء اطوال سلطان وبرادران وفرزندان سلطان را از ابواب سلطانی تدریج معلوم
مینمود تا زمانی که صورت ارتحال ووفات سلطان در اطراف محقق ومشهور شد وبفوت وموت
ان خسرو غیور در دل پر نفاق تکور باز مواد فساد وضلال قدیم بظهور آمد وبعضی از شیاطین انس که
همیشه در معاملات دین ودنیا از زمرهٔ اولیک الذین اشتروا الضلالة بالهدی بودند وبعد از رحلت
سلطان جهت مصلحت روزگار کار آخرت وودیعهٔ دیانت را ببضاعت فناپذیر حیات لازم
الانفصال دنیا استبدال مینمودند بمناسبات اختلاط وارتباط سابق با تکور استنبول طرح
هواخواهی انداختند وجهت استیلای تکور بر بعضی از بلاد اسلامی فتنه برساختند وماده آن فتنه
وفساد را برین نهج نهادند واندیشهٔ ناصواب خود را باین نسق ترتیب دادند که چون بعد از جنگ
سلطان مغفور سعید سلطان یلدرم بایزید تا لشکر تیموری واتفاق تفرقه در ملک وسپاه قیصری
در میان جنگاه از جمله پنج پسر سلطان یلدرم بایزید مصطفی چلبی نام غوغای جنگ بی نشان ونا پدید شد
وهرچند امیر تیمور بالتماس ییلدرم خان در طلب آن فرزند دلبند سلطان کوشید کسی مرده وزنده او را
ندید وازو نام واثری نشنید ودر مدت ایام سلطنت سلطان محمد خصال وبرادران او امیر سلیمان
وموسی چلبی در هیچ جانب ممالک کسی بوجود وبقاء او قایل نبود فاما درین فرصت ظهور فترت بعد
از موت سلطان محمد خصال آن گروه بی دینان بمشاورت تکور بی ایمان شخصی را باسم مصطفی چلبی برانگیختند
وچندین علامات وشواهد را جهت تصدیق مصطفی بودن آن خارج النسب زندیق خدعه وتلبیس شبیه بتعین
وتحقیق درهم آمیختند وبعضی نشانها که در اعضا واجزاء آن مصطفی چلبی مشهور بود وباعلام تکور مذکور بر پس
آن صورت را تصدیق نمود وبگواهی جمعی از مظاهر کذب وبهتان صدق دعوای مصطفی مجعول را مقرر ساختند
وآوازهٔ خروج وظهور مصطفی چلبی ومردهٔ چندساله را در میان مملکت روم ایلی انداختند وباحاکم وتکور
استنبول مقرر داشتند که چون اولا بامداد لشکر تکور از جانب بر وبحر بر سر قلعه وشهر گلی بولی که کلید ممالک

خشک و تراست توجه نمایند • و بعد از تسخیر آن شهر معتبر و ممر سفاین و معبر ممالک بحق السعی تسلیم تکور کرده
سایر ممالک روم را بمعونت لشکریان تکور و سایر کفار جهت مصطفا مجعول بکشایند • و همیشه با تکور در مقام مداهنه
و مداهنه ثابت الاقدام باشند • و در دفع سلطان مراد و منع او از عبور دریا و داعیه سلطنت روم ایلی متفق
الکلام کردند • لاجرم تکور استنبول بطمع ملکی چنان مفید و نافع • و بعداوت ادیان و شرایع در ترویج آن تزویر و در
تقویت آن اتباع و اشیاع ابلیس سعیها مینمود • و مردم را بخواه و ناخواه متابعت و فرمان برداری آن مصطفی
مجعول میفرمود • و بحقیقت خلق آن دیار را از متابعت مصطفای حقیقی صلوات الله و سلامه ممنوع میداشت
و محکومان و منسوبان کیش منسوخ خود را جهت تکلیف ارتداد • و متابعت و انقیاد لشکر اسلامی روم ایلی
بمصطفای مزور رجیم و تهور میگماشت یخادعون الله و رسوله و الذین آمنوا و ما یخدعون الا انفسهم
و ما یشعرون لمولفه چگونه جلوه نماید بمکر بو العجبی • چراغ مصطفوی از شرار بولهبی • و در تقویت این مواد فساد
و تمشیت آن زمرهٔ اهل زندقه و الحاد • لشکرهای آراسته و کشتیهای مزین و پیراسته • از جانب بر و بحر ترتیب
داد و همراه مصطفای جعلی بداعیه فتح کلی بولی فرستاد • که بر جست موعودان مفسدان مردود • آن کشور را
بان حکایات مزور باتفاق مسخر سازند • و رایات منکوب کفر را بعد از اعلان اعلام اسلام دیگر باره برافرازند
تا بعد از آن مدخل و ممر لشکر اسلام بجانب روم ایلی مسدود گردد • و کدار سلطان اهل ایمان مراد خان
از معبر کلی بولی بروجه کلی مشدود شود • و چون فاصله با جنبی میان دیار اسلامی بدید آید • از جمیع اطراف و جوانب
مدد و امداد ملوک و سلاطین مشرکان • در رفع و دفع مسلمانان یوما فیوما بیفزاید • چون مصطفی مجعول با آن
بعضی مفسدان نامقبول باستظهار و همراهی لشکر تکور بکلی بولی رسیدند • و باطراف و جوانب حصار و سواد آن
دیار صفوف عساکر غنا دکشیدند • اتفاقا از جانب سلطان مغفور یکی از امرا و غازیان مشهور شاه ملک نام
از خدام و غلامان معتمد علیه آن خاندان مالک زمام احکام بود • و مردانه و مجدانه از قبل سلطان مراد در مقاومت
و جهاد ایستاده کی کرده از تسلیم قلعه و ملک امتناع نموده میگفت که اکفر بعد ایمان ام اتخاذ آلهه ثان بیت
هر انکه جانب اهل وفا نکه دارد • خداش در همه حال از بلا نکه دارد • اما بدلالات حاکم و تکور استنبول و اغوا
آن اغوال بیابان کذب و غلول باندک روزی لشکریان و اجناد روم ایلی را تابع مصطفی مزور ساختند و طرح

سلطنت



سلطنت موروثی را آن فرنیتکان ناوان درمیان انداختند • با انکه پنجاه هزار سوار از امرا و سرخیلان مجاهدان
کبار و از انصار نابرخوردار و اعوان ناعوان کف رلوای عذر و شیطنت را در لباس حکومت و سلطنت بر عرصه
مملکت روم ایلی برافراشتند • و همگی سپاه روم ایلی بعضی بگمان و ظن اثیم • و بعضی با نخداع از تزویرات
و مکاید ابلیس رجیم مصطفا مجعول را بسلطانی برداشتند بیت بتدبیری چنین آن خصم بدخواه ••
رعیت را جدا کردند از شاه •• پس انگاهی بکین از جای برخواست •• امور جنگ کردن را بیاراست
اتفاقا دران ولا بایزید پاشا که در زمان سلطان محمد خصال اعظم وزرا و امراء سلطانی بود • و مدار
احکام و مشاورات پادشاهی در تمام ممالک آل عثمانی • و از اوایل زمان سلطنت سلطان سعید بر مسند
وزارت کلی و منصب امیر الامرایی روم ایلی منصوب بود • و بکمال عقل و دانشکی میان ارکان خلافت
به پیشوایی منسوب • چون بعد از سلطان سعید بحکم ولایت عهد سلطان مراد خان در تخت دار الملک
بر سایر سریر خلافت نشست • و تاج سروری و شاهی بر فرق فرقد سای خود نهاد جهت تسخیر ممالک
روم ایلی و جلوس بر اورنگ قیصری • در دار السلطنه ادرنه کمر مردانگی و جهانگشایی بر میان بست
و درین اثنا مصطفی مجعول باندک روزگاری تمام ممالک و امرا و سپاه روم ایلی را در قبضهٔ اقتدار خود
در آورد • و حاکم ازمیر که از جمله حکام قدیم روم بود و اکثر اوقات با خاندان آل عثمان جنت مکان نفاق
و مخالفت مینمود • از طرف اناطولی فرار کرده بمصطفای مجعول ملحق شد • و منصب وزارت و تقدم امرا
او را قبول کرده نفاق و شقاق سابق او دیگر باره محقق گشت • و بعد از متابعت و ملازمت او در صحبت
مصطفای مجعول دیگر امراء عظام و حکام عالیمقام روم ایلی مثل دورخان بیک و اولاد او زنوس
بیک و کملو اغلی و سایر صناوید • و سپهسالاران را و مجموع مجاهدان و سپهداران • بتقلید یکدیگر و بگمان
صدق مصطفای مزور متوجه معسکر او گشتند • و همگی در مسلک اطاعت و فرمان برداری در آمدند چرا که
نفوس عوام • در طلب آرزوی طبیعت و کام همیشه چون حیوانات عجم و بهایم • بی روی یکدیگر در صحرای
ضلالت هایم باشند • و از تامل در عواقب امور اولا غافل • و در نهایت حال خجل و نادم گردند بیت
اندر ان روز که ناگاه سپاه آجال • بر بداندیش بگیرند سر کوی حذر • تیغ چون وسوسهٔ عشق در افتد بدماغ • تیر چون شعشعهٔ نور در آید ببصر

چون سلطان مراد خان از اندیشهٔ ممالک اناطولی و استقرار سلطنت او در تخت برسا فراغت یافت • و باقدام
همت بصوب تدارک تخت موروثی ادرنه و ممالک روم ایلی شتافت • چنان ظاهر شد که کار حکومت مصطفای مجعول
بسیاری رواجی گرفته • و چراغ دولت بی اعتبارش از لمعات سراب کذب و تزویر فروغ تمام پذیرفته • هرچند محقق
بود که مصرع چراغ کذب را نبود فروغی • فامّا ظاهر بود که لشکر سلطان مرادی را در ان زمان تاب مقاومت با آن
لشکر نیست • و استطاعت از فرضهٔ کلیبولی و آن معبر متقرّر نه • درین اندیشه با ارکان دولت پدری خود خصوصا
بایزید پاشا • و ابراهیم پاشا ولد علی پاشا • و حاجی عوض پاشا • و جمعی که در حین جلوس خود تربیت نموده بود •
مثل اولاد تیمورتاش بیک علی بیک • و امور بیک • و اوروج بیک که سلطان هر سه را بعد از تقرر سلطنت منصب
وزارت عنایت فرموده • در باب مهم مصطفای مجعول مشاورت کرده • و در باب مقاومت و محاربه او از زبان
هر کدام رای و تدبیری پیش آورد • و ابراهیم پاشا و حاجی عوض پاشا گفتند که چون بایزید پاشا هم وزیر اعظم
و امیر الامرای روم ایلی است صلاح در انست که حالیا او را پیشتر از معبر استنبول بروم ایلی فرستند • تا بحسن تدبیر
امرا و سپاه روم ایلی را که مدتی محکوم اوامر و نواهی او بوده اند • از متابعت و فرمان برداری مصطفای مجعول
باز دارد • و جهت عبور لشکر سلطان از ممر کلیبولی اندیشهٔ صایبی بظهور آرد • و اگر فرصت محاربه و مقابله با مصطفی
مجعول باشد باتفاق امرا و لشکریان انجوانب بجنگ و جدال اقدام نماید • و ممالک روم ایلی را از شوایب
خلاف مخالفان و غوایل مفاسد مفسدان تخلیه فرماید بیت گر فرومایهٔ بپدری بفراخت ••
از پی خویش تاج و تختی ساخت •• من که صاحب سریر و الوانم •• تیغ دارم بتیغ بستانم •• جای من گر گرفت غداری
عنکبوتی تنید بر غاری •• اژدهایم رسیده بر در غار •• کی من از عنکبوت خواهم بار •• اما درین انجمن مشاورت
اولاد تیمورتاش که مخلصان دولت سلطان مرادی بودند • و یکجهتان صادق الاعتقاد سلطان و بطریق
اقوم المستشار موتمن مهتدی و هادی • در مجلس سلطان تخطئهٔ این رای ابراهیم پاشا • و حاجی عوض پاشا
کردند • و جهت نفی مدعای ایشان • در باب توجه بایزید پاشا دلایل عاقلانه آوردند • که چون مصطفای
مجعول را دعوای فرزندی خاندان عثمانیست • و حالیا میان ممالک و سپاه روم ایلی مقرر بر پادشاهی
سلطانی • بایزید پاشا با وجود قلت لشکر و اسباب چگونه با پسر عثمان بیک مقاومت تواند نمود • و او را

مصاف



مصاف دادن با چنان متغلبی غالب تواند بود • و بصریح لفظ تصریح کردند • که مگر درین اندیشه مدعی قتل بایزید
پاشا و غلبه و ظفر لشکر اعدا باشد • زیرا که همگی را معلوم بود که بایزید پاشا را در دولت سلطان محمد خصال و بعد از ان
در زمان سلطان مرادی چه قدر اختیار و استقلال است • و مادام که او در پایهٔ سریر سلطانی صاحب اختیار مهمات
دیوانی باشد • هرچند ابراهیم پاشا و حاجی عوض پاشا بوزارت منصوب باشند • و بنیابت و امارت سلطان
منسوب • مطلقا ایشانرا درجهٔ اعتبار نخواهد داشت • و باستقلال ایشانرا در حل و عقد امور سلطان نخواهد
گذاشت • و برین رای صواب اوروج بیک با برادران اصرار نموده • و بمواجهه و مشافهه گفت که من دولتخواه
سلطانم و جهت مراد نفس خود نقصان ارکان و لشکریان سلطانرا مستصوب نخواهم بود • و ان مجلس مشاورت
بنابرین موقوف ماند • و فردای آن روز دیگر باره سلطان عقد جمعیتی جهت همان مشاوره بهم رساند •
چون بایزید پاشا در منصب و مسند خود مطاع بود • و در کارخانهٔ دولت وزیر سپهدار و شجاع • و ابراهیم پاشا
و حاجی عوض پاشا هر دو در سلک مدبران بحیله و تزویر مذکور بودند • و باتدبیر مسلم جمهور باتفاق سلطان
را بر فرستادن بایزید پاشا جازم و عازم ساختند • و طرح مدعای خود را بانواع حیل باز در مجلس انداختند
چون سلطان را بدلایل عقلی بر سبیل مغالطه مایل بارسال بایزید پاشا دلالت کردند • و بایزید پاشا را بمجمع
مشاورت دیگر آوردند • سلطان بمواجهه با بایزید پاشا اشارت فرمود • که جهت خاطر من قبول این امر لازم الاطاعه
می باید نمود • بایزید پاشا در جواب سلطان گفت که هرچند حکم سلطان واجب الاتباع است • و سر و جان
ما در راه رضای نواب این درگاه فدا و طفیل با جمیع اتباع و اشیاع • فامّا اگر درین سفر پر خطر مرا واقعهٔ موت
و هلاک رسد پنجاه هزار اقچه از وصایای اموال من با اوروج بیک ولد تیمورتاش دهند • و در طریقهٔ صدق
و صداقت و برادری از و استحلال خواهند • که میان شرکا جاهی و فیما بین ارکان دولت شاه آنچه سخن
مخلصانه از روی دولتخواهی بود از و شنیدم • و کسی که غرض و مدعای خود را طفیل صلاح پادشاه و ولی
النعمه خود کند همین او را دیدم • چون مقصود و مراد ازین تکلیف و الزام امر با صواب هلاک این بندهٔ
دیرینهٔ سلطان است • اکنون سر و جان جهت امر مطاع نواب و تسلی خاطر اصحاب در میان است رضینا
بقضاء الله بیت نامرادی جهان بر دل خود خوش کردم • چو ترا از من دلخسته همین است مراد • فامّا

از سلطان استجازه نمود که چون امر مصطفی مزور رواج تمامی گرفته • و از روی ملک و سپاه عظم عظیمی پذیرفته • اگر
در روم ایلی جماعت لشکریان بر ضلالت خود اصرار نمایند • و از مصطفای مذکور برنگردند و بجانب خدام سلطانی
نیایند • و خلاصی از پیش لشکری چنان انبوه محال است • و فرار از روم ایلی جهت حایل دریا بی تدبیر و بال است
سلطان این بندهٔ جانسپار را مختار سازند که بر اقتضای مصلحت وقت پیش مصطفای مجعول رودم و ظاهرا اظهار
متابعت و فرمان برداری کنم تا روز جنگ و مقابلهٔ او با سلطان در عین مقابله بمواکب سلطانی پیوندم
وانچه در باب تفرقه و پریشانی سر کار او باشد بحسن تدبیرات بهم بندم **بیت** به بنده کی تو سرجا مقیدم ورنی
چکار دارد جان در مغاک ظلمانی • و باین معنی سلطان مراد بخش بایزید پاشا را مرخص و مأذون داشت
زیرا که چون اعتماد بر ثبات رای و اخلاص او کرده بود در ان مصلحت او را برای و تدبیر او گذاشت • بایزید پاشا
از سر خود گذشته • و کار خود را بمحض تقدیر نه بی تدبیر باز گذاشته • متوجه روم ایلی گشت • و مصطفا معبر دریا
را از کلی بولی بغایت استوار ساخته بود • و کشتیهای فرضه را از اطراف دریا بار در یک محل مضبوط انداخته
بضرورت جهت عبور دریا از گذرگاه استنبول توجه بکنار معبر مذکور نمود • و تکور مقهور چون سر رشتهٔ آن
تزویرات و مزلی مصطفای مجعول بود • کشتیهای استنبول را بهوای مشار الیه بایزید پاشا نداد و در مقام
ممانعت و مدافعت لشکر سلطان آهنگ عناد و آغاز نفاق نهاد • لاجرم بایزید پاشا در گذشتن
و گذرانیدن لشکر از فرضهٔ دریا و معبر بغایت مضطرب و مضطر شد • و از غیرت و ناموس باتفاق امرا
و لشکریان عبور از پیش گوزله حصار در نزدیکی استنبول از روی ضرورت و اضطرار مقرر گشت چرا که
یک دو کشتی کوچک در ان حوالی بدست آورده بودند • و بکمال تهور گذشتن را بجهت تدبیر با خود مقرر کرده •
و بان چند کشتی محقر دلاوران چند را نشانیده اسباب را با شنا از آب گذرانیدند و متعاقب ان کشتیها را
باز پس فرستاده آن طرف دریا را بلشکر اسلام مأمون گردانیدند • و خود نیز باین عنوان از دریا گذشت
و بی توقف متوجه دار السلطنه ادرنه گشت • چون بادرنه رسید و طرح معاملات را زیاده از مقدار تدبیر
خود دید • از انکه تمامی لشکر روم ایلی و امرا عظام انجا را مطیع و منقاد مصطفای مجعول یافت • و عنان
عزم را بصوب تدبیر از طریق خطر تیغ و شمشیر بر یافت • و بخواه و ناخواه متوجه لشکرگاه مصطفای مذکور





شد و باظهار فرمان برداری او و روگردانی از سلطان مراد خود را میان لشکر مصطفای مذکور مشهور
کرد • و در موضع سازلودره بدست بوس مصطفی خود را بی توقف رسانید • اول حال مصطفای مجعول
سخن او را در امر اطاعت مقبول داشت • و بوزارت کل او را برگماشت • و جهت تصدیق دعوای
فرزندی سلطان یلدرم خان نشانهای زخم و جراحتی که در جنگ تیموری بمصطفی چلبی واقع بوده •
و شرح آن بتواتر میان مردم مسموع شده • ببایزید پاشا باز نموده • و جنید بیک ازمیر اغلی بعد از آمدن
بایزید پاشا بملازمت مصطفای مجعول آمد و او را هم منصب وزارت و اختیار ملک و مال داد
و بنیاد مملکت کشایی و عزیمت مقابله با سلطان مراد نهاد • و حکم کرد که از ممالک روم ایلی لشکر
عزب و پیاده بیرون آرند • و بترتیب سرده و صد کس را یک ضابطه و حاکمی برگمارند • و هر یک از ان
پیاده را چهل آقچه خرجی عطا داد • و نام ان لشکر قرتله مسلم نهاد • و همچنین از ممالک روم ایلی لشکر
بسیار • از مسلمان و کافر آورد • و سپاه عزب و پیاده را بسی رعایت کرد • و گذرگاه گلیبولی را بغایت
مضبوط و محفوظ میداشت • و با این شوکت و عظمت نظر همت را بتسخیر برسا و محاربه با سلطان مراد برگماشت
و بانگیز جنید بیک ازمیر اغلی بایزید پاشا را بمخالفت متهم و با خود داشته در سازلودره او را بطریقهٔ ذبح شهید
ساخت • و علی التعجیل از دریا عبور کرده لوای سلطانی بر صحرای مخالیج انداخت **بیت** بهر سو نامها پوشیده بنوشت
پریشان کرد نقش خوب را زشت •• کزان کودک جهانداری نیاید •• که نادان پادشاهی را نشاید •
که اینک من رسیدم تند چون شیر •• شما گیرید راهش را بشمشیر •• رعیت دست استیلا بر آورد •
سپاه از طرف دستی در آورد •• چون خبر عبور و نهضت مصطفای مجعول بعنوان واقع بمسامع سلطان رسید •
و بعد از استخبار کثرت و قوت لشکر خصم مصلحت در خروج از برسا و عزیمت مملکه رومیهٔ صغری را احوط
و اغبط دید • و درین حال اضطراب از همم اهل الله لایزال استمداد مینمود • و از راه نیازمندی و خلوص
اعتقاد از اولیاء زمان استرشاد میفرمود • و دران اوقات پیشوای اولیاء زمان • و مقتدای سادات
عالی شان • وارث مسند هدایت مصطفوی • و جالس و حارس رتبت ولایت مرتضوی • مقبول درگاه
حضرت باری سید شمس الدین محمد بخاری • المشتهر بسید سلطان قدس سره • و نور رمسه و قبره ••

در دار الملک برسا مقیم بودند • وجهت خلوص محبت و اعتقاد آن سلطان کشور مراد همیشه در باب تمشیت دولت سلطان توجه باطن شریف و همت عالی مصروف میفرمودند • در اثناء این تردد خاطر سلطان و در خلال این اختلال ملک از استیلا و تسلط دشمنان سلطان کشور مرا جهت استمداد و استرشاد بخدمت و زیارت حضرت سید رفته بود و در باب اختیار مقابلهٔ دشمن و یا اعراض از مقابله کردن و بجانب کوهستان اماسیه رفتن از حضرت سید استخبار و استشاره می نمود مصرع کی پرره بکوی طریق صواب جیست • سید هدایت شعار بعد از مراقبه و توجه بعالم انوار یکبار انواع بشایر و مژده کانی از کشور قدس بگوش دل سلطان رسانید • و بتاییدات غیبی • و بعنایات و بشارات بلاریبی • سلطان زاده دل قوی و امیدوار گردانید بلکه سلطان زاده را از تردد و اضطراب خاطر از مقاومت خصما • و از اندیشهٔ زحف و روی گردانیدن از دفع اعدا بصریح و ایما بسیار توبیخ و تعییر فرمود • و رعایت احتیاط و حزم را که عبارت از سوی ظن است ناجار باقدام و عزم جزم تبدیل و تغییر نمود • وجهت تسکین خواطر شاه و سپاه • و تمکین همگنان بر رای صواب فاذا عزمت فتوکل علی الله سوق کلام نصایح انتظام را برین مسلک اجرا فرمودند • که هرگاه که خورشید عنایت ازلی آغاز تجلی نماید نمایش و تابش ماه مقنع باطل دیگر دیگر جه فروغ تواند نمود • و در حینی که جلوه گری نور دلایل سطوع سطوات شارق تاییدات از مشارق مطالب چهره جمال گشاید • و لمعات صبح صادق الطاف و مواهب لم یزلی بنیاد مجلس افروزی فرماید • کرم شب چراغ را رست نمودنی بود خواهد بود

بیت
طرب کن چون در دولت گشادی •• مخور غم چون بروز نیک زادی ••
جوانی داری و شیری و شاهی •• طلب کن تا سری صاحب کلاهی ••
ولایت را ز فتنه باز بگشای •• یکی ره دست برد خویش بنمای ••

اکنون رفیق این طریق توجه همت اهل الله • معنی از کثرت لشکر و سپاه است • و پیشتر فتح و نصرت شاه را مصدق و گواه مضمون همایون کم من فیة قلیلة فیه کثیرة باذن الله است

بیت
می نماید دشمن جامت سوادی از سپاه •• تا دماغ مملکت شوریده زان سودا شود
زود بهر دفع آن سودا آبگون گردنش •• روی بیضای حسام لشکرت حمرا شود •

جون حضرت سید ایّد مجلس سلطان صادق الجنان را بدعوات مخلصانه و بتوجهات باطن عالی همتانه فروغی تمام و بسطی مالا کلام دادند • و غنجهٔ دل مقبوض پادشاه را بانفاس طیبهٔ نصایح و مواعظی چند از کمال خیرخواهی • و بهبوب نفحات معارف و واردات

الهی



الهی چون گل جاشتگاهی پیکرم منبسطانه برگشادند • و لشکری آراسته از جنود غیبی که کنایت از کتایب هم رجال الله است • بامداد سپاه و اسعاد آن پادشاه دین پناه و سلطان زمرهٔ والمجاهدون فی سبیل الله مقرر داشت و سلطان هم باستظهار توجه اولیاء الله • متوجه دفع اعدا الله گشته • لوای همت والا را بر آسمان تایید افراشت و حضرت سید هم تعهد فرمود که چند شبانروز در خلوه خانهٔ توحید جهت مزید نصرت و تایید سلطان متوجه مبادی عالیه شود • و بصوالح دعوات استدعاء تمشیت و مهمات سلطانی بکنج عزلت و انزوا جوید • از برکات آن عزیمت سید ولایت شعار • و از یمن توجهات باطن آن مظهر اجابه دعا از کردگار در منزل سکون مصطفی مجعول دفعة او را مرض رعاف طاری شد • و همان سه شبانروز که سید در خلوت بودند خون از دماغ مصطفی بر سبیل اتصال جاری گشت • و این کرامت دفعی ظاهر • و تصرف باطن سید در نفوس مظاهر بر عالمیان واضح و باهر نمود • و درین سه روزه ضعف مزاج بی علاج مصطفی را از مسارعت توجه برسا عایق افتاد • و سلطان کشور مراد و لشکریان او را این تعویق و تسویف از توجه خصم فایده و نفع کلی داد

بیت
ستور پادشاهی جون شود لنگ •• بدشواری مراد آید فرا جنگ ••
جو وقت پادشاهی بر سرآید •• مرادت خود بزور از در درآید ••

و با این تقاعد دشمن از خصومت و معاداه و سستی و مهلتی در کارسازی سلطان با اعوان و انصار بدید آمد • و ظهور این واقعه از خوارق عادات و کرامات • آن سید سادات •• در تقویت قلوب سپاه سلطان مرادی بغایت موجب مزید تایید شد • و از سر جرأت و امیدواری و باعتماد معونت و یاری حضرت باری سلطان با لشکر خود از برسا باستقبال خصم عنود تا الوباد نهضت فرمود • بعد از وصول خبر سلطان بمصطفای مجعول در اثناء مرض متوجه الوباد شد • جون بداعیهٔ عبور به پول اولوباد رسید • پول را لشکر سلطان بریده بودند • و سپاه ملایک پناه سلطان در مقابله از روی قدرت و تهور صفوف مبارزانه کشیدند • مصطفی را ازین سبقت سلطان و مسابقت لشکریانش در میان میدان منزجر و منکسر گشت • و تمامی تدابیر که در باب ادراک قصب السبق دولت با خود انگاره کرده بود باطل و متغیر شد

بیت
همان سودا بگیرد دامنش را •• همان آتش بسوزد خرمنش را ••

بضرورت بنیاد تدبیری دیگر و آهنگ مکر و حیلهٔ مزوّر نمود • اولا پنجهزار مرد مکمّل را تعیین کرد که از سر آب الوباد شبگیر کرده

کذر کنند • وبیکبار در خواب غفلت بر معسکر سلطان شبیخون اورند هاتف غیب این مکر اعدا را بسمع ارکان دولت

رسانید • وسلطان در مقابل این تزویر اسباب مدافعت مهیا و مرتب کردانید • و در کذرکاه آب

الوباد پانصد مرد مکمل از جوانان جری یکیجری جهت محافظت راه مقرر داشت • وامور بیک تیمورتاش را

بادو هزار مرد مبارز در کمینکاه راه خصما کذاشت و بروفق ولا یحیق المکر السیّئ الا باهله جون دران شب عدو

پنجهزار کس مصطفی بان درکاه رسیدند • ولشکریان سلطان آن جماعت پریشان روزکار را در تنکنای

آن مهم کشیدند • امور بیک با آن سپاه از کمین کاه برون آمده شمشیر کین مسلول را حواله ان لشکر مصطفی

مجعول کردند • واکثر آن پنجهزار مرد را مقتول و بعضی را مسلسل و مغلول آوردند بیت زهر سو کشان دشمنی جون نهنک

بکردن در افسار یا پالهنک • ودران اوقات از لطایف تاییدات ربانی • واز عوارف نعم یزدانی آن بود که

محمد بیک میخال اوغلی که بعد از مقابله وظفر والد بزرکوار سلطان اعنی سلطان محمد خصال • با موسی چلبی محمد بیک

مذکور در قلعهٔ توقات محبوس ومسجون بود • وسلطان جهت میمنت مصلحت او را حکم اطلاق واحضار

بمجلس همایون نمود • درین حین بملازمت درکاه ظفر پناه رسید • وبنوازش خسروانه وتربیتهای پادشاهانه

باقصای مراد خود را فایز وحایز دید • جون از قدیم الزمان تمامی سپاه ولشکریان روم ایلی تابع ومطاوع

او بودند • واز غایت التیام والفت او باهمکی امرا واعیان آنجا بهیج وجه از صلاح او عدول نمینمودند •

در مجلس مشاورت امرا وارکان استجازه از سلطان نمود که بکنار آب الوباد که فیمابین فریقین حایل بود

بتنهایی برود وتمامی امرا روم ایلی را آواز داده بلب آب نام بنام آورد • وبی واسطهٔ مراسله ورسولی

بمشافهه ومواجهه با ایشان بسط حکایات وشکایات نماید • وبدلایل وشواهد کذب وافترا مصطفی

مجعول را بثبوت رساینده همکی از متابعت ومشایعت اوامر ونواهی او اعراض واستنابه فرمایند •

سلطان این رای متین او را مقبول داشت • وفی الفور او را باقدام آن تدبیر معقول باختیار خود کذاشت

بیت زصاحب نظر کر سخن نشنوی •• جو در کار آیی پشیمان شوی •• محمد بیک میخال اغلی هم بتنهایی متوجه

کنار آب الوباد شد • در مقابل خیام احتشام آن امرا عظام شد • واز همانجا فردا فردا هر یک از ان امرا

قدیم روم ایلی را فریاد کنان نام بنام طلب حضور والتیام نمود • تمامی امرا آواز او را شناختند • واز آه

شوق



شوق وغرام توسن طلب را بسوی او تاختند • او نیز در مواجهه بعد از اظهار اشتیاق روم ایلی را فریاد کنان

باهمکی آن سپهداران ویاران خود زبان طعن وسرزنش کشاد • وترک متابعت وفرمان برداری مصطفی

مجعول همه را نصیحت بر فضیحت کرده پندهای دولتخواهانه داد • واز اطوار پسندیده واخلاق وملکات حمیده

سلطان مراد بخش سخنان مرغب وکلمات مشوق نقل نمود • وهمکی را باعتراف خطا وبی احتیاطی در قبول سلطنت

نامقبول مصطفی مجعول بغایت شرمنده ونادم فرمود که بیت جو بد دل شدند آن سپاه دلیر ••

ز شمشیر ناکشته کشتند سیر •• لاجرم در جمیع خواطر آن امرا آخر ومند پریشانی واضطراب زیاده از جون و

جند در افتاد • وهرکدام در تدارک خطا وفکر ناصواب خود بنیاد تدبیری مفلح وجاره سازی منجح نهاد • وبتوسط

میخال اوغلی همکی التماس عفو وصفح جمیل از کناهان خود از نواب سلطان نمودند • وراه مراسلات ومجاملات

دوستانه درمیانه از طریق اخلاص ودولتخواهی صادقانه کشودند • جون تفاصیل ماجری را میخال اوغلی بسمع نواب

رسانید • وهرکدام از وزرا وامرا وارکان سلطانی بمصلحتی هوشمندانه معین ومقرر کردانید • اولا باتفاق اولاد

تیمورتاش که سرسه وزیر مشیر سلطان بودند • وبا محمد بیک در مقام برادری اندیشه مصالح دولت مینمودند ••

جنان مناسب دیدند که جون تفرقهٔ عظیم در میان سپاه دشمن از تردد امرا روم ایلی افتاده • وهر کس روی بتدبیر

وتدارک حال خود نهاده • اولی آنکه قبل از آنکه کار بجنک وجدال رسد وفیمابین این دو سپاه منقطع امر بشمشیر

قتال انجامد • خصم صاحب حیله وتزویر را برای متین وحسن تدبیر مقهور سازند • وبوساطت رسایل ومکاتبات

وبوسایل مراسلات ومخاطبات فتنهٔ عظیمی میان انجمن اعدا وخصما اندازند که بیت وتری الامور المشکلات تمزقت

ظلماتها عن رایها المتوقد • وبنابرین اندیشهٔ صایب وفکرت منتج مطالب کتابتی از زبان سرسه برادر که وزیر بودند

بجنید بیک از میر اغلی از روی خیرخواهی ونیک اندیشی استنساخ نمودند • وبدست مرد دانشمند ومعتمدی باکیاست

که مشهور بکونالو بایزید بود بلشکرکاه مصطفی مجعول فرستادند • وجون مشار الیه مردی بود روزکار دیده و

مخاطرات ووقایع وورطهای هولناک کشیده • مکاتبات را جهت ایصال هر یک بمحل خود در تنهایی باو دادند •

وبمیان لشکر انبوه اعدا بی رفاقت بدرقه ورهنما فرستادند • باوجود آنکه آب الوباد درمیان این دو لشکر

حایل بود • وبر سر هر کذار آب جنان عمیق جندکس محافظ شب وروز نکهبانی مینمودند • بایزید مذکور جون برید

وپیک صبا بیک طرفة العین از روی آب گذار کرد • و بر مثال مبشر شمال بسبک روی از روی دریا عبور نموده پیغام آمیز
الطاف سلطان و خبر هواخواهی ارکان تمام اعیان جانب مخالف آورده • و بملایمت عبارت مژده بشارت بهمه
امرا قدیم روم ایلی رسانید • و روی دل جملگی سپهداران را بشیرین زبانی بجانب خدمت سلطان گردانید و سنگ تفرقه
در میان معرکهٔ آن جمع پریشان روزگاران انداخت • و بندگان قدیم خاندان آل عثمان را از متابعت مصطفای
مجهول پشیمان و روی گردان ساخت **بیت** کافتابی بخوی انجم سوز •• گر چراغ تو شب نکرد روز • اولا
چون مکتوب از میر اغلی جنید بیک را که اولاد تیمورتاش بیک داده بودند تسلیم نمود • و در تمام پیغام تمامی ارکان
و خواص دولت سلطان بهر گونه کلام نصیحت فرجام زبان فصاحت انتظام گشود • که بهمگی مردم روم از پیر و جوان
این محقق شده که دعوای مصطفای مجهول محض بهتان و زور است • و با وجود شریف سلطان کشور مراد تمکین •
چنان شخصی مجهول النسب مخذول از طریق عقل بغایت دور است چگونه لایق باشد که همچو او شخصی معین که در ممالک
روم در عداد سلاطین و ملوک عظام است • بوزارت و نیابت چنین کسی بی اصل و تبار سر فرود آورد • و در این کار
بی عاقبت سعی بی فایده بکار برده • حالیا چون تمام امرا و لشکریان روم ایلی باتفاق کلمه در رجوع بسلطان • و ترک
مصطفای مجهول یکدل و یکزبان شده اند • و روی شفاعت و چهرهٔ ضراعت را بجانب درگاه سلطان آورده •
اولی آنکه قبل از وقوع واقعهٔ موعود بهر وجه باشد خود را بحبل متین استشفاع باطناب خیام این پادشاه
واجب الاتباع پیوندد • و از اندیشهٔ باطل سابق بوسیلهٔ اصلاح نواب این بارگاه عالی جناب استعفاء
و استغفار نماید که **مصراع** علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد •• و از میان وزراء سلطان حاجی عوض پاشا
کتابتی بمصطفای مجهول فرستاده • و بر وجهی در آن مراسله سوق کلام ابنیا و بر محض دولتخواهی و خیراندیشی نهاد •
که تمامی امرا و لشکریان روم ایلی در خفیه با سلطان مراد عهد کرده اند که در فلان شب بر و هجوم کرده بدست آرند
و مقید و مغلول کرده چون سلطان با لشکر خود شبیخون زنند در میان غوغا او را با قید در حین استقبال سلطان
سپارند • و از میر اغلی را هم مسلسل و گرفتار بحضور سلطان رسانیده • پادشاه و وزیر را بهم در ورطه گذارند و بر این
مضمون در مکتوب هر قسم از قسم و سوگندها یاد کرده بودند • و دلایل صدق این معنی را بچندین وجه اقامت نموده •
چون این کتابت بمصطفی رسید همان زمان از میر اغلی را بحضور طلبید و صورت مکتوب را باو باز نمود • و جنید بیک

هم سرعنوان



سرعنوان کتابتهای اولاد تیمورتاش را پیش مصطفی گشود • و گفت که این هر دو مکتوب مصدق یکدیگرند
و شواهد و علامات صدق این سخن از روش اعمال امرا و لشکریان روم ایلی از روز روشن تر است ••
و بطریقهٔ دولتخواهی و خیراندیشی با مصطفی مقرر داشت که باز بجانب روم ایلی مراجعت نمایند • و به ضبط و محافظت
آن ممالک از هر جانب سعی فرمایند • تا کیفیت حال لشکریان روم ایلی در دوستی و دشمنی کما ینبغی مقرر و محقق
گردد • انگاه آهنگ معارضه با سلطان کشور مراد آغازند • و بعد از تنقیح مهمات سپاه مخلص و موافق • و لشکر بدعهد
و منافق طرح عبور از دریا بجانب اناطولی اندازند **بیت** روی دل چون بتخت اقبال است ••
چونکه برگشت آن بود ادبار •• چون مشاورت را برین معنی قرار دادند • و در اندیشهٔ تدارک عود
و رجوع بروم ایلی افتادند • حاجی عوض پاشا بنوعی که در مکتوب مصطفای مجهول اعلام کرده بود که در
فلان شب ایلغار سلطان مرادی میرسد و لشکر روم در صدد گرفتاری او خواهند بود • و همگی باتفاق
یکدیگر مخالفت خواهند نمود • بهمان موعد با جمعی از سپاه از سر آب الوباد ایلغار کرده بنزدیکی معسکر
مصطفای مجهول رسید • و از دور بنیاد طبل و نقاره نهاد و علی الفور در میان لشکرگاه مصطفای مجهول که بهم بکر
بدگمان بودند شور و غوغایی افتاد • و مصطفی را چنان محقق شد که بهمان موعد قصد او کرده اند • و امرا
روم ایلی با سلطان مراد در قید و گرفتاری مشار الیه هم زبان شده لشکر را بر سر آورده اند • لاجرم از اضطرار
دست و پا گم کرده و بجانب معبر گلی بولی بناچار و اضطرار روی فرار آوردند • و جنید بیک هم از آنجا
همان ساعت بجانب مملکت خود بطرف آیدن ایلی گریخت • و احمال و اثقال خود را در عین گریز بصحرا می ریخت
و مردم روم ایلی فی الحال پول الوباد را مرتب ساخته سلطان مرادبخش را از آب گذرانیدند • و تمامی
اسباب پادشاهی و اموال و جهات مصطفای برگشته روزگار را روزی نواب سلطان گردانیدند **بیت**
جوان خرمی شاه را گشت جفت •• چو گلنار خندید و چون گل شکفت •• چون امرا و سپهسالاران
روم ایلی • بپای بوس سلطان سرافراز گشتند • و تیغ برکف و کفن در گردن کرده از کردار خطای خود
عفو و امان آغاز نمودند • ابراهیم پاشا و بعضی امرا سلطان را بقتل امرا و سرداران روم ایلی راه نمی نمودند •
و حاجی عوض پاشا و اکثر وزرا و امرا در حمایت و رعایت ایشان بعفو گناهان دلالت می فرمودند چرا که

چراکه برضمیر منیر سلطان واضح شده بود که مصطفی مجعول بچندین شواهد روز • وباقامت شواهد مزور
وعلامات مشهوره خودرا فرزند صلبی سلطان ییلدرم خان ساخته • واکثر خلایق را از مرتبهٔ گمان وشک در
تصدیق دعوی ورایت پادشاهی بمرتبهٔ تحقیق وتیقن انداخته • هرآینه شایستهٔ مروت وجوانمردی مجازاه
خطا وزلل ایشان بعفو ومرحمت خسروانه درعوض بدی بود • وعمل بمؤدای کلام هدایت اقتضا ربنا لا تؤاخذنا
ان نسینا او اخطانا دران اثنا بغایت ملایم ومناسب مینمود بیت فاذا استقالک ذو الاساءة عثرة
فاقله ان ثواب ربک انفع • ومصطفی مجعول چون بطرف کلی بولی فرار کرد • واز خزانهٔ خود آنچه نقود بود
سرخ وسفید همراه آورده • چون بحدود بیغا رسید ودران اضطراب هرچند محل گذار آب بیغا می طلبیدند •
ازهیچ محل راه عبور وگذر نمیدید • قاضی بیغا را بسیار زر سرخ بخشید • واو بدرنگی نموده اورا از محل مناسب
از آب گذرانید • وباده یا نزده کس از خواص خود بجانب کلی بولی بکشتی گذشت • ومعبر دریا وکشتیها را
مضبوط ساخته درکلی بولی متمکن گشت • چون سلطان وامرا وارکان به بیغا رسیدند قاضی بیغا را جهت
آن خیانت رهنمونی واعانت دشمن دولت صلب فرمود • وازان محل بعزم عبور از دریا بجانب کلی بولی
توجه نمود • چون فضای لاپسکونیه مضارب خیام احتشام سلطان وعساکر ظفر انجام شد • چنان محقق گشت که
مصطفی مجعول چون ازمعبر کلی بولی گذشته تمامی کشتیها را مضبوط ساخته • وبرساحل دریا همگی سفاین را لنگر انداخته
وهیچ وجه مجال ومحلی جهت عبور لشکر سلطان بجانب روم ایلی میسر نمیگشت • وهیچ گونه تدبیری درباب گذشتن
سلطان بدفع دشمن مقرر نمی شد • باآنکه ابراهیم پاشا شخصی از ملاحان شناور ویکی از سباحان دریای هنر
پیدا کرده • وبانواع تربیت واحسان سلطان اورا امیدوار داشته اورا چون ماهی بدام انعام آورده • ودران
ولا عامل معبر وسفاین کلی بولی شخصی بود نام او طهارت سرخطیب • ودر کار فرمایی کشتی در روی دریا اورا مهارت
وتبحر غریب وعجیب • ابراهیم پاشا آن مرد شناور را با مکتوب واستمالت نامه پیش طهارت سرخطیب که از ملازمان
وتربیت یافتهای ابراهیم پاشا بود روانه ساخت • واورا بمناصب بلند ومراتب ارجمند وعده داد وطلب کشتی
چند جهت عبور لشکر سلطان نمود • ملاح مذکور ناگاه بتوفیق اله از روی دریا حباب وار بشناوری بساحل افتاده
وطهارت سرخطیب را از پیغام ورسالت سلطان وارکان بشارت داد • چون مشار الیه از خدام قدیم خاندان





آل عثمان بود برحسب امر مطاع سلطان بتهیهٔ کشتی اهتمام نمود • اتفاقا ازجانب فرنگستان مردم جنویز را جهت
تجارت چند کشتی بزرگ بمعبر رسیده بود وکسی را از ضابطان معبر گمان امداد لشکر اسلام ازان جماعت فرنگان
نبود • طهارت سرخطیب چند عدد کشتی فرنگان را به پنجهزار فلوری زر سرخ باجاره کرده جهت توجه سلطان مرتب
ساخت • وبان طرف آب فرستاد • وهبوب ریاح فتح ونصرت کشتیها را بدست باد مراد بگشاد • چون کشتیهای
فرنگی بدست نواب سلطان افتاد فی الحال سپاهی عظیم از دلاوران لشکر سلطان درمقدمهٔ سپاه بران سفاین نشسته
روانه شدند • وبامداد واسعاد بخت مسعود درکنار معبر با سپاه خصم جنگهای مردانه کردند • وکشتیهای دیگر را هم بقوت
بازوی مردانگی بدست آوردند • وسلطان را با نیمهٔ لشکریان مظفر گذرانیدند • ومصطفی مجعول را از محافظت معبر
مایوس گردانیده با اتباع واشیاع ازانجانب گریزانیدند بیت روا روز نان نای زرین زدند ••
سراپرده برپشت پروین زدند •• گشادند از قفل اقبال بند •• بصحرا کشیده علمها بلند •• چون رایات منصور
سلطانی بنظاره شهر کلی بولی رسیدند • ودرفضای خوش هوای عیدگاه آن کشور سرادق جلال سلطنت
براوج آسمان کشیدند سپاه عدو پشه سان از مهب نسیم اقبال گریزان ومتطایر گشت • ومصطفی مجعول
خفاش صفت ازمقابلهٔ آفتاب خلافت وجلال روی گردان ومتسفر شد • وبجانب ادرنه بامعدودی
از اهل ادبار فرار نمود • فاما درقلعهٔ کلی بولی جمعی از توابع مصطفی باز مانده بود • ودربدایت حال بنیاد مخالفت
وعناد با لشکر ملایک امداد سلطان نهادند • چون بحقیقت دانستند که پیشوای آن برگشته روزگاران
مهزوم ومکسور شده قلعه را بنواب سلطانی رغبت ورهبت دادند • چون قلعه درتحت تصرف نواب کامیاب
درآمد سلطان منصور ازعقب دشمن مقهور متوجه دار السلطنهٔ ادرنه شد • ومصطفی مجعول که از وصول
رایات اقبال سلطان آگاه شد همان ساعت آیت یاس وحرمان برخود خوانده بطریقهٔ گریز بجانب شهر
مغلقره ازراه بیراه گشت • چون براهل مملکت از رعیت وسپاهی • وبرجمیع اصحاب مراتب عالی وجاهی
متبین ومکشوف • ومشتهر ومعروف شد • که دعوای باطل آن مصطفی مجعول شمایل پیکر پادشاه جعلی است
در صنعت لعبت بازی • ومجازی حال او در بی اعتباری چون اعتبار معانی حقیقی سلطانی است نسبت با استعمال
سلطنت مجازی بیت نباشد چو گل رنگ وبوی گیاه •• نتابد چو خورشید جرم سها •• وغلغل قل جاء الحق وزهق الباطل

ازاواره سروش بگوش اهل خرد و هوش رسید و کلبانگ بلند اهل حق ویقین بزمزمهٔ ان الارض لله نورثها
من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین هرکس از دور و نزدیک ازان صدای پرخروش میشنید و برتمامی عقلاء عصر
حقیقت مکر و تزویر آن مدعی کذاب ازپردهٔ کمان وارتیاب برمجلای عیان تابید و شعبده های فلک مشعبد و صنعت
روزکار بازی باز بر دیدهٔ حقایق بین اهل راز بشهود اعیان اعیان رسید لاجرم تمامی توابع مصطفی مجعول در بیابان تفرقه و اواره کی نهادند و در اندیشهٔ تدارک شرمندکی و خجالهٔ خود افتادند بیت چو بیند خصم روی مرک در آیینهٔ تیغت
خداوند که انساعت دل او برچه سان کردد و باندیشهٔ التجا و التحاق بحاکم قوم افلاق متوجه قزل اغاج ییکیجه شده
بود و جماعتی راکه رفیق او کشته بودند بمواعید و دلداریهای نابود تسلی وامیدوار هم نمود اما ان جماعت آثار
ادبار و برکشتکی روزکار او را ملاحظه کردند و باتفاق او را مقید ساخته جهت وسیلهٔ عفو کناه خود بدرکاه اقبال
پناه آوردند و در دار السلطنة ادرنه او را بابواب سلطانی رسانیدند و بحکم قضا جریان او را از برج قلعهٔ ادرنه
مصلوب کردانیدند وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بیت بی درد سر نیزه وآمد شد پیکان
آن فتح که مفتاح امان بود برآمد ذکر جلوس سلطان کشور مراد بر تخت سلطنة بعد از رفع فتنهٔ مفسدان واعوان
وظهور حادثهٔ برادران سلطان در زمان تقرر و تمکن او بر اورنک دار السلطنة ادرنه قال الله تعالی فی الکتاب
الکریم والقران الحکیم وهو الذی جعلکم خلایف الارض ورفع بعضکم فوق بعض درجات لیبلوکم فیما آتاکم
ان ربک سریع الحساب وانه لغفور رحیم لمؤلفه شکر ایزد را که شد شاه جهان سلطان مراد
یافت از عون الهی آنجهان سلطان مراد اهل حق را کام دل شد جمله بر وفق مرام
تا خلافت یافت از توفیق آن سلطان مراد چون بشارت نامهٔ حضرت مالک الملک عز سلطانه بطغرای
جهان آرای تؤتی الملک من تشاء بنام نامی صاحب نشاه اقبال و سعادتمندی انشا یابد و نکاشتهٔ خامهٔ
منشی تقدیر در دیوان سلطان حکیم قدیر باملا و تحریر ترتیب نامهٔ تعز من تشاء باسم برکزیدهٔ روزکار و ارجمندی
اعلان وافشا پذیرد هر آینه نام و نشان خلاف را در ایام خلافت او بیکبار از صحیفهٔ روزکار بتیغ انتشار
تنزع الملک ممن تشاء محو و منفی سازد و اسم و رسم مخالفت و مخافت را از پیراهن سریر عزت و پیرایهٔ
تخت سلطنتش بصمصام قهر و انتقام از صحایف روزکار بوقلمون بالکل بپردازد تا از میامن استقلال





آن مظهر دولة واقبال بر سریر حشمت و جلال قوانین زمان سریع الانتقال بمیزان استقامت و اعتدال
آید و قواعد فضل و افضال بمرتبهٔ ترقی و نصاب کمال برآید و از محاسن استقرار او بر اورنک اقتدار در جمیع
بلدان و امصار مقدار زیردستان تسلط و ستمکار با زیردستان ستم دیده از عجز و انکسار چون کیفیات
حرارت و برودت ایام بهار مساوی الاقتدار کردد و باسلوب تعادل ساعات لیل و نهار مواد دهر
کار را بیک نسق و هنجار آرد لاجرم از نوید پر امید تمکن و استعلاء جنان سلطانی بر تخت مملکت داری
و جهانبانی و از مژده مرعوب بعوق و استیلاء آنجان پادشاهی بر عرصه ملک مسلمانی دم بدم مبشر صبا
و شمال در اطراف عالم با تصال مژده کانی جوال شود و نسیم سحری از نفس عیسی دم صبح صادق بشارت
ظهور خورشید شارق را از مشارق امانی بخیاشیم اهل کمال رسانند بیت صبح ملکش چو بر دمید از شرق
جز ثبات و فنا ندید ازو فرق هست خورشید روی فرخ او خنده زد هم سپهر بر رخ او و ما بحهٔ رایت مقبوض
سر توحید و ایمان چون اوراق ریزان خزان بی برک و عریان مانده باشد اما بر وفق استمالهٔ نامهٔ حدیث
و خبر صحیح لایزال من امتی طایفة قایمة بالحق ظاهرین الی یوم القیامة همیشه از مهب نسایم و فوایح حسار
و از منصب امطار در فصل دلکشای بهار آن روزکار دماغ جان استشمام شمایم ان لربکم فی ایام دهرکم
نفحات خواهد نمود و خیاشیم جنان در صحن ریاض جنان در ان جنان احیان اشتیاق نسیم با اعتدال
ان المتقین فی جنات خواهد فرمود چنانچه در شهور سنه اربع و عشرین و ثمانمایه از سنین زمانی اما در
اوانی که اوانی و اقداح افراح کمشکوة فیها مصباح از کوهر شب چراغ باده مشرب و دوستکامی افروخته
کشته بود و مبشر صبا را مژده کانی قدوم شاهنشاه کل و سپاه شکوفه دمادم پر نوید از زر سرخ و سفید
اندوخته شده و بتوفیق کردکار و بمساعدت طالع برخوردار لوای شریعت نبی مختار علیه صلوات الله
فی العشی والابکار برایت افرازی شهریار کامکار و باجلاس خسرو بختیار چون قامت پایدار سرو
و چنار مستقیم الحال و فرخنده نهال شده و جوانان چمن را با مخدرات پرده نشین غنچه هنکام مواصلت و
جلوه کری جمال آمده و خیام مشتعلی و سنجق مستولی کفار و فجار که چون کوه برفین دیماه دعوی سرافرازی و بلند
زبنی داشت از تاب شمسهٔ اعلام خسرو اسلام و از تابش غرهٔ غرای آن خورشید ایام روی با نحلال آورد

وثلج برف بهاران بزمین سبه فرو رفته آهنگ گدازش واضمحلال کرده • لاجرم از نفحات نسیم ربیعی • واز قوت
نشو ونمای اجسام طبیعی • از بطون امهات سفلی • در بیت المقدس گلزار • واز ارحام نبات ابکار غنچهٔ پرده‌دار
در مهد مشک شاخسار مریم سار • ودر دامن پاکیزهٔ اسحار هنگام اسحار وابکار • چندین هزار مسیح در آن گلشن
پر تروح ولادت مینمود بیت جنبشی در خاک پیدا میشد از انفاس باد • بادگویی از دم عیسی نشان آورده بود
سر چند در اوقات افسردهٔ زمستان • وایام بی فروغ باغ وبستان • گرمی مجلس مشرکان ومفسدان آتش نهاد •
وبزم افروزی ملحدان کثیر الفساد • بایقاد جام شراب • وفروغ ساغر پرتاب می ناب • در سینه کانون وفؤاد
ظلمت بجا میبود • فاما از نفحات روح پرور نفس رحمانی جهت رفع کدورات وبرودات زمستانی
در آن فصل ربیع وموسم بدیع • دمبدم رخسار آتشناک ورد احمر افروخته‌تر مینمود • وبلمعات خورشید
انور رمابش انوار گلستان اندوخته‌تر می بود • در بهارستان عدل واحسان آن سلطان سپاه مجاهدان
از سر هر شاخ درخت طالع وتخت بجای آتش وادی ایمن • در انجمن سبزه زار وچمن گلهای سوری دمیدن
گرفته بود • ودر عوض بادهٔ ناخوشگوار کفار واشرار • میان ساغر لاله از خم فلک دوار • قطرات باران
نیسان چکیدن پذیرفته • غنچهٔ نوجوان که شاهزادهٔ کشور گلستانست • اگرچه چندگاه • از آفات ومخافات گشته
اولاد آذر نای برف وباران که ابناء زمان برموانند • در حصار اشجار واغصان متواری وپنهان گشته
بود • در آن روزگار بتوفیق کردگار • برفراز تخت شاخسار • سلطنت وفرمان روایی برآمده ملک گلشن
گیتی را بزینت معدلت آیین بسته بود • وبنوک خار سیف وسنان جان پر عقاب وعصیان مشرکان
خسته وخسته ومجروح میداشت • واقداح شادکامی معاندان را مکسور ومقدوح میکداشت • وفتح نامهای
آن سلطان کامکار در تسخیر ملک گلزار • بر صحایف اوراق شکوفه بجای رق منشور کتاب مسطوری
پرداختند • ودر صحبت مبشران صبا وشمال • باطراف عالم منشور ومشهور می ساختند بیت
بیکنفس همه ملک جهان صبا بگرفت • زهی صبا که نفس دارد اینچنین گیرا القصه چون سلطان جوانبخت
سلیمان نجاد • وپادشاه قیصر سیر پاک اعتقاد • اعنی سلطان کشور مراد • اسکنه الله تعالی ارایک لطفه
فی النشاة الاخری والمعاد را آن دشمن غدار مکار وعدو حیله ساز ستمکار که مصطفی مجبول بود • باجمیع انصار نا برخوردار

خود از



خود از منافقان وکفار رعون گرد کار منتقم قهار • وبقهرمان غضب پروردگار بدست افتاده • وداد دل
مظلومان وستمدیدگان از آن ستمگر ظالم نهاد کما هو حقه داد • وانتقام الآم واسقام اهل ایمان از آن کافران
ملحد نجاد کما ینبغی بستاده • ووجود خبیث آن مظهر فتنه وفساد را بمقر سقر وبسفر جهنم یصلونها وبئس المهاد فرستاد
وجهت اداء وصف الحال بمناسبت مقام این ترانهٔ خسروانه بنظم این انشا وانشاد بلاغت استاد دهن
معانی مخزن بکشاد که بیت ولد الزناست حاسد منم آنکه طالع من • ولد الزنا کشش آمد چو ستارهٔ یمانی
لاجرم برهنمونی توفیق ربانی • وبمعونت بدرقهٔ اتفاقات زمانی • در آن عنفوان سن جوانی • باسعادت بخت
کامگار • ودر اوان اظهار وشیوع بزم آرای معاشران بهار بجانب شهر دلکشای دار السلطنهٔ ادرنه
که در روی زمین رشک بهشت عدن وباغ جنت است • ودر وارد بنیا نموداری از اجابت دعوت
ربنا آتنا فی الدنیا حسنة است بداعیهٔ استقلال جلوس بر سریر خلافت پدری عازم شد • وبقصد
استقرار همایون بر مسند فرمان دهی ممالک قیصری بسروری وداوری جازم گشت • چون نواحی شهر باتمام
ازدحام گردون بسان خدام وشادروان نواب بهرام احتشام بطرح ریاض جنان جنان بر شکوفه وگلهای
الوان شد • وبلگدکوب اقدام خیل وسپاه • واز رسوم نعال جیاد اجناد آن شاه ظفر پناه • براندام
نازک چمن وبر اعضای ظاهری مرغزار رطب البدن نشانهای گل گل نمایان گشت • وجوانان کشور
باغ • وسیه چشمان لالهٔ مشکین دماغ • دیده‌های انتظار بر راه قدوم سلطان نهاده بودند • وجهت
نثار مقدم شاه جهان پناه طبقهای زر سرخ وسفید بر فرق نرگس ونسرین سر کشاده منتظرانه ایستاده
بودند • ومخدرات گلستان از دریچهای شاخسار هنگام اسحار • بر تخت اسحار • با چشم نیم خواب خمار •
بتماشاگاه رخسار • آن شاه جوان بختیار نظاره کنان خود را جلوه مینمود • ومستوره‌گان سراپرده
بستان از ورای اوراق اغصان • وشباک زنگین افنان • در آن مجمع پری چهره‌گان نظاره‌کنان بودند
بیت نگر بلاله ونرگس بپا نهاد در سر •• چنین روند ظریفان بباغ روز چنین •• نهاده لاله کله کج بشیوهٔ خسرو
گشاده غنچه دهان خوش بخندهٔ شیرین •• هرچند سبزهٔ نوخیز مرغزار چون لشکر موران بی شمار از مزاحمت
وازدحام اقدام سپاه • وپای کوب خیل براتیام والتحام شاه • بایکدیگر بزبان فصیح خطاب صریح یا ایها النمل

ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده از بر همچون حافظان بر میخواندند فاما از سهولت خلق کریم
وکم آزاری مواکب آن سلطان حمیم رحیم سواران جهان نورد وخیول عالم کرد عزمتش وناقلان وحاملان
تخت روان حشمتش سلیمان آسا در راه وروش ورفتار آزار موری بکردار وگفتار نمیرسانند ودر حین در آمدن
وحلول میان شهر وبازار ودر حالت دخول ونزول سلطان بمسکن استقلال واستقرار بر سریر دوام دولت
واستمرار بظل ممدود مرحمت ومردم داری چون سایه ابر بهاری با وجود علو قدر وکامکاری همگی وضیع
وشریف را از شهری وغریب وبعید وقریب از نعمت روح وراحت واز مکرمت رفاهیت وا[illegible]
وامن بهره ونصیب عام لطف وانعام خانیه بهره مند فرمود واز غایت طلاقت وجه وگشاده رویی
وبنهایت انبساط طبع وخوش خویی بر روی بزرگ وکوچک بمواجهه ومشافهه پیر وجوان وکودک همچو گل
محمدی بخندان رویی ودلربایی افتاده واز روی تبسم ومباسطت مهربانانه ممکنان را در حریم بزم گلستان
فضل واحسان راه نمود وبار عام داد بیت دور میمونش صبوح ملک را از سر گرفت .. با دهان حلق چو جام
می لبالب خنده شد .. هر آینه درین حال زبان سبزه سان اهل بیان بلکه لسان الحال زمین وزمان
ودهان غنچه سان اهل کفر وایمان بدعاء دوام دولتش در صبح وشام رطب اللسان شده بود ..
وثنا ودرود ملکات وخصال فرشته مثالش لسان حال وقال عذب البیان گشته بود که بیت
نهال جاه تو سرسبز باد وبدخواهت .. بزیر خاک چو بیخ درخت ناپیدا . چون آن مظهر عنایات الاهی
بر تخت سلطنت واورنگ شاهی ظل ونمودار الرحمن علی العرش استوی شد ودران عرصه خرم
ونظیر گلستان ارم با آنکه از مساکن اقلیم پنجم بود فاما دران فصل ربیع وموسم بدیع از قدوم آن سلطان
بهاری دیگر با نزهت وبها بدستور مواطن خط استوا هویدا گشت واز میامن وبرکات اوصاف
مراحم والطافش ولخلخه گردان باد صبا صباح از دار الشفاء خوش هوای باغ با مشک تربت
دوای عشق وترطیب دماغ نسیم مفرح گل وشمیم نسترن وسنبل را بمشام بلبل میرسانند وبا وجود پرده
دری نسیم شمال جهت پرده داری مخدرات صاحب جمال هر سحر چادر شب شکوفه را بر تن برهنگان
نبات نبات وگل اندامان مقیم در حریم جنات می گسترانند بیت نمی گنجد کسی چون لاله در پوست

نشسته



نشسته شادمان هر دو سبب بادوست که این میگفت بر سبزه سرودی که آن میخواند بر سلطان درودی . وروز مبارک ومیمون
چون عید مؤمنان وموقنان وساعتی شهادت اندوز مانند روز وصل مقبلان ومقبولان نظر سلطان
باختیار حکیم صاحب اختیار وبدستور یفعل الله ما یشاء ویختار در اسعد اوقات نهار دران فصل خجسته
بهار بطالع زمانی که نیر اعظم بر دایره نصف النهار در وتد عاشر وبرج شرف محفوظ از تطرق زوال بود
ونجوم سعود در اوتاد سابع ورابع ومستعلی بر طالع جلوس آن مظهر دولت واجلال مینمود ونحس اکبر بر ممر
درجه قاطع بتسییر طالع دشمنان بزرگ افتاده ونحس اصغر در خانه خصوم بخصومت اعدا کوچک چون پیکر
کف الخضیب سیف مسلول در دست گرفته بخونریزی ایستاده وسایر کواکب سیاره از ستاره ثابته وسیاره
بر بهترین اوضاع بود وبدر منیر که برید فلک تقدیر است با سعدین بحالت مقارنه واجتماع میمون المؤلفه
مبارک طالعی زایام نوروز خجسته ساعتی بر جبله فیروز وپادشاه ملک نجاد وآن سلطان کشور کامیابی
ومراد بتوفیقات رب العباد وبفیروزی بخت خداداد وثوق واعتماد کرده وقبل از صعود بر ذروه
تخت سلطانی وپیشتر از عروج بر مدارج سریر کامرانی جهت تقدیم سپاس وشکر ایزد بی نیاز وخدای بنده نواز
ودر همان عین تعظیم وستایش آن منعم مرادبخش وکریم کارساز سر سرافرازی را جهت شکرانه عبادت ساجدانه
بر زمین نیازمندی نهاد وغره غرای آینه سیمای اخلاص را بسایدن خاک سجده گاه صیقل وجلا داد بیت
گفت کافسر خدای داد بمن . این خداداد شاد باد بمن . برخدا خوانم آفرین وسپاس . کافرین باد بر خدای شناس
بعد از ادای محمدت افضال والقای ثنای نعمت شاهی واجلال بآیین خرامش خورشید عالمتاب از افق
صبح اقبال بر درجات مطالع ابهت واجلال صاعد گشت وبمنظرات ارتفاع آن اورنگ سپهر
مثال متصاعد شد وپای همت بر پایه عرش فرسای سریر فلک مصیر وبر درجات ارایک ملایک مسیر
قرار نهاده استقرار گرفت وبر فراز ذروه تدویر بر آن تخت سپهر تنویر چون نقطه اوج قرار پذیرفت وجبهه
فرخنده اش رخشان تر از کوکب یمانی در کمال لمعان وتابانی بر سمت الرأس اهل ایمان بلکه بر اقطار امصار
جهان درخشان شد وبلوامع معدلت واحسان نوربخش اعیان وفیض افشان گشت واعیان اعوان
دولت بمبایعت آن شاه پر صولت مباهات ومفاخرت نمودند وارکان حضرت بمتابعت آن سلطان

عالی نهمت مسارعت و مبادرت فرمودند • و در حین دست بوس سلطان دیدهٔ همه متعینان گویا عقد دست
بیعت با کف شاه با انامل مژگان میبمودند • و خسرو مجاهدان نیز بحلقهٔ دست و بازوی مهربانی بر گردن متابعان
و مبایعان ممکنان را متقلد بقلادهٔ بندگی و طوق عبودیت میفرمودند بیت دولت اندر جست و جوی او فراوان سعی کرد
منت ایزد را که آن جوینده هم یابنده شد • بعد از انعقاد سلسله بر امتداد خلافت • و پس از ارتباط و التیام
قاعدهٔ مرحمت و رافت بتجدید قوانین شرع مبین • و اعلان شعایر توحید و حق یقین • آینهٔ رخسار مسلمانی را جلای
تازه فرموده • و مرات باس و دیدهٔ عدالت را بصیقل تیغ مجلی صفای بی اندازه افزوده • و در تاسیس
ارکان شاهی باقتضای آثار کریمهٔ آبا و اجداد جنت معاد • اهتمام و اعتداد بجای آورده • و جهت ترصیص
بنیان سلطنت قاهرهٔ خود بر اساس غزا و جهاد غایت سعی و اجتهاد کرد بیت یری کل کسب لیس بالسیف سبة
و عار اعلیه ما اعز و اشنعا • و چند روزی بعد از فراغ و تکمیل قوانین سلطانی • و تایید و تایید قواعد دین مسلمانی
و تمهید و تشدید اوضاع و رسوم عثمانی • بسط بساط نشاط و کامرانی • بعضی اوقات فرخنده ساعات مصروف
داشت • و برخصت توجه مجاهدان به تنعم و تن آسانی • و اجازهٔ لشکریان بادراک مرغوبات آمال و امانی
هر کدام امرا دل خود باز گذاشت • چراکه عجوزهٔ دهر با توان از جوان بختی آن سلطان نوجوان • و بحسن
معاشرت آن شاه کامران • آغاز آرزوی رعونت و جلوهٔ جوانی نموده بود • و در بهارستان اخلاق
جنت مثالش • و در گلستان بهشتی امتنان منن و افضالش • بر شکسته دلان آلام هجران و گرفتاران
حرمان • ابواب عیش و انبساط و سراپرده های موانست • و ارتباط و آبدست مکرمت و مرحمت جود میگشود
والحق این سلطان کشور مراد • بوفور عدل و داد • آیتی بود از آیات رحمت عام کردگار • و در جامعیت مکارم
اخلاق جبلی و بپاکیزگی گوهر ملکات اصلی صورت محبوب و سیرت مرغوبش • هیولایی بود آماده جهت سلطنت
و اقتدار • در هیکل مطبوع انسانی بمحاسن خصال و شمول عطایای افضال موصوف بود • و در دلجویی و خوش خویی
با خلق با خلق الله بلطف و احسان بزبان پیر و جوان مذکور و معروف بیت بخلق حسن خلق را بنده کرد •
چو عیسی بسی مرده را زنده کرد • چو دریا چو کوهی گران سایه بود • بگوهر چو کان هم گران مایه بود • صحیفهٔ دل آینه سانش مجلای صفای
نیت و خلوص اعتقاد بود • و ظاهر اعمال و صور افعال او آراسته برسوم نصفت و داد • با وجود رتبت سلطنت بلند

و مرتبت



و مرتبت خلافت ارجمند خود را در خدمت دین اسلام بندهٔ مقصر و شرمسار می پنداشت • و با وجود کمال اجتهاد
در معارک غزا و جهاد • و با دوام استظلال عامهٔ عباد • در سایهٔ حمایت بلا تطرق و فساد خود را در رعایت و وقایت
حوزهٔ دین مسلمانی شخصی عاجز و بی اقتدار می انگاشت • در شیوهٔ عطا و جوانمردی اخبار کرم و سخای حاتم را نسیا منسیا
فرمود • و در اشاعهٔ خیرات و افاضهٔ حسنات ذکر جمیلش را بر صفحهٔ روزگار بهره وفق احیا نمود بیت
رآه الله للعلیا اهلا • فاعلاه علی قسم الکرام • و جهت اداء حق سخن در باب القای سخن حق در سر انجمن از
جملهٔ نعوت و اوصاف آن پادشاه عالی جناب بانموذج حکایتی • و از آثار و اخبار قلب سلیم • و دل رحیمش نموداری روایتی
درین محل ایراد باید می باید • با این صحیفهٔ مآثر و این مقدمهٔ مفاخر همگی سلاطین را چون جام سکندری نموداری شود •
و پیش دیدهٔ اولی الابصار مرآت اعتباری در کارخانهٔ دنیای بی اعتبار • و دستور العملی جهت امر جهانداری
و اقتدار گردد بیت شاید که همچو شمع زبان تاج سر کنم • که اوصاف شاه گفته با این جسم لاغرم • و مقصود
اصلی محرر این اوراق دعا است و غرض کلی مذکر این اخبار • در اکثار مدح و ثنا آنکه از مذکر ذکر جمیل آن سلطان
نامدار • و از تفکر در آثار کریمهٔ آن پادشاه نیک نام اسلام مدار • این بندهٔ داعی خاکسار را در دعا گویی چندین
رفیقان مددکار • در اقطار عالم بدیدار شود • و یادگیر آن جهان خسرو عمیم الامتنان • بابلغ اسالیب بیان
انتشار و اشتهار پذیرد رباعیه للمولفه ادریس بنا مدحت شاه نهاد • در قصر ثنا دری بجنت بگشاد
زانروزنهٔ منور انگو نگریست • دید او بهشت جاودان روی مراد حکایت حاکی از صفای اعتقاد و صدق میعاد
سلطان جنت مکان آنکه در زمانی که آن سلطان کشور مراد • در شهر ادرنه ببنیاد عمارت جامع کبیر
فرمان داد • و مبانی آن معبد اهل اسلام را بر اساس خلوص عقیدت نهاد • و شعایر شرایع را از ارکان
عالی بنیان آنجا بر اوج آسمان ایمان برافراخت • و مرافق و لواحق آنجا بنای رفیع را در هر طرف
مقصوره طرح انداخت • در یک ضلع مسجد یکخانه که به پیرزنی عجوزی عاجز منسوب بود • و آن عجوزه
از بیع آن مسکن مسکنت خود امتناع مینمود • و صورت ابرام و اصرار آن پیرزال مکرر بمسامع جلال رسید
و سلطان فرمود که نواب و وکلاء همایون را بحسن تدبیر در ارضای آن پیرزن بتضعیف بهای آن باید
کوشید • و بهر وجه که متصور باشد در استرضای او تمام سعی بلیغ صرف باید نمود • تا بمرتبه که او از بهای وافی

آن خشنود کرده در ثمن آن محل باید افزود • برحسب امر سلطانی جماعت معماران و سرکاران از آنچه متعارف
بهای آن خانه بود از یکدینار تا باضعاف والآف ثمن المثل مضاف مینمودند • امّا پیرزن بدستور معهود پیر زالان
دهر در لجاج و ناسازکاری می افزود • با آنکه تضعیف بهای آن خانه در اضعاف بحدّ تبذیر و اسراف رسید •
و امتناع پیرزن از ابتیاع بمرتبهٔ ابرام ما لا کلام کشید • چون درخواست متوسطان از حد و اندازه گذشت •
و پیرزال هم از مبالغه و ابرام شرمنده گشت • روزی از روی خشم انگیزی پیرزن بهرم در جواب نواب سلطانی
گفت که من آن ملک را بشرطی میدهم و گاهی بطیب خاطر دل برترک آن مسکن قدیم خود می نهم • که در ثواب
این عمارت خیر سلطان خیّر مرا با خود شریک سازد • و روز قیامت و هنگام مجازاه جزای این حسنات را
بساهمت من از حضرت عزّت استدعا فرماید • نواب سلطانی ازین سیاق کلمات بغایت شادمان شدند
و بخدمت سلطان جهت تبلیغ این بشارت و اعلام این حاجت روایی روان گشتند • و معروض مجلس همایون
داشتند که کاری چنین مشکل بآسانی میسّر شد • و بمجرد یک کلمه سلطانی انجاح و انجام آن کار مقرر گشت •
سلطان ازین معنی بغایت خشمناک شد • و نواب را از غضب سلطان خوف اهلاک گشت • و فرمود که
مراد من ازین بنای آخرت تحصیل رضای حق و قربت عاجل است • و غایت و نهایت همت مصروف بر مثوبات
اخروی و حظ اجل است • و معلوم است که سلطنت صوری امری زایل • و مال عمر بغنا مایل و بعدم اصل است

بیت ای دل جو اگهی که فنا از پی بقاست • این آرزو آز دراز تو از کجاست •

جون میل آن عجوزه از اراذل • که با وجود آنکه متاع دنیای او درین بازار رایج بمرتبهٔ اعلا رسیده • و بهاء آن سرمایهٔ او باقصای
مراتب بها کشیده • امّا در تمنّی ادراک سعادت سرمدی • بامید ثواب اخروی و نعیم ابدی بمعاوضهٔ بضاعت
دنیا بمتاع گرانمایه دین معامله یعنی مینماید • و جهت ترقی مراتب معنوی • و بملاحظهٔ مثوبات اخروی
از کفایت و سود بیع و شرای کهنه سرای چندین ساله خود مسامحه و مجامله میفرماید • ما را با وجود توانایی
اسباب اقتدار و حشمت این چه رتبت همّت باشد • که جهت صرفه مال دنیا در راه خدا از پیرزنی باز مانیم
و روز رستاخیز مطیه امیدواری مغفرت و رستگاری را با پیرزالی بهم عنانی رانیم • هر آینه بواسطهٔ دناءت
همت در صرف مال • و صرفه صرف بضایع عاقبت و آمال را از دست نتوان گذاشت • و بر سیرت مذموم ناجوانمردان

پیرزالی را



پیرزالی را در سعادات اخروی با خود سهیم و شریک نشاید داشت بیت کسیم مملکت صوری نمی سزد انبازه
جگونه دولت سرمد بکس گذارم باز • لاجرم سلطان عالی همّت دیگر باره بر بهای مضاعف خانه مبالغه های
گرامند افزود • و در مزاد آن راست بازار مخلصان بضاعت مراد خود با ثمان غالی و انعام عالی خریداری
فرمود مصرع که جنس خوب مبصّر بهرچه دید خرید • و ترک نخوت و کبریای پادشاهی نموده بر در کاشانهٔ گدایانهٔ
آن عجوزهٔ زمانه ملازمت و ملایمت آغاز کرد • و صاحب خانه را از سقف لجاج بکلمات متنزلانه فرود آورد
که ای پیرزن روزگار دیده و بمنتهای آرزوی زندگانی رسیده • هرچند که رتبت همّت تو از ما افزونست
امّا گناهکاری ما در درگاه حق و امید مغفرت او از حد و حصر بیرون • اکنون از روی عجز و افتقار از توقع
دارم که درین بناء بیت الله ما را بمراد دل برسانی و این محقر مال دنیا را بطیب خاطر از دست باستانی عجوزه
را ازین اخلاص و نیازمندی سلطان حیرت افزود • و خانه را بلفظ هبه شرعیه بسلطان بخشید • و سلطان
هم قبول بخشش او فرموده آن هبه را معوّض بمبلغی که در حین استباعه در ما بین بها آورده بود • و بکرات مزاد
کرده • بطریقهٔ تصدّق به عجوزه مذکوره انعام فرمود • و فرزندان آن پیرزال را در سلک خدام عالیمقام
بمراتب بلند • و بمواجب و منافع ارجمند بهره مند ساخت • و بقایای عمارت مسجد جامع را در آن فضای
عجوزه طرح انداخت • و از میامن خلوص عقیدت سلطان اکنون آن قبة الاسلام رشک صروح سپهر
و غیرت قصور باغ رضوان است • و در علو ارکان و سمو بنیان هم عنان هفت اورنگ آسمان • و تفصیل اوصاف
آن عمارت بمحل خود در حیز عبارت خواهد در آمد حکایت دیگر مخبر از صفای اعتقاد سلطان در شان
ایمهٔ اهل بیت مصطفی و تعظیم منتسبان آن خاندان از اموات و احیا صلوات الله و سلامه علیه و آله و صحبه
و التابعین آنکه روزی سلطان بعزم استنشاق هوا متوجه سیران بود • و از کوچه بگذار آمده بجانب
مطاف مصطاف جولان مینمود • ناگاه شخصی مشهور السیادة بر سر راه سلطان بطریقهٔ دادخواهان ایستاده
و بشیوهٔ متظلمان بنیاد شکایتی نهاد • سلطان جهت رعایت حرمت سیادت عنان یکران خود را
یکزمان کشید • و بر اسلوب ملاطفت و عذرخواهی از مقاصد و مطالبش گماهی خبرها پرسید • سیّد هم در مواجهه
و مشافههٔ سلطان این طرز کلام بعرض رسانید که بواسطهٔ مبالغهٔ سلطان در اظهار محبت و ولاء نسبت با سادات

عالی شان. وجهت شیوع مرحمت واحسان پادشاه درباره ضعفا وبیکسان یکسان. بعضی متسیدان که خود را
در لباس اهل سیادت وزهادت جلوه داده اند. وتهمت وافترا نام نیکانرا بتلبیس وتذویر برخود نهاده
ازین جهت سادات صحیح النسب از مدعیان شرافت وجماعت خارجی النسب ممتاز نمیشوند. وان زمره
مجهول الانساب خود را بخاندان نبوت بکذب نسبت میدهند. ودر اخبار نبوی علیه افضل الصلوات وارد است که
لعن الله الداخل فینا بغیر نسب والخارج عنا بغیر سبب **بیت** جای آنست که خون موج زند در دل لعل
زین تغابن که خزف میشکند بازارش. وسید عارض التماس نمود که سلطان نقیب الاشراف ونشانه از
سادات کریم اوصاف. بتحقیق انساب این مجهول النسبان منصوب ومامور دارند. وتمیز اهل مجد وشرف
وعالی نسبان قوم سلف. از قلب نمایان بی اصل وتبار وفرزندان ناخلف بواجبی فرماید. سلطان مهربان
فرمود که کاشکی این التماس از قبیل عطا وانعام مالی بودی. ویا آنکه درخواه منصبی جاهی دمآلی مینمودی وبا
آن سید محاوره ملایمانه آغاز فرمود. که ای عزیز حسندی ما درین مسند سلطنت. ومرتبه امامت وخلافت
واطمینان خاطر از مشروعیت سریر پروری وشرافت. بهمین قدر است که نسب هیچ یک از اشراف
اقطار بلاد واطراف جهت بعد عهد اخلاف از اسلاف کما هوحقه بثبوت نرسیده. وبموجب تحقیق ودرایت
خاندان نبوت درحق هیچ یک از مدعیان سیادت بحقیقت نینجامیده. که اگر این شرف نسب ووراثت
رتبت وحسبت. درباره یکی از اشراف بتعیین بپیوستی وحقیقت سیادت درباره یکی از آل مصطفی علیه وعلیهم
السلام بتعیین وتحقیق صورت بستی. دیگر بر تخت خلافت که مسند خاندان نبوت است من که یک خادم کمین آن دودمانم
چگونه متمکن می نشستم. وباوجود این جرات وروی سختی در روز قیام ساعت چگونه بامید شفاعت. بامید شفاعت
در روی حضرت شفیع شفیق خود مینگرستم. منصبی که شایسته اهل بیت مصطفی بوده باشد بتعدی وعدوان
ستاده می بودم. وبر حقوق آل نبی بصریح طمع وظلم مینمودم **لمولفه** ان کنت اصدق فی ادعاء وداد آدم
فانی ان احقق اقصی مرادهم. متابعت آل مروانرا درین شیوه ظالمان. ومشابهت اهل بغی وعدوانرا
درین سیئه ملحدانه بخودکی روا توان داشت. وجهت چند روزه قید حیات تعلق دنیا را بر رضای خدا
ورسول راح جون توان گذاشت. وباوجود دعوی ایمان علم وسنجق اعدای اهل بیت را چگونه تحدید

توان



افراشت. وذکر خود را در سلک مردودان درگاه حق کی شاید بر صحیفه روزگار نگاشت. حالیا رتبت
پادشاه درا ابنار زمان فی الجمله در حمایت رتبت واشتباه وبدگمانی است. وامیدواری همگی از شفاعت
پیغمبر در روز محشر از همین جهت غفلت ونادانیست **بیت** شرط شفاعت نبی ارجه کبایر است.
ما رابسی متاع ازان جنس حاضر است. وبعد ازین محاوره ومحاکات سلطان حمیده ملکات بلطایف
کلمات وظرایف مکرمات عذرخواهی آن سید دادخواه باصناف عطیات نمود. وجهت روحانیت
رسول الله علیه صلوات الله خالصا مخلصا لله. اعظام اهل بیت رسول الله می فرمود. ودر ایام سلطنت
خود بخلوص اعتقاد وصدق وداد. رعایت اعظام واحترام اهل حق عموما خصوصا منتسبان اهل بیت
نبوی کما ینبغی بجای می آورد. وپایه قدر این زمره کریمه را هم عنان هفتم آسمان میکرد. واز آثار مکارم
صفات وخلوص اعتقاد وثبات نیات آن سلطان کشور مراد. حکایات واخبار غریب مروی است
وبعضی بعد ازین بتقریب تواریخ فتوحات او مذکور ومسطور خواهد شد انشاء الله العزیز **بیت**
مدحا یصدق من فعالک انفا. ان الکریم یصدق المداحا. فلوارتقت نفس امرء لمحله.
یوما لصافحت النجوم صفاحا **مقدمهٔ کبری** در ذکر وبیان احمالی ملوک وسلاطین زمان وزمین وپادشاهان
عصر سلطان در ممالک عرب وعجم از سرحد ختن وچین **وگفتار در کیفیت** محبت ومنغضب هر کدام از ملوک
طوایف کفر ودین با آن خسرو مجاهدان معدلت آیین که از حدود فرنگ ودیار شمالی تا مغرب زمین
حضرت رب الارباب ومسبب الاسباب. که در قدرت آفرینش وخلق مصنوعات منعوت بوصف
**کل یوم هو فی شان** است. ودر بقا وسرمدیت شؤنات موصوف بنیان لا یشغله شان عن شان
چون حدوث اعیان موجودات را بقانون منتظمی بر ترتیب علل ومعلولات مترتب ساخته. وظهور
حوادث عالم امکان را بطرحی متسق ومنطبق بر تقدم وتاخر سبب ومسبب انداخته. وجهت اظهار
کمال قدرت وجبروت وشمول سلطنت. وعظموت خود. قواهر ملکوت روحانی. وجواهر قدسیه
آسمانی راکه گاهی بملایک سماوی تعبیر یابد. وگاهی بعقول ونفوس فلکیه تعبیر پذیرد. بر عرصه عالم ملک
بطریق تسلط واستیلا وبقوت فاعلیه تاثیر وفعل مرتبه تفوق واستعلا داده. وکارخانه خلق

[illegible]

وامر را بر مسلک حکیمانه ولله ملک السموات والارض جهت احاطه و شمول بلندی آسمان را بر پستی زمین در جهات
عرض و طول موهبس برین طارم اعلی نهاده بیت عرش را بر آب بنیاد او نهاد خاکیان را عمر بر باد او نهاد
وجهت ملاحظه تاثر و تاثیر و رابطه این تقدیم و تاخیر اجرام فلکی را آباء علوی نامیده اند و اجسام سفلی را امهات
سفلی و بر جست مضمون حدیث نبوی و نص قران بلکه باتفاق دانایان جمیع ملل و ادیان از کفر و ایمان سببیت
جواهر قدسیه آسمانی و علیت اعیان علویه در ظهور حوادث زمینی و زمانی ظاهر و مبین و ثابت و مبرهن است
و از کثرت آزمون و تجارت و بحدت تحدس و تفرس صایب همه مکاشفان مشاهد معنوی و راصدان
مراصد نجومی و مبنوی را بعین الیقین مرصود و منضود که هر چند گاه بمقتضای ظهور قدرت در مرآت تقدیر
باظهار اعیان انا ابیکم بسلطان و بواسطه تقلبات اوضاع و ادوار زمین و آسمان همیشه مخصوصان تاییدات
ایزد مستعان و منظوران حق بعنایات بی پایان مثل انبیا و اولیا و اماثل قبایل و عظما را که مظاهر
تابید ملل و ادیان اند پادشاهان جهان را که ظل اقتدار حضرت یزدان اند فیروزمندی در قطری از اقطار
عالم بیشتر باشد و سعادتمندی در یک جهت از جهات مساکن بنی آدم اکثر و او فر اظهر افتد و ارباب تنجیم
بدلایل نجومی آن خاصیت و خصوصیت را باقتضاء کواکب و اجرام سماوی منتسب شمارند و ارباب
حق و یقین الجنان تایید و تاثیر معنوی معنوی را مترتب بتموج بحار ارادت یزدانی در دریابار افلاک
جسمانی بتحریک انفاس رحمانی دارند نظم ارعی السماء و نجمها متبلد حیران قد سدت علیه مذاهب
فکانها بحر یعب عبابه وکانه فیها غریق راسب و حکماء الهی که عالم اند بانطباق عالم انفس و آفاق
و حاکم جازم اند درین دو دعوی بتصادق هر دو مدعی بحسب لزوم و اتفاق چراکه مقرر است که در تحقیق
تاثیر و تاثر و در توافق فعل و انفعال فاعلیت فاعل بقابلیت قابل محال است و مطابق این مدعی قول
حکماست که النجوم منک و منها لیکن احیانا بواسطه اوضاع جزویه و اسباب خفیه صوریه و معنویه
این قاعده کلیه که مذکور شد در بعضی وقایع مطابق نفس امر و واقع نیفتد و این حکم مطرد بحسب
استوا در بعضی مواد صورت اطراد نپذیرد ولیکن این تخلفات حکم کلی و مخالفت اسباب و علل جلی
با وجود ندرت بان صورت متمایل باشد که از میان لشکری که بحسب توفیقات غیبیه و اسباب ظاهریه غالب

علی الاطلاق



علی الاطلاق باشد ناگاه شخص ضعیف ترکیب و مردی نحیف بی سلاح و ترتیب میان لشکر غالب مغلوب
شود و بحسب اقتضای طالع تسییر طالعش تقاطع رسیده مقتول یا منهوب گردد اکنون این تخلف در قاعده
غلبه و استیلا آن جانب غالب بحسب حقیقت متعارف مانع حکم غالبیت آنجانب نتواند شد و هیچ عاقل جهت
مغلوبیت آن شخص ناتوان مغلوب حکم بمغلوبیت جانب غالب نتواند نمود که الحکم للغالب کلمه حکیمانه مشهور است و
هر آینه احکام کلیه باوضاع کلیه منوط باشد و اوضاع جزویه باعث بر امور جزویه و بمجهولات اشیا منوط
گردد بیت هیچ برین نقطه و پرگار نیست کز خط این دایره برکار نیست لعبت بازی پس این پرده هست
ور نه بر و این لعبت که بست واظهر و اشهر شواهد و آیات جهت تایید این مقوله مدعی آنک در بدایت ظهور
دولت محمدی و شیوع احکام دین مسلمانی سطوت و لمعان خورشید تایید معنوی از سپهر تقدیر
ربانی از جانب جنوبی عالم چون درخشیدن سهیل یمانی بعالم افروزی و جهانبانی ظهور یافت و مدتی
مدید بمشایعت و متابعت آن نور عالمتاب از غره غرای حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم لمعات
عدالت و هدایت بر ممالک عالم می تافت و لایزال غلبه و استیلاء دین عربی از جانب جنوبی بر ممالک
شرقی و غربی معهود بود و این اقتضای اوضاع علویات در قوت دولت و ثبات تا اواخر ال عباس
که هنگام قران سداسی در برج جدی مستمر نمود و همچنین از آن وقت تا این زمان که سال
قران علویین در برج سرطان بود و بحسب فردارات ادوار فلکی و بقانون انتهاآت و تسییرات اجرام علوی
ظهور نجوم اقبال و شاهی بر بسیط ربع مسکون گاهی شرقی بوده و گاه غربی و گاه شمالی و جنوبی چنانچه کوکب
تخت سلاطین سلجوقی و چنگیزی از جانب شمالی شرقی تابیدن گرفت و لمعان اختر آفتاب اخگر امیر تموری
از جانب شرقی جنوبی لمعان پذیرفت و لهذا در آن اوقات لایزالی در حدود اقطار روم برین
نهج مقرر و رسم معهود و معلوم از سلاطین آل عثمان بحسب استقرار هر کدام که در جانب اناطولی والی بوده اند
بر حاکم و سلطان روم ایلی بیشتر غلبه مینموده اند چنانچه سلطان محمد خصال را بر دو برادر خود امیر سلیمان
و موسی چلبی تفوق و استیلا دست داد و بر همین مسلک از ذکر احوال معاصران سلطان کشور مراد
این مدعی و قاعده را اطراد خواهیم داد و غرض تاریخی در یاد آن پادشاهان عالی نژاد با این دعوای صادق

متساوق و متوافق خواهد افتاد • والموفق على السداد في المبدا و المعاد القصه چون جلوس مبارک
سلطان کشور مراد • بر تخت قیصری در هر دو جانب از اناد ولی و روم ایلی اتفاق افتاد • نوبت سلطنت
ممالک ایرانی و تورانی که امیر تیمور کورکان بیکدیگر ضم ساخته بود • و بسطوت قهرمان جهانگیری از اکثر
از ممالک غربی و شرقی و عرب و عجم و هند و سند مخالفان خود را بالکل پرداخته چون امیر تیمور بعد از غلبه
بر سلطان سعید یلدرم خان مرحوم از نواحی بلاد شام و روم بمقام معلوم نهضت نمود • و چندگاه در تخت
سلطنت خود بدار الملک سمرقند بکام امنیت و نشاط بر آسود • دیگر در اکثر ربع مسکون پادشاهی نمانده
بود که با امیر تیمور در مقام مقاومت و مخاصمت تواند بود • لاجرم بر حسب استدعاء تجبر و استغنا ان
الانسان لیطغی ان راه استغنی بخاطرش خطور کرد که از آیین جهانگشایی اسکندری • و استیلاء تمام سلطانی
بر ممالک بحری و بری • یک امر کلی مانده که او ثالث آن دو پادشاه عالمگیر گردد • و در اخبار و آثار او
بروزگاران این تاریخ او بلسان اهل تذکر تشهیر پذیرد بیت جو آفتاب نیاسود از سفر زیرا •
بشرق و غرب زتیغش بود رسد فرمان •• و آن داعیه که بخاطر خطیرش گذشت • و سعی و اهتمام تمام متوجه
فور آن مطلوب مرغوب گشت • آن بود که ممالک خطای و چین از سرحد ختن تا نهایت مشرق زمین
ملکی است بغایت واسع • و از جمیع وجوه پر مداخل و منافع • و چندین سال گذشته که کار سلطنت آن
ملک در یک خاندان استمرار گرفته • و امر سلطنت آن مملکت وسیع بمجرد ارث بی ارتکاب شداید
محاربات • و بی اقدام بمتابعت مشاجرات و مخاطرات • از قدیم الایام انتظام تمام پذیرفته باتمام
بت پرستان بدکیش اند • و گمراهان خطا اندیش • در فتح آن ممالک هم نام نیک دین پروری و تقویت
دین پیمبری است • و هم توسیع دایرهٔ ملک و سروری بنابرین اندیشهٔ عقل دور اندیش • فکر ترتیب اسباب
توجه ممالک خطای که یکساله راست پیش گرفت • و از سمرقند جمیع مصالح راه و ضروریات سپاه مهیا داشت
و از انجا براه کاشغر و اترار و سیرام وجهه توجه بجانب خطای برگماشت • فاما از زمان واقعهٔ ممالک روم و
ستمگریهای لشکر ظلوم • امیر تیمور را آن خصومت و آزار مجاهدان بغایت شوم نمود • و از تاریخ عودت سفر
سفر روم که در اواخر سنه خمس و ثمانمایه بود تا آن زمان که شهور سنه سبع و ثمانمایه بود بهیچ گونه آثار فیروزی و نظم

دولت



دولت در کارخانهٔ میر تیموری ظاهر نمی نمود • چون بخیال باطل ورای خطای از کاشغر متوجه سرحد ختن شد
بمقتضای تقدیر مالک اجل قطع سررشتهٔ امل میر تیمور کرد • و در همان سفر خطای بشد • راحلهٔ ارتحال بصوب
ملک عدم و فنا روی آورد بیت لا ترکنن الی الدنیا و زخرفها • فان اوطانها لیست باوطان •
وامهد لنفسک من قبل الممات ولا • تغررک کثرة الاملاک والاعوان • و میر تیمور در حالت احتضار
و مرض موت از فرزندان خود پیر محمد جهانگیر را که پسرزادهٔ اوست در سرحد هندوستان والی مستولی
کابل و ملتان تا سرحد دلی می بود • ولی عهد خود ساخت • باوجود انکه چندین فرزندان صلبی همراه بودند
و همگی خود را مستحق جانشینی پدر تصور می نمودند • و محمد جهانگیر از آن محل واقعه و اقع پنج شش ماهه راه
بعید • و فرزندان در آن معسکر حاضر • و اکثر بر ممالک ماوراء النهر و خراسان حاکم قادر • لاجرم بعد از فوت امیر تیمور
آرا و مشاورات اولاد و امرا و سرداران سپاه بمخالفات و مواقعات در هم آمیخت • و بحسب ضرورة
لشکر جهان بعظمت و شوکت که بداعیهٔ خطای بهم پیوسته بود از هم ریخت • و فرزندان حاضر هر کسی بنیاد
سرکشی کرده بعداوت و نفاق یکدیگر افتادند • و هر کدام که در آن نزدیک بودند بامید استقلال بر تخت سلطنت
موروثی روی بسمرقند نهاد • فاما بعد از ازدحام مواد فتنه و فساد حضرت حق تعالی تخت سمرقند را در تحت
تصرف و بقبضهٔ اقتدار میرزا خلیل ولد امیر تیمور قرار داد • و تخت پدری با اسباب سروری و خزاین چند
ساله بیکبار بدست افتاد بیت یکی را نشانی بخاک سیاه • یکی را دهی ملک و گنج و سپاه • و فرزندان دیگر
که در همان ترکستان و خراسان و عراق و هندوستان بودند • هر کدامی در مسند سلطنت دعوی استقلال
نمودند • اما در میان همگی میرزا شاهرخ که در زمان پدر والی خراسان و تخت هراة بود • جهت انکه بعضی امرا
عالی قدر متابعت او نمودند • سلطنت پدری را بر خود مقرر نمود • و بعد از وفات امیر تیمور بدو سال و کسری شاهرخ
میرزا بر میرزا خلیل ظفر یافت • و تخت سمرقند را با اکثر ممالک دیگر مسخر نمود • و حق عز و علا سلطنت تیموری را
با وجود انکه شاهرخ اضعف اولاد بود برو مقرر فرمود • و از حد و ختن و کاشغر تا بسرحد آذربایجان که عبارت
از ترکستان و ماوراء النهر و خراسان و عراق و خوزستان و فارس و کرمان و کابلستان و زابلستان در سلطنت
استقلال گرفت • و بر همگی ممالک مذکوره فرزندان و نواب خود نصب کرده حدود ملک از هر جانب بهم اتصال

میرانشاه ابن ص

پذیرفت لیکن چون پادشاه خداترس وکم آزار بود • ونسبت بسایر فرزندان امیر تیموری بیشتر از دیگران
تابعت ومتابعت شریعت مختار می نمود • لاجرم مدت مدید چهل سال با وجود کثرت استعداد وابهت دیگر
برادران سلطنت برو قرار گرفت • وشهر جنت مثال هراة را جهت تخت سلطنت خود مقرر داشت • ودر انجا بناهای
عمارات خیر ومساکن طیبه براوج آسمان برافراشت • وفرزندان بسیار همگی صاحب شوکت وحشمت داشت •
ودر زمان حیات بیشتر را در پایه سریر سلطنت خود نگاه میداشت • واز هرکدام اولاد او آثار کریمه ومحامد عظیمه
منقول است • چنانچه پسر بزرگتر او که میرزا الغ بیک بود • ودر سمرقند وترکستان واکثر ماوراءالنهر پادشاهی مینمود
وترویج علم وعلما واحیاء مآثر حکما سعی تمام میفرمود وخود بذاته در فنون علوم متبحر • وبدانش مانوس شد • فاما در
علوم ریاضی عدیل بطلمیوس گشت • واز آثار حکمت پروری او بناء رصد است که در سمرقند انشا وتعمیر فرمود •
وزیج اولغ بیکی که اکنون معمول به منجمان ممالک است ازان رصد استخراج نموده • وبر رصد مراغه که در زمان
ابقای خان بن هلاکو خان بسعی خواجه نصیر الدین طوسی انشا شده بسیاری از اعمال ودقایق ونکات بیفزود
واکنون در اکثر بلاد اعمال تقویمی منجمان بان زیج مقرر شده • وبحسب تغیرات اوضاع در اوجات وممثلات
کواکب همگی زیجات سابقه در تقویم معتبر گشته • واز برکات ترتیب علم ودانشوری الغ بیک بسیاری از
فحول علما وحکماء زمان او را تصانیف وتالیفات در عالم انتشار پذیرفت • وهمت دانش پروری
وحکمت گستری آن پادشاه عالم در سروری منزلش ومنزلت سلطنت دارین قرار گرفت **بیت**
لوکان هذا الدهر شخصا ناطقا • اثنی علیک بنثره وقصیده • ویک فرزند دیگرش میرزا ابراهیم سلطان بود که
در ممالک فارس وشیراز ایالت مینمود • او نیز مرد عالم وعادل • ودر حسن خط ناسخ خطوط یاقوت وبا ابن مقله
معادل بود • ودر تعمیر بقاع خیرات ومبرات • وتربیت علما وفضلا در آن ولایت مساعی مشکوره بظهور
رسانید • ودو پسر دیگر که میان فرزندان شاهرخی نامدار بودند یکی میرزا محمد جوکی بود ویکی دیگر میرزا
بایسنغر که همیشه بملازمت درگاه پدر می بودند • وهر دو در زمان حیات پدر وفات نمودند • وهر یکی در
ازخصایص پادشاهانه مذکور افواه والسنه ابناء زمانه شدند • میرزا جوکی را بکمال جلادت ودلاوری
ولوازم شجاعت وصفدری دلاوران وصف مینموده اند • ومیرزا بایسنغر بهنرپروری اهل استعداد





وارباب صنایع از خط وشعر ونقاشی ومصوری ومجلدی وامثال آن صناعات میان اولاد شاهرخی ممتاز بوده
**بیت** جهان را فزوده از و آبروی •• فروزان شده تخت شاهی بدوی •• ومیرزا شاهرخ را چون
مملکت پدری بی ارتکاب تعبی بدست افتاد • از سطوت امیر تیموری دشمنی قوی از ارباب فتنه وفساد
در حریم ملک او پای جرات پیش نمی نهاد • وبنابرین اکثر اوقات در شهر هری بفراغت نشسته التزام سفری
نمیکرد • وبمملکت موروثی قناعت نموده • روی توجه بتسخیر مملکتی بیگانه نمی آورد • اما سه نوبت بحسب
ضرورت بممالک آذربایجان نهضت نمود • چرا که قرا یوسف بعد از موت امیر تیمور وتایید یافتن
از جانب خاندان آل عثمان تسخیر اکثر ممالک بغداد وآذربایجان فرمود • نوبت اول که میرزا شاهرخ
بعزیمت دفع قرا یوسف حرکت کرد قبل از انکه میان ایشان بمقابله روی آورد قرا یوسف از تبریز
با وجان باستقبال خصم بیرون آمد • ومیرزا شاهرخ بسلطانیه با شوکتی عظیم وسپاهی از اندازه عدد
افزون رسید • اتفاقا قرا یوسف را دران اوقات مرضی مهلک روی نمود که باجل موعود در موضع اوجان
اوجان بمالک اجال سپرد • مملکت بدن را از حکومت روح خود بپرداخت • وحق سبحانه وتعالی میرزا شاهرخ را
بعنایت نامه عسی ان یهلک عدوکم بنواخت • ومیرزا شاهرخ باین تایید غیبی بغایت خرسند وشادمان
گشت • واز شر وخیر خصومت چنان خصمی متهور جسور در امان شد • چون خبر این فتح غیبی بمیرزا شاهرخ
در سلطانیه رسید • خواجه خسرو که منشی معتبر او بود بان مناسبت در فتح نامهای شاهرخی اقتباس آیه
هلک عنی سلطانیه نمود وباین بیت مناسب هم منشور فتح را توشیح **بیت** بسی افتاد یوسف در تک چاه •
ولی هرگز بدین خوبی نیفتاد • ومیان فضلا وفصحا در موقع استحسان ونزد پادشاه وارکان در معرض
احسان افتاد • هر آینه میرزا شاهرخ بی مانع ومزاحمی به تبریز آمد • وممالک آذربایجان را خرابی وغارت
والتهاب فرمود چرا که اسکندر میرزا ولد قرا یوسف لشکر والوس پدری را برداشته بجانب روم فرار نمود
بنابران میرزا شاهرخ را اعتنا والتفاتی بابقا وتعمیر مملکت آذربایجان نماند • وتمامی اعیان واکابر
آذربایجان را اجمالا فرمود بخراسان رسانند • وبجدی در تخریب بنیان ملک وتفرقه رعایا ومتوطنان
جهد می نمودند • که سنگهای یشم ومرمر ویرقان که در عمارات عالی شهر تبریز بود مثل محراب مسجد رشیدیه •

بهراة نقل کردند و هر چه از صامت و ناطق که قابل حمل و نقل بود بمساکن خود آوردند. و دو نوبت دیگر
میرزا شاهرخ جهت اخراج اسکندر میرزا ولد قرایوسف باذربایجان آمد. و هر نوبت اسکندر بقانون و سنت
پدر چون از مقاومت و مقابلهٔ میرزا شاهرخ عاجز میشد التجا بسایهٔ دولت آل عثمان می آورد. و چون میرزا شاهرخ
عودت بخراسان میکرد دیگر اسکندر باذربایجان میرفت. و ملک را تسخیر مینمود. و چون اکثر اوقات قلاع
اذربایجان در دست وکلاء اسکندر می بود و میرزا شاهرخ. و میرزا شاهرخ را با وجود سطوت و اقتدار محال
تسخیر انجنان قلاع عظیمه نبود. هر بار که عود بتخت سلطنت خود مینمود بضرورت ملک آذربایجان باز باسکندر
انتقال می یافت. و اسکندر با سر لشکریان خود بولایت و مستقر ایالت خود می شتافت. اکنون محقق
شد که سلطنت میرزا شاهرخ در ایران و توران مقارن خلافت سلطان محمد خصال بود. و بعد ازان معاصر
سلطان مراد بخش شد با انکه در سنه خمس وثمانمایه در شهر ری بموت خود رحلت نمود و پنج سال دیگر بعد ازان
سلطان کشور مراد در مسند قیصری متمکن بود **بیت** ازان ترک کردی همی تاج و ترک • که فارغ نبود از پشیحون مرک

**حال** ممالک آذربایجان و بغداد انکه چون مقدمهٔ کتبه و کتاب سلطان سعید یلدرم بایزید
قدس الله روحه مذکور شد که سبب کلی در معارضه و مناقضه سلطان با امیر تیمور توجه و التجاء سلطان احمد
بغدادی و قرایوسف بود. که مقابله و سطوت امیر تیموری گریختند. و بذیل لطف و حمایت سلطان یلدرم
در اویختند. هر آینه چون امیر تیمور بر ممالک روم و لشکر سلطان ظفر یافت. قبل از ان معرکه قتال سلطان
احمد از سلطان مجاهدان یلدرم خان استجازه کرد. و از راه قلعة الروم و نواحی حلب از لب آب فرات
بحله و بغداد توجه نمود. و باز ملک موروثی خود را بعد از تسلط مردم امیر تیمور تملک و تصرف فرمود. اما
در حالت مجادله و مقابله امیر تیمور با سلطان یلدرم قرایوسف در ان معرکه همراه بود. بعد از وقوع ان
واقعهٔ مغلوبیت روم قرایوسف ازان میانه فرار کرده بجانب بریهٔ اعراب شام افتاد. و از انجا ببغداد
بدون آمد. و قبل ازان چون در شداید غربت و الآم. در شکنجهٔ حبس و زندان مصر و شام. با سلطان احمد
بغدادی حق موانستی و عقد و عهد ملایمتی بهم پیوسته بود. و در میان بیعت و پیمان بهم بسته. که در جمیع احوال
مساعدت و معاونت یکدیگر بمانند. و بر تقدیر عودت بر سریر مملکت و جاه و تحصیل رتبت سلطنت خیل و سپاه

مملکت



مملکت بغداد را سلطان احمد مخصوص خود دارد. و مملکت آذربایجان را بقرایوسف باز گذارد.
و با یکدیگر همیشه سلوک برادرانه نمایند. و در نوایب زمان. و در حین هجوم دشمنان بمددکاری یکدیگر آیند.
چون در ان ولا تسخیر عراق عرب کردند و بغداد را بر وجه معهود بر سلطان احمد مقرر داشتند. و در هر شهر و حصاری
منصوبان او گماشتند. دیگر باره امیر تیمور از یورش روم بعد از استیلا و استقلال تمام عودت نمود.
و لشکر گران بدفع ایشان بجانب بغداد فرستاد. و قرایوسف اگر چه در چند مصاف جنگهای مردانه با لشکر امیر تیموری
داد مردانگی داد. اما چون سپاه و عظمت جاه امیر تیموری را حصر و انداز نبود. که تدبیر دفع ان بمردانگی و دلاوری
جمع معدود توانستی نمود. لاجرم دیگر بجانب بریهٔ اعراب شام چون اسپان تازی اندام. از نهیب شیران اجام
فرار و نهضت کرد. و سلطان احمد با قدام سمند خرم و فرسنگ از سطوت امیر تیمور لنگ هم بجانب جزایر فراتیات
پناه آورد که **للمؤلفه** عدو را فزون از عدد لشکر است • چو من خرم پیش آدم هنر است • گر آرد سپه پای من لنگ نیست
کو بیرم نه سنگ و جهان تنگ نیست. چون باقتضای تقدیر دولت و عمر امیر تیمور باخر رسید. و بر سر پادشاهی
مکاوحه میان اولاد تیموری بامتداد کشید. قرایوسف بسرحد آذربایجان آمد. و با میرزا ابابکر ولد میرزا امیرانشاه
که بمنصب جد خود پادشاه آذربایجان بود مصاف قتال کرد. چون دولت آل تیموری روی بانحطاط نهاده
نهاده بود. قرایوسف بر ایشان مظفر و منصور گشت. و میرزا ابابکر را بقتل آورد. و سلطنت آذربایجان
بضرب شمشیر بر خود مقرر کرد. و سلطان احمد نیز چون میدان خصومت را از خصوم خالی یافت. از میان
اعراب بطلب ملک موروثی خود بجانب بغداد شتافت. و ملک قدیم خود را مسخر کرد. و بقایای سپاه و خیل
خود را در عراق عرب بدست آورد **بیت** ملک میراث گر چه پاینده است • ملک شمشیر هم خوش آینده است
هر چند میان سلطان احمد و قرایوسف بعهود و ایمان دوستی و برادری مؤکد شده بود. اما چون سلطنت
آذربایجان بر سلطنت بغداد مرجح بود. دیگر در ملک آذربایجان هم که از قدیم باو متعلق بود طمع نمود.
و اصلا بحسب فطرت او را اعتنا و اعتباری در عهد و پیمان نبود **بیت** گر خورد سوگند هم باور مکن
بشکند سوگند مرد کج سخن • هر آینه بداعیهٔ مملکت آذربایجان لشکر عظیمی از بغداد به تبریز آورد. با قرایوسف
در ظاهر شهر تبریز مقابله کرد. و قرایوسف بعون ایزدی و بزور بازوی مردی. بر سلطان احمد ظفر یافت.

اگرچه قرا یوسف مرد ساده دل و درست پیمان بود • و بعد از استیلا و فقد سلطان احمد وفا بعهد قدیم می‌نمود
اما سلطان احمد چون از اصل جبلت اخلاق و اطوار مذموم داشت • و در زمان استیلا و سلطنت امرا و عظام
و جمهور خواص و عوام را بحال خود آسوده نمیگذاشت • جماهیر اعیان ملک و سپاه از قرا یوسف استدعای قتل او
کردند • وجهت آنکه در عقد عهد خود بغایت صلب بود باتفاق امرا و لشکریان عذری پیش آوردند • که اگر پادشاه ما
پیش از ایام سلطنت با او عهدی شده باشد • ما را با او هیچ عهدی و آزرمی نیست • و در دفع او جهت مصلحت
ملک ما را با پادشاه خود گمان غدر و نقض عهدی نه • بی اذن و رخصت تمام از قرا یوسف جمیع امرا و سپهسالاران
سلطان احمد را بقتل آوردند • و چون سلطان احمد را پسری رشید و وارثی حقیق بسلطنت نمانده بود و قرا یوسف
را فرزندان بود شجاع و دلاور • و اقوام و چیلی همگی در سپاهیگری تمامی دل و جگر • لاجرم مملکت بغداد را هم
بتصرف در آورد • و یکی از فرزندان خود را در آنجا نصب کرد • و کار قرا یوسف و قوم قراقوینلو در ممالک
ایران بنیاد افزونی نهاد • و کار اعادی و خصمای او بنقصان و زبونی افتاد • چون مدت هشت سال
در آن ممالک سلطنت او مقرر شد طمع ملکی زیاده او بر آذربایجان و عراق عرب بخاطر آورد • و بنیاد دست
درازی بممالک عراق عجم و ممالک امرای شاهرخ میرزا کرد • و مملکت سلطانیه و قزوین و همدان که با آذربایجان
همسایه است اگرچه در تصرف نواب شاهرخی بود • اما از شاهرخ خوف ننمود و همگی را تصرف نمود • لاجرم
بحکم ضرورت میرزا شاهرخ جهت تدبیر دفع فتنه و گستاخی او از جانب خراسان با لشکر گران و سپاهی
بی حد و کران عازم آذربایجان شد • و چنانچه سابقاً مذکور شد که قرا یوسف در او جان جان تسلیم جانان
کرد • چون میرزا شاهرخ باذربایجان آمد اسکندر ولد قرا یوسف را میان اقوام قراقوینلو سلطنت
برداشته بودند • و با خیل و حشم خود از سطوت و عظمت شاهرخی باز آنجا بنواحی دیار روم نمودند • و اسکندر
در طور شجاعت و دلاوری مسلم مبارزان جهان بود • و داستانهای مبارزت رستم زال در جنب واقعات
اسکندر بمثابه پیرزالان مینمود • و آنچه از بعضی ثقات و امنای کلام در باب دلاوری و سپاهیگری اسکندر
شنیده شده • و در تواریخ اخبار و آثار ایشان بی شایبه الحاق مبالغه و اغراق دیده شده • اگر در سلک
تحریر آید محتمل که بگزاف و فسوس محمول گردد • و از جمله یک واقعه جزئی او که بنموداری سایر غرایب و نوادر

افعال



افعال او می‌شاید آنکه در حین مقابله و جدال با میرزا شاهرخ که در نواحی سلماس نمود • با وجود آنکه لشکر او
ده هزار سوار تمام نبود • و میرزا شاهرخ را از صد هزار سپاه در آن روزگار زیاد احضار نمود • و چند فیل را
جوشن پوشانیده در پیش قلب لشکر خود ترتیب فرمود • اسکندر با آن معدود چنان حمله برین لشکر بشمار
آورد • که صفوف و کتایب شاهرخی را بضرب شمشیر شق کرد و نزدیک قلب رسیده فیلها بمقابله در آوردند
بشمشیر خود خرطوم یک فیل را جدا کرده بر خاک انداخت • و علم مردانگی خود را بقرارگاه میرزا شاهرخ بآن
حمله دلیرانه بر افراخت که بیت ترسم زخرطوم پیلان مست • که آن آستینی است خالی زدست • چنانچه
مشهور است که میرزا شاهرخ از هول و هراس تهور اسکندری میان جماعت عورات و در تتق استتار مخدرات
در آمده بود • اما چون کثرت لشکر شاهرخی حد و حصر نبود • بآن جمع قلیل چندانی در میان معرکه توقف نتوانست
نمود • با هشتصد کس از جوانان مجمعی بیرون آمده بضرورت راه فرار اختیار کرد • و بنابرین سنت پدری دیگر
بحدود ممالک روم روی توجه آورد • اما تمامی معظمات قلاع آذربایجان مثل النجق نخجوان و زوین در مراغه و
در ولایت دزمار و گوکرجینلیق از ولایت اورمی و قلعه قهقهه از مشکین در دست وکلای اسکندر مانده بود •
و شاهرخ میرزا بتسخیر آن قلاع توجه ننمود • چراکه هرکدام از آن بهیچ وجه قابل تسخیر بضرب شمشیر و معاضدت
تدبیر نبود • اما شهرهای آذربایجان خصوصاً تبریز را یکبار خراب و مستاصل ساخت • و بآن خرابی بار معطل
انداخت و بجانب خراسان تاخت بعد از عود شاهرخ اسکندر از حدود روم توجه بمملکت خود نمود •
و تعمیر و آبادانی مملکه اهتمام فرمود • و باین موجب دو نوبت میرزا شاهرخ بر اسکندر باذربایجان آمد •
و هر باره اسکندر بجانب روم فرار نمود • و این قصه قابل تدبیر و تدارک نبود • با آنکه در نوبت ثانی چون
میرزا جهانشاه برادر خود اسکندر مخالفت آغاز کرد • و برغم او آنجا بدولت شاهرخی آورد • شاهرخ
میرزا هم او را بفرزندی قبول نمود • و ایالت و سلطنت آذربایجان را باو تفویض فرمود • و بر حسب تدبیر
اقطع الحدید بالحدید قطع مواد خصومت قدیم و حدید نمود • و ایشان نزاد در مقابله و مخاصمه یکدیگر گذاشت
و بر حسن تدبیر بر جان خصم مدارا بدشمنی صاحب تدبیر و شمشیر برگماشت • چون میرزا اسکندر بغایت فاسق
و بد معاش بود • و بر اهل و عیال خدام و سپهداران خود خیانت و غدر تجویز مینمود • بنابرین بیشتر امرا و اعیان

ازو متنفر بودند • وبحسب باطن میرزا جهانشاه را که هم ولی نعمة زادهٔ ایشان بود امداد واسعاد مینمودند • تا انکه
بعد از عودت روم ایلی در نواحی تبریز مرد وبرادر با هم مقابله کردند • واکر امرا و لشکریان در عین جنک ومقابله
روی بجهانشاه اوردند • واسکندر بغایت مضطر شد وروی بقلعهٔ النجق اورد • ودر قلعه پسر شاهکر میرزا جهانشاه
وبنا بر بعضی بواعث دیکر در خواب مستی پدر را قتل کرد • وبعد از ان مملکت و پادشاهی بر میرزا جهانشاه قرار کرفت
واکثر ممالک عجم بتدریج در قبضهٔ اقتدار استقرار پذیرفت • واز ابتدا استقلال سلطنت او که بعد از وفات
شاهرخ میرزا بود وموازی پنج سال معاصر ایام خلافت سلطان کشور مراد بود • وبقیهٔ اوقات دولتش تا سنه
اثنی **احدی وسبعین وثمانمایه** که آخر روزکار دولت وسلطنتش شده معاصر سلطان الغزاة والمجاهدین سلطان محمد
غازی قدس الله روحه فی اعلی علیین بوده • وتفصیل آن در کتیبهٔ ثامن مذکور خواهد شد انشاالله تعالی **نظم**
سا کسوه من مدحی علی الدهر حلة • یدوم علی مر الجدید جدید ها **حال** مملکت دیار بکر وتوابع انکه چون در
زمان استیلاء امیر تیمور قرا عثمان بایندری وظیفهٔ متابعت وفرمان برداری امیر تیمور مسلوک داشت
از امیر تیمور انواع تربیت وتقویت یافت • واو را بر جمیع ملوک دیار بکر ترجیح کرده بسر کوب واذلال
حکام انجا بر کماشت • وکار حکومت ومملکت او روز بروز در ترقی وتضاعف می نمود • واو را با قرا یوسف
بکرات ومرات مصافها واقع شد • وحرب وقتال میان ایشان بطریقهٔ **الحرب سجال** کاهی بغالبی وکاهی
بمغلوبی سپری بود • اما قرا عثمان اکثر مملکت دیار بکر را تا سرحد ارض الروم وارزنجان وبایبرد بدست
اورد • چون اسکندر ولد قرا یوسف از میرزا شاهرخ فرار کرده داعیهٔ التجا بجد وملک روم وتحصن
سلطان مروت رسوم نمود • قرا عثمان در آذربایجان با همان شمشیر حدید سر راه اسکندر را مسدود کرد
وبا لشکر خود بعزم استیصال اسکندر در ان اوان ضعف وپریشانی روی آورد • تا این معنی را بر میرزا
شاهرخ منتی تمام نهد • وهم از دشمن قدیم خود در فرصت چنین باز رهد • چون قرا عثمان با ده هزار مرد
مکمل باسکندر رسید • واسکندر با وجود قلت وضعف چاره بغیر اقدام ندید زیرا که هر چند با قرا عثمان
بطریقهٔ تواضع وتضرع التماس ومسالمه وترک تعرض نمود • قرا عثمان در جواب سمکی خشونت وغلظت
وترک مروت می افزود • با انکه در روز مقابله از روی تهور با عثمان بیک مصاف کرد • وچون توفیق علیه

بعلت



بعلت وکثرت وضعف وقوت بنده نیست اسکندر در عین مغلوبیت غالب شد • وعثمان بیک در جنک بقتل
امد • ولشکر آق قوینلو انهزام یافت • واز ان ورطه اسکندر خلاصی یافته بجد وروم التجا نمود • وبعد از ان
یعقوب بیک ولد عثمان بیک میان اقوام اق قوینلو وممالک دیار بکر والی شد • وبعد از یعقوب بیک حکومت
به علی بیک برادرش پدر حسن بیک منتقل شد • واو را جزوی وقتی در حکومت ممکن داشتند • وبعد از و
بایالت دیار بکر ودارایی ایل آق قوینلو جهانکیر بیک ولد علی بیک برادر بزرک حسین بیک را کماشتند • و
دران اوقات میان ملوک آق قوینلو وجهانشاه میرزا معارضه ومخاصمهٔ موروثی در میان بود • فاما از وفور
حشمت وسلطنت مملکت جهانشاه همه آق قوینلو پشت مغلوب ومحکوم او مینمود • با انکه جمیع آن سر دودمان قبیله
منقرض شدند • واز معالی رتب بحضیض ارض فنا منخفض کشتند **بیت** ولم تر انسانا ما مضی لسبیله
فان المنایا غایة الانسان • وقد هلک الاقران وحتی کانهم • باضعف قرن فی اول مکان **داستان**
در بیان توجه سمت سلطان بغزای قسطنطنیه در اول شروع بتقویت اسلام وتدارک تطاول ظلم
وکفر واثام حاکم ضلالت انجام انجا بانتقام فتنه انکیزی وبد اندیشی او دران ایام **وکفتار** در کیفیت
خروج مصطفی جلبی برادر کوچک سلطان از ولایت ازمیر بداعیه سلطنت ممالک اناطولی ومبادرت
ونهضت سلطان از حصار اسطنبول وتوجه بدفع آن مفسده مصطفی جلبی بشهر ازنیک وتدارک آن امر خروج
بوجه کلی چون معنی مراد از حدیث حقایق رسوم • وکلمهٔ حکمت رقوم السلطان ظل الله فی الارض یاوی الیه
کل مظلوم انست که سلطان وقت که تربیت خلافت رحمانی ومسند حمایت دین مسلمانی اختصاص پذیرفت
وتربیت ابنای زمان در روی زمین افتاب مثال از مسند عز وتمکین سایه کستری وذره پروری پیش کرفت
لاجرم سزاوار مسند اقتدار • وشایستهٔ مرتبت اعتبار واختیار سلطانی جنان است که در تمام آثار واحکام سروری
وجهانداری آن خلیفه با مستخلف واصیل مشابه ومماثل باشد • وهم نموداری این ظل ظلیل با آن افتاب عالم
مدار در حرکات وسکنات بحسب صورت ومعنی موافق ومعادل افتد • تا آن رتبت خلافت ولوازم نصفت
ورافت • از حوادث زمان پر آفت محروس ومامون ماند • وسایهٔ ان افتاب جهان افروز وظل عریض
المسافه سلطنت وشرافت از عروض عوارض زیت ومخافت محفوظ ومصون باد **بیت** کفاهم بان الله فوض امره الیهم

تا اینجا از روی نسخهٔ [illegible] نوشت

واوصی ان اطیعوا اولی الامر • و در مرآت ضمایر ارباب حکمت و اصحاب معرفت مبین و مبرهن است
که اول صفتی که در ذات واجب الوجود اسبق نعوت در درجهٔ اعتبار است • و در اتصاف ذات الوهیت
بسلطنت مملکت هستی و بود تحقق آن وصف ناچار و درکار است • اعتبار صفت وحدت و بی‌همتایی
است • و رفع وصمت وسمت شرکت و قطع عرق مساهمت و معاندت از کارخانهٔ خدایی لمؤلفه
سایهٔ حق یکی بود دایم • ظل هر چیز شد باو قایم • یک جهان را یکی بود خورشید • سایهٔ شخص یک بود جاوید
لاجرم سلاطین روزگار که مظاهر الوهیت حضرت آفریدگارند • و مشکوة مصابیح عنایت کردگار
در حراست و حمایت مملکت و جهانبانی • و در ریاست و سیاست بنی نوع انسانی باید که سنت الاهی را
مقتدای احوال خود دانند • و عادة الله را معتاد سلوک در مناهج جاه و جلال خود دارند سنة من قد
ارسلنا قبلک من رسلنا و لن تجد لسنتنا الله تحویلا و همیشه در عالم کثرات چون جهت وحدت موجب نظام
و ائتلاف آحاد کثرت بر فترات است • و انحصار ربوبیت مستدعی التیام احکام مربوبیت بر رشتهٔ
نظم ارادت و قدرت • و برین قیاس هر ناظم عالم ملک را البته از نصرت و یاری ابناء نوع ناگزیر است •
اما افراد نوع را هم در انعقاد عقد جمعیت و ارتباط روابط الفت منظم جامعی در کشور تقدیر ناچار و بی
تدبیر است • لاجرم همیشه تألیف میان آحاد و افراد بنی آدم نیز موقوف بر توحید منظم سلطنت و جهاندار
است • و اشارت بر یکتایی و بی‌همتایی حضرت الوهیت از مقصد احتیاج بباری شریک باری است
و لهذا بحسب استقرار در ازمنهٔ سابقه و حال • و بموجب اتفاق آرا صایبه میان اهل حشمت و جلال • این معنی
متفق علیه است • که همیشه مسند شاهی و مرتبهٔ اجرای اوامر و نواهی سهیم و شریک نپذیرد • و عرصهٔ ملک با وجود
آرای مختلفه و افکار منتشرهٔ ارباب متعرفه استقرار نگیرد نظم کشوری را دو پادشاه است • در یکی تن یکی
دل از دو بهست • یک جهان دیو را شهابی بس • چرخ را اختر و آفتابی بس • و اگر چنانچه ترجمان لسان
که الف سان در الفاء کلمهٔ توحید همه یک زبان است • اقرار بوحدانیت بر ساکنان عرصهٔ ملک و دین
تلقین نیابد • و از فصل الخطاب صمصام که گوشه نشین کنج وحدت نیام است قطع عرق شرکت مشرکان
از روی زمین نشود • نه سرابستان ملک را از انوار خورشید دولت بهجت و بهایی پدید آید • و به فضای گلشن





ایمان و توحید را از زیب و آیین ملک نضارت و روایی روی نماید بیت از چشمه‌سار شرع رخ ملک تر صفات
و ز آب تیغ روی شریعت طری نیافت الغرض مصداق این سیاق و مصدق این مدعی باتفاق آنکه
چون آن پادشاه ملک نژاد • و ظل رحمت حق بر عباد • اسعده الله فی المبدا و المعاد • در جامعیت صفات
خلافت و اجلال متوحد بود • و در ظهور کمال طلب از حضرت ذو الجلال میان اهل اقبال متفرد • سرآینهٔ قهرمان
صفت وحدت و سطوت و خلافت چنان تقاضا نمود که اول توجه ضمیر مهر تنویر • بر رفع فتنه و کفر و تفرقهٔ اشراک
نموده در مسلک جهاد برفع مشرکان قیام نماید • و در دفع دعوی اثنینیت و همتایی سلطنت در دیار اسلام
بقلع و قمع کفار و منافقان اقدام فرماید • و در مرآت خاطر سلطان ازاکر اتفاق اصلی و عداوت جبلی حاکم
تکور اسطنبول کما هو حقه محقق بود • اما علاوهٔ عداوت دینی • و ضمیمهٔ مخالفت ملت یقینی آنکه چون در زمان
ارتحال والد مغفرت شعارش سلطان محمد خصال • سلطان از پای تخت قیصری دور بود و از صحبت موت و
پدری مهجور • و جهت بعد منازل و مراحل و بی‌مهلتی متقاضی اجل عاجل چون سلطان را چند روز فرصت عبور
از دریا بروم ایلی و وصول بپای تخت ادرنه نشده بود • تکور اسطنبول در آن جزوی فرصت نسبت با این
سلطان نوجوان کم فرصتیها نمود • و انواع اتقاع در میان لشکر اسلام کرد • و هر گونه فتنه و فساد ظهور
آورد • و مصطفای جعلی را بحیله و تزویر جهت دعوی ملک برانگیخت • و جهت اغراض فاسدهٔ خود هزار گونه
اکاذیب و اباطیل بهم آمیخته • و از غیظ و حیف کفار که در باطن حقایق مواطنش جاگیر شده بود • در هیچ
شامی یک لمحه دیدهٔ بصیرتش نمی غنود • و از فکر انتقام ستادن و الی تکور اسطنبول که سرفتنهٔ فساد زمان
بود خاطر قدسی مناظرش شب و روز نمی آسود • و این دغدغهٔ کین مشرکان در خاطر آن شاه با تمکین تسکین نمی یافت
نظم با آنک بعد از چند گاه از شهر ادرنه با شوکت تمام و یراق پادشاهانه عزم غزای اسطنبول فرموده در مقام
انتقام کفار • و مواخذهٔ والی تکور آن حصار آهنین دیوار • منصب نمود • و لشکر مجاهدان را از اطراف
روم ایلی جمع کرده بهترین آیین جهت تقویت دین بیاراست • و یراق محاصره و طریق کینه خواهی کفره بر
خواست • لاجرم اولا مجاهدان در اطراف ولایات و نواحی اسطنبول بنهب و غارت افتادند و به نیت
استنداد در مخاصمت و تصمیم عظیمت بر تسخیر شهر بمقاومت تربیت اسباب مجاهده با کفار روی نهادند • در این

درین اثنا از منهیان اخبار و ضابطان اطراف جهان خبر رسید که مصطفی چلبی برادر کوچک سلطان را که در جانب
ولایت ازمیر می بود داعیهٔ استقلال در سلطنت اناطولی پیدا شده • و آثار مخالفت از اطوار و اعمال او
هویدا گشته • بعضی مفسدان او را براه ضلالت دلالت کرده اند • و چون هنوز در سن دوازده سالگی
در بدایت ایام تمیز است او را از راه صواب بیرون برده اند • و مربی و وزیر بزرگ مصطفی چلبی الیاس
شرابدار بود • از بندگان موروثی سلطان جنت معاد • و محمود بیک ولد قره تاج الدین سرفتنه و فساد
و پیش رو عساکر و اجناد شده • اول بجانب برسا آمدند و بداعیهٔ تسخیر برسا که دار الملک قدیم آل عثمان
است بموضع قدبه نزول نمودند • اصول و اعیان شهر برسا ازین صورت متنبه گشته فی الفور بضبط و احکام
قلعه کوشیدند • و در رفع این فتنه از سر خود چنان صلاح دیدند که مبالغی کثیر زر نقد و اقمشه و اجناس بسیار
بطریقهٔ هدیه از شهر بهم رسانیدند • و در صحبت اخی یعقوب و اخی قدم که متعینان شهر بودند باستقبال شهزاده
فرستادند • و چنان پیغام دادند که هر چند که شاهزاده خلف سلطان ماست • اما حالیا در مسند سلطنت برادر
بزرگتر او سلطان مراد متمکن و مولی است • مادام که مهم شاهزاده با برادرش از هم نگذرد تسلیم شهر که خانهٔ
قدیم این خاندان کریم است متصور نیست • و اولی آنکه شاهزاده رایحلی دیگر برند که تسخیر حصار بسهولت و آسانی
میسر نیست • چون ارکان ایالت و نواب حکومت مصطفی چلبی دانستند که خیال تسخیر برسا طمع خام است •
و اگر چنانچه بر برسا توجه نمایند بعنف و جبر تسخیر قلعهٔ انجا نمودن هم بیرون از حیطهٔ قدرت آن لشکر بی سرانجام
بنابرین بواعث داعیهٔ شهر ازنیک نمودند • و تبرکات اهل برسا را گرفته ایشانرا اجازه مراجعت فرمودند
چون ازنیک دران اوقات بغایت معمور و مسکون بود • و مردم معتبر را در انجا مقام توطن و سکون • در بدایت
حال شهر را ضبط کردند • و یکتنفس را از مردم مصطفی چلبی بدرون شهر نیاوردند • تا مدت چهل روز شهر محصور
بود و تسخیر شهر چنان انبوه با چنان لشکر ضعیف بغایت دور • بلکه غیر مقدور • و از برسا و ازنیک ماجرای حالات
معروض نواب سلطان نمودند • و ارکان سلطنت سلطان که از امتداد محاصرهٔ اسطنبول محرج بودند
سلطان را بدلایل و شواهد عقلی بر ترک حصار اسطنبول و تدارک مفسدهٔ مدعی ملک تحریض فرمودند • سلطان را
چون شرعا و عقلا دفع خارجی ملک که دشمن داخلی بود • بر حسب فرمودهٔ حدیث صحیح اذا بویع لخلیفتین فاقتلوا

الاخر



الآخر منهما الحدیث لازم نمود بیت چون دید زیاده سر بدخواه تراتیغ • چون شمع بگردن زدنش کرد مداوا
و حاکم اسطنبول نیز از محاصره بغایت بتنگ آمده بود • و بتوسط نواب و وزرا قبول منت و خراج نموده
لاجرم سلطان اسلام با تکور اسطنبول بخراج مقرر ساخته از سر حصار برخواست • و لوای عزیمت پادشاهانه
بصوب ممالک اناطولی برافراشت • و قبل از توجه به حاکم ازنیق که علی بیک ولد فیروز بیک پیغام داد
که بهر وجه باشد طرح صلح با نواب مصطفی چلبی اندازد • و تلقی بتسلیم شهر و قلعه نموده ایشانرا بشهر درآورد
و با یالت و کامرانی شهر مشغول سازد • که چون توجه همایون بان جانب مقرر شده مبادا که مصطفی چلبی را
از انجا برداشته بطرفی دیگر نقل نمایند • و بعد از آن کار دفع او بطول انجامیده بسهولت بدست درنیایند
علی بیک حاکم ازنیک هم برجست امر و اشارت سلطانی شهر و قلعهٔ ازنیق را تسلیم مصطفی چلبی نمود • و چون ایشانرا
با آن زمان هیچ شهر و حصاری مسخر و میسر نشده بود • از فتح انجا بغایت مسرور و مغرور شدند • و بیکبار
داهل و غافل از تدبیر عواقب امور گشتند بیت زعقل و فراست بسی دور بود • بمضبوطی قلعه مغرور بود
و سلطان کشور مراد با وجود این مقدمه حسن تدبیر دیگر با ایاس شرابدار که وزیر و صاحب اختیار مصطفی چلبی بود
پیشتر از وصول رایات اقبال کسی فرستاد که اگر از راه خدمتکاری و اخلاص سد ابواب فرار و خلاص مصطفی
چلبی نمایند • و تا رسیدن اعلام نصرت انجام در ازنیک توقف نماید • و مصطفی چلبی را با توابع درمیان حصار
تسویف فرماید • که بعد از وصول عساکر منصوره شهر و حصار ازنیک را پریشان مسور و محصور داریم • و جمیع
ابواب خروج و استخلاص را مسدود کرده بریشان لشکرها کماریم • منصب ملک الامرایی ممالک اناطولی باو
مقرر و مسلم خواهیم داد • و منشور ایالت مذکور را همراه رسول فرستاد • و هم علی بیک ولد فیروز بیک که
حاکم اول بود • و درین تدبیر صواب رای او معتمد علیه و معول • سفارش فرستاد که با اعیان و اکابر مملکت
درحین وصول عساکر منصوره دروازه های حصار را ببهانهٔ جنگ و مصاف با اهل خلاف بازگشایند
تا لشکریان از بیرون بسهولت بطریقهٔ جنگ و پیکار در شهر درآیند • چون مجاری تقدیر موافق این تدبیر
بوده است • و توفیقات ایزدی بمساعدت دولت سلطانی انجاح مامول نموده • چون سلطان از
معبر گلی بولی از دریا گذشت • و از ابتدا توجه بنه روز از اسطنبول بحوالی ازنیک نازل گشت • هرچند که

مصطفی چلبی با امرا و توابع و لشکریان بفراغت سلطنتی مشتغل انداخته بودند و اسباب شوکت و استقلال و
یراق معامله و جدال برساخته بودند فاما نظم درخشیدن ماه چندان بود • که خورشید رخشنده پنهان بود •
علی الفور که سلطان نزدیک ازنیک رسید • علی بیک ولد میخال را بر مقدمهٔ لشکر بر در شهر فرستاد و محمود
بیک تاج الدین اعلی هم از شهر با بعضی لشکریان بعزم مقابلهٔ علی بیک بیرون آمدند • و بهمدیگر دوچار شده هر دو
باهم در مبارزت مبادرت نمودند • و از طرفین دست بردی مبارزانه بضرب سنان در میان میدان
نمودند • چنانچه هر دو بزخم نیزه بهمدیگر مجروح شده بودند • فاما علی بیک را جراحت مهلک افتاده و در آن
زخم داری روی بعالم باقی نهاد • چون متعاقب عساکر منصورهٔ سلطانی از عقب علی بیک رسیدند
و دور حصار شهر را بر اعدا آن نابرخوردار صیدوار در محیط دام اقتدار درآوردند • و بی توقف از سر طرف
دیوار حصار بمیان درآمدند • الیاس شرابدار که برحسب موعود مصطفی چلبی را تعویق نموده بود • با علی بیک
فیروز بطمع امارت اناطولی او آمر سلطانی را بر وجه معهود تقدیم نمود • و درین محل مصطفی چلبی را بطریق
اطفال که نزد پدران مهربان برند بر کنار گرفته متوجه حضور سلطان کشور مراد شد • هرچندان طفل
مظلوم میگفت که ای لالا مرا کجا میبری با و جواب میگفت که ترا بسلام سلطان که برادر بزرگست میبرم
چون الیاس مذکور مصطفی چلبی را بحضور سلطان رسانید فی الحال ملک اجل جهت مصلحت ملک و مال
او را مجال نداد • و در همان ساعت مواد فتنه و فساد را جهت نظم مصالح جهانیان بباد فنا برداد •
و محمود تاج الدین فرار کرده در خانهٔ شخصی فقیری با شیانهٔ مرغان خانگی پنهان شده • و از نهیب
عقاب هلاک خود را پناه بزیر بال ماکیان آورده • لاجرم شاهین مرگ ناگهانی آهنگ مضمون اذا
جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة را بر محمود بیک تاج الدین برخواند • او را بمجازات اعمال ناشایستهٔ خود
رسانیدند • و سایر امرا و لشکریان گناهکار بعضی بسیاست و بعضی را بسلسلهٔ قید و بند محاذاة و مکافاة نمودند
تا غیرت دیگر مفسدان سیاه بخت تبه کار • و موجب تنبیه حاسدان و اشرار سیه روزگار شود بیت

آنجا که کند لشکر بدخواه سیاهی • شمشیر تو چون صبح نماید بیضا • اطراف بلاد تو شد از امن مزین • اسباب مراد تو شد از فتح مهیا

داستان سیوم در توجه سلطان مراد بخش از تخت ادرنه بضبط ممالک اناطولی • و کیفیت دفع ضرر و گستاخی

معاندان



معاندان ازجرات فتنه انگیزی و فضولی و گفتار در کیفیت قتل از میر اعلی جنید بیک از اعادی و منافقان
قدیم • و تجدید فتح ممالک آیدین ایلی بعد از حوادث و تفرقهای عظیم نزد نظاره کیان گلشن خلافت و جهانداری
چون گل صبح صبحگاهی ناضرست • و بر تماشاگران گلستان سلطنت و شهریاری • چون شکوفهٔ بهاری
زاهر و طاهر است • که در تربیت نهال نو رسیده از بوستان اقبال • و در تربیت اشجار مثمره در ریاض جاه
و جلال سلاطین کامکار در منزلهٔ باغبانند • و پادشاهان نصفت شعار در آن باغ ناظر و نگهبان اند •
و تیغ آتشین کهن و انتقام در دست اقتدارشان بمثابهٔ منشار است در قطع درختان فضول • و رفع
ناهمواری فروع و اغصان بی اصول • و شمشیر جهانگشای در قبضهٔ کف معدلت اقتضا نشان بمنزلهٔ منجل و
داسیست در درون حشایش خبیث و نامقبول • که موجب خلل است در نضارت بستان و باعث بر نقصان
ثمر و محصول • لاجرم درختان سالدیده که در کجی و ناهمواری بالیده اند • و در آن اعوجاج بخشکی رسیده اند بلمعهٔ
آتشناک تیغ هلاک • در فضای گلستان باغ باید ساخت • و شاخسار درختان خار دار بی ثمر و شاخ
و بال ناضر را از شعلهٔ سنان و زبانهٔ رماح آتش نشان در سرابستان جهان • و گلستان جان بهیمه باید
افروخت • تا در عرصهٔ باغ و بستان و بستان گل و ریاحین عدالت نضارت پذیرد • و قامت سرو سرافراز
دولت در پایداری باستقامت نالیدن گیرد • و سرو دامن کشان شوکت را شوک خار فتنه و فساد
دامن گیر نشود • و در سرابستان خلافت بجای صوت بلبل • و قمری از مرغان شبگیر ناله و نفیر مظلومان
و آواز چاک گریبان ستمدیده گان جایگیر نگردد • چراکه در گلزار جهانبانی • و لاله زار کامرانی •
مادام که جویباری از خون اعادی جاری نشود • عروق و اغصان بدطری • و رخسار رنگین لالهٔ طری
در گلشن کامیابی در عین کم آبی سیرابی نپذیرد لمؤلفه از آب دم تیغ گل فتح پرورد • و ز خون عدو گلشن شاهیست مطرا
و در بهارستان سلطانی • و باغستان مطالب و امانی • تا از ابر مطر شمشیر آب زنده گانی خصم بخاک تعطیر
ننماید • چگونه گلشن مراد خواه بهجت و بها یابد • و مرغزار فراغت و حضور بچه سان با نضرت در آسود
لمؤلفه یفیض دم العدی من کل درع • کفیض القطر من جو السحاب • و لهذا چون سلطان کشور مراد را در تماشا
گاه ریاض مملکت • و نظرگاه قصر و ایوان دولت اگرچه هر لحظه گلهای کامرانی در غایت شگفتگی و خندانی مینمود

ودر بهارستان بخت جوانش هر روزه نهال آمال هم درجلوه گاه عیان در نهایت تازه‌گی و ریعان جوانی ملکت

بود بیت جوا وی جوان بخت و فرخ نهاد • ندارد جهان تا جهانست یاد • اما از اطراف و جوانب حدایق

وشاهی بعضی درختان خودرو وحشایش خبیث و بدبو در ایام فترات بنیاد بالیدن و نموکرده بود • واز جهة

تعطیل اصلاح وتصحیح در اشجار و اثمار هر نبات بی حاصلی عشقه آسا سر بسر افرازی برآورده بود • وباعث

کلی بر حدوث آن وضع ناملایم • وظهور بعضی حادثات وفتنهای قایم انکه چند روزی در سرابستان خلافت

بواسطه طریان قدرهای برتفرقه وتفرقهای برقدیب حوزه ملک ودین محی ومرعی نبود • وشجره خبیثه هر صنف

مخالفان منافق وحیران ناموافق بر مثال نبات اصل الفرع • ودرخت کدوی ضعیف الاصل والفرع

سر برافراخته بود • وبرعرصه گلزار پر از هار آن حشایش ونباتات بی حاصل سایه براضرار انداخته

بیت درخت زقوم از بجان پروی • مپندار هرگز کزو برخوری •• رطب ناورد چوب خرزهره بار •

چه تخم افکنی برجنان کشت زار •• هرآینه سلطان مراد مراد بخش میخواست که فضای مملکت را از خباثت

وجود مخالفان ومنافقان •• واز جنابت خیانت مفسدان وحاسدان • بآب تیغ روان صفایی بخشد

ورخسارهٔ اقبال را بروجه احسن در آینه شمشیر محلّی هویدا دیده بصیقل صولت وقهرمان از کدورت

علاف خلاف پرون کشد • هرآینه سلطان در تاریخ                از تخت ادرنه بعزیمت ممالک

اناددولی نهضت فرمود • وتمامی عساکر روم ایلی را جمع نموده از دریا عبور کرد • ونواحی دار الملک

برسا را مخیم رایات اقبال • ومطرح انوار ابهت وجلال ساخت • وبرضمیر منیر سلطانی چنان بوضوح

پیوست که ازمیر اغلی جنید بیک همواره در طرف آیدین ایلی • ومنتشا ایلی بایقاع وافساد وتشویش

جمعیت عباد اقدام مینمود • ورعایا وعجزه ومساکین آن مساکن • وبلاد را بظلم وبیداد مزاحم ومنقص

میبوده • وچون در بعضی اوقات که جمعی مخالفان دولت بطمع شاهی وسروری سر از گریبان

مخالفت برآورده بودند • وسلطان را شرعا وعقلا اندیشه رفع مفاسد واضرار ایشان اقدم واهم

مینمود • وازمیراوغلی جنید باسند عای ظلمت وتیره‌گی نفاق قدیم که در باطن مظلم آن ظالم پنهان بود دیگر امارت

تعرضات شنعه بولایت آیدین ایلی بظهور رسانیده بود وهنوز در آن اوقات ازان حرکات ناپسندیده





متقاعد نبود • وتوجه سلطان از روم ایلی بنا بر بعضی موانع کلی وعوایق ملکی وملی جهت تدارک حال او چون

متباعد مینمود • قدم جرات گستاخانه در عرصه مملکت پیشتر نهاده بود • زیراکه مجال جلوه گری خفاش وقتی است که

خورشید تابان را در حجاب ظلمت شام متواری وپنهان بینند • وفرصت یغماگری وتاراج مردم بی سر وپا

از رند واوباش گاهیست که سیاست سلطانی از حوزه حمایت رعیت وجوزه وقابت مملکت غیبت وتخلّف

گزینند بیت تیغ مر ملک را نکو یاریست • ملک بی تیغ همچو بیماریست • هرآینه ازمیراوغلی قراجنید چون در مدت

دوری سلطان کشور مراد از ممالک اناطولی بنیاد گستاخی نهاد • واول نوبت سلطان جهت تدبیر

دفع واستیصال مخالفان اوروج بیک ولد تیمورتاش را که بگلربیکی اناطولی بود • باان جوانب فرستاد

وازمیراوغلی جنید دران ولایا رای مقابله وقوت معارضه با امرا وعساکر سلطانی نداشت • هرآینه

خود بمقابله لشکر سلطانی معلومت نکرده مملکت را بجای گذاشت • وباتمه اتباع بقلعه السلیه تحصن

نموده • وچند انکه جمعیت لشکر با اوروج بیک متواثق بوده • ازمیراوغلی از قلعه خروج نمی نمود •

واوروج بیک ولایات ومواضع او را تصرف کرده • وبعد از چند روز روی بمعاودت ومراجعت

آورده • دیگر باره ازمیراوغلی از قلعه خروج کرده • وباز مواضع وبقاع آیدین ایلی را بتصرف درآورد

واین صورت در شهور سنه تسع وعشرین وثمانمائه اتفاق افتاد • وچون سنان بیک برادر اوروج

بیک را بقتل آورد • بنیاد فتنه وفساد دربار بر معاد نهاد • بنابرین بواعث سلطان کشور مراد

حمزه بیک بگلربیکی انادولی را با تمامی سپاه ان ممالک بدفع فتنه ازمیراوغلی روانه داشت •

ومشارالیه نیز بسرعت هرچه تمامتر نظر توجه باستیصال آن مفسد برگماشت • چون ازمیراغلی

از استماع توجه رایات منصوره ازانجانب عودت نموده بود • حمزه بیک در موضع گلکاس از نواحی

صاروخان دران با عساکر نصرت شعار از عقب قرت حسن ولد جنید ازمیراوغلی رسید • ودران

محل فی الفور رایات معاداة را برعرصه کارزار برکشید • قرت حسن مذکور بسیار متهور ودر محاربت

دلیر بود • وخلاصه لشکر را پدرش همراه او نموده چون در مقابله لشکر سلطان بمحاربه ایستاد • وباحمزه بیک

آغاز مقابله نهاد • وبعد از زد وخورد بسیار با عساکر سلطان بختیار • آن جماعت مخالف در غایت خسار

وانکسار اکثر گرفتار شدند • و قراحسن تنها از معرکه گریخته خود را بید رخود قراجنید از میر اوغلی رسانید • و چون
حمزه بیک نزدیک قلعه اسلی رسید • دیگر باره جنید و پسرش قراحسن با اعانا لشکر خود بنیاد قتال کردند • و در آن
فضای فسیح از طرفین جنگ و جدال بهم پیوست • و بیک حمله سپاه سلطانی جانب مخالف درهم شکست • و تمامی لشکر
اعدا مغبون و معبون و مهموم گشت • و لشکر شکسته جنیدی مصدوقه **جند ما هنالک مهزوم** شد • و قورت حسن
گرفتار و دستگیر شد • و جنید از میر اوغلی از حمزه بیک گریزان و منکسر البال خود را بقلعه مستوریه در انداخت
و حمزه بیک متعاقب رسید و قلعه را بسپاه ظفر پناه محصور ساخت • و مدت محاصره اگرچه با متداد کشید •
و هرچند قراحسن ولد جنید را بمقابل می بروند و تخویف بقتل میکردند • جنید قلعه را تسلیم نمینمود • و درین اثنا
از غرایب تهور جنید آنکه از غایت اضطرار از استمرار حصار روزی تنها بر اسپی مکمل و مسلح سوار شد
و یکبار از قلعه همچون برق خاطف بیرون جسته روی بولایت قرامان آورد • و از محمد بیک ولد قرامان
استعانه نمود • او بان معنی تلقی و اقدام نکرد • چون از آن معنی مایوس شد بازگشت • و بنواحی قلعه خود
تنها باز آمده بهمان وضع اول یکبار از میان لشکر انبوه از گوشه بیرون آمد • و بدرون قلعه خود درون رفت
و بنوعی در ذهاب و ایاب حالاک و جست از ورطه هلاک جست • که همگی لشکریان متحیر ماندند • و این همه لشکر
باو اسپی نرساندند • فاما در آخر میان قلعه از نزول نوایب آسمانی • و حلول آثار قهرمانی ربانی • امراض
ساری اهل قلعه را طاری شد • و بضرورت و اضطرار مردم حصار را اطاعت و انقیاد ناجاری گشت بیت
نه رای ستادن نه راه گریز • فرومانده حیران در آن رستخیز • لاجرم باخواه و ناخواه از میر اوغلی از حمزه بیک امان
طلب نمود • و فیمابین ایشان ابواب مراسله بتوثیق عهود و تاکید عقود گشوده حمزه بیک یمین یاد کرد که چون
در قلعه بروی سپاه سلطانی بگشاید • و بطوع قلعه را بوکلا و نواب همایون سپارد خود بیرون آید • حمزه
بیک مطلقا قصد قتل و هلاک او ننماید • بعد از تسلیم قلعه و خروج از میر اوغلی میان عساکر سلطانی بعضی امرای
عظام که در آن لشکر رفیق حمزه بیک بودند مثل بخشی بیک • ملته اغلی و خلیل بیک با یکدیگر اتفاق نمودند •
که چون مارا با این مفسد فاسد الاعتقاد مطلقا معاهده و ایمان بمیان نیامده • که قصد هلاک و رفع فساد او بکنیم
وصلاح دولت سلطان و مصلحت امنیت مسلمانان • در دفع این مفسدترین مخالفان و منافقان است •





باان سردو سپهسالار متفق برین قول و قرار شده بی مشاورت و مراجعت بحمزه بیک سر آن سرفتنه
مفسدان را با پسرش قورت حسن از تن کتف ایشان جدا کرده سرش را بمقدم خدام بارگاه سلطان
فرستادند • و رماد گرد باد فساد و خاکستر فتنه و عناد را از عرصه مملکت بر باد دادند • و بنابران رای
صایب آن اولیاء دولت دیگر از آن ممر خللی بملک و ملت نرسید • و خواطر ساکنان و متوطنان آن
جوانب بمعدلت سلطانی آرمید **بیت** ز روی دوستان و حلق خصمان • شکفته ارغوان در ارغوان شد
ریاض مملکت از دولت شاه • هزاران بوستان در بوستان شد

**داستان دوم** در بیان توفیقات و فتوحات
دنیوی سلطان کشورگیر مراد که متصل و متواتر او بدایت خلافت سلطانی فیمابین سنه سبع و عشرین و تسع
عشرین و ثمانمائه اتفاق افتاد **گفتار** در توجه سلطان بانتقام بعضی گستاخیهای ملوک اطراف کفر
و اسلام و محاربه و انکسار اسفندیار و قرار کار بر مطاوعت و استنکاح دختر خود و تسلیم او جهت
الفا مجته و التیام قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من خرج من الجماعة قدر شبر فقد خلع ربقة الاسلام
من عنقه الا ان یرجع مقتضای جوانی بخت و اقبال • و توانایی دولت در اکتساب امانی و آمال کامیابی
مقارن رعونت کامکاریست • و وقتی مستمع بخت و برخورداری • که صاحب رتبت شاهی • و خاطب
عروس ملک و پادشاهی در خطبه عذار کامرانی خورشید ابکار معانی • که همیشه کرشمه نفر و تمنع اند • و در صدد
امتناع از استماع و تمتع اولا اولی انک بلسان فصیح سیف و سنان القاء کلام نماید • تا آنک بیت
آنکه از روی قدرت و توان دست آرزو را در گردن مقصود حمایل بر وفق مرام فرماید • و ثانیا بروابط ایام
و امتزاج و باظهار کمال الفت و ازدواج مخطوبه جلوه نمای دنیا و محجوبه تتق استغنا را در حباله مردانگی و
اقتدار خود درآرد • و بر حسب مودای دعای میمنت اقتضا ربنا آتنا فی الدنیا حسنة عذار حسنا دسر را از جمیع
وجوه در مقام اطاعت درآرد • زیرا که اصلاح شیمه و خیمه بی وفایانه زمانه • و تدارک سوی عادت و خیمه
مشاطه این کاشانه • بآن میسر گردد که بر وفق سیرت شیر مردان دین پناه • و بر طبق موادی **الرجال قوامون
علی النساء بما فضل الله** برین مشاطه دلفریب دنیا تسلط و استیلا جویند • بعد از آن جهت مراعات حکمت
منزلی در طریق بحسن معاشرت و عاشروهن بالمعروف بر نهج استقامت بوند • و این رابطه را نیز مقدمه اشاج

بطالت دنبی سازند • وبعد از انتظام سررشتهٔ ملایمت بنظم مصالح دولت وملت بردارند **بیت**
اذالم یکن فی الحرة ‌ رای صنیعة فیما تولی الولاید جنانچه القصه درابتهاج این مسلک مستقیم • وسلوک
این طریق قویم آن سلطان کشور مراد • وان خسروشاهسواران معارک جهاد • در بدایت جوانی بخت سعادتیار
ودر عنفوان اوان سلطنت واقتدار • از جمیع سلاطین آن روزکار پیشتر وبیشتر • واز تمام مظاهر خلافت
براظهار نفع وضر اقدر بوده • لیکن در بدایت جوانی بخت سعادتیار ودر اوایل اوان سلطنت واقتدار از بعضی
مخالفان دولت ومعاندان ملت • در اقطار بلاد اسلام وکفار • انواع تفرقه وپریشانی باظهار رسیده
بوده • واز انواع اضرار وآزار ایشان بساکنان ممالک اهل ایمان بعضی ثغور ملک بمفاسد عظیمه کشیده بوده
وسلطان موفق بدفع فساد از جمهور عباد • ورفع مواد فتنه وعناد • از همه افراد سکنهٔ بلاد • توجه همایون
مصروف داشت • واز ان وقایع عظیمه فتنهٔ ملکی ودینی که اول صورت خروج مصطفی چلبی در ازنیک وبر تیا
بود • وسلطان اهل ایمان در ولا تبدارک آن قضیه رایت اقبال برافراشت • در اثناء آن واقعه
جنان بمسامع جلال رسید که اسفندیار حاکم قسطمونیه باهنک مخالفت وعصیان • وقلعهٔ طراقلو بورلو را
درحیطهٔ محاصره ودربندان درآورده • ودران هنکام مشغله وتوجه سلطان بدفع فتنهٔ مصطفی چلبی داعیهٔ
تسخیر ولایت طراقلو بورلو نموده **بیت** کشته شه روز وشب زشادی دور ‌ از پی کار خصم دل رنجور
کاهش انده دشمنان پیشه ‌ کاهی از دوستان باندیشه ‌ واز جانب روم ایلی در همان ولا میان
کافران عاق • در اقوله نام افلاق • که از معاهدان وخراج کذاران این خاندان خلافت بود نقض
عهد ذمت نموده • وولایت سلره ونواحی آنرا که از ممالک روم ایلی برمقابل وملاصق افلاق
افتاده غارت وتاراج فرموده • واز غایت کم فرصتی اظهار عداوت دینی واصرار در تعرضات دنیوی کرده
وبالشکر کافر نجاد خود انواع خرابی وپریشانی بآن ولایت آورده اند • لاجرم چون رایات
منصورهٔ سلطانی از استیصال مصطفی چلبی ولشکریان مخالفت شعار او فراغت نموده بود • تا همان لشکر
مظفر یکسر بدفع اسفندیار مبادرت فرموده • وتدارک مفسدهٔ حاکم افلاق را بعهدهٔ علی بیک ولد فیروز بیک
تفویض نموده • برحسب اشارت علیه سلطانی علی بیک باتفاق غازیان • ومجاهدان روم ایلی بجانب افلاق

بنیت



به نیت جهاد وغنیمت توجه وعزیمت نمودند • وباندک روزی عوض تاراج ویغماء ولایات اسلامی مجاهدان
دین تمام ممالک افلاق را بحرق وحرق وخسارت ونهب وتاراج وغارت افتادند • ومساکن معمور
ومواطن مشهور انجا را از بنیاد بباد وفنا بر دادند • وحاکم افلاق را استطاعت مقاومت ومقابله با آن
عسکر مجاهدان خروشان • ویارای معارضه ومدافعه لطمات ان دریای لشکر جوشان نبود • هرآینه بر مثال
بومان وخفاشان تیره روزکار • در مکامن کنجهای کوه وغار دران اوقات تواری نمودند • بانکه عساکر
مسلمانی از جمیع اطراف آن ولایت استغناء حظوظ از غنایم وغارات کردند • وکافران غلیظ را برقبت
ووقت شمشیر دقیق علمه وترقیق نموده • وذراری واولاد ذکور واناث ایشانرا باسترقاق بیرون آوردند
**نظم** کروهی که مردند رستند نیز ‌ کرفتار بعضی که هستند نیز ‌ واز نواحی ازنیک آن سلطان کشور
مراد با آن کروه لشکریان انبوه • درکمال استقلال وشکوه از جنک مصطفی چلبی کامکار بازکشت
نموده متوجه جنک • وجدال بدفع اسفندیار بودند • که در بدایت توجه سلطان مجاهدان بامضا آمد
دولت واقبال در منزل یکی شهر قاسم بیک ولد اسفندیار که انجب اولاد واحب فرزندان او بود •
از پدر برنجشم ورنجش خاطر فرار کرده برایات همایون پیوست • ودر دفع ورفع والدش وفتح ولایات
او در ملازمت سلطان کمر مردانکی برمیان جان بربست • بنابران لشکریان اسفندیار چون شنیدند که
فرزند جنان نجیب که درصدد مملکت کشایی وسپهداری بود بمعسکر همایون توجه نمود • بسیاری از
صناوید کفار وجوانان صاحب اعتبار از معسکر اسفندیار رنزیمت نموده فرار کردند • ونزد قاسم
بیک که میان ایشان پسندیده خصال بود روی توجه می آوردند • باوجودانکه سلطان توجه بجانب
اسفندیار نمود • از سر تهور وروی سختی از سر حصار طراقلو بورلو برنخاسته بود • که عساکر سلطانی
بر مثال املاک قهر ربانی بر سر لشکر اسفندیار دران حین انحصار حصار رسیدند • وبحکم ضرورت از
طرفین در مقام مقاومت ایستادکی نموده لشکرهای متخالفین صفها کشیدند • وفیما بین جنک وقتال
بهم پیوست که از لمعان سنان مبارزان بفرق بصر شمس وقمر مینمود • واز اثارهٔ کرد وغبار معرکه
بیکار نظاره کی چرخ دوار چشم اعتبار در شدت آن روزکار کارزار میکشود **نظم** برامد چنان کرد ازان رزمکاه ‌

که نمود ماهی و نهفت ماه • ویک زمان ممتد اسفندیار هم با لشکر خود که بر توسن غیرت • و تهور سوار بودند
در تقدیم مراسم کر و فر و لوازم زد و خورد • و وظیفهٔ مردانگی اظهار نمودند • فاما پیداست که لمعان خنجر سان صقیع
و شبنم در مقابلهٔ پرتو تیغ و سنان آفتاب جهانتاب چه مقدار عایش تواند نمود • و لهاب چراغ تیره روزان
پیش لمعات سنجق صبح صادق چه تابش خواهد بود نظم یکی گفت آندم با اسفندیار • که با شاه اگر میکنی کارزار
یقین که اندرین جنگ رسوا شوی ؛ همان به که گریزان بهار وا شوی • لاجرم یکبار از مهبوب نسایم فیروزی حرکت
لواء فتح سلطانی وزیدن گرفت • و غبار مظلم معرکهٔ جدال از پیش دیدهٔ بخت اولیاء دولت انجلا یافت
و بخشی بیک که حاجب الحجاب سلطان بود ببصر حدید خود میان رزمگاه تشخیص محل و قرارگاه اسفندیار نموده
و جلوریز عنان توسن مردانگی را بر بالای اسفندیار تاخت • و یک گرز آهنین بر کلهٔ خود اسفندیار بیک یک ضرب
چنان نواخت که یکبار مرغ خرد و هوش از او کار کله و دماغ او پرون برید • و از ضربان صدمهٔ شدید
حدید طنین هلاک بگوش جان خود شنید بیت که از چشم زخم جهان جان نبرد ؛؛ نه اسفندیار آن جهاندار گرد
و بعد از آن ضربت کارگر اسفندیار را در صف مبارزت قوت مصابرت و تجلد نماند • و دفعهٔ بیهوشانه
زمام اعرام بصوب فرار باز گردانید • و بآن قارعهٔ سرکوب قوت سامعه اش که بسخن ناشنوی و خودکامی
معتاد بود معروض آفت بی کران بلکه سرگذشت او حکم فسانه سرای گنگان و کران بی شعور و ادراک
گرفته مسکنت • از تملیک ملک خود عاقبتش منعزل شده در سلک انهم عن السمع لمعزولون انسلاک پذیرفت لمؤلفه
چون ز خودکامی ندادم پند ناصح را مجال ؛؛ سرزنش بینم ز بدخواه و ز دوران گوشمال ؛؛ پس از فرار و انکسار
اسفندیار اکثر مردم لشکری او در ورطهٔ هلاک رخسار • و در عقبات عقاب و او بار گرفتار افتادند ؛؛
و سپاه منصور سلطانی بر اثر اسفندیار • و در عقب لشکر با انکسار او روی بقسطمونیه نهادند • و ولایت و شهر
قسطمونیه را در تصرف در آوردند • و معادن مس را بجهت خاصهٔ سلطانی ضبط کردند و اسفندیار با عیال و
حصانت قلعه و حصار بجانب سینوب فرار نموده بود • و سلطان کشورمدار داعیهٔ تسخیر سینوب فرموده
اسفندیار چون از چاشنی قهرمان و غضب سلطانی مرارت و تلخ کامی الصبر عند الصدمة الاولی را چشیده
بود • و نتیجهٔ عقوق حقوق و مآل مخالفت آن مظهر خلافت را بدیدهٔ اعتبار دیده • ملاحظه نمود که اگر بعد از آن عتبات

واقات



وآفات • در مقام عناد و مخالفات استبداد نموده و نماید • وقهرمان آن کشورمدار دیگر در استبداد افزاید
بقیهٔ ملک موروثی او را هم انتزاع می نماید بلکه سلسلهٔ نسل حکومت او را از آن بقاع و قلاع انقلاع فرماید
لاجرم دیگر باره بدستور قدیم از راه تضرع و انکسار • و بوسیلهٔ استغفار و استعذار • بنیاد تنزل و افتادگی
نهاد • و فرزند دلبند خود مراد چلبی را با نفایس برکات پادشاهانه • و غرایب هدایا و تحف محتشمانه بدرگاه سلطان
مروت پناه فرستاد • و در مقام اطاعت و انقیاد حکایات متضرعانه بپیغام داد • که هرچند ازین بندهٔ
گناهکار یک نوع گستاخی و بی ادبی نسبت بمملکت سلطان صادر شده • فاما باعث آن ورود
اخبار اراجیف و اکاذیب بود که در زمان معارضه و مقاتلهٔ سلطان با اعدا و مخالفان بشیوع و استفاضه
مشتهر شده بود و خبرهای موحش • از طرف معاندان متواتر و منتشر گشته • اکنون اعتراف بگناهکاری
و عصیان خود نموده بمعذرت تقصیر خود بجان و دل ایستاده ام • و بامید شمول عفو و اغماض سلطان
روی بآن درگاه مرحمت و احسان نهاده بیت خواهم بروی خویش نیارم گناه ها • آندم که جز گناه نباشد گواه ما
چون همواره طریقهٔ عفو و اغماض آبا و اجداد سلطان نسبت باین بنده گان بظهور رسیده • طریقهٔ
مروت و جوانمردی را بر اجرای حکم انتقام و غضبیت برگزیده اند • الحمد لله که در شیوهٔ جوانمردی سلطان
مراد بخش مشهور عالمیانست • و در مراحم و بخشایش راجح و فایق بر همگی پادشاهان جهان • اکنون بطریقهٔ
عهد و میثاق • تعهد طریقهٔ خدمتکاری و جانسپاری در مسلک اطاعت آن مظهر مرحمت • و اشفاق مینمود که
در سفر غزا و جهاد • و در هر وقت تجهیز و تجنید اجناد • خود با فرزندان و لشکریان خود بعسکر سلطان
مظفر حاضر شوم • و بر جمیع خدام دولت در ملازمت مبادرت جویم • و یکی از مخدرات بنات خود که در
صحیفهٔ روزگار مصحف جمالش آیتی بود • و در کشور خوبان حسن ذکر او را شهرت و سرایتی • بخدمتکاری و
کنیزکی سلطان نامزد کرده • و با این همه وسایل از روی صدق و صفاء عقیدهٔ جان خود را • در معرض
انتظار مراحم سلطان وافر الاحسان در آورده نظم کسی کو راستی در دل پذیرد • جهانگیر و جهان او را بگیرد
چون اسفندیار درین مسلک استعذار متوسل بجمیع اعیان و ارکان و خواص دولت سلطان شده بود •
و در تقدیم معذرت و حسن مجامله بوسیلهٔ آن مظهر حسن و جمالی که بغایت مرغوب سلطان بود تحریک سلسلهٔ

رحمت و مهربانی نمود • مزاج سلطانی را از مقام انحراف انصراف دادند • و در القاء صلح بنیاد توثیق عهد و ایمان نهادند **بیت** جاوید زی که با تو برون کرد از دماغ • ان سرکشی که عادت و رسم جهان نبود لاجرم اصل طبیعت سلطان کشورمراد از جهت کمال میلان نهانی باز دواج ان مخطوبه سرایردهٔ امانی بعفو جرایم اسفندیار راضی ساختند و رابطهٔ محبت • و یگانگی بطرح عقد نکاح در میان انداختند • جون سلطان از صورت غضب • و انتقام بجانب ملایمت و استرحام مایل شد • و باجابت مسئول نواب دران ابواب • و مبادرت و مراجعت بحسن مآب قایل گشت • و در عودت و رجوع نظر اقبال استراق برانمام نشاه انتقام از حاکم افلاق برگماشت • و از جانب اناطولی بممالک روم ایلی به نیت غزا افلاق عنان عزیمت مصروف داشت • بی توقف سلطان مبارزان دار السلطنهٔ ادرنه را بقدوم همایون مجدد امشرف ساخت • و جهت طرح جمعیت عساکر و احناد و آوازهٔ غزا و جهاد در جمیع ممالک انداخت بر آینه حاکم افلاق که دراقوله نام کافر بود • از استماع این توجه سلطان بغایت مضطرب و پریشان خاطر شد • و در کار عاقبت و تأمل و تدارک سوابق اعمال خود متأمل و متفکر گشت • هیج فکری بصواب اقرب • و اصلا اندیشه بشداد و رشاد انسب • از التجا بذیل عفو و مرحمت سلطان مراد بخش ندید • و باتفاق عقلا و بمشاورت و مداورهٔ اصدقا • در تقدیم مقدمات تالیف و تعریب خاطر همایون کوشیده • و از غایت وثوق و اعتماد بر بخشایش • و جوانمردی سلطان بی تکلفانه خود با دو پسر صلبی که داشت و با همگی اعیان ولایت • با دست آویزهای لایق از خراج مقرری دو ساله و برکات و پیشکشیهای بی حد و غایت متوجه درگاه مرحمت پناه شد • ولی مبالاه از روی اخلاص و اعتقاد با اعتماد تیغ و کفن برگردن نهاده بیارگاه خلافت دستگاه آمد که **بیت**

باز می آیم و سر در قدمت میفکنم ❊ شاه بخشنده تویی بندهٔ شرمنده منم ❊

جون مشار الیه قبل از انکه سلطان مجاهدان تجهیز و تکمیل عساکر غزاه را باتمام رساند خود را بملازمت استان مرحمت و امتنان رسانید • سلطان کریم الاخلاق این معنی که از سر وثوق • و تمام بر مروّت سلطانی خود را با فرزندان بدر دولت التجا کرد • و از کمال وثوق بلطف و عفو سلطان بی اندیشهٔ زوال ملک و اندیشهٔ جانی

با اصل

195

با اصل وقوع پناه بعفو سلطان آورده • بغایت ملایم طبع کریمانه ان خسرو جوانمردان افتاد • و براة ❊ **براءة من الله و رسوله الی الذین عاهدتم من المشرکین** را بدست مراد و آرزوی حاکم افلاق بازداد و اورا با فرزندان بانواع تشریفات و خلع فاخره و انعامات و مکرمات متوافره امتیاز بخشید • و مملکت افلاق را بدستور با و مسلم داشت منقضی المرام بمسکن و مقام خود بازگذاشت • و یک فرزند او را بملازمت درگاه عالمپناه بازداشت • و جهت وصول خراج سال بسال محصلان برگماشت • و از ان زمان باز ملوک افلاق سر گرا از مسلک اطاعت و خراج گزاری عدول ننمودند • و سلاطین مجاهد این رسم فرزند حاکم افلاق را در ملازمت درگاه بار داشتن در جمیع اوقات قانون مقرر ساختند • جون امر حاکم افلاق بمرحمت و اشفاق قرار گرفت • و مهم اطراف ممالک روم ایلی ضبط و نسق پذیرفت • سلطان مجاهد عیسی بک ولد اورنوس بیک را با لشکر غازیان روم ایلی بغزای مملکت ارناود فرستاد • جون از ان کفار اشرار آثار تمرد و استکبار ظاهر شده بود • با سر و نهب و غارت مملکت ارناود فرمان داد • و سلطان بذات شریف خود بهوای مواصلت و ازدواج با دختر اسفندیار که مخطوبهٔ او بود • و هنوز ملاقات و امتزاج نشده بود • بعزم بزم عروسی توجه بدار الملک برسا فرمود • و جهت اندیشه ولیمه نکاح و لوازم آن وصلت مبارک روی بدار الملک خود نهاد • و این واقعات در

عرض شهور سنه سبع و عشرین و ثمانمایه اتفاق افتاد ذکر انعقاد مجلس عروسی سلطان کشور مراد با ایراد دختر اسفندیار و مواصلت نمودن سلطان میان سه همشیرهٔ عفت مآب خود یکی با قاسم بیک و سایر امرای کبار

**لمؤلفه**

روزی از روزگار فصل بهار ❊ شاه خوشدل ز بخت و دولت یار
عالمی خرم از قدوم ربیع ❊ شاه خندان جو گل بتخت رفیع
روزگار بهار بزم افروز ❊ باعث عیش و خوشدلی آنروز
گل بر اورنگ خود بجلوه گری ❊ روی لاله ز ژاله کشته طری
لاله بیرون جهیده از کهسار ❊ همجو از سنگ خاره لمع شرار
شمع لاله میان شب در باغ ❊ کشته شامی عیان میان جراغ
قرة العین هندوی لاله ❊ همجو نرگس فروخت از ژاله
جون صبا در جمن ایالت یافت ❊ بکری غنجه زو ازالت یافت
شد نبات نبات جلوه نما ❊ کرده مشاطه کیش نشو و نما
نو عروس گل از نهان خانه ❊ کرده جلوه بخویش و بیگانه
بهر اندیشهٔ عروسی گل ❊ با صبا کرده گفت و گو بلبل
آب نیسان بشیوهٔ دلجوی ❊ کرده وصلت میان سبزه و جوی
بهر پیوند سرو و گل با هم ❊ شد صبا و شمال همدم هم
بلبل از شوق سوری بستانی ❊ کرده در بزم باغ خوشخوانی

شاخ سرو صبا فتاده برقص / بهجت بزم گلستان بنقص
کرده بلقیس گل زنیق صبا / هدهد غنچه را بملک سبا
پرده در شد صبا و پرده گشود / شاهد غنچه از تتق بنمود
جون شده جلوه ساز فصل بهار / زان نموده عروس گل دیدار
صوت قمری بعیش اشارت گشت / لحن بلبل همه بشارت گشت
بلبلان هر طرف منادی گر / در خروش و سماع مرغ سحر
زاعتدال بهار و لطف مزاج / شد عیان ازدواج در ازواج
ممتزج طبع گشته جانوران / شورش شوق در زمین و زمان
سبزه ناطق شد از لسان الحال / کرده آغاز این مقوله مقال
باشه نوجوان خطاب نمود / کی ترا بخت و طالع مسعود
دایمت بزم شادمانی باد / عقد مجلس بکامرانی باد
گشته عذرای ملک نامزدت / طالعت یار و بخت معتمدت
بر فراز از نشاط منظر خویش / گوهری جوی بهر افسر خویش
دیده ها را بدیدنش بفروز / ساز مجلس به دلبری فیروز
گر ز سر زمانت آگاهیست / وقت عیش جوانی و شاهیست
آنچه در دیده عشرت اندوزیست / روی معشوقهٔ دلفروزیست
جیست عشرت وصال دلداری / هر زمان جلوهٔ بگلزاری
یار با یار دست در گردن / چشم امیدشان بهم روشن
که نشینند و بزله آغاز زنند / که نشید و سرود را سازند
شربت عیش در قدح ریزند / همچو شیر و شکر درآمیزند
شه جو بشنید این مقوله کلام / همچو گل بر شگفته شد ز غرام
دل شه شد بدلبری مایل / که بوصلش نهاده بودی دل
دختر شهریار ارمن بود / نسل اسفندیار و بهمن بود
آدمی صورتی بحسن پری / رنگ رویش جو کوکب سحری
نو عروسی جو نور نوروزی / همچو گل احسنش از خدا روزی
خود جو غنچه نهان بپرگ طری / غلغل حسن او بپرده دری
معنی حسن را شده پرده / صورتی در تتق نهان کرده
لب فروبسته غنچه وش بنقاب / دهن گل ز رشک او پرآب
در نقاب حیا جو گل مستور / همچو سری نهان بپردهٔ نور
شاه دایم ز فکر او افکار / بیقراری بخویش داده قرار
روز و شب منتظر که یار آید / در گلستان او بهار آید
بود موعود وصل دلدارش / گشته نزدیک وعدهٔ دیدارش
گر ز بخت مساعدش یاری / رست یکره ز هجر و غمخواری
هرجه میخواست از خدا دادش / دامن وصل در کف افتادش
بود سلطان جو طالب دیدار / کرد شوق وصال را اظهار
پدر دختر فرشته نژاد / بود اسفندیار و شه داماد
داد اسفندیار را پیغام / که دهد وصل وه انجام
دخترش را جو کرده نامزدم / گر کنم میل وصل میسزدم
میل شه دید جون بدختر خویش / حکم شه را نهاد بر سر خویش
گفت من بنده او پرستاریست / بنده فرمان شدن مرا کاریست
کرد مرسل بشیوهٔ دلخواه / تازه نخلی روان بدرگه شاه
از صدف گوهری برون آورد / تاج شه را بدر مکلل کرد

شه عروسی



شد عروسی و عشرت اندوزی / مجلس شه بکام و فیروزی
بزم شادی نهاد شاه جوان / شد بپا از نشاط رشک جنان
شاه را جام وصل بر کف دست / دلبرش در نظر جو نرگس مست
بر سر سرو بر شده ماه / ماه و مهری قرین بهم در جاه
شه جو در طور عیش بادی شد / عالمی پر سرور و شادی شد
سور شه گشت مجمعی ز سرور / شده خلقی بکام دل مسرور

الجنانچه رسید شه بمراد / هر جه بد بر سرش برساد :: جون مقتضای جوانی دولت و مسند سلطانی و تقاضای عنفوان شباب با جمعیت اسباب انتساب کامرانی آنست که جون بر مسند جهانداری عقد عروس ملک را بقبض قبضهٔ شمشیر در حیطهٔ تصرف درآورده باشند • و بحسن امتزاج و یمن ازدواج خاطر رمندهٔ آهو چشمان را بدام محبت صید کرده باشند • البته هرچه زودتر بازوی اقتدار را جون زلف مجعد دلدار حلقه بر دوش محبوبهٔ دلخواه نمایند • و انامل دست آرزو را بر مثال عقد و شاخ زیور سینه و گردن شاهد شیرین لب شکرین شعار فرمایند

**نظم** شاهد ملکیست در عقد کسی کو همجو شاه :: دست در آغوش با شمشیر و خنجر میکند :: لاجرم سلطان کشور مراد و ان پادشاه خسرو نژاد که از دو وجه در اوان عنفوان جوانی بود • و بدو گونه شایسته اغتنام بالتیام و امتزاج محبوبان جانی چراکه تقاضای سن شباب و صحت مزاج باعث بر مخالطت عذاری و غاییات • و ملایم امتزاج و اختلاط با مخدرات است :: و همچنین جوان دولتی سلطان در ایام شباب شاهی • و خلاصهٔ زمان مسندنشینی و صاحب جاهی هم داعی بر حسن معاشرت با خوبان پری جهره بوده • و باعث بر استمتاع از لذات کثیر الانتفاع **و لهم فیها ازواج مطهره** میبود **بیت** جوانی و شاهی و آزادهٔ :: همان به که با یار و با بادهٔ :: بناء علی هذه المقدمات جون سلطان کشور مراد از ضبط و نسق کار ملک و ملت • دران اوقات فترت و اوایل دولت فراغت یافت • و برحسب موعود در قضیهٔ مواصلت و مصاهرت میان سلطان و اسفندیار • طالب قضاء مطالب و اوطار شد • و تعلق خاطر همایون بانعقاد مجلس عروسی و بزم سور سرور تاکید پذیرفت و بهوای کسب تمتع و کامیابی عزم التیام سلسلهٔ عقد زفاف خجسته انجام تشدید گرفت • و بهمین داعیه عشرت از دار السلطنه ادرنه بعد از عودت حاکم افلاق سلطان **در شهور سنه ثمان و عشرین و ثمانمایه** از معبر گلی بولی همجو باد صبا بصوب گلستان عبور فرموده • و در دار الملک بروسا که مستقر خلافت این سلاطین و قیاصرهٔ اسلامی است • بنیاد اعداد اسباب عروسی و شادکامی نموده • و جهت آوردن آن مخدره

تتق عصمت ، وآن مخطوبهٔ سراپردهٔ عفت وحشمت ، که درحین مصالحه اسفندیار حاکم قسطمونیه نامزد خدمتکاری
حریم عزت سلطانی کرده بود ، جمعی از اعیان دولت را فرمان فرمود و درین ولا سلطان سه عزیمت
نمود که سه همشیرهٔ خود را از مخدرات خاندان قیصری ، وازعفایف منتقب در استار پاکیزه گوهری
درین عقد وسور پرسرور هرکدام ازان اخوات را نامزد یکی از ارباب سعادات نماید ، ویکی ازان
خواهران را بقاسم بیک ولد اسفندیار بیک که در ملازمت آستان سلطان بود ، نامزد فرمود ویکی دیگر
را بقراجه پاشا که ملک الامرا ممالک اناطولی بود ، ویکی را بمحمود چلبی ولد ابراهیم پاشا که حاکم ولایت توکات
وتوابع بود وان ، نکاح باعروسی سلطان که ازقبیل مقارنات نیرات آسمانی بود ، در اعلی درجهٔ عظمت
واحتشام ، ودر نهایت تهیهٔ اسباب انعام واطعام بهم پیوست بیت ملک فرمود تا بر رسم وآیین
تمام شهرها بستند آیین ، عروس آسا بپوشید سراسر ، بدیبا وحریر وزیب وزیور ، بهرسو گوهر وزر برفشاندند
بهرجا مطرب وچنگی نشاندند ، ملک درتخت سوری کرد بنیاد ، که نام خلد مردم را شد از یاد ، وجهت آوردن
دختر اسفندیار از نواب کامکار علوان بیک چاشنی گیر ودو خادم محرم از خدام محرم مقرر شد ،
وازخواتین معظمه ربیبه سلطان مغفور سلطان محمد خصال انار الله برهانه که حکم ورتبت والدهٔ سلاطین
عظام داشت ، بامنکوحهٔ یعقوب بیک حاکم گرمیان ایلی ، وحلیله خلیل پاشا وزیر وسایر خواتین ارکان دولت
بجانب قسطمونیه فرستادند ، واسفندیار بیک هم براسم استقبال خدام ونواب با احتشام سلطان مبادرت
نمود ، وباین مواصلت همایون مباهات ومفاخرت فرمود ، ومخطوبهٔ سلطان سلیمان مکان را
بااسباب وحشمت بلقیسی ، وبایراق واثاث جشن عروسی ، چنانچه شایستهٔ حرم سرای جنان سلطان
عالیشان تواند بود مرتب داشتند ، ولوای والای عشرت را در سراپردهٔ عصمت جهت کامکاری خسرو
مجاهدان برافراشتند ، وآن محجوبهٔ خدر عزت ومحبوبهٔ حریم حرمت وعصمت را ، برمثال هدیهٔ عالم روحانی
بان سلطان کشور مراد ، وامانی رسانیدند بیت زناشویی بهم خورشید ومه را ، رحم بسته بزادن صبحگه را
نگین لعل با یاقوت شد جفت ، نسفته در دریای سعت سفت ، ودرحین ورود بدار الملک برسا اهل شهر ومملکت
از رعیت وسپاهی ، بلکه عموم ارکان دولت وشاهی ، باستقبال آن عاقدان انجمن سور وابتهاج وبدرای





آن ورد وآن دیار موانست وازدواج مسابقت کردند ، وهمگی آن میهمانان واجب الاعظام را ،
باحتشام واحترام مالاکلام بدار الملک سلطان درآوردند ، وچندین روز متوالی بلکه مدتی در اوقات ایام
ولیالی در هریک ازین چهار ولیمهٔ نکاح وسورهای پربهجت وحضور وبعیش وشادکامی گذرانیدند ، وآوازهٔ
نشاط وشید از معاشران بگوش ناهید فرخ تمهید رسانیدند نظم چو باشد کامرانی وجوانی همین باشد نصیب زنده کانی

داستان چهارم دربیان عزیمت سلطان کشور مراد بغزای ولایت لاس وخروج بعضی مخالفان
درحدود اناطولی ، وکیفیت توقف سلطان درنواحی قیلیه وفرستادن امرا وعساکر منصوره بغزای
ولایت لاس ، وفتوح لشکر اسلام وتحصیل غنایم وفواید کلی وگفتار درظهور قهرمان یزدان جهت
هلاک منافقان وکافرنعمتان خصوصا محمد بیک والی قرمان ، واستیصال اکثر مخالفان آن جوانب
خصوصا اولاد منتشا وتکه اوغلی عثمان وانتقال ایالت ملک ودولت ایشان بنواب سلطان بر حسب
استقرار وتتبع تمام درواقعات وحوادث ایام ، وبروفق نص کلام بلیغ النظام ملک علام ، چون مواد
اطراد مضمون مشیر به تبشیر وتهدید ولین شکرتم لازیدنکم ولین کفرتم ان عذابی لشدید این معنی بتحقیق و
یقین پیوسته که شکرانه منعم الیه موجب افزونی خیرات دینی ودنیوی است ، وکفران نعمت مودی
بزوال ونکال صوری ومعنوی ، زیراکه شکر عبارت ازتقرب بمبدا فیض وافضال از روی صورة
ومعنی است ، امابا وجود توجه دل دانا باقران لسان ثنا وباعمال جوارح واعضا ، ومقرراست که تقرب
وقبول نزد منعم صاحب افضال البته مستدعی ظهور لوازم معتاده للذین احسنوا الحسنی وزیاده خواهد بود
ونسیان حقوق قولی وکفران نعمت مستوفی البته ازبعد مناسبت خود بامنشا ومبدا آلا اسعار خواهد
نمود والحق چگونه عاقلی درعوض نیکی واحسان ، ودرمقابل تفضل وامتنان بموازی ومعادل آن قیام
نماید ، باوجود انکه طبایع حیوانات عجم درتعاون یکدیگر بمساوات محازات البته میگراید ، لاجرم فطرت
سلیم انسان البته برمسلک هل جزاء الاحسان الا الاحسان باید که لایزال منظور باشد ، بلکه در
تخلق بملکات رحمانی باقتضای نیکیهای افراد زمانی ، وتوارد مکرمتهای بمظهرت مکافات مضاعف
من جاء بالحسنة فله عشر امثالها میان اهل مروت ومحامد خصال مذکور بود نظم لا تحسب الا اقلال عدما بلی

ان المقل من المرء معدم ⁘ هر آینه برین قانون بیان متیقن میشود که جبلت هر کافر نعمتی از اشخاص بنی ادم از مرتبه
حیوانات احسن وانزل خواهد بود • وهمیشه در عاقبت ومآل بالخاصیه سامت عقوق حقوق باعث هر کونه
آفت وخلل • در نشاه اهل ملل وارباب دول خواهد شد چنانچه مآل حال اکثر اعادی دین • ومخالفان دولت
خاندان آل عثمان وسرانجام روزکار منافقان وکافر نعمتان این دودمان مروت اشیان مصدق
این معنی مقصود ومدعی است • ومحقق این مسلک کلام بلیغ المودی که القصه در شهور سنه تسع
وعشرین تا اثاثی سنه ثلاثین وثمانمایه که سلطان کشور مراد • وخسرو مبارزان میدان جهاد • چون از ضبط ونسق
مهمات جزوی وکلی در ممالک اناطولی فراغتی یافت • وجهت استراحت سپاه ولشکری و از جهت
خواطر رعایا از عدل وداوری بجانب دار السلطنه ادرنه شتافت • دیکر بمقتضای اصل فطرت
پاکیزه نجاد • دغدغه تجدید آیین آبا واجداد بتقدیم لوازم غزا وجهاد • در بطون ضمیر منیر وخاطر خطیرش
افتاد بیت جنان داد فرمان که کوش نبرد • ببندند بر خنک وادی نورد • نشستند بر تازیان فوج فوج
محیط تهور در آمد بموج • وچون صلاح وقت مقتضی مهاجرت ومباعدت تمام از مستقر سریر دولت
قیصری نبود • واز کید ومکر منافقان وموافقت واتفاق مخالفان رعایت حزم واحتیاط لازم
مینمود • لاجرم رای عالی سلطان بران مقرر شد که لشکری عظیم جهت غزای مملکت لاس تجهیز فرماید
وچون از حکام انجا مخالفت عهد ونقض عقد بظهور آمده بود • در طرف روم ایلی نیز منافق را از منافق
از فرقه معاهدان ومعاندان کافر ومسلمان تحقیق وتمیز نمایند • هر آینه با لشکر مجاهدان کشورکشا بعزمت
فتح ممالک لاس وسایر آن اقطار روانجا • تا بنواحی شهر فیلبه نهضت فرمود • اما بعضی اخبار مشوش
وحکایات موحش • از کیفیت اعمال واقوال ملوک وحکام جوار از طرف اناطولی بسمع عالی میشنود
دبنا بر مصالح ممالک اناطولی بیشتر از ان مباعدت وعوض در اعماق ولایات روم مناسب نمینمود •
لاجرم چون کمال شهامت • ودلاوری وجمال اقبال ومملکت کیری • از ناصیه قابلیت • وغره غزای
دولت سنان بیک امیر الامرای روم ایلی مشاهده مینمود • اورا میان آن لشکر غزاة ومجاهدان اسپهسالاری
نصب فرمود • ورایت خاصه سلطان دران نواحی فیلبه باز ایستاد • وآن سپاه اسلام پناه را بغزای





ولایت لاس فرستاد • وبفتح قلاع وبلاد آن مملکت خصوصا قلعه آلاجه حصار فرمان داد بیت
علم داران علم بالا کشیدند • دلیران رخت بر صحرا کشیدند • سنان پاشا نیز برهنمونی بدرقه توفیق واقبال • و
یمن دولت وهمت سلطان کریم الخصال • لشکر اسلام را چون بمملکت لاس رسانیدند • وتمامی سپاه را از
تحصیل غنایم جلال مرفه الحال وپر مال کردانید • بعد از ان شهر وقلعه آلاجه حصار را که بمنزله دار الملک
لاس بود • بقوت بازوی دلیری وحسن تدبیرات کشورکشایی • ومملکت کیری بعد از جنک وجدال ونخجیر
واذلال کفار رجالت مآل در تحت حیطه تسخیر در آورد • وشعایر اسلام را در جمیع آن نواحی قایم وبرجای
کرد • ومعابد وکنایس مشرکان را همچو خواطر تیره دلان پریشان ایشان ویران ساخت • وهیاکل
اوثان واصنام ایشانرا در تحت اقدام خیل پر احتشام اسلام با خاک تیره یکسان انداخت • و
هرکدام از ملوک وحکام آن ولایت عبده اصنام • که در مقابله ومعادله در آمد بصمصام انتقام اقتلوهم
حیث وجدتموهم کار زندکانی ایشان را بانجام میرسانید واکثر ولایت لاس را در تحت قبضه وتصرف در آورده
داخل دار الاسلام کردانید نظم همه ملک کفار ویران شده • همه خیل مشرک پریشان شده • چون بحسن
خلق ومکرمت وشیوه مهربانی وملایمت خواطر لشکریان را مسخر ساخته بود • ولوای شکر ورضا از لسان
بزرک وکوچک دران سفر غزا برافراخته • از جانب سلطان بصنوف تحسین والوف احسان اختصاص و
انتساب یافت • ومخصوص تقریب واعزاز ان له عندنا لزلفی وحسن مآب شد • وسلطان ایالت
آن ولایت لاس را که سرحد ممالک کفر واشراک بود • وقرین ومجاور ملوک وصنادید متهور کفار و
سهمناک • بمزید بیک که در میان امرای سلطانی بمزید جرات وشجاعت مستثنی بود تفویض وعنایت فرمود
واو نیز روز بروز • دران سرحد مردانکیها ودلاوریها اظهار مینمود • وولایات محدوده ازدیار کفر میکشود
وان ولایت بایکدیکر مضاف • وملحقات الی یومنا هذا داخل ممالک اسلام • از یمین دولت سلاطین
لاحق کشته • بیست روزه پیشرو بیشتر • بممالک آل عثمان متلاحق شده بیت جو داد رایت اقبال دست همت تو
همه ممالک عالم ترا مسخر شد ⁘ ودرین فرصت محمد بیک قرامان اوغلی که بکرات ومرات ممنون منن
احسان واشفاق این خاندان بود • وتخصیص که بعد از کرفتاری بدست نواب پادشاه سعید سلطان محمد خصال

والد سعید سلطان تجدید عهود و مواثیق و تاکید حلف ایمان تفویض ایالت مملکت قرامان • و تمهید روابط
عهد و امان مخصوص شده بود • و مدتی فیمابین غایت ملایمت و موافقت مسلوک مینمود • دیگر خود را در زمره
عهدشکنان و کافرنعمتان الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه ویقطعون ما امر الله به ان یوصل ویفسدون
فی الارض معدود داشت • و لواء غدر و مخالفت عهد و افساد در حدود و بلاد برافراشت • و چون اوازه
توجه و اشتغال سلطان کشورمراد را بغزا و جهاد شنود • دیگر مادهٔ فاسد نفاق و ضلالت قدیم شقاق
را پیش گرفت • و عثمان بیک ولد تکه اوغلی که از قهرمان غضب نواب این خاندان فرار نموده بود •
و مملکت تکه ایلی خصوصا شهر انطالیه که مشهور بعدالیه است • در حیط ضبط نواب سلطان میبود •
بوسیلهٔ این داعیه که عثمان بیک تکه اوغلی را دیگر بممالک خود موروثی خود برد • و بحکومت و دارایی انجا
تمکین نماید • متوجه و عازم محاصرهٔ انطالیه شد • و عثمان مذکور باستظهار محمد بیک قرامان تا بییلاق ستفور
که نزدیکی عدالیه است نهضت نمود • و در انجا متعلقان و تابعان خود را بمکی تاریف و ترغیب مینمود •
و چون بتنهایی خود و متعلقان بمحاصرهٔ انطالیه قادر نبود • در انجا جهت قدوم محمد بیک قرمان و لشکر
او توقف مینمود • اتفاقا از قوت طالع سلطان • و از بی طالعی اهل نفاق و مخالفان • عثمان تکه اوغلی
را در ان ییلاق مرضی طاری و لاحق شد • و ضعف دولت و سوء مزاج بدن • و ضرورت او را از توجه
انطالیه عایق گشت بیت کسی را که برگشت روز بهی • نگردد نصیبش بجز کم رهی • اتفاقا در انطالیه از خدام
سلطان کشورمراد فیروز بیک قوم تیمورتاش بیک بحکومت منسوب بود • وفات کرد • و ولد فیروز
بیک مذکور حمزه بیک که حاکم قراحصار از توابع تکه ایلی بود • چون اخبار واقعهٔ فوت پدر • و بودن
حصار و قلعه را در معرض خطر معلوم نمود • علی الفور بجای پدر خود بقلعهٔ انطالیه روی آورد • و در ضبط
و محافظت قلعه و مملکت اهتمام عظیم میکرد • که خبر توجه محمد بیک قرامان بمحاصرهٔ انطالیه جهت امداد عثمان
بیک تکه اغلی رسید • چون حمزه بیک جوان دلاور و مدابر بود • و از جمعیت اعدا آر دولت با وجود دوری
سلطان بغایت متفکر میبود • نگه داشت قلعه و مملکت بغایت مشکل خواهد بود • و با اهل قلعه و شهر
مشاورت نمود که قبل از وصول و لحوق محمد بیک قرامان اوغلی و لشکریان او بعثمان تکه اغلی شبیخونی بر سر عثمان





بیک برد و او را مقهور گرداند • و خود را در محاف و مخالفت اهل مملکت باز رهاند • یقین که قرامان اوغلی
با وجود این قدر بنده کان سلطان ظفر بر قلعه نمیتواند نمود • والبته از جانب سلطان هم مددی در این مملکت
ظهور خواهد نمود • مردم قلعه و حصار توجه حمزه بیک را صلاح ندیدند • که مبادا کار شبیخون موافق ظفر
و فرصت اتفاق نیفتد • و قرامان اغلی در راه رجوع لشکر فاصله عایق افتد • چون حصار بی محافظه مانده باشد البته
بر مملکت ظفر یابند بعد از مشاورة • و مداورهٔ کلام سخن بران قرار دادند که حمزه بیک در قلعه و حصار باز ماند
اما لشکریان و جوانان مکمل را با یکی از مردم معتبر و دلاور بشبیخون بر سر عثمان بیک روانه گرداند • و قبل
از التحاق و اتفاق قرامان اغلی بعثمان بیک شاید که او را بدست ارند • و بعد از ان مملکت و حصار را بفراغت
از شر و ضرر قرامان اغلی نگاه دارند • چون برین رای صواب اتفاق کردند • و جمعی از جوانان مبارز
پیشه در شبی تار تر از دل مخالفان منافق اندیشه روی بلشکر عثمان تکه اغلی آوردند • اتفاقا جماعت مخالفان
با وجود مرض ظاهر و باطن • و از غایت اعتماد بر جمعیت و معاونت قرامانیان • و بجهت استظهار بر متانت
افکار مکار از ظهور اثار مکر پرور دکار بیچون دران شبیخون بر وفق ومکروا مکرا ومکرنا مکرا وهم لا یشعرون
از اهل و غافل بودند بیت صبح چون تیغ افتاب کشید • طشت خون از سپهر گشت پدید • از پی کشته گر شبیخون مرد
جوی خون رفته گوی سر میبرد • لاجرم بتوفیق یزدانی • عساکر و سپاه سلطانی با وجود قلت قدر و قدرت
نسبت با جمعیت اعدا پر کثرت موفق و مظفر شدند • و چون عثمان بیک مریض و صاحب فراش بود •
جهت ضعف دولت و ناتوانی فی الحال خود دستگیر و جمعیتش پریشان و زیر و زبر گشت • و بی توقف
لشکریان سلطان خصم خود را که تکه اوغلی عثمان بود در ان بیماری شربت تیغ ابدار چشانیدند •
و بدن ملک را از اعراض امراض فتنه و فساد باز رهانیدند • و خواهر عثمان تکه اغلی را با جمیع اموال و جهات
آن جماعت را تاراج کرده بقلعه آوردند بیت ز کبر دشمن آتش نهاد و میخواست • که زود میر شود زود میر شد خونخوار
چون خبر توجه این لشکر سلطانی • و شبیخون انجنان نهانی • بقرامان اغلی رسید و قتل عثمان تکه اغلی را بحقیقت شنید
خاطرش بغایت پریشان شد • بلکه از کار ناکردنی خود نادم و پشیمان گشت • اما چنان قرامان اوغلی نزدیک
رسیده بود که صباح آن شام که لشکر سلطانی بقلعهٔ انطالیه مظفر و منصور باز گردانیده اند • محمد بیک و لشکر

قرامان با تمامی سپاهیان و لشکریان خود بر سر حصار رسیده اند • اما مسارعت لشکر قرامان در امداد عثمان تکه
اوغلی که دست اویز و بضاعت فتنه و فساد بود مفید و ناجح نیفتاد • اما بلجاج و عناد در اندیشهٔ تسخیر قلعه و حصار
بمحاربه و کارزار روی نهادند • و از اطراف قلعه طوپها و منجنیقها وضع نمود • و هر روزه بجد و اهتمام تمام سعی عظیم مینمود
تا آنکه مدت سه ماه مدت محاصرهٔ اعادی بتمادی کشید • و درین مدت جهة بعد سلطان در غزا مددی از عساکر منصور
مددی نمیرسید • ناگاه بعد از سه ماه آوازهٔ ظفر عساکر سلطان بر کنار • و تحصیل غنایم و اموال بسیار • و عود
رایات منصوره بعزیمت استخلاص ملک از عوارض شرور اشرار • شیوع و انتشار یافت • قرامان اوغلی ازان
معنی بغایت مضطرب و پریشان خاطر گشت • و هر روزه بامیدواری تسخیر قلعه گرد بر گرد حصار متردد و متفکر
بود • و داعیهٔ آن داشت که دران چند روز بر قلعه یورش و یغما اندازد • تا بهر نوع که مقدور باشد پیشتر از
وصول معونتی و امدادی از جانب سلطان آنجا را مسخر سازد • روزی سواره در حوالی حصار میگشت •
و محل جنگ را ملاحظه مینمود • از برج ببرج میگذشت • اتفاقا در یک برج قلعه طوپ بزرگی نهاده بودند دران
حالت که محمد قرامان اغلی ملاحظهٔ آن برج مینمود • اهل قلعه سنگ طوپی را به نیت هلاک اعدا همان لحظه گشاد داده بودند
و در صدد اهلاک جمعی از خواص • و ملازمان که دران سیر همراه او بودند باهتمام و امعان نظر افتاده بودند
اتفاقا طوپ که از قزغان جدا شد • بر مثال نازلهٔ سماوی بیک طرفة العین در میان همراهان و ملازمان
محمد بیک بر زمین افتاد • و باز از زمین بضرب مرجه تمامتر بر بدن محمد بیک خورده • در یکنفس فی الحال جان
بمالکان آجال داد **بیت** اصبر علی غیظ الحسود فناره • ترمی حشاه بالعذاب الخالد • او ما رایت النار تاکل نفسه
حتی تعود الی الرماد الهامد • لاجرم بعد ازان اصابت سهام قضا تفرقه و پریشانی تمام میان لشکر قرامان
افتاد • و هیچ پدری به پسر و پسری به پدر نمی ایستاد • و دران مجمع محمد قرامان اغلی را دو پسر بود یکی ابراهیم بیک
و یکی علی بیک • در قایم مقامی پدر • و ادعای حکومت مقرر میان ایشان دفعةً معانده و خصومت تمام افتاد
و هیچ کدام تمکین آن دیگر باستقلال ایالت رضا نمیداد • چون حمایت و رعایت جانب ابراهیم بیک بیشتر
بود علی بیک • از خوف برادر فرار کرده بمیان حصار علائیه گریخت • و جهت استخلاص از شروض خصم
ببندگان سلطان درآمیخت • این معنی میان قرامانیان موجب فتنه و آشوبی تمام شد • و ابراهیم بیک بطوع

ملک



ملک پدر تابوت بدن والد را بر داشته متوجه تخت حکومت آبا و مقر میم عظام شد • و احمال و اثقال خود را
و لشکریان خصوصا بعضی اسباب فتح قلعه از طوپها و تفنگها مرتب بود بجای گذاشته متوجه تحصیل مسند پدری
و عازم موطن و مقام گشت **لمؤلفه** ز بیم تو گیرد ستم گوشهٔ • عدو را ز خون جگر توشهٔ • چو با این حدوث
حادثهٔ غیبی • و بظهور این لطایف الاهی اهل قلعه از شرور اعدا متسلط خلاصی یافتند • فی الفور تفصیل
این حکایات و فتوحات غیبیه را بنواب سلطان کشور مدار پیغام دادند • و علی بیک قرامان
اوغلی را که التجا بنواب همایون آورده بود • بدرگاه سلاطین پناه فرستادند • و آن سنگ
طوپ که محمد بیک را هلاک ساخته بود • و از تابش آتش و سیاه رویی مخالفت عهد و میثاق محمد بیک
بر مثال حجر الاسود سیه رنگ شده بود چنانچه در حدیث نبوی است که **کان الحجر ابیض من اللبن
فسودته خطایا بنی آدم** بتعظیم و اکرام تمام چون حجر مکرم بزنجیرها از دروازهٔ انطالیه آویختند • و چون آن حجر
رعاده در سرکوبی کافر نعمتان • و سرزنش و توبیخ منافقان مظهر مکافات **فاصابهم سیئات
ما عملوا** و موجب تقریع و سرکوب جماعت قرامانیان شد • تا اکنون اهل انطالیه بان سنگ
قرامانیان را خشم انگیزی مینمایند و کیفیت اضطراب و انکسار ایشان را تذکر میفرمایند **لمؤلفه**
چون صاعقه است خشم تو و تیغ تو چو ابر • خصمت هلاک گشته بان ابر و صاعقه • چون از انطالیه این
چنین اخبار سار • و بشارات مسرت آثار • بمسامع سلطانی رسید • و علی بیک قرامان اوغلی را
که بضاعت کلی در مصالح قرمان بود • در سلک خدام و بندگان خود دید • بغایت مبتهج و فرحان گشت
و حمزه بیک را درین مردانگیها و محافظت انطالیه منظور انظار الطاف و احسان کرد • و تمام تکه ایلی را
با حکومت انطالیه باو ارزانی داشت • و احکام و برات ایالت و حکومت آنجا را مکمل با تشریفات
پادشاهانه • و شمشیر مرصع جهت او اهدا نمود • و علی بیک قرامان اوغلی را نیز بنظر عنایت و شفقت
مخصوص فرمود • و ایالت ولایت صوفیه باو رجوع فرموده • بحکومت آنجوانب گماشت • و بغرض مصاهرت
خود با نکاح یکی از همشیره های سلطان فرق سرفرازی او را بر آسمان افراشت **لمؤلفه**
هر کس که بشه مطیع گردد • چون تازه گل ربیع گردد • هر سر که بحکم او بسازد •

براوج سپهر سرفرازد • لیکن بعد ازین حوادث غریبه و واقعات عجیبه • بر سر ایالت مملکت قرامان
فتنهای عظیم قایم شد • و محمد بیک را سه پسر بود ابراهیم بیک و علی و عیسی بیک • و برادری داشت درحکومت
شهر نیکده او را علی بیکی میگفتند • و در زمان محمد بیک میان اولاد او را اعتبار و رتبتی نبود • و لایزال حرکات
شنیع او رامی کعشند و میشنفتند • بعد از محمد بیک بعضی صنادید قرامان علی بیکی را بر تخت سلطنت متمکن
داشت • و ابراهیم بیک و عیسی بیک را اصلا در مملکت و ایالت مدخل نداد و بهیچ وجه پیرامن نمیکذاشت
لاجرم از راه اضطراب و اضطرار و از خوف اضرار ابراهیم و عیسی هر دو از غم خود هارب و خایف
کشته التجا بدرگاه همایون سلطان کشور مراد نمودند • سلطان ملاطفت نجاد • قدوم آن هر دو برادر را
باعلا رتبت معزز و مکرم کردانید • و بشرف مصاهرت خود هر دو برادر را اختصاص بخشید • و بهر کدام
از همشیره های خود یکی را تزویج فرمود • و علی بیک که سابقا در انطالیه آمده بود • و عیسی بیک را در
روم ایلی مملکت و علوفه کلی تعیین فرمود • و ابراهیم بیک را با ایالت و مسند پدری خود متمکن و متقرر
ساخته منشور ایالت ملک موروثی و حکومت پدری او اصدار فرموده • او را تمکین داد • و جمعی از
امرای عظام و لشکریان بامداد و اعانت او تعیین نموده بقرامان فرستاد • چون ابراهیم بیک بامداد
عنایت سلطانی بقرامان رسید • عم خود علی بیکی را از ملک پدری خود اخراج کرده بر مملکت و جاه
پدر ممکن و متقر کشت • و ولایت حمید ایلی را جهت تقدیم معذرت سلطان بنواب همایون
مسلم داشت • و چون بعهود و مواثیق و قسم و ایمان در مقام طاعت و فرمان برداری توجه تمام
همت کماشت • تا آنکه بر جمیع بلاد قرامان استیلا و تمکین تمام گرفت • و مدتی از غایت صداقت
باخدام سلطان آن هر دو مملکت در حکم یک ملک تسکین و آرام پذیرفت نظم فتنهها را بخت بیدارش چنان درخواب کرد
کان زمان شمشیر را شد اتفاقی با نیام • و از جمله حوادث آن اوقات • و مزید تایید سلطان کشور مراد
از جمیع جهات • آنکه در آن ولا بنا بر بعضی وقایع ولایت منتشا ایلی بنواب سلطانی اختصاص
یافته ماهومن از بعضی خصماء الله الخصام شد • و اخلاف و اولاد منتشا بالکل آواره و کم نام گشت
و ماجرای احوال اولاد منتشا آنک • یعقوب بیک که حاکم قدیم منتشا ایلی بود • چون وفات یافت

ازدوپسر



ازاو دو پسر ماند الیاس بیک و محمود بیک • و بعد از پدر مسند ایالت با الیاس بیک اختصاص داشت و الیاس
نیز جهت اظهار موافقت و خدمتکاری • دو پسر خود را بملازمت و خدمت سلطان کشور مراد بر گماشت
و سلطان هم فرزندان الیاس بیک را در سلک خواص خدام خود منزلت و جای داده بود • و در مملکت
خود محلهای مناسب جهت معیشت ایشان تعیین فرمود • تا آنکه در زمانی که حمزه بیک امیر الامرا آنادولی را
بدفع از میرا و علی جنید بیک فرستاده بود • الیاس بیک در آن اثنا وفات نمود • و سلطان جهت صلاح
ملک و اطفاء نایره فساد در آن حدود و بلاد پسران الیاس بیک اویس بیک و احمد بیک را حکم قید و حبس فرمود
و بقلعه توقات بزندان بدوی چهار طاق مسجون و مغلول نمود • و قریب دو سال هر دو برادر در آن
زندان بودند • و سلطان منتشا ایلی را به بلبان پاشا ارزانی داشت • و در آن حدود مشار الیه را
بامارت و ضبط سرحد کماشت • بعد از آن چند وقت که اولاد منتشا در زندان قلعه توقات
بودند • روزی از محافظان زندان قدری علف خشک التماس کردند که در زیر خوابگاه خود اندازند •
و بعوض بستر و بالین حریر بان خار و خس آرامگاه خود را مرتب سازند • محافظ قلعه شخصی را امر
کرد که چند جوال علف خشک از زیر قلعه جهت اولاد منتشا بالا آرد • و در زیر پهلوی ایشان
بجای بساط بگسترد • آن شخص که علف ببالای قلعه آورد • اتفاقا بمواجهه تفحص حال ایشان میکرد •
و هر گونه سخنان از روی ترحم بمیان انداخت • و در عین کلمات کارسازی ایشان می پرداخت
اولاد منتشا با آن کس کعشند که جهت اخراج ما ازین قید و زندان اگر اندیشه توانی کرد • ما نیز جهة
تو خدمتی شایسته بجای خواهیم آورد • بعد از تاکید و تمهید مقدمات مقرر داشتند که آنکس در پای
قلعه یک دو اسپ حاضر گرداند • و آن علف که بالا آورده • با و در جوال نهد و باین بهانه و عذر
که علف کهنه بود و زندانیان جهت فرش خود قبول ننمودند • و علف تازه و نرم میخواهند • هر باره که
جوالی از علف بیرون میبرد یکی از اولاد منتشا را در جوال نهاده اطراف آنرا بعلف ناپدید میساخت
و چون بزیر قلعه میرفت جوال را از هر جه بود می پرداخت • و هر بار نزد دربان قلعه شکایت از آن
اولاد منتشا میکرد که بسیار بدپسنداند • و علف را که میبرم نمی پسندند • چون بدستور موعود

وبرطبق معهود هردو برادر را از قلعه بیرون آورد • و بر دو اسپ که مهیا کرده بود سوار کرد • لاجرم حق تعالی جون ایشانرا ازان بند و زندان باین وجه غریب خلاصی داد • هردو بخدمت قراعثمان بیک حاکم دیار بکر التجا بردند • وازانجا هم عدول نموده بمصر روانه کشتند • و دران جوانب منقطوع الخبر وکم نام شدند • ومملکت منتشا ایلی ازان روز باز بتصرف نواب این خاندان خلافت بی مانع ومزاحمی باز ماند

**بیت**

درجهان کوکبهٔ حادثه منزل نکند •• تادران مرحله تیغ تو نکهبان باشد

### داستان پنجم دربیان فتوحات متعدده که درجانب رومیه صغری وارمنیهٔ کبری نواب سلطان کشورمراد را دست داد •

و موافقت تدابیر بوروج پاشا که حاکم رومیه صغری بود در دفع جماعتی ترکمان قزل قوجالو از تعرض بلاد و مزاحمت عباد وکفتار در توفیق یافتن پاشای مشار الیه بفتح قلعه قوجه قیاسی از نواحی عثمانجق وانتزاع آن قلعه از تصرف متخالفان وظفر یافتن او بتسخیر مملکت جانیک با توابع بتدبیرات صایب از اولاد الپ ارسلان قال الله تعالی انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله ویسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض جون جهت جامعه وعلت جمعیه بنی نوع انسان همیشه سلطان با عدل واحسانست وبا وجود اتصاف بداوری وانصاف • واسطه ارتباط واختلاط فرق مختلفهٔ ایشان • بر مثال رابطه التیام جواهر ارواح با اجرام ابدان است • لاجرم هرکه از منهاج قویم وصراط مستقیم قوانین عدالت الجنان پادشاهی عدول جوید • وباقدام تخلف وتعسف بطریق غیر مسلک اطاعت جنان مظهر جمیعی پوید • برحسب اقتضا دلایل عقلی ونقلی وبفتوای دانایان معارف فرعی واصلی بجهت حکمت دوام • وبقاء انتظام امر ملک و دین • و نظر برعایت التیام نظام ومصالح اسلام ومسلمین آهنک مقابله جنان متمردان ومعاندان بی دین بحکم جاهد الکفار والمنافقین در عداد غزا وجهادست ودفع مواد ظلم وفساد الجنان مفسدان دایم العناد • موجب زیب وآیین مظاهر عدل و دادست

**مثنوی**

عدل وضع نعمتی درموضعش • نی بهر اصلی که باشد ابکش • ظلم جبود وضع درناموضعی • کان نباشد جز بلا را موضعی • ازانکه کروه ظالمان • ومتعدیان درممالک ربع مسکون جهت اوامر ونواهی خدای بیجون • ازکلیه مضمون حدیث





همایون المسلم من سلم المسلمون عن یده ولسانه بیرون اند وسرا وازینت سلطان وقت وحامی اسلام وماحی ظلم ومقت انکه درمراقبت نظم حال رعایا ومواظبت بر تکفل مصلحت جمهور برایا نظر تفکر راندبول حکمت شیون دیده ودبر را درمنطوق حدیث صدق معروف من حمی مومنا من منافق بعث الله ملکا یحمی لحمه یوم القیامه من نار جهنم مقصور دارد ودرارتکاب این حمایت ودرانتساب باین حیثیت رعایت ووقایت خود را عند الله ماجور وعند الناس مشکور شمارد

**المؤلفه**

آبروی برادر مومن • کر بداری نکه بموطن خاک • حق نکه داردت زنارجحیم • جان پاک ازالم ندارد باک

جنانچه فطرت نیت وصلب همت این پادشاه عادل نژاد وسلطان کشورمراد که همواره توجه واهتمام ضمیر مهرتنویرش بر استیفاء قوانین معدلت وداد مصروف بود ولایزال درمجاری اعمال واقوالش براقامت شعایر شرایع میان عامهٔ بلاد وعباد مشعوف باشد القصه جون بمیامن دولت سلطانی وباقتضاء رحمات رحمانی جمع مفسدان ومنافقان که درحدود بلاد آیدین ایلی ومنتشا ایلی و قرامان همیشه متعرض حال بلاد اسلام می بودند ولایزال درانتهاز مکر واحتیال مبالغات مینمودند بوجه احسن مدفوع وممنوع کشتند ازجانب رومیهٔ صغری که دران ولا درتحت ایالت یورج پاشا بود جنان بمسامع جلال رسید که درحدود رومیه ونواحی جانیک بعضی مفسدان ازجماعت ترکمانان قزل قوجلو پیدا شده اند که همیشه دراضرار مسلمانان اصرار مینمایند ودرنهب وغارت وقطع طریق لایزال مقدم ومداوم اند بان قدر که می توانند وازملوک وحکام ستم پیشه جانیک ونواحی عثمانجق بممالک انواع مزاحمت بظهور می آرند واکثر اوقات قدم جرات بیرون ازاندازه حد خود می نهند وازغایت جهل وغرور ازین معنی داهل اند که مطاف شبر ژیان شیرکاه ثعالب وجراکاه ارانب رانشاید ومنزل آرام کرفتن کرکس وغراب بانکایت نکات دراشیان عقاب آهنین مخالب بسیاری نباید

**بیت**

کجا بشکان وعقابان کجا • کجا مور وحیلت سلیمان کجا

ومحقق است که پروبال ذباب براطراف انجمن کل سیراب جندان درجولان است که باد صبا بدست مروحه جنبان صبح صادق نوزیده وطیران خفاشان کوربخت بی ابصار وسیران شب پران

بجور ملوه

کواکب صغار . باز آن هنگام است که صریر جناح اقبال از بال شهباز سحری نشنیده بیت
باز سفید سحر جلوه کنان شد چنان . همه بوم نجوم از میان . ترک تازی لشکر دین در ملک چمن و باغ
آن قدر پاینده ماند که لوای عدالت خسرو سیاره کان از مطلع اعتدال ربیعی نمایان شود . و یغماگری باد
خزان در کشور ملک گلستان چندان تواند بود . که نسیم عنبرین بوی بهارستان . از طره لوای گل خندان نقضای
بوستان وزد بیت چو گل رایت فرازد در گلستان . شود زیر و زبر تخت زمستان . سلطان
مهر بار جهت غمخواری عجزه و سکنه آن حدود و بلدان . چون از وصول این اخبار مفسدان . و پریشانی
دلهای مومنان خاطر پریشان شد . و چون ابر رحمت مقتضی افاضه امطار مرحمت و راحت پریشان
گشت . و حکم همایون اصدار یافت که از اورکج پاشا جمیع عساکر رومیه بهر وجهی که باشد از تقدیم
تدابیر صایب . یا باعمال تیغ و شمشیر سالب . در دفع آن مفاسد ملک اهتمام نمایند . و جمیع آن مساکن
رعایا و عجزه را از تعرض مفسدان مامون سازند و طرق و مسالک را از تطرق اهل فساد بپردازند
و هر نوع مددی که از پایه سریر اعلی در انجاح آن مطالب ناجح باشد اعلام نمایند . و طریقه سعی و اهتمام
را در هر مسلک از مناهج فرزانگی و مردانگی یوما فیوما افزایند . یورکج پاشا برحسب اشارت علیه سلطان
اول انکر و اندیشه آن جماعت مفسد ترکمان نمود . از آنکه از شر و ضرر آن طایفه قزل قوجلو هیچ نوع تردد
بشهرها و سرحدها میسر نبود . و اگر چنانچه لشکری بزرگ جهت دفع آن طایفه ترتیب میداد . ایشان جلا
اختیار کرده بطرف حدود و ولایات دیگر میرفتند . و بر مثال سباع ضاره و هوام مردم آزار بمامن
جبال و مسکن و مکمن اراضی و تلال فرار میگرفتند . و چون لشکر معتبر باز می آمدند ایشان باز بنیاد غارت
بلاد و احداث انواع فساد مینمودند . و سرخیلان این جماعت چهار برادر و توابع ایشان موازی چهار صد
کس بیش نبودند . یورکج پاشا بتقدیم مقدمات تدبیری دفع ایشان اولی دید . و چندگاه ایشان را بطرح
دوستی و ملایمت و ترک خصومت از گریزگاههای معهود ایشان را پیش کشید . و درین اثنا رسولی معتبر
با چهار منشور سلطانی باسم آن چهار برادر با تبرکات پادشاهانه و تشریفات خسروانه از خود ترتیب داده
و شخصی دیگر متعین از مردم خود با آن رسول سلطان و مکاتبات محبت انگیز بان چهار برادر فرستاد که

سلطان



سلطان ولایت آرتوق آباد را با ایشان شفقت فرمود که بعد الیوم ایشان در عداد امرا و اجناد این دولت
باشند و با یورکج پاشا طریقه موافقت و معاونت بجای آورده در مهمات آن سرحد ایستادگی و مردانگی
نمایند و مملکت جانیک الب ارسلان را بغارت و تاراج خراب سازند و چون حکام آنجا بطریقه نفاق
و مخالفت سلوک می نمایند آن مملکت را از مخالفان دولت بردارند و درین رای و مشاورت با یورکج
پاشا موافقت نموده با یکدیگر ملاقات نمایند و بهر چه باتفاق صلاح دانند در یک محل گرد آیند بعد از
وصول آن رسولان و ایصال مکاتیب و انعامات و تشریفات سلطانی اولاد قزل قوجه بنهایت مبتهج
و شادمان شدند و چون یورکج پاشا در آن ولا در اماسیه میبود و هیچ لشکر و جمعیت بیشا پیش در آنجا نبود
اولاد قزل خواجه با چهار صد سوار مکمل خود را از موضع جورملو که مقام ساخته بودند بداعیه ملاقات
یورکج پاشا باماسیه توجه نمودند و ایلچیان را پیشتر روانه ساختند و آوازه اطاعت و فرمان برداری
خود را در مسامع همگنان انداختند فاما با یکدیگر چنان مقرر داشتند که چون یورکج پاشا اعتماد بر متابعت
ما خواهد کرد و بی جمعیت لشکر و سپاه باستقبال ما روی توجه خواهد آورد در همان زمان ملاقات او را
بشمشیر کین هلاک سازیم و باماسیه و آن ممالک و نواحی توسن عزیمت را تازیم تیقن که ملک را در ربطه
در می آوریم و تا سلطان باندیشه تدارک این حادثه از ممالک بعیده قیام نماید ما نیز در فکر معارضه
او راه چاره میبریم اتفاقا این اتفاق و مشاورت ایشان را هاتف غیب بگوش یورکج پاشا رسانید
و از کید آن خاینان و مفسدان و عزم توجه ایشان بآن عنوان او را آگاه گردانیدند یورکج پاشا
چون در تدابیر ملکی اکثر مهتدی بصواب بود و در کار دین و دولت مستظهر بعون رب الارباب لاجرم
از روی وثوق و اعتماد بنوید پر امید وان تصبروا و تتقوا لا یضرکم کیدهم شیئا والله بما تعملون محیط بنیاد
حزم و احتیاط نهاد و بی توقف خود در اماسیه تمارض کرده خود را بمردم بغایت خسته و معلول بازنمود
و خبر مرض و بیماری خود را میان بزرگ و کوچک تشهیر فرمود و مردم وثیق و جوانان معتمد علیه را از آن
طرح مکاید آگاه ساخت و در ابطال مکر ایشان طرحهای غافلانه انداخت چون چهار برادر با آن جمعیت
ببلده مرزفان رسیدند بی توقف فرزند خود خضر بیک را با بعضی مردم معتبر باستقبال ایشان فرستاد

توسن صح

و معذرت بیماری خود را در عدم قدرت بر استقبال پیغام داد فاما در رعایت لوازم تعظیم و اکرام
و در تهیهٔ اسباب ضیافت و اطعام مبالغات تمام نمود و با خضر بیک باشان سپارش کرد که چند
روز بشهر اماسیه آیند و با مردم خود میان شهر بیاسایند و با یکدیگر ملاقات کنیم و در هر باب مصلحتها
اغازیم و مطارحات و مشاورات بمشافهه و مواجهه مقرر سازیم امید که مرض و بیماری هم از یمن قدوم
ایشان بصحت مبدل گردد و باتفاق یکدیگر سایر مطالب که امر سلطانی شده محصل شود و خضر بیک این پیغام
پدر را رسانید و کلمات عاقلانه جهت مرغبات ایشان ملحق گردانید که هر چند پدرم را مرض بغایت
مستولیست فاما چون شما رسیدید همان بجای پدر و برادرید اگر صورتی روی نماید و پدرم درین مرض اجل
مقدر پیش آید باتفاق بهر چه امر سلطانیست از جمع عساکر و توجه بدفع مخالفان اقدام نماییم و مملکت
جانیک را بمیامن سعی و اهتمام شما بگشاییم لمؤلفه بهنگام کین و بروز نبرد ز ملک مخالف برآریم گرد
چون کلمات خضر بیک ظاهرا باعث تقویت رای و مکیدت ایشان بود و مرض یورکج پاشا هم
مؤید افکار فاسدهٔ ایشان مینمود اعتماد تمام بر کامیابی و اصابت رای مفسدانهٔ خود کرده
باماسیه توجه نمودند و بر طبق تدابیر یورکج پاشا مساکن طیبه و محلهای عالی جهت هر برادری
علیحده تعیین فرمودند و تمامی لشکریان ایشان را بلوک بلوک در خانهای مزین فرود آوردند و
اسباب عیش و تنعم اضیاف بی محابا و اسراف جهت همگی ایشان ترتیب کردند چون ترکمانان
صحرایی تنعمات گوناگون و مشتهیات شراب و طعام از حد و اندازه بیرون دیدند بمقتضای
جبلت خود را فراموش کردند و توجه تمام بمعاشرت در روی عیش نوشانوش آوردند و بدز
بلاهای پنهانی مهلت نامهٔ بلیغ المضمون ذرهم یاکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف تعلمون در محاسن
عشرت ایشان بنیاد ترنم نمود و ساقی مرگ ناگهان بیهوش داروی فنا را در کاس سرخوشی ایشان
آمیخته دوست کامیها بر خمار پریشان نمود بیت فردا کندت خمار کامشب مستی
چون ظلمت شب ادبار قابض ابصار بخت خواب آلودهٔ آن مفسدان غافل شد و در و دیوار مساکن
عشرت آن مفسدان بحصار آهنین شب تار محصور و میان جمعیتهای آن بداندیشان یکدل حایل گشت

کماشتکان



کماشتکان یورکج پاشا بتأیید دست برد یفعل الله ما یشاء آن اولا آن هر چهار برادر را که سرخیل مفسدان
بودند دفعةً گرفتند و سر ایشان را که سررشتهٔ فساد بودند از تن جدا کردند بعد از فیصل مهم سرداران
و جدا کردن رؤس ایشان از مرؤسان بلوک بلوک و جماعت جماعت را که در هر خانه بودند جابجا گرفتار
اعمال و نیات مفسدانهٔ ایشان نمودند و همگی را جدا جدا دست و گردن بسته بیرون آوردند و در زندان
کسمه که محل گناهکارانست همگی را مجتمع کردند و در آن زندان را آورده بدود و آتش آن جهنمیان را
سوزانیدند و بعذاب الیم همگی را هلاک گردانیدند علی الصباح که از ظلمت وجود آن مفسدان عرصهٔ ملک را
مصفی کردند و یک متنفس از میان آن تیره روزگاران از آن آتش و دود زنده نماند فی الحال
یورکج پاشا جوانان دو اسپه را بعزم ضبط و تاراج خانهای آن ترکمانان مفسد بجورملو فرستاد
اگر چه اکثر متعینان آن جماعت مفسد در آن ورطهٔ هلاک شده بودند اما آنچه در خانهای خود مانده
بودند همگی را دستگیر کردند و جمیع اموال و اسباب و خیول و اغنام و دواب ایشان را بتاراج آوردند
و بنوعی از یغمای اموال ایشان که مدتها بقطع طریق و تخریب بلاد اندوخته بودند وسعت و غنیمت
بلشکریان عاید شد که گوسفندی بیک اقچه شده بود و از آن ورطه بعضی عورات و اطفال آنجماعت که
خلاص شده بودند بجانب دیار بکر فرار کرده نزد مایل بیک ولد قرا عثمان بایندر رفتند و گویا
بعد از دفع آن مفسدان عرصهٔ مملکت رومیه را از غبار رشته و فساد بجاروب فنا فرو رفتند
و پنداری که قطع عرق قطاع الطریق و دفع آیین تاراج و تالان ترکانه موقوف آن قتال
رفاهیت مآل بود و از شمول عدل و سیاست سلاطین عثمانی بعد از آن ایام کسی خبر نهب و غارت
در آن حدود و امصار هیچ حال نشنوده بیت نه بینی در ایامشان رنجه که نالد ز بیداد سرپنجه
و از غرایب امور که در عقب این حادثهٔ مشهور روی نمود آنکه بعد از هفت روز از ین قتل ترکمانان
پیرزالی ضعیفه نزد یورکج پاشا بداد خواهی آمد که در میان این جماعت ترکمان گناهکار یک فرزند
بی گناه مرا که با ایشان بهیچ وجه علاقه بغیر از آنکه باجرت خدمت میکرده نسبتی نداشت بقتل آورده
و بر این ضعیفهٔ عاجزه که فرزندش منحصر در آن یک فرد بود ظلم تمام کرده یورکج پاشا فرمود که در زندان

را بگشایند و همگی کشتگان را بان پیرزن باز نمایند تا کشته خود را بیرون آرد و تدارک خاطر او کنند
چون کشتگان را که دران تنگنای بربالای هم افتاده بودند بیرون می آوردند از زیر همه کس مرده
شخصی بسلامت بیرون آمد پیرزن باضطراب هرچه تمامتر او را در برگرفت و سر و روی او را بوسید
که فرزند من دلبند من همین است و زنده ماندن آن یک مظلوم میان این همه ظالم بی دین نشانه صدق
آن پیرزن و فرزندش در راه حق و یقین و این صورت هم دلیل آنکه آن جماعت مفسد متوافق همگی
مستحق بوده اند بان عذاب شدید و استثناء این یک فرد از جان مهلکه قرینه نجاة بی گناها
است میان ظالمان عنید **وما ربک بظلام للعبید** و از عقب این فتح ترکمانان قزل خواجه دو فتح
کلی دیگر یورکج پاشا را دست داد و چون آن جماعت مفسد عایق بسیاری از مطالب بودند استیصال
ایشان بغایت درین فتوحات متعاقبه نافع و باعث اقبال افتاد **فتح اول** آنکه در نواحی عثمانجق از بلاد
رومیه صغری قلعه بود مشهور بقوجه قایه سی و دران وقت حیدر نام شخصی دران قلعه تحصن نموده
بود و با وجود آنکه در وسط مملکت سلاطین ذوی الاقتدار بود باعتماد حصانت قلعه سر بخدمت
پادشاهان زمان نزل نمینمود و حیدر مذکور گاه گاه فرزند خود را قاسم نام نزد ملوک و حکام زمان
میفرستاد فاما قلعه را بهیچ وجه بکسی نمیداد و گردن اطاعت بهیچ آفریده نمی نهاد و هرچند ملوک
و حکام آنجا اندیشه تسخیر آن قلعه مینمودند بهیچ نوع میسر نبود و آن حیدر صاحب قلعه یراق صد ساله
جهت محافظت مهیا کرده بود و هرگز از قلعه بجایی تردد نمینمود و پسرش قاسم با پدر میگفت که میان مملکت
سلاطین بامید این یک قلعه نشستن و در اطاعت و فرمان برداری بر روی پادشاهان عالم بستن
طریقه عقل و عاقبت اندیشی نیست و این صورت بغیر هلاک ما فرزندان و اعقاب تو در عاقبت فایده
و حیدر میگفت که عمر باخر رسیده و هرگز بدر خانه کسی بخدمتکاری نبوده ام و گنج عافیت خود را بهیچ وجه
تا امروز محافظت نموده ام بعد از ارتحال من هرچه صلاح شما فرزندان باشد بظهور آرید و درین روزگار
پیری و نهایت زندگانی مرا بر ذلت و خواری مدارید که **رباعیه** آنکس که بدهر نیم نانی دارد
و ز بهر نشست آشیانی دارد نی خادم کس بود نه مخدوم کسی گو شاد بزی که خوش جهانی دارد از اقتضای قضا که اکثر حلات

مدعا



مدعا عقلا جاریست در قلعه مذکور شخصی بود طیفور چلبی نام و نزدیک حیدر بیک حاکم قلعه او را عزت
تمام بنوعی که او را در عداد فرزندان خود میداشت و در طریقه اخلاص او را محل اعتماد تمام می پنداشت
یورکج پاشا غایبانه با آن طیفور بنیاد ملایمت و مصادقت نهاد و بتدریج تحف و انعامات و بخششها
متوالی میفرستاد و او را بمراتب علیه و مطالب سنیه وعده میداد چون آشنایی و دوستی درمیانه تاکید
یافته بود و هر نوع حکایات را با او بپیغام مینمود روزی باو پیغام داد که اگر او در انبار غله قلعه آتشی
اندازد بنوعی که قلعه حیدر بیک را از قوت و زاد باین تدبیر بپردازد هرچه مدعی او باشد بعد از تسخیر
قلعه از و دریغ نخواهد بود و بعهود و ایمان این معنی را تاکید نمود آن طیفور کفور با ولی نعمت قدیم
خود آن غدر را روا داشته و شبی آتشی در انبار قلعه انباشته و تا صباح خرمن زنده گانی و انتعاش
اهل قلعه را بباد فنا بر داده و کیفیة ماجرای قلعه و انبار را نزد یورکج پاشا فرستاده مشار الیه با لشکر
مرتب بی توقف بپای قلعه آمده و محاصره کرده چون تمام قوت قلعه سوخته بوده و مجال تدارک
انبار نبوده اهل قلعه را تنگ آورده حیدر بیک بحکم ضرورت قلعه را بوکلاء یورکج پاشا سپرده و رخت
اقامت را از آن منزل سلامت بیرون برده است چون قلعه در تصرف یورکج پاشا در آمد
کیفیة حال را معروض عتبه علیه سلطانی نموده و قلعه را بنوعی که صلاح دولت بوده ضبط و محافظت
فرموده **بیت** شد آن سنگ لاخ صلابت سرشت زمین قدومش چو باغ بهشت
**فتح دوم** آنکه چون یورکج پاشا لایزال در صدد تسخیر مملکت جانیک بود و از اولاد الپ ارسلان
حسن بیک دران ولا بران مملکت حکومت مینمود و ظاهرا همیشه طریقه ملایمت و اظهار طاعت
نسبت با یورکج پاشا مرعی میداشت و از خوف غضب و خشم انگیزی او در خدمت سلطان در
فرمان برداری دقیقه فرو نمیگذاشت روزی یورکج پاشا دعوت و عروسی انگیخت و ملوک و حکام
اطراف را بان مجمع طلب نمود و حسن بیک را هم بحضور آن دعوت تکلف و تکلیف فرمود چون
حسن بیک را اطوار تدابیر یورکج پاشا معلوم بود در جواب اجابت دعوت او پیغام کرد که از
طلب معلوم کردم که مطلوب تسخیر این کنج جنگلستان و ملک موروثی من خواهد بود اگر اشارت سلطانی

برین معنی شده باشد ازین جانب خود مخالفت و نافرمانی نخواهم نمود فاما خود بدرگاه سلطان خواهم آ
توجه کرد و روی تضرع و نیازمندی بآن قبلهٔ اقبال خواهم آورد و یورکج پاشا بعد ازین مراسله
داعیهٔ توجه بفتح جانیک نمود چون حسن بیک را قوت مقاومت و معادات با لشکر سلطان نبود رسولی
بیورکج پاشا فرستاد که اگر مراد حصول مملکت است مرا با نواب سلطان نزاعی نیست و در مقام تسلیم ملک
ایستاده گی دارم و اگر غرض توجه است بصوب ملازمت حاجت آن نیست که یورکج پاشا این همه تردد کشد
و فقرا و عجزهٔ مملکت چنین محقر را پای مال عساکر سلطان مؤبد کند من خود متوجه عزّ حضور میشوم و لی الحاح
و لجاج بصحبت ایشان میروم چون حسن بیک را چاره بغیر توجه نبود بی توقف بحضور یورکج پاشا عزیمت
نمود اما یورکج پاشا جهت مصلحت ملکی او را مقید و مغلول بخدمت سلطان فرستاد و توابع و لواحق
و اهل و متعلقان او را در ولایت خود جای داد چون حسن بیک را بدار الملک برسا بردند او را در زندان
بمصلحت یورکج پاشا مسجون کردند و چند وقت در حبس و زندان بود تا شبی اتهار فرصت در خوابگاه
مستحفظان نموده دست و پای محافظان را بربسته بریسمان او را از دیوار حصار فرود آورد و تدارک
اسپی جهة سواری خود در فرار نموده مدت دو سال در اقطار و اطراف سیاحت میکرد اما باز باعتماد کرم
و مروت سلطان مرادبخش روی بدرگاه جهانپناه آورد سلطان را نیز از آن اخلاص و اعتقاد او
اعتماد او باعث بر اظهار لوازم مرحمت و اشفاق شد و در روم ایلی ایالت و لایتی عوض مملکت اصلی
او ارزانی داشت و باز بر مسند امارت و حکومت او را برگماشت و تا این زمان فرزندان او در ظل
عنایات سلاطین مرعی اند و در سلک خدام این خاندان خلافت معدود و محمی اند بیت

همه مرده بودند و برگشته روز ز شه زنده گشتند و گیتی فروز

**داستان ششم** در بیان بواعث تمکن و تقاعد سلطان در دار السلطنه از توجه سفر غزا و ارسال لشکرها باقطار ممالک کفار و توجه یعقوب بیک حاکم گرمیان ایلی بملازمت بارگاه سلاطین پناه و وصیت مملکت خود در آن سن هرم جهت سلطان بطریقهٔ ابوات و اختیار دگفتار در فرستادن اسحق بیک در آن وقت تمکن سلطان بغزای مملکت لاس و فتح بعضی قلاع و انقیاد تمام ولو اغلی حاکم لاس و عقد عهد دمت و خراج گزاری و دختر دادن

بجد متکاری



بجد متکاری و پرستاری سلطان با اموال و اسباب بی حد و قیاس چون بر صحیفهٔ قدم برقم جفّ القلم
بشارت نامهٔ یرید الله ان یحق الحق بکلماته و یقطع دابر الکافرین بنام مجاهدان اهل اسلام و مبارزان
امت نبی علیه الصلوة و السلام محرر داشته اند و طومار منشور تقدیر را بقلم مفیض الحکم تقدیر ان حکیم خبیر
فتح نامهٔ لیحق الحق و یبطل الباطل و لو کره المجرمون را معنون بذکر اجتهاد سلاطین عثمانی بیاد آورده و معارک
جهاد ایشان در دین مسلمانی بقانون مقرر نگاشته و انگاشته اند لاجرم همیشه بواعث توفیقات ربانی
و اسباب تاییدات آسمانی دواعی و نیات این سلاطین مجاهد پیشه و اعتقادات ضمایر این پادشاهان
صایب اندیشه را بر تجهیز عساکر جهاد مقصور ساخته و در هر اقدامی بر لشکری عسکر ظفر پیکر جهت
قلع مواد فساد و قمع بنیان اهل کفر و الحاد لوای منصور بر افراخته اند لمؤلفه دین و دولت ز ایشان نظام
ملک و ملت بتیغ داده قوام و لهذا هیچ کدام ازین قیاصرهٔ اسلامی و هر کدام ازین پادشاهان
مملکت نیکنامی را هرگز یک روز خاطر فلک اتساع و ضمیر منیر خورشید ارتفاع از فکر توسیع دایرهٔ
مسلمانی نیاسوده اند و هیچ شئ سنان فروران ایشان از سمع آسا از اقدام متقاعد
نمی بوده و تیغ مجاهدهٔ ایشان در منام نیام نمی غنوده چرا که لایزال در حین حرکات فلکی خود در اندیشه
سد ثغور دین بوده اند و در وقت تمکن و سکون بهر قطری محافظت حوزهٔ شرع مبین از عروض شرور
و مفاسد مفسدین مینموده اند و در ارتکاب هر سفری پر خطری مقصد کلی ایشان آنکه در توفیر ملک
و مال و مقدرت و جلال مرابطان ملت غزا و اجتهاد نمایند و در هر مسکن و مقری که بسکونت و آرام
میل کنند مراد ایشان آنکه از دیاد مواد حشمت و تکمیل اسباب جهاد جهت مجهزان مجاهدان امت افزایند
لمؤلفه عدل قایم شود چو بنشینند فتنه بنشان مقوم و بنید القصه چنانچه آن سلطان کشور
مراد و خسرو شاهسواران میدان جهاد بعد از فراغت از ضبط و نسق بلاد و امصار اناد ولی و محافظت
و مراعات آن جوانب از شر اضداد بروجه کلی بجانب دار السلطنهٔ ادرنه توجه فرمود و جهت اقدام
ببعضی مصالح ملکی و دینی در آنجانب در تاریخ سنه احدی و ثلثین و ثمانمایه تمکن و سکون نمود و دوام
کلی جهت مصلحت اسلام و عامهٔ مسلمین پیش گرفت و از میامن توجه سلطان تا ن مطالب دینیه دولت

وسلطنت سلطانی مزید استقرار و استقلال پذیرفت اولا جهت رفاهیت آینده و رونده و مسافران طریق
قنطرهٔ بزرگی در موضعی که معروف بارکنه است در چهار فرسخی دار السلطنهٔ ادرنه بر سر راه شهر برساو
عام و شارع اعراب و اعجام مشتمل بر یک صد و هفتاد و چهار طاق معلی انشا فرمود و چون این عمارت
خیر از غرایب ابنیهٔ خیرات عالمست ذکر مفصلی آن در داستان تعداد مبانی خیر سلطان بعد ازین ایراد خواهد
یافت و یک مصلحت دیگر آنکه مکرر اعساکر اسلام بغزای مملکت لاس توجه مینمودند و ویلق اغلی که والی
آن جوانب بود چون شوکتی عظیم داشت لشکر اسلام از ممانعات و معارضات او متضرر و متاثر بودند
هر آینه سلطان مجاهدان در بارهٔ ویلق اوغلی اندیشهٔ صایب در هر باب میفرمود و سپاه مجاهدان
را بسپهسالاری اسحق بیک بعزم تفتیح بلاد و تقدیم بوظیفهٔ جهاد ترتیب نمود **بیت**
شهان جهان را نباشد گزیر ز جمع دلیران و دانا وزیر و از میامن توجه سلطان بنظم آن امور که متضمن
صلاح جمهور بود هر روزه مؤیدات غیبی مساعد سلطنت و اقبال آن خسرو اسلام پناه میشد و مهد آیت
دولت و اجلال معاضد جاه و جلال آن پادشاه مکرمت دستکار میگشت از آن جمله آنکه یعقوب
بیک والی گرمیان ایلی که از ملوک قدیم آن مملکت بود و از زمان اجداد سلطان تا آن زمان
من حیث الاستقلال ایالت و حکومت گرمیان ایلی مینمود معروض نواب سلطان نمود که چون
سن عمر باواخر شیب و هرم کشیده و آهنگ ارتحال ازین ملک فانی بصوب کشور باقی بجوار رحمت
رحمانی نزدیک رسیده داعیه آنست که خود را جهت وداع بخدمت آن سلطان کشورمدار برسانم
و چون وارث عمر و ملک زندگانی آن پادشاه دین مسلمانی خواهد بود چند وصیت در هر باب
از وصایای دینی و دنیوی بمشافهه معروض گردانم **نظم** کو طبل نشاط خود فروکوب ما نوبت خود تمام کردیم
سلطان را از خبر آمدن یعقوب بیک بغایت بخاطر خوش آمد و بر آن طور اخلاص و بی تکلفی مشار الیه
را استحسان فرمود و امرا و اعیان برسا و آن جانب را حکم کرد که چون یعقوب بیک برسا آید
وظایف تعظیمات از استقبال و ضیافتهای پادشاهانه بجای آورند و چون یعقوب بیک بشهر برسا
رسید همگی قضات و حکام و اعیان و اشراف شهر مراسم اعظام و لوازم اکرام چنانچه امر سلطان بود بجای

آوردند

دریافاظ م



آوردند و وکلا و نواب سلطان آنچه قاعدهٔ مهمانی و میهمانداری سلاطین باشد ترتیب و تنسیق کردند
و مشار الیه نیز در برسا بزیارت مراقد شریفهٔ سلاطین جد اجدا بترتیب مشرف شد و بر سر مزار هر کدام
از آن پادشاهان دین پناه بختم کلام و نشر تصدق و انعام ما لا کلام قیام نمود و چون حضرت هدایت
مرتبت ولایت منقبت مهبط الهامات و فیوض حضرت باری امیر سید محمد بخاری قدس الله سره
هنوز در حیات بودند یعقوب بیک بزیارت و آستین بوسی آن مظهر کمالات نبوی استسعاد یافت
بعد از استیفا آخط از طوایف و زیارت احیا و اموات بجانب ادرنه بخدمت سلطان شتافت
و چون بیک منزلی ادرنه بمحل آب ارکنه که سلطان بنا پل عظیم فرموده بود رسید و جهت تماشای
آثار علو همت سلطانی و رفعت و وسعت ارکان و اضلاع و طاقات آن پل عالی مبانی یک روز در
آنجا توقف نمود و در آن محل تمامی ارکان سلطنت و عظمای اهل مرتبت و دولت باستقبال یعقوب
بیک تا بآن یک مرحله مبادرت کردند و از آن محل تا بادرنه مرافقت و موافقت نموده در غایت
تعظیم و احترام او را بمیان دار السلطنهٔ ادرنه در آوردند و در مقامی بغایت مزین و مطبوع او را تنزیل
و انزال نمودند و در ترتیب و تنسیق نزل و اقامت مبالغات و تکلفات بی نهایه کرده بودند و صباح
روز دیگر جمیع ارکان دولت بدر خانهٔ یعقوب بیک رفته او را سوار کردند و بتعظیم و تکریم تمام بدو تخانهٔ سلطانی
عالیمقام آوردند و در حین دخول بمجلس قدسی منزلت سلطان هم از مسند خلافت چند قدم استقبال مشار الیه
نموده او را در حین دست بوس بکنار گرفته انواع نوازش فرمود و در عین مکالمه و محاوره بکلمات دلفریب
عذر قدوم یعقوب بیک بجای آورد و بلطایف الطاف و باصناف حرمت داری اضیاف او را بر سایر
ملوک طوایف مرجح و ممتاز کرد **لمؤلفه** چون گل برخش ز لطف خندید حالش بملاطفت بپرسید
پهلوی خودش چو تخت بنشاند بر برق زرش بیدره افشاند داده بمراد و آیه اش را برتر بنشاند پایه اش را
در مجلس انس داده راهش افزوده در احترام و جاهش گردش بوفای عهد خرسند بگشود بمهر از دلش بند
چون چند روز مشار الیه در ظل خلافت سلطان منعم و محترم بود وصایا که در باب ملک و جاه خود
بعد از انتقال او از دار فنا بمنزل بقا بمسامع علیهٔ سلطانی القا نمود و سلطان نیز بسمع رضا جمیع مطالب

اورا اصغا کرد و با سلطان عقد اخوت دینی و عهد مخالصت یقینی بمیان آورد و سلطان جهت مشار الیه
وجمیع اتباع او از کوچک و بزرگ تشریفات فاخره و انعامات متوافره ارسال فرمود و بعزت و حرمت
تمام باز رخصت معاودت بمملکت و مقر ایالت خود نمود و از جمله مصاحبان و مخصوصان یعقوب
مولانا اعظم عمدة الافاضل والحکما بو نور العلوم والحکم مولانا سنان الدین یوسف مشهور بمولانا شیخی
که از متفردان زمان بود و در فضایل و حکم از اعیان و در نظم و نثر ببلاغت مشهور و در جامعیت علوم
مسلم جمهور جهت سلطان قصیده‌های بلیغ پرداخته بود و حقوق خدمت خود را که نسبت با والد
سعید سلطان داشته دیگر باره تازه ساخته و سلطان او را بمزید انعام و اصناف عطایا و اکرام برجمیع
مصاحبان یعقوب بیک تقدیم نمود و قدمت خدمت و مرآت حکمت او را که در زمان والد
مغفرت پناه سلطان بظهور آورده بود و در سفر قرامان معالجهٔ مرض سلطان محمد خصال را بنفس
عیسوی آثار کرده باز تذکر فرمود و معذرت آن خدمت مقبول و مجازات آن ملازمت فرخنده
وصول بمواهب و انعامات خسروانه و عطایا و صلات عالی بمتانه بجای آورد **نظم** فللجود والجدوی بطون
معاد و لتقبیل الملوک ظهورها چون یعقوب بیک متوجه مقر حکومت و ایالت خود مرخص و مجاز شد
در حین وداع سلطان نیز منظور انظار اکرام و اعزاز گشت و بنابر آنکه صفت سخاوت و جوانمردی
یعقوب بیک چنان غالب بود که از خدمت سلطان با وجود اختصاص با نعامات متوالی سلطان
از ادرنه تا کلی بولی که سه چهار مرحله راست تمامی نقود و اجناس که همراه داشت عطا و بخشش نمود
و چون در معبر کلی بولی اجرهٔ کشتی و اخراجات ضروری افتاده بود و مالک هیچ نبود تا تواند که رعایت
کشتی بانان نماید و ارباب طمع و سؤال را در ان کشور ارضا و خشنود فرماید باز کسی بخدمت سلطان
عمیم الاحسان فرستاد که قدری خرجی که تا منزل وفا کند ارسال فرمایند سلطان با وجود علو
همت در صرف نوال و توحد در شرف سرف و افضال از سماحت و جوانمردی یعقوب بیک
استغراب نمود و بدره‌های زر نقد در خور همت خود و بقدر وافی بنجا و بذل سایلی چنان ارسال
فرمود **بیت** و للجود في نفسه داع اذا ماذاه حي على الذي لباه چون یعقوب

بیک



بیک بمقر حکومت خود عودت نمود و یکسال بران گذشت بمرض موت مبتلا گشت مملکت خود را
درحق سلطان کشورمدار بطیب خاطر و کمال خلوص وداد وصیت فرمود و سلطان نیز برحسب
وصیت مملکت کرمیان ایلی را داخل ممالک محروسه گردانیده بعثمان بیک ولد امور پاشا تیمور
تاشی ارزانی داشت **نظم** یکسو ظفرش جهان ستانده زانسو کرمش جهان فشانده و درین اوقات
که سلطان در دار السلطنه ادرنه اقامت نموده بود و در باب عمارت پل ارکنه صرف همت عالی فرموده
اسحاق بیک که حاکم سرحد لاس ایلی بود از ویلق اغلی حاکم و والی کفار لاس شکایت بسیار بعرض
رسانید سلطان نیز در اندیشهٔ تدارک و تجهیز عساکر مجاهدان شده بجانب ممالک لاس که ویلق
اوغلی حاکم بود لشکر عظیم فرستاد و دران ولا ولایت حان اواسی و کوکرجینلک و بعضی قلاع و
بقاع دیگر از ولایت لاس مسخر عسکر اسلام شد و غنایم بیحد و قیاس دران نوبت از مملکت
لاس آوردند چون ویلق اغلی بحقیقت دانست که از تمرد و عناد او تمام مملکت از تصرف او بیرون
خواهند آورد و سپاه مجاهدان هر روزه بنهب و غارت بقیهٔ ولایت را هم خراب خواهند کرد
بضرورت رسولی با انواع تبرکات و اموال بخدمت سلطان فرستاد و این معنی را که چون حد سعید
سلطان یلدرم خان دختری از ایشان بخدمتکاری قبول فرموده او نیز دختر خود را بکنیزکی و بیرستاری
سلطان مقرر نموده امیدوار است که این خدمتکاری قبول فرمایند و ویلق اوغلی را در سلک
سایر بندگان و معاهدان معدود نمایند و التزام اداء خراج هرساله نمود و مبالغه‌های
کلی جهت توسل بارکان دولت فرستاده بود چون وزرا و اعیان درگاه سلطانی در ایجاب
مسئول ویلق اغلی همراهی نمودند و سلطان را بقبول دختر او ویلق خراج هرساله راضی فرمودند
مقرر برانکه هرساله محصلان سلطان خود بمملکت روند و استیفاء خراج از رعایا و ساکنان نمایند
و بعد از وصول وجه خراج از میان ولایت بیرون آیند چون منطقات قلاع و بلاد مملکت لاس
بتصرف درآمد و ویلق اغلی جهت ولایتی که در تصرف داشت خراج قبول کرد و دختر او را سلطان
در عقد نکاح درآورد بعد از ان عنان عزایم مجاهدان در اسفار غزا و نهب و غارت بجانب ممالک بوسنه

مصروف داشت و از انجا حصار بران طرف ولایت لاس را بسم سلطان باستدعاء دختر ویلق اغلی
بر پدرش که در سلک معاهدان بود بازگذاشت و درین تاریخ ابراهیم پاشا وزیر وفات یافته پسرش خلیل پاشا
که نزد سلطان بمنصب قاضی عسکری منصوب بود بجای پدر مسند وزارت یافت و انوار انظار تربیت
و عنایات سلطانی که حکم اشراق آفتاب داشت بر ساحت مطالب وزیر مشار الیه تابانت بیت
سایه لطف حقش بر سر فتاد پای از فرق فلک برتر نهاد و این وقایع از اواخر سنه احدی و ثلثین تا شهور
سنه اثنی و ثلاثین و ثمانمایه بود داستان هفتم در بیان اتفاق موافقت و مصادقت میان
ملوک و سلاطین کفار خصوصا حاکم استنبول با پادشاهان فرنگ و قصد تعرض بممالک اسلام
و انگیز مخاصمت سلطان مجاهدان و اغراء سپاه پیمانی بر آهنگ غزا و جنگ و گفتار در کیفیت
توجه سلطان بعزیمت جهاد آن کفار اشرار و تجدید تمهید فتح شهر و حصار سلانیک و تسخیر ولایات
و نهب و غارت حوالی آنجانب که بکفار فرنگ متعلق بود از بلاد دور و نزدیک و گشتن نهاد و تنگ
لمؤلفه خدای داد دگر ملک را زعشه امان فروخت لمع سنان تو چهره ایمان پناه چشمه زبید ادکف لشکر دوش
بظل رایت سلطان کشور احسان حضرت حق سبحانه و تعالی چنانچه برابطه توحید و ایمان و حبل متین معرفت و ایقان
و ایجاد ضابطه الفت و مرابطت را میان کافه مومنان و موحدان بهم پیوسته و بواسطه توافق قلوب
و افواه در انشاء ارتباط دلخواه والذین آمنوا اشد حبا لله سررشته محدود اهل اسلام را بعروه وثقی
فالف بین قلوبهم بهم بسته لاجرم بحکم تقاضای تضاد اضداد و اقتضای شیوه لجاج و عناد میان اهل کفر
و نفاق و اتحاد بمناسبت بدگوهری و سوی اعتقاد هم چنان نسبت مصادقت و التیام را متلاحق و متلاقی ساخته
و همواره میان آن گروه مشرکان محروم از نور حق یقین طور موافقت و مرافقت را در باطل
انگیزی مستمر و نامی طرح انداخته اند که الخبیثات للخبیثین والطیبات للطیبین در خباثت معین یکدیگر
همه در بند مفسدی و ضرر از ره دین و شرع برگشته بمکی مظهر ضر گشته و لهذا بمقتضای امر الهی
همیشه مومنان در اجرای اوامر و نواهی بقطع علاقه کفار بوساطت شمشیر کینه گذار مامورند و مشرکان
در تصدی خطیئات و مناهی جهت موالات و التیام و معادات اهل اسلام بالطبع بقدر مقدور مجبور اند که





الذین کفروا بعضهم اولیاء بعض الا تفعلوه تکن فتنة فی الارض و فساد کبیر بیت تا شب آخرین ز روز نخست
فلک اندر کمین محنت نشست اما چون ظهور نور مصادقت دینی از صفاء خاطر و نورانیت باطنی مومنان
از صبح صادق فاصبحتم بنعمته اخوانا چون مهر گیتی افروز گردون در ماسدن لایزال زاید النور و روز
افزون است و بنیان موافقت مشرکان بنابر آنکه همیشه مبتنی بر بنیاد فاسد فتنه انگیزی و افسادات
و مبنی باغراض کاسد حقد و حسد حساد هر آینه هرکدام دیگری را در ظلمات ضلالت و در دلالت بطرقه
و حالت واخوانهم یمدونهم فی الغی ثم لا یقصرون مرشد و رهنمونست و نمودار اشکار روا مارتی در
غایت اظهار این دو صورت که ناشی از ملایمت و موالاة است و ناشی از مباعدت معانده و معاداه
انکه القصه چون سلطان کشور مراد در بدایت شروع بتجدید آیین جهاد و بنیاد مجاهده و غزا از کفار استنبول
نهاد از آنک در اول جلوس سلطان حاکم انجا ایقاع فتنه عظیم ملکی و دینی انگیخته بود و مواد افساد را
بتقویت مصطفی مجعول در هم آمیخته و بنابر موانع چند از حوادث روزگار فتح و تسخیر حصار استنبول بتاخیر
افتاده بود و حاکم و تکور استنبول بتاخیر افتاده بود و حاکم و تکور استنبول از خوف مکافات اعمال
ناشایسته خود همیشه هراسان میبود و لایزال در صدد انگیز فتنه و فساد میان ملوک کفره و اهل ایمان
مینمود تا باین حیله و تزویر لایزال از هر طرف دشمنان دین را بخصومت و معاداة آن سلطان با تمکین
باز دارد و ملک و جاه خود را از تعرض سپاه اسلام جهت شغل مشاعل کلی مامون و محفوظ گذارد
و باین شیوه گاهی بجانب سلاطین فرنگ و گاهی بقرال انکروس ایقاعات و فتنه انگیزیها مینمود تا شاید که
او در میانه چند روزی سالم تواند بود و چون مملکت استنبول از اطراف مخوف بممالک اسلامی شده
بود دیده بخت خواب آلوده اش روز و شب از خوف و هراس غضب سلطان مجاهدان نمی غنود نظم
لقد زدت بها الدهر عبادمیته کانک فی جید الزمان نجاده با آنکه این تلبیس و انگیز از جانب فرنگ
کشتیهای بسیار از شهر سلانیک که فرضه بزرگ ممالک فرنگ بود بیرون آمد و باتفاق حاکم و تکور سلانیک
علی الغفله ممالک اسلامی را که در ان جوار بود تاراج و یغما کردند و بسیاری از اموال و عیال و اطفال مسلمانان
بسبی و غارت بردند و والی اسطنبول با حاکم سلانیک مقرر داشت که هر وقت که سلطان اسلام را داعیه بجانب

شود ازین جانب از روی دریا کشتیهای جو در را از اسطنبول بمدد او رساند واگر قضیه بعکس شود او نیز از سلانیک
لشکریان خود و سلاطین فرنک را بتخریب بلاد و ممالک سلطانی روانه کرده اند و باعث برین انگیزاو انکه
معلوم نموده بود که سلطان یراق واسباب فتح حصار و آهنک محاربه وجنک کفار کرفته و بتوجه اسطنبول
عازم است وجهت محاربه غیظ سابق درین توجه جازم است جون بمسامع علیه سلطان مجاهدان رسید
که از جانب سلانیک بسیار لشکری از مردم فرنک بیرون امدند وجنین حیفی وظلمی بر مردم آن سرحد با اهل
ایمان نموده اند ازانجا که اصل حمیت اسلامی ومرحمت دینی درباره اهل ایمان بود واز غایت غیرت سلطنت
که در نهاد آن پادشاه مجاهد حرکت مینمود بر مثال دریایی که در روز طوفان بهبوب ریاح مخالف بجوش
آید وماند اسمانی که در روز تحرک بخارات بحار از صواعق بغریدن وخروش آید از غیظ کفار فجار بغایت
متزجر ومتاثر کشت ودر تدارک این واقعه در طریقه اقدام بانتقام متامل ومتفکر شد که ایا استندراک این
معنی اولا از اسطنبول که سابقا منتوی خاطر بود اغاز فرماید با انکه بمقتضای اشارت وان عاقبتم
فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به معاقبه اهل سلانیک درین ولا بهتر مینماید بیت شه جو عواض ملک جون دریاست
خفتنش در درون آن خطاست شه جو در بحر یار خواب شود تخت ازو زود تاج آب شود شامراد دماغ وبازوی خبر
حزم بد دل بهست وعزم دلیر اول حزم جیست رای زدن بعد ازان عزم دست وپای زدن جمیع ارکان دولت واعیان
ملت بعد از استشاره واستخاره بعرض رسانیدند که جون اهل سلانیک باینچنین فتنه وفساد جرات
کرده اند ولشکرهای فرنک را از میان خود بر سر مملکت اسلامیان آورده شرعا وعقلا تدارک این
کستاخی آن مشرکان جری وانتقام ستادن ازان شهر وحصار کافری اهم واقدم است وضرر آن
همسایه کان فتنه انکیز اتم واعم هرجند که مبدا این فتنه وفساد انکیز حاکم اسطنبول است وباعث
اصلی درین مفسده اندیشه نامعقول آن کافر نامقبول فاما فرصت انتقام وکینه خواهی حاکم اسطنبول
را فرصت باقی است واسطنبول عنقریب بممالک اسلام لاحق وملحق نظم تطل ملوک الکفر خاشعة له
تعارفه هلکی وتلقاه سجدا ویک باعث کلی بر تقدیم توجه بغزای سلانیک انکه در زمان سلطان سعید یلدرم
خان بایزید آن مملکت مفتوح شده حکم ممالک اسلام کرفته بود وبسطوت تیغ جهان کشای یلدرم خانی

مدت

۲۱۰

مدت مدید در حیطه تصرف خدام این خاندان استمرار پذیرفته وجهت فترات امیر تیموری وبعضی حوادث
متعاقب باز بتصرف کفار درآمد وهیاکل اصنام که معابد اسلام شده بود دیکربار از ظلمت کفر تاریک وتار
کشت واکنون اعاده آن ملک بحوزه اسلامی بر ذمت همت سلطان لازم است واز روی غیرت دین
ناموس پادشاهی انتقام آن اقوام عبده اصنام متحتم جون باتفاق ارباب آرا ومشاورات عزیمت سلطانی
بغزای سلانیک مقرر شد بی توقف احکام مطاعه بجمیع ممالک محرر کشت که عساکر مجاهدان از تمامی اناطولی
وروم ایلی وهرکس که داعیه ادراک فضیلت جهاد داشته باشد با یراق کلی متوجه معسکر همایون کردند جون
خبر توجه غزا وجهاد را باقطار ممالک منتشر کردند باندک روزی لشکری جون نفوس قدسیه از اندازه
حساب وشماره بیرون وسپاهی جون عساکر ممالک ملکوت از حیطه احاطه عقول بشری افزون بلشکر
کاه سلطان ملحق ومقرون شدند وسلطان با آن سپاه واثاب پادشاهانه بصوب سلانیک نهضت فرمود
وعلی الفور حصار شهر را از دریای لشکر مواج خود محصور ومسور ساخت واز اطراف وجوانب انجا الویه
واعلام فتوح اسلام را برافراخت هرجند که یکطرف شهر وحصار بدریا متصل است فاما از جانب بحر
نیز کشتیهای بسیار از طرف کلی بولی جهت حصار آن طرف نیز احصار نمودند واز هر جهت راه معاش
وزنده کانی ومداخل عیش وکامرانی را بر اهل سلانیک مضیق نمودند واز اطراف فوارع توپ وتفنک و
سهام جان ستان خدنک پریشان کشودند که از ضجرت خاطر واندوه ایشان محال آمد شد نفس هم بر ایشان
تنک آمده بود واز هیچ ممر راه خلاصی بر رخسار تیره ایشان نمیکشود وهرجند بحاکم اسطنبول بر حسب
موعود استغاثه نمودند ودر استمداد واستغاثه افزودند وپیغام دادند که ما بامیدواری امداد او
با اهل اسلام بمعادات ومنافات اقدام نمودیم وبچشم داشت معاونت او بکشتیهای پر سپاه ویراق
راه خصومت وعداوت را برخود کشودیم والیوم که ما را روز درمانده کی است درمانده کیست واز ان
جانب او محل حمایت وحمایت ومساعدت بمردانکی این تعلل وتهاون خلاف معهود است وتغافل در
غمخواره کی ما مخالف عهود ومعقود بیت دران زمان که ز هر سوی دشمنت بکمین بود
میان ما وتو عهدی که کرده شد نه جنین بود اکرجه حاکم اسطنبول در مقام تجهیز جواری وسفاین آمد

فاما جون معبر کلی بولی که بر سر راه کشتیهای اسطنبول بود بکشتیهای اسلامیان وطوپ وتفک مسدود ده الا بوآب
بود ولشکر اسطنبول را قوت مقاومت بالشکر اسلام نبود کشتیها که فرستاده بود معاودت نمود وسلوک
خلف مواعید حاکم اسطنبول وسایر ملوک با مردم سلانیک دران تنکنای حصار از خوف ورعب عساکر نصرت
شعار سلطان غالب وجهة تامل در مآل آن اقدام سپاه فرخنده عواقب مصداق آیه واذ زین
لهم الشیطان اعمالهم وقال لا غالب لکم الیوم من الناس وانی جار لکم فلما ترائ الفئتان نکص علی
عقبیه وقال انی بری منکم انی اری ما لا ترون افتاده وهر کس از ان حکام کفار خصوصا حاکم اسطنبول بنیاد
تقاعد وتجاهل نهاد **بیت** یخفی العداوة وهی غیر خفیة نظر العدو بما اسر یبوح فاما از جانب فرنک کاهی
کشتیها بحمایت وتقویت ایشان میرسید ولهذا جهل روز مدت محاصره بطول کشید وسلطان را
ازین تعلل واهمال فتح دغدغه تمام بود وارکان دولت را در تاخیر وعدم تدبیر توبیخ وتعییر مینمودند
علی بیک ولد اورنوس بیک بعرض رسانید که فتح امثال این حصارها بزرگ که بکثرت محافظان و
توانایی اسباب ممتلی باشند منحصر در طریقه یغماست وتمامی مجاهدان وغازیان منتظر اشارت
سلطان اند واکنون تسخیر این محل موقوف یک ایمای شماتت علی الفور سلطان در فتح انجام
حکم تاراج ویغما فرمود وجون متعاقب جهل روز بر مدت محاصره بر آمده بود وسر رشته امیدواری
اهل سلانیک از معاونت اسطنبول وسایر معاهدان بسر آمده ودیده روزکار دیده فتح وظفر
که لایزال ملازم سپاه سلطان ستاره لشکر بود بر در ودیوار آن حصار بتماشاکری نظر امعان انداخت
ومهندس عقل وافی خردمندان آن سپاه مظفر جهت مداخل تسخیر ان حصن رفیع نردبان پایهای
تدبیر راسم عنان متقنطرات ارتفاع وسلم السما آسا ساخت وبعد از حکم یغما منادی کری تاراج کویا بعد از ان
جهل روز محاصره کوس بشارت **فتم میقات ربه اربعین لیلة** بر بام کردون فرو کوفتند وباعلاء صوت مژده
نوید فتح وظفر را در کوش دلاوران آن مجمع مجاهدان کفتند **نظم** قصد العدو الذی بممتنه ظفر
فی ترکه اسف فی طیه نعم هر آینه صباحی که از سطوت خسرو سپهر جارمین سپاه انجم از نکهبانی قلعه طبقه
کردون متقاعد شدند وکارفرمایان اسپه ورماح خطوط شعاعی بامر پادشاه مشرق بالکلیه در تسخیر قلعه

افق



افق متظاهر ومعاصد کشتند عساکر مجاهدان صف صف بر مثال لشکرهای مور ماهور سلیمان بر در ودیوار حصار
بر آمدن بنیاد نهادند وپیشانی دلاوری وسینه شیرمردی را سپر بلا ساخته در کینه خواهی اعدا رضا بقضا دادند
**نظم**
سپاهی روانشد بقصد حصار / یکی دانه موران ولی بیشمار
سوی قلعه رفت از یلان خیل خیل / چه سنجد کلوخی بدریای سیل
نه کس را مجالی که بیند دبیر / زپایان بیالا زبالا بزیر
زمین کشت با آسمان تیره رنک / که بارید سنک وبرآمد خدنک
بر انداختند ان دلیران کمند / بسرهای دیوار کردند بند
هرچند محافظان شهر وحصار ممانعت ومدافعت
آن لشکر بی حد وشمار وسپاه جرار کرار ایستادکی نمودند اما پیش انجنان لشکری موید من عند الله قادر
بر روع ودفع نبودند جون از بعضی بروج جوانان دلاور خروج نمودند واز جوانب بر اهل قلعه
بسیف وسنان خروج کردند کافران مقهور بر مثال انبوهی مکس وپشه بهاری از هبوب ریاح
نصرت وظفر هارب وپس دیواری شدند وجون قوت مقاومت بجنک روی بروی اهل اسلام
نداشتند دلاوران ایشان بر سنت عوران در کنجها وبرجها متواری کشتند بنک حمله مردانه
آن سپاه منصور شهری جنان معظم ومعمور را در تحت تصرف در آوردند وبنیاد قتل عام **اقتلوا
المشرکین کافة** نهادند وبتاراج ویغما واسیری زنان وفرزندان اهل کفر وطغیان افتادند واز اصناف
اموال حلال واز نقود واجناس همکی لشکر لحظ اوفی معتنم شدند وباکتساب اسباب بی عد وحساب
توانکر ومتنعم کشتند پری جهرکان حواری وغلمان راموی کشان در سلسله عبودیت واسار
میکشیدند وماه پیکران فرنکی را که رشک پیکرهای آزری بودند بکمند بازوی آرزوی دراز دست
خود در دام افتاده میدیدند **بیت** هریک بخوبرویی سرفتنه زمانی قدها جو سرو وعرعر شکر زبان دهانی
نتوان دهانشان دید از طره تا نباشد از خنده شان دلیلی وز لفظ ترجمانی جون مملکتی جنان
معتبر که معبر وفرضه ممالک فرنک بود در حوزه اسلام قرار کرفت وکره ثانی آیین مسلمانی بدست
اقتدار سلاطین عثمانی در انجا اشتهار وانتشار پذیرفت هر آینه آوازه این فتح جدید در تمام
فرنکستان قرع کاخ صماخ مشرکان نمود وصدای این ظفر وما یید سلطان مجاهد که بمسامع
مجامع ممالک اسلام رسید دلهای موحدان را بجو غنجهای بهاری از بهجت وسرور بکشود **بیت**

فلم نخل من فتح من له ید    ولم نخل من شکر من له فم    سلطان چون حصار و شهر را در حیطهٔ تصرف درآورد
آنچه وظیفهٔ احکام بنیان و ترفیع ارکان حصار و شهربند باشد معین داشته مستحفظان مقرر کرد و در جمیع
معابد آن قوم معاند که در نوبت اول بنور اسلام فروغ پذیرفته و بغلغلهٔ تهلیل و تسبیح آوازهٔ اقانیم
ملت مسیح پستی گرفته بود مطالع کشور را بمصابیح آفتاب شریعت مصطفی از افق صبح
تیغ و سنان مبارزان کشورگشا روشن گردانیدند اکنون بعوض صوت نواقیس کلبانگ توحید
و تقدیس را بر آسمان رسانیدند و چون آن شهر شهیر و حصار آسمان تدپیر را فتح و تسخیر فرمودند تمامی
ولایات و توابع آن کشور را مضبوط بحسن تدبیر نمودند سلطان مجاهدان با سپاه موفق و مغتنم
بغنایم شادمانی و ملتیم بسعادت نیل امانی بمستقر سریر خلافت بدار السلطنه ادرنه معاودت
فرمود و لشکر از آن نعمت بیکران ابواب مکرمت و احسان بر روی فقیران و محتاجان گشود
و در انتشار خیرات و افشای حسنات و مبرات افزود نظم ممجده ونداه المحض فی سفر وفتحه وثناه الجم فی سفر

داستان هشتم در بیان ظهور و طلوع خورشید خلافت از بطون خاندان آل عثمان و تولد
ماه برج سعادت از مشیمهٔ افق دودمان خلافت آشیان سلطان مجاهدان مراد خان و گفتار
کیفیت ولادت پادشاه مؤید و ان سلطان دین محمد در حجر ملاطفت و رأفت فطری پدران
و شرح اشراق طالع مسعود و طلعت فرخنده خداوندان مولود خجسته و ورود در دامان ربیبهٔ دودمان
سلطنت و سروری ذلک الذی یبشر الله عباده الذین آمنوا و عملوا الصالحات بر حسب ادای
دعای اجابت اقتضای سلطان اولاد آدم صلی الله علیه و سلم که از لسان صادق و دل منور پر صفای
بکلمهٔ کریمهٔ اللهم اعط کل منفق خلفا بشارتی بسمع اصغا خوانمردان ملک مروت و سخاوت و فا التقا فرموده
هر بختیاری از خلفای موفق میان بنی آدم و هر سعادتمند بمعونت حق در عالم که کف عطا گستر و دست
سخا پرور او چون منبع آب حیوان مظهر نتایج فضل و احسان باشد و بر مثال مشیمهٔ ابر نیسان محل تولد
دردانهای باران از فیض مکرمت و امتنان گردد یقین که در عالم صورت سر اثر فضل و فیض از و بمنزلهٔ
نتیجه خلقی گردد و در کشور معنی هر گوهر حسنه از حسنات او دردانهٔ صدفی یا دری برج شرفی شود چرا که





اولا استماع ذکر جمیل و استیلاء اجر جزیل که بهترین بضاعت اعمار است و بزرگترین مطالب و اوطار اولی
الابصار ازین شیوه فیض گستری و منفعت پروری انتظار توان داشت بیت سلفوا ویبقون الذکر عقبا صالحا
ومضوا یقدون الثنا خلودا و ثانیا بحسب تجارت اهل استبصار و از آزمون ارباب اعتبار بحالات آثار
روزگار چنان محقق شده که همیشه دولتمندان جوانمرد را اخلاف ارجمند و اعقاب سعادتمند بر طبق الولد
الحر متبع آباء الغر بیادگار باقی و پاینده مانند و همواره لئیمان بخیل و پر مال کم حاصل را یا قطع اعقاب و
انسال شود و یا فرزندان بی خرد و بی اقبال ماند که بذمایم اوصاف مظهر تبذیر و اسراف گشته همیشه دعای واعط
کل ممسک تلفا را باظهار رسانند زیرا که هر عملی از اعمال بشری در عالم مکافات نتیجه مناسب آن زاینده
گردد و هر فعلی از افعال آدمی در روز حساب و مجازات بر مقابله و محاذات فرعی مماثل اصلی آن پاینده
ماند بیت همه اعمال تو در عالم جان گهی انوار گردد گاه نیران و مصدق این بیان در مجالی اعیان
از کیفیت حالات سلطان کشور مراد ظاهر و عیان است چنانچه القصه در ایام جوانی سلطنت و کامرانی
در روزگار شادمانی بفتوح و کشورگشایی که بخطبهٔ عروس مملکت و خواستاری محبوبهٔ سلطنت دست
آرزو را بگردن هر مرادی حمایل کرده بود و همواره در انجمن عشرت و منام راحت و کامرانی با شاهد
دلفریب مطالب آسوده میغنود بیت خرامان خسرو شیرین شب و روز بهر نزهتگهی شاد و دلفروز
اما با وجود اهتمام و اجتهاد در اعلاء و اعلان شعایر ایمان و ادعان عنوان بیان ان الله یأمر
بالعدل والاحسان بشیوع عدل و داد داد داوری و انصاف بنوعی داد که نام و نشان کسری نوشروان
را از عرصهٔ لسان و فضای خاطر جهانیان بگوشهٔ هجران منطوی و پروانهٔ نسیان منزوی ساخت
و بر کافهٔ نوع انسان دست کرم و احسان بنوعی بآیین مباسطت گشاد که اسم و رسم حاتم را چون نگین سلیمان
و خاتم حاتم از جریدهٔ ذکر شاهان جواد بر کنار نهاد بیت فاحیی سبیل العدل بعد دثوره وانهج طریق الجود حین تعفت
لاجرم حق سبحانه و تعالی بوعدهٔ حق و یقین نتیجهٔ ذکر جمیلش را بمثابهٔ اعقاب دولت انتساب در صحیفهٔ مبین
وادخلنی فی عبادک الصالحین در آورد و در مقابلهٔ اعمال صالحاتش با نتاج و اخلاف خلاف صفاتش وفا
بوعدهٔ وجعلنا ذریتهم هم الباقین کرد و در محازاة اخلاق کریمش خلف صدقی مؤید بملک عظیم کرامت فرمود و در مکافاة

انعام و انفاق عمیمش در سلسلهٔ توالد خبایج والدی سعادتمند ولد وحافدی را ظهر استقامت خاندان وامتداد
دولت تا قیامت نمود خبابجه بر عالمیان مبرهن است که از فرخندگی بخت مؤید ولد فرخنده اعنی شاهزاده
اوحد امجد سلطان محمد شوکت سلطنت سرمدی وظهور سطوت دین محمدی بر مثال رتبت نبوت بر حضرت خاتم
رسالت علیه السلام بشکل مقاله باسم او مرسوم و محتوم شد و همچنین تابندگی گوهر دین پروری از نتایج محامدش
و پایندگی رسوم مقرر معدلت گستری در مظهر مظهر حافدش که الآن سلطان سلاطین جهان تا ابدست
وظل مدید خداوندگار مجید حمید اعنی سلطان مجاهدان بایزیدست دوام حمایت شرع مؤید از شرور فتنهای
آخر الزمان محقق و معلوم و لقاء و وفات دین مؤید از تعرض مشرکان مشهود و مفهوم است بیت
حضرت کبریای او ملجا دین و مملکت    ذات ملک لقای او اصل بقای مملکت    الحاصل بر طبق این
مقدمات چون در تاریخ شهور سنه و ثمانمایه بحسن عنایت ربانی سلطان کشور مراد را گوش
هوش و شمع فؤاد پر سروش ناگاهی مبشر عالم غیب بشارتی جان فزا رسانید و غواص بحار اخبار
بعد از التفات در شاهوار اداء پیام فرخنده انجام انا نبشرک بغلام را بمثابهٔ دردانهٔ سحاب نیسانی
در صدف گوش سلطانی چکانید و تا حصول بشارت آنکه از برکهٔ دعا اجابت آثار آن سلطان کامکار
واصلح فی ذریتی اشعار میفرمود اکنون آثار نظام روزگار و انوار استقرار دولت دین سید
مختار علیه صلوات الله بالعشیات والاسحار پدیدار آمده و در ساعتی همایون که مقرون بدولت روز
افزون است طالع یک مولودی مسعود بنظر ستاره شناسان ملک وجود امشب مرصود و مشهود
گشته و راصدان اوضاع جواهر زواهر و هیأت اجرام علویات و قاصدان معرفة آثار و احکام
حوادث کاینات درین شب فرخنده ولادت و درین ساعت طلوع کوکب سعادت که باضطراب
کری دیده بصیرت و ثقبتین مردمک دیده خبرت امعان نظر چشم فکرت بر طالع زمان انداخته
و در اصطرلاب دورقی حدقه خطوط متوازیهٔ مژگان را بجای مقنطرات ارتفاع پرداخته و لبنتین
اجفان را بر شظیهٔ ارتفاع الحاظ مرتب ساخته اند در چنین ولادت درجهٔ طالع مقرون بطلوع
کواکب سعود نموده و صاحب طالع چون صاحب طالع در خانهٔ شرف مستقیم و مسعود بوده و صاحب

بیت



بیت السلطنه عاشر بنظر نیر اعظم که سلطان هفت کشور سپهر است در غایت قوت و سعادت و استعلا بود
و برج سابع طالع که خانهٔ اهل بیت و ازواج است بنظر دوستی ناهید مشعر از حسن ازدواج با عروس
ملک و خسروی مینمود و در خانهٔ رابع از بیت طالع چندین کواکب سعود از ثوابت و سیارات چون
کوکب یمانی و برجیس سعادت تاسیس لامع شده بود و در خانهٔ اعدا و خصوم یکی از قواطع ساطع نظر
خصومت مشادم مینمود و بهرام شدید الانتقام بلمعات شمشیر خون آشام چون لمعان الخضیب در شفق
شام شامت انجام حصاد الحصام اولایزال اصابع پنجه انتقام را غرقه بخون برگشاده و در خانهٔ امید و نیل مراد
کواکب علوی در حالت فرح زاید صاعد لایزال مستقیم الحال افتاد بیت خجسته روز کسی کو همین طالع سعد
نظر بطلعت آن شهریار بگشاده    و اتفاق تولد آن آفتاب سپهر خلافت اگرچه در شب اتفاق افتاده
اما آن شب را منزلتی بقدر رتبت لیلة القدر خیر من الف شهر و هرچند ظهور مولود مسعود سلطانی در لیالی
رجب سنهٔ مذکوره بوده فاما شبی بود مشتمل بر تمام رغایب دهر لمؤلفه قدر شب قدر عیان شد شبی

| ۱ | ۲ | ۳ | ۴ |
|---|---|---|---|
| کز افقش تافت جهان کوکبی | اختر دولت شده عالم فروز | شب شده از تابش او رشک روز | کوکب اقبال درخشان نمود |
| کوکبهٔ دین محمد فزود | گشته فزون بر فلک عدل و داد | مهر دگر در دل سلطان مراد | گشته شب آبستن زباد سحر |
| داده چو از مولد شاهش خبر | زانشب تاریک چه زاینده شد | آب حیاتی که فزاینده شد | آنکه شنیدی که شب آبستن است |
| مولد خورشید بود در شب است | گشته فروزان بشب مجمر زاغ | از صدف چرخ در شب چراغ | یافته شه از بحر خلافت گهر |
| گوهر تاجی که نهد تاجور | مهد فلک خوابگه جسم اوست | روی نما مهر از آن ماه روست | داده به پستان مهش دایه شیر |
| شسته رخش چشمهٔ مهر منیر | گشته از آن روی رخش شمع دین | کرده مسخر همه روی زمین | طالع او سعدتر از آفتاب |
| کرده سعادت ز رخش اکتساب | ماه منیر از رخ او برده نور | زهره از این مولد او کرده سور | بر رخ او کرده عطارد نگار |
| احسن تقویم در آن روزگار | تیغ که بهرام برون میکشید | بهر عقیقه بره را سر برید | پنجهٔ برجیس کشیده رقم |
| حرز یمانیش بنوک قلم | دیدهٔ کیوان همه شب تا سحر | پاس گرفته بسر آن پسر | طالع او دید بفرخندگی |
| منطقه بستش بکمربندگی | عقل کل از بهر رخ شه فال صدی | کرده در آن وقت نکو راصدی | گرچه شبش وقت ولادت فتاد |
| صبح سعادت ز رخ خویش گشاد | ماه رغایب شده مولود شاه | پست شد و هفت شبهای ماه | گشته شب قدر بماه رجب |

قدر و رغایب بهم آمد عجب　　کشت پدر را خلف و جانشین
بلکه کرفت او همه روی زمین　　کر دکی سلطنت پر شکوه
باکرم بحر و شکوهی جو کوه　　بود بتقرب شه صاحبقران
داشت ولی عهد جو رفت از جهان　　هست کنون شاه جهان بایزید
باد فزون شاهی و عمرش مزید

داستان نهم در بیان کیفیه توجه اسکندر میرزا ولد قرا یوسف صاحب اذربایجان بولایت روم و التجا نظل حمایت سلطان کشور مراد　وحدوث خروج انکروس بر ممالک اسلامی روم ایلی و داعیه التسخیر قلعه کوکرجینلک و انکسار ان لشکر کفار بمجرد توجه امرا و اجناد معارک و کفتار در شرح وقایع متنوعه و حوادث ما بین سنه خمس و ثلثین باشهور سنه سبع و ثلثین و ثمانمایه که در ممالک سلطانی جاری کشت و بواعث اقامت سلطان در مقر خلافت جهت قضایایی که با اعدا ملت کافری و مسلمانی در میان کذشت

از منقول اخبار ماثر ملکات و اخلاق ملکیه سلطان کشور مراد　وبتوافق مخبران از مفاخر خصال پادشاه قدسی نجاد جنان محقق و مستفادست که طریقه مروت　وسماحت فطری و صدق و صفای نیت ذاتی بر ذات فرخنده صفات سلطان بنوعی غالب بوده که همیشه بر عهد و میثاق با استوار مردم روزکار از پاکی دل و روشنی خاطر بسیار اعتماد مینمود　و همه نفوس ابنای دهر را در قول و فعل قیاس بر جبلت پاکیزه نجاد خود میفرموده　ولهذا بسیار بارها از اهل زمان غدار که اکثر در شیوع کفتار و کردار از زمره وهم یقولون ما لا یفعلون اند و در سلوک صراط مستقیم راستی و درستی از منهج قویم انسانیت بیرون اند خصوصا ملوک و حکام حدود کفر و اسلام انواع ازارهای خاطر میکشید　واز جمعی که بکرات و مرات منظور نظر مرحمت و اشفاق شده بودند و در شداید روزکار مخصوص جوانمردی و مروت سلطانی کشته در مقابله کفران نعمت و نفاق و عصیان و شقاق میدید که بیت　با هر که نمودیم وفا دیدم جفا　نی عاقبت شکری نکرد از هیچ کس این جان ناخشنود من　لیکن جون جانب حق همیشه در عاقبت و مال غالب و فایق است　وکار کافر نعمتان غدار منافق پیشکان بدکار بخسران دین و دنیا آیل و لاحق بحکم خاصیت صدق نیت و خلوص اعتقاد سلطان در خواتیم امور بر جمهور اعدا آمتهور و اضداد موفق و منصور میبود و بعد از ورود اخبار مشوش مخالفان بموافقت تایید سبحانی از دور و نزدیک بشارت خذلان منافقان در خسران بدخواهان میشنود　نظم　دیدیم جند بار و نیامد بنی نکو　فرجام انک قصد بدین خاندان نمود　جنانجه از ان قبیل

واقعات



واقعات غریبه در اطراف و حدود ممالک سلطانی از ملوک بادکفر و خسران دیار مسلمانی در عرض دو سال که سلطان مجاهدان از اسفار غزا و جهاد و از ترددر ایات نصرت آیات با عساکر اجناد بمقاعد بود و در دار السلطنه ادرنه و نواحی آن جهت مصالح کلی ملکی و دینی توقف نمود　جند صورت در اطراف ملک بدید آمد که بتدارک آن التفات و اهتمام لازم بود　و هرکدام بوجه احسن بحسن عاقبت مقرون کشت و باندک فرصتی بمقتضای جوله الباطل ساعه بخاتمت خیر و صواب جوله الحق الی الساعه از هم کذشت حادثه

اول　انکه جون بعد از امیر تیمور قرا یوسف قراقوینلو از یمن همت و مساعدت و بحسن حمایت آل عثمان از ورطه دشمنان غالب خلاص شد　و باز باذربایجان رجوع نمود　ایالت و سلطنت آذربایجان و عراق عرب برو قرار کرفت　وبعد از مدت مشار الیه اسکندر میرزا فرزند بزرک او بر مسند سلطنت آن ممالک تقرر پذیرفت　وایالت او معاصر سلطنت میرزا شاهرخ ولد امیر تیمور بر سریر سلطنت پدری و اکثر ممالک امیر تیموری تمکن و تعین یافته بود　اما در آذربایجان و عراق عرب جون از جمله ممالک تیموری بتصرف قراقوینلو در آمده بود　جند نوبت از تخت سلطنه خود که هراة بود نهضت نمود　اکرجه تسخیر مملکت آذربایجان بکثرت سپاه و قوت جاه میفرمود فاما بتدارک دفع قوم قراقوینلو بالتمام بهیج وجه قادر نبود　از انکه این جماعت قراقوینلو بغایت شجاع و دلاد بودند　وجندانک مقدور بود با شاهرخ میرزا بجنک و مجادله اقدام مینمودند　واکر جنانجه از کثرت و هجوم میرزا شاهرخ بمضیقی می افتادند بدستور معهود خود روی التجا و پناه جویی بحدود ممالک روم می نهادند　وبضرورت میرزا شاهرخ بیشتر آذربایجان باوجود لشکر کران اقدام نمیتوانست نمود و بر مقابله و معاداه سپاه غزاة و مجاهدان که بمشاهده در زمان پدرش امیر تیمور دیده بود جرات نمی و برین نسق سه نوبت از خراسان لشکرهای عظیم ترتیب داده باذربایجان آمد　وبا اسکندر دو نوبت مصاف داد　وجنکهای عظیم در میان افتاد　اما جون اسکندر در دلاوری ناسخ اخبار رستم و افراسیاب بود شاهرخ میرزا هیچ نوبت برو غلبه تمام نمینمود　لیکن جهت انکه لشکر شاهرخی بزیادتی از هر وجه از سپاه اسکندری از نسبت اضعاف الآف افزون بود　در مصافی که میان ایشان در حدود خوی و سلماس

اتفاق افتاد و داد دلاوری دران رزمگاه کماینبغی داد اما بکثرت لشکر میرزا شاهرخی مقاومت نتوانست
کرد و از پیش میرزا شاهرخ گریخته روی توجه بجانب دیار روم آورد و در شهور سنه اربع و ثلثین و ثمانمائه
بسرحد توقات آمده کس معتبر با مکاتبات جهت عرض عجز و انکسار و استعطاف درباره اضطرار
و اضطرار خود بخدمت سلطان کشور مراد فرستاده و التماس نموده بود که چون پناه قدیم و ملجاء مقرر این طایفه
همیشه سایه مرحمت آن خاندان مروت و جوانمردی بوده توقع که درین زمستان تا بهار گوشه آرامگاهی
در ظل حمایت و سایه رعایت خود عنایت فرمایند که چون شاهرخ میرزا عدو غالب است و رفع استیصال
این طایفه ما را طالب اکنون که با لشکر بی نهایت باذربایجان آمده ما را چون قدرت مقاومت و مقابله نیست
تدبیری بغیر از فرار به پناهی نمانده و تمامی سپاه و متعلقان ما را از مسکن و ماوی خود بغلبه و استیلا
بیرون رانده است نظم ستیزی نه برجای دیوانگی است گریزی بهنگام فرزانگیست چون سلطان را
خلق معهود مروت و مردم داری و ملکه کریمه ملاطفت درباره مستمندان بیکسان غمگساری بود حکم همایون بیورچ
پاشا که حاکم سرحد اماسیه و توقات بود درباب تقدیم قواعد ضیافت و مهمانداری اسکندر میرزا صادر
فرمود و از هر نوع مصالح معاش و اسباب زمستان از غله و گوسفند و برنج و روغن و عسل و امثال
این حوایج که شایسته همت آنچنان مضیاف بلند همت و درخور کثرت آن چنان مهمانی با توابع و سپاه
و حشمت باشد مقرر و معین فرموده بود تا حدی که از جمله مایحتاج یکهزار کپنک و بارانی و دو هزار جل و توبره
جهة اسپان ترکمانی مهیا داشته بودند و آنچه در زمستان معهود دست جهة اسکندر و تابعان او سرانجام نموده
و سلطان کس نامدار از بندگان بارگاه سعادت مدار با نفایس تبرکات و هدایا از نقد و جنس برسم نزول
و اقامت اسکندر فرستاد و بهیچ وجه در لوازم اعظام و مهمان پروری نواب سلطانی قصوری نیفتاد
و دران زمستان چون اسکندر و لشکریان او دران مملکت از توابع توقات قشلامیشی نمودند در فصل بهار
که سپاه هوام و حشرات از زمستان خانه کهوف و مکامن زمین بنیاد خروج نهادند و گروه انبوه
کاینات دفعی و حیوانات پرآزار ارضی و هوایی باضرار آسودهای مساکن امن و راحت روی نهادند
نظم بران کس چه جای ترحم بود که اطوارش آزار مردم بود بمقتضای فطرت اصلی و سیرت جبلی آن جماعت ترکمانان

ستمکاره



ستمکاره و آن گرگ سیرتان ظالم پیشه خونخواره که از مساکن خود قدم باطراف ولایت نهادند و
بر رعایا و عجزه و ضعفای آن حدود دست ظلم و تعدی نهادند و برمثال گرگان درمیان چراگاه اغنام طور زد و
گیر پیش گرفتند و جهت منت و وفاداری و جانسپاری که بر اسکندر داشتند از منع و نصیحت نمی پذیرفتند
نظم بستم کی شود ضعیف قوی بورم کی شود نزار سمین لاجرم از اطراف رعایا و ساکنان مواضع و قری از
درازدستی و ستمگری آن جماعت نزد یورچ پاشا که حاکم آن ممالک بود بفریاد آمدند و از تعدی و تطاول
آن ترکمانان بی انصاف تظلم و انتصاف پیدا نمودند یورچ پاشا را نیز بحکم کلکم راع و کلکم مسئول
عن رعیته وقایت و حمایت ان رعایا و متظلمان از دست ظلم و ستمکاری گرگ سیرتان قراقوینلو
لازم نمود فاما چون سلطان سفارش احترام و مراعات اسکندر و توابع او نموده بود کیفیت آن شنایع
اعمال و قبایح خصال و فعال آن ترکان ستمکار را معروض خدام سلطان فرمود هرآینه سلطان را
از ان اوضاع گستاخانه و حرکات ظالمانه آن جماعت و کیفیت تمرد و عدوان ایشان از مسلک
انقیاد و اطاعت بخاطر خطیر بسیار گران آمد و آن کفران نعمت و بی ادبی از ان طایفه عادی بر طبع
اقتضاء سلطان موجب تحرک مواد غضب و قهرمان گشت که بیت والنار لو ترکت علی ما ادرکت
من خلفها و امامها لم تخمد و حکم فرمود که امور بیک ولد تیمورتاش که امیرالامرا ممالک اناطولی بود با امرا
عظام متوجه حدود توقات شوند و کس باسکندر فرستند که چون موسم سختی زمستان گذشته و دشمن غالب
او شاهرخ میرزا از آذربایجان بازگشته و درین ممالک سلطانی آنچه وظیفه حمایت و رعایت مردم
داری و مهمانی بود در حین مضایقه روزگار بتقدیم رسانیده شد اکنون چون مردم سپاهی و توابع
او بشیوع ستمکاری و دست انداز معتاد اند و رعایا و سکنه دیار روم در ظل معدلت سلطان با من
و امان آموزگار بیشتر از انکه تظلم عجزه و ضعفا بمسامع علیه رسد و این معنی موجب انقطاع سلسله
محبت حقوق سابقه گردد بزودی از ان حدود و ولایت سلطانی بجانب مملکت و دیار خود بیرون
رود و پیش از آنکه امر بشدت و حدت رسد رخت اقامت ازین مساکن بیرون برد و العاقل
یکفیه الاشاره هرآینه اسکندر چون توجه بگلربیکی را با این چنین پیغامها شنود دیگر در حدود مملکت سلطان

از شرمنده کی اعمال وحرکات لشکریان خود توقف نتوانست نمود وجون متوجه دیار خود شد طلمه تراکمه و اوباش آن
رعایا وعجزه حدود درانا لان ونهب بردند ودرحین ارتحال از سرخوان افضال جون خوان نعمام مردم ان ولایت
را تاراج کردند **بیت** زود بکیرد نمک دیدهٔ آنکس که او نان ونمک خورد رفت خوان ونمکدان شکست
نعمت ولطف تراقدر جو نشناختند کردن آن طاغیان جمله ز طغیان شکست وباندک روزکاری سلطنت وملک اورا
حق تعالی انتزاع نموده برادرش جهانشاه میرزا داد والله یؤتی من یشاء والله ذو الفضل العظیم وعودت اسکندر
از روم مراجعت بتخوم آذربایجان در شهور سنه خمس وثلثین وثمانمایه اتفاق افتاد حادثه ثانیه انکه جون جهت
بعضی مصالح ملکی ودینی سلطان دران سال در مستقر خلافت خود سکون وارام داشت فاما عساکر
غزاة ومجاهدان را از فضیلت جهاد معطل ومتقاعد نکذاشت وسنان بیک بکلربیکی روم ایلی را با سپاه
مجاهدان را بجانب مملکت ارناوت که دران ولا هنوز دار الحرب بود وحاکم وقرال انجا در مقام مخالفت
وعصیان مستبد وبطغیان اصرار مینمود ولشکریان روم ایلی وافنجیان را تمام همراه سنان بیک بغزا
روانه داشت ومشار الیه نیز لواء مردانکی واجتهاد در طریق جهاد فی سبیل الله برافراشت وجون شروع
در مملکت ارناوت نمود ولشکر اسلام در غایت قوت وغلبه بود تمامی مملکت را بنهب وغارت
واسیر وسبی وخسارت خراب کردند واعیان وکلانتران کفره را بقتل آوردند وقرال انجا جون
قوت مقاومت ومواجهه لشکر غزاة نداشت مطلقا در مقام مقابله ومقاتله جرات نتوانست نمود
وتا لشکر مجاهدان دران ولایت بودند در محلهای حصین وکوههای محکم هارب می بود تا آنکه غازیان
از بزرک وکوجک هر احدی مالک غنایم واموال جندان شدند که از ضبط ونقل وحمل آن عاجز
بودند بضرورت بعد از اغتنام وفور بغنایم بی حد واندازه وانجام آهنک مراجعت نمودند وجندان
غلام وکنیز ماهروی بدست غانمان درآمده بود که لشکرکاه جنان انبوه از مظاهر حسن کویا مجمع عالم
ارواح شده بود وجندین هزار غلام یوسف نجاد بدراهم وثمن بخس در مزاد افتاده بودند وجون
همکی لشکریان از آن بضاعت توانکر بودند بخریداری رغبت نمی نمودند وکنیزان سیمین بر سنبل موی
که هرکدام در شیرینی کفتار ورعونت قامت ورفتار ناسخ آثار شیرین خسرو پرویز بودند وتند کار حالات

مجنون عامری



مجنون عامری ولیلی مینمودند ودر عین رمیده کی جون آهوان وحشی صحرای نجد بدام افتاده وجندین دل
رمیده اکرفتاری ایشان مجنون وش سر بکوه وبیابان نهاده **بیت** صبا زلطف بکوی آن غزال رعنا را
که سر بکوه وبیابان تو دادهٔ ما را جون لشکر غانمان سالما وغانما عودت نمودند سلطان را از فور وفیروزی
سپاه مظفر مواد بهجت واهتزاز افزود ودران زمستان در دار السلطنه اقامت فرموده واین فتح
وغنیمت در شهور سنه خمس وثلثین وثمانمایه روی نمود **بیت** فسودوا وفودوا واغنموا وتنعموا
ودوموا وعیشوا وانعموا ونودعوا **حادثه ثالث** انکه جون بمعاودت معتاد سلطان دیکر بنیاد
آهنک تجهیز لشکر جهاد نهاد ودر فکر تخند جنود غزاة ومجاهدان افتاد فاما آن سال بنا بر ملاحظه بعضی
حدود واطراف بذات شریف خود متوجه سفر غزا شد مناسب نمینمود ودر دار السلطنه ادرنه و
توابع تمکن وسکون فرمود فاما دیکر باره عساکر روم ایلی را بسپهسالاری علی بیک ولد اورنوس بعزیمت
غزای ممالک انکروس تعیین نمود وجون سپاه مجاهدان بان طرف آب طونه کذشتند وبعد از شروع در
ممالک وسیع انکروس فرقه فرقه باطراف جهت اغتنام غنایم متفرق کشتند قرال انکروس وسپهداران
کفار انتهاز فرصت میکرده اند وبسپاهی عظیم در محلی جند مخوف بر سر اسیر سپاه مجاهدان که باندک لشکری مانده
بوده هجوم آورده اند جون لشکر خصمای کینه خواه از نسبت اضعاف والاف زیاده بوده واجناد اهل جهاد
بمشغله غنایم بهر طرف پریشان افتاد وسپاه اسلام را انهزام دست داده اکرجه سپهسالار لشکر وجمعی که مجتمع بوده
اند فرصت بدشمن نداده اند وجنک کنان روی بمراجعت نهاده اند فاما از مردم متفرق که از صدد غنایم
بهر جانب متردد بوده اند بسیار کسی را جماعت کفار در اطراف دستکیر نموده وعلی بیک ولشکریان مجاهد
از آن سفر غزا منهزم بازکشته اند وبطریق مغلوبیت رجوع کرده بتدابیر صایب وکمال مردانکی از
از مضایق وانهار عظیمه خصوصا نهر طونه باز کشته اند **نظم** کریز بست از آن جنک بهتر بسی که دشمن شود خنده زن بر کسی
واین جشم زخم لشکر اسلام در شهور سنه ستة وثلثین وثمانمایه اتفاق افتاد واز حوادث کاینات جوکه
مشعر از ظهور جنین آفات باشد کوکب دودم پیدا شده بوده واز اوضاع اجرام علوی کسوف تامی در وقت
عصری هویدا کشته لیکن از قوت طالع سلطان کشور مراد باین قدر نحوست وانکسار بلشکر اسلام اثر داد

اما در سایر ممالک شرق وغرب وعرب وعجم تاثیرات فتنهٔ عظیمه افتاد **بیت** وکانت اساة اللیالی کثیرة
فما برحت حتی شکرنا اللیالی **اما حادثهٔ چهارم** انکه در ایام که سلطان در ادرنه متمکن بود دران زمستان
تا بهار ترتیب اسباب لشکر وتجهیز مصالح عسکر میفرمود که به نیت غزای انکروس وتدارک انتقام آن
انکسار لشکر اسلام که در توجه علی بیک اورنوس واقع شده بود بنفس نفیس خود نهضت فرماید ناگاه از منهیان
اخبار چنان بمسامع علیهٔ نواب رسید که ابراهیم بیک قرامان دیگر باره بتحریک مواد فتنه وفساد اقدام
نموده ولشکر عظیم برداشته بحمید ایلی آمده ویک شهری راکه درو کماشتکان وخدام سلطان بود محاصره فرموده
ودران ولا حاکم سرحد حمید ایلی الیاس بیک شرابدار بود وچون قوت مقاومت بالشکر قرامان نداشته
بدست ابراهیم بیک گرفتار شده واین معنی بحقیقت پیوست که حاکم قرامان وقرال انکروس بمراسلات
متعاقب بنیاد موافقت وصداقت نهاده اند وباوجود دعوی اسلام درمعادات اهل حق که سلطان
مجاهدان وانصار واعوان اوست درصدد مظاهرت ومصادقت افتاده اند وخود را درسلک خاسران
بی سعادت **ومن یتخذ الشیطان ولیا** درآورده وبمشاورت ومصلحت قرال انکروس بنیاد خروج
برممالک سلطان مجاهدان کرده ومعهود میان ایشان چنان شده که هریک از طرفی بنیاد توجه بحدود
ممالک سلطان نمایند قرال انکروس باسایر ملوک کفار از طرف روم ایلی درایند وقرامان اغلی با مخالفان
ودشمنان اناطولی از طرف قرامان آیند وویلق اوغلی حاکم لاس باوجود انکه از معاهدان سلطان مجاهدان
بود برهنمونی قرال انکروس قیام نموده ودر اول شروع بممالک سلطانی تسخیر قلعهٔ کوکرچینلک جهت ویلق اوغلی
که والی قدیم آن قلعه است معهود بود لیکن **بیت** هر ولایت که چون تو شه دارد ایزد از بدش نگه دارد
چون از هر دو طرف ممالک محروسه بیکبار چنین اخبار موحش رسید واز جانبین هر یکی از اعدا دین ودولت
در قطری بعید لشکری فتنه انگیز بمیان مملکت اسلامی کشید لاجرم سلطان با سکینه ووقار از کمال توکل واعتماد
بر عون وبرتا بدکردکار از محل تمکن وسکون خود مطلقا نهضت را بیکی ازین دو جانب صواب ندید
اما سنان بیک بکلربیکی روم ایلی با امرا وسپاه غازیان بجانب سرحد باستقبال قرال انکروس فرستاد
وباعانت وامداد مردم قلعهٔ کوکرچینلک مهما امکن فرمان داد چون تمام امرآء عظام روم ایلی رفیق سنان

بیک



بیک بودند از ان جمله امرآء شجاعت شعار سنان بیک حاکم ویدین که سرحد کفار انکروس است وسایر امرآ
وسرخیلان لشکر جهاد با سنان بیک بکلربیکی تا نزدیک قلعهٔ کوکرچینلک مسارعت نمودند قرال انکروس
وحکام کفار پیشتر ازین جماعت قلعه را در حیطهٔ لشکر بی شمار وانداز در آورده بودند وسبقت لشکر
اسلام بر لشکر کفار انکروس منتشر شد چون بنزدیک مرحلهٔ کوکرچینلک رسیدند عنان تهور وجرات
از معارضهٔ ان لشکر پر ازدحام کفار باز کشیدند ودر باب تعرض واعراض از ان اعانت واعانت اهل
قلعه در مجمعی مشتمل بر جمیع عظما امرا وسپهداران روم ایلی بنیاد مشاورت نهادند ودر اندیشه
مدد قلعه واهل انجا افتادند ودران حین میان معسکر مجاهدان وقلعهٔ کوکرچینلک که محصور لشکر انکروس شده
بود موازی یک مرحله راه مسافت بود واز کثرت طوپ وتفنگ که بر قلعه مرتب داشته بودند قلعه معروض
صدگونه آفت ومخافت مینمود امرا وسپهسالاران در باب توجه بر سر لشکر این وجمعیت انکروس تاملی
داشتند وهرگونه تدبیرات دران باب مطارحه نموده بیشتر از سختی راه قلعه وانبوهی لشکر کفار کار را دعایت
صعوبت می انگاشتند درین میان امرا سنان بیک حاکم ویدین با همگی حصار مجلس خطاب که وظیفه
خدمتکاری وجانسپاری سلطان آن بود که چون بیک مرحلهٔ اعدا دین رسیدیم وقلعه ومملکت سلطان
را در معرض تسلط واستیلای کفار دیدیم بی توقف بدفع دشمنان ملک ودین مبادرت نماییم واز سر جرات
ومردانگی بر سر دشمن آییم اینقدر توقف وتامل خلاف شیوهٔ نیکوخدمتی ومطاوعت امر سلطان است و
منافی غیرت وحمیت سپاه اهل ایمان کسی که در میدان مردی اقدام نمود اول از سر وجان باید گذشت
واز ملاحظهٔ بلا وتعب هلاک وفنا مرتدع وممتنع نباید گشت **بیت** هرکه در کوی هوایش می نهد پای هوس
زود اول ترک سر باخود مقرر میکند چون سپهسالار لشکر سنان بیک بکلربیکی بود واین کلمات سنان بیک
حاکم ویدین نسبت باو توبیخ وتقریع مینمود ازین مقوله خطاب حاکم ویدین بغایت متاثر وخشمناک شد
واز روی خشم وغضب باو گفت که چون درین سرحد مدتی حاکم بوده وحقیقت احوال این ولایت واوضاع
تحقیق نموده درین خدمت تو می باید که بیشتر از همه اقدام بملاحم قتال نمایی ودر مقدمهٔ لشکر بر همگی سبقت نموده
از حال اعدا استخبار کرده باز برهنمایی لشکر سلطان باز آیی چون حاکم ویدین مردی متهور وغیور بود فی الحال

از مجلس برخواست این خدمت را قبول نمود و به نیت محاربه و تعرض اعدای دین متوجه لشکر انکروس شد و کینت
که هرکه در راه دین اسلام و جهت دولت سلطان داعیهٔ جانبازی دارد و خود را در عداد غزاة و مجاهدان
میشمارد بسم الله امروز محل مرد آزمایست و هنگام دلاوری در مضمار جرات و جان فدایی **بیت**
بمیدان بنکیجیت آتش زباد دران داوری داد مردی بداد همان لحظه سنان بیک حاکم ویدن با جمعی از
امرا و سپاهسالاران که بخون دشمنان دین تشنه و شغبناک بودند و در میدان جهاد و مردانگی فارغ
از عروض بلا و بیم هلاک مینمودند عنان عزیمت بر سر لشکر قرال لعین مصروف داشتند و آنشب برمثال
طوارق لیل بر سر لشکرگاه دشمن کمال توجه گماشتند و سحری که سنجق شارق جهان آرای مشرق لوای نور را
بر عرصهٔ آفاق برافراخت و بانوار عالم تاب فضای گیتی را چون قلوب اهل ایمان فروزان ساخت
لشکریان غزاة و مجاهدان بسپهداری سنان بیک حاکم ویدن بر سر لشکر کفار اشرار رسیدند و عساکر مجاهدان
را بسه قسم کرده از اطراف لشکر اعدای دین تیغ دشمن گذار را از نیام انتقام کشیدند گویا این جماعت
معدود غازیان در دیدهٔ آن لشکر انبوه مشرکان سپاهی بحد و کران نمودند و بتایید جنود غیبی بمجرد توجه
و اقدام تمامی لشکریان اعدا را بی تقدیم مضاربات تیغ و سنان منهزم فرمودند و از سر قلعهٔ کوکرجینلک
قرال ضال با تمامی لشکریان شقاوت مآل برمثال کبوتران رمیده از صدمهٔ عقاب اجال با کنار آب
تونه گریزان شدند و قرال خود را باضطراب هرچه تمامتر از آب تونه بان طرف مملکهٔ خود انداخت
**بیت** بدان گونه گردند ره در گریز که مشتی خس و خار از سیل تیز فاما اکثر لشکر و احمال و اثقال و جمیع اسباب
احتشام و اجلال را معرض غارت و اغتنام غازیان ساخت و دران فرصت و نصرت لشکر اسلام چندان
گرفتاران و اسیران انکروس که جهت خدمات لایق باشد بسیصد اقجهٔ رومی میفروختند و از اموال
و نفایس که چنان سپاهی انبوه بجای گذاشته بودند هر احدی از لشکریان مجاهدان بضاعتهای گرامند می اندوخته
اند چون این فتح اسلامی بیک لطیفهٔ خفیفه سپاه غازیان را روی نمود و قلعه و مملکت مسلمانی از مزاحمت
کفار اشرار مستخلص گشته شوکت سپاه سلطانی باضعاف مضاعفه افزود **نظم** الا ربما شد الکرایم اعزامه
فصار علی الاعدآء سیفا مهندا و بالفتح الان یکون موفقا معانا بنصر الله عبدا مسددا **اما حوادث عظیمه**

که دران



که دران ایام و شهور **سنه سبع و ثلثین و ثمانمایه** از مقتضای ادوار زمانی ظاهر شد و بر نسق معتاد این دهر
غدار بمنصهٔ اظهار منتظم گشت انکه دران اوقات در اکثر ممالک روم خصوصا دار الملک برسا طاعونی
عظیمی روی نمود و دران طاعون حضرت قدسی منزلت ولایت پناه مهبط انوار حضرت باری امیر سید
شمس الدین محمد بخاری که در دیار روم مشهور بامیر سید است قدس الله روحه در سلک شهدای مغفرت
ثبت روم برحسب حدیث حقایق رسوم **الشهدآء سبعة الغازی فی سبیل الله والمطعون الی اخر الحدیث**
انخراط یافت و پرتو انوار عالم قدس در تربت طیبهٔ شهر برسا بر مرقد مطهر آن وارث سنت نبوی
و حارس معارف و کرامات مرتضوی تافت و اکنون بر حریم مرقد منور آن حضرت از فواضل
انعامات و مکرمات سلطان کشور مراد و سایر سلاطین آل عثمان خصهم الله تعالی بمزید العدل والاحسان
بقعهٔ عالی بنا کرده اند و از صنوف خیرات آن بقعه را بکمال رواج و رونق در آورده اند و آن بقعه
مشتمل بر مسجد جامعی بنهایت بروح و صفاست و محتوی بر زاویه و حجرات اهل ولایت و اصطفا و
روزه جهت اطعام فقرا و مساکین و انفاق صادرین و واردین بتقدیر خرج بتاع ملوک و سلاطین
تعیین فرموده اند و از وظایف و مرسومات و مقرریات شیخ و خطیب و حفاظ و سایر موظفین
برهمین سبیل اوقاف و ادرارات نموده اند **بیت** کرم پایدار و نه دیهیم و تخت بده گر توان ماندای نیکبخت
مکن تکیه بر ملک و خیل و حشم که پیش از تو بود و بعد از تو هم و درهمان اوقات که مرض طاعونی در برسا
شایع بود برادران چلبی سلطان که دران شهر می بودند و اورخان بیک ولد امیر سلیمان ابن عم
سلطان همگی بمرض طاعون رحلت نمودند الله من یرحم من هذه الاسرة السلطانیة اسلافهم و یلحق
بهم فی فرادیس الجنان اعقابهم و اخلافهم آمین **داستان دهم** در بیان بواعث توجه سلطان کشور
مراد بجانب ممالک قرامان بعزیمت مواخذه و انتقام ابراهیم بیک والی آن ولایت • و تدارک مجانبت
و نفاق مشار الیه در ایام توجه سلطان بدفع انکروس ضال و موافقت حاکم قرامان با قرال در تعرض
بممالک سلطان بر مسلک ضلالت و غوایت **گفتار** در کیفیت تسخیر مملکهٔ قرامان و استیلا بر بلاد و
مساکن انجا و فرار ابراهیم بیک دران حالت و انتها امر باستغدار و استغفار ابراهیم و عفو سلطانی و حرایم

او با تمکین او در مرتبه ایالت نزد فراست شیوه های متحدس و کیاست پیشه های متفرس که در مشاهده
صورت و قیامت اعمال و افعال حکم و گفتار ایشان بر حکیم ماتف راجح و فایق است و در استمرار مجاری
احوال و استیفاء کیفیت سرانجام امانی و آمال همواره انتقال ذهن و دراک ایشان با نفس الامر مطابق و با واقع
موافق است مخفی نخواهد بود که بهترین امارات دوستیهای با اخلاص و روشن ترین علامات محبت و اختصاص
موافقت دوستان متوافق است در جمیع ایام شادمانی و روزگار غم و مرافقت اخلا و اصدقایی متشارک
و متعاون در حالت مسرت با هم با هم چراکه دوستی خالص فی الحقیقه مستدعی کمال اتحاد است و دشمنی و
نفاق عبارت از نهایت مغایرت ضمایر و تضاد است بیت عدوک مضموم بحل اللسان وان کان من اعدائک القوان
لاجرم سزاوار چنانست که در دل دوست مخلص و در ضمیر محب متخصص آینه سان حالات احباب از صورت
فرح و ترح بر یک وجه نمایان گردد که حدیث صحیح المومن مرآة المومن از ان معنی اخبار است و بر همان
نسبت مناسب آنست که در قلوب مقلوب و خواطر معیوب اعدا و منافقان در هر صورت انچه خلاف
واقع انست از درون جان ایشان بر طبق مثل الاناء ینضح عند امتلائها بمجلاء عنان آمد و لهذا مجرد دعوای
محبت زمانی از ابنای زمان اعتماد را نشاید و ارباب نفاق نهانی را افعال و اعمال منافقانه در لباس محبت
جنانی خندانی نباید نظم کرت کهنه دشمن شود دوستدار زتلبیس ایمن مشو زینهار بداندیش را لفظ شیرین مبین
که ممکن بود زهر در انگبین چراکه همیشه جوارح و ارکان تابع درون دل و جان است و لسان حال حاکی از
ما فی الضمیر و الجنان بیت قول و فعل آمد گواهان ضمیر زین دو بر باطن تو استدلال گیر و ازین باب کلمه مر تصوّر
قلب الاحمق وراء لسانه مشهور است و نکته حکیمانه اول الفکر آخر العمل بپیمان اهل ادراک مذکور است
و بنا بر صدق و تیقن این مقدمات و جهت حیث حقیقت این کلمات القصه چون سلطان اسلام
مدار را اسباب فتح سلانیک میسر گشت و جهت اعلام آن بشارت اسلامی فتح نامها و رسولان با طراف ملوک و
و سلاطین مقرر شد با هر کس که از مدعیان محبت و اخلاص باشد بان فیروزمندی و شادمان و فرحان
سازد و با بلاغ آن نوید مسرت اقتضا دوستان صادق را بان حسن ملایمت بنوازد و بان تقریب ارسال
رسل و رسایل از حال درون دلها اهل نفاق و ارباب وفاق استکشاف و استشعاری فرماید و از کیفیت

اعمال



اعمال ظاهری و آثار ضمایر و سرایر بطریق استنطاق هر کس از مدعیان مصادقت را بیازماید و بنابران نجات
ابراهیم بیک حاکم قرامان که دران زمان بقرابت سببی با این خاندان خلافت انتساب و اقتران داشت
و ظاهرا خود را در عداد مخلصان دولت سلطانی می انگاشت اما چون قضیه کلیه الحب یتوارث
والبغض یتوارث تخلف پذیر نبود و بر ضمیر منیر سلطان نفاق نهانی او با مارات خفیه ظاهر و هویدا می
می نمود اما دران ولا مجدداً میخواست که نقد خالص محبت را از تموهات مودتهای قلبی بمعیار تعیین
ممتاز کرداند و زر تمام عیار خلوص مخالصت را در بوته امتحان خلاص داده بسکه قبول بر اسب بازار
رواج رساند لیمیز الله الخبیث من الطیب و یجعل الخبیث بعضه علی بعض جمیعاً فیجعله فی جهنم اولئک هم
الخاسرون بیت آندم که پیشگاه حقیقت شود پدید شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد و بنابران معانی
سلطان چون رسول فرخنده وصولی در باب بشارت چنان فتح عظیم اسلامی بجانب ابراهیم بیک
فرستاد و بعضی کلمات ملایمانه با وی پیغام داد در جواب رسول سلطان و در مجاری کلمات و حرکات
او دران احیان نفاق پنهان او عیان گشت و با وجود دعوای اسلام آن فتح دیار مسلمانی بر طبع
او دشوارتر از حکام مشرکان نمود و مع ذلک دران چند گاه سلیمان بیک ذو القدر را با ابراهیم بیک
قرهمان اوغلی کدورتی بمیان میان آمده بود و باعث ان بعد خاطر میان ایشان آن بود که سلیمان بیک را
اسبی بود در غایت خوشایندگی و هنرمندی میان ملوک مشهور و بخوش رفتاری و دوندگی با تک
کهساری و آهوان صحرایی در یک مسلک مذکور بیت سوی بالا زپست همچو شرر سوی شیب از فراز همچو قدر
سوی پستی رسنده همچو خیال سوی بالا رسیده همچو خیال پای او دست مرکرامات که کسی زو گریز نتوانست
کم نبود از مبارزی در جوش که سپر پشت بود و خنجر گوش و ابراهیم بیک چند نوبت آن اسپ را از سلیمان بیک
طلبیده بود و سلیمان بیک اجابت ملتمس او نمی نمود با انکه ابراهیم بیک از جماعت و رساق و تابعان
خود که در دزدی و عیاری سبق از اعراب بدوی دارند یکی را بولایت ذو القدر فرستاد تا ان اسب را
از طویله سلیمان بیک دزدیده نزد ابراهیم بیک آورد چون بعد از تفحص و تردد بسیار سلیمان بیک پی
اسپ خود را با قصه ان کید و مکر ابراهیم بیک را تحقیق کرد از غیظ و غبن اسپ مذکور بسلطان مجاهدان

پیغام داد که از روی اخلاص اسپی لایق رکاب همایون پیدا کرده بودم وجهت اتحاف بارگاه خلافت
از امعد و مهیا نموده بودم ابراهیم بیک چنین غدر و خیانتی نسبت با بندگان سلطان نموده واکنون آن اسپ را
جهت خود محافظت فرموده سلطان در صحبت رسولی که به پیغام فتوحات و بشارات با ابراهیم بیک مستفاد
بان وجه پیغام داد که ابراهیم بیک اسپی داشته که سابقا بسلیمان بیک متعلق بوده از روی محبت و برادری
آن اسپ چون با مزد هدیه و تحفهٔ ما مقرر نموده او نیز آن اسپ را باین جانب ارسال دارد و از انعام یکی از
هدایا و تحف خود انگارد و سلطان صافی عقیدت صادق نژاد بلند همت این پیغام را باعث القای
ملایمت و بی تکلفی پنداشت و مطلقا رد این جزوی مدعی را از و هرگز توقع نمیداشت چون رسول سلطان
قضیهٔ اسپ را با ابراهیم بیک رساند او نیز خفایای ضمیر نفاق پذیر را در جواب این قضیه ظاهر گردانید
و بر طبق واد اتبلی ابراهیم ربه بکلمات سخنان زیاده از حد خود در جواب رسول سلطانی نمود و در رعایت
لوازم اعظام و اکرام فرستاده مساهلات عظیم فرمود چنانچه رسول از سوق کلمات و طرز اعمال و حرکات او
بسیار متاذی و متزجر گشت و در مقابله مراعات و تعظیم که توقع داشت بانواع بی التفاتی و اجرای کلام
خشونت انجام و آلام مالا کلام منکسر البال و متفرر شد بیت جراحات السنان لها التیام ولا یلتام ما جرح اللسان
زبان خصم جان و بلای سرست زبان در گلو بدتر از خنجر است چون رسول بخدمت سلطان مراجعت
نمود و در غایت مجروح خاطری مجاری اقوال و اعمال ابراهیم بیک را اَدا فرمود لاجرم سلطان از
استخفاف و اهانت ایلچی بغایت برنجید و بمیزان نظر ثاقب و فکر صایب مقدار رسوخ اعتقاد و کمیت
اخلاص ابراهیم بیک را بسنجید و انچه بکمال و احتمال در مجاری احوال مشار الیه انتظار میداشت یکبار
در صحیفهٔ اظهار آشکار گشت و بحقیقت پیوست که مرض مزمن نفاق که از علل باطنی و امراض موروثی
است مطلقا قبول علاج نمی نمود و زهر خورده سموم حیات و عقارب عداوت و نفاق قدیم قابل
تدبیر و افسون نبوده بلکه عضو مسموم را بهترین علاجی قطع و فصل است تیغ سیاست و قهر مادهٔ
فاسد را انفع ترین تدبیری دفع و اخراج است به نیشتر قهر از بدن زهر خوردهٔ انسان نظم فالنار بالماء الذی هو مطفئها
یعطی النضاج وطبعها الاحراق هر آینه آن ماده غلیظ نفاق را مدتهای مدید بران گذشته داغ کردن تجدید

محی



محی شمشیر آتشبار سودمند نماید و سدهٔ عظیمی که در اعماق بدن مدتها شدت پذیرفته باشد تقریب فتح تیغ
خونشاب از انجیلیل و تحلیه بگشاید و بنابرین مقدمات سلطان جمیع ارکان دولت و اعیان حضرت را
بعد از فتح لشکر انکروس و استخلاص قلعهٔ کوکرجینلک از تعرض لشکر کفار بپایهٔ سریر اعلی احضار فرمود و به عزیمت
سفر قرامان و تدارک نفاق و عصیان ابراهیم بیک و استخلاص بعضی بلاد و حمید ایلی که مشار الیه گرفته بود
لشکرهای اطراف را مجتمع نمود و ساروجه پاشا را در شهر ادرنه جهت محافظت دار السلطنه و تنسیق
مهمات روم ایلی گذاشت و سلطان با جمیع ارکان بی توقف از دریا عبور فرمود و اولا دار الملک
برسا را بقدوم همایون مشرف داشت و در انجا جمع امرا و سپاه ممالک اناطولی را بعسکر عالی مجموع ساخت
و بتعجیل هرچه تمامتر لوای ظفر بجانب ممالک قرامان برافراخت و در بدایت شروع ببلاد قرامان
اولا چون باق شهر نزول اجلال فرمود و در همان روز قلعهٔ آق شهر را تسخیر کرده از انجا بی توقف بشهر
قونیه نهضت نمود و در چند روز قلعه و حصار قونیه را هم بضرب بگشود در ان حالت که سلطان بفتح قونیه
اقدام فرمود ابراهیم بیک در لارنده بوده از استماع فتح قونیه اقدام اقدامش متزلزل گشت و پای تمکین
و ثبات او در توقف و سکون ناتحمل شد و لی توقف عنان توجه از مقابله و مواجههٔ عساکر سلطانی تافت بر
و هیچ مفر و مقری بغیر تحصن بحصن تواری و اختفا در کهوف و مکامن اکنان حصال ولایت طاش
ایلی نیافت حراکه نمایش نجوم آسمانی در شبهای ظلمانی ما ان زمان تواند بود که سرادق صبح طاهر
الاشراق بر عرصهٔ افاق برافراخته شود و پرتو شمع تابان در انجمن شبستان چندان باشد که لمعات
آفتاب جهانتاب در فضای گیتی بعالم افروزی افروخته گردد و چون درون و بیرون شهر قونیه
و توابع موطی اقدام مواکب سلطان مقدام و عساکر نصرت اقدام گشت و دشت و کوه و جبال
و وهاد آن مملکت مهبط نزول و حلول رایات سعادت مقام شد سلطان به نیت تسخیر ولایت داش
ایلی اسباب و ادوات فتح کوهستان و جنگلستان انجا مرتب داشت که بهر نوع باشد در همان مملکت ابراهیم
بیک را بدست آورد و عرق مخالفت و نفاق را از ان عرصهٔ ممالک منقلع ساخته همگی آن ملک را
از خار آزار اشرار بپردازد بیت مده مجال فلک بعد از ان که میر نجد خلایق از حرکتهای گنبد دوار

بدور عدل تو آن به که منزوی کردند   نکوشهای خود اندر کواکب سیار   چون ابراهیم بیک این شدت وحدت
سلطان را در کار مواخذه وانتقام ملاحظه نمود   واز قبایح اعمال وشنایع فعال خود بنهایت نادم وپشیمان بود
ودیگر باره باعتماد خلق کریم سلطانی وباامیدواری مرحمت ان مظهر عاطفت ومهربانی متوسل بذیل شفاعت و متمسک
بدامن ضراعت شد وبوسیله قرابت سببی که با سلطان درمیان داشت که حلیله ومنکوحه ابراهیم بیک
همشیره سلطان بود جهت استعطاف استشفاع از جرایم سابقه در خدمت سلطان متوسط ساخت و شیخ
الاسلام اعظم شیخ جلبی را که از اولاد حضرت ولایت منقبت قبلة العارفین مولانا جلال الدین رومی
قدس الله سره را جهت استصلاح درمیان انداخت   چون خلوص عقیدت وصدق ارادت سلطان
نسبت با روحانیت حضرت مولوی بدرجه اعلی بود   وفرزندان ومنتسبان آن حضرت را بغایت اعظام
واکرام میفرمود   ودر اسعاف مسأول والحاح همشیره رعایت امر صله رحم رعایت نمود   هر آینه استعذار
واستغفار واستعفاء ابراهیم بیک را درمیان انگیخته بود   وبعضی معذرتها که با اعتراف بگناهکاری واقرار
از تقصیرات خود درهم آمیخته درموضع قبول وتلقی بعفو واحسان نمود   واز جرایم سابقه مشار الیه بصفح جمیل عمل
کرده او را ممنون مرحمت وامتنان فرمود   ومجددا تجدید عهود ومواثیق وایمان کردند   وابراهیم بیک را
سوگند دادند که تا زنده باشد دیگر از راه مخالفت ونفاق معرض ومجتنب باشد   وهمیشه بخدمتکاری واخلاص
سلطان معنی ومنتسب بود   وهرچه از بلاد سلطانی در حمید ایلی گرفته بود همگی را تسلیم نواب کامیاب نمود
سلطان نیز قونیه واق شهر وسایر ولایات را که در تحت تصرف در آورده بود   دیگر بابراهیم بیک ارزانی فرمود
وایالت ودارایی قرامان را بدستور قدیم برو مقرر داشت   وجمیع قلاع وبلاد که بتصرف خدام سلطان درآمده
بود باز باو گذاشت   ومضمون رساله وعنوان مکاتیب را سلطان مرحمت انتساب باین اشارت بلیغ البیان
فصل الخطاب موشح ساخت   ودر القاء عهود وتأکید مواثیق بر مسلک کلام الهی درمیان انداخت که
ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف وان یعودوا فقد مضت سنة الاولین   چو دشمن بعجز اندر آمد ز در
نباید که پرخاش جویی دگر   چو زنهار خواهد کرم پیشه کن   ببخشای واز مکرش اندیشه کن   ودرین تاریخ که سلطان
درین سفر قرامان شادکام معاودت فرمودند   وتدارک بعضی قصورهای ملکی که سابقا حادث شده بود

کامرحمه



کامرحمه بودند چون علی بیک اورنوس اغلی را با سپاه مجاهدان واقنجیان روم ایلی بغزای مملکت ارناود
فرستاده بودند   چون ان لشکر اسلام شروع در ولایات ارناود نمود ظفر بر جمیع مساکن ان مملکت اشیانرا
برحسب دلخواه دست داد   وغنایم بیحد وشمار وغلمان وجواری پری رخسار غازیان را بدست افتاد   ودر حالت
عودت سلطان بجانب دار السلطنه غنیمتهای گوناگون ازان سفر غزا باستان همایون آوردند   ومعسکر همایون
را از مظاهر حسنی رشک جنت موعود نمودند   **بیت**   آخر چو گل دهان بشکر خنده باز کرد   آنرا که همچو غنچه دل از غصه تنگ بود
ودران اوقات سلطان منصب وزارت دیوان اعلی را بفضل الله پاشا ارزانی داشت   ودران نزدیکی
دختر ویلق اغلی حاکم لاس که سابقا نامزد پرستاری سلطان شده بود   با اسباب وتجمل بی نهایت فرستاده
ودر باب ارسال آن قدر اموال ونفایس بنواب سلطان پیغام داد که این جهات که فرستاده شده
خدمتانه وعذرخواهی خدام سلطان است که دختری که فرستاده شده است از جمله جواری وپرستاران آن
حریم حرم امکان شود   چون سلطان بر مضمون رسانه او اطلاع یافت تمامی اموال واسباب را بهمان دختر
مسلم داشت   واو را درسلک حلایل ومخدرات حریم اقبال در شهر برسا گذاشت   **بیت**
از مژده وآوازه این تهنیت افتاد   در گوش زمانه ز مسرت خبری نو   **داستان یازدهم** در بیان کیفیت
عبور قرال انگروس از آب طونه بعزم تسخیر الجه حصار در حین غیبت سلطان بسفر قرامان وتفرقه وتشویش
ساکنان ان مملکت وسایر حدود بسوختن وتخریب ونهب مساکن اهل ایمان کفار   ودر توجه سلطان
مجاهدان بانتقام کفار اشرار بعد از سفر قرامان بفرستادن علی بیک اورنوس بتخریب ممالک انگروس
وتعاقب سلطان با جمیع عساکر مجاهدان بعد از عود علی بیک واتمام شاه انتقام دران ممالک کفره
مخذول باریوس   قال الله تبارک وتعالی واذا اردنا ان نهلک قریة امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیهم
العذاب فدمرناهم تدمیرا   چون ظهور حوادث در عالم کون وفساد منطبق بر سنة الله وموافق مجاری
عادة الله بر نهج معهود ومعتاد است   وسابقه عنایت جهت نظام تمام کاینات برین نسق
مقرر ومعین که هر حادثه البته مسبوق بعلت وسببی منوط باشد   وهر واقعه مبتنی ومترتب بر باعثی و
موجبی مضبوط نماید   تا ارباب تیقظ وانتباه از تقدیم علل واسباب بالکل واهل نگردند   ومسندنشینان

ربیب سروری وجاه از تدبیرات صایب بر وفق قوانین معتاد غافل نشوند که عاقبت اندیشی کنایت از وقایت
ومراعات این قانون است وآفرینی عبارت از رعایت اینچنین رسوم همایون نظم جز من و تو هر که درین طا عشند
صیرفی گوهر یکسیاعت اند ازپی آنست که شد پیش بین خانهٔ زنبور پر از انگبین ولهذا همیشه افعال وملکات
پسندیده اگرچه گاهی بریاضت ومشقتی مقرون باشد اما خاتمتش منتج خیر وصواب است واعمال وحرکات
نکوهیده هرچند در بدایت ظهور بکامکاری طبیعت مشحون باشد اما عاقبتش مودی ومنتهی بندامت واضطراب است
بیت ازپی هر گریه آخر خنده ایست مرد آخربین چه مقبل بنده ایست اما جمعی که از پرتو نور حکمت آلهی
مهجور اند وهمواره محتجب در ظلمت آباد ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور همیشه مدار کار را بر استهای طبیعت
خود کام نهند وزمام امر را بدست هوای نفس بی عاقبت وانجام دهند ودر تمام منافع ومضار مطالب
ودر نیک وبد عواقب مستهیات ورعایت لذت حالی طبیعت وکام جوهی حواس را پیشوا ومقتدا دارند ومکرا
نا اوهام وخیالات برضلالات راهادی ورهنما دارند ولهذا دایما از سلوک طریقهٔ ضلالت ملالت
ونجالت پسند وازنکایب عدول از رعایت حزم آفت غوایب وندامت کشید واکثر اوقات جماعت
مشرکان وعبده اصنام وسروران فرقهٔ ضاله از کفار وفجار لیام که صورت پرستان بتخانهٔ خیال اند و
گرفتاران باغوا راغوال وهم دایم الاضلال ازین شیوهٔ گمراهی بخسران دینی ودنیوی رسند وازهوا
پرستی مبتلا ببلیات صوری ومعنوی شوند ولایزال ازین جهت اهل حق را در آوخر بحسب نشاء باطن
وظاهر پریشان تعوق واستیلاست وهمواره حرکات وسکنات ناهموار ایشان مودی بافات دین
ودنیاست بیت جه درسر بود آن کم اندیش را که اصلا نه پیند پس وپیش را القصه
چنانچه دران اوقات که سلطان کشور مراد را بجانب ممالک قرامان نهضت اتفاق افتاد وجهت
اتفاقی که ابراهیم بیک والی قرامان با قرال انکروس لعین در نفاق ومعادات با سلطان مجاهدان
دین کرده بودند ودر فکر تخریب ممالک اهل ایمان اتفاق کلمه میان یکدیگر آورده حاکم قرامان چنانچه
در داستان سابق مذکور شد گوشمال وسزای تمام از خدام سلطان دید دران اثنا سفر از جانب
سرحد انکروس جنان خبر رسید که قرال ضال وسایر ملوک وصنادید انکروس را چون بواسطه فتح الجه حصار

که تصرف



که تصرف خدام سلطان قرار گرفته بود واین غبطه واندوه کفار با کینهٔ دیرینه اقتران پذیرفته همیشه خواب
وآرام بر چشم ودل حرام شده بود واز ممران ممالک که دران سرحد کشور کفار بمملکت اسلامی لحوق
وانضمام یافته بود این صورت موجب توارد آلام ومضار اهل اسلام بان کفار لیام میشود لاجرم
در حالتی که سلطان بجانب قرامان توجه داشت کفار اشرار میدان فتنه انگیزی وفساد را گشاده یافتند
وفرصت کامرانی واضرار را با اهل ایمان بر وفق کام ومراد خود دیدند هر آینه بی توقف لشکری عظیم مهیا
کرده بر سر الجه حصار آمدند وبعضی مسلمانان از هرگونه آزار نهب وغارت وقتل واسار اضرار رسانیدند
وتمامی خان ومان قصبه وساکنان را سوختند وبضاعت واموال واسباب تعیش مسلمانان را باتش ظلم
وکفر برافروختند فاما از هیبت سطوت سلطانی مجال تسخیر قلعهٔ الجه حصار وامتداد توقف دران ولایت نیافتند
وباین خرابی قانع گشته بمراجعت ومعاودت شتافتند واین قدر عاقبت اندیشی ندانستند که این خودکامی
چند روزه آخر الامر بناکامیها خواهد کشید واین خانه خرابی مسلمانان آخر بویرانی کهنه خاندانهای کفر
وعدوان خواهد رسید بیت منزل آن کز فلکش برتر است منزلت عاقبت اندیشی است نیست بهر نوع که بینم پسی
عاقبت اندیش تر از مالکی بنابرین سلطان نیز بعد از عود از سفر قرامان باندیشهٔ تدارک این طغیان
وفکر جبران نقصان افتاد والحق ملاحظه فرمود که خواطر اهل اسلام از غلبهٔ تعدی وعدوان مشرکان بغایت
رنجیده وآزرده است ولشکران قوم اشرار در ستمکاری وبیداد هیچ ملاحظهٔ عاقبت ومال نکرده جهت تشفی
دل آزرده خاطران سلطان مرحمت نشان بغایت متالم ومتاثر میبود تا از ملهمان عالم قدس این اشارت
غیبی را بسمع هوش از سروش میشنود که قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم ویخزهم وینصرکم علیهم ویشف صدور قوم مومنین
هر آینه آوازهٔ این بشارت را بمسامع مردان میدان دین وبمجامع شاهسواران سپاه وفضل الله المجاهدین
علی القاعدین رسانید ودرین مطارحه علی بیک ولد اورنوس معروض مجلس همایون نمود که اگر اشارت
سلطانی نافذ شود واین بندهٔ جانسپار را با بعضی لشکریان وغازیان اول بجانب ممالک انگروس فرستند
بتوفیق سبحانی ویمن بخت فرخندهٔ سلطانی از آب طونه عبور نموده جمیع معابر وتنگیهای راه وانهار عظیمه
وجبال وصحاری ومیانهٔ انگروس را از روی وقوف وشعور استقرا تمام تقدیم مقدور کرده آید بعد ازین

جون بان مملکت توجه فرمایند وران سفر غزا وجهاد این بنده را مهمانی وبدرقهٔ ان جهاد اعظم بتقدیم رساند وبسه بر اخلاص
وسکینه را پیشتر شش طلایع اقبال سلطانی سپر مطاعت آن سفر مبارک کرداند سلطان مجاهدان این رای علی بیک را
استحسان فرموده جمیع لشکریان ومبارزان روم ایلی وسپاه اقنجی را بمتابعت ومتاوعت علی بیک مقرر داشته در
شهور سنه اربعین وثمانمایه این سپاه سلطانی از آب تونه عبور فرمودند وازمقابلهٔ بشور انکروس شروع
نمودند وموازی یکماه جهل روز در ممالک انکروس تاراج وسبی ونهب میفرمودند تا حدی که سپاه اسلام
از کثرت تمول واغتنام ملاحظه نمودند که اعداد اساری وکرفتاران بر شمارهٔ لشکر غازیان زیاده شده واموال
واسباب وستوران ودواب از کنجایش احاطه ضبط واحصا افزون افتاده لاجرم جهت غبطه ومصلحت نقل
تحویل آن غنیمتهای بی کران واحتطاط بان اسیران حواری وغلمان پری رخساران عنان عزیمت بصوب
مراجعت مصروف داشتند واز جمیع مداخل ومخارج ومسالک ومضایق آن ممالک صاحب وقوف باز کشتند
نظم جو خواهی بریدن نهان راهها حذر کن نخست از کمین کاهها وعلی بیک اورنوس ولشکریان با غنیمتهای ممالک انکروس
سالما غانما عود نمودند حکم سلطان مجاهدان بجمیع امرا وعساکر ممالک اسلامی نافذ شد که داعیه جهاد اکبر وعزیمت
غزای کلی وسفر بممالک کفار انکروس مصمم است همکی مجاهدان با یراق کلی تجهیز عساکر نمایند ونفیر عامی به راغبان
فصله جهاد رسانیده در ملاق موعد بعسکر همایون آیند برحسب امر مطاع سلطانی باندک روزکاری بی
حد وشماری فراهم رسید که همکی ان لشکر منصور مبارزان جنک جوی بودند وجملکی ایشان رزم ازمایان صلابت کوی
تیغ اتشبار ایشان از تشنکی خون کفار زبان خود از دهان نیام برون انداخته وشمشیرهای ابدار شان جویبارهای
روان جهت حلقوم ان مشرکان جهنمی مهاد مرتب ساخته بیت از کمان نشان جو تیر بکشادی
تیرشان بر زمین نیفتادی باز جون نیزه کار فرمایند ناخن از دست شیر بربایند وسلطان کشور مراد در شهور
سنه احدی واربعین وثمانمایه اولا در دار السلطنه ادرنه طرح مسجد جامعی جدید بنیاد انداخت وبطالع مسعود
بنیان استحکام ارکان آن مسجد را بدست مبارک خود بر عرصهٔ غبرا برافراخت وبنیت تکمیل آن بنا از جبر از
وجوه غنایم کفار بعد از ان بنیاد توجه بغزای انکروس نهاد با این جنین لشکری مومن بمعونت وعنایت
حق عازم استیصال قرال ضال کشته از نهر عظیم تونه بر تخت بادپیمای کشتی سلیمانی وار کذار کرد واز مقابل





شهرویین اولا مملکت افلاق را مخیم سرادقات اقبال فرمود وجون حاکم مملکت افلاق از زمرهٔ معاهدان
خراج کذار واز مطیعان خدمتکار سلطان بود از میان مملکت او که بانکروس اتصال دارد عبور کرده بولایت
انکروس شروع نمود وعنان عزیمت وزمام همت بصوب دار الملک انکروس که شهر بدون ومستقر
ایالت قرال پر ضلال است ومرجع ملوک واقبال آن کفار ضلال مصروف داشت وهر روز ماهتر صدد منتظر
میبودند که قرال بآیین جنک وجدال در مقابله باستقبال بمعرکهٔ قتال آید فاما بیم وهراس ورعب وباس
این لشکر ظفر پناه بنوعی بر ضمایر جمیع کفار استیلا وغلبه نمود که بهیج وجه ایشانرا روی مقابله ومواجهه
با عساکر مجاهدان دین نبود وقرال که مقتدای ملوک وسپاه ضلالت مدار مشرکان وکفار بود با وجود
کثرت وانبوهی آن مظاهر عناد وکمراهی وبا آن همه دعوای مردانکی وازدحام مرد ومدد وسپاهی بی پایان
در مقام مقاومت ومعارضه با اهل ایمان جرات واقدام نمود بیت بود کرک درنده کرجه دلیر
شود عاجز از پنجهٔ نره شیر اکرجند لشکر اسلام نیز بر مصداق مضمون میمون ما وارسلناه الی مایة الف
او یزیدون در عدد قریب یکصد هزار مرد مکمل بودند وسلطان مجاهدان ونواب کامیاب جوانان
مبارز مجاهد روان یک لشکر یکدل محذر ابراحتها در جهاد تحریض وتحریص می فرمودند اما قرال
بی اقبال بحقیقت دانست که سواد لشکرش در انبوهی بسیار اکرجه نمودار از سیاهی شب تارست
وهمکی لشکرش در کرمی روزکار زار هر یک سوارش با سه ناری نیز بانهای تیغ وسنان اتشبار است
وهرکدام از جوشن پوشان او جون کوه آهنین ثابت القرار فاما یقین است که ظلمت شب ادبار را
تاب مقابله با افتاب لامع الانوار نخواهد بود وهیکل استوار واجسام قلعه کردار آهن پوشان
آن زمرهٔ کفار ثبات در مقاومت با برق اتشبار وصواعق سیوف ورماح ان لشکر قهار نخواهند
نمود نظم تو دانی که برتارک مهر ومه نشاید زدن نیزه وتیر وتیغ لاجرم با جمیع عساکر مسکر خود بکوههای محکم پناه برده
ومردم اتباع خود را در کهوف وقلاع متحصن واستوار کرده از مقام مقابله روی برتافت وبان
محال نیز محال ومضایق جبال بی توقف شتافت جون سلطان مجاهد بان شوکت وشکوه وان جنود
بر سطوت وانبوه بپای تخت انکروس رسید وجندین هزار کافر غلیظ را در سلاسل واغلال ان اخذه الیم شدید

کشید و از آتش قهر و غضب چندین شهر و ولایت و نشیمن و خانمان قرال با غوات را در هم سوختند و نمو آری
از لهب نیران جهنم در دل و جان مشرکان دوزخی برافروختند و چهار ماه روزگار بمقتضای امر واجب الاتباع
فسیحوا فی الارض اربعة اشهر در ان مملکت فسیح و کشور دین وسیع بر سبیل جهاد و ساخت فرمود
و از شش جهت ان مملکت بر نعمت و وسعت سپاه غازیان را بوعدهٔ صدق و من یهاجر فی سبیل الله
یجد له مراغما کثیرا وسعه باکتساب فضیلهٔ جهاد و انتهاب غنایم کثیر الاعدا و تحریص و تحریض نمود و چندین قلعهای
کفار را که در سموح هم عنان آسمان بود و در رسوخ بنیان اتقن از بنیاد عناصر و ارکان در حیطهٔ
تسخیر در آورده با خاک راه یکسان کردند و بآب تیغ آتش افشان گرد فنا در سیلگاه قتال مشرکان بر اوردند
اما قلعهٔ پیرکوکی را که از معظمات قلاع انکروس بود بعد از تسخیر در سلک مساکن دار الاسلام در آورده بمحافظان
و کوتوالان بار معمور و مسکون غزاة و مجاهدان نمودند با آنکه از اطراف مملکتها سپاه غازیان و غانمان
با غنیمتهای بی منتهی بازگردیدند و از اموال صامت و ناطق در سلک تملک کشیدند و از غوالی حور انجاد و کنیزان
و غلمان پری زاد و هرگونه نفایس امتعه و اجناس و ستوران و چهارپایان بی شمار و قیاس بغنیمت
آوردند و مفالیک غازیان و صعالیک مجاهدان همگی در غایت ثروت و توانگری از بلا و محنت اعسار
و افتقار مستخلص گردیدند بیت رسیدند شیران لشکرشکن سلامت بلشکرگه خویشتن بعد از چهار ماه که هوای آن
بلاد از نفس سرد آن کافران محزون بنیاد افسرده کی نهاد و نسایم صبا و شمال ببستان اعلام منصوب اشجار
پیغام لشکر خزان بگوش گلهای بستان در داد سلطان کشورمراد بالشکر مجاهدان تمامی مساکن آن مشرکان
آواره را ویران و خراب نمودند و سرچشمهٔ زنده کانی و بحار مطالب و امانی ایشان را سراب فرمودند
و بصوب مراجعت و معاودت در غایت اغتنام در ذهاب و ایاب بر طبق دعاء اجابت انتساب
طوبی لهم و حسن مآب عودت نمودند و از نهر تونه در مقابلهٔ نکه بولی عبور کردند و برین طرف آب که
شروع در ممالک اسلامی نمودند سلطان لشکریان و امراء اطراف را رخصت فرمود که غنیمتهای خود را
بمساکن خود رسانید و سلطان عنان مسارعت بدار السلطنه ادرنه مصروف گردانید و در مستقر خلافت
خود در غایت سرور و شادمانی و نهایت فوز مطالب و امانی بنیاد بسط کامرانی فرمود و در شکر نعمت





الآهی و نشر مواهب و عطایای نامتناهی افزود شعر فیتی ایامک اللاتی نصرتها و بین ایام بدر اقرب النسب

## داستان دوازدهم در بیان کیفیت اندیشهٔ سلطان در ما بین شهور سنه اثنی و اربعین تا سنه اربع و اربعین و ثمانمایه در باب غزای مملکت ارناوت و بلغراط و سمندره و غلبه و اغتنام لشکر اسلام از ولایت ارناوت بسپهسالاری عیسی بک و اتفاق غنایم و اموال از توجه سلطان بغزای بلغراط از ممالک کفرهٔ مجره گفتار در وقوع فتح سمندره بتوجه سلطان مجاهدان در ان عزیمت نصرت مآل و فرار نمودن دسپوت حاکم سمندره و التجا نمودن بقرال انکروس ضال

بر اهل نظر صحیح و بصیرت و اصحاب حسن فکرت
و سریرت پوشیده نیست که چون محبت دنیوی و اخروی همیشه ناشی از مناسبات صوری و معنوی است
و سلسلهٔ الفت و وداد بر ملایمت فطری میان نفوس بشری مبنی و منطوی است و در میان دو صنف
از مومن و کافر نشاهٔ مصادقت مستدعی التیام و ایتلاف است و بعد خاطر و مخالفت اعتقاد مستوجب
معاداة و اختلاف و ظاهر است که اهل حق را جهت موافقت کلمه صدق الله ولی الذین آمنوا در باطن
و ظاهر نشاهٔ قلوب و خواطر حاصل است و اولیاء شیطان را از اهل کفر و طغیان برابطهٔ نسبت والذین
کفروا بعضهم اولیاء بعض با یکدیگر تعاون و مظاهرت کامل است شعر عن المرء لا تسأل و ابصر قرینه
فکل قرین بالمقارن یقتدی لیکن از تقاضاء صفت ابدیت و سرمدیت حضرت احدیت همیشه نشاه حق در
مقابل باطل بر سبیل استعلا بر طبق الحق یعلو و لا یعلی تا زمان قیام قیامت مقرر و معین خواهد بود و غلبه
و ارباب توحید و ایمان بر فرقهٔ ضالهٔ کفر و طغیان از دولت موید و سعادت موبد هو الذی ارسل
رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون در هیچ دوری تخلف نخواهد نمود و مبانی
ظاهر و نمودار بامر درین مدعی آنکه القصه چون در زمان سلطنت سلطان مجاهدان هنگام ظهور آیات
حق و علو رایات ایمان بود و سلطان را داعیهٔ همت باین معنی مصروف گشت که جهت اذلال معاندان
و جاحدان تجهیز عسکر مجاهدان ممالک و ایالت و ولایت ارناوت در زمان خلافت او باهل اسلام عاید
و آیل گردد و بتدریج سپاه و رعیت انجا را منکوب و سرکوب داشته تا وقت جلوه نمایی فتح کامل
غنیمتهای کلی از ان مملکت بلشکر اسلامی حاصل و واصل شود بنا علیه در شهور سنه اثنی و اربعین و ثمانمایه

سلطان لشکریان وغازیان روم ایلی را بسپهسالاری عیسی بیک ولد اسحق بیک را بغزای مملکت ارناود
فرستاد وخود با خواص واعیان دولت جهت نظام مصالح ملکی ودینی در دار السلطنه ادرنه ایستاد وبعد از توجه
سپاه سلطانی ومجاهدان ملت مسلمانی باندک فرصتی عیسی بیک ولشکریان رفیق که متوجه شده بممالک ارناود
مدخل نمودند ویومًا فیومًا مساکن وبقاع ومیاکل وقلاع انجا را تسخیر میفرمودند بتوفیق الهی بر جمیع بلاد واماکن
معتبره انجا ظفر واستیلا یافتند وتمامی آن مملکت را آن لشکر اسلام بنهب وغارت بباد فنا بردادند واموال
واسباب بیشماره وحساب بدست غانمان غنایم افتاد واز کنیزان وغلامان اندیار که چون ماه نو میشه انگشت
نمای نظاراند ونظاره کیان حسن وجمال را بر مثال مشاهده حور وغلمان بهشت عدن جلاء ابصار اند
بلکه بحقیقت در عالم صورت پیکر خجسته خوبان اندیار نمودار منظور آن جنت ورضوان است وشیوه
خوبی ودلبری منظوران آن ولایت محیر عقول هوشمندان **بیت** ز رشک ان نگاران نگارین
شده رنگ رخ از بتخانه چین ز تاب رویشان گیتی پر از نور شدان مجمع جو فردوسی پر از حور هر احدی از اهل جهاد
برقبت مالک چندین رقبه یوسف نژاد گشته وهر سایلی صاحب چندین سلب واسباب بیحساب
تعداد شده بعد از استیفای حظوظ از فتح وظفر واستقرار انتفاع بتملک پری پیکر بار بخدمت سلطان
معاودت نمودند وسپاه شاهی را بلشکری از صاحب جمالان افزودند وتمام عسکر غزا ازان سفر
منفعت اقتضا سالم وغانم مراجعت فرمودند **نظم** غنیمت کشان بر در شهریار غنیمت کشیدند بیش از شمار
بعد از تنشیط خاطر همایون سلطانی وتقویت لشکر مسلمانی بنیل مباغی وامانی سلطان کشور مراد را بنا
بر داعیه راسخه جهت غزای انکروس وکفار ملاعین واظهار انتقام از سوابق اعمال قرال لعین رای
صواب نما چنان تقاضا نمود که اولا بفتح شغهر وحصار بلغراط وسمندره اقدام فرماید چراکه تسخیر ان دو
حصن حصین بمنزله باب الابواب فتوحات است وبمثابه کلید کشاد بلاد اهل کفر وعناد لاکن حزم جهت
ملاحظه تسخیر ممالک انکروس وکفار صقالبه ممالک شمالی وجهت تسکین مواد فتنه وفساد از حدود روم
ایلی با توابع وحوالی سلطان عزیمت غزای این دو کشور کافری فرمود چراکه همیشه عبور کفار انکروس ومفسدان
افلاق وله وروس از آب تونه باستظهار مردم حصار وشهر کفار وبند سمندره وبلغراط می بوده همواره





ازمم این دو قلعه در حین غیبت سلطان از روم ایلی هرگونه فتنهای ملکی ودینی در ممالک اسلامی ظهور مینمود
بنابرین بواعث سلطان مجاهدان جمیع امرا وعساکر اناطولی وروم ایلی را جهت یراق غزای بلغراط بپایه سریر
اعلی احضار فرمود واز مستقر خلافت بالشکری اراسته متوجه بلغراط شده قلعه وشهربند انجا را احصار نمود چون
قلعه وشهربند مذکور از دو طرف در ملتقای آب عظیم تونه وآب ساوه محصور است واز جانب خشکی که بروم
ایلی متصل است محوط ومحاط بحصار وسوری آسمان اعتلا وخندقی چون اسفل السافلین در غایت غور رست
**بیت** محیط فلک خندق ان حصار نه کس را بر آن دست جز کردگار وسکنه آن حصار وشهر تمامی مردمان دلاور از سپاهیان
وسپهداران مشهور ودران حصار اسباب جنگ وجدال از توپ وتفنگ وتیر وتیغ نامعدود ونامحصور
بود چون سلطان بعد از امتداد محاصره آن شهربند ووقوع محاربات ومقاتلات سهمناک چند معلوم
ومحقق فرمود که تسخیر آن قلعه بمحاربه وقتال غیر مقدور است وطمع تسخیر انجا بمجرد ضرب بازوی زور همگی
پادشاهان روی زمین را آرزویی است از عرصه حصول بغایت دور **بیت** شنیدم که بود اندران خاره کوه
مقرنس یکی طاق گردون شکوه باتفاق ارباب آراء ومشاورات صلاح دین ودولت دران نمود که
سپاه غازیان از آب ساوه گذار کنند وتمامی ولایت بلبنه را که مملکت وسیع معمور انکروس است
وماده معموری وابادانی ان قلعه محروس اولا جمیع مساکن حوالی انجا را نهب وغارت نمایند وبعد از
اغتنام وافی فکر تسخیر ان کشور خیر منظر بتدریج فرمایند چون برین رای صواب تمامی شهسوران غازی وحامیان
اقنجیان از آب گذشتند بچند روز از غنایم بی احصا ومغانم بی حد وانتها را از مساکن وبقاع
ان ممالک مالک گشتند ولشکری انجنان انبوه بنوعی مستغرق اموال حلال غنیمت شده بودند که یک
جاریه که قابل تزوج وجفتی احرار باشد بجفتی موزه میداده اند وغلامی مقبول که قابل خدمت سلاطین باشد
بیکصد وپنجاه اقچه رومی ببیع شرعی میستاده اند ودر زمانی که لشکر غازیان از منزلی بمنزلی حرکت تحویل میکرده
اند وروی بصوب مملکتی دیگر می اورده اند عدد روس اسیران آن مملکت زیاده از اعداد واجناد غازیان
مینموده ودر میان انجنان کثرت اسارا ازان کثرت اساری احتمال خروج بر لشکر مجاهدان بوده ومشهور
میان مستخبران احوال واخبار سلاطین مجاهدت شعار چنان است که آن مقدار غنایم واسیران که درین سفر

غرا بیکبار بدست متعنتان درآمده در هیچ مجمع لشکری از مجاهدان حضور صاحبقران همایون آل عثمان مجتمع نشده
و هیچ گونه در اجناد و جهاد بدین مقدار اموال و اسباب حشمت و اجلال حضور صاحبقرانی جهانیان و غلمان ماه‌سیما
بایش استیعاب حظوظ مالی و غنایم مآلی غازیان منتفع نکشته اند **بیت** شه از فتح آن ملک و تاراج و گنج
بر آسود و لشکر شد ایمن ز رنج    ز سیم چو کافور صحرا ستوه    ز کافور چون سیم صد پاره کوه    بعد از احتیاط
بنا مع دینی و دنیوی صلاح در عود دیدند و در حین عودت و عبور از آب تونه قلعه نوابرده به دست خدام
سلطان فتح نمودند و باقی قلاع تسخیر و ولایات معهده اسحق بیک و شهاب الدین پاشا فرمود و سلطان با عساکر
دیگر از آن سفر در ان والا عود نمود و این غزای پر غنیمت در شهور **سنه ثلث واربعین وثمانمایه** چون سلطان
در فصل زمستان آن سال در دار السلطنه ادرنه توقف فرمود و با غنایم و تنعمات با محصور و مرغوبات
نامعدود و علی رغم دشمنان حسود در کمال رفاهیت و نشاط با جمیع فرزندان کامکار و خواص خدام ذوی الاعتبار
بر آسود و شاهزاده‌های خلافت نجاد و اولاد سعادت امداد سلطان علاالدین و سلطان محمد را در ان
زمستان سور ختان فرمود و سور بر سروری جهت وایمه سنت ایشان ترتیب نمود و در ذیل این بیمه
احسان یکی از مخدرات حریم عزت و محجوبه از تتق حرم حشمت و عصمت بولد اسفندیار بیک حاکم قسطمونیه تزویج
نموده بران مجالس مسرت و ابتهاج الحاق فرمود و چچنکی آن ختان مسمی را باین و بیمه نکاح بر وضع تثلیث
افزود **بیت** در صدر جاه بالش بلقیس تکیه زد    جمشید روزگار علی رغم اهرمن    بعد از انکه شدت
سرمای زمستان چون عمر دولت اعدا بنیاد انفصام نهاد و مبشر ربیعی نوید فتح و کشاد را لمجامع گلستان
درداد    سلطان مجاهدان را داعیه فتح سمندره برمثال طیب شمال که در دماغ گل تحرک یابد در بطون ضمیر
منیر بنیاد جنبش نهاد    واگرچه در زمستان بهمگی امرا و حکام و عساکر ظفر انجام اعلام فرموده بود که جهت
توجه غزا مستعد و مهیا باشند مجددا آغای سپهسالاران و صناوید ممالک و بلاد و مبارزان میدان جهاد را
احضار فرمود و احکام قضاجریان را چون اوراق شکوفه بهاری در بال و رفقا جهان پیمای شمال با طراف
ولایات و بلاد اسلام از یمین و شمال فرستاد **نظم** از اقاصی قضا تا بنواحی قدر روز تا شب قلم تیر روانست بر بلاد ممالک
و دران اوقات ایالت سمندره به وستپوت که از عظما عمده طاغوت متعلق بود و اباعن جد بران

که مشهور



که مشهور بسرف است اجرا حکومتی مقارن عقل و حشمت مینمود و او را با قرال انکروس اتفاق کلمه بود و دائم در میان
می بود و بمعادات اهل اسلام موافقت بالکلام از دل و جان داشتند و میان ملوک مشرکان قیمان
مصادقت و خیرخواهی یکدیگر محکم می پنداشتند    و چون سمندره معبری است بر ساحل نهر تونه واقع و گذر
گاهی است همیشه تردد و آمد شد مردم انکروس و روم ایلی از انجا متعاقب و متتابع لاجرم اکراوغات
لشکریان انکروس را جهت ایقاع و افساد مشار الیه بطرف بلاد اسلام راه مینمود و بر اشتولی مفسدان
فتنه و فساد میبود و چون وعده صدق و کلام حق **لا یغرنک تقلب الذین کفروا فی البلاد** با نجاز و وقوع
موسمی بود    و بحکم نافذ نقد بر اصنام خیالات و اوهام و اوهام باطل صلیب و جلیبای ان بت پرستان
بدست بت شکنان این ملت مستقیمه در هم شکستنی مینمود **بیت** اعلی لجا المسلمین وانقنوا
تحقیق اهل ظهم وظنون    سلطان مجاهدان نیز بعد از استغاثه مکرر از مردم سرحد و سکنه بلاد بمعرم همایون
از سرحد و اجتهاد و بداعیه اقدام نیت غزا و جهاد بنیاد تجهیز عساکر و اجناد نهاد    و در اندیشه دفع فتنه و افساد
وستپوت کافر نجاد و استخلاص قلعه سمندره از تصرف اهل طاغوت و عناد افتاد    و با جمیع سپاه
مجاهدان روم ایلی و اناد ولی بسر قلعه سمندره نهضت فرمود و شهر و حصار را باستمام تمام محاصره نمود
و همت بلند را بر استخلاص آن حصار و قلع و قمع دیار کفار پرداد با راز ساحت آن عرصه و دیار کرد    وستپوت
چون از هیبت و بهت و اجلال سلطانی و تصمیم عزیمت لشکر مسلمانی هراسی عظیم و از نهیب لشکر دین خوف
و هراس و یاس و بارس دایما مقیم بدل سقیم و خاطر ناستقیمش راه یافت و بتحقیق دانست که اگر در درون
حصار سمندره توقف مینماید البته گرفتار اعمال نابکار خود خواهد شد    بنابران استعانه از قرال ضال
انکروس خود را از درون سمندره از جانب آب تونه که محیط بعضی از حصار است بیرون انداخت
و قلعه را بهر دو پسر خود سپرده حصار را بآن قدر که مقدور بود محکم ساخت **نظم** کسی را که برگشت بخت از درش
خیالات فاسد فتد بر سرش    اما اهل اسلام متوکلانه باقتضاء غیرت و حمیت متهورانه دو ماه هشت روز
بجنگ آن حصار روزگار گذرانیدند و یک لحظه از مقابله و کارزار کفار دمی نیارمیدند روز بروز چون
لشکر امیر النحل گرد آن سور در سیران بودند و بعزیمت دخول در دایره حصار که چون بیت النحل استوار بود

طیران مینمودند وبجاشنی ادراک شهد شهادت وذوق وحالت حلاوت فرصت بر غنیمت خرطوم مار از
کرزکران وتیشه ها از نیزه وسنان کشیده کرد بر کرد ان شهر بند میکردیدند وشب همه شب اطراف سور
واحصار را بدیده های اشباه وچشمان دل بیدار وخاطر اکاه تا طلوع طلایع سحر بهم چشمی کواکب شب نکاه میداشتند
بیت بران بقعه کوباره کی تاختند زمین کنج قارون برانداختند بران درکه اورایت انکیختند سرکوتوال از در آویختند
جون اهل قلعه وحصار را از هر جهت کار باضطراب واضطرار رسید ومهم مردم محافظ در مقاومت چنین لشکر
ظفر پیکر بعجز وزبونی کشید قلعه انجار را ناجار بنواب کامکار دادند وابواب فتح ونصرت را بدست غیب
بر روی عساکر اسلام کشادند جون لشکر مجاهدان شهر وحصار را در حیطه تسخیر وتفتیح محوط ومحصور کردانیدند
ودو پسر دستپوت که والی قلعه بودند با جمیع اسباب وجهات دستپوت بخدمت سلطان رسانیدند
سلطان کشورمراد جون براوج سپهر مقصود استعلا یافت وخورشید وار از شرف برعرصه
ان ملک تافت ایالت انجار ابطوغان بیک که از بندکان خاص ومحرمان ظاهر الاختصاص بود تفویض
نمود وعنان عزیمت پادشاهانه بصوب دار السلطنه ادرنه معطوف فرمود وفرزندان دستپوت را
در شهر دیمه توقا مطوق بسلاسل واغلال داشت وازانجا بیرون اورده بجانب شهر توقات که
در دست بلبان بیک بود فرستاد که چشمهای ایشان از میل عما کشند تا که موافقت بصر با بصیرت
آن مشرکان در نشاه اخری واولی باظهار رسد وبمقتضای من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة
اعمی واضل سبیلا کوربختی ایشان معاین ومشاهد اولی الابصار شود نظم ان کنت اشرعت بابا او فتحت فلکم
فتحت بالمجد ما یدهش البصرا وقبل از فتح سمندره برحسب امر همایون سلطانی بعضی امرا عظام وعساکر
مسلمانی تمامی ولایت لاس را غارت واسیر کردند وغنایم بی حساب وانواع نفایس اموال و
اسباب واساری غلمان وجواری بی شمار وکرفتاران صنادید واعاظم کفار بدست آوردند
جنانجه غلامی جهارساله بمبلغ بیست اقجه خرید وفروخت میکرده اند وسایر اجناس خصوصا بهایم
ودواب واغنام را در درجه اعتبار نمی اوردند وهمجنین اتفاقا در ان اوقات جون اسحق بیک غازی
از زیارت بیت الله الحرام معاودت نموده بود وسلطان در امر جهاد وغزای سمندره اجتهاد مینمود





فاما هنوز سمندره سلطان را مسخر ومیسر نشده بود حکم همایون با سحق بیک نافذ شد که با بعضی امرا عظام
ولشکریان نصرت انجام خصوصا عثمان جلبی نبیره تیمورتاش که حاکم مملکت آیدین ایلی بود برقلعه کلمه اوبرنی
نهضت نمایند وان حصار را مجموع دل مقبوض کفار در حیطه محاصره درآرند جون برحسب امر مطاع قلعه
مذکور را محصور ساختند ناکاه منهیان عالم غیب آوازه غدر ومکر کفار بمسامع مجامع غازیان انداختند
که سپاهی عظیم از کفره فجره بهم کرد آمده اند وداعیه هجوم برین لشکر مسلمانان نموده اسحاق بیک با سایر
امرا نیز جهت رعایت حزم واحتیاط اسبان مرابطان را بیکبار مهیا داشتند وجبه وجوشن مبارزان
را پوشانیده اعلام نصرت اسلام برافراشتند ناکاه طلیعه لشکری از مقابل طالع شد مشتمل بر جندین
پیاده آماده وسوار بی شمار وهمکی بجوشن حدید ظاهر وباطن سیاه پر از شب تار بیت
سر دشمنان زیر مغفر همه ز آهن شده کاسه سر همه همه زیر جوشن زپا تا بفرق ستوران در آهن جو در ابر برق
هرجند بحسب اعداد جمعیت وکثرت کفار سپاه مجاهدان در انظار اعدا دین در غایت قلیل المقدار
مینمود فاما بحسب معنی اهل اسلام مؤید ومقوی بجنود آسمانی بودند ودل قوی ومستظهر بمعونت سبحانی
جون فیما بین فریقین معرکه کارزار ملتحم کشت ومیان عرصه جنک صوارم فصال با عضاء اعدا لئیم
شد بیک حمله مبارزان دین صف بادها که جون کوه اهنین بود از میانه برخواست وجون پیاده ها
پایمال شاهسواران میدان جهاد شده بیکدم روی صحرا از کلکونه خون دشمنان بیاراست وسواران کفار
را تاب مقابله با لشکر منصور اسلام نماند وهرکس که بر مرکوب وباره کی خود اعتمادی داشت خود را بهامون
میرساند باانکه کروه بی شمار از صنادید کفار دستکیر وکرفتار شدند وخلقی بی شمار از لمعان تیغ
ابدار سپاه نصرت شعار در مستقر جهنم یصلونها وبئس القرار استقرار یافتند وبعد از آن محاربه اسحق بیک
جون نفاق وغدر کفار وساکنان آن دیار را معلوم نمود غازیان را بنهب وغارت واسار ترغیب
فرمود ولشکر غازیان نیز بغنایم بی اندازه فایز شدند وبفتح بلاد وقهر اعدا واهل عناد ثواب دین
ودنیا حایز کشتند اتفاقا در همین اثنا اتفاق تسخیر سمندره سلطان را دست داده بود ودرین سفر سلطان
کشورمراد حاکم افلاق دراقوله را با دو فرزندش که بضرورت واکراه بقانون معهود بمعسکر همایون آمده بود

قید وحبس فرمود و در حصار کلی بولی بزندان ابدی مقید نمود و همچنین چون نفاق وبلق اوغلی در آن سفر
نسبت با سلطان واتفاق او با انکروس در افساد وعصیان محقق ومعلوم شد دو پسر او را هم که
در لشکر غازیان بر سبیل رسم آمده بودند قید وبند فرمود وشهر وقلعهٔ سمندره را بزینت توحید مزین
داشت وقاضی متدین وحاکم ووالی برگماشت وجمیع کناس ودیرهای انجا را مسجد ومعبد اسلامی
ساخت وبا سپاه منصور لوا عزم بصوب دار السلطنه برافراخت **بیت** منت خدا را که علی رغم حاسدان
منصور گشت رایت سلطان کامکار آمد سوی مقر شرف باز دوستکام تایید بر یمینش واقبال بر یسار

## داستان سیزدهم

در بیان کیفیت انهزام وانکسار لشکرهای مجاهدان اسلام در مملکه افلاق از مجمع کفار وخروج ونقض عهد
ابراهیم بیک والی قرامان بر ممالک سلطانی وتخریب بلاد مسلمانی بمجرد استماع ان اخبار انکسار وگفتار
در بواعث توجه سلطان بعزیمت انتقام ناقضان عهد وایمان ثانیا از اهل کفر وایمان خصوصا حاکم قرامان
انهزام دکسر ابراهیم بیک ورجوع بشیوهٔ استعذار واستغفار وتجدید عقد عهد بطلب عفو امان **بیت**

ایا فلک الافلاک هل انت عالم بصنعک فی هذا الزمان المنکر همیشه صنعت معهود این زمانهٔ غدار وشیوهٔ مرصود ان
چرخ دوار بی اعتبار آنست که در هر تقلبی از تقلبات لیل ونهار از کج روی ورفتار ناهموار با مرآفریع
در آخر کار غدر وناراستی خود باظهار رساند وبد تجددی در اوضاع روزگار آثار بیوفایی وبدعهدی
خود را هویدا وآشکار گرداند اگرچه از سطوت تیغ جهانگیر خورشید منیر هر صبح در روی مردم روزگار
بصدق وصفا خود را جلوه کنان نماید فاما در هنگام غیبوب سیف شفق خون آشام در قراب ظلام سیه
دلی او در تیرگی شام بدیدار آید واگرچند روزی در گلشن مطالب خاطر اهل صدق ووفا چون سینه
گل حمرا به نیرنگ بهجت ورنگ سرور منشرح ومسرور دارد اما باز در تصاریف ریاح خزان برگ وبار گلبن
شادمانی را در معرض غارتگری زمان باز گذارد اگر ضد اختران مسعود سپهر اقبال بر ذروهٔ شرف باوج جلال
رساند ولیکن در حین رجوع کوکب سعادت از مسلک صعود استقامت گرفتار حضیض وبال گرداند **نظم**
شاد بنشین که در سرای سپنج نتوان بود بی کشیدن رنج ونظر این تقریر دلپذیر مجاری حالات نصرت معاد
خدام ونواب سلطان صادق الاعتقاد است با بعضی منافقان مدعی اسلام واضداد حساد از فرقهٔ اهل اسلام





وارباب کفر والحاد که در ما بین **سنه خمس واربعین** تا **سنه سبع واربعین وثمانمایه** از تقاضای مکر واحتیال
پیر زال دهر غدار از پس پرده این فلک بوقلمون بر عالمیان جلوه داد واز اعدا دین ودولت چشم زخمی چند
بر خسار سار مجاهدان ظفر شعار افتاد **القصه** چون سلطان کشور مراد در حین توجه بغزای سمندره دراقوله
حاکم افلاق را با اولاد حبس وقید فرموده بود وقرال انکروس افلاق را بیکی از اقوام حکام انجا تفویض
نمود وعلی رغم اهل اسلام کمال توجه واهتمام در باب تایید وتقویت حاکم افلاق مینمود ودر زمانی
که عساکر سلطانی بفتح سمندره مشغول بودند آن حاکم افلاق ولشکر انکروس باتفاق از آب تونه عبور نمودند
واز ممالک اسلامی چندین ولایت ومواضع را نهب وغارت کردند وچندین مردم از ذراری ومخدرات
اهل ایمان بپرستاری واسر باخود بردند **مصرع** وای بر ملکی که دشمن از میانش بگذرد لاجرم سلطان بعد از فتح
سمندره بی توقف مزید بیک را که یکی از امرا آمعتبر وسردار مقرر مجاهدان بود بالشکریان اقنجی وغازیان
روم ایلی جهت انتقام والی وولایت افلاق فرستاد مزید بیک با جمعی عظیم از سپاه غزاه از آب تونه
گذشتند وطالب مواجهه ومقابله با حاکم ووالی افلاق گشتند اولا چون آن کافر باتفاق مقاومت با لشکر
اسلام ارتکاب امری مالایطاق دید از پیش سپاه غازیان بمواضع صعب وکوههای مستحکم تحصن کردند
وبپادشاه وقرال انکروس جهت استمداد وفرستادن اجناد جهت امداد التجا آوردند پادشاه انکروس
نیز یانقو که ملک الامرا آنکفار بود بالشکر عظیم از عظما آمشرکان بمددکاری حاکم افلاق فرستاد چون در بدایت
حال حاکم افلاق از مجاهدان اسلام انهزام یافت اکثر مجاهدان فارغ از فکر مقاومت واقدام گشته جهت
استیفاء نعمت غنیمت هر کس بجایی شتافت ومزید بیک بنا بر کمال اعتماد بر اقبال خود وادبار کفار
واعدا در مراعات حزم واحتیاط مساهله نمود بلکه چون بغنایم بی پایان ومنظوران جواری وغلمان
ظافر گشته بود دران میان مملکت خصم بمعاشرت وخودکامی وولوع ومبالغه افزود وهرچند سایر
امرا ومجاهدان کاردیده او را نصیحت کردند از غایت اعتنا بقوت دولت وشجاعت خود بند ونصح
هوشمندان را بسمع اصغا نشنود باآنکه لشکر عظیمی از انکروس با یانقو ملعون رسید وحاکم افلاق نیز لشکریان
خود را مجتمع گردانید وباتفاق ناگاه بی سبق مقدمات بر سر مزید بیک وسپاه اسلام در محل تفرقه وپریشانی

لشکری بغارت واغتنام رسیدند چون مزید بیک از مراعات شرایط حزم ذاهل بود وبغفلت وخودکامی
در ضبط سپاه غزاة مسامحات نمود مشار الیه در جنگ با لشکری معدود از اسلامیان هزیمت یافتند ودر همان
هزیمت سپهسالار لشکر را که مزید بود کفار بقتل آوردند وسایر سپاه متفرق وپریشان غازیان را مغلوب
ومقهور کردند ودران قضیه خیلی مردم دستگیر واسیر شدند وبعضی بهزار مشقت از آب تونه عبور نموده
منهوب ومکسور جانی بهزار حیله بیرون بردند نظم لقد طوقت فی الآفاق حتی رضیت من الغنیمة بالایاب
چون چنین چشم زخمی بلشکر اسلام رسید وتفاصیل حکایات را سلطان مجاهدان شنید از کمال غیرت
دینی وحمیت سلطانی جهت تدارک وجبران کسر متمایل میبود وباتفاق ارکان دولت هرگونه تدبیرا
طرح میفرمود از ارکان خلافت شاهین پاشا که امیر الامرای روم ایلی بود بنا بر آنک ان غلبه سپاه کفار
از آثار تدبیر واقدام تیغ وشمشیر بانغولیین امیر الامرای قرال انکروس دست داده بود شاهین پاشا هم
که امیر الامرا بود بحسب غیرت مسلمانی وحمیت جاهی با آن کافر جانی از سلطان مجاهدان استدعا نمود
که جهت اقدام بتدارک ان شکست لشکر اسلام وتقدیم مراسم قهر وانتقام کفار لیام او را تعیین فرمایند
وسپاه غزات ومرابطان روم ایلی را با او درین غزا رفیق ومعین نماید سلطان نیز اجابت ملتمس
شاهین پاشا نموده تمامی مجاهدان روم ایلی را باشش سپهسالار صاحب طبل وعلم از امرا انادولی
معین ومقرر داشت وشاهین را بسپهسالاری وتقدم عسکر برگماشت واز جمله امراء کرام انادولی
حاکم کرمیان ایلی عثمان چلبی نبیرهٔ تیمورتاش بیک همراه نمود اما شاهین مذکور بلهو ولعب وشرب خمر
واستعمال اغانی وملاهی وزمر مایل بود ودر میان مملکت افلاق درآمده باوجود دشمنان قوی
از شهوات نفسانی خود را منع وامساک نتوانست نمود ومقررست سپهسالار غافل نفس پرست
البته از رهگذر غفلت وزوال عقل بمصداق کلمهٔ جامعه اعدی عدوک قلبک الذی بین جنبیک آخر دشمن
کامی لاحق خواهد گشت وکسی که این چنین دشمنی را در پهلوی خود پرورد از رزمگاه اعدا اغدار وبدخواهان
بدکار البته مقهور ومکسور خواهد بازگشت بیت ای که با دین وملک داری کار از شره خوی خرس وگوک مدار
همچون مرگ جان ملک خورد فسق چون ریگ آب رو برد لاجرم باعتماد غفلت وبی احتیاطی تمام سپهسالار این

لشکر اسلام



لشکر اسلام بنغولیین با حاکم افلاق وسپاهی عظیم از لشکر انکروس ولواحق بر غازیان ولشکر
سلطان هجوم نمودند ویک روز با یکدیگر در مواجهه یکدیگر مقاتله اقدام نمودند صباحی که تیغ
خورشید از نیام افق نمایان شد وشعشعهٔ سیوف ورماح مبارزان در دیدهٔ اعدا چون برق
یمانی تابان گشت شاهین که سر لشکر مجاهدان بود بر مثال غراب شام که در مطار نجوم سیار روی
بانهزام نهد بجانب نهر تونه گریزان شد وباوجود اقدام سپاه مجاهدان بمقابله اعدا سر لشکر از صف
مبارزت روی گردان گشت اگرچه بعضی عساکر بمتابعت سپهسالار خود روی بفرار نهادند وبا بعضی
امرا ولشکریان مجد مجاهد بجنگ بایستادند فاما عثمان چلبی تیمورتاش که مرد متهور دلاور بود میان
امرا وحکام بصفدری مقرر با بعضی سپهداران شجاعت شعار در مقابله ومحاربه کفار بمقاومت ومحاربه
قرار دادند وبا یکدیگر مقرر کردند که اگر شاهین ترک نام وننگ خود کرده همچو ماکیان از پیش صدمهٔ
عقاب موت گریزان گردد وباوجود اسم ورسم سپه داری این چنین بدنامی وشرمساری را در
میان مردان بخود روا دارد ما جمعی مجاهد پیشگان عار رجف معرکهٔ کفار را بر خود روا نمی داریم وبهر قدر
لشکر که مانده بود دل بمرگ نهاده با این سپاه اعدا دین روی بمقاومت ومقابله می آریم بیت
سبیل الموت غایة کل حی وداعیه لاهل الارض داع فصبرا فی مجال الموت صبرا فما نیل الخلود بمستطاع
لیکن هرچند عثمان چلبی با جمعی از امرا ولشکریان غیور با چنان لشکری انبوه از کفار معروف مغرور
ودشمنان بر توانایی وزور بکرات ومرات کر وفر بجای آورد وانچه مقدور ان لشکر مجاهدان باشد
کوشش وکشش کرد فاما چون سپهدار اقدم از معرکه گریخته بود وآب روی اهل تیغ وشمشیر را بخاک
سیاه ریخته یقین که بیشتر لشکر اسلام در فرار با او رفاقت خواهد نمود ولشکر عدو را نسبت با این بعضی
امرا مجاهد بعدت وعدد در مرتبهٔ اضعاف بود عثمان بیک در میان معرکه دلاوران ترتیب شهادت
یافت وسایر امرا ولشکریان هم هرکس از گوشهٔ عنان خود از عرصهٔ نبردگاه بضرورت برتافت
ودر میان جنگگاه بسیاری از جوانان نامدار در سلک شهدا بدر وحنین داخل شدند وچندین کس
از شیر مردان راه دین در ظل لوای شهیدان کربلا بمغفرت ابدی واصل گشتند نظم سبک شد یلان را بسی زان حشر

سراز بار خود و تن از بار سر ز گرد سواران دشمن کمین زمین آسمان آسمان شد زمین چون این دو کس در لشکر
سلطانی و سپاه مسلمانی متعاقب دست داد و آوازهٔ این دلشکستگی اسلامیان در گوش و زبان کفار
و منافقان افتاد و اول کسی که بر مسلک نفاق بنیاد نقض عهد و اظهار مخالفت نهاد حاکم قرامان ابراهیم
بیک بود که ابا عن جد و مرة بعد اخری بر سیرت مذموم عهد شکنی سرشته و مفطور بوده بر حسب حدیث
صحیح و اشارت صریح اذا لم تستحی من الله فافعل ما شئت بالطبع بر غدر و پیمان شکنی مجبول و مجبور بوده
باز ممالک سلطانی که همسایهٔ مملکت او بود آغاز تعرض کرد و طورغود اغلی حسن بیک که داماد او بود با لشکری
بسیار بیکبار ایل و الوس بولایت و دین و احشام و خیلی چند که در ییلاق و کوه عمر طاغی و سایر ساکنان
و حشم نشینان آن جوانب بود غارت فرمودند و آن لشکر ظالم با مال و عیال مسلمانان دست دراز بها
نمودند و از آن جانب بطرف شهر بک بازاری متوجه شدند و در آن کشور معمور خرابیها بان دستور
کردند و انواع بلیت و ستمکاری بظهور آوردند **نظم** هر که او در سرشت بدگهر است قول او خلف و فعل او بتر است
چون این صور در شهور **سنه ست و اربعین و ثمانمایه** روی نمود و سلطان درین اوقات در دار السلطنه
متمکن بود از حدوث این حوادث بغایت دلتنگی نمود و بحال ضعفا و مظلومان اهل مملکت دلبستگی فرمود
و بتوفیق الهی چندان اسباب شوکت و شاهی و آن قدر دلاوران پر زور و توان از طوایف لشکری
و سپاهی بود که تدارک اعدا و منافقان بسهولت میسر میشد بنابرین بواعث سلطان بعزم انتقام
حاکم قرامان جمیع عساکر روم ایلی را مجتمع گردانید و آثار غیظ در باب تشدید مواخذه و مجازات قرامانیان
بحدی رسانید که تمامی لشکریان اهل دمت را هم بعزم تخریب و استیصال ملک قرامان همراه آورده بود
و بعد از عبور از دریا بجانب ممالک اناطولی تمامی امرا و عساکر آن ولایات را احضار فرمود و شاهزاده
سلطان علاء الدین که از قبل والد خلافت مآب والی و پادشاه اماسیه بود بان معسکر ظفر آثار طلب
نمود چون بان سطوت و قهرمان سلطان بنواحی ولایت قرامان رسید لشکریان را اذن تاراج و غارت
اهل قرامان داد و برین شیوهٔ قاهرانه تا بشهر قونیه بعزم استیصال ابراهیم بیک و اتباع روی بان
مملکه نهاد چون مشار الیه را قوت مقاومت و مقابله لشکر سلطان و لشکر نصرت نشان او نبود بر مثال

لشکر مهزوم

۲۲۰

لشکر مهزوم ذباب از هبوب ریاح شمالی پشت نمود و خود را با خواص و متعلقان خود در ولایت
طاش ایلی بکوه و کمر بر مثال ضباع پر حذر متحصن ساخت و تمامی ملک و رعیت خود را بدست خصم غالب
بضرورت باز انداخت و باندک فرصتی لشکر نیک حصر و مر سلطان چندین ممالک قرامان را ازمو اطلی
اقدام خیل و سپاه با خاک راه یکسان کردند و روی تدبیر بتسخیر مملکت طاش ایلی آوردند **بیت**
هر کجا چرخ زاد بار حصاری بکشند دشمنانت همه پابسته دران زندانند و هیچ آفریده در پروای معموری مملکت و رعایت
رفاهیت رعیت نمی بود و مطلقا قرامان اوغلی ملاحظهٔ ظفر و نصرت سلطان بر مقر و مفر معهود توهم
مینمود بخواه و ناخواه بنا سره کاسر طبیعت بالاکراه بازجهت استبقاء ملک و دولت از راه استشفاع
و استعذار درآمد و منکوحهٔ خود را که همشیرهٔ سلطان غازی بود و وزیر اعظم خود را خواجه سرور نام
با ترکات غریبه و نفایس عجیبه همراه ان وسایل نمود و نبیرهٔ سلطان العرفا و المحققین مولانا جلال الدین
رومی را جهت طلب عفو و بخشایش سلطانی واسطهٔ توسل کرد و اقرار بخطا و زلل و اعتراف با فکار نامناسب
پر خلل او و ده که **بیت** بدی را بدی سهل باشد سزا بدی انکو بی خوش افتد جزا چون همشیرهٔ سلطان با جمیع
اعیان قرامان بذریعهٔ شفاعت و ضراعت پیش آمدند و استدعاء عفو و اغماض از گناهان سابق
خود نمودند سلطان صافی اعتقاد بنا بر وثوق بر عهد و ایمان معتاد در جواب فرمود که این روی
سیاهی عهد شکنی اختیار کردن موجب تعزیر و تشهیر میان مردان دینست و این طور موافقت
با کفار لعین و معاداه با سپاه دین بدوستی مشرکان لعین موجب شرمندگی در بارگاه رب العالمین
است همشیرهٔ سلطان چون بسیار محترم و معزز بود با سلطان از روی انبساط بدرخواست گناه
شوهرش اقدام نمود که اگر در مقابلهٔ گناهان ابراهیم بیک سلطان با نتقام مبالغات فرمایند
سلطان نیز در طریقهٔ جوانمردی و مردانگی بسیار مقصر و قاصر نماند **اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو**
**شکرا للقدرة** سلطان کشور مراد اگرچه از کثرت مرات نقض عهد و خلاف وعد ابراهیم بیک بغایت
متاثر و منزجر شده بود فاما جهت همشیرهٔ محترمه دیگر باره رضا بمهلت قرامان و ولایت قرامان
داد و بعد از ان باز بمسلک مسامحه و بخشایش افتاد و مجددا در تاکید و تشدید عهود و میثاق و توثیق

عفو ومبایعت واتفاق نمود ودیگر باره مسامحه ومروت خسروانه فرموده مملکت قرامان را بنصرف
ابراهیم بیک باز داد وسلطان نیز عزم معاودت بدار الملک برسانیده درمیان عهد ومیثاق نهاد
وجمیع لشکر را بازامر خص ومجاز فرمودند وسلطان علاء الدین نیز بعود دار الشفاده اماسیه اذن ورخصت
نمود نظم هون علیک صروف الدهر والزمن تعش حمیدا بلا هم ولا حزن ولکن علی نایبات الدهر مصطبرا
فالحر ما عاش لا یخلو من المحن داستان چهاردهم دربیان کیفیت خروج قرال انکروس باغو وضلالت
وستبوت بر ممالک اسلام وموافقت کلام جمیع ملوک وحکام کبار کفار با یانقو لعین دران توجه غزیمت
مشرکان لیام وگفتار در کیفیت خرابی اضرار ان گروه اشرار بولایات مسلمانی وگرفتاری بعضی امراء اعظام
از مجاهدان وبرگشتن لشکر کفار از روی عجز واضطرار وحرمان مصالحه وستبوت لعین با نواب سلطان
وخلاصی گرفتاران مجاهدان از پیر سالدیده روزگار چنان منقولست واز شیخ وشاب لیل ونهار بسیار
حال چنان معقول که این فلک خرقه پوش واین گردون جوالق بردوش شعبده باز قاهری است که جهة
مالیان لهو ولعب دنیا در صنعت بازی بازی سر زمان طرحی مجدد وبجلای اظهار رساند چنانچه دیده‌های
نیرین فلک در ملاعبت او گشاده حیران ماند وسپهر مدور طاس بازقادری است که در عرصه میدان
ملاعبه مهرهای قلب را بعدد کواکب ثوابت وسیار هر ساعته بمنصور دلفریبی ظاهر گردانند وبخدعه
وتلبیس عجبی اعجوبه چند بر روی کار آورد که بر خرده دان پیش آن واله وسمکرد ان ماند بیت
هزار شکل برآرد زمانه ونبود یکی چنانک در آینه تصور ماست زیراکه این حرح اطلس پوش چند
بسیادگی مشهورست واین سپهر منیر هر قدر که بمهربانی میان مردم مذکور لیکن چندین سکر غیر مکرر وهرگونه
اشکال وصور در زیر خرقه طاس بازی او پنهانست وچندین بند وبازی در معرکه حقه بازی در معرکه
ودرون خیمه حیله سازی او عیان است وهمیشه عارض حلی العذار افتاب جهانتاب از تیره کی درون
برحیله وتزویر او در معرض انکشاف واقوال باشد وچار آینه گزدار بدر عالمتاب از کدورت
قلب متلون وباطن بر تشویر او در محاق انخساف ودبول افتد هر آینه حرکات اقبالی او را چندان در دیع
اهل استبصار اعتباری نیست وحالات ادباری او را هم در چشم ارادهای روزگار وقع مقداری اگرچه در حالت

انبساط



انبساط وبهجت ودر علی گشاده روی ومسرت همچو صبح صادق ومهر شارق بر روی گیتی خود را خندان
وشادان نماید اما ساعة فساعة تباهی اقبالش را از تلون احوال او ترقب وترصد شاید نمود وتباهی
انتعاشش را از عرض زوال لا یزال منتظر ومشاهد باید گشت نظم تکیه بر اختر شب گرد مکن کهن عیار
تاج کاووس ربود وکمر کیخسرو واگر چنانچه بعبوس رخساری وآیین عمزدگی وسوگواری خود را کاهی
همچو شام غریبان در نظر تیره روزگاران جلوه نماید چشم دل ودیده بخت را بسیار از رنگ رخسار شب
شب تار را اهل ادبار معوص نباید داشت که ابنه دم بدم است که جام صبوحی شادکامی را از لعل
مذاب افتاب در ساغر زنده کانی خواهد انباشت بیت فصبرا علی الانوار اذ عن حادث
فعاقبة الصبر الجمیل جمیل فان اللیالی اذ یزول نعیمها تبشران النایبات یزول ونمودار از شیوه
قبض وبسط معاقب زمان وبمثالی از شدت ورجا ران روزگار پرهوان انکه القصه دران
ولاکه سلطان کشور مراد بفتح حصار وشهر سمندره موفق گشت وکیفیت حال مملکت وفرزندان وستبوت
لعین نزد سلاطین کفر محقق شد وستبوت لایزال قرال انکروس را از اضطراب زوال مملکت
ومال وگرفتاری اهل وعیال خود سرزنشها وتوبیخات بسیار مینمود ونسبت عروض این خرابی
این ملک وانفصال ولایت قدیم او که سمندره بود نسبت موافقت ومصادقت قرال میدانست
وچون درحال توجه سلطان بغزای ممالک انکروس بسیار غبط وکین مجاهدان در دل تیره کفاران
دیار مانده بود وبزرگ وکوچک ایشان از لشکر اسلام دران توجه غزا هرگونه آزار رسانده وقرال
با وجود قدرت بر مقاومت وتوانایی اسباب ولشکری بعد از ان غزای سلطان بهیچ وجه در
مقام مقابله وجدال در نیامده بود وتن به بی غیرتی نهاده وحدود مملکت خود را بدست تعرض
ونهب وغارت غازیان باز داده لاجرم وستبوت این صورت را نیز ماده تغیر وتوبیخ قرال
مینمود وصورت خرابی مملکت وحکومت خود را بران واقعات می افزود وبهرگونه حیله وتزویر
وبهر نوع انگیز وتدبیر بر قرال انکروس ویانقو لعین که نائب قرال بود ودر شوکت سپاه وکثرت
انشاب ومال متوحد میثاق آن قوم گمراه بی مآل الزام وابرام نمود که اکنون بر جمیع ملوک وحکام

وهم کیشان قوم مسیح لازم است که انتقام ممالک خود را از دیار اسلام باز ستانند و طبق مدلول الشیطان
یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء غبار فتنه و آشوب عشوا را بر انگیزانید بیت وانقطا انار الضلالة فیه
تحالک فیها مخطا و مصیب لاجرم باغوای لعین با جمیع صنادید عظام انکروس بمرافقت ورسمونی
وستیبوت از مقابله حصار بلغراط از نهر تونه عبور نمودند و با لشکری بکثرت افراد و سپاهی که در تعداد آحاد
واجناد از نفوس خبیثه شیطانی بیشتر و از سباع و بهایم در فضای مساکن حیوانی اکثر بود و با انبوهی
و ازدحام افواجی نه حصر و مر که در التیام سپاهی لشکر از شبهای بی نور قمر در رجوم نجوم و ظلمت ظلم
غشوم او فزون بود مؤلفه سپاهی همه کینه و رجون سباع ولی چون بهایم که اجتماع شروع در دیار اسلامی نمودند
و اولا از آنکه حصار بنیاد تخریب عمارات عالی بنیان اهل ایمان و آغاز سوختن خانهای مسلمانان نهادند
و از اهل اسلام هرکه بدست افتادی اسیر و دستگیر میکردند و بغلامی و بندگی بدیار خود می بردند
و با ولایت نیش و شهر کوبی و صوفیه همگی شهرها و قصبات را برین نسق باتش ظلم می سوختند
و خان و مان مردم آن ممالک را بلهبات خشم و کین دیرین می افروختند و از ولایت صوفیه
کوچ کرده میخواستند که از دربند ازلادی بطرف مملکت فیلبه و دار السلطنه ادرنه عبور نمایند
و در تمامی شهرها و ولایتهای آن جوانب ابواب فساد بگشایند سلطان کشور مراد با اجناد
ملایک امداد در دربند ازلادی بمقابله این گروه کفار اشرار رسید و رایت اجتهاد در میدان
جهاد بگردون دوار برکشید چون کثرت لشکر کفار زیاده از آن بود که لشکریان مجاهد حاره دفع
دفع ایشان بمقابله توانند کرد یا بضرب شمشیر قلع و قمع آن گروه شریر دلیر بظهور توانند
آورد لاجرم سلطان مجاهدان دربند ازلادی را سکندروار بسد آهنین شمشیر دلاوران
مستحکم ساخت و چون موسم قلب زمستان بود تمامی راههای دشمنان دین را آب انداخت
و بمساعدت زمان تمامی روی زمین جهت امداد عساکر اسلام از جلید و جمد جوشن پوش گشت و از
جویبارهای آب روان سلاسل و اغلال آب منجمد بر مراد اقدام آن کفار مفروش شد و لشکریان مشرک را
بواسطه راه تنگ مطلق شروع و آهنگ خصومت با جنان آهن پوشان روز جنگ عسیر نمود با آنکه بمعوث





روزکار مساعد از صدمات نوازل آسمانی و از غلبه سپاه انجمن سرمای زمستانی بلاهای گوناگون بر سر آن
کفار منکوب فرو می آید و اسباب معیشت و زندگانی از ایشان ممنوع شد و ضرورات بقا و انتعاش
روح حیوانی آن جمع پریشان مقطوع گشت و از جهت کثرت ازدحام و قلت خورش و طعام کار آن
تبه روزکاران بمخمصه رسیده چاره بغیر از معاودت نیافتند و در غایت ناامیدی و خسران چون
بخت برگشته بجانب دیار باد بار خود شتافتند سلطان کشور مراد و فی الفور جمعی عساکر و اجناد را
باتفاق بلبان پاشا که حاکم توقات بود برا اثر و عقب آن جماعت کفار برگشته روزکار فرستاد مقرر
بر آنکه بهر یک منزل که آن جماعت پیش روند لشکر اسلام متعاقب ایشان رسند تا در سکناهی که فرصت
افتد عقب ایشان را بتیغ جلادت قطع نمایند و اعقاب آن مشرکان را در سلک اهل عقاب جهنم
جا دهد و آن برشته نیزه و سنان منسلط فرمایند بیت چو لشکری که جوزه بر کمان کین بندد ظفر کمین ز
زمین و یسار بگشایند ناگاه آن گروه بی راه از آمدن این لشکر اسلام آگاه شده اند و در دربند
ولایت نیش لشکری بی اندازه در محلی پنهان ساخته اند و بقصد کینه خواهی مجاهدان تیغ کین را از نیام
انتقام آخته و لشکریان سلطان دین پناه ازین صورت تلبیس و خدعه کافران غافل و در عقب خصم
منهزم چون مسرع اجل مستعجل چون از محل دربند و تنگنای کوه در گذشته اند بیکبار از پس و پیش لشکر
اسلام آن کفار اشرار را فرصتی بکام دل دست داده و اکثر لشکر مجاهدان در دام آن حیله و تزویر
افتاده اند و محمود چلبی برادر خلیل پاشا که از اعاظم امرا اناطولی و حاکم مملکت بولی بود گرفتار شد
و بسیاری از غازیان شربت شهادت چشیدند و بمقتضای عادت روزکار غدار چنین چشم زخمی
کشیدند بیت سر زنشها نموده تیغ دو روی کشته سرکوب بخت کژ گزران خیل صفدر ز صهیل زن و ز خون
خنک اشقر شده سیه یکران لاجرم ملوک کفار را این فرصت و کامیابی موجب تسکین خاطر منکسر و جبر
و تدارک حرامی شد و علی الفور از آب تونه عبور کردند و روی ادبار بصوب مساکن معهود و دیار
خود آوردند و بسیاری از لشکر اسلام را مقید و دستگیر بردند و این قدر فرصت را بعد از عروض
مشاق و متاعب بسیار غنیمت عظیم شمردند بیت اندر آن گیر و دار بیک اجل جسته بیرون ولی بمکر و حیل

سلطان مجاهدان بعد از آواره کی ان لشکر مخالف و عروض آن قدر مضار بی شمار و متالف بی مالف
بجانب ادرنه عودت فرمود و در اندیشهٔ این صورت هر گونه افکار و تدبیرات مینمود روزی همشیرهٔ
سلطان که در عقد نکاح محمود چلبی بود جهت استدعاء خلاص شوهر خود بدستبوس سلطان رسید چون
سلطان همشیره را در لباس ماتم زده ها مهموم و مغموم دید باقتضای عطوفت القرابت لحم و دم بر سوگواری
و غمخواری همشیره مرحمت فرمود و او را باستخلاص محمود چلبی وعدهٔ صدق نمود و دران ولا از جانب
دستپوت بارکان دولت سلطانی بنیاد آمد شدم اسلات شده بود و در مقام استرحام و استیمان
از سلطان و در بند قبول عقد خراج و امان درآمده بود و التماس کرده که اگر سلطان قلعهٔ سمندره را
باز باو عنایت فرماید و فرزندان او را از قید و زندان بیرون آرد دیگر طریقهٔ اطاعت و فرمان
برداری و وظایف انقیاد و خراج گذاری بجای آورد و انقاع و افساد که شیوه و شعار خود
کرده استغفار نماید و این سلسلهٔ امان را بعهود موکد گرداند ارکان دولت بتقریب و علم
سلطان با همشیرهٔ خود مجال عرض حکایت و التماسات دستپوت دیدند و مطالب و دواعی دستپوت
را در سلک عرض کشیدند چون مقتضای صلاح وقت المعاصلح و استیمان بود سلطان التماسات
دستبوت را بتلقی و قبول اقبال نمود فرزندان قرة العین دستبوت را که میل عما کشیده بودند
در عوض محمود چلبی باز فرستاد و ایشان نیز محمود چلبی را بنواب سلطان دادند بعد از جریان
این وقایع طریقهٔ امن و امان در میان آن ممالک استقرار یافت و فراغت و رفاهیت تمام در حدود
بلاد اسلامی شیوع و استمرار پذیرفت و جبر و تدارک خرابیهای سابق که مسلمانان را دست داده
بود بظهور پیوست و هر کس بمقام و مسکن خود آسوده خاطر نشست و ولایتهای خراب از تردد
عساکر و اضطراب بهدم عمارات قرار گرفت و دلهای متزلزل اهل اسلام دران حدود و بلاد
اهل ایمان آرام و امان پذیرفت **بیت** مملکت ایمن شد آن ساعت که از پولاد تیغ
پیش یاجوج بلا سدی کشید اسکندری **داستان پانزدهم** در بیان بواعث و کیفیت تفویض
سلطان کشور مراد خلف خلافت نژاد خود سلطان محمد را بر تخت شاهی و تفویض امر خلافت و لوازم





ازابان منظور انظار ماند و عنایت و توفیق الهی **و گفتار** در ذکر دواعی اختیار سلطان ولایت ایدین
و منتشا و سارو خان را جهت نشیمن فراغت و سکون دران بقاع خرم و بعشرت و شادمانی و آزاده یکی
جستن از کمال بلندی همتی از غوغای سلطانی و صرف عمر گرانمایه بفراغ بال و کام آنی **بیت**
دین محمدی که چو خورشید انور است سلطان محمدش بفتوحات مظهر است شد بر مراد خاطر ان شاه شیر دل
چون جلوه ساز معرکه سبل غضنفر است عادت معهود بر شیران شکاریست و رسم معتاد غضنفر
صید افکن در نزاری و صحاری که بچه شیر نوشکار را در صیدگاه خود بمیان میدان بازو ارند
و سبل غضنفری را در شکارگاه خود بکمین صید و حوش بیرون آرند تا انچه در فطرت اصلی سبلی
از شیوهٔ دلیری بالقوه هنوز مستور و مکنون باشد و در پیروی نیروی پدری از مرتبهٔ قوت بفعل
اظهار پذیرد و انچه در ساعد مساعد جرات و توانایی شیرانه او را در حجاب امکان باشد باستظهار
ان شیر دلیر در شکار جبری و آموزکار گردد چرا که هرچند صفت قابلیات جبلی و صورت استعداد
اصلی در بدایت خلقت بیک مقبلی مهیا و آماده باشد و در آینهٔ اقبال نشاهٔ قابل و مقبولی و افزودا فی
افتاده شد اما بمقتضای حکمت رب الارباب و باستدعا سبب مسبب الاسباب چنان مقرر
شد که چون بشاه قابلیت بنی نوع آدم در مکتبخانهٔ ازلی و تعلیم خانهٔ اولی بتربیت نامه و بمشیت نامه **و علم آدم**
**الاسماء کلها** آموزکار رست اما با وجود مسطر سطر محمدی او را جهت تعلیم قوانین ادب درین بارگاه لی
**مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب** بتعلیم جبرئیل احتیاج بسیار است **نظم** روح القدس است رهنمایش
گرچه نرسد بخاک پایش ولهذا تا در هفت مرتب ادنی رتبهٔ یک اربعین ببلوغ عقل و تمیز نرسید
شایستهٔ سرافرازی بتاج مکلل بجواهر تابناک **لولاک لما خلقت الافلاک** نشد و تا در دبستان مؤدب
مهربان گوشمال و سرزنش **ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان** ندید سرا واز بشارت نامهٔ **و لسوف**
**یعطیک ربک فترضی** نگشت چه نزد اهل علم و حکمت مقرر است که مبدا فیاض را در بدایت رحمت رحمانی
برحسب سابقهٔ عنایات سبحانی احسانی است عام و لی حسب و افضالی است ما لا کلام و بی منت اما
انعام جنان عام وقتی بانجام رسد که بکفایت ابدی مقرون و بدولت سرمدی مشحون شود چنانچه مصداق

سیاق این مقال از بدایت مجاری افعال و نهایت حال خجسته مال سلطان مجاهدان و خلیفه و سمی حبیب رحمان
بغایت اشکار و عیان است چراکه از روی که افتاب سلطان محمدی از مشرق تا ابد سرمدی تابیدن گرفت
و در ایامی که ما بجه‌ٔ قابلیت خلافت و سروری از ناصیه‌ٔ آینه مثال او بر دیده‌ٔ مراد پدری او درخشیدن می‌پذیرفت
و با وجود قرب عهد بسال تمیز و حداثت سن و بان بارکی نهال و بارکی غصن لایزال بزبان حال و لسان
استعداد متقاضی قابلیتهای معنوی او و منادی دولتهای صوری و معنوی او نوای این مضمون همایون
را بگوش جان پدر باد آمی رسانید و صدای این معنی صدق را باذان اذعان سلطان انامی فرمود که

نظم
چار چیز است که در کوه اگر جمع شود | لعل و یاقوت شود کوه بان خارای
پاکی طینت و اصل و گهر و استعداد | تربیت نیز از ین نه فلک مینایی
با من این هر سه بنز هست چه در می‌باید | تربیت از تو که خورشید جهان ارایی

لاجرم سلطان کشور مراد چون همیشه دیده‌ٔ امیدواری
خود را بآن کوکب فرخنده دری شاهی و شهریاری پر فروغ و روشن داشته بود و بر سنت حضرت داود
نبی با فرزند خود سلیمان نبی علیهما السلام بتوجه تمام نظر همت را بر استحقاق ان خلف خلافت منقبت
در حالت حیات خود گماشته تخت سلطنت قیصری را بان فرزند سعادتمند سپرد و پایه‌ٔ قدر جاییٔ
او را بر اوج فلک شاسیی برد

للمؤلفه
ز روی مهر شه گفتا بفرزند | که ای چشم جهان بین از تو خرسند
منم صبح جهان افروز امروز | تو خورشیدی زمین زاینده فیروز
چو خورشید جهان تابم برآید | مرا صبح جهانبانی سر آید
شفق سان زین افق گیرم کناری | بکف جام هلال و غمگساری
چو پیدا نیست فردا در چه روزیم | ز جام امشب صباحی بر فروزیم
اگر چه صبح شاهی بود خندان | همه شب صبح من شد جام بابان
کسی کر روز عشرت گشت فیروز | بود سلطان وقت خویش از روز
نشستم من بکنجی فارغانه | تو باشی فارغ از جور زمانه
تو ای فرزند جمشید زمانی | بکش خورشید وش جام امانی
بجای من نشین بر تخت جمشید | تو جام عدل پر کن همچو جمشید
چو مهر از نور پر کن روز دنیا را | سیه کن روز بخت مشرکین را

القصه چون سلطان کشور مراد از یمن بانید و معونت ربانی و به تردی دولت مؤید
سلطانی خود تمامی ممالک عریض و سطح و بسیط روم را با ین مسلمانی اراسته داشت و قوانین خلافت
در خاندان عثمانی از زیور امن و امان و زینت عدل و احسان پیراسته ساخت و تمام اعدا دولت قاهره
اش مقهور و مجموع رقاب ملوک کفر در سلک عبودیت ما رسور و بتیغ قهرمانی او مکسور شد و از سیح طرف

اهل مملکت



اهل مملکت را از فترت و پریشانی تفرقه‌ٔ خاطر و نگرانی نماند و سلطان کامران حقیقه عدل را که وضع سریرت
بجای خود در روی روزگار بکار رنشاند

بیت
با ولی کلی با عدو چون خار شد | هم اشدا علی الکفار شد

ناگاه بمقتضای اصل فطرتش که بعلو همت و بی تعلقی دولت دنیا مشعوف بود و از غایت تقدس نفس و توجه
طبع بلند پروازش که به بی قیدی مصروف مینمود و از اوکی سر و بلند همتش بمشاغل کار و بار جهانداری و شواغل
لوازم شاهی و مملکت داری سر فرو نمی آورد و همیشه همای مثال همال بود بقلهای جبال شامخ انقطاع و منع
که برتر از علاقه‌ٔ حبال لذات و هم و خیال باشد و انجمنی می‌جست که بیرون از تنکنای تفرقه‌ٔ اشغال و مقرون
بفراغ بال بود و صحبت انس را با همدمان موانست شعار و مخالطت را مخصوصان مجلس بار برابنوی
سپاه مسند جاه و بر عظمت کرباس و شوکت بارگاه ترجیح میفرمود و دل درویش نهادش طریقه‌ٔ
انزوا و انخلاع را از مهمات دنیای بی اعتبار جهت صرف اوقات بتحصیل مطالب و اوطار از صحبت
دوستان وفادار اختیار مینمود که

بیت
چیست دولت صحبت صاحب دلان دریافتن | با حضور دوستان مهربان دریافتن

و چون اولا از ارتکاب متابعت سلطانی و مشقتهای
شاهی و در انتساب بمسند سروری رعایا و سپاهی مقصد اقصی و مطلب اعلی آن حضرت
عالی همت همین تقرب بروحانیت حضرت رسالت و تقدیم خدمت دین اسلام بطریقه‌ٔ مجاهده
و حماست بسالت بود الحق درین ابواب انچه غایت اجتهاد است بجای آورد و اعلام شریعت
و رایات ملت را میان ممالک کفار سربلند میکرد و از جانشینی چنان فرزندی سعادتیار که هم خلف
خاندان بود و هم خلیفه و هم نام حبیب رحمان صلی الله علیه و سلم خاطر الهام پذیرش بغایت اسوده
و مطمئن بود و انوار ظهور دین محمدی را از ناصیه‌ٔ دولت او مشاهده میفرمود و از صمیم فواد
مدعاء برخورداری او بر ملک و جاه می‌نمود که

نظم
فکن فی الملک تا اخر البقایا | سلیمانا و کن فی العمر نوحا

لاجرم پادشاه مؤید سلطان محمد را در سریر عدالت مصیر و بر تخت فلک مسیر خود اجلاس نمود
و از ارکان دولت و اعیان حضرت خلیل پاشا و شهاب الدین پاشا و صاروجه پاشا را
در پای تخت فرزند ارجمندش بوزارت مقرر داشت و مولانای اعظم مولانا خسرو و فرامرزی

عجم که اعلم واقدم آن زمان بود بتقاضی عسکری او وقولچه شاهین را جهت بکلربکی روم ایلی کماشت و کس را
بحسب قابلیت و مناسبت بر مراتب و مناصب دینی و دنیوی خلفش باز گذاشت **بیت**
دولتش را دید گردون گفت من پیرم کنون کار دین و ملک بدین سلطان برنا میرسد و جهت وجه معاش
خدام و مصرف احسان و انعام خود ولایت آیدین ایلی و امن تشا و سارو خان را افراز نمود و از میان
بندگان خود اسحق پاشا و حمزهٔ شرابدار و بعضی ندیمان صحبت مسرت و همدمان مجلس عشرت را
بعز ملازمت خود امتیاز فرمود و سبب ترجیح آن ولایت جهت نشیمن سکون و اختیار آن بقاع
میان اماکن آن ملک معمور و مسکون آن بود در ان ممالک اصناف نعمت و رفاهیت بسیار است
و تنعمات که در گرمسیر و سردسیر در جمیع اوقات باشد در ان بلاد بی حد و شمار صورت
مطبوع خوبان آن دیار غیرت حور و غلمان رضوان و ثمار و فواکه الوان انجا حاکی از باغ بهشت
و روضهٔ رضوان و چون بحسب وضع بلدی ان بلاد در وسط ممالک روم میان اقلیم رابع و خامس ربع معمور است
و مزاج سکنهٔ انجا بحالت اعتدالی و توسط از افراط و تفریط مذکور است و همگی اسباب معاش و زندگانی
در انجانب آماده است و جهات فراغت و کامرانی در ان کشورها فراوان افتاد و فصول و مواسم ان
اقطار بر مجرای طبیعی جاری است و در هر قطری از اقطارش در یک موسم هوایی دلگشای بهار زیبا ساریست
واما در فصل دی و موسم زمستان مواضع ساحل دریا دگرمسیرش همگی باغات و خرم گلستان است و در پای
نهال سرو و صنوبر از برگ بنفشه و نرگس پرهای دراج و تدزو پراکنده و پاشیده است و در اغصان
درختان سبز لیمو و نارنج ان جوانب گویا از بیضهای زرین افتاب و کواکب سیار در اشیان اسمان
طیور نور نابیده و بر هوای ان بوستان بر فراز شاخسار پریده است **نظم** کانها من حسنها روضة
یضحک فیها الاس والخزم کانما الشهب نثار علی الخضر امنه النقد والتوام واما در بهارستان بستانهای
دلستانش و در فضای صحرای دلفریب و باغستانش ازهار گلزاری است در بهجت و بهار نمودار نعیم
لامع الانوار میان چمن فلک دوار و بر سر هر شاخساری شکوفه و بهاریست چون اطفال
نوشیر از پستان ابر مطیر شیرخوار و با ژالهٔ سحری و شاخ گوش و گردنشان همگی در شاهوار **بیت**

زمین



زمین را بود جیب از گوهر پر چو دامان و کنار بحر و کان پر در و دیوار از انواع تزیین مروح گشته چون بتخانهٔ چین
واما در فصل تابستان هر عرصهٔ بستانی جنتی است پر از لذات نفس و مشتهیات حس که باد صبا همگی رهروان
را بنعیم مقیم ان بوصافی هادی و رهنمون شود و از نسیم شمال هر صبح بر لاله زار **وفواکه مما یشتهون**
دهقان روایت آیت ان للمتقین مفازا حدایق و اعنابا و کواعب اترابا و کاسا دهاقا بتلمیحات حکایت
مقرون کرد **بیت** چنانکه سوسن آزاده هر صباح زبان دل از مشاهدهٔ لاله زار بگشاید نگاه بر طرف لاله زار او چون کنی
بشکر نعمت پروردگار بگشاید واما در موسم خزانش و در وقت اندفاع اندوه احزان در میان مطاف باغ
و در جولانگاه چمن و راغ آن جوانب بعروسی دختر رز نخته تاک همیشه در خضاب باشد و در مجلس جوانان
گلشن قرابهای عناقید چون ابگینهٔ روشن از خمخانهٔ رز مالامال شراب ناب گردد **نظم** فان الخریف اعار الریاض من
الحسن والطیب اوفی القسم واصبح صفصافها بینها کما فارغ عن مطعن الفصد دم همیشه در مساکن گرمسیرش
در اثنای زمستان و سرمای عجوز مشاطهٔ زمانه بر پیرزال دهر در مجلس کامرانی لباس رعونت و جوانی
پوشد و در اماکن سردسیرش وقت گرمای تموز میان کوههای بلند و چشمه سارها کوثر مانند آب حیوان
از انفعال بزمین فرو رود و قطرههای پاکیزهٔ ابر را از غایت حیا عرق از جبین فرو چکد **بیت**
مطر یذوب الصحو منه وبعده صحو یکاد من الغضارة یمطر ماکانت الایام تسلب بهجة لو ان حسن الروضة کان یعمر
و سلطان کشور مراد بالطبع فرح و پر فوح و بهمتی ازاد و با فطرت قدسی نژاد نشیمن عشرت و شادکامی را
در شهر مغنیسیه منبسط ساخت و با خواص و مقربان مجلس معاشرت را از مزاحمت اغیار در ان منزل
فراغت پرداخت و شاهزادهٔ موید سلطان محمد بر مسند سلطنت و جلال بیشتر اثار معدلت و
افضال قیام مینمود و نواب و خدام و عامهٔ خواص و عوام را بلطف و مرحمت رعایت و وقایت میفرمود
و چون در ان ولا جمیع اعدای دین و دولت در زاویهٔ نسیان خاکسار نشسته و در کنج مذلت و خسار
هم زانوی نکبت و ادبار مستمند و دلشکسته بودند و سلطان نو دولت را غرور جاه و کامرانی و جرات
مستی شباب و جوانی همیشه باعث میگشت که سنت ابا و اجداد مجاهد نژاد خود را مجدد و موکد سازد
و بیخ و بنیاد منافقان و اعدای قدیم را از اطراف ملک بر اندازد و بنابرین دواعی اسنک تعرضات و مراجعات

بملکت کفار خصوصا ولایت دستپوت میمود وبا حاکم قرامان وحاکم قسطمونیه امرا وحکام سرحد را امر بمکافحه
وتعرض میفرمود وباقتضای نشاه طالع فرخنده آیین وبتقاضای ام المقدر کائن در تصدی آن دواعی خجسته
انجام بغایت تعجیل داشت وشاهباز همت بلندپروازش لایزال با وجود تقید بلنکر الامور مرهونة باوقاتها
صید سوار دمطالب را بقوت مخالب بخت توانا مقرر می انکاشت **بیت** پر کردون چون بعهد بخت نز نانش رسید
کفت دور من شد آخر این زمان دوران اوست بنابران از جمیع اطراف وجوانب ان ملوک وحکام کفر واسلام
از تعرضات سلطان محمدی متشکی ومتضرر شدند وباسحق پاشا توسل نمودند که این صورت را بسمع سلطان
کشور مراد رساند والتماس نمودند که سلطان بطریقه نصیحت خلف خلافت انتساب را از ارتکاب این
تعرضات ممتنع ومرتدع کرداند بعد از عرض اسحق پاشا سلطان نیز فرزند سلطنت مآب را با جمیع ارکان
دولت از مزاحمت وتعرض ملوک وحکام منع نموده مراسلات پر عتاب درین ابواب فرستاد ودران
ولا شیرازه نیران مخاصمت را درمیان ایشان فرو نشانده فتنه وفساد را فیما بین داد وجریان این نصب و
استخلاف سلطان خلف خلافت اوصاف را در ماه شهور **سنه ثمان واربعین وثمانمایه** تا سنه **تسع واربعین**
اتفاق افتاد **بیت** طالع عالم مبارک شد بمیمون اختری منتظم شد سلک ملک ودین بوالا کوهری

**داستان شانزدهم**
در بیان کیفیت طغیان قرال انکروس درحین جلوس سلطنت سلطان محمد غازی بموافقت ملوک فرنک
وافلاق وبغدان وخروج صنادید کفر باتفاق قرال بر ممالک روم ایلی ودریا کنار ومحاصره نمودن
حصار وارینه از کماشتکان سلطان اسلام وتسخیر ان **کفتار** در چکونکی استماع واطلاع سلطان
کشور مراد از اتفاق قرال باتفاق حکام کفر وتوجه سلطان از معنا سیا بطریق استعجال ووقوع جهاد
اکبر وتوفیق یافتن سلطان بعد از غلبه کفار روباس تمام از فتح اسلام وقتل قرال ضال از مضامین
آثار قصص واخبار واز منطوق کتب تواریخ واسفار جان مستفاد ومفاد میکردد که در بدایت حال
که نور نبوت محمدی بنیاد تابیدن نهاد ودر اوایل امر که سمع مستقیم القامه لوای ملت احمدی از مشکوة
عنایت سرمدی بدرخشیدن افتاد صنادید مشرکان واعیان قریش وبزرکان سالدیده آن سیاه
وجیش جهت خردسالی سن مبارک حضرت نبوت پناه علیه صلوات الله نسبت با آن پیران سفید موی

دل سیاه



دل سیاه وباتفاق السنه وافواه آن صورت پرستان صاحب منزلت وجاه آن شمع فروزان بیت
که در دیده آن متحیران کوچک مینمود بچشم حقارت میدیدند ودر اطفاء لمعات ان مصباح زاید النور دمدم
می کوشیدند ذاهل ازین معنی که آن شعله چراغ الهی است که روزی آتشکدهای کفار را سطوت لمعان
خود خامد خواهد یافت وان آفتاب جهان افروز ملک وشاهی است که آتشهای سوزان در دل وجان
ملحدان خواهد انداخت وهردم بدم سرد ندم وبنفس تحسر حاسدان پر غم والم چون باد سحری
روشنی مصباح صباح شریعت غرا را او افروخته تر کردد که آیت بینه **یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم**
**والله متم نوره ولو کره الکافرون** اخبار از انست وهر لحظه از اتفاق انفاس بدخواهان
بر اطفاء ان سراج وهاج ایمان از التهاب مشاعل آن چراغ فروزان خرمن هستی آن سیه دلان سوخته
تر کردد وشاهد صدق این معنی از کلام معجزه آثار وعقبی الکافرین النار بغایت آشکار است **لمؤلفه**
جمالش کرچه روزافزون چو مهر عالم افروز است ولیکن در دل بدخواه تاب او جهان سوز است
لاجرم آن سمی اسم سامی مصطفوی در تقویت دین نبوی مؤید من السماء بود وتوافق اسمی او در عالم صورت
ومعنی مؤدی بموافقت تمام با مسمی هر آینه در بدایت ظهور خلافت سلطان دین محمدی آن صورت خلافت
او بتفویض والد بزرکوار محسود اعدا شد وجهت حداثت وصغر سن که در چهارده سالکی ونورسیدکی
غصن درچشم ظاهربین کفار آن شاخسار پایدار بنظر استحقار نمود وجمیع ملوک واجنا (؟) اعادی وحساد
وصنادید اضداد او از اهل فتنه وفساد وانزوا وانقطاع آن سلطان کشور مراد را اعراض کلی از اقدام بتقویت
سپاه اسلام انکاشتند وان ترک سلطنت وتفویض مرتبت را فراغت وذهول از انتظام ملک وملت
سید الانام می پنداشتند ودر طباع ان سباع ضار ودر خواطر ان اعداء روباه سیرت کفتار اخلاق
کفار این معنی راکه آن هزبر بیشه وغا وان شیرژیان معارک پر غوغا از میدان جهاد بر کنار شده
ودر ملاحم سپاه اسلامی جای با شیربچه کار زندیده بمیان کار آمده بغایت فرصتی تمام دانستند وغنیمت کلی
شمردند **بیت** جوانان پیل افکن شیر کیر ندانند دستان روباه پیر مترس از جوانان شمشیر زن
حذر به ز پیران بسیار فن وجمیع ملوک کفار ومنافقان با یکدیکر مراجعت کردند که تدبیرات صائب

وانکار مناسب آن شاه نوجوان راکه کار جنک وجدال ندیده و در معرکهای بزرک کارزار نرسیده از
مسند شاهی وازفراز تخت سروری وبلند جاهی شاید که متخلع سازند ولوای کفر بر ممالک اسلامی برافرازند
واکثر سلاطین مسیحی خصوصا قرال انکروس وبغدان وافلاق وبعضی ولایات فرنک اتفاق تمام نمودند
وباسپاهی عظیم ازجانب انکروس آب تونه راعبور نموده ممالک اسلام رانهب وغارت فرمودند ودر بدایت
شروع بی اهمال واهمال حصار وارنه رامحصور کردانیده بضرب توپ وتفنک ان حصن اسلامی را تسخیر نمودند
وازجانب دریاکنار سلاطین فرنک نیز بمشارکت رای ان ملوک متفق موازی شصت وپنج کشتی قدرغه که
هریک مشتمل بریکهزار مرد تقریبا بود پیشتر بامداد آن جماعت کفار فرستادند که رهکذار امد شد لشکر عالیشان
رااز معبر کلی بولی بر عساکر مجاهدان روم ایلی واناطولی مسدود نمایند تا سلطان دین محمدی باهمین لشکر
روم ایلی در دارالسلطنه ادرنه از ظل عاطفت وامداد والد خلافت نجاد مفارق ومهجور افتد واز تعاون
ومظاهرت امرا ولشکریان واعوان ممالک اناطولی بالکل جدا ودور کردد **نظم** دشمنان کروه فکر باطل خویش

در عداوت قدم نهاده بپیش | راه تدبیر را فرو بسته | لیک تقدیر جان او خسته | هرچه بدخواه ساختها دین
بخت فیروز کرده نادیده | هرقدر خصم مکر وحیلت خواست | ازخدا امداد او نیامد راست

جون کیفیت این اخبار بمسامع جلال سلطان کشور مراد رسید باعث ظهور غیرت ومردانکی از دوجهت تحرک یافت اولا جهت
ظهور مهر پدر فرزندی ودیکر بملاحظه مصلحت اسلام ازروی خردمندی بعزیمت پادشاهانه بجانب جهاد
کفار بشتافت وتمامی امرا وچاکر ممالک اناطولی را مجتمع کردانید ومتوجه امداد واسعاد فرزند خلافت مقام
شد وعازم تجدید آیین تقویت اسلام واستیصال کفار لیام کشت جون بکنار دریا بمقابل معبر کلی بولی رسید
وعنان توسن اقبال را برکنار دریا جهت عبور ازمرکب بادپای کشتی بازکشید لشکرهای فرنک را با اساس
وحشمت واسباب مقاومت برکنار دریا آماده ومهیا دید بنوعی که اکر ازان رهکذر ومعبر دریا مرغان
هوا ازروی دریا داعیه عبور نمودندی بجای کمان کروهه سنکهای رعاده ازمیان شکل متقوس
کشتیهای آماده بهلاک ان مرغ پرنده کشاد میدادند ومرغابیان سفاین اکثر ازجانب مخالف
بحرکت آمدی شاهین تیر پرطوب هوایی رابرایشان می انداختند وپروبال آن مرغابیان زاغ که از بادبان





برکشاده بودند بتوارع آسمانی برکنده وپراکنده وپریشان می ساختند **لمؤلفه** اکر کشتی بروی بحر کشتی
نهنک طوپش اندر بیم توشتی | وکر ازباد کشتی راشدی پر | پریشان ترشدی در بحر و در بر

سلطان کشور مراد جون
این نوع هجوم ان کفار ظلوم ومشرکان سوم غشوم رامشاهده ومعلوم فرموده وبرای العین اصناف تدبیرات
ایشانرا بر روی دریا سواحل آن ممالک دریابار بطریق استبصار مشاهده فرمود جنان مضطرب الحال
شد که در تدارک این فتنه عظیم ودر تصحیح الم ازخاطر سقیم سلطان زمام مجال صبر وتحمل نبود وهمراه تدبیر وتامل
ناکاه بالقا خواطر رحمانی وبهدایت الهام ربانیه بمشاورت اهل خبرت واعتبار وبمصلحت سیاحان
وسیاحان ولایت دریاکنار اندیشه کذار لشکر اسلام ازدریا فکر همکنان بران قرار یافت که از تنکه ولایت
قوجه ایلی درمحلی که ~~ییلاق اواسی مشهور است~~ در مقابل ینکی حصار نزدیک نغار اسکندر کشتیها را حاضر
کرده دفعة کذر نمایند جون مبادرت ومسارعت بان کذرکاه معهود نبود وان رای وتدبیر موافق
تقدیر سلطان قدیر نمود قبل ازانکه این خبر انتشار یابد سلطان بالشکر اسلام ازدریا کذار فرمود وخلیل
پاشا هم ازملازمت خلف سلطان وپادشاه موید سلطان محمد خصال ازجانب ادرنه ازمقابل باستقبال
ان مظهر فتح واقبال رسید وازانجا بسرعت متوجه ادرنه شدند ودرانجا سلاطین اسلام اصل اصیل
وفرع نبیل بهم پیوستند ولشکرهای اناطولی وروم ایلی سلسله عهود ومیثاق را بر جهاد کفار باهم بستند
وازانجا بهمراهی همت رجال الله وبمدد زکی انفاس سحرخیزان آکاه عزیمت مقابله بالشکر قرال و
مقاتله بان مجمع پرانبوهی ازاهل کفر وضلال نمودند وبرمقدمه لشکر داود بیک که بکلربکی روم ایلی بود
باقراجه بیک که بکلربکی ممالک اناطولی بود روانه ساختند وکوچ بر کوچ باستعجال بحصار وارنه
که مجمع کفار شده بود رسیدند امابیش انبوهی وسیاهی جوشن پوشان کفار ودرمعرض ازدحام لشکری
وسپاهی ان قوم اشرار نیز بیشمار شب یلدا ازکثرت سواد ان تقدر نقطه خالی مینمود ونقاط کواکب
ثوابت وسیار درحالت حساب اعداد ان لشکر خونخوار بمنزله صفرهای عقود الالاف بود سلطان
کشور مراد باعساکر متدان جهاد باتفاق وثوق واعتماد بعون رب العباد نموده مدد ازروحانیت
انبیا واولیا خواستند وصفوف صنوف لشکر اسلام رابالویه ورایات الغات **انا فتحنا لک فتحا مبینا**

اراستند و سلطان از راه تضرع و ابتهال و از روی نیازمندی بدرگاه ایزد متعال بنیاد مناجات
واهنگ مسایل و دعوات کرد و برسنت حضرت رسالت پناه علیه سلام الله رخساره بر زمین ساده
نهاده بود بی حجاب سجاده بر روی خاک سجده افتاده و بمنطوق این دعای نبوی که در غزوات مأثور
و مشهور است بنیاد استعانه و استغاثه نهاد که **اللهم انت عضدی و نصیری بک احول و بک اصول**
**و بک اقاتل** و برین موجب مناجات میفرمود که خدایا بر ضمیر منیر بنده مطلع و اگاهی و بر درون دل دانا
و بینایی کاه و بیگاهی **انک تعلم ما نخفی و ما نعلن و ما یخفی علی الله من شیء** که درین اقدام بخطرات محارب
والتزام بمشیت مساعی و مآرب مقصد اصلی همین تحصیل رضای تست و مطلب کلی منحصر بر نصرت دین
و شرع هدایت اقتضای تو اگرچه در درگاه تو ما ممکلی بنده گان عاصی و گناهکاریم اما در زمره مجاهدان دین
و مؤیدان شریعت نبی مختاریم و هرچند که این دشمنان دین و عصاة کفار و مشرکین بکثرت لشکر و غلبه
حشر مستظهر اند و بمظاهرت اعوان و انصار صنادید نصاری مستکبر اند اما ای سلطان با قدرت و توان
تو آن توانایی که بیچاره گان ضعیف را دستگیری و ضعفا و ناتوانان را معین و مجیری توانی که توانی
که دماغ کبر و پندار نمرود مرد و د را بخرطوم کرزکردار پشه لاغری همچون موم سازی و در سپاه اصحاب فیل
هیکل قلاع کوه تمثیل فیلان را بسجیل بندق مانند طیر ابابیل تند و تیزتر از توپ و تفنگ اندازی و سر نوع
که خواهی از عرصه وجود انجنان منجبران را بپردازی اکنون اگرچه این لشکر مخالفان شرع و ملت و دشمنان
امت حضرت رسالت صلوات الله علیه پیش از پیش است و مقابله و مقاتله ایشان دور از روش عقل دور
اندیش فاما با امیدواری تایید دست قدرت و اقتدار و باستظهار رضو و غیبی احضار شمار تو اقدام باین مهم که
کبری کبری مینماییم و بالتزام جهاد و اقدام اجتهاد میان این ملحمه عظمی عظامی آن همه سرانه در شروع باین خطرات
همین بعون نیی دریغ تو اعتماد است که من کان لله کان الله له عنایت موعود تست و از کرم مرصود تو درین
روز شدت همین توقع و فا بمیعاد و اسعاد است **او لینصرن الله من ینصره** نوید معهود تست للمؤلفه

خدایا من همان خاک حقیرم  تو مهری من چو ذره دستگیرم  منم سایه تویی خورشید امید  پناه سایه نبود غیر خورشید
چو باد حادثه خواهد ستیزیم  بهمت همچو ذره در گریزم  غبار آلوده رویم از کنه لیک  بدی از من نیاید از تو جز نیک

برای



برای انک کردم بر درت خاص  متاعی نیست در دستم جز اخلاص  باخلاص و نیازم کن ترحم  گناهم را بجز عفو کم کن
از ان لطفی که دایم با منت بود  مدد خواهم که بفرستی بمن زود  برات جان فدایی مسکینم باز  برغم دشمنم ای دوست بنواز
نیارد دشمنم از زور بازو  باو نازم که پشتم هست بازو  چو مهر دوستی نبود ز تو کم  جهانی گر بود دشمن چه باکم
بلطف و مهر تو اموز کارم  ملک در چشم دشمن خاکسارم  بهر مشکل که آید پیش راهم  گشایش هم ز الطاف تو خواهم
شدند اعدا همه مجموع یکجا  پریشان جمعشان کن نور هیجا  برافروزی ز تیغم شمع دین را  برافرازی بمن کشرع مبین را
بود روح رسول انجا مددکار  بروح او که کارم بسته مگذار  کلیدم ده برای فتح اسلام  توانم بخش بهر کسر اصنام
رضای تست مقصودم درین کار  رضای خویش را باری نگه دار  بعد از تقدیم مناجات و عرض حاجات سلطان کشور

مراد با لشکر مجاهدان در عرصه میدان مردان برفتار سیل نهار در ان دریای ظلمت ریختند و با سپاه کفار
مقدمات خصومت و کارزار انگیختند و فیما بین فریقین راجنگ سلطانی بهم پیوست و از طرفین میان
دلیرانی چون شیران مست کسی ازاده و سالم نمی رست تا حدی که در صحرای کارزار از موج خیز همچون خون
طوفانی برخواست و از اثاره غبار معرکه طبقات آسمان یمی افزود و طبقات زمین میکاست **بیت**
ز سم ستوران دران پهن دشت  زمین شش شد و آسمان گشت هشت  و جسم جویبار جراحتهای شهیدان محمدی بر حال شهدا
روز بدر و حنین گریان شد و در خاک پاک عرصه جهاد از بسیاری کشتگان کفار و ارجعهای مشرکان مردار
مسلخها و مزبلها عیان گشت اما چون لشکر کفر از اندازه عدد بیرون بود چندان کمی و کاستی از ایشان بسیار
نمی نمود ولیکن عساکر منصوره اسلام چون بعضی بکشتن و بعضی بفرار بی اختیار نقصان پذیرفت اعلام کفار
و رایات اشرار استیلا و استعلا گرفت چنانچه اکثر سپاه اهل ایمان از امرا و عساکر روم ایلی و اناطولی
روی بانهزام و فرار آوردند و بغیر از قلب لشکر که بسکینه و ثبات ان سلطان شیر دل پای برجای بود اکثر لشکر
فرار اختیار کردند تا بحدی که چنان منقولست که گریختهای لشکر اسلام از غایت هراس و اضطراب تا بحلب
و قمچی صوبی مشهور است و از رزمگاه سه روزه راه است بیک روز رسیده بوده اند درین احوال پر اهوال
که غلبه لشکر مخالفان دین و دولت باین مرتبه رسید و ضعف سپاه غازیان بقوت انجامید سلطان
مجاهدان با خواص بنده گان خود فرمود که چون زحف و گریز از معرکه کفار از کبایر گناهان است و در ایات

مرتبهٔ شهادت منتهی بارامگاه بهشت رضوان ان زمان یک لحظه طریقهٔ صبر و تجلد در مقابلهٔ دشمن غالب
پیش ارید و فرار از مقاتلهٔ کفار از من چشم داشت مدارید چراکه اولا مثل النار ولا العار میان ازادهای
روزگار در غایت اشتهارست و درین حال تنگ مجال فرار از کفار غایت ننگ و عارست سم مصیر
و مسیر کد لختهای معرکهٔ کارزار مجار البته منتهی بدوزخ و عذاب نار بیت تا اخرت تنبتنی الجبوع ولم اجد
لنفسی حیوة مثل ان اتقدما جون بعضی از امرا و خواص و گروهی از بندگان کثیر الاختصاص که برین وجه
قوت قلب از سلطان مجاهدان یافتند ایشان را هم غیرت اسلامی اهنگ حرکه پذیرفت و دل ویران
سکینه و ارام گرفت لاجرم همگی بندگان با اخلاص سلطان را ثنا و دعا گفتند و جملگی مبارزان
از سر گذشته جان فدایی را در راه حق و نظر سلطان بجان و دل پذیرفتند که بیت
دشمن قوی و معرکه پرفتنه است لیک داریم دل قوی جو تویی پادشاه ما جون در معرکهٔ قتال
کرو جدال بنسیم فتوحات غیبی برشکافت اتفاقا قرال باضلال بی اقبال جون سپاه اسلام را ظاهرا
مغلوب یافت از روی تکبر و تهور عنان یکران خود را بصوب قلب سلطان مجاهدان انداخت
و علم شادمانی براوج کامرانی برافراخت و اسب مراد را در میان میدان مبارزان جولان داد و نفس خود
از قلب سپاه سیاه خود روی توجه بصف لشکر اسلام و مستقر سلطان نهاد که پادشاه مسلمانان را خود
بخود بدست آورم و لوای ظفر را بیازوی اقتدار خود میان عرصهٔ قتال براوج بلندنامی برم جراکه
با این ضعف و انکسار پادشاه ترک از کمند مرد ربای من جگونه میتواند رهیدن و با وجود این وضع
شکست لشکرش از پیش سمند جهان پیمای من بکجا میتواند جهید بیت یمین و یسارش پراکنده گشت
سران سپاهش سرافکنده گشت فتاده درین سبز کاخ بلند غریو بگیر و خروش ببند جون قرال بی اقبال
از مقابل سلطان با شوکت و جلال متوجه لوای معلای سلطانی شد و گوش بنصیحت ارکان کفر و طغیان
خود نکرده در این اقدام متهورانه راغب بکسر سپاه مسلمانی گشت و بتواتر اخبار جنین اشتهار دارد
که دران واستدام کارزار سلطان بر سکینه و وقار امر فرمود که بر دست اشهب گیتی نورد سلطانی قید
ادهم آهن نهادند و بمقابلهٔ کفار بیمین سلطان با خواص غلامان متهورانه ایستادند بیت

دران شور



دران شور و غوغا فشردند پای ز طوفان بلا کوه جنبد ز جای کسی کو تواند کم سر گرفت گریبان دشمن توان در گرفت
و سلطان بجوانان دلاور بیگی جری وان مبارزان جان فدای جری امر فرمود که جون قرال خود متوجه
قتال و دست ازمایی کردد در صف سپاه کوجه دهند و در میان کتیبهٔ مجاهدان راه کنند تا جون
بمیان صفوف دلاوران درآید پیاده های بیگی جری اسپان ان سواران را بشمشیر پی کنند و هر کس
از شهسواران میدان جهاد بر هر طرف بتیر و شمشیر و سنان خصمان خود را بر خاک هلاک افگند
جون قرال بر غرور از کمال جهل و نادانی و از مستی جام کام جویی بحصول امانی خود را بمیان مجاهدان
انداخت و مطلقا بان جماعت غازیان که در نظرش کم عدد و بی مدد مینمودند بهیچ طرف نپرداخت
لشکریان سلطان بر حسب فرمان واجب الاذعان ان سرخیل اهل بغی و طغیان را جندان امان
دادند که در میان صف مبارزان روی توجه آورد و قصد ظفر بر قلب پر سکینهٔ سلطان غازیان کرد
هر کس از پیاده های بیگی جری بشمشیر دودم دست و پای اسپان مشرکان را پی میکردند و گروه
گروه کافران کوه پیکر از سر زین بزمین هلاک فرود می آوردند اتفاقا خضر خواجه نام یکی از غلامان سلطان
اسپ شد رفتار قرال لعین را پی زد و از پای درآورد و علی الفور جالاکانه در قرال در آویخت و تیغ
دشمن پرداز سر قرال را از بدنش جدا کرده خونش را بخاک ریخت و کلهٔ بی مغز او را با تاج مکلل
بجواهر فی الحال بر سر نیزه و سنان خود برافراخت ۰ و رایت نصرت اسلام را بضرب شمشیر و ساعد
دست مردان غیب که مظاهر خضر اند سر بلند ساخت لمؤلفه گویا طفلی که خضرش کشته بود
زنده گشته کفر و طغیان مینمود آمده ان طفل در وضع قرال تا کند طغیان دران کفر و ضلال خضر زنده کرده موسی را عیان
حکمت قتلی که کرد او پیش ازان باز گشته باز گشته ان عدو سر حق شد ظاهر اینجا نیز باو جون لشکریان قرال سر
جوبین پادشاه خود را با تاج قیصری لاله وار بر سر نیزه و علم سپهر محمدیان آویخته و خون دیده
اش را جون شفق شام بر خاک تیره ریخته دیدند هر کس از صنادید کفار اشرار سر خود را بدو دست
گرفته باضطرار از معرکهٔ کارزار بیرون میشتافت و بمقتضای من نجی براسه فقد ربح بخلاصی سر خود
خوری می یافت بیت بر سر نیزه جو دید خلق سر سمنت گفت بسا سر که شد در سر زبان جون عساکر منکسر کفار بر گشته

روزگار در معرض ادبار فرار در آمدند و از طرف صحرای دوبرجه بنیاد انکسار کردند سلطان کشور مراد
از روی کامیابی بمراد دل وکام فواد داود بیک بکلربکی را با لشکر روم ایلی از عقب آن مشرکان خسار با
بایلغار فرستاد و تا ساحل آب تونه دو شبانه روز راه فرقه فرقه آن گروه انبوه نامعدود و آن مشرکان
مطرود و مردود را راه براه قتل می اوردند و غنایم و اموال بی حد و شمار را اسباب احتشام و اقتدار
سلب استیفامی کردند بیت ولست بخالع عنی درعی اذا ما الکماة ولا ارامی ولکنی بجول المهر تختی
الی الغارات بالعضب الحسام و بر مردم کار دیده و سیاحان ممالک گردیده ظاهر است که هرگاه
که چنین لشکر انبوهی از لشکر کفار ستمکار در میان مملکت اسلام فرار اختیار کنند و مجاهدان شیر شکار
باسپان باد رفتار در عین ظفر و اقتدار از عقب آن قوم پر اضطرار رسند و مع ذلک نهری دریا
مثال چون آب تونه آن برگشته روزگاران را مانع عبور و گذار بجانب دیار و بار خود باشد چنین
لشکر شکسته را مآل روزگار و عاقبت و انجام کار بچه حال انجامیده باشد و آخر منزل زندگانی ایشان
بکجا رسیده باشد فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین بیت زهی منت که باز آمد بجوی مملکت آبی
زحد نبع سلطانی بفیض فضل ربانی و سلطان در آن روز تا شام از قتل عام کفار لیام تیغ انتقام آرام نیافت
و چون آفتاب جهانتاب بلوامع تیغ و سنان بر آن قوم اشرار بصفت قهاری می تافت و جهة
انتظام قانون سیاست و اقدام بلوازم حراست سروری و ریاست تمامی گریختهای اجناد و صنادید
بی اعتماد و اعتبار اهل جهاد را فردای آن روز انتقام فردا فردا در سلک مواخذه و بازخواست کشید
و سروران آن جمع که از صف مبارزان مردانه همچو نامردان کرانه کرده بودند مقنعه زنان بجای
عمامه پوشانید و آنچه نهایت تصغیر و تحقیر و غایت تعبیر و تشهیر بود جهت اعتبار و دیده اهل خردمندی
و اختیار ظاهر گردانید و بعضی امرا عظام که از صف قتال مبادرت بفرار کرده بودند حکم قتل نمود و سر از
مردم گریخته را بقدر رتبت خود سیاستهای بلیغ فرمود اما باز بتوسط بعضی مصلحان و ارکان دولت
باز از قتل ایشان عفو کرده مدتها مدید از درگاه اقبال پناه محجوب داشت و از پرده در بنده ننگ
و ناموس همگی آن فراران را بیرون اورده در سرزنش بر دوام و مرگ دم بدم و هلاک مستدام بازگذاشت

بیت



بیت که ای زن نهادان بی ننگ و نام شده بر شما نام مردی حرام ز ناموس نامت اگر بهست
سرت راز دستار معجر بهست داستان هفدهم در بیان بواعث بر اختیار سلطان کشور مراد مسند
خلافت را باستدعا خلف صدق سلطان محمد بعد از استخلاف و اقدام آن خلف خلیفه نجاد بخدمت
و ملازمت والد بقانون معتاد و التزام نیابت سلطنت و بسر عدل و انصاف و گفتار در کیفیت تمکن سلطان
در دار السلطنه ادرنه بر تخت معدلت و توجه سلطان محمد بجای پدر بشهر مغنیسه جهت تنسیق ممالک
اناطولی بر مسلک قویم معدلت در جهانبانی نشانه فطرت سلیم و علامت خلق کریم آنست که هرچه بضابطه حکمت
عملی و قانون واقعی مطابق باشد و با احکام نوامیس نبوی و قواعد شرایع موافق بود همیشه خردمندان
سعادتیار و هوشمندان بختیار را بی تعلیم مودی و قبل از تفهیم معنی و مربی در مجاری اعمال و در مظاهر
اقوال و احوال بالطبع اختیار افتد و بمجرد اقتضای جبلت کریمانه در مسلک ضبط و انتباه آن معانی
خردمندانه در درجه اعتبار و اختیار باظهار آید و لهذا اکثر اوقات نفوس قدسیه انبیا و اولیا و عقول
کامله خلفا و ائمه هدی پیشتر مناظم امور عالم و بیشتر از حوادث مصالح بنی آدم بدیهه خواطر رحمانی ملحوظ
نفس مقدس از عوایق جسمانی میبوده و بحدس صایب بی سبق مقدمات بفکر و تانی بی توقف و توانی
محظور ضمیر منیر بانوار ربانی می شده و بعد از سبقت نظر صواب نمای ایشان مخاطبات وحی و الهام
مساعدت و معاضدت همان معنی می نموده و بنابر آن همگنان را اعتماد و اعتضاد در حقیقت آن
وصایا می افزوده و حدیث دلخواه اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله بر صدق این معانی گواه راست
بیت نظر پاک تو در کتم عدم می بیند آنچه اسکندر و جم دید در آینه و جام و مصداق این مضمون
بصدق مقرون آنکه بر حسب کلام بلاغت مکنون ارباب الدول ملهمون چون پادشاه موید سلطان
محمد را جبلت و سجیه کریمی بود با اخلاق محمدی موافق و ملایم و طبیعت مستقیم و نفس زیرک در احکام قانون
دولت بر طبق قوانین حکمت حاکم و لهذا در حداثت سن بنظر ترتیب والد خلافت منقبت اختصاص
و امتیاز یافته بود و تربیت شاهی و در اجرا اوامر و نواهی بحسب استحقاق فطری با وجود چنان پدر بزرگواری
بمسند سلطانی و سروری بیامن عنایت الهی و عطوفت پدری سرافراز گشته بود لیکن همیشه بر خاطر

حکمت اندوز وضمیر جهان افروزش این معنی جلوه گر می شد که ترتیب طبیعی در تربیت بخت مساعد باید که بطریق
اشتمال دولت اصل بفرع و دولت ولد از والد اتفاق افتد وجنانچه همیشه ظهور آثار علوی ملکوتی بر حدوث موالید [نسبت]
موالید عالم ملک سابق است وتقدم بالشرف سلفی بر خلف بحسب تربیت آثار وافعال راجح وفایق
درین اوقات هرچند بمقتضای عطوفت پدری در تفویض رتبت سروری در مرتبه پسری مبادرت نموده
بود وباقتضای هوا وهوس جوانی ومیل طبیعی بکامیابی وکامرانی در تقلد ان مسند با وجود جنان والد
باجدی تامل بسرعت قبول شتافته بود سرانکه باوجود تحقق اصل تقدیم فرع در نظر عقل مستحسن وغیر مستحسن متعاید
واجرای احکام سروری وشهریاری بر پدری انجنان بزرگوار واقعا بسوء ادب محمول می آید للمؤلفه
پدر اصلست ومن فرع نهالش پسرا سم پدر زیبد دلیلش وبر عقلا پوشیده نیست که مرتبه خلافت همیشه مقتضی
انست که بالذات استدعا بمنع واستعلا کند وبحسب خاصیت تقاضای استکبار واستیلا نماید وتحمل که
حکمی از احکام سلطنت باختیار وغیر اختیار بر خلاف رضای نهانی والد سلطانی صادر گردد وهرچند که صورت
انکار از ان حضرت بظهور نرسد فاما فی الحقیقه از عقوق حقوق ونسیان احسان اشعار واعلان باشد
حال انکه مراضی پدری تالی مراضی الهی است وقبول خاطر پدری فی الحقیقه سابق بر مطالب جانی مراتب
شایسته که حدیث صحیح رضاء الرب فی رضاء الوالد برین معنی تصریح است بیت
وآباء ونا العز قد اسسوا من المجد ثم المبانی لنا فان لم نراعی رضاهم اون سینهار والله ملک البنا
ودیگر در هر صورت دفع خصوم واعدا ودر حین ظهور حادثه صد از مفاسد مخالفان وخصمان سلطان
شفقت شعار ارتکاب مشاق اسفار والتزام انواع مخطورات واخطار میفرماید جنانچه در غزای
قرال انکروس وملوک کفار در جنک وارنه بموجبی که در داستان سابق مذکور شد جگونه با چندین
هزار عدوی دین ودولت دوجار وگرفتار شده بود وبجه نوع از عالم غیب بتایید جنود غیبیه
مدد کاه ومدد کار یافته حال انکه نظام مهام ملک وملت وتمهید سد ثغور دین ودولت بر ذمت
کسی است که بر مسند خلافت نشسته وکمر مردانگی بخدمت اسلام بر بسته باشد ولایزال از کمال عاطفت
ومهربانی واز وفور اشفاق پدری وغیرت مسلمانی در جنان وقایع خطیر در صدد امداد واعانت در می اید

ومناهی



ومتاعب ومشاق را بذات شریف خود ارتکاب میکنند وان معانی نیز موجب مزید خجالت وشرمندگی
وباعث انفعال تمام در طریقه خدمت وبندگیست حال انکه سزاوار ولایق جنان است که از فرزند
وظیفه خدمتکاری در امور دین ودنیا بپدری ظهور یابد واز جانب والد همواره ولد با وامر ونواهی
محکوم ومامور گردد که امر لازم الاتباع نبوی در اکتساب سعادت دینی ودنیوی برین مسلک حدیث
صواب است که الوالد اوسط ابواب الجنه فحافظ علی الباب للمؤلفه باب جنت بود خاطر وباب
راه خرسندی پدر دریاب القصه بنابرین ملاحظات وتقدیم این مقدمات جون سلطان
کشور مراد از غزای قرال ولشکر کافران ضال بتخت ادرنه عودت فرمود وجندروزی درانجا
توقف کرد دیگر بجانب مغنیسیه میل میفرمود وخلف مؤید سلطان محمد را بدستور سابق در مسند
خلافت با ارکان دولت میگذاشت ودیگر باهنک فراغت دل وجمعیت خاطر سیمرغ وار بمنزل
انزوا وانقطاع توجه معطوف میداشت سلطان محمد را بخاطر گذشت که انجه مخطور خاطر او شده
با ارکان دولت خود مطارحه ومشاوره نماید وجهت رجوع وقبول سلطان امر خلافت را
با اعیان حضرت مجاورت نماید جون اصل نیت وکل همت ارکان سلطنت خصوصا خلیل باشا
واسحاق پاشا وعیسی بیک وغیرهم باعادهٔ سلطان بر تخت خلافت مصروف ومایل بوذند و [بمشیت]
این مدعا را بوسایل دعا ومناجات سایل وآمل بودند در استصواب این رای سلطان محمد بلکه
در تحقیق وتوراتق داعیه انواع تدبیرات ترتیب فرمودند از ان جمله انکه سلطان دین محمدی باین
طرز حکایات دلفریبانه وکلمات مرغبانه بالعا این مدعی بر عبث وتحریض کردند ودلایل و
شواهد بر استقامت ان رای آوردند که این تکلف وتواضع سلطان با والد بملاطفت عنوان موجب
رضای سبحان ومستدعی کمال توجه همت واستحسان خواهد شد والبته باز مسند سلطنت را مجدد بار [عنایت]
مرحمت عامتر تفویض خواهند نمود واگر جنانچه بعد ازین هم بعضی واقعات کلیه روی نماید دیگر بامداد
واسعاد مبادرت خواهند فرمود خصوصا که جهت مصلحت انتقام خرابیهای کفار فرنک در ممالک
اهل ایمان وتدارک امر آن مشرکان گستاخ جهت موافقت ومصادقت با قرال ضال در معاداه [مجاهدان]

توجه عساکر اسلامی بجانب ولایت مورد لازم است و بعزیمت دفع ضرر و آفت تردد کشتیهای فرنکان
بر ساحل دریابار و قلع و قمع ایشان از اطراف و حدود بلاد و اقطار ان سفر عزا امتعا فیما متحتم است
لاجرم اولی انک درین مقصد نیز توجه و اهتمام سلطان کشورمراد نیز مصروف باشد
و جون این قدر تواضع و اخلاص فرزندانه از سلطان نسبت باپدر بظهور رسید و یکبار دیگر دران عزیمت
نیز قدوم و صده رسوم ان حضرت مستدعی مسبب مطالب کلیه خواهد شد بنابرین ترتیب مقدمات
سلطان دین محمدی را ان رای تکلف و تکلیف والد بزرکوار بجلوس مسند خلافت بر سبیل تکرار کمال
رسوخ و استقرار پذیرفت جون بعد از رجوع از غزای انکروس و جنک وارنه جند روزی سلطان
کشورمراد شهر ادرنه را بمقدم میمون رشک بهارستان روزکار و غیرت عرصهٔ جمن و کلزار ساختند
و بعضی ایام بفراغت و ابتهاج درانجا بجشن معاشرت و بسط محافل عشرت پرداختند سلطان
جوان بخت روزی با تمامی ارکان دولت بمنزل والد عطوفت منزلت توجه فرمود و دران اوقات
در خانهاء سلطان والد صاروجه پاشا نزول فرموده بود دران مجلس بلسان فصیح با پدر بمشافهه
و مواجهه این معنی را عرض فرمود که جون سلطان از روی شفقت و التفات جبلی این بندهٔ خود را
تربیت فرموده اند و جهت تاکید معنی ولایت عهد بر مسند سلطنت نصب نموده اند فاما التماس این
بندهٔ خدمتکار و فرزند جانسپار آنست که جهت بعضی مصالح روزکار و بقصد کسر قلوب اعدا و بدخواهان
عذار جند کاهی دیکر باصالت بر اوج تختکاه معهود صعود فرمایند و جون خورشید منیر جار بالش
اورنک کردون رفعت را منور نمایند **بیت** ان شهنشاهی که قدرت بر سریر سلطنت
تکیه که زین بالش سبز مدور میکند جراکه اکر غرض از تفویض سلطنت باین بنده و جاکر کمینه ظهور اشفاق
پدرانه و تمکین این فرزند بر مسند خسروانه بوبود بحمد الله که ان صورت بمیامن عنایت سلطانی موکد
و مقرر شد و بر عالمیان کیفیت رضای خاطر همایون از این بندهٔ خود مظهر و معقد کشت اکنون توقع
انست که این جاکر خود را از سعادت خدمتکاری و جاکری خود بر طبق امر حضرت رسالت صلوات الله
علیه محروم نفرمایند و در اقدام بخدمات اسلام و در التزام تقدیم احکام مصالح التیام این بنده را جندکاه

مامور



مامور و محکوم دارند که بحسب خاصیت خدمت و رضاجویی پدر البته منتج سعادتهای بی اندازه و موجب
توارد نعمتهای بار باشد جراکه قضیهٔ کلیهٔ **من خدم خدم** در جمیع موارد اطراد دارد بر وصلهٔ والدین نیز
شبهه میوهٔ مزید عمر و دولت و ثمرهٔ سحرهٔ امتداد زندکانی را بار آرد **نظم** شبان وادی ایمن کهی رسد بمراد
که جند سال بجان خدمت شعیب کند هر جند سلطان کشورمراد در بدایت عرض این معانی از فرزند خلافت مرتبت
اعراض و امتناع نمود و جهت این تواضع و خدمتکاری سلطان دین محمدی را دعای برخورداری عمر
و سلطنت فرمود که **بیت** زعمر خود ای جان من برخوری بتاج کی و تخت جم درخوری کسی را که جون تو خلف باشدش
عنان سعادت بکف باشدش اما هر جند از جانب سلطان از مراجعت بقبول سلطنت استبعاد بظهور رسید
ناما الحاح و مبالغهٔ سلطان جوانبخت سر بابرام کشید جندانکه بر ضمیر منیر سلطان مرادی اثار صدق
و اخلاص از صحیفهٔ حال و مقال فرزند خلافت انتساب ظاهر شد و این ملتمس بمشافهه و مواجهه و مراسله
و معاوضه متکرر کشت اول الحسب لفظ فرمود که جهت خاطر فرزندی سلطنت را قبول نمودم و توجه
بمعناسیه و انزوا را برطرف فرمودم فاما یک دو سه روز برسم شکار در نواحی ادرنه سیر و تنزهی
مرغوب است و بعد از عودت از شکار امرا استقرار بر تخت سلطنت حسب الالتماس باین جانب
منسوبست جون بشکار از شهر ادرنه بیرون رفته بود و در صحرا و دشت جمعی از سرداران ینکجری
دران ولا جهت تقدیم خدمات همراه بودند در اثناء سیر و شکارکاه سلطان بطریقهٔ ملایمت از
اصول و اعیان ینکجری بطریقهٔ امتحان و استمزاج پرسید که فرزندی سلطان محمد تکلیف قبول
سلطنت برین جانب مینماید اکر این معنی مرضی طبع شما بندکان با اخلاص باشد تصدی نمون
میشاید تمامی انجماعت ینکجری از صمیم فؤاد و از کمال تلقی و اعتداد دعا و ثناء سلطان کرده این
قضیه را تمنی و استدعا نمودند و بیکبار بتقبیل ایادی کریمهٔ سلطان پیش دستی فرمودند مرانیه سلطان
محقق دانست که ینکجری و اکثر عظماء امرا و وزرا را این داعیه بغایت مطلوبست و بر طباع حکام
و سروران و رعایا و عجزه بالتمام مطابق صلاح و مرغوب است لاجرم جون بمشاورت عظما و وزرا
و امرا محقق نمود که بحسب مصالح ملک و دین آن وضع مناسب است که سلطان بر سریر شاهی متقرر کردد

و فرزند خلافت شعارش بمرتبهٔ نیابت و خلافت مصدر شود و بنا علی هذه المقدمات در شهور سنه [illegible]
و ثمانمائه مطالع خلافت موروثی را دیگر باره از طلوع کوکب مراد مشرف ساخت و مهر آسا
بر برج شرف و جهانبانی لوای حشمت و کامرانی برافراخت لمؤلفه چون سلیمان نشست بار دگر
بر سر تخت و بر سرش افسر شهسواران چو نیزه و چو سنان بسته در بندگیش چست میان اما چون سلطان بر تخت شاهی
متصاعد گشت و دیگر باره بخت و توفیق بسروری مجاهدان مساعد شد امر فرمود که فرزند ولی العهدش
بجای پدر بشهر مغنیسیه توجه نماید و در همان شب که بروز جلوس متصل بود کس فرستاد که فرزندی همان
شب بانجانب مبادرت فرماید و از جمله پاشایان زاغنوس پاشا و ساروجه پاشا که در هواخواهی
سلطان محمدی بغایت مجد و یکدل بودند و درین امر سلطنت در رای و مشاورت موافقت نمی نمودند
سلطان هم ایشان را جهت وزارت و امارت بولی العهدی خود اختصاص فرمود و زمام مهام ممالک
اناطولی را بقبضهٔ اقتدار و حیطهٔ اختیار فرزندی مقرر نمود و سلطان کشور مراد دیگر باره بر سبیل استبداد
بر سریر معدلت متمکن گشته بیشتر لوازم نصفت و داد بنیاد و بسط عواید احسان و افضال بر عموم
عباد نهاد و بفکر و اندیشه ترفیه ساکنه ممالک و بلاد و تجهیز سپاه و اجناد جهاد افتاد والله الموفق
علی الخیر والرشاد بیت بود کوشش برای مظلومان همه جنبش بحال محرومان داستان هجدهم
در بیان توجه سلطان بغزای ولایت موره و اقدام بانتقام کفار فرنگ و تسخیر حصار کرمه بسطوت
قهرمانی و قوت و جرات مبارزان معرکهٔ جنگ و گفتار در ذکر کیفیت توفیق یافتن بفتح ابواب
مداخل چنان مملکتی عظیم و کشور وسیع و جزیرهٔ پر منافع و مغتنم شدن لشکر اسلام بغنایم بی اندازه
و وفور و نجاح بنعمت الوان و زودی وافر و رزق واسع بحسب استقرار اوضاع ممالک و بر موجب استقرار
حالات طرق و مسالک چنان معلوم شده که در اکثر ربع مسکون و بیشتر مواطن اهل اقامت و سکون
جمعی را که در کیش و مذهب وهن و اختلالی است تا در تقدیم وظیفهٔ اعمال صالحه قصور و اباحت معاصی
در محلهای حصین توطن نموده اند و در جزایر و حصون متین اختیار تمدن کرده اند و باعتماد استحکام
مساکن و ارامگاه در تیه ضلالت کفر و الحاد گمراه لو ظنوا انهم مانعتهم حصونهم من الله و اکثر فرق مشرکان و اقوام

وطوایف



وطوایف عبده اوثان هم که در دو جهت و طرف متقابل معمورهٔ جهان مثل اقصای روم و هندوستان
باعتماد صیانت مساکن خود از سعادت تقلد اسلام و وصول دعوت عام محمدی بکافهٔ انام محروم و بی نصیب
مانده اند و در ضلالت جهالت بتعبد اصنام پرستش اجسام عالم اجرام خود را از مراصد عوالم قدسیه
بی بهره گردانیده اند ازانکه حکمت الهی و مصلحت نامتناهی جهان اقتضا نمود که خشونت منزل و صعوبت
موئل را در طبیعت هر حیوان که مجاوران باشند تاثیر تمام و مناسبت و مشابهت در انتظام پدید آید
چنانچه همیشه سباع ضاره در بیشهای دشوار و کوههای استوار مقام استقرار گیرند و نهنگان خون آشام
و حیتان کثیر الالتقام در پناه لجه بحار مقر فرار و قرار سازند و بمخیلی سهولت هر موطن و نشیمن و نرمی سهل
و حزن هر موطن را در ملایمت نفوس بشری و الفت بر حسب جبلت فطری مدخلی تمام است و مستدعی خصلت
ارتباط التیام و مستوجب اخلاق و ملکات با انتظام لمؤلفه هست گیتی چو خانهٔ اشکلی
ساکنش هر کسی به نیرنگی صفهٔ بارجای شاهانست آستانش محل علمانست میرسد آفت از در و دیوار
شد پناهش قریب صفهٔ بار انکسان کز برون درمانند وانکه زآفات در خطر مانند هر آینه برین قاعدهٔ مطرده
از دو جانب اقالیم عالم بحسب طول و عرض و از دو جنب ارباع معموره از بلاد بحری و بری بسیط
ارض جهت بعد از اعتدال طبیعی که تابع هیئات اجرام سماویست و جهت دوری از سمت استقامت
احوال که ناشی از اوضاع ارضی است با این اوقات که قریب بیکهزار سال از دعوت حضرت نبی
اخر الزمان علیه صلوات الرحمن منکدر انجاعت بضلال قدیم و کیش کافری و جهل فطری متوقف
و معتسف اند و بر سمت ملت معوج خود از مسلک قدیم صراط مستقیم ایمان و توحید منحرف و منصرف اند
نظم قالب و قلبشان خبیث و سیم خاطر و طبعشان عقیم و سقیم و بنا برین مقدمات یقینی و این توقیعات دینی
حقوق اجتهاد سلاطین جنت مکان آل عثمان بر همگنان در دین اسلام ظاهر میشود و نزد ارباب
اعتبار و استبصار فضل و مرتبت ایشان در راه حق متین و باهر گردد که با وجود صعوبت ممالک
و اقطار روم و خشونت تمام در جمیع طباع متوطنان جزایر و حصون آن مرز و بوم و با آنکه
کشور وسیع عریض مشتمل بر جبال منیع و دریاهای عمیق و وسیع و اکثر محفوف به بیشهای هولناک

وحصارهایی در رفعت ومتانت سم عنان افلاک بتوفیق عنایت ایزد متعال و باقتضا لحسب مساعدت دولت

لایزال این شاهان دین پرور واین سلاطین خورشید منظر همیشه افتاب اسا بضرب تیغ وسنان

وتقویت سرنحه نورانی ایمان نفوس غلیظه امال آن مملکت را ازجاهلیت کفر باہلیت اسلام رسانیده

اند وتمامی ممالک بری وبحری انجارا بافتتاح نور وصفا توحید وعرفان ازظلمت شرک وسیاهی عدوان

رهانیده اند ضلالت جهالت را بهدایت حق ویقین تبدیل کرده وبازمانده کان ورطه تقلیدرا

بنسحت کاه تحقیق وعرفان آورده کوییا بمقتضای حکمت عملی فرق غلیظه کافران را تبدیل اخلاق وملکات

بلکه تغییر حقایق وصفات فرموده اند وتقویت ولایت در نشارت سلطنت وایالت تسخیر نفوس

خلایق ازموافق ومخالف درجمیع جهات نموده اند نظم کیفیت التخلف عنهم وودهم من بعد تقوی انجح مطلب

وجون این شاهان عالی شان باخلاص جنان در نصرت دین حق کوشیده اند ودروع تقوی وعدالت

را درمتابعت محارب جهت ظهور انوار صدق در بر پوشیده اند هرآینه ازجانب عالم قدس

کشور اعلی بشارت وفا بوعده ولینصرن الله من ینصره شنیده اند ودرحالت اقدام بمخاطرات

جهت تمشیت شریعت نبوی دران جهات بعنوان استمالت نامه ومن یتوکل علی الله فهو حسبه را

برصحیفه نصر مبین بدیده حقیقت بین دیده اند نظم فضای ملک برار استه برای دین بتیغ کین بکشاوند حصنهای حصین

القصه محقق این مقدمات ومصدق این کلمات انکه ازجمله فتوحات غریب اسلام وتقریبهای

عجیب این سلاطین خلافت مقام کلی فتح وتسخیر ولایت موره است که این داستان در بیان

مقدمه شروع ان مملکت معموره است واخبار واسمار تکمیل این فتوحات درکتیبه غزوات سلطان

زمان وخلیفه رحمان سلطان بایزیدخان ابدالله تعالی اعمار التا سد اهل الایمان ایراد خواهد یافت

انشا الله تعالی اولا وصف این مملکت موره هرچند که زیاده ازاندازه تعبیر است وافزون ازکنجایش

عبارت وتقریر اما مجمل متنوع دران مطلب انکه ان مملکتی است ازعجایب مخلوقات برساحل بحر روم

افتاده است وجزیره ایست که فسحت وبصافت ان ملک ازوسعت سایر جزایر یونانی زیاده است

درجهت غربی جنوبی اکثر ممالک روم ایلی واقع کشته ودراکثر ایام بممالک فرنکستان وسلاطین انجوانب تابع

بوده



بوده درجمیع اطراف وجوانب دریای روم وخلیج احضر ممتد بدیار فرنک است انجارا لمحیط است ودور

ساحل دریا بمثابه ظرفیست اما کناره ان طرف رخنه یافته وبقدر سه میل ازطرف زمین روم ایلی شکافته

وزمین خشکی ازان جزیره بساحل روم ایلی متلاصق است وباین رابطه ان کشور چنانچه درین زمان سلاطین

دین اتفاق افتاده بروم ایلی لاحق است وازاقلیم رابع معدود وطول وعرض ان جزیره تقریبا شصت فرسخ

درشصت فرسخ باشد چنانچه امتداد قطر دایره آن مملکت هشت روزه راه است اما درون ان اکثر مواضع

معموره سهلی وجبلی ومساکن کرمسیر وسردسیر پرفواکه وثمار ودرختان مثمر وچمن وکیاه است ومشتمل بر چندین

شهرهای کرمسیر است که محفوف بباغستان هاست همکی مشحون بمضمون والتین والزیتون ودرخلال

مساکنش درختستان هاست ازثمار الوان مثل نارنج وترنج ولیمو ورمان وسایر انواع وفواکه

کثیره مما یتخیرون وشهرها ومواضع سردسیرش متقارن کوهستانهای بلندکه در تابستانها سبزه نوخیز

ازدرون برف همچو طوطی بچکان ازبیضه اشکار کردند وباغ وراغ ان اراضی خوشکوار وچمنهای

پرطراوت وسبزه زار همکی نمودار جنات تجری من تحتها الانهار اکثر ممالک فرنک اسباب معاش

ووجوه انتعاش برین جزیره دایراست وکشتیهای تمامی بلاد فرنکستان ازمعابر وبنادر این مملکت

بهرجانب جاری وسایر نظم فاحسن بهامن جنة وات بحته تلذ بنعما هاتی وطالم جون در شهور سنه

وثمانمایه سلطان کشورمراد در دار السلطنه ادرنه قشلامیشی ومشتاب فرموده ولایزال

دراندیشه ترتیب مقدمات فتح این مملکت میبود وغیظ وحیف ان صورت که فرنکان باقرال

انکروس اتفاق کرده بودند ودرطرف دریابار انواع تعرض بممالک اسلام رسانیده ودرحین

معارضه قرال انکروس واتفاق ملوک کفار فرنکیان شصت کشتی بر سر راه سلطان جهت سد طریق اناطولی

آورده بودند هرآینه ازان کافران فرنک غبار وکدورت بسیار بخاطر آیینه کردار سلطان رسیده بود

وهرچند انتقام تمام ازقرال انکروس وصنادید کفار آن اقطار کشیده بود فاما تعرض واستیلا بر ممالک فرنک

موقوف براندیشه فتح وتسخیر موره وتخریب وهدم حصار وقلاع کربه ان معموره میبود وجون بر مملکت

موره راازجانب دریا بهیچ وجه ظفر میسر نبود البته ابواب فتح انجاراازجانب ان قلاع کوه لازم میبود

ودران اوقات طورخان بیک که سالها در سرحد موره ایالت وجهاد مینمود و مدتی جهت عضب ومواخذه
سلطان در قلعهٔ توقات محبوس بود ودران جند کاه اطلاق یافته بخدمت سلطان سرافراز شد ومجددا
بتفویض ایالت آن حدود منظور نظر اعزاز وامتیاز کشت سلطان بامشار الیه جهت مشاورت ومصلحت
موره انجمن ساخت وبعد از مطارحات وتفحص اوضاع قلاع کرمه طرح توجه آن دیار انداخت جون
از مضمون کلمات طره خان بیک مفهوم شد که این حصار کرمه دیواری وسدی است شدید وفصیلی است
از حدید مدید که ان مقدار سه میل از کوشه جزیره که متصل بساحل روم ایلی است در غایت استحکام
براورده اند واز جانب خشکی خندقی عمیق کنده ودو طرف دریا را بآن خندق بهم آورده وبر سر محل ازین
فصیل وحصار قلعهای بلند ساخته اند ودر بروج وارکان قلعهای طوپ وتفنک بسیار بر افراخته بنوعی
که اکر با مخالفان جنک وجدالی بهم رسد هر یک ازان قلعها بان دیکر مدد رسانیده ومزاحمت اعدا وخصما
را از تعرض مملکت باز کردانید وطرخان بیک مصلحت جنک ان حصار بدین اسلوب دید که با لشکری
عظیم توجه باید نمود که بیک دفعه از جمیع جوانب بر سر قلعه جنک اندازند ومستحفظان هر قلعه را باندیشه
خود مقید ومشغول سازند وخندقها را از اطراف بسنک وجوب انبارند وباستمام تمام بطریقه یغما روی
روی تیغ ان حصار آرند امید که بامداد جنود غیبی ان فتح عظیم میسر کردد واستیصال ان قوم قادر توانا ظفر
بران قلاع کوه سیما مقدر شود **بیت** عکس تیغ تو اکر کوه به بیند بر عکس کوهر ارزه ازان بیم فتد بر اندام
بنابرین مقدمات سلطان جمیع امرا ووزرا را امر فرمود که مصلحت ویراق سفر کلی را مهیا دارند وباطراف
ممالک احکام مطاعه جهت احضار عساکر مجاهدان جاوشان برکمارند وسلطان هم دران زمستان بتوقف
متوجه بغزای موره شد واز ادرنه اولا بجانب شهر سیروز نهضت نمود وازانجا براه ولایت ترخاله عنان
عزیمت بصوب موره معطوف داشت جون طره خان بیک مدتهای مدید حاکم ان سرحد وغازی ومجاهد ان
آن دیار بود واز اوضاع ان مسالک وممالک اعلم واقدم سایر امرا مینمود طرخان بیک را با جمعی از امرا
ومجاهدان پیشتر در مقدمهٔ لشکر روانه ساخت ومعسکر همایون نیز متعاقب ایشان منزل بمنزل اغار بود
خرامیدن کرفت جون بحدود مملکت موره وقرب حصار کرمه رسیدند ان محل که زمین خشک ومبنای حصار

واحتمال



واحتمال بعیدی در مدخل ان مملکت متصور مینمود جون عساکر مجاهدان در وضع استواری حصار کرمه وقلاع
امعان کردند وعمق وعرض خندق را بتعمق در نظر در آوردند اکثر را یاس تمام از فتح ان حصار دست داد
والحق از روی علامات وشواهد ودلایل عقلی تسخیر انجنان حصار استوار با وجود ان قوت واقتدار کفار امری
بود خلاف معهود ومعتاد اما سلطان کشورمراد باعتماد بخت خداداد وباقتضا وتوفیق واسعاد رب العباد
از حصانت حصار ورفعت بروج ودیوار استوار کفار از عزیمت ان غزای نصرت انجام تقاعد ننمود وبتوجه
همت خسروانه با سپاه منصور مجاهدان تا بحصار کرمه بی توقف نهضت فرمود وعلی الفور بجمیع افراد اجناد ملایک
امداد حکم فرمود که اولا خندق حصار کرمه را از کوشهٔ دریا بان طرف دیکر متصل ساخته بودند وخندقی غایر در عمق
مشابه درکات جحیم پرداخته بسنک وجوب از محاذات قلاع تا بهامون انباشتند وبعد ازان از برابر
هر برج قلعه کروه کروه امرا وعساکر مجاهدان را بر جنک قلعه ویغما کماشتند وحاکم ووالی موره که دران
اوقات معروف وموسوم به ذراعاج تکور بود بالشکر بسیار وباتفاق اعوان وانصار از ملوک وسلاطین
فرنک وسایر کفار بمحاربه اهل اسلام ومحافظت حصار آمده در مدافعه ومخاصمه غزاة ومجاهدان صرف مقدور
مینمود روزی از ایام نصرت
انجام سلطان مجاهدان منهدم تمامی عساکر مجاهدان را براقدام تحریص وترغیب فرمود وحکم یغما وتاراج عام نموده
بیک دفعه بر قلاع محل بمحل جدا جدا جنک انداخت وشمسهٔ اعلام اسلام را جهت تفریق انصار کفار تیره
روزکار بر مقابلهٔ حصار بر افراخت هر جند از طرفین بطوپ وتفنک وسهام وقوارع بر جکاجک حالت پر
مهابت **الواقعه ما الواقعه** اشکار کشت وقوای سامعه را از هیبت تصادم نوازل وصواعق سماوی
در عالم صورت ومعنی **القارعه ما القارعه** هویدا وبدیدار شد
فاما دلاوران مجاهد وقلعه کشایان مجد با بخت مساعد بر مثال سهام انظار ثاقب
که بیک طرفة العین بر حصار جرخ معلی برآیند ومانند نسور وعقابان بلند پرواز که بر شوامخ جبال بال
اقبال جهت صید کبوتران بروج وبلال پر کشایند بر یمین ویسار دیوار هر برج حصار بنیاد برآمدن
کردند وعلمهای فتح اسلامی را بر مثال لالهای کهسار بر بالای حصار سنکین دیوار برآوردند وبر جند

لشکریان فرنگ بیشتر و بیشتر در محاربه و جنگ با آهن تیغ و قوارع سنگ بمدافعه و مقارعه آهنگ کردند مقتضای
مضمون بشارت مؤدای ما یفتح الله من رحمة فلا ممسک لها محافظت چنان حصن حصین نتوانستند نمود
و سعادتمند در میان کفار کسی بود که خود را بکشتیهای کنار دریا متحصن نمود و لشکر اسلام بغنایم
بی حد و حساب اغتنام یافتند و بعد از تسخیر حصارها فرقه فرقه باطراف مورده جهت اکتساب سایر
غنیمتها از غلمان و جواری بشتافتند و چندان مال و خواسته و اسیران ماهروی آراسته بتصرف غانمان
درآمد که بضبط و حساب احاطه آن میسر نبود و از انواع اجناس بر بعاست و اسباب و اثاث ارباب
حکومت و ریاست چندان بدست آمده بود که از غرابت آن دیدهٔ مبصران تحیر مینمود و اموال صامت
و ناطق میان لشکر انبوه اسلام چندان فراهم آمده بود که غنیمت گیران از کثرت اضافت متمولات و قطعت محاسبات
و نقل آن در انتقالات عاجز و مضطر مانده بودند و مظاهر حسن و جمال از غلمان و جواری فرنگی و ارزان
و سایر اصناف چنان از کثرت بی قیمت و قدر شده بود که یک سراسر که در سن تمیز بود بچهل آقچه رومی
که عبارت از ده درم نقره باشد بیع و شرا مینمودند مصرع متاع در همه جا کم بها ز بسیاریست و بعد از
استیفا حظ از غنایم نامحصور و تحصیل اموال و اسباب موفور دیوار حصار که مذکور را که در قدیم الایام
نکو منکو زار سلاطین سابق آنجا جهت حصانت آن ملک از هجوم لشکر اسلام بر اوج سما برافراخته بودند و در چنین
بنایی که در طول سه میل و بیک دو نیزه بالا و عرض پنج گز شرعی بود از سنگ تراشیده ساخته و پنج قلعه در غایت
استحکام درین مسافت بیشتر بانی آن حصار در غایت برافراشته و بینندگان آن بنیان را معلوم است که
چند خزاین و اموال برانجا مصروف داشته و سلطان مجاهدان حکم هدم و تخریب آن بنیان نمود و تمامی
خندق آنرا از سنگ و گل آن حصار انباشته فرمود و بچنان فتح غریب و نصر قریب فایز گشته بدار السلطنه
ادرنه عودت فرمود لمؤلفه خانهٔ کفر را فرو آورد جشم کفار پر نمود از گرد پایهٔ دین از و بعلیین
کفر را کرد اساس زیر زبر

داستان نوزدهم در بیان اسعاد طالع زمان بطلوع خورشید خلافت
از آسمان سعادت ابدی و امداد بخت فرخنده سلطان کشور مراد خلف خلافت نجادش ولد موید سلطان محمد
در ظهور موهبت ایزدی و گفتار در کیفیت لمعان نور دیده مراد آن سلطان دین محمدی از مرآت

نصرت



نصرت و تایید و بشارت نامهٔ تولد و سطوع ستارهٔ بخت سعید از افق عرش مجید بظهور سلطان سلاطین
بایزید خلد ظله المدید علی العبید لمؤلفه بشری لک یا دهر بعیش رغد هنیتک فی الیوم سرور الغد
بشرت ابا یزید فی شوکته تایید علاه عن قدوم الولد حضرت واجب الوجود و واهب سر والد و مولود
چون از بدو خلقت عالم تا بمرتبهٔ ظهور ابو البشر آدم صلی الله علیه و سلم کمالات کلیه کائنات و حالات
مکنونهٔ مکونات را فیما بین انواع موالید ثلثه بفصله شریعه انا جعلناک فی الارض خلیفه در مولود آدم
خصوصا حضرت خاتم رسانید و از رخسار آینه سان انسان مطری که مجموعه از جمیع حقایق اکوان
باشد بخلافت کشور وجود نشاندند تا بستر سر پوشیده غیر فهم سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم در بستان
عیان بصورت اجمال و تفصیل اعیان جلوه کنان گردد و لهذا محققان مراتب وجود و مشاهدان
مشاهد شاهد و مشهود این مجموعهٔ برگزیده عالم امکان را و این جنین قرة العین جهان بین سپهر گردان
را بعالم صغیر تعبیر کرده اند و مجموع امهات مصنوعات و معمورات حکیم قدیر را بانسان کبیر تفسیر فرموده
هرآینه آینه اسکندری پیش انظار اولی الابصار رخسار آینه کردار چنین مولودی مسعود تواند بود
و جام جمشید نمودار و تمثیلی جهت تمثال حال چنین فرخنده روی منظور و مشهودی لمؤلفه رباعیه
ای روی به تو جام جمشید شهود در مهد فلک کمال حسن از تو نمود پرورده بشیر ماه مهر رخت کی دیده چنین خجسته منظر مولود
بنا برین نزد آمیزندگان صور علمی در مجلای مناظر عین از مضمون مکنون و من کل خلقنا زوجین
اثنین که کنایت از تزویج مجردان ارواح است با ارواح طبایع و اجسام و اشارات باستنتاج
مقدمات علل معلولات است بحد وسطی از التیام میان نفوس قدسیه و اجرام آن مولود موعودی
در کنار قابله قوای عاقله و افهام اهل کشف و الهام افتاده و آن نتیجه مقبولی که بطالع سعد از مشیمه تفکر عقول
سلیمه زاده این نکته معقول است که علت غایی در ازدواج زوجین عناصر و ارکان و حکمت اصلی
در امتزاج آثار روحانی بشهرستان امکان همین ظهور مولودی است که در عالم شهود و حصول آن فرزندی
است فرخنده طالع و هم خجسته ورود که نشانهٔ نشایهٔ پدران عالی نجاد از ناصیهٔ اقبال او در کسوة الجاد
علی رؤس الاشهاد معاین و مشهود تواند بود و بر ضمیر منیر حکیم خبیر پوشیده نیست که بعد از انتظام این نظام

مستحسن عالم بحسن تربیت و در میان موالید ثلثه از حوادث عالم ترکیب آن نتیجه که او را نشئه نسبت با آبای علوی مقام یعنی نفوس قدسیه ظاهر باشد و نسبت جامعه جامعیت و اعتدال مزاج از روی او کمال حسن صوری و معنوی با سر و شاید ننماید بجز فرد کامل از نوع بنی آدم نیست و فی الحقیقه آن جنان مظهر مظهری بغیر از شخص انسان فاضل کیست **بیت** بیا که بر همه خوبان شهر شاه توئی چو غنچه در صف گل صاحب کلاه توئی زهی نشاط در آن خانه که مولد تست زهی رواج در آن کشوری که شاه توئی و پیش ذهن دراک اهل فطنت و ادراک از تعلیل **لولاک لما خلقت الافلاک** در جنب کاه انظار اولی الابصار چنین آشکار شده که غایت معهود و مقصود موعود از ازدواج آدم معنی با حوای خجسته سیما سیمای در فضای جنت المأوی همین ظهور دولت محمدی و تقار دین و ملت سرمدی بوده چرا که آن سید اولاد آدم فرزندی است که اگرچه از روی صورت چون علت غایی از علیه فاعلیه ابوی و علیه قابله امومت متاخر در وجود است اما سبقت این مطلوب در ظهور و تعیین بر مقدمات بمقتضای **کنت نبیا و ادم بین الماء و الطین** از جمله قضایا یقینیات معدود است از آنکه تقدم بر علت بر معلول در تربیت ظهور محقق و مفهوم است و فی الحقیقه پدری آن جنان پسر نسبت با ابو البشر چون تقدیم نتیجه بر مقدمات در صور علمی معلوم است **بیت** و انّی و ان کنت ابن آدم صورة فلی معنا فیه شاهد بابوّتی بلکه درین صورت که بشرف خلعت خلقت آدم را از خلافت ربانی مطرز و معلم داشته اند و در کعبه مکرم **ولقد کرمنا بنی آدم** بر سریر سروری **وحملناهم فی البر و البحر** بفرمان وی تر و خشک عالم گماشته اند غرض کلی همین استدامت دولت دین محمدی بوده و مقصد اصلی همین استقامت علم و رایت علم وراثت احمدی **بیت** خلافت نامه آدم از و بود ار نه کی بودی ندای ملک انی جاعل فی الارض را اعلان بنابرین مقدمات هر سلطانی صاحب فرمان که در مدت دولت اقبال مساعد بساعد بید بیضا احکام و نوامیس الهی را امضا نمایند و در امور دین و ملت بان خاتم مهر نبوت و آن مظهر ابوت در صورت نبوت بمناسبت تشبه و اقتدا نسبت معنوی پیدا کند هر آینه او را بر مسند خلافت بنی آدم مرتبه خلقی جنان سلفی ارزانی دارند و در عداد کل تقی نقی آلی از آل خاندان جنان مظهر عرب و سرمدی شمارند که **من تشبه بقوم فهو منهم** و از مجاری ابواب این کتاب حاوی صدق و صواب کمال بسته

وانتساب



وانتساب این سلطان دین محمدی آن موید تایید ابدی قدس الله نفسه و نور مرقده در مسند نسبت با آن رسول کریم باعث هدایت سرمدی و آن مصدر عنایات احدی صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم بمقدمات یقینی مبرهن شده و بشواهد غیبی معین و معاین گشته **بیت** آن محمد نام کز نسبت رسول را یار نجم گشت و سر جانش جدا ایشان بود هر چند امر تایید دین مبین و تا ابد این آیین شریعت مستن تا انقراض عالم بنصوص و دلایل محقق گشته و آیات بینات این ملت حق مسلم و مصدق آمده و تلاحق سلاطین مجاهد و ظهور شاهان موفق بان دلایل و شواهد تایید منضم و ملحق است **نظم** رونق اسلام از احکام اوست تا ابد در دین عیان احکام اوست اما پوشیده نیست که اعظم آیات و اتم امارات در بقاء دولت اسلام و استدامت شریعت سید انام خلافت این سلطان مجاهد است دیگر از فتوحات اسلامی او در مقابله کفار معاند لا جرم بحسب مناسبت کامل و آن ملایمت شامل دوام و تقا خلافت او نیز که بحقیقت نیابت نبوت است و قوام ارکان دولت او که بحسب واقع متقوم بنیان بعثت است بر مقتضای قاعده مقرر **الملک و الدین توامان** تا ساعت قانون سلامت تا ساعت رستخیز و روز قیامت محقق و عیان خواهد ماند **بیت** توئی خلاصه وبس روز دست طفل تواند تو و دیر باش سفید و سیاه راجه بقاست لیکن بر حکیم خردمند مخفی نیست که بقای نوع انسانی و دوام ملکت و سلطانی در عالم پر حوادث و بلیات و درین کشور آگنده با آفات و مخافات بغیر از طریقه سلف عالی انساب و استیلاد اولاد و سعادت مآب متصور نیست و استدامت و استیفا در استیفا آن کرامت جز بتعاقب نتایج و اعقاب خلافت انتساب هم متوقع و منتظر نیست **بیت** نجوم سماء کلما غاب کوکب بدا کوکب تاوی الیه کواکبه و بحسب تجارب ابناء روزگار فراست سعادت بمقتضای قوانین حکما راست گفتار و کردار معلوم شده که بهترین میعاد جهت میلاد اولاد میان جمیع افراد آدمی زاد خصوصا سلاطین با عدل و داد حالت تولد آن فرزند سعادتمندی است که در اوان جوانی و ریعان زمان بخت و کامرانی زاید و از مشیمه غیب بقضای ایزد جهانی در فرصت عنفوان شباب از ایام عمر زنده گانی ابد ارائه مراد می زاید که غنچه سان در اوان طفولیت و صبی در سجده بهار دولت ابد نشو و نما از شیر ابر نیسانی لطف و مهربانی بتربیت والدین بمراد دل و کام اسنی تربیت یابد و در مهد شاخسار

اقتدار در حجر ترتیب سلطان نامیه نامدار در حین کمال قوت نمو و نقویت تدبیر و السه شاخسار
عمرش برومند از میوه های مطالب و امانی شود و مورث طراوت اوراق عشرت در باغ جهانبانی
کردد بیت در جوانی لاله زار و گلشنیست که اندرو پژمردگی را راه نیست جنانچه بحسب قوت
مزاج ابدان و باقتضای صحت جوارح و ارکان هر مولودی که علقه علمه والتیام او در اوان شباب نموده
و هیکل ترکیبی او در بدو خلقت مقرون بمساعدت اسباب بوده باشد بی شک اعتدال مزاجی آن بختیار
فرزندی مودی بطول اعمار شود و مفضی بدوام صحت بدن در نیل مطالب و اوطار کردد و اخلاف خلفا
واولاد اجلّه و شرفا جون مالی نهال متعالی اقبال اند و بانی اصل اصیل و فرع سل دولت و خلافت هر آینه
هر کاه که مدتی روزکار در ظل تربیت والدی جوان بخت کامکار جون سرو رعنا در قد و بالای
استعلا و استیلا بیالید و در بدایت طراوت عصون و نضارت سحون بسایه حمایت و رعایت
والدکه با عمالی مشفق و مهربانست صنوبر ساق اسان آستان بمشتهای اعتدال برآیند یعنی که در
حین انتهاء نوبت سرافرازی موروثی و جاه نسبی و در عین ارتقا بر سریر سروری عطایی و اورنگ
کامی مکتبی البته طوبی مثال ظلال اقبال آن پاره نهال هم مستطیل رفاهیت و راحت خیل و سپاه
کردد و سدره مانند سایه ممدودش آرامگاه تمام عباد الله شود بیت باش تا این بال نصرت را ببالد بال و پر
باش تا این شاخ دولت را برآید برگ و بار و مصداق تمام مقدمات سابق و مصداق این مطالب
بر حقایق اشراق نور این خورشید تابانی است که الیوم مشرف کشور مشارق و مغارب عالمیانست
و سایه خلافت و پناه دولتش قرارگاه امن و امان اهال ایمانست بیت کر از عشه اید کسی در پناه
ندارد جز این درکه آرامگاه نشد بر درش دردناک از غمی که ننهاد بر خاطرش مرهمی اللهم نور عیون الاسلام
والمسلمین بضیاء خلده و عمر قلوب الموحدین بنظام ملکه و بلاده بیت نام او کر کند بکام گذر
راست جون کل دهان شود پر زر شاه شاهان بحکمت و قدرت بایزیدی بمعنی و صورت القصه طریق تطبیق
این تمثیلات با اصل حکایت و شیوه تلفیق این تخیلات با مقصد این روایت آنست که در تاریخ
شهور سنه احدی و خمسین و ثمانمایه که سلطان دین محمدی و آن مظهر رحمت ایزدی را باوجود تا اید





رب الارباب زمان ریعان سن جوانی و توانایی بخت کامیاب بود و اوان عنفوان عهد شباب
اما تقارن بجمعیت اشباب اسباب و بحسب اتفاق در عالم آفاق آغاز نشو و نما ربیعی بود
در گلشن سلطنت و شاهی و در عالم انفس هم گلبن بدن و اعضا بجوانی دولت و توانایی قوای طبیعی
مفاخر و مباهی و بهر لحظه کلی تازه از غنچه احداث اقبال در گلستان فتح و نصرت عیان گشته بهبوب
صبا در نهایت صفا و بهامی شکفت و هر روزه در بهارستان شاهی عندلیب توفیق آلهی مرحبا
بالصباح الجدید والیوم السعید میگفت لیکن آن سلطان جوانبخت کامران در مجمع جوانان باغ
و بستان همیشه جون کل پنج برگ اصابع کف دعا را در درگاه مناجات میگشاد و جون نرگس
بیدار ست زنده دار دیده انتظار را بر شاهراه اجابت حاجات مینهاد وجهت برخورداری
خود از باغ عمر و نهال جوانی و اجتنا میوه دولت و سلطانی که عبارت از ظهور ثمره الفوادی
است یعنی تولد فرزندی دلبند و اشارت بطلوع شکوفه بهار زندگانی است از جهره خلف سعادتمند
همیشه باین دعاء فرخنده مودی که ربنا هب لنا من ازواجنا قره اعین لنا واجعلنا للمتقین اماما
مواظبت میفرمود و کوش هوش هوس محمدی بنوای عنایت سرمدی در سرابستان جمال و جلال
از زبان حال سوسن ستوده مقال این نوید عالم غیب که وامددناکم باموال و بنین میشنود بیت
بقربان از خدا فرزند میخواست نسب را در جهان پیوند میخواست بحندین نذر و قربان آن خداوند
نرینه خواست فرزندی جه فرزند
و از میامن طاعات و اصطناعات در آن اوقات خجسته ساعات که مظان اجابت دعوات بود
همیشه دیده نرگس نجوم و کواکب سعود که در نرگسدان سپهر بخت و طالع مسعود جون مردم رصد نشین
با چشم جهان بین در ترصد طلوع خورشید جهانبانی کشاده می بود و نهال قامت باعتدال سرو
و صنوبر که راست روان مستقیم الاحوال گلستان همواره در مقام خدمت منتظرانه فروغ غنچه جدی
پایدار ایستاده نمی بود جرا که از عالم غیب محقق شده بود که از ازدواج لیل و نهار درین بهارستان
سلطنت و جلال جون نسیم اشجار در حجله رنگین اشجار را زاله بکارت نوعروس گلزار نموده البته
مثل تاجوران کشور بهار در آن روز شاهزاده های کامکار بصفه بار خواهند خرامید شعر

باسعد اقبال واین مقدم واسعد احوال بلیه دوام وبحسب حدس وکیاست بر ضمیر سلطان مقرر گشته بود
که امروز و فردا ست که از طلوع شکوفهای امانی نشان شعرای یمانی جندین بار گلهای شادمانی از شاخسار
پر شوکت سلطانی بجلوه گاه شهود ظاهر و زاهر خواهد گشت **بیت** انکه از عدلش زمانه زینتی دیگر گرفت
بر سریر پادشاهی زافتاب افسر گرفت از برای خدمت جاهش که تا جاوید باد رسم تولید و تسلسل روزگار از سر گرفت
اما معلوم نبود که کدامین خجسته طالع کوکب سعد جون ورد احمر خورشید تا جاشتگاه سلطانی در حالت
شگفتگی و خندانی پایدار ماند یا انکه کدام ستارهٔ امید بذروهٔ دولت روزافزون جون نسرین قمر بر
منظرات ارتفاع از شاخسار باغ برقرار پاید جرا که حق تعالی بعلم خاص و **یعلم ما فی الارحام** بهتر
داند که میان جندین اطفال دری مثال باغ که بر طارم اعلی از مشیمه **اللیل حبلی** فرود آید جه گونه گلدسته
اقبال در بهارستان اقتدار باظهار خواهد آمد و در جادر شب شفق رنگ لاله زار و در حجره ایوان سپهر دوار
بجه رنگ گلبنی در مجلای شهود پدیدار خواهد شد **لمولفه** هزاران گل شگفت از صبح گلشن شده نرگس ز رخشش جشم روشن
بسی آرد صبا بوی سمن را کلی سازد معطر انجمن را با انکه ناگاه برحسب ارادة الله روزی فرخنده تر از
رخسار صبح جوانی در ایام بهار و در ساعتی خجسته اثر از هنگام مواصلت بلبل زار در حریم گلزار عندلیبان
الهام ربانی پیغام رحمانی نوید کمال شادمانی رسانیدند و ترجمان کلام حکیم علیم بشارت نامه **انا نبشرک بغلام**
**حلیم** بسمع همایون سلطان رسانیدند که در همین ساعت مبارک و درین ایام متبرک در حجر او رنگ خلافت
در حریم سرای نصافت و در مهد سریر سروری و شرافت از مادر گیتی فرزندی سعادتمندی زاده
و مولود مسعودی بر روی زمین افتاده که ظهور وجود جهان افروزش جون تولد مهر از مشیمه صبح
امید بلطایف نورانی محفوف است و رخسار مهر اندوزش جون عارض جهانتاب خورشید نظره
محدودی از اشعه نور ملفوف است و ازین بشارت در مزاج زمین و زمان مسرتی جون ابتهاج گلستان
در ایام ربیع عیان گشت وجشم خواب آلود نرگس مخمور از رشاشه این ابر آسمان سرور جون قرة العین
ژاله سحری در دیدهٔ مکحل لالهٔ طری روشن تر از ستاره های دری تابان شد **نظم** تا صبا سر و مراد دید روان در گلشن
گفت با نرگس مخمور که جشمت روشن و با مبشران صبا و شمال از جانب یمین و شمال بر برگ گل و شکوفه بر شد و مرقوم

کتاب



**کتاب مسطور فی رق منشور** بشارت نامهای این شور باطراف ممالک اسلامی منشور و ملشور گشت **نظم**
فسارت مسیر الشمس فی کل بلدة وهبت هبوب الریح فی البر والبحر وبر روی زمین در مجلس شادمانی جهت تعیین ساعات
زمانی شیشهٔ ساعت غنجه را بریک روانی از خودهٔ زرین گل بر ساخته دیدهٔ نرگس را بملاحظه و مراصد
آن حال وقت و ساعت گماشتند و اصطرلاب تمامی صفحات گل احمر بدست باد صبا در جو سمای
عروهٔ شاخسار و بعلاقهٔ شاخ گلزار آویزان داشتند **بیت** طالع عالم مبارک شد بمیمون اختری
منتظم شد سلک ملک و دین بوالا گوهری اعنی از احسن ارتفاعات که بحب خداداد عبارت از انست
و طالع مادرزاد کنایت آن برافق سماء دولت درجهٔ طالع مولود اتفاقا رب البیت که کوکبی
مسعود بود بانجوم مسعود بر مثال شکوفهای بهاری از اوتاد طالع بنظر دوستی بصحن باغ اقبال ناظر
و ساطع میمنود واز دلایل مطالع بروج **اولا** خانهٔ طالع میان اوتاد مطالع که جون جامخانهٔ خورشید
آینه ملاحظهٔ توانایی و صحت بدن است و نموداری از دوام استقامت و درستی تن جنان استدلال
رفت که بدن عالم ملک را از نزول این روح مجسم و بحلول این نیر اعظم قوام بردوامی خواهد بود و تن واندام
سریر قیصری و ملک و حشمت موروثی پدری را باستمرار دولتمندی و دین پروری این فرزند مهر آثار در
ممالک اسلامی بطول اعمار قرار مستدامی خواهد ماند **وثانیا** از دلایل بیت عاشرش که مراتی است معلق از وتد
السماء و جون جام جهانما ست جهت استدلال بر استقلال جاه و استیلا جنان معلوم میگردید که رب البیت
عاشر در دایرهٔ ارتفاع آسمانی بر وضع مناسبی است جهت علو و تعالی ملکت و سلطانی و بر مثال کوکب یمانی
بلکه میل کل ارغوانی بنظر مسعودی ساطع است از مرکز عاشر بخانهٔ طالع که گلشن مطالب و امانی از انست
**وثالثا** دلایل بیت رابع طالع که خانهٔ دلفروز زیست از حسن عاقبت و مطرح نور فیروزی است از میان
امن عافیت جنان معاین میشد که صاحب آن طالع فرخنده در جهان افروزی جون صفحهٔ ماه نو زاید النور
خواهد شد و مانند شعرای گیتی آرا او را طلعتی همیشه مبتهج و پر سرور خواهد بود **ورابعا** دلایل بیت سابع
طالع که خانهٔ شریک و سهم است و نشانهٔ از دواج ازواج و همنشین حمیم جنان معلوم و محکوم شد که
نظر حدید بهرام بر انتقام جون جوهر تیغ و صمصام عرق شریک ملک را با صاحب این طالع معروض الانفصال

وانفصام کرده اما بسطوت سلطنت وبجدت عروس ناهید صورت مملکت را بمهر معجل تیغ دشمن گذار
درعقد تزویج با کف انعام او در آورده **بیت** تا کند زهره نثار قدم میموش در انجم ترازو کشد از پی المال
ازپی خوابگهش در ازل آراسته شد مهر فیروزه افلاک بانواع لآل واما دلایل منقبت ستاره سیاره و ثوابت مسعود
الاثر ظاهر الانارة که درین طالع خجسته سلطانی بر وضع مناسب بود وحکیم احکام دان عقل سلیم
حکم بر سعادت آن مولود میمنود **اولا** انست که کیوان رفیع المکان که کوکب بقا و ثبات خاندان
است ودهقان گلشن توحید وایمان بعینه چون سواد مردمک از دیده شقایق نعمانی برین مطلع
گلزار سلطنت وجهانبانی در مقام حراست وپاسبانی است **ودوم** انکه سعد اکبر که منشار سعادت
کبری است ومطلع اقبال عظما وکبرا در صبح آن میلاد سعادت امداد چون گل اقحوان میان شبستان
آن بستان منیر متنزه و مستعلی بوده و در ذروه درجات ارتفاع بر مطالع ان طالع مستولی میمنود
**وسیوم** انکه بهرام برصولت واحتشام که میان اجرام فلکی سایس احکام است جاودش وار
در سرپنجه اش از فروغ لمعات رخسار او شمشیر خونینی چون برق بهاری درخشیده دیده و رباسی بخوس
از درجات آن طالع بختیار رشش بری زیرین برنگ گلنار کشیده **جهارم** انکه خورشید جهاندار که کوکب
سپهر سلطنت واقتدار است واو رنگ نشان روزگار در اوضاع طالع فرخنده با سرش ودر زمان
ظهور طلعت منیرش بر وضع شقایق گلزار اسکار بوده ودر جاشتگاه بهار لامع الانوار وتابش
رخسارش در رابعه النهار بر نقطه اعتدالی معدل النهار در کمال لمعان واشراق بوده ودر تحت الشعاع
درجه ایتغاعش کوکب بخت اعدا در محاق احتراق **وپنجم** زهره زهرا که با غرهٔ غرا عروس حجله نشین
گنبد خضر است پیش نظاره کیان انجمن این طالع چون گل عروسک طبل بشارتی بر سر دست گرفته بجلوه و دف
برجلاجل گل زامیان بستان آسمان برکف گرفته آهنگ سماع ورامشگری نموده **وششم** عطارد حکمت
شعار که رقم پرس تقویم کواکب سیارست در زمان ظهور این مولود از مطلع سپهر وجود بر صفحه شمسیه گل
فرخنده ورود جهت استخراج حسن تقویم آن رخسار مهر آثار جدولهای شنگرفی رسم میمنود وبر صحیفه قمری
برگ شکوفه از خطوط وارقام نموداری جهت استخراج احکام خجسته انجام او وضع میفرمود **وهفتم** انکه قمر انور





که کوکب سیاریست در عرصهٔ سپهر دوار ودر سرعت سیر چون برگ شکوفه بهار بتحریک نسیم شمال همیشه گذار لا زوال
حوال بوده واز وضع این طالع بخشم تجبر ناظر ودر اعلی درجه شرف خوش حال بلکه از اوج فلک مخصوص خود مایل
بدین طالع همایون بود واز طریقهٔ واحتراق تحت الشعاع مامون ومصون **نظم** پیش ازین راصد ستاره شناس
طالع شامی بود داشته پاس خلاصهٔ کلام در احکام این اجرام انکه دران وقت راصدان سپهر تقدیر وستاره
شناسان افلاک معدل المصیر از ملاحظه این طالع فرخنده اسعاد بدلایل این بخت خداداد استخراج
احکام خجستگی ادوار ایام نمودند و دوام فرخنده گی ملت اسلام را از قدوم این فرزند خجسته
اقدام استنسام فرمودند باعث کلی جهت اظهار شکرگردکار انست که از ارقام سهام وعطیات و
در خطوط خطوط کواکب ثوابت وسیارات عطیه عمر این مولود فرخنده وجود را بمقتضای گردش
روزکار برکار این فلک دوار چون خط محور اطول خطوط این دایرهٔ گردون یافتند وسهم السعاده را
بروتد این طالع خجسته مطالع بنجوم سعود مقرون دیدند وبنکهت این خبر عنبر اثر که از مراز مرکل
مسکین وعنبر بود میان گلزار خواطر مسرت آثار بورود مبشران نسیم انجار انتشار پذیرفت وغلغله
جهانگیر خلافت او از خروش سروش بلا را علی در اقطار فلک دوار گرفت واز قدوم این خلاصه
عناصر وارکان واز ظهور این نور دیدهٔ اعیان جهان درمیان عالم ترکیب انتظام تمام پیدا
آمد وجهت حسن تربیت باعث نظام والتیام مالا کلام سوید اگشت دربهارستان کشور ملک و
شهادت زبان حال سربرگ گیا بدعا وثنا این مظهر اعلی گویا شده واذان اذعان سروری
براغصان دوحهٔ ایمان بصیت این بشارت عالم گیر شنوگشته جوانان شهرستان ربیعی وطفلان
نورسیده قوای طبیعی ومجمع موالید ثلثه بشارت این میلاد سعادت میعاد در داده بودند
وهمگی سپاه شکوفه رومی نژاد تا بحد اطفال غنچهای فرخ زاد همگی از خرمی این سور پر سرور دهنهای
خود از خنده شادمانی گشاده بودند **بیت** مولد او چون که خاک روم را فردوس ساخت
کمترین شهری دران اقلیم شد فصل بهار کی نظیرش زاده از فیروزه چرخ واختر آن
کی زمرد خیزد از فیروزه گردی خاکپار هر آینه بر دیدهٔ حق بین اهل بصیرت ودر نظر ارباب

خبرت محقق و معین شد که جنانکه خلافت الٓهی در میانهٔ موالید سه کانه بر فرزند آدم مسلم است بهمان
دستور علم فتح دولت سرمدی و رایت نصرت سرایت در ملت محمدی باسم جنین فرزند بهشتی ورود
مارث والکتساب مرسوم و معلم است و جنانچه جهت وراثت منصب خلافت از آبا علوی میان
کروه موالید سفلی همان نوع انسان وارث حایز و متعین البلدست و بکمال استحقاق و استیهال
متوحد و متفرد و میان این عدد بعنایه حق وارث سریر ملک پدری و حمایت و وقایت زینت قیصری
و شریعت پیمبری برین خلف صدق ان سلطان دین محمدی مقصور است و بدستور آبا اعظام سلطنت
بلاد اسلام بران فرزند ارجمند محصور است **بیت** زباغ سلطنت ان یک نهال سر بکشید
که بار او همه عدلست و برک او همه افضال جو افتاب تعین شد که نسل آدم را
بهست سایهٔ شاه از وجود جار ارکان ولهذا بحسب اتفاق وقایع و بموجب انطباق
احکام نجوم با واقع ازین سلطان دین محمدی که جهان عدل و احسان بود و تمام موالید عناصر در جنب
دولت جهانکیرش بجای اخلاف و اعقاب معدود اتفاقا سه فرزند دلبند بمثابت اعضار ئیسه
در بدن خلافت او بدید آمد و سلطان زمان بسان دل انسان بسلطانی کشور ابدان باید یافت
وخلعت خلافت الٓهی وسلطنت موروثی و مکتسبی بحت نسبت و استحقاق برو مخصوص
و مقرر شد **بیت** جان وملک و جهان و فرمانش در تن مملکت روان آمد باز بر تخت مملکت حکمش
کارفرمان انس و جان آمد و دلایل انحصار دولت و حکایات انتظام شرع و ملت در زمان خلافت
ان خلف دودمان و این شرف خاندان سلاطین عثمان بابلغ بیان و افصح بنیان در مجلد هشتم
ازین کتاب هشت بهشت انشا الله تعالی بتفصیل نوشته خواهد شد و بحاشیه اسم همایون بایزید
خانی عنوان آن کتاب راکه محتویست بر حقایق و معانی در صورت و معنی بالعاب بلاغت سحبانی
در سهم سرشته خواهد کشت اما حالیا لسان الحال در بیان حال ماضی در زمان استقبال بنظم جواهر لال
و بیان وظهور ان مظهر اقبال بتمثال بلبلی سخن سرای و منسج الابال با دانوای فرخنده منال در کفت
و کرد قیل و قال آمد **قصیده لمولفه فی تهنیه المولود المسعود السلطانی** فرخ انساعت که طالع شد ببرج اقتدار
افتاب



افتاب اوج شاهی ظل لطف کردکار از بهارستان شاهی غنچهٔ دولت شکفت و زنسیم طیب او شرمنده شد مشک تتار
کل شکفته در جمن با خود همایون کوکبیت کز سپهر اوج دولت کشته طالع غنچه وار ابر نیسان زاصدف شد آسمان پروری
قطرهٔ دریا رحمت کشت دُر شاهوار جون نخندد کل بروی مهر خاور در جمن کز کلستان خلافت غنچه شد تاجدار
رسته شد در باغ شاهی شاخسار بارور غیرت طوبی شد و جون سدره بودش برک و بار عنفوان عمر و شاهی و جوانیهای بخت
جون کل شادی بروید زین کلستان بهار کرده از عرش خلافت ظل یزدانی ظهور بر زمین آمد سپهر اما سپهری برقرار
سایه از خورشید پیدا میشود اما کنون کشته خورشید منیر از ظل یزدان آشکار **آفتاب ملک دین سلطان محمد کز شرف**
**کرده شاهان از غلامی بر درش افتخار** دولتش جون جرخ اطلس بود خالی از نجوم شد سپهر هشتمین از خاندانش در شمار
**عرش اعظم خسرو اسلام سلطان بایزید** **آفتاب دین و دولت ملک و ملت را و قار** شد ظهیر سلطنت ظاهر برای نصرتش
پشتی آن شاه غازی کرده بازاین شهریار کرجه شهرت کرده در کیتی که للملک عقیم از قدومش کشت کیتی زین حکایت شرمسار
شام مولودش ستاره نیست رخشان از سپهر کرده استاد ازل مهد فلک را زرنکار شیشهٔ ساعت پر از ریک روان کرده سپهر
تا کشد وقت ولادت طالعش را انتظار با سطرلاب کری خورشید دیده طالعش کوکب اقبال بوده برج طالع را مدار
به سطرلابی بدست اورده اما ز ورقی طالع شه رارصد کرده بشام ابتدار دایهٔ کیتی بمهد شاهیش پرورده است
تو امان ملک و دین کشته طفیلش شیرخوار زاسمان سلطنت جون ابر رحمت شد پدید زاد از فیضش جهان از جید بحر موج دار
ابر رحمت بود و ظلش در جهان کسترده شد جند دریا زاد از و هر یک خلیلی کامکار عاقبت بالید در باغ خلافت آن نهال
همجو سدره ظل فکنده لیک ظل پایدار جون نسازد بزم عشرت زین ولادت انس و جن جون نیارد دین و دولت زین خروج شهریار
مژده کانی را صبا کلکون قبای کل کشاد طول عمرش را کشوده باد عادت جنار در ثنای شاه و ایام خلافت کن شروع
بعد ازین ادریس بر ختم دعا کن اختصار زادهٔ طبعم درین مولود اکر شد شه پسند دیکر از طالع ننالم جور غربت بر کنار
تا بود اثار علوی را موالید ثلاث پرورده امهات سفلی انزا بر کنار تا که زاید طبع مریم سان عارف نکتها
کز ره معنی کند روح الله انرا اعتبار ظل سلطان باد جون آبا علوی مستدام جرم لطفش با بنی آدم جو مادر غمکسار
**داستان بیستم** در بیان توجه سلطان کشور مراد بولایت ارنا و وجهت ظهور ممانعت و طغیان
ایشان و توفیق یافتن بفتح قلعهٔ استوار اقجه حصار و تسخیر توابع و لواحق آن کفرهٔ کثیر الکفران **و کفتار**

در ذکر بواعث تقاعد و عودت سلطان از اتمام فتح ولایات ارناود و مراجعت لشکر مجاهدان از ان
جوانب و خبر رسیدن از آمد و خروج قرال انگروس و خرابی بلاد اهل اسلام و انهزام منهیان
متوالی متعاقب و اتفاق خواص اماکن و بلدان و قابلیات اوضاع و هیآت ابدان را پوشیده نیست که
بمقتضای خطاب حکمت انتساب انا خلقناکم من تراب چون ترکیب عنصری بشری از جرم خاک است
و اصناف سکنهٔ ربع مسکون بر ونق مواد معارف شئون و لقد خلقنا الانسان من صلصال من حمأ مسنون
متفرع بر تخمیر و سرشت ان گل نمناک است هرآینه مزاج ابنا را در هر مطابق آب و هوا موطن اصلی ایشان باشد
و اوصاف و نعوت هر طایفه موافق طینت اولی ایشان گردد و لهذا حضرت فاطر حکیم هر یک از اهل مساکن
سهلی و جبلی را بنظر جبلی بعضی مزایا و نقایص و خواص داده و هر طایفه از ساکنان و سایران اماکن
بری و بحری را بصفتی خاص و نعتی مخصوص اختصاص بخشیده چنانچه اهل جبال را جهت خشونت و رفعت
منزل و صلابت بنیان آب و گل در مزاج و قوای طبیعی صلابت و متانت ملازم و در اصل طبع حمیت و غیرت
و رفعت همین لازم است و مجاوران سواحل بحار و محلهای رطب مفرط را در طبع لینت و ملایمتی
و در فطرت بردباری حلم و آسانی مداوم است و درین نسبت جمعی را که بمقتضای حدیث بلیغ النظام
خیارکم فی الجاهلیه خیارکم فی الاسلام صلابتی در عقاید دین باشد و مناهی در کیش و آیین بود
چون بدلالت سعادت از طریقهٔ ضلالت بشاهراه هدایت آیند دران مسلک هم وثوق تمام و اعتماد را
شاید لمؤلفه چون طالب بوده دران حال ضلالت در راه طلب یافته از شرع دلالت و نظر ان مدعی
و عدیل ان موری در میان طوایف و اقوام مختلف و وفود و اجناد موتلف در ممالک کفره و مشرکان
روم است و مشابهت اخلاق و ملکات اهل و سکنهٔ مملکت ارناوت است با طرح صعوبت و خشونت
مساکن آن مرز و بوم چرا که در طرف غربی شمالی ممالک اسلامی روم کشور ارناوت بارتفاع تلاع و صلابت
جبال و ارباع از جمیع اطراف دیگر ممتاز است و اهل آن ملک در کفر و ضلال خود در غایت استبداد
و استبداد اند و اکثر اوقات با ملوک و سلاطین در مقام تمرد و عناد و لیکن بعضی از مردم آن دیار که بسعادت
بندگی پادشاهان مجاهد شعار و شاهان این خاندان عالی تبار رسیده اند و بطریق استرقاق و اسر منسلک

درسلک



در سلک عبید و ممالک این خسروان اسلام مدار گردیده اند در دین اسلام نیز مردانگیها بظهور رسانیده اند
و بمقتضای جبلت و فطرت اصلی خود بوسایل نیکوخدمتی درین دولت بمراتب علیه رسیده اند بیت
ناقابل است انکه بدولت نمیرسد ورنه زمانه در طلب مرد قابلست و در زمان سلطان کشور مراد که بتسخیر
بلاد و تالیف قلوب عباد اقدام مینمود اکثر بلاد ارناوت در حیطهٔ تسخیر درآمده بود اما بعضی اطراف
ان که بحصانت قلاع و مناعت تلاع خود معتنی بودند گاهی بقبول جزیه و خراج قیام مینمودند
لیکن باندک حادثه زمانی باز بشیوهٔ جاهلیت خود عود نموده در مقام عنادی بودند اتفاقا سلطان
کشور مراد در دار السلطنه ادرنه در شهور سنه ثمان و ثمانمایه چند روزی بفراغ بال و رفاه حال بسط
مجلس عشرت و کامرانی نموده بود و از اندیشهٔ سد ثغور ملک و دین بالکل آسوده و اسکندر ارناوت
که یکی از خدام سلطان و معتمد آستان بود و بمحافظت ان حدود متعین و میان بندگان مردی
مخلص و متدین و ران ولا با بعضی متمردان ان ولایت در منازعه افتادند و جمعی کثیر از ان کفره
متمرد در ادای خراج و جزیهٔ سلطانی بنیاد فساد و عناد نهادند و چون امر حکومت اسکندر مذکور را
مختل و متزلزل ساختند و ربقهٔ اطاعه و خراج گزاری را از گردن مطاوعت خود انداختند
لاجرم حمزه بیک ابن عم خود را بتعجیل جهت اعلام حال بملازمت سلطان فرستاد و در ادرنه بعتبه
بوسی بارگاه سلطانی سرافراز شد و بمسامع نواب رسانید که اهل ارناوت آغاز مخالفت
کرده از جادهٔ خدمتکاری و طریقهٔ خراج گزاری عدول مینمایند و یوما فیوما در شیوع اصرار و تعرض
مسلمان می افزایند جهت دفع این مفسدان و رفع مضار ایشان بعضی از امرای عظام و چاکر
مجاهد اقدام را تعیین فرمایند که تنها ما را قدرت اصلاح مفاسد و قوت تسخیر آن قوم معاند ان
دیار نیست چون سلطان درین اندیشه با ارکان دولت و پاشان خود مشاورت فرمود همگی چنان صلاح
دیدند که در تدارک مفاسد آن قوم معاند و جبر معانده و مکابده ان کفار غلیظ مستبد توجه رایات
سلطانی لازم است که حصون و قلاع ایشان را در تحت تسخیر درآوردن و متمردان ایشان را محکوم
احکام اسلام کردن متعهد مان عزیمت سلطان مجاهدان میسر است و اما در فرستادن لشکر انواع محاذیر

وخطر وعروض آسیب وضرر نظم فلما ظفرت تلك الكاة بمغنم ولا انفعلت بالمنح تلك القوافل سلطان بیر استصواب
این رای اهل صلاح وسداد فرموده جهت جمعیت عساکر مجاهدان احکام مطاعه باطراف ممالک اسلامی فرستاد
وخلف خلافه مناب راعنی پادشاه موید سلطان محمد را هم ازمعناسبه بابن سفر جهاد فرمان داد و امرا
وعساکر وعامه غازیان روم ایلی وانادولی برمثال مواکب کواکب سعود در حمایت ان خورشید طالع مسعود
توجه نمودند وکتایب مراکب وجنود ملایک وتود در ظلال رایت سلطانی بسفر غزا فرمودند
جون بولایت ازناوت رسیدند اول محاصره رقچه حصار را که مدار استظهار آن کفار اشرار بود
برسایر امور اهم واقدم دانسته انجار ادربندان فرمودند وبسواد اعظم لشکر اسلام مدار رقچه حصار را
محصور نمودند وجون اشتمال لباس شبکون برمحبوبی سیم اندام یا جون اشتمال شب وصل بر نور
حضور دلبری بدر ام احاطه کردند هرچند عروس ملک خود را در نقاب امتناع وتعزر متواری میداشت
واهل حصار از غرور رفعت وتمنع متام جون محجوبه شب زفاف والتیام خاطب حسن را بر وداع
کرشمه وناز وحریم راز نمیکذاشت اما جون بحکم واجب الامضا حاکم محکمه قضا آن ملک نیز نام زد
خدام سلطان برجیس احتشام شده بود تسلیم نفس لازم شد ونعوض تعذر وامتناع مواصلت استمتاع
متحتم کشت هرجند موازی دوماه روزکار مدت حصار امتداد یافت ومحاربات ومقاتلات بسیار
در میان اشتداد پذیرفت درآخر جون سابقه حکم ازلی بانجاز ان مطلوب نفاذ یافته بود بممانعت و
تسویف حصار تغییر نکرفت ومدافعه وتوقیف اعدا ازمحل عوق وتاخیر پذیرفت واسباب تحصیل و
مقدمات تسهیل ان نخواه وناخواه متلاحق کشت وبی سبق تدبیرات واندیشهای معرق تقدیر
باندپیر موافق افتاد بیت ای مانده زیر سنک شکوه تو دست کوه وی یافته سپاه تو برنه حصار دست
وناکاه منادی بشارت ازمبادی علیه عالم غیب بران قوم مقهور کفار یعنی آیه ان اصبح ماؤکم غورا فمن
یاتیکم بماء معین برخواند وباعلام مخبری باصدق وصواب طریق سدباب مخزن ومصنع آب حصار معلوم و
کامیاب شد ومنبع آب رنده کانی ایشان تمام مقطوع شد ونصیب وآبخورش ایشان ازانجا
مرفوع کشت بیت از طرفی دوتش کردن دیوان فشرد وز جهتی لشکرش ملک سلیمان کرفت

حصار



حصار آن حصار را ازنیپ آی حالت اختصار پیش آمد وکار درمیان بجان دادن قرار واختصار یافت
وبکام وناکام حصاری بان احکام بدست خدام سلطان کردون احتشام افتاد واز غنایم آن حصار وسایر نواحی
ان دیار لشکر اسلام اموال واسباب درقبضه اقتدار امد وهریک از ضعفا وعجزه لشکر مامور بان غلمان وجواری
درسلسله اسار درآمد بیت بهرقلعه کوداد پیغام خویش کلید از درقلعه بر وند پیش همه کار عالم بکام تو شد
نکین فلک زیر بام تو شد وبعضی ولایت بحیطه ضبط درامد واستتمام تمام فتوحات وپاک کردن آن نواحی
ازسرور عصات کفار وبغاة نمودند ناکاه متعاقب منهیان اخبار وضابطان سرحد انکروس اخبار
نمودند که دیکر قرال برضلال بالشکر بی اندازه وحساب بعزیمت ذهاب بلاد ایاب توجه بلاد اسلام
کرده وزور وتعدی ببعضی مساکن اهل ایمان آورده ودراندیشه دفع ومقابله او مهیا ومعد باید بود ودیکر
میان ولایت ازناوت توقف نتوان نمود وسلطان نیز عنان عزم را بر نیت غزای اکبر آن کبران ستمکر
معطوف فرمود داستان بیست ویکم در بیان کیفیت خروج یانقو قرال انکروس باتفاق عظمای
ملوک دیار کفار برممالک اسلام وداعیه جنک وکارزار باان سلطان کشور مراد باهنک مخاصمه وانتقام
وکفتار در ذکر جکونکی التقا فریقین وقتال طرفین درصحرای وسیع کوس آوه ازتوابع اسکوب
سه شبانروز علی الاتصال وجلوه نمودند رخسار مراد ازناحیه رایت محمدی در بهترین لباس حسن وجمال
بر دیده اصحاب اختیار از اولی الابصار وبرنظر روشن دلاوران روزکار هرچند تیره کی ضمیر کفار درون سیه
اشکارست اما نکونساری بخت مخالفان دین حضرت نبی مختار درین اسلوب سیاق برصحیفه اظهار پیشتر استمرار
واستقرار پذیرد که همیشه پیشوایان آن قوم ضلالت پیشه ومقتدایان آن کروه کوته اندیشه که خود را در تنزیه وتقدیس
قایم مقام عیسی روح الله شناسند ودر علوم حکمت زبان خود راشمع منبری ازمشکوة کلمة الله دانند ذلک بان
منهم قسیسین ورهبانا وانهم لا یستکبرون اما این کروه جه عجب تیره باطنان اند که با وضوح انکه صبح صادق
ازخورشید نور محمدی دمیده هنوز از دم عیسوی که بمنزله مصباح صباحی است که اورا هنکام انطفا رسیده استفاده
نور مینمایند وباوجود لمعان افتاب هدایت مصطفوی در روز روشن کشف اسرار هنوز نوربخشی ازماه شبهای
سرار مینمایند واهل این معنی که در حین ظهور شعشعه صبحی باقتباس از پرتو بدر دجی احتیاج نماند ودر وقت طلوع

آفتاب جهانتاب دیدهٔ جهان بین هرکرا ارکوهر است چراغ سراج وتاج بستانند لیکن از بی بصران تیره روزکار
خفاش وار که مصنوع مسیح میبوده همیشه از دیدار افتاب محروم اند و بفرمان شب ادبار در اسحار از جلوهٔ صبح عالم
مدار مهموم و مغموم **بیت** اذا لم یکن للمرء عین صحیحة فلا غرو ان یرتاب والصبح مسفر وان جمع که کوربختان اند که
دیدهٔ انتظارشان هنوز بر شاهراه قدوم عیسی از فراز آسمان بر زمین است بچشم داشت آنکه حکمت نزول او ظهور
تایید همان دین و تجدید همان کیش آیین است حال آنکه مباهات رسالت مسیحی بپشتری ظهور مصطفوی میبود
و در ایام ضلالت قدیم سینهٔ اسرائیل همیشه نفس روح الله را سحر وار هر دم از تباشیر صبح صادق نبوی
پیشتر میفرمود و درین اوقات نیز همیشه پیش روان راه ضلال قوم خود را بمقابله و جدال با اهل توحید و کمال
دلالت مینمایند و همواره جهت حب ریاست پادشاهان عیسوی کیش را تعرض باهل اسلام میفرمایند چنانچه
پاپ بزرگ که باب اعظم در پیشوایی دین مسیح است همیشه ملوک و سلاطین انکروس و فرنک را ارشاد دین
مسلک ضلالت میفرمود که **وان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم لیجادلوکم فان اطعتموهم انکم اذا لمشرکون**
و نمودارى ازان معنی در ایام قوت اسلام که بظهور آمد که سلطان کشورمراد بکرات و مرات با کفار انکروس
قیام بغزا و جهاد فرموده بودند همیشه لوای دین محمدی را بر آسمان فتح و ظفر برافراخته و رایت و رای
این ملت مستقیمه را از ظل معوجه بر خاک تیره انداخته رؤس رزین اصنام روس و مغافر ملوک و حکام
انکروس بسطوت قهرمان این سلطان مجاهدان منکوب و منکوس شده بود با آنکه **القصه**
در تاریخ شهور **سنه وثمانمایه** ببعضی کاهنان و رهبانان و منجمان مشرکان که از کلزار علوم نجوم شمهٔ
بمشام افهام ایشان رسیده بود و حدیث صحیح صدق **کذب المنجمون** را بگوش انکار شنیده همیشه در ترصد
اوضاع نجوم درین کردون ابکون صورت وقایع کائنات را معکوس و باژگون میدیدند و خطوط صحایف
فلکی را بر عکس ارقام تقاویم بخط خود بمسلک خلاف وارون میکشند **مولفه** چو خط خویش کج رو در مسالک
ز راه کج روی گردیده هالک مر آئینه با جمیع ملوک و سلاطین کفار مقرر داشته اند که آنچه موعود حق است از نزول
حضرت عیسی علیه السلام نزدیک بظهور رسیده و از وضع سماوی نیز چنان معلوم میشود که دین عیسوی
بر ملت مصطفوی تفوق و رجحانیت و بغنوی جهالت و بدلالت فطرت ضلالت آیتهار پاپ اعظم که





بدعای آن کمراهان طریق حق جای نشین عیسی روح الله است و امام و پیشوای و ناصب سلاطین آن قوم
کمراه است و همیشه همه پادشاهان کفار را با یکدیگر در باب ملت مسیح متوافق الکلمه مینموده و بتوجه بلاد اسلام
و مجادله با این سلطان مجاهدان هدایت و امر میفرموده که شاید انتقام چندین ساله و دیار پدر او بار کفار را
از دار الاسلام ستانند و هر قدر که توانند در استیصال مسلمانان و مزاحمت آن سلطان اهل ایمان موکب عظمت
برانند و یانقو قرال که در آن محال و محال بزرگتر اهل کفر و ضلال بود با مشاهیر سپهسالاران و جماهیر سپاهداران
ممالک مدروس انکروس در غایت حشمت و جلال و با لشکر گران همگی سپرداران کفر و ابطال دین با ابطال در عرض
یکماه علی الاتصال از آب عظیم تونه بکشتیها وصال عبور مینمودند و در تجهیز لشکرهای پر اسباب حلالت و حجم
عفیر از ارباب جهالت بمقتضای آیت بر تدبیر **والذین کفروا بعضهم اولیاء بعض الا تفعلوه تکن فتنة فی
الارض وفساد کبیر** مجد و ساعی بودند **نظم** یریدا الجاحدون لیطفئوا ویابی الله الا ان یتم آثار جون این اخبار
مشوش و حکایات مدهش بمسامع نواب متوارد و متواتر شد و خروج و اجتماع آن قوم کمراه از حد بیرون
متکاثر کشت سلطان نیز منهیان را جهت تغییر عام بتمام مملکت اسلام فرستاد و عساکر مجاهدان و غازیان
بوجه معسکر همایون فرمان داد ولیکن جهت تحقیق کیفیت اوضاع و کمیت اجتماع آن ملوک و کافران جاسوسی
پیشتر فرستادند و مرتلوس طوغان نام که از جمله خدمتکاران بارگاه دستبوت شب روی و عیاری بر ستارهٔ
آسمان و شعبده باز زمان پیش دستی و دعوی مسابقت می نمودی و در سرعت قطع منازل و طی مراحل بر روزکار
عمر برکذار کوی سبقت ربودی و چون اندیشه خردمندان متحدس و تیز کوشان منوس در ابنوهی خیالات
متغرق و ظلام افکار پراکنده بیک چشم زدن بمنزل مقصود مهتدی شدی و در روز واقعه از فهوم سریع
الانتقال ارباب علوم بمطالب بعید المنال بیک التفات منتهی کشتی و در عیاری شکلی هر لحظه خود را چون
چرخ بوقلمون بر دیدهٔ ابنای روزکار بنوعی جلوه دادی و در زبان آوری بر شیوهٔ مرضیه **کلم الناس
بما یعرفون** با هر طایفه بعبارتی و با هر کس بحکایت و روایتی بنیاد مکالمه نهادی و در یک طرفة العین
چون مردمک دیده جالاکانه در چشم خصم در آمدی و همان لحظه شعاع وار از نظرش چنان بیرون رفتی که از آمدن
و شدن او هیچ آفریده را اثری و نشانه مشاهد نکشتی و صد اصنعت چندین خبر و اثر بیکنفس بکاخ صماخ رسانیدی

که در تردد در آه و روی هیچ چشمی از و نشانه ندیدی و باد صبا بگردش نرسیدی **ملولغه** بهشیاری جو پران ربجات

بعیاری جوان وش در محاربه به تیزی برق و بادی تند بادهم بجستی جسته سبقت در صباهم بامر و اشارت سلطان اهل عسکر

مجاهدان متوجه لشکرگاه مشرکان و بر تفاصیل حالات و مقالات ان طوایف پر ضلالات اطلاع و وقوف

تمام پیدا کرد و چون دولت سریع الانتقال ارباب حشمت و جلال فی الحال ازان مجمع قریب الزوال بحد همت

سلطان اهل کمال بازگشت و از چگونگی اوضاع و مسالک ایشان چنان بمسامع رسانند که این جماعت حکام

کفار کثیر الاستکبار و این سپهداران قوم بالانکار را پیشوای مطاع و پادشاه لازم الاتباع یانقو قرال است

و اعیان اعوان او که چهاربان که باصطلاح آن کفره عبارت از سرخیل سپاه و والی مملکت است یکی

لاباان دیگر جه بان دیگر لوک بان و دیگر سکوب بان که سرکام خود را در استقلال ثانی قرال می دیدند و در وقایع

عظیمه در کار ملک و دین باطل خود بموافقت و متابعت یکدیگر سر رشته مطالب را بهم میکشیدند و در آئین

کفر و نفاق در غایت مظاهرت و اتفاق و در عداوت اهل اسلام بایکدیگر در نهایت وفاق و اتحاق

می بودند و اسباب و اثاث و اعداد اجناد ان مشرکان بمرتبه بود که قابل حصر عقلی نمینمود و انبوهی لشکر

وحشر ایشان در گنجایش عرصه عبارت و مقدمات بلی نبود و سلطان هم بعد از تحقیق اخبار باستظهار

توکل برعایت کردگار جهت مقابله و مجادله ان مشرکان اشرار بجانب صوفیه نهضت فرمود و در انکاو اعبه

عرض و دیدن لشکر مجاهدان نمود و بامداد و عون الهی و باسعاد اجناد نامتناهی املاک در لشکرگاه ان سلطان

کشور مدار و سپاهی جمع آمده بود که بازوی دلیری و دلاوری ایشان از جانب همت معنوی و مویدبود بابنار

**یمددکم ربکم بخمسة آلاف من الملائکة مسومین** و از جانب بسیار بشارت اشعار شش مستسعد باستظهار و

امیدواری بمودای خطاب دعای **فاستجاب لکم انی ممدکم بالف من الملائکة مردفین** بود **بیت**

سپاهی که اندیشه رای کند جو خشم آورد کوه از جای کند و جمیع ملوک و حکام که دعوای متابعت و هواخواهی خدام

سلطان داشتند و خود را سهیم و نصیر سپاه مجاهدات می پنداشتند درین جهاد اکبر سراپای سپاه خود را

آراسته و باقدار اقتدار خود بمساعدت سپاه مجاهدان برخواسته لشکرهای مکمل همراه نموده بودند و دلیران

میدان مبارزت خود را توجه آن لشکرگاه آماده مینمودند و والی قرامان ابراهیم بیک نیز که بنفاق قدیم موصوف

بود



بود و درون جانش بخصومت و غیظ مخفوف بحکم ضرورت از روی صورت جمعی مفسدان لشکر

خود را بطریقه معاونت فرستاده بود فاما بحسب معنی با مخالفان متفق و با منافقان موافق مینمود

و در زمره اعیان این گروه مردود که **الذین نافقوا و قیل لهم تعالوا قاتلوا فی سبیل الله او ادفعوا**

**قالوا لو نعلم قتالا لاتبعناکم هم للکفر یومئذ اقرب منهم للایمان** و چون سلطان مجاهدان در روز عرض میدان

نظر آفتاب اشراق بر حال ظاهر ان گروه اهل نفاق بمشاهده ملاحظه فرمود که صورت سیمای قرامانیان از زردی رنگ

**و یقولون ما لا یفعلون** حاکی است و سیرت بی صفای ان گروه ضعیف الایمان مخبر از ظلمت درون و روی

و مواد ناپاکی فساد و بی باکی است بسرخیل ان گروه منافق پیشگان خبث باطن و بامیر لشکران قوم

مجیل مختل البواطن خطاب فرمود که حاکم قرامان را با این خاندان خلافت همیشه دل با زبان موافق نیست

و اعمال و افعال او نیز بحسن اعتقاد مشایع و مرافق نه ازین لشکر که بدعوای امداد و با دعای هواخواهی

وی او فرستاده محقق میشود که میل و رغبت او بجانب غلبه کفر و نفاق بیشتر است و ضرر این قوم

از سرق و خرق و سایر شنایع درین معسکر افزون اکثر اما این سپاه صافی اعتقاد را وثوق بحسن عنایت

کردگار بنده نوازست و از کمال اعتنا این زمره منصور بتایید من عند الله همیشه از همراهی منافقان

مستغنی و بی نیاز است که **نظم** بدزدی عیاری و رهزنی نمایند مردی و مردافگنی عقابی که نخجیر سازی کند

بتنهای تن دستبازی کند الحاصل چون سلطان مجاهدان اعداد اجناد ملایک امداد را در حالت تعداد

از یکصد هزار مرد مجاهد پیشه در معرض عرض زیاده نمود و بسبب و ترتیب جنگ و جدال چنانچه معهود

سلاطین و اقبال اولی الاقبال است کما ینبغی تقدیم فرمود از صحرای صوفیه بموضع مرقشو بلو کلیسا توجه نمود

و در انتهاز فرصت مواجهه و مقابله با کفار میبود از جانب مخالفان و مشرکان چنان استخبار کرد که

بجانب صحرای کوس اوه میل و انحراف نموده اند لاجرم از عقب ایشان جو مالک ارواح مبادرت

فرمود و متعاقب آن مجمع کفار فجار با حشمت تمام و لشکری نصرت التیام رسید و در کوس اوه

غریو کوس و آوازه کورکه و نقاره بجای گوشکوار بگوش فلک در ارکشید **نظم** شهی که رایت فتحش جو رایت اسلام

بهر طرف که بود دائما بکشاید صباح جمعه که عید مومنان است چون خورشید عالم گیر تیغ جهانگشایی را از نیام

مستطیل صبح بیرون کشیدن گرفت و در دفع ازدحام ظلام وسپاهی لشکر واللیل لوای گیتی سرایت والضحی
از لمعان انوار دین هادی ولمعات اسنه ورماح مجاهدان هدایت اقتدا در دیده جان زمره اعدا تابیدن
پذیرفت **بیت** واتت یقدمک السنان کانه قبل الصباح الکواکب الغرار سلطان مجاهدان خورشید وار
علم واقبال را بر بلندی تلی رفیع برآورد وباجمعی خواص بدیدبانی ونظاره گی عسکر طرفین وملاحظه نسبت فیمابین
برآمد ظاهرا قوت وقدرت وعدد وعدت ملوک کفار را بسیار در عرصه اقتدار برخود ولشکر
اسلام افزون یافت پیش از شروع بامر مجادله وتلاقی طرفین سپاه بر حسب اقتضاء **فاذا عزمت فتوکل**
**علی الله** در مقدمه اقدام محاربه دران دشت کارزار وعرصه پیکار از تخت بادپیمای وتوسن جهان نورد در میان
فضای آوردگاه وفسحتگاه نبرد بر زمین عبودیت ومسکنت وبر ارض افتادگی واستکانت فرود آورد
ودو رکعت نافله نماز جهت دفع نقمت وشکر نعمت کردگار بنده نواز بی نیاز باداء رسانید ودر عین عرض
مناجات ورفع مسایل وحاجات باقدام تضرع وابتهال بر پای ایستاد وکف مسالت را آینه وار در برابر
رخسار مطلوب خود بسوی آسمان فضل واحسان برگشاد بعد از تقدیم وظایف بندگی واظهار مراسم
افتقار روی سر افکندگی سوی کلاه قدم در میان میدان جهاد نهاد ومردانه از صفوف دلاوران سهام
توجه را جانب اعدای دین گشاد داد واز این وطرف انبوهی لشکرهای بی شمار بر میان دو دریای خونخوار
وصفهای از امواج وتیار کارزار بر هم ریختند وبر مثال دوایر امواج مبارزان میدان بگریبان درع
وخفتان بیکدیگر در آویختند **لمؤلفه**

یکی روز پر شور وغوغا و دهر | عیان از کف چرخ دریای زهر
درآمد دو دریای لشکر بجوش | برآمد زگیتی فغان وخروش
که شد لشکر حق وباطل دوچار | که داند که فرصت که دارد بکار
دل بحر لرزید زین اضطراب | که رایات دین گشته در پیچ وتاب
دو دریای مواج پر از نهنگ | نهنگان بهم کرده بر خاص جنگ
چه دریا هزاران که آهنین | روان سیل خون هر زمان بر زمین
ز گرد واهن همیشه عیان | شده کوه اکنون در آهن نهان
روان از تن کوه جوهای خون | بضرب سنان بر تن بیستون
برآمد بجوش آن دو دریا بهم | بهم رفت دریای نور وظلم
شده آن دو دریا نهان در غبار | چو در روز طوفان بحار از بخار
چو جوشید در هم دو دریای ژرف | شد از خون نماینده بحر شگرف
دو دریا بهم تیغ چون برزخی | یکی سوی بهشت ویکی دوزخی
چو کشتی سواران نیزه بدست | درین بحر افکنده ز موج شکست

درین



درین بحر نور آنکه او شد شهید | حیوة ابد گشت او را پدید
وزان بحر ظلمت که گشته هبا | بساحل فتاده بسی پشته ها
شد آن دشت هیجا چو بحر سپهر | حبابش همه انجم چشم وچهر
نمود از قیامت نشان این قتال | که شد دشت جنگش مسیر جبال
سه روز وسه شب گشت طوفان رزم | سراسیمه گردون در آن دم ز حزم
چو دریای لشکر شدی موجناک | چو کوه وقار است سلطان چه باک
گذشتش بحر وتیغش چو جوی روان | حبابش ز خود سر سروران
درین بحر هیجا علمهای کفر | نگونسار پیدا بدریای کفر
علمهای دین را صبا فتح کرد | چو شراع کشتی هیجا نبرد
ازین موج خیز حوادث بدهر | نه بحر فلک یاد دارد نه دهر
طلاطم کنان بود دریای رزم | که آمد بشیری با جهان حزم
بسلطان بگفت از ره اختصاص | ز دریای پر جوش یابی خلاص
بکشتی فتح تو باد مراد | بدریای رزمت همیشه وزاد

اتفاقا سه شبانروز علی التوالی در تمام اوقات
لیالی مجاهدان بهرام انتقام توسن فلک مسیر بدزام دران حالت جنگ والتحام شب را بروز وروز را
بشام میرسانیدند ومیان اند وفرقه اهل کفر وایمان ومردو زمره اهل عرفان توحید ومجمع مشرکان
وعبده اوثان مقابله ومقاتله بسیار ومجادله بی احصار امتداد پذیرفت چندانکه از اعلام شفق
فام شهیدان محبوب باد صبا لاله وار بر صحن کارزار چندین هزار ترک وبار از سم فرو افشانیده شد
وچندین سنجق زرنگار اعدای دین چون اوراق خزان رنگین از باد فنا بر خاک تیره هلاک با زمین
یکسان گردانیده گشت اما هر قطره از خون شهدا که با خاک غبار معرکه بهم می آمیخت یک نافه مشک
تتاری از غبار تیره فام با خون اهل اسلام می انگیخت چنانچه در حدیث صحیح بان وعده کریمه تصحیح یافته
که **یا من مکلوم تکلم فی سبیل الله الا جاء یوم القیمة اللون لون الدم والریح ریح المسک** وبرجوشن
فوارهای خون از رگ جان کفار چون زبانه آتشی بود نمایان از هر کدام از آن زبانه جهنم ونار وقطرات
خون ایشان چون شرارهها از التهاب آن زبانها آشکار بر عرصه کارزار شده وزبان آتشبار
تیغ مجاهدان آن معرکه پیکار بحدیث گوهربار **قتلانا فی الجنة وقتلاکم فی النار** بلسان حال بگفتار آمده **بیت**

میان سر مرد وسم فرس | دران دشت فرقی نمیکرد کس
سر سرکشان مانده در زیر پای | سم بادپایان شده فرق سای

چون عساکر نصرت مآثر مجاهدان از صمیم جنان دل وجان خود را طفیل راه خداوند انس وجان نمود
وبامر موعود **قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم ویخزهم وینصرکم ویشف صدور قوم مؤمنین** بغایت دل قوی ومطمئن

خاطر بودند تا انکه روز سیم در بازوی اقتدار و توان مومنان اثار رحمت و امتنان علم الله ان فیکم
ضعفا عیان و هویدا کشت ودر جمع شمل اعداء دین که از روی صورت کوه آهنین بودند و تفرقه بسیار
بر طبق مودای وکم اهلکنا من قبلهم من القرون من هو اکبر واکثر جمعا بدیدار و پیدا شد و اعلام فتح اسلام
بهبوب نسیم توفیق یکبار کشاد یافت واز شمسهٔ رایات ملت مصطفوی پرتو ظفر بر دیدهٔ دولت
غازیان بتافت ودرین جنگ متواتر در روز سیمین یانقو، قرال لعین راپای استقرار و تمکین متزلزل
و مندهش کشت ودست اقتدار و جلادتش جون کف اشل از بیم و هول اجل لرزان و مرتعش شد
بیت حدیث سنان جون بپایان رسید حکایت بدست و کریبان رسید لاجرم بی توقف
و امهال باضطراب سرجه تمامتر علی سبیل الاستعجال قدم فرار در صحرای ادبار نهاد و بنغر هزیمت روی
دولت برکشته را بصوب کشور خسار آورد و پشت بکریز داد و سایر ملوک عظام مشرکان و صنادید
ان سپاه کفر و طغیان خصوصا بانان و سرداران صاحب علم و سنجق احتشام نکوسار شدند
و لشکر بی عدد و شماران کفار باخسار باختیار و غیر اختیار مقهور قهرمان غضب افریدکار کشتند
واز ان جمله ملوک سهمناک و بانان ببه بان در حالت اسیری و کرفتاری اخفای حال خود کرده کسی
اورا بشناخته بود و تزویر و حیله کسی اورا از ورطهٔ هلاک خلاص ساخته اما جه بانز الحضور سلطان
اورده ترجمان بنیاد مکالمه با سلطان مجاهدان نهاد و در تمهید مقدمات اعتذار از جرایم بی شمار
خود بوادی بی کنار شرمساری اوزار الیوم لا ینفع الذین کفروا معذرتهم ولاهم یستعتبون در افتاد و
درین حال یا س بطریق ایمان باس از سلطان استرحام و استعطاف مهلت و امان نمود که هر ساله
پنجهزار مرد مکمل بمعسکر سلطان بجار و یساق لشکر سلطان آید و ده قلعه معتبر با ولایت و توابع تسلیم
نواب همایون نماید ودر تمامی اسفار و واقعات بزرک در سلک بندکان سلطان بلشکرکاه جهاد
جهت تقدیم وظایف خدمات امداد و اسعاد حاضر کردد ودیکر ولایات کفار را در سلک خراج
کزاری در آورده سلطان مطلقا باین کونه کلمات او التفات ننمود و کردن ان کافر مردود را در سلسلهٔ
حکم عام اقتلوهم حیث ثقفتموهم بحدید حدید مسلسل و مطوق فرمود ورقبهٔ قوی کردنی اورا بدقت شمشیر جهاد بزرقیق

نمود



نمود بیت بضرب نطق السیف فی الهام خاطبا که وصل السیف مثل کلامه وخندانی از نفوس خبیثهٔ کفار در ان صحرا
کوس او معروض تیغ هلاک شد که از مفارق و مغافر کشتها پشتها و باخساد غلیظه کانهم خشب مسندة کوهها عیان بر بسیط
خاک کشت بنوعی که حساب هالکان و مقتولان هیچ قایل را مقدور و مضبوط بحساب تعداد و احصا نشد
فاما از اثار آن قتل عام و علامات جیفهای ان کفار لیام هنوز دران صحرای وسیع پشتها و تلهای رفیع از استخوان
ان مقتولان وکشتها مشاهد و عیانست ودران فضاء فسیح نصب ایات و علامات ان کشش و قتال مشرکان
از قبیل العیان لا یحتاج الی البیان است بیت همانجا که کفار راکشته بود زسرهای دشمن یکی پشته بود
بشکرانه دولت تن درست بدان پشته سنکر اوری کرد حست هرآینه جون سپاه منصور سلطان مجاهدان فایز بقهر
دشمنان و اغتنام غنایم بی پایان شدند و غانمان ان عرصه غزا غزا بسعادتهای دینی و دنیا فایز
شده در هر دو شامستحق نعیم جنان کشتند وسلطان موفق باجنود ظافر بمقصود بجانب دار السلطنه ادرنه عود فرمود
والله الموفق علی الاغتنام بحصول المسعی والمقصود داستان بیست و یکم در بیان توجه سلطان کشور مراد
بکدخدا ساختن فرزند مویدش سلطان محمد در اوان نوجوانی و دولت و کامرانی و احصان و تزویج ان خلف
خاندان خلافت و احسان و تزویج امر سلطنت فرزندش بنیل امانی کفتار در ذکر خطبه و خواستداری دختر
بلقیس مکان سلیمان بیک ذوالقدر و شرح آیین بندی ان محفل عرسی و ازدواج همایون منظر دران
ولیمه مسرت سعادت کستر جون حکمت الهی و مصباح نامتناهی همیشه در وضع قانون خلق انسانی مبتنی بر نسق
ازدواج و امتزاج وجعلناکم ازواجا است ومتفرع بر حمل و دیعه صنع یزدانی در حالت دل افروزی
بجوانی بتوالد اولاد از ازدواج باسلوب وجعلنا سراجا وهاجا است هرآینه این معنی جنان اقتضا نموده
که بقاء نوع آدم در عرصهٔ عالم اجسام باعث بر استدامت این نظام خجسته انجام میان خواص عوام شود
و وراثت مسند شاهی و تعاقب منزلت دولت خواهی مستدعی استقامت دعایم سعادت قوام در خاندان
ملوک و حکام ایام کردد جه اکر رابطهٔ ازدواج ازواج میان اهل روزکار برسم معهود نبودی تعیش کمر
انتظام حکمت منزلی در هیچ صنف از اصناف بنی نوع انسان بحقیقت ظهور ننمودی واکر سلسلهٔ التیام مردان
و زنان بروجه احسن مناکحه معین و متمکن نکشتی اتصال دولت اصول بفروع و اعقاب و اختصاص مواریث

اصحاب احساب بطریقهٔ انساب صورت بستی و لهذا در جمیع ملل و ادیان و در تمامی ازمان و احیان
جملگی مالکان زمام زمان میانی کارخانهٔ تناسل بنی ادم را بر قانون نکاح مبتنی داشته اند و تمام ارباب
خاندان های شاهی و سروری برابطهٔ زناشوهری متصف بوده اند و سلطان انبیا و سرور بنی آدم صلی الله
علیه و سلم بامر مهتم به تناکحوا تکثروا فانی اباهی بکم الامم یوم القیمة ولو بالسقط اشارت بنا بدء عام این حاجت
مخالطه و دلالت بجلالت شان این مرابطه فرموده لاجرم این سلطان کشور مراد و شاهنشاه سپاه
جهاد چون همواره از اقتضاء خلوص نیت و صفاء اعتقاد در اتباع سنن سنت سنیهٔ نبوی و التزام مصالح سلطنت
صوری و معنوی که در ضمن مضمون النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی مضمر و منوی است بمسئله اهتمام
مالا کلام مصروف میداشت و در طریقهٔ مطاوعت اوامر و نواهی مصطفوی دقیقه فرو نمیگذاشت حسن ما
سنت مصطفی گفته او شنیده بجان زان نموده بشرع او برهان روزی بالقای ملهم رای صواب و منهی منهج
بر خاطر خطیر و بر ضمیر منیرش که مطرح مخزونات عالم قدس بود و جام جهان نمای نقوش عالم انس
این معنی متجلی و مخطور شد که چون بعنایات ایزدی و الطاف ابدی در سرابستان مراد گلشن برومند
ثمرة الفوادش گلبن خلافتی شکفته که نهال سدرة المنتهی است و سرو سرفراز و خلفی در گلستان خلافت
بالا کشیده که در بالیدن نهال طوبی در جنت اعلی است و تربیت والد مهربان در بستان فرزند سعادت
نشان که ثمرهٔ نهال فوادست و نوباوهٔ حدیقهٔ مراد بمنزله پرورش باغبان باشد نهال برومندی را
که بروزگار ازو برخورداری یابد و بهترین شیوه در استنمای اغصان امید و استنتاج ثمرات دولت
جاوید شاخسار فروعست بغنچهٔ خندانی از بستان اقبال و وصلت نهال جوانی فرزندانست بشاخچهٔ تازه
مقارن رعونت حسن و جمال و بالیدن اغصان خاندان خلافت و پروریدن افنان دوحهٔ عدل و رافت
بران ترتیب تربیت باید نمود که هر روزه در نمایش و افزونی نشو و نما و در طراوت غصون اعتلا کرد
و نصفت اصلها ثابت و فرعها فی السماء انتما پذیرد و این معنی گاهی کمای ارتفاع و ارتقا یابد که ادا
حق پدری را در بارهٔ فرزند ارجمند و القاء محبت و عطوفت جبلی را در شان فرع اصیل برومند خود
بظهور آورند ولیکن بقانون جامعیت اصناف اعطاف و بطریقهٔ شمول الطاف در بارهٔ اخلاف

به نوع

به نوع مهربانی بر حسب مودای معانی الآباء ثلثة اب ولدنی و اب علمنی و اب روحنی بظهور
تواند رسید للمؤلفه     پدر مرد اصل و او فرعست     اصل هم یا بزرع یا شرع است     پدر زرع هم دو گونه فتاد
ان یکیست جنت کرد و دیگر راد     اصل زرعست آن پدر که بکاشت     تخم جسم تو و بجا بگذاشت     پدر شرع و علم را استاد
کو حیات ابد بجان تو داد     چون شریعت زرع و ضرع فن     او بود اصل تو بدینی و دین     و همچنانچه پدر از بدو فطرت
طینت در ظهور صلب ابوت بسبب تخمیر فطرت فرزندی و بنوت او شده در حین نشو و نمای شجرهٔ
سعادت اقتضایش هم دلالت و تعلیم او بمراعات حکمت منزلی و محافظت سلسلهٔ نسب اصلی کند
و همان پدر مهربان بسبب شعب اغصان و سن افنان فرزند در سرابستان حساب و نیا و ارتعا
بمدارج عز و علا کوشد تا صفت ابوت و نعت عطوفت پدری بسه وجه که در حدیث نبوی مذکور
شده بران والد والی مرتبه و سرور صادق آید و فروع خاندان خلافت چون سرو آزاد در
گلشن خلافت ثابت قدم و متلاحق نماید للمؤلفه ای ذات تو اصل در ظهورات وجود     فرع تو بود
سرچه در آید بشهود القصه سلطان کشور مراد بنا بر ملاحظهٔ این مقدمات و بداعیهٔ تمشیت
این دواعی و مهمات با ارکان دولت و اعیان حضرت خود در باب کدخدایی خلف صدق
و فرزند موید سلطان محمد مشاورت و مجاورتی میفرمود و هر کدام از حاضران مجلس یکی از مخدرات
حورا نژاد یاد می آوردند و یکی از دختران پری زاد ملوک و سلاطین اطراف را ذکر میکردند خلیل پاشا
وزیر بحسن تعبیر و تقریر دلپذیر در این مقصود همایون مصلحتی معقول برانگیخت و در این اندیشه هر نوع تلمیحات
و هر گونه تلمیحات در هم آمیخت نظم کسی گفتا لطافت روم دارد     لطف گنج است گنج آن بوم دارد     یکی گفت ار چه هست آن بوم آباد
که پیکرهای آن باشد پری زاد     و محصل کلام ایشان آنکه از مودای مسرت اقتضای فانکحوا ما طاب لکم من النساء
چنان مستفاد میشود که بعد از جولان نظر استوا میان عواتق و مخدرات ماه لقا و پس از طیران مرغ رغبت
و هوس در هوای پری پیکران زیبا هر کدام که مرغوب طبیعت شاهزادهٔ رعنا باشد اختیار باید کرد
و جهت توجه باین جست و جوی و در طرح این گفت و گوی با اهل خاندان کریمی و دودمان قدیمی باید نمود
که با وجود مرجحات حسن و عذاری میان عذاری صاحب جمال رعایت نسبت نسبش بدوحهٔ حشمت و جلال

در معرض مسامحه و اهمال نماند و طهارت اذیال عصمت و اجلال او هم مصون از وصمت اختلال باشد چراکه این
شاهزاده جوان دولت کامران اولاد در هر کوهر شناسی حسن و نیکویی ناقدی است بصیر و از احوال نیک و بد خوب
رویان کشور جمال بغایت صاحب وقوف است و خسر مرغ بهشتی پرواز دلش در هر شاخ رعنایی از نهر گلشن
آشیان نکیرد و کبوتر حوال نظرش در جلوه گاه هر انجمن انس نپذیرد **بیت** هزار نقد ببازار کائنات آرند
یکی بسکه صاحب عیار ما نرسد اما چون از حسن اتفاق حاکم ذو القدر سلیمان بیک که از مخلصان صادق
الجنان سلطان است و از چاکران صافی اعتقاد این استان پنج دختر ماهرو دارد که هر یک با نچه افتاب
افتاب در دعوی جمال رخسار جهانتاب انگیز دست بر دمی نمایند و هر کدام با ماه چهارده شبه در پاکیزگی
ذیل خوبی و جمال و در نسبت قرب عهد بسن و سال اشتباه و امثال می زنند و میان ترکان خوب روی
و سیه چشمان فتنه جوی قوم ذو القدر در حسن منظر سر فتنه روزکاراند و آفت دلهای محبت شعار لطافت
آب و هوای دیار و منازل و لطافت اندام و نظافت شمایل ایشان پسندیده هر دیده جهان دیده افتاده
و چشم حیرت مهر و ماه در سر وقت تناظر و نگاه بر منظر دلفریب ایشان از عین حیرانی دهن گشاده **بیت**
زخوبانشان ببالا سروری بود ... سری و گردنی بالاتری بود ... بجوش مغزی به از بادام تر هم ... بشیرین استخوانی نی شکر هم
چو این رای وزیر نردان حم عفر مستحسن و مقبول و بحسن تلقی از همکنان مقرون و موصول شد شروع در ترتیب
این مقدمات و تهیه اسباب و معدات ان نمودند و مقرر شد که جمعی از خواتین امرا و وزرا و ارکان
و مخدرات عظام کرام و اعیان که در دیده وری و حسن شناسی از مشاطه روزکار فایق بودند و با نظار
اعتماد و اعتنا آن شاهزاده کامکار هر کدام از ایشان در مبصری بر آینه دار مهر عالمتاب سبقت مینمودند
جهت خواستکاری و اختیار و خطبه نمودن بلسان اختیار یکی از ان پنج دختر ماه رخسار سلیمان بیک
ذو القدر معین و مقرر داشتند و با آیین پادشاهانه و حشمت شاهانه از و تنخانه سلطان این جماعت را
روانه ساختند چون سلیمان بیک از اقبال ان خواستداران و خاطبان نکاح الکامی یافت باستقبال ایشان
بحسن تلقی بی اهمال شتافت و این رابطه التیام با ان خاندان خلافت مستدعی اسعاد سعادت
خداداده دید و انتظام این عقد الفت و نظم ان سلسله زلفت را مستدعی و مستعقب انعقاد مرابطه

[illegible] الحسینی

ودنیاده



ودنیاده و در تقدیم وظایف خدمتکاری و ترتیب مقدمات مهمانداری و معذرت گذاری دقیقه فرو گذاشت
و در جواب سوال و خواستداری باین اسلوب خطاب بطریق طاعت گذاری مسلوک داشت که من از بندگان
و خدمتکاران ان استانم و فرزندانم همگی غلمان و جواری و پرستاران ان خاندان چه دولت بهتر از انکه یکی از عبید
و اماء ان خانه بنده کانه مخصوص نظر قبول ان بارگاه اقبال شود و چه آرزوی بیشتر از انکه نسبت عبودیت و خدمتکاری ان طایفه
بواسطه جاریه از جواری ان استانه مسمی بادمال اشفاق و افضال ان حریم جلال گردد **نظم** گردنش بطوق زر برآریم
با طوق زرش بشه سپاریم ... چون جماهیر ان اهل عقل و تمیز که از ذکور و اناث بخطبه و خواستداری عروس تقدیم مقدمات
میکردند و جمیع بنات مخدرات سلیمان بیک را بچشم بصارت بنظر در می آوردند از میان ان پنج دختر سلیمان
بیک که فی الواقع بفروع محبوبی چون پنج کوکب سپهر خوبی درخشان بودند و همیشه خمسه متحیره آسمان در فروع
رخسار ایشان چون مدهوشان واله و حیران مینمودند یکی را از روی حسن و زیبایی بر همگی گزیدند و ان عذرای
محجوبه نقاب خوبی را شایسته رتبه بلقیسی و تخت حشمت و سلطانی دیدند و بعد از تجهیز اسباب تزیین و تعیین
مراسم و لوازم زیب و آیین گوهر شب چراغ را از انجمن مطالب امانی بدست آوردند و درگرانمایه را از صدف
عمانی جهت نگین سلیمانی تعیین کردند و روی توجه بصوب معاودت و عزم اتصال عقود مواصلت بدر دولت
نمودند و خواتین معظمه درین مدت سیر اخلاق و اطوار ان محجوبه خدر عصمت را می ازمودند چون آن مخدره تتق
جمال و محظوبه مسند نشین حجال سلطنه و جلال را با درنه رسانیدند حضرت سلطان کشور مراد بنیاد آیین جشن و جمعیت
اهل حسن و خوبی نهاد و در اندیشه آهنگ تزیین شهر دل آرای ادرنه که دار السلطنه بود جهت آیین عروسی در مقابله
این نه اورنگ آبنوسی افتاد و از اطراف ممالک امرا و حکام و جماهیر مشاهیر ملوک و صنادید ایام را از بلاد کفر
و اسلام بحضور این مجمع همایون و بمبارک بادی این عقد میمون صلای عام در داد و بتعیین ستاره شناسان حکیم و
بتشخیص راصدان مراصد تنجیم و تقویم در طالع وقتی بغایت مسعود و بساعت زمانی عاقبت محمود آغاز این جشن
شادمانی شد و شروع در تاریف این صحبت کامرانی گویا آبای علوی را با امهات سفلی مجدد ادر انعقاد ان محفل الفت
و التیام ما لا کلام افزوده بود و بر بهترین اوضاع در وقت ایصال و اجتماع اجرام سعود و کواکب مسعود در اختران
مجددی روی نموده **بیت** مبارکباد و میمون باد و فرخنده ... وصول سعد این کوکب ببرج نیر اعظم ... چنانچه نیرین فلک تابند در مقام

مقاربت و مغازلت اعلام نور از مشکات بهجت و حضور در ان مجمع کامرانی افروخته و افراخته بودند و سعدین سپهر

بختیاری از برج قران در عین خوش حالی نظر سعدی بران محفل شادمانی انداخته و نحسین سرد و در خانهٔ اعدا و خصوم

بنیاد رجوع نموده و نظر عداوت را از درجات طلوع میان ان مجموع منقطع و ممنوع فرموده صاحب طالع

زمان در حالت شروع در عین استقامت منزل افتاده و صاحب عاشر و بیت السلطنه مستولی بنظر دوستی مهر کشیده رب

البیت سابع جهت تشهیر و ترویج در عقد شرکت منزلی بتزویج مقام ترویج بارقام بهجت امتزاج عطاردی مناشیر

واحکام مسرت و شادمانی بممالک علوی و سفلی شایع و ذایع ساخته و صاحب خانه رابع جهت استدامت و استقامت

حسن عاقبت و تبعار عافیت بیامن دولت مطالع بهرام بذرام صولت مقام را منقاد احکام و طایع کرده و بمنصب جاوشی

و دورباشی شایع از ان بزم سرور رمانع نموده بیت زنده بود طالع دولت پرست بندهٔ دولت شو هر جا که هست

کمر بسته کان فلک منطقة البروج بر عود سپهر پرکواکب سپند انجم مسعود را جهت تعطیر این بزم مهنا بر سر دست مهیا ساخته

و حملهٔ عرش اطلس جرخ اعلی خدر رفیعی و حجلهٔ مسعی برجوب محور برافراخته بودند نظم رکابش کرده مه را حلقه در گوش

نهاده غاشیه خورشید بر دوش باب گل میشستند راش شده سقا سحاب از جلوه کانش جو لاله جند مجمر دار دلکش

فکنده بویهای خوش در اتش بخور انگیز شد عود قماری سواد دل جو روحی کشته ساری اما طرح این بزم پر سرور که کثیر

این صحبت و ولیمهٔ نکاح و سور در نزهتگاهی مرتب شد که از بهشت برین نمو داری بود و در بزم گاهی تا ربیف یافته

از ابتهاج جهرهٔ خوبان پری رخسار رمال اثاری مینمود یعنی در بهترین اماکن و بساتین شهر اورنه که طرب انگیزترین

بلاد و مدن است و بدلفریبی مکان و مکین مصداق ستایش فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین خیام احتشام را چون

سلطان گل در گلستانی برافراشتند که بخوش هوایی بهشتی بود در عالم ملک و شهادت و سرادق اقبال و مظله ممدود

الظلال جلال را در صحن گلستان معلا داشتند که بهجت و روح افزایی نمونه بود از کشور قدسیان فرح سرایت بیت

بساطی نغز چون جان خردمند هوای معتدل چون مهر فرزند و در ان چمن در صحبت گلزار و جمن اسباب صحبت و عشرت پادشاهانه

در هم ریختند و مجلسی مسرتی مستانه انگیختند که چون دیدهٔ نرگس مخمور و چشم نیم خواب خوبان از انگیز فتنه و اشوب

روزگار ارمیده بود و عطر عبیر انس از حمایم نسایم جوانب و حواشی ان دمیده و حوش وحشت از پیرامنش رمیده

بود بیت الان اهنی العیش ما سمحت به صروف اللیالی و الحوادث نوّم در هر گوشهٔ ان مقام خجسته فرجام

مطربان



مطربان غوانی نغمات اغانی را بهم اوازی عنادل گلستانی بهم ساز کرده و هر سو و هر دم رامشگران سرود و مضراب

بربط و عود و بهمدمی منقار رقاری نفسان نایی متناسب الالحان اواز کشیده و ساده رویان ماه روی و دف آسا

کمر زرین بر میان و حلقهای مطلی در گوش اهنگ سماع برداشته و عیسی نفسان نایی و مبدم بنفخ روح در ابدان احوال

الوده گان صبوح قیام نموده مستان جام بیخودی مرده پنداشته بودند از طرهٔ پرخم پرچم چنگ ژولیده موی دام مجلس مواسنت

می ساختند و از طاس مالامال عود جام دوستکانی بر مجلسیان پیموده کوس عشرت مینواختند و ترسابچگان دلفریب

ساز ربابی از شکل صلیب ترسایی بهم بسته در روح پروری اخبار سنت مسیح نموده جان پروری می آموختند و تمثال

رشتهای زرین نور افتاب از جهرهٔ خوبان بر تاب از جام شراب بر روی قانون مثلث جام زجاجی کشیده است

عشرت را بان فروغ و تاب می افروختند بیت پری جهره کاهیش خسرو بپای سر زلفشان بر سمن مشکسای

سرانگشتان مشاطهای صبا و شمال نافهای مشک تتار از طرهٔ عنبرین لاله زار نزد اهل مجلس صبوحی در اسحار نثار می اوردند

و در شبستان وصل از مهبوب نسیم سحری کاکل مشکین لالهٔ طری را جهت عطرسایی مجلس جمعیت تار و مار میکردند بیت

داده باد سحر چمن طرهٔ سنبل طری باخم طرهات نگه داشت هوای سمری و هر زمان از طعام الوان و شراب خالی از روح ریحان دران

بساط وارامگاه بقدر میل خاطر و دلخواه و مرتب داشته بودند و بقدر سعت مشرب و بمقدار اشتها و شغف اشربه و

اطعمه گوناگون از نعمتهای غیر مترقب در دور مجالس انباشته سر خوان و مایدهٔ چون خانهٔ مضافان کریم بنعمتهای جنت نعیم

و بلذاید مطعومات پر تنعیم ممتلی و مشحون کرده و سماطات محفل را انبساط را محتوی بر نفایس بلذ و ذات و لحم طیر مما یشتهون

نموده از هر طرف اهل مجلس مسرت را بقدر مشرب عذب معاشران از لب میگون خوبان جرعهای پیاپی زکیی از وفق

منابع وانهار من خمر لذة للشاربین می پیمودند و هر دم براوق این شیرین دهانان بمقدار اوانی واسع مشربان اقداح

مملو بشیر و شکر پر تر از ساغر گل عبهر از مجرای خوشگوار کوثر وانهار من لبن لم یتغیر سیراب مینمودند بیت

علیک بها صرفا و ان شئت مزجها فعدلک عن ظلم الحبیب هو الظلم در صحن مجلس همه غلمان و جواری و همه ساقیان پری پیکر که

رشک حواری اند با قدام خدمتکاری و مراسم طاعت اهل صباح و مسا سرو آسا بر سر پا بملازمت ایستاده و گل سما گوش

بر او از معاشران نعمه سرا نهاده همگی غلمان از سر تا پای ملبوسهای زنگین از دنباری عنای و لباسهم حریر پوشیده و اوبال

رعونت را در عین گلگشت چمن بر دیدهٔ نرگس حماش در فضای گلشن کشیده بیت فهل عند غصن البانة الغض انه

بناسبها اطرافها وخضوبها    در عالم صورت ان مجمع خوبان نموداری مینو داز سنی بهشت برین ونشانه از
آیین پرتزیین یطوف علیهم ولدان مخلدون باکواب واباریق وکاس من معین بود    وندمای بزم عشرت
مرفه جون شاهدان غنجه در لحاف اوراق سحری در هنگام سحری بخواب سرمستی سر بر بستر راحت وناز نهاده
وظرفای مجلس مسرت جون صبوحی کشان لاله درآمده حاشتگاهان صبوح سر پا برهنه بر روی سبزه را از روی
امتزاز افتاده **بیت** کل افشانی همیکردند جون باد    همی دادند روز عیش را داد    بعد از استیفاء حظوظ کامرانی
واستقصاء انواع عیش در ایام جوانی وجویهای زنده کانی شبی خجسته تر از روزکار مقبلان وشامی برفروغ تر از ضمیر
روشن دلان ضیاهی ان شب جون کحل بصر خوبان از روشنایی دیده امعان عاشقان افروزنده وتاریکی
ان شام برمثال کعبه از ستر حرم بیت الله الحرام اشعار نموده **بیت** شبی از جمله شبهای بهاری
سعادت رخ نموده وبخت یاری    اما در ساعتی مبشر از وصول مشتهای امانی وهنگامی مسعود طالع از ساعات
زمانی اهنک تزویج وازدواج ان شب وصل شاهزاده با روزکار کامرانی نمودند وطرح التیام وائتلاف
دران شب زفاف بر سریر سلطانی بنیل امانی اوکردند وحجله معهود تختی عرش فرسا جهت این
عرس بهشت آسا برفشه وپیشگاه سپهر مینا فام برافراختند واز دیبای زردوزی فلک اطلس بستر بالای
یکدیکر ساخته وپرداختند ونطع زرنکار سپهر را بر سطح سریرش بجای فرش انداختند **بیت**
سنبل سر نافه باز کرده    کل دست باو دراز کرده    زلفین بنفشه از درازی    در پای فتاده وقت بازی
ولخلخه کردان صبا از غنجهای لاله عود سوزها جهت تعطیر مجلس از مشک وعبیر اکنده بود ونسیم سحری جهت
آتش افروزی مجمرهای شقایق دم بدم از نفس روح پرور خود باد دهنده بود وپیرزال جرخ دران شب
والاآل شفق را از زرافشانی کواکب مطلا ومطرا کرده وجهت نقاب بندی جمال پردگی ان محجوبه حرم
اجلال ومخطوبه مجلس آرا آورده ودر صحن آن کلشن عروسی ودر فضای ان انجمن قدسی فرم اشان باد صبا وشمال
از اوراق شکوفه الوان سراپرده وشادروانی بر آسمان افراشته واز برک نسرین وارغوان حجله نار ونتق
بهجت واستتار کرد اکرد حریم ان تخت دامادی بر دوش برداشته    زبان سوسن ازاد پایرده نشین غنجه بربی
نحاد بلسان حال این بودند وبشارت می داد که **مصرع** حجله حسن برارای که داماد آمد **بیت** سحر که باد مشکین دم ببوش داد کل را دم

ازدم



ازدم شد عروس کل جو رویش تازه وخرم    جون دران حلقه مجلس التیام میان آبای علوی مقام
سعد اکبر قاضی نافذ الاحکام وحاکش مسند شرایع انتظام بود وهمیشه قاعد زینت عزت واحترام وعاقد نظام
ازدواج والتیام میان عروس ملک فرخنده انجام وسلاطین وحکام در صورت نکاح شرعی خطبه موشح بآیات
کرامت ایین **وزوجناهم بحور عین** نمود وان حجله نشین تخت جمال را بلقیس وار سلیمان زمان مهر وکابین فرمود
**نظم** قاضی جرخ ششم در عین طالع مینوشت    بر سعادتمندی این ازدواج خوش محضری    وبحکم شرع انور بر میمونی شمع دین از سر بام ملائکت
مضمون **ادخلوا الجنة انتم وازواجکم تحبرون** دران شبستان وصال آن جراغ مجلس افروز اقبال را دراوردند وبر سپهر
سعادت وجلال نظر مسعودی بر اقتران واتصال از جمال سعدین اکبر واصغر جوال کشت وزبان ناطقه که
سابقا ولاحقا دران خاندان بهشتی مکان تهنیت جوی وجهت دوام شادمانی دعاکوی بود بمبارک باد
ان محفل سرور ومجلس حضور این سرود پرسور بلقیس اهل حبور میمنود **لمولفه** مبارک باد این بزم همایون

که شد شمعش فروغ جشم کردون    شبی جون طره لیلی دلاویز    جراغش جام وصل عشرت انگیز    شد انشب جرخ رقصان باکواکب
هزاران شمع در دست کواکب    سپهر افروخت ان شب کرد باغش    بجای شمع در شب جراغش    جوانان جمن جون شمع انور
همه فانوس آل از لاله بر سر    شب لیلی صفت طره کشاده    جو طاووسی بکیسو جلوه داده    کشید دختر ز پرده برروی
جو ساغر لیک همدم کشته با شوی    فزوده روشنی در ماه وخورشید    که رخ بنموده شاه از جام جمشید    شده حسن آینه ناظر سکندر
بد نقش آینه از حسن منظر    عروس غنجه وش در جلوه سازی    درون پرده کرده دلنوازی    درون حجله آلی جو فانوسی
جراغی جلوه کر مانند طاووس    فلک بر داز شفق ان شام اقبال    عروسی را درون حجله آل    افق را از شفق بر آل شادمانی
عروس کشته در باغ امانی    مهی شام عروسی ها له بسته    درون کله شب ماهی نشسته    به بستان عروسی کل شکفته
تذروی در میان لاله خفته    بکرد غنجه از کل حجله نار    درون لاله ژاله کشته غماز    بشام وصل شاه از بخت بیدار
شده همخوابه با یار وفادار    نهاده رو بروی هم جو مرآت    شب وصلش عیان ماهی طلعات    ز وصل یار ومحبوب دلارام
دل خسرو ز شیرین کشته خودکام    جو روی آینه در هم مثالی    بدبر کشته شه را اتصالی    کشیده کلبنی در بر صبا وش
شکفته غنجه را باد هوایش    صبا ساسان در لحاف کل شده شاه    شکفته غنجه سیمین سحرکاه    جو جوی شکرین در جوی شیرین
همی آمیخت آن خسرو شربت    درون کل کلابی کشته ساری    بپای سرو جویی کرده جاری    بلورین کاسه دلدار شیرین

بجام عیش خسر وکشته زنکین   هیولای خلافت بود آماد   بجسن صورتی مجنت افتاد   سلیمان وار بلقیسی در اغوش
زحسن عیش انس جن حیران و مدهوش   عروس شاهی و ملک سلیمان   شده داماد شاه ملک احسان   جوان بخت زمان سلطان محمد
مرادش حاصل از بخت موید   داستان بیست و سیم   در بیان توقیعات سلطان کشور مراد بر انشاء مبانی آجرات
وابواب مبرات در ممالک اسلامی روم و تفصیل معظمات معابد و مساجد و مدارس و خوانق و قناطر که از فواصل
تطوعات و صدقات سلطان معمور شده در عرصه ملک ان سلطان مرحمت رسوم وگفتار در ذکر تفصیل جمیع ابنیه
خیریه که در هر شهر معظمی و در هر قطر کشوری از مال حلال براه خدا بر افراشته و چگونگی اتفاق و اتفاع بی انفصال و انفصال
که در همه روز کار بهر ماه و سال مرتب داشته هر چند در معموره و شهر بند ترکیبی که اساس ارکان ان از اجرام
عنصری است و در مطموره فنا پذیر صورت بانیی که جدران اربعه آن از اجسام و جواهر هیکل بشری است
این بناء بدن بنی آدم برفعت رتبت و صنعت دلخواه الآدمی بنیان الله از قصر معلاء مهر و ماه برتر است و از الوان
زرنگار فلک البروج در فروغ نیرات جهان افروز بیشتر و بیشتر است لیکن بر مناظر دیده اهال بصیرت پایان
است و بر روزنه اعیان اهال سریرت نمایان که هر بنایی که بر چهار رکن عناصر مختلف القوام قرار کرفته باشد
و هر عمارتی که از چهار پایه اجسام متباین الطبایع الثیام پذیرفته باشد البته روزی هر یک پایه قصر اجلال قصور
و اختلال پذیر کردد و ناکام از رجحان میزان یکی از ان ارکان متفاوت القوام در خفت و ثقل انهدام و زوال و انحلال
کیرد رباعیه ای بی‌خبران شکل مجسم هیچ است   وین دایره سطح مخیم هیچ است   هشدار که در نشیمن کون فساد
وابسته یکدمیم و انده هیچ است   جرا که همیشه درین ترکیب جسمانی عنصری جواهر ارضی باقتضای ثقل مایل ثقل و طالب
خاکساری کردد و کوهر آتشین تاثیرش همواره خواهان سمو فلک اثیر و کره ناری شود و مشتها و منتهای طبیعت
سوا پیش انکه هر دم طینت اصلی آدم را غبار وار بباد فنا دهد و مقتضای رطوبت مایی اش انکه از نم و نداوت
خللی در دیوار طین و زمین ان کلبن متین پیدا آورد و لیکن مهندسان فلک تقدیر و اقلیدس دانان حصر نصر اعراض
کلی از طرح ان بنیان انسانی و مراد اصلی از طرح ان صرح عالی ارکان دماغ جهت نوح نفسانی همین است که اثار
بقاء نفس در عالم قدس متحقق شود و اثار دوام ذکر جمیل در انجمن انس مصادق و متوافق ماند که فی الحقیقه عمر ابدی از ان
کنایت و عمر جاودانی از ان حالت عبارت بیت جون عمر جاودان متصور نمیشود   خرم کسی که کسب کند ذکر جاودان

اما استدامت



اما استدامت خبر خیر از نتایج اخلاق حمیده و ملکات پسندیده اشطار توان داشت و استقامت دعایم
و نام نیک از تحسین افعال و تحصیل صالحات اعمال استکبار و استقرار توان نمود و بنی نوع آدم را عملی که جامع ان
دو فضیلت در نشات دنیوی و اخروی کردد و هیکل بنیه بشری را اثر استقامت و استعداد و سعادت صوری و معنوی
شود محصور است بر ارتقاء اقدام همت بر معرف شرف رتبتی که بتاسیس مبانی حسنات بلند پایه متعالی شده باشد
و منحصور است بر بروز و ارجاع همتی بر اوج فلک مجد و شرف مکانتی که از ترصیص اساس خیرات و مکرمات مقتضای
این دعاء خوش اداء متوالی کشته باشد که ربنا اتنا فی الدنیا حسنة و فی الاخرة حسنة بیت این جهان سایه ایست در نیغ
سایه که پیش و کاه پس باشد   از جهان کرد خیره مطلبی   نام نیکو ذخیره پس باشد   ولهذا همیشه صاحبدلان آکاه
و پیش بینان با بسط و انبساط بر حسب اشارة و ما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله درین نشیمن بی بقاء دار
دنیا و در حریم مضیق الغنا را فتق منزل فنا انشاء عمارت خیرات و اعلاء مبانی مبرات را وسیله نیل باجر جزیل اخروی
و ذریعه کسب ذکر جمیل دنیوی نموده اند از انکه در دار دنیا مایه هیچ خانه بر اساس بقاع بقا بغیر کاخ رفیع بیت الله
بنوان نهاد و هیچ مکرمت و احسانی جهت استبقاء ار ارتفاق فقرا و اشفاق علما بر سیاق انما نطعمکم لوجه الله
انفع و اتقی نخواهد افتاد جرا که بمقتضای وعده و اسب بی منت که من بنی مسجد الله بنی الله له بیتا فی الجنة البته نتیجه
تعمیر خانه خدا و محاذات ابادی معالم هدی منتهی بسکون مساکن دار الخلود جنان است و متمی بار امکاد دل
و جان و اما خاصیت بسط خوان نوال و شیجه نشر سماط افضال بر اهل علم و کمال البته اجابت دعاء حضرت مصطفا
علیه السلام الاوفی است که اللهم اعط کل منفق خلفا و عطاء شرف خلف در محاذات مکارم سلاطین منفق و مثوبات
عطایا محسنان محقق بدو وجه در غایت ظهور و عیان است و در عنوان نشان سلاطین آل عثمان خصوصا این
سلطان عمیم الاحسان پادشاه کثیر الارفاد سلطان مراد همین هر دو معنی در کمال تحقق و اعلان است که اولا
استخلاف اخلاف خلافت اتصاف و تعقیب اعقاب معدلت اوصاف او بر عالمیان مبرهن و مبین است
و ثانیا انکه استیفاء نام نیک و ذکر خیر ایشان بوسیله اعلاء مبانی خیرات و اوقاف و افزونی و شیوع علی الاستمرار
صدقات ایشان باهل ممالک افاق از قاف تا قاف مشاهد و معاین است بیت کسی را که حسن عمل بیشتر
بدرگاه حق منزلت بیشتر   کرم کن که فردا که دیوان نهند   مراتب بمقدار احسان دهند   هر چند تفصیلات جزوی و کلی

ان خیرات سلطان مرادی در بلاد اسلامی روم وبقایا آثار رسم علیه او در فسحت ان ممالک وسعت رسوم
زیاده از گنجایش کتب اسفار یست ونزد ارباب ساحت کشور وسیع روم در غایت اشتهار و در نهایت آشکار
فاما بیان مجملی از تفصیلات ان صدقات وتطوعات وتذکره کلیات بقاع طاعات وتبرعات ان سلطان اشعار
میرود بیت والذی نحج الزمان بذکره وترتیب بحدثه الاسمار اول شرح عمارات عالی اساس وبقاع
بقاع مصون از وصمت اندراس که در شهر ادرنه بیادگار بر روی روزگار گذاشته وپایه ذکر جمیل را از ان مبانی
بفلک اعلی افراشته یکی عمارت دلپذیر مسجد جامع کبیر است که در وسط معمورهٔ شهر ساخته و بر چهار ضلع ان
مسجد چهار منار بر فلک مینا فام برافراخته مشتمل بمقصوره رفیع وعرصه صحن وطاقات وسیعی بر نهج و بسیار
مقصوره بهمه قبهای گردون فرساست وبر پس وپیش فضای صحن ان جامع چون دوایر ارتفاع فلکی طاقها وصفهای بسیار
صحن بیرون مسجد بغایت خوش فضا و پر هوا اما چون دل واناروشن وفسیح وصفوف صفهای صفهای ان مسجد غرفهای
جنت مزین و برترویج تمامی زمین مسجد از فرش رخام بر یک نقره خام وسراسر سقوف ورفوف ان منقش پر احکام
کیتی نما در حالت اسقاس وارتسام چهار منارش از سنگ تراشیده همگی پر نقش ونگار و هریک از ان بطرح منوبها
غیر مکرر ونقشها وتقطیعات پرکار برسم پرکار اما منار جانب یمین قبله از سنگهای بعاری است مشتمل بر سه شرفه
غرفه وسه راه نردبان در هم پیچان است وشرفه اولین ان منار معادل آخرین پایه آسمانست وهر سه نردبان
درهم پیچان را فاصله در میان است از اصل بنیان وهر نردبانی گویا سلم السمائیست که صعود از هر یک بر معارج نه
آسمان آسانست وخروس عرش را پنداری سحر از پنجرهٔ مجرش آشیانست ومؤذنان اوقات خمس
آن غالبا خمسه متحیره شده اما در دوران دوران پیشوایی همه پیر روزگار دیده کیوانست ویک منار سنگین دیگر
برمحاذاة ان منار از جانب یمین از صحن زمین تا بسقف آسمان کشیده اما همگی بدن عمارتش از سنگهای بیچ
در پیچ تراشیده پنداری چوب مسکه صحافیست در دست مجلد صحایف روزگار ومرتب صفایح اوراق ان
فلک دوار که بان وتد قطب آهن صفحات افاقی سطرلاب فلک را بهمدیگر در شک گرفته واجزا واحرات
لیل ونهار ربان ترتیب پذیرفته بالکه عصای ثعبان موسوی است که بطرح تاریخ بر مجلا رعنان اعیان منکران
نمایان شده بلکه بعینه نیزهٔ عالی علمی از رایت ملة محمدی است که از هبوب نسایم فتوح ابدی این سلطان غازی

پری



پری رنگینی بر ندن ان پیچان گشته لمؤلفه پیرف زرین نماید بر فراز ان منار بر مثال آتش موسی که افروزد ز نار
ودو منار دیگر برمقابله یکدیگر بر جانب یسار مسجد بیمان دستور از سنگهای منقش مصنوع هر یک بر مثال کلدسته در دست
منظوری مطبوعی است وسایر تکلفات وبدایع صنایع ان اساس سپهر اقتباس برین قیاس وهر روز جمعه که عید
مؤمنانست آن جامع بهشتی التباس مظهر ذلک یوم مجموع له الناس نماید ومداخل ومنافع ان از صدقات
واقف ومصارف ان بر جامکیه معارف ومشاهیر ارباب عوارف مثل خطبا وحفاظ ومذکران وعاظ و
مؤذنان ومعرفان وقوام چندان معین ومعنی شده که تفصیل محاسبات ان وظایف وکمیت وکیفیت ان
عطایا وعوارف افزون از وظیفه الفاظ وعبارات است اما نموداری از وظایف مستوفی ان جامع بر محاسن
وصفا انکه حق التولیه ان مسجد هر روزه که عبارت از نقره تمام عیار باشد ووظیفه خطیب امام جماعات
هر روزه تمام سال ده درم نقره وحافظ را هر روزه یکدرم نقره وسایر خدام قوام را بر همین قرار دوم از عمارات
سلطانی که حاوی بر خیرات حسنه در میان شهر ادرنه است وان بقعه خیری است مشتمل بر مسجد جامعی در غایت
نزهت وتکلف ظاهری وباطنی وخانقاهی در غایت رعونت وروشنی در محلی رفیع وعرصه سنی ومطبخی جهت
فقرا ومساکین وامکنه دلگشا جهة نزول وحلول صادرین وواردین ومعلم خانه جهت تادیب وتعلیم ایتام
واصطبلی عظیمی جهت ربط الاغان مسافران ونازلین ان مقام همگی این ابواب البر محلی رفیع بنا کرده شده
بسی خوش آینده وخوش هوا وزمین بقعه مشرف ومستعلی بر سطوح جمیع خانهای ان شهر رعنا از در وبام ان بقعه
شریف انوار قبول واقبال لامع وتابان وکتابهای ایوان ان بنا رفیع الارکان معنون بعنوان ملاحظ
الاحسان الا الاحسان واین بقعه بهر نوع زیب وزینت مستثنی وممتاز است از همگی عمارتهای امصار وارباع
وبجامعیت دو مرتبه ورفعت بلندپایه تر است از جمیع بقاع فلک ارتفاع یکی انکه معمار همت رفیع بانی در وضع
اساس جنت مناقب بنا کار را بر محض اخلاص ومحبة لله وفی الله نهاده دیگر انکه مطمح انظار سلطانی در بسط نوال
ونعمت در ان بقعه جنت مکانی همین تقرب بخاطر شکسته دلان از فقرا ارباب الله ومناسبت بروحانیت اولیاء الله
افتاده از انکه ان سلطان منظر خیر واحسان اگرچه در صورت خسرو کشور مراد بوده ولیکن در معنی مرید صادق
الاعتقاد ان قطب اوتاد وغوث افراد بوده که فی الحقیقه او سلطان ولایت ولایتست در کشور روم وخداوندگار

اهل حق و یقین است در ممالک معارف و علوم اعنی خسرو عاشقان ملک توحید و پیشرو سالکان مناهج تجرید
و تفرید مست بادهٔ محبت مولانا جلال الدین محمد رومی قدس الله سره و افاض علینا بره **مثنوی**
جان همی گوید که دیوار بهشت — نیست چون دیوارهای جان نبشت
زنده باشد خانه چون شاهنشه است — چون در و دیوار تن با آگهی است
زانکه جنت را نه ز آلت بسته اند — بلکه از اعمال و نیت بسته اند
این باصل خویش ماند پر خلل — وان باصل خود که علمست و عمل
و مقصد باعث بر توجه سلطان با نشای این عمارات و داعی بر احداث این مبانی خیرات آنکه خود را مربوط سلسلهٔ
محبت و ارادت نهانی نسبت روحانیت حضرت مولوی مینموده و همواره جمعیتی از منتسبان و مریدان آن حضرت
در ایام جمعات جهت استفادهٔ کتاب مثنوی معنوی میفرموده و درین بقعه بنا بر انعقاد جمعیت اهل دل
مسجد جامعی در غایت تزیین و صفا انشا نموده زیب ظاهر سطوح و جدران و در و بام آن چون جمعیت باطنی
اولیا و سقف بیت المعمور است و زینت باطن آن جامع چون رتبت سلطنت ظاهری بانی در آیین جهانبانی نادرهٔ
اعوام و شهور است و این مسجد پر صفا بلسان حال در عالم صورت آرزوی زیبایی و بی مثالی اخبار و اشعار
بتوحید حضرت ایزد متعال دارد و در کشور معنی بدعوی **الظاهر عنوان الباطن** جهت جامعیت و جمعیت اهل وحدت آن
بر جمیع بیت الحرام و مسجد اقصی اشتمال دارد **بیت**
چون سلیمان کرد آغاز بنا — پاک چون کعبه همایون چون منا
هم درخت و میوه هم آب زلال — با بهشتی در حدیث و در مقال
اما وصف ظاهری آن مسجد آنکه زیب و رعنایی درون و بیرونش
از الوان کاشی کاری منقوش است و بطریقهٔ عمارات و ابنیه ملک عجم و منار پر انوار و سطوح حیطان و کتابهای
ارکان آن مملو از کاشیهای موشح و موشی و منقوش بنقوش است و در میان صحن و فضای بنیانش و در حلقهای ارکان
و اساس میانش سنگهای رخام تراشیده مفروش و در عین بقعه با این بلند پایگی همیشه فوارهای از چشمهٔ کهسار
بر مثال چشمه سار خورشید در فوران و خروش و جماعت خانه و سماع خانه بقعهٔ دیگر بمولوی خانه معروفست و از اطراف
مشتمل بر مناظر و غرفهای رفیع و رفوف پر رونق در روح و صفا تمثال است از مجمع ارواح در عالم قدس و درسش چون
شبستان اهل حق منور از شمع محبت و انس و از جانب روزنها و نظرگاهش چون اعیان اولی الابصار بر مناظر
اهل شهر ناظر و در غرفهای باز نسیت و بهایش باد صبا و شمال با اخوان صفا و ارباب وفا در وجد و سماع حاضر
ای قصر دل افروز که منزلگه انسی — یارب نکند آفت ایام خرابت
در هر جمعه عقد جمعیتی درین سماع خانه بهم آید

بلکی



بلکی حالی از عقود طرهٔ خوبان در غایت ارتباط و التیام و در دست افشانی و سماع وجد و حال آن مجمع ارباب کمال
اشارتها باشد بر مشمولی **ادخلوها بسلام** در آن محفل همیشه اهل دل را آذان اذعان بر صوب و نوای **و رتل القرآن**
**ترتیلا** است و اصحاب صفهٔ صفا را در آنجا گوش هوش بر صدای عاشقانه **طرقوا طرقوا الی المولی** قصر فردوس که رضوانش دربان رفعت
منظری از چمن نزهت درویشان است و نشانهٔ قبول آن خیر و احسان سلطان و علامت قوت روحانیت مرید و مراد در آن بقعه
موحدان آنکه از پرتو عشق حضرت مولوی ترکیب شوق انگیزی ابیات مثنوی همیشه در چنین مجلس خاص و محفل عام خواص
در آن بقعه انعقاد می یابد و پرتو انوار عالم قدس از بواطن اهل حال در آن انجمن بر دیدهٔ بینایان می تابد و چون سر حمه (?) بعد
از ادای فریضهٔ جماعت غار (?) جمعیت تمام از ارباب کمال و صحبتی از اصحاب حسن و جمال در آن نشیمن قدسی موطن بنوعی انعقاد می
پذیرد که در دیدهٔ عارفان دقایق جمال امثال و مصداق حدیث صحیح و کشف صریح **رایت ربی فی صورة شاب امرد**
**قطط** نمایان و حوال (?) مینماید و در دم انگیز وجد و سماع از دم نی و نای بی در آن مجلس بر سرور و سرود بر مثال رشتهٔ تار ممدود
رود علی الاتصال امتداد نفس رحمانی بسمع اصغا مسموع و غیر منقطع است و از صدای دف و عربانه در آن دایرهٔ اهل صفا الحال
ادوار فلکی بگوش جان مرفوع و غیر ممنوع در حالت تواجد در چرخ و سماع موحدان و های و هوی عارفان مشار الیه بهویت
ذاتیه ضمیر منیر مملکی (?) واجدان را محقق و محاس (?) گردد و در حین رقص سروقدان سهی قامت رشاقت قد بلند الف احدیت
را در دیدهٔ اهل وجدان جلوهای مطبوع در آن انجمن قدسی نشیمن باشد و در اوقات صحبت الفت و اجتماع طرهٔ معقود
و زلف عنبر سای خوبان آن حلقهٔ سماع هر دم عطر سایی باد صبا بنفس گره گشا بوی سنبل بهای **ان لربکم فی**
**ایام دهرکم نفحات** گشاده داده و در چرخ و وجد خرقه پوشان از پیراهن سینه چاک خروشان هر دم آه آتشبار
شوق شرار گریبان دهان سراوان (?) داده و بکلمهٔ شطحی **لیس فی جبتی سوی الله** ایمان صدیقان را بباد داده **لمؤلفه**
آید برقص جانان کاکل گشاده — من چون صبا برقصش ایمان بباد داده
و درین بقعه بر سماع و صفا هر صباح و مسا نعمتها مستوفی
مرتب و مهیاست و متوطن شهری و مسافر و رهگذری هر گونه سفره و خوان و کاسهای طعام الوان متواصل و موالی
بنوعی که هر روزه مبلغ سه هزار اقچهٔ رومی که عبارت از هفتصد و پنجاه درم نقره باشد صرف مصالح طعام و ادام مدام و وظایف
خدام و مرسومات علما و فقراست و اهل وظایف بقعه از خطیب و امام و اوقات خمس و سی حافظ خوش خوان و دو مؤذن
و معلم دار الایتام و متولی و شیخ و ناظر و سایر طباخ و فراش خدم و قوام را هر ساله موازی دویست هزار درم نقره مصروف

میکرد و چنانچه در بعض اوقات که این فقیر غریب دران بقعه نازل بود و از متولی انجا استفسار منافع خاصه او مینمود
چنان اقرار و تقریر کرد که هر روزه موازی چهار صد اقچه که یکصد درم نقره باشد بحق التولیه باو واصل میشود الکنون مع نفت
اصل اوقات و مصارف خیرات از این قیاس و تخمین بیقین حاصل میگردد **للمولفه** همت عالی آن سلطان دین

در همین یک بقعه خیرش ببین کو همه شاهان ملک سروری
زو بیاموزند مسکین پروری

**سیوم ابنیه مدارس سلطان که در شهر ادرنه مبنی است و معالم افاده و استفاده عظما علما بران مبتنی است** اول مدرسه عالی بنیانی است مبانی
اساسش مبنی بر علم و تقوی و مسمی بدار الحدیث مصطفی علیه السلام که مناب و علو ارکان و طراوت و صفای بنیانش
از رسوخ اعتقاد و صفای نیت بانی محرر و مبنی است و بر صفای دل و صدق و عزیمت سلطان متصدق مشعر و منهی
چون همیشه ان سلطان بر فضل و احسان مجبول طبیعی و اقتضاء طیب طینه اصلی خود بحسن ارشاد کلام صاحب کمال که
خذ العلم من افواه الرجال مهتدی بود و همواره بعلما دین و عرفا علم و یقین در استفاده معانی کتاب الله و استفاضه
احادیث رسول الله علیه صلوات الله مستند و مقتدی بوده و مضمون همایون **الله الذی نزل احسن الحدیث کتابا متشابها مثانی تقشعر جلودهم و قلوبهم لذکر الله** صادق بر دل اگاه و خاطر روشن با اشباه ان شاه ملایک سپاه
بود جهت تمشیت قانون افاده و استفاده عموم علوم حقیقیه و خصوص احادیث و سنن سنیه نبویه آن مدرسه
دار الحدیث را در دار السلطنه ادرنه ساخت و علما و طلبه را بوظایف مرحمت و امتنان در انجا بنواخت چنانچه هنوز
از اثار کریم اکرامش و از فواید افضال و انعامش پایه قدر تدریس ان مدرسه از اعالی مدارس ممالک روم معدود و
قدر مدرس انجا جهت تعظیم روحانیت حضرت نبوت بکرامت و اعزاز معهود است و از برکة اخلاص حضرت بانی
همیشه محصلان طلبه علوم و ارباب تحصیل و فهوم را دران مدرسه ترقیات علمی حاصل است و تدرج بمدارج فضایل و مراقی
و معارج ان درسگاه متواصل **للمولفه**

گشته اخلاص نیت سلطان وضع دار الحدیث را ارکان
کرده معمار همتش معمور خانه علم و دین برین دستور
از زمین برده شه باین تعمیر پایه علم را بچرخ اثیر
شاه بگذشته زین خراب اباد ماند بنیاد نیکی که نهاد
گرچه بگذشت طور شاهی ازو این اثر میدهد گواهی ازو
گر ز دار الحدوث کرد رحیل ماند دار الحدیث و اجر جمیل
خیر شه را خدا چو کرد قبول شد شفیعش بحشر روح رسول

دیگر مدرسه دیگر که در قرب مسجد جامع خود ساخته و لواء علم و دانشوری را از منجوق قبه درسگاه انجا بعیوق بر افراخته

آمد مدرسه



ان مدرسه از اعالی مدارس بلاد است و مجالس مسند افاده و مدرس موظف آن مسکن ارباب استفاده همیشه از علماء
اعلام است و فیما بین اهل علم مخصوص بمزید اعظام و احترام و زینت رتبت و رواج مدارس سلطانی از کیفیة وظایف علما
و طلاب ان مبانی محقق می توان نمود که در دار الحدیث مساویه وظیفه مدرس اقچه مقرر است و طالب علم را
هر یک ده اقچه هر روزه مقرر و در مدرسه ملی جامع رسم التدریس هر روزه اقچه معین است و میاوه طلبه بدستور
هر فردی ده اقچه معین است **نظم** بکسب نام نکو کوش نه بکسب درم که نام نیک به از صد هزار گنج روان **اما عمارات خیر و ابواب بری ان سلطان کثیر الحسنه که در موضع ارگنه یک مرحلگی ادرنه است** و ان محلی است که بر سر جاده طریق بر ساو ممالک
اناطولی افتاده وجهت سهولت عبور و جواز مسافران این مبانی اتفاق فی سبیل الله را بنیاد نهاده و این موضع در قدیم
الایام بیشه متراکم و رود باری بوده مقر قطاع الطریق و درد کاهی بی امان و مفر و مقر جهت راهزنان بر کنار
رودی عمیق در ایام زمستان و بهار قریب ربع فرسخی در عرض و یک مرحله راه و زیاده در طول همواره از اب و گل دایم
ان وادی سیمان و جاده عام الحا متعذر العبور و نامعمول می بوده و کنار رود و درون وادی ان بیشه منزلگاه
مینمود و مسعوله و جای هلاک که غولان بیابان از تراکم اشجار ان بیشه بر اندیشه همیشه راه گم کردی و سیار وهم ساحت
بیشه بی بدرقه انبوهی از مقدمات عقلی از ان مضیق هلاک جان بسلامت بیرون کم بردی و در دان و دامن انش
همواره بمرصد ورود صادر و وارد مسافران در کمینگاه انجا ایستاده می بود و قاطعان طریق علی الاتصال گوش بر اواز
و چشم براه نهاده افتاب جهانگیر در حین عبور از سمت الراس ان منزل خطرناک از سر حزم و احتیاط مسلح
بتیغ شعاع و سپر زرین قباب گذر میفرموده ماه شب رو در حین گذر ان سر زمین بی بدرقه کواکب سیاره ان
محل شبگیر نمی نموده نوک شوک خارستان انجا از خارستان گرده بر سر راه و دستار را از سر مسافران میربوده
و آب رود خانه انجا از امواج متوالی دام راه رهروان نهاده بقطع طریق اقدام مینموده این مسلک مذکور لسان
حال مسافران می بوده **بیت** هشته می بار و این سقف مقرنس بر چرخ تا بهیچ خانه پناه از همه افاق بریم و هر ساله از این جهت چندین بضاعت
بجار دران آب و گل بخاک تیره و آب سیاه فرو رفتی و هر روزه چندین چهار پایان مردم بی دست و پای و فقیران ناتوان
دران گل و وحل چون اسپان مشکل دست و پا بیند ها فرو گرفتی و اگر بهزار مشقت و شدت راهروان رخت سلامت
از میان اب و گل بکناره بیرون آمدی اما از نهیب و غارت دزدان و قاطعان طریق خلاصی محال مینمود و اکثر اوقات

آینده گان و روندگان راداران سرزمین قدم عاقبت از جو سنگ بست و محنت میفرمود بیت رامرنان گروه بهر سو یکمین
بسته میان جمله بازار و کین || همچو اجل قاطع امال خلق || هیچ ترحم نه بر احوال خلق || تا آنکه آن سلطان مرحمت شعار
کریم الاخلاق وان خورشید مهربان بر اهل آفاق از روی ترحم و اشفاق و کمال لطف و ارفاق در چنین محلی دو قصبه معموره بر دو جانب
این سنگنای عاقبت وان مضیق بر بیت آبادان فرمود و در میان آن دو قریه که سیلگاه حوادث متواصل و محل تنگی آب
و گل بود و همیشه خاطر راهروان از هر گونه آفت در آن موضع خوش متوهم و محل و از کثرت وحل در آن ممر وحل و می شد قنطره
عظیمی مسلسل و رفیع المبانی و پولی معقود بطاقهای منیع الارکان چون دوایر اسمانی طول آن قنطره از یک گوشه تا آن طرف
دیگر یک میل شرعی تقریبا بر پایهای سنگین برافراخته و عرض پل آن قدر که دو عرابه و گردون بزرگ چون بیکدیگر رسند بسهولت
گذرند تمامی بفرش سنگ و دیوار اجر پخته ساخته خرج عمارت سر قنطره از آن منتظرات پر ارتفاع از روسیم قنطاری و صرف
اجره صرف سرشته طاق و پالانچه پل از سیم خالص خروار خروار شده اصل طاقات بزرگ معقود شمار بهفتاد و چهار
معقود و از طرفین یک تیرانداز سنگ بست از حساب طاقهای مذکور غیر معدود است و از غرابت طول سلسله آن عقود
پیش مردمک دیده جهان گردید چنان مینمود که حلقهای طاقاتش بر روی زمین گویا رسمی از زلف پر چین و طرح
خوبان و دل سنگین است که در درون آب رود خانه عکس افکنده تا آنکه منتظرات ارتفاع فلکی است که از مشرق تا بمغرب
در درون نهر جاری بطریق تعاکس نمایند هر حکیم مهندس که طول آن مثال سلم السماء را در عرض سطح ارض دیده
از برهان سلمی در تباین ابعاد مجال ابطال نجوید و در طریق استدلال وجود این قنطره را برهان بدیهی ظاهر گوید و هر چند
نزد حکمای ریاضی قسی فلکی هم در نظر و هم و خیال از حد و اندازه افزونست لیکن این عدد طاقهای متوس و عقود مقوس
در نظر احساس از مقیاس عقل و حواس بیرون است و اگر نه آنکه دوام آن دوایر قناطر بمرور ایام در نظر عقل کیفیت ثبات و بقا
داشتی دیده و هم در بادی النظر آن تساری طاقهای مستدیر را حبابهای آن رود آب پنداشتی و اگر نه آنکه اکثر اوقات
بیشتر آن طاقات در خشکی ماندی دیده تعجب بغلط حسی آن طاقهای مسلسل را حلقهای موج بر روی آب انگاشتی و اگر نه سلسله
آن پول مرافق ارض را باهم پیوستی در هر زلزله سر رشته اتصال زمین از هم گسیختی و اگر نه زنجیره آن عقود قناطر عنصر آب و خاک را
بهم بستی شد باد حادثات و سیول آفات ترکیب بند طینت عالم در هم شکستی و جهت هدایت تصرف بضاعت بی تعاقب انفاد
اسباب ذکر جمیل و دلالت بر املاک واقفان اموال ضایع در راه مراعات فقرا و ابناء سبیل بسا خیال از دو مان هر طاق آن قنطره

این حدیث



این حدیث صحیح تلقین نصیحت صبح فصیح بگوش جان میرسید که الدنیا قنطرة فاعبروها ولا تعمروها رباعیه للمؤلف
عمر آب روانست و بدن منظره || بر آب روان بود فلک قنطره || زین منظر و پل چو بگذری ای عمره || بگشای بباغ خلد خود پنجره
چنانچه این سلطان محسن موفق وان پادشاه منفق براه حق در منتهای این پل که براه خدا ساخته بقعه عالی هم مشتمل بر جامع
و حمام و خان و رباطی در طرف بر سابرافراخته در این عمارت در دو وقت طعام عام مرتب و نعمتهای عنبر سرشت
و شبانروزی خدام و عبید بر در رباط مترصد و رود مسافران و فقیران را بر خوان احسان در طلب اند و هر روز
جهت امام اوقات خمس و خطیب جامع و حفاظ و سایر خدام مبالغ کثیر معین گشته و جهت خرج طعام و سماط
و اخراجات صادر و وارد رباط وجه گرامند مقرر و معین شده چنانچه هر روزه پنجاه آقچه پانزده درم نقره باشد حق التولیه
و موقوفات و محصولات آن بقعه متواترست و بر کتابه عمارت برقم اشارت از زبان سلطان بانی بدیده نصرت
مهمانان این جهانی القا آن معانی مینماید بیت نزلنا ههنا ثم ارتحلنا || کذا الدنیا نزول وارتحال
دنیا چو رباط و ما درو مهمانیم || تا ظن نبری که ما درو می مانیم || دیگر شرح بنیان عمارات و ابنیه خیرات سلطانی
که در دار الملک بروسا انشا فرموده و آثار حسنات را در آن بقاع ابقا نموده وان مبانی مبرات و موارد
مسرات مسجد جامعی است در کمال تکلف و صفا و منارهای آسمان سای قصبه آن از کره هبه ثریا و مدرسه عالی اساس
و زاویه و خانقاهی بلند کریاس که در جنت مرقد و منام سلطان در ایام خلافت ممدود خود از سر اهتمام تمام انشا
فرموده و گنبد بلند پایه مضجع خود را با وجود رفعت بنیان و شموخ جدران سر گشاده فرموده و در آن وضع مرقد ملاحظه
اتصال فیض ابر رحمت ایزدی و انصباب رشحات امطار مغفرت ابدی فرموده و چنانچه در ایام حیات
دنیا کف دریا افاضتش بر عموم اهل عالم در بسط نوال پر منوال منهال سیال بود سر آینه عمارت مرقد و مضجع خود را
در گشاده گی دست نیازمندی و سوال از بارگاه لطف و رحمت ایزد متعال مشیر که نمودار و تمثال فرمود بیت
هر که افتد ز پای گیر دست || هر که شد نیست کرده او را هست || دوست دارد نیاز داران را || ای نیازست پر نیازان را
و هر روزه بمقتضای شرط حضرت واقف || حافظ و قاری جاری بر سر مزار سلطان ملازم اند و تلاوت کلام
مجید تربیت اهل بحور هر روزه مداوم و هر کدام بوظیفه طعام بر دوام از تقایا صدقات عام آن حضرت مرعی و محظوظ اند
و از مبادیات تعدی هر روزه || آنچه بلا تغیر و تعلیل محظوظ اند و چندین کس دیگر از مستحقان بوسیله ضدیقی

سبین ازقیسیمی وفراشی ومحافظی ارتعا با صدقات سلطانی بهره مندند واما زاویه وعمارت خانقاه وزاویه که بحسب
صورت وضع عمارتش درکمال جمال است وبحسب معنی که جنبعه بقاع الخیر روابت انفاق واطعام است و وظایف احسان
وانعام لایزال محتوی بر تنعمات نعیم خلد وبهشت بی زوال است ازانکه با وجود انکه جمعی کثیر هر روزه از طعام انجا موظف اند
وطوایف مختلف ازسکون وسعات انجا مشرف و ماکول ضروری جمع نا اهل مرعیال ازان خوان مبسوط جهت
نوال دران بنیان احسان وافضال بهم میرسد مقرر است که هرکس ازجماعت صادر و وارد از علما و فقرا و سایر
افراد انسان که بدار الضیافه ان خانقاه آیند تا سه شبانه روز از مطعوم و ماکول مردمان و ستوران بقدر وافی
استیفا نمایند بعد از سه روز اگر از جمله فقرا ومجاوران شوند در زمرهٔ سایر مستحقان بقدر کافی او را مرعی دارند
واگر از اهل سفر وارتحال باشد منزل نزول را بدیگر محل نقل نماید و هر روزه در مطعم ومطبخ ان بقعه خیر خیزان
نعمت و طعامهای گوناگون مصروف موظفین وفقرا ومساکین میگردد که در ایام دیوان وجمعیت سلاطین عظام آن
قدر اطعام وانفاق معهود نیست وبغیر از مایدهٔ اسمانی چنین خوانی موعود نه بیت فکانما جعل الآله ابیکم
قبض النفوس وقسمة الارزاق واما فواید وتبرعات که مخصوص بان مدرسه عالی بنیان است وزینت عالم مستعد وطلبه
مستعد انجا مرجح بر جمیع مدارس سلاطین سابق آل عثمان بنوعیست که هر روزه جهت وظیفه مدرس انجا که اعلم واقدم
علمای ان کشور مقرر است مبلغ هشتاد اقچه رایج رومی که تقریبا بیست درم نقرهٔ مسکوک است معین شده وموازی
حجره که جهت طلبه منتهی ومستعدان اهل فضل مقرر گشته بهر حجره دو اقچه و دو و قته طعام مستوفی برساید و و معید مفید را
که هرکدام در رتبت تدریس اند بهر یک هشت اقچه می دهند وسایر خدم مدرسه را مثل نواب وقیم وفراش وغیر ذلک
هرکدام وظیفهٔ لایق خدمت مقرر شده وجهت جمیع مصالح دیگر مداخل از اوقاف مقرر گشته نظم زادمردی چو ملک پاک ماند
همه در مردمی بکار برد دیگر شرح قنطرهٔ عظیمهٔ قراسو است وان عمارت قنطره از غرایب ابنیه سلاطین است
ومفیدترین مبانی خیر جهت صادرین و واردین و در ماپیش وشهر سلانیک انشا فرموده اما در محلی که موازی
ربع فرسخی تمام در تحت مقنطرات عمارت ان پل واقع شده چراکه در اکثر مواسم وفصول ان فضای سراسر آب است وروی
صحرا از گل ولای بحیرهوار واگر آب در بعضی محلها منقص شود گل بمرتبه می باشد که عبور هیچ حیوان و ستور از ان محل ممکن
نیست والحق ان قنطرهٔ عالی همایه از جمله عماراتیست که در جمیع ممالک سوی قنطرهٔ دیگر سلطان که در موضع ارکنه در نزدیکی ادرنه

ساخته



ساخته متوحد ومستثنی است وهر پایه ان قنطره بر اساس اخلاص وصدق نیت موسس ومبنی وبقینی که در مجاوات
محاذاة انجهان بنای خیری که یگانهٔ روزگار ومتوحد در اقطار است در دار عقبی باضعاف مضاعفه مغفرت ورضوان قرار
خواهد گرفت و در دار دنیا سالهای دراز بذکر جمیل ودعای مخلصانه ابنا سبیل مقابله ومکافاة خواهد پذیرفت بیت
هرچه زینجا بری نکه دارند در قیامت بهانت پیش ارند ست اینجا تغیر تبدیل نشود نیک بد بهیچ سبیل

داستان بیست وچهارم در بیان اجابت سلطان کشورمراد درحین ندای اجیبوا داعی الله وطیران نمودن
روح قدسی معادش بجولانگاه انا لله وگفتار در کیفیت ارتحال جان پاکش از نشیمن دار الغرور بمسکن سرور
وحبور با رضوان وحور واشغال قالب خاکیش بشهر بر ساحت تدفین دران بقعه نظیر المعمور حکمت بالغه سبحانی
وقدرت کامله ربانی در تالیف نشاهٔ جامعه انسانی از اجزا مختلفة الطبایع جواهر جسمانی وروحانی انست که جناح ممتحن
اجرام متخالفه عناصر سفلی وارکان معارضة الاثار اجسام ثقلی را همیشه اقتضا بعرق اتصال است در ترکیب بند بدن
وهمواره استدعا اعلال نظام واحتلال التیام است فیما بین تالیف جان وتن در نظر بان ازار وحجن در جهان اندیشه
بنیاد کردن باطل است هیچ بنیادی برین اندیشه باطل منه لاجرم روح قدسی اشیان را که متعلق قفص گل در ایام حیات دنیا
محبوس است مرغ بهشتی مکان جان که بدام ودام ان نشیمن آب وگل مانوس است بمیش طبیعی جبلی بالضروره طالب جولان بسوی
اشیان اصلی خود خواهد بود وتنظرت اولی لایزال رغبت طیران در فضای فسیح المجال عوالم کلی خواهد نمود لیکن بران همای بسیار
بلند پرواز جان جهت علاقه سل لنگر بدن نقل واستعمال ان الجن دار المحن بغایت دشوار غاست وطبع دون همت از
اسمال عزیمت وتوجه وامهال در تقدس وتیره همیشه طالب تسویف امروز فردا در مقام اقدم رجلا واوخر اخری
است اما تذکر ضمیر زنده دلان لایزال حالت موت وفنارا وتفکر خاطر سعادتمندان حالت توسط میان خوف ورجا
را باعث تمام دانسته برتهیهٔ اسباب رجوع بوطن حقیقی از طریق حسنات ودواعی ما لا کلام ساخته اند بر اعداد زاد وراحله
سفر طویل اخروی وان دهاب بلا ایاب بیت ان همه خانهای کام وهوا ست منزل تو حریم دار بقا ست
وزد عقول ارباب انتباه ونفوس هوشمندان آگاه روشن است که حدیث حکمت اقتضا اکثروا ذکر هادم اللذات بان
فواید مذکور اشارتست وکلام خجسته انجام وانیبوا الی ربکم از التزام ان طریقه قویمه عبارتست چراکه گوهر بهای
روح انسانی وجوهر بهار جان ان جهانی از ان گرانمایه تر است که او را بتضاعیف ما باید از این حیات مستعار باید حف

بامصباح دل را باتش مفارقت و تعلق این عجوزه دنیای غدار شاید افروخت و مع ذلک منصب خلافت رحمانی که نصیبه
نشاء انسانی شده و بان کرامت محسود جمیع املاک و مغبوط نفوس افلاک است نه تنها همین سلطنت و سروری نشاء عنصری
است و بر این منحصر بر غمخواری زمره معینه از اشخاص بشری است چرا که بمشاهده معلوم است که زوال و انتقال دولتهای صوری
در اخر کار با جاری بر سر بر ستور و انحلال و اختلال مساند اربک الخانان بلاد و ممالک البته در نهایت امر عمر ناگزیر است لیکن مسند خلافه
حقیقی که جهت نشاه ادمی مهیاست و رتبت شرافت تحقیقی که بحضرت خاتم انبیا علیه من الصلوات اتمها منهی است اورنگ تمکنی
کشوریست که فروترین پایه سریرش اوج سپهر اعلی است و اولین درجه ارتفاس شرفه غرفه طارم بالا بیت
تراز کنگره عرش میزنند صفیر / نشیمن تو نه این دیر محنت اباد است
مرا ایه صاحب همت عالی کجا سر بسروری صد و زنه ملکی پای تحقیق
فرود آورد و چگونه منتهای نیت را بر سکون و اقامت این خاندان بر وحامت و متاعب برگمارد بتخصیص که لحظه فلحظه
از تابش خورشید سپهر وجوب بر فضای عالم امکان و حدوث پر اشوب از لسان استعداد هر ذره از ذرات احوال و در فضای
کشور مثال و از زبان حال سر نقطه از اخر این خاکدان منتهی بروال نکته کل شیء هالک الا وجهه در گوش جان بگفت و شنود حقیقت و بست
حسنش در دیده دل معاین و مشهود بیت الکه تغیر نپذیرد تویی / انکه نمردست و نمیرد تویی / ما همه فانی و بقا بس تراست
ملک تعالی و تقدس تراست / بنابرین مقدمات سعادتمند دارین و مظهر خلافت منزلین بحساری تواند بود که در عالم صوری
واقتدار قبل از لحوق بیخودی موت و فنا باضطرار قطع علاقه و بحران اختیاری را از تعلقات ملک و دنیا بدل خود بندیرد و بکلی
اسلاف مالوفات و مانوسات طبع مولا پرست پیشتر از انقطاع دفعی تدریج پیش گیرد و بدیده انتباه از شاهراه
و توبوا الی الله توجه دل و جان بی قرار را بصوب جوار عزیز غفار مصروف فرماید و بطیب خاطر عبرت از مکاه وان الاخره
لهی دار القرار ایثار و اختیار نماید و بانظار اعتبار و انصار اختیار در بی ثباتی این جهان ناپایدار و بی قراری عمر بگذار چو درا
در مقام استبصار و اصطبار وا دو و بنوید جان بخش المومنون لا یموتون بل ینقلون من دار الی دار خاطر بی سکینه و قرار
استقرار یا استمراری بخشد چنانچه این پادشاه موفق وان سایه رحمت حق اعنی خسرو پاک اعتقاد و پیشوای شهسواران معارک جهاد
سلطان کشور مراد حشره الله تعالی مع الخواص من الاقطاب والاوتاد بمعونت هدایت منبهات یزدانی و بدلالت عنایت
نهانی رحمانی در حالت اقتراب موعد موت و حلول اجل موجل و در حین انقطاع و انفصام سر رشته عمل و امل متحقق بحالات مذکوره
و موسوم بصفات و نعوت ما ثوره شده بود القصه روزی در تاریخ غره محرم سنه خمس و خمسین و ثمانمایه در شهر ادرنه بجانب مطاف

و سیر انگاه



و سیر انگاه آده بر مجمع انهار جاریه ان کشور سلطان با اسیران وطوفی اتفاق افتاد و دیده دل روشنش در مجاری انهار و مماثلت این
بانقضای اعمار برگمارد در مقام تامل و تفکر چون دریای بی ساحل بخود فرو رفته بود و از زبان سبزه های لب جوی بگوش جان این گونه
صدا و نوای فکرت فرامیشنود که نظم چه روزها بشب آورده براحت نفس / چه باشد ار بعبادت شبان بروز آری
که پیش اهل دل آب حیات در ظلمات / دعای زنده دلانست در شب تاری / و تفکرکنان در حین مراجعت از گشت گذارش
بر قنطره کنار شهر اتفاقا معبر گشت و طریق مستقیم در افکار حقیقت انتها کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل از ان پول
میگذشت ناگاه شخصی در کسوت اهل صلاح و متزی بلباس درویشان و منتسبان حضرت سیادت پناهی طریقت و حقیقت
دستگاهی مقتدای طالبان قربت و فیض باری سید شمس الملة والدین محمد بخاری قدس الله مضجعه و نور مرقده و مرجعه که از
نفر بر لسان الغیب ترجمان و سفیر بود و از مقال رجال غیب مبلغ رساله و اخباری باندیر بود و روی بروی سلطان
بی دهشت و اضطراب و بمواجهه بطریقه خطاب بگفتار آمد که ای پادشاه بدان که موعد رحلت ازین ملک مجازی بسیار
نزدیک رسیده به انکه دور بست و اکنون سلوک مسالک و حسنه مناهج سخنه سارعوا الی مغفرة من ربکم و جنة در عاقبت
نوبه توبه و انابت سزاوار بختیاران مغفورست این سخن را ازمن خواه بجد فرا گیر و خواه بهزل کیر و بلاغ که و ما علی الرسول
الا البلاغ مصرع نای الاقبال واقرب المنیه بیت سر نفسی کان بندامت بود / شحنه صحرای قیامت بود / چون سخن حق
در دل و جان زنده دلان حاکمست و خبر صدق در خاطر موقن موجب تاثر و تاثیر مرانیه سلطان مسلمانان ول علی الفور با جمیع
نواب کامیاب که در ان حال ملازم رکاب بودند خصوصا اسحاق پاشا و صاروجه پاشا بمکالمه و خطاب آمد که خدای
تعالی گواه باشد و شما ملکی حاضران هم شاهد و اگاه که از معصیت و گناه که گاه گاه بدلخواه نفس و هوای طبع گمراه جرات و اقدام
میرفت توبه نصوح کردم و جهت تدارک گذشتها توجه باستغفار و استعداد او آوردم بیت انا العبد المقر بکل ذنب / و انت سید رب غفور
فان عذبتنی فالذنب منی / وان تغفر فانت به جدیر / و امیدوارم که بحدیث صدق التایب من الذنب کمن لا ذنب له معدود
توان بود و بوعده معهود حضرت غفور ودود که فاما من تاب و امن و عمل صالحا فعسی ان یکون من المفلحین شاید که خود را موفق
توان نمود و بر سنت قدیم قویم و بر سیرت مقرر و خلق کریم خود جهت ملاحظه خبر صریح و حدیث صحیح الصدقة تطفی الملاء النار
صدقات بی حساب و شمار و حسنات بی احصا و احصار ملحق بسوابق تصدقات فرمود و بوسیله خیرات محدو از گناهان قدیم
خود استعاذه بکرم حق فرمود نظم کای من مسکین تبوده سر بسار / از خجلان درگذر و در گذار / گرچه ز فرمان تو بگذشته ام / زر و ملکم گرچه زرد گشته ام

اما در طلب و احضار آن درویش مجبر سعی فرمود که او را بصحبت خلوت آورده از تفاصیل کلام نصایح فرجام او مستفیض و متعظ کردد

سلطان را مطلقا مصاحبت حضور او متعذر نشد و از حلیه و اوصاف و شمایل ان درویش بربان کسی مذکور نکشت اتفاقا بعد از چند روز

مرضی در غایت شدت و حدت لاحق شده و حرارت و حمای ان عارضه مزاج سلطانی مطبوع کشت هر چند اطبا حاذق تدبیرات لایق

و معالجات موافق تداوی نمودند هیچ نوع علاج سود مند نشد بلکه مواد امراض و عوارض اعراض یوما فیوما بنیاد از دیاد نهاد مصرع

شنیده ام ز حکیمان که مرک را دوا نیست چون ان مرض مزمن منجر بهلاک کشت و روح قدسی منزلتش متوجه عالم پاک شد و بدن ملک

سلطنت از ان روح بجسم خالی افتاد و تخته بند تخت خلافت بر مثال تنی بی جان و قالبی بی روان ترک سربلندی داد بیت

علی مثله سکی العلی و المکارم و یبلغ بالحزن الثناء والصوارم چون در شبستان ان ماتم پر آفت و غم بشمع جهان افروزی مرصود

بود و خلف صدق و جای نشین مسند خلافت معین و موجود اعنی پادشاه موید سلطان محمد در شهر معنا سیه می بود ارکان دولت

فی الحال ساعی و مخبری جهت اخبار این حالت موحش بخدمت سلطان ولی محمدی فرستادند و مجاری حالات و انتظار خواطر را بقدوم

فرخنده رسوم او پیغام دادند چون اظهار فوت سلطان در دار السلطنه ادرنه موجب کسر خاطرهای اهل ایمان بود بلکه

منجر باختلال منتظم امن و امان و موردی بکستاخی اعدا و ین و افتتان مفتنان و مفسدان مدت سیزده روز ارکان دولت

بر اخفا و ستر ان واقعه اطباق و اتفاق نموده هر روزه بدستور زمان حیات سلطان مراسم نظم دیوان مرعی میداشتند

و اظهار موت و فوت سلطان را بهیچ وجه نمیکذاشتند چون سلطان ولی محمدی بعد از وصول سلطان

بمستقر خلافت پدری و تزیین سریر سلطنت بجلوس قیصری اولا رعایت سنت عزا و ماتم داری و وقایت عادت

تعزیت و سوکواری تجهیز نعش سلطان سعید و جهت نقل بمرقد معینی که در بروسا بقرب ابواب البر سلطانی مقرر شده

بود تعجیل نمودند و بنشر صدقات و بسط موائد تبرعات و قرات احزاب و ختمات و اقامت دعوات اقدام مالا کلام

فرمودند و بتعظیم و اجلال تمام تابوت سلطان را بمرقد و منام خود روانه داشتند و الویه دعا و ثنا جمیل را بعد

از والد سعید بر آسمان سروری بر افراشت و بتذکر و تفکر در دقایق و نکات ان مضمون حقایق مشحون نمود که کل

شیء هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون والصلوة والسلام علی محمد و آله و اصحابه والتابعین لهم الی یوم یبعثون

تم